جلد سوم حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل النبیین لسان صدق علیا و بعث فی الامیین نبیا یتلوا علیهم بالحق ... و آله و سلم
تسلیما کثیرا ... و بعد معروض میشود که این صحیفه ... از مجلدات کتاب
حبیب السیر مشتمل و محتوی بر بیان مناقب و مفاخر ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر و وقایع زمان
حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان حکومت نموده اند و این
مجلد نیز چهار جزو مسطور خواهد شد جزو اول در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس
والقمر رباعی چون کلک سخن گوی بما داد داد در گلشن ... زبان ... و زرطلق ... گل
امروزی بال ... آغاز نهاد آغاز سخن کنار ... حمد و ثنای حضرت باری ... راویان اخبار
اخبار ... سپاس و ستایش ... بلبلان چمن احوال ابرار مثنوی
طوطیان چمن راز کهن ... نو ... سخن ... پرده ... اول
از ... گویند ... شکر ... خامه ... دفتر ...
زبان فصیح ... اوصاف ... الفاظ ... بیان ...
... بیان ... غایت ...
فزوده عبارات ... بوده ...
... رباعی ای لطف تو ... کرم ... از ...



زبان در وصف تو قاصر است و اوصاف قلم معدودی که آیه وافی هدایت و رفعناه مکانا علیا مخبر از علو شأن
سالکان طریق عبودیت اوست و کلام ... و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا مشعر بوفور جود
بندگان درگاه الوهیت اوست مثنوی کریمی که فضلش نمایان بود نوازنده ... بود ... عقل ... 
نوید ... باحسان ... درگاه اوست ... زبنا ... فقیر ... لطف و
کرم ... رسولان ... طریق رشاد ... سروران محمدی
صفات ... جراغ نجات ... ولایت صدق و صفا ...
عالی نسب ... پادشاه ... سروری ...
اهل مهر و وفا ... نبی ... انا مدینة العلم و علی بابها ... فضایل ... احادیث ...
رسول ... دلایل محاسن ... مشحون ...
تو ما ... کلام ... در شان تو لولاک حدیث ... صلوات الله و سلامه علیه و آله الطیبین الی ... مثنوی
سلامی چو ... گل ... از ... ریح ... بوده ... فیض بخش ... امروز ... صبح عالم
افروز ... و گرامی مظهر اوج ولایت ... علی مرتضی شاه کرم ... اولاد
هر دو عالم ... قرة العین نبوت ... کان فتوت ... حسن ... خلق ... احسان ...
بود ... جان ... حسین ... ذرّیت ... صادق ...
... دین ... عالم ... امامت ... رضا
... اصحاب ... تقوی ... آمد ... دو ... بود
... جز ... فیض ... احسان ... اهل عرفان ... امام
... بود ... مهر ... کواکب ... فصاحت ...
در توصیف ... عبارت ... عارفان ... معرفت ... کمال
جلال ... اشارت ... اجزای ... قبول ... ستاره ...
سخن وری ... اوراق ... شهسواران میدان فضل ...
... بیان ... اهل احسان ... زبان ... اقلام ... 
... شعر ... لطف ... خداوند ... است
... فضل و کرم ... رباعی
یارب ... که زبر ... از ...

قبول سمت ظهور یابد **اما بعد** جامع این روایات پراکنده و راقم حکایات گذشته و آینده بنده فقیر ذره حقیر خواند
امیر ربّ یسّر علیه عسیره معروض خاطر خطیر و مرفوع ضمیر منیر آفتاب تأثیر عارفان حقایق سخن و واقفان اخبار نو و کهن
میگرداند که چون سواد مجلد نخستین از کتاب حبیب السیر باتمام رسید و کلک سخن ور در تسوید اجزاء مجلد دیگر
اوراق آن لوازم اهتمام ظاهر گردانید غایت اخلاص و حسن نیت و کمال اعتقاد و صفای طویت مقتضی آن
بود که بی توقف و تأخیر در تألیف مجلد ثانی که معهود است بذکر ائمه معصومین شروع نماید و صفحات این
اجزا را از شرح با فضایل باهره و ذکر مناقب و مفاخر ظاهره ایشان چون بهار آراید اما بواسطه فقدان جمعیت و
حصول اسباب تفرقه از هر باب روزی چند فارس قلم از پشت جواد امل دو اسبه [illegible]
سکوت بر لب نهاده و زبان سخن گذاری کلک دو شاخه [illegible] دست کشیده
و هنگام آفتاب [illegible] این اوراق از زیور خط و خال عاری گردید **قطعه** بود ظاهر به نزدیک خردمند
که [illegible] از دست بسته شکسته دست و انگشت ناکار کردن بیاید کار [illegible] از دل شکسته [illegible]
هر [illegible] بر از [illegible] هر [illegible] در برابر هر خزانی را بهاری در عقب و هر لیله را نهاری متعاقب [illegible]
اشتغال احوال [illegible] از مصاعب جاه و جلال [illegible] و از آنکه غنچه دل [illegible] نسیم جاری
نسیم آغاز نمود و انوار لطف و فضل از مطلع دولت و اقبال لامع گشته نرگس دین مانند دیده نرگس از
خواب ناز باز گشت و شجره امید ثمره سعادت جاوید بار آورده [illegible] مژده حصول امنیت گوش
جان رسانید **بیت** دمید صبح سعادت ز مشرق آمال رسید مژده دولت ز [illegible] اقبال [illegible]
موهبت ایزدی [illegible] از روش [illegible] گشته [illegible]
اقتباس [illegible] جان [illegible] بلندی [illegible] فراز [illegible]
قصر [illegible] ابواب [illegible] کمال [illegible] صحایف [illegible]
[illegible] جاه و جلال [illegible] صدر نشینان اقبال [illegible] سعادت [illegible]
دعای دولتش [illegible] **نظم** [illegible]
باقبالش بود [illegible] فلک [illegible] سعادت [illegible] بود
[illegible] سعادت [illegible] زحل [illegible]
[illegible] اهل دانش [illegible] آفتاب اقبالش کوکب طالع اهل فضایل [illegible]
از فیضان [illegible] ارباب [illegible] کمال [illegible]
[illegible] ابواب [illegible]



[illegible] مجلس اخلاص [illegible] معمور گردد **مثنوی** [illegible] حاتم دوران [illegible]
دانش [illegible] فضل و کمال [illegible] جاه و جلال ناظم امور [illegible] مصالح جمهور بنی آدم [illegible]
بی زوال سپهر [illegible] خجسته ظلال [illegible] کامکاری [illegible]
[illegible] و الدنیا و الدین خواجه حبیب الله ادام الله تعالی [illegible] راقم حروف [illegible]
عنایت آن حضرت [illegible] تکمیل و تتمیم این اجزا مأمور گردید و خامه [illegible] سخن گذاری [illegible]
[illegible] که مجلد اول از کتاب حبیب السیر [illegible] سواد مجلد [illegible] نظر [illegible]
عالی نهمت آن [illegible] این مجلد [illegible] صورت اتمام یابد [illegible]
[illegible] فخر الاخلاق مؤلف [illegible] **مثنوی** [illegible]
توئی سرو بستان جاه و جلال [illegible] اصحاب فضل و کمال [illegible] عارف
بعلم [illegible] بستان سخن [illegible] لطافت [illegible] سرافرازی کنم [illegible] اقبال تو [illegible]
سازی کنم ز توفیق [illegible] که این نامه گردد [illegible] تمام [illegible]
نهایت [illegible] و اما شرعت فی [illegible] بعنایت الملک المعبود **ذکر شمه از فضایل و مکارم**
**بنی هاشم** در صحیح مسلم روایت [illegible] که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله اصطفی کنانة
من ولد اسمعیل و اصطفی قریشا من کنانة و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم یعنی گفت
رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] از اولاد اسمعیل قبیله کنانه [illegible] قریش [illegible]
قریش بنی هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم [illegible] این حدیث صحیح [illegible]
و [illegible] موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [illegible] اولاد [illegible] بنی هاشم [illegible] امتیاز و
استثنا [illegible] آن قبیله برگزیده ترین اقوام قریش [illegible] قبایل عرب [illegible]
[illegible]
[illegible] خاتم الانبیا علیه الصلوات [illegible] حرام بود [illegible] کما قال النبی صلی الله
علیه و سلم لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس [illegible]
و ذلک [illegible]
[illegible] انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
[illegible] مضمون این حدیث [illegible] حضرت رسول صلی
علیه و آله و سلم [illegible] بنی هاشم بهترین اقوام عرب [illegible] امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین

المسلمین

علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام روایت است که روزی بر منبر فرمود که نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد
یعنی ما اهل بیتیم که هیچ احدی را با ما قیاس نتوان کرد فی الواقع چگونه کسی را با جماعتی نسبت توان نمود که خواجه کونین
محمد مصطفی و امام الثقلین سید علی مرتضی علیهما الصلوات و السلام و سیدة النساء فاطمه زهرا و سبطین کریمین و حمزه
و عباس از ایشان‌اند و انصار یاری کنندگان ایشان و مهاجرین جماعتی که از وطن هجرت کرده و بستند بجانب ایشان

**مثنوی** تعالی الله زهی قوم سرافراز ۞ مقیمان حریم لطف اعزاز ۞ از ایشان خانه دین گشت پر نور ۞ و از ایشان
ملک عرفان گشت معمور ۞ فلک روشن منور رای ایشان ۞ ملک بوسیده خاک پای ایشان ۞ بود سر خیل این
قوم کرم ۞ رسول سرور اولاد آدم ۞ علی مرتضی کز رفعت قدر ۞ سپهر شرع را شد چون مه بدر ۞ دگر آن نور چشم اهل بینش
حسن مهر سپهر آفرینش ۞ دگر از جمله ایشان حسین است ۞ که مهرش مومنان را فرض عین است ۞ دگر آن سید اهل
شهادت ۞ که عم مصطفی بود از سعادت ۞ دگر جعفر که از نعمات اعزاز ۞ نماید در بهشت عدن پرواز ۞ دگر عباس
که عم نبی بود ۞ ز ارباب حرام اجنبی بود ۞ دگر اولاد این جمع گرامی ۞ که ملک شرع را بودند حامی ۞ علو قدر این
قوم شرفناک ۞ بود برتر ز وصف عقل و ادراک ۞ سلامی عطرسا چون نافه چین ۞ درود چون نسیم صبح مشکین ۞ نثاری
تربت پر نور ایشان ۞ قرین رحمت معمور ایشان

**ذکر انحصار ائمه در عدد اثنا عشر بحسب احادیث حضرت خیر البشر و اقوال علما و دانشوران** در صحیحین از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت سمعت النبی صلی الله
علیه و آله و سلم یقول یکون بعدی اثنا عشر امیرا فقال کلمة لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش یعنی شنیدم
از رسول الله صلی الله علیه و آله که میگفت خواهند بود بعد از من دوازده امیر پس گفت کلمه که من نشنیدم از او
پدر من گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن دوازده امیر همه ایشان از قریش خواهند بود و
در کشف الغمه از عامر شعبی از جابر بن سمره مرویست که گفت رفتم بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و با من بود پدر من پس شنیدم از آن حضرت که می گفت لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا الی اثنا عشرة
خلیفة فقال صلی الله علیه و آله و سلم کلمة لم اسمعها فقلت لابی ما قال قال کلهم من قریش و عن ابی جعفر
محمد ابن علی علیه السلام عن جابر بن عبد الله الانصاری قال دخلت علی فاطمة بنت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و بین یدیها لوح فیه اسماء الاوصیاء و الائمة من ولدها فعددت اثنا عشر اسما آخرهم
القائم من ولد فاطمة ثلاثة منهم محمد و ثلاثة منهم علی و در ارشاد شیخ مفید از حسن بن عباس از ابی جعفر
ثانی محمد بن علی از آبای بزرگوار او امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
اصحاب خود را گفت آمنوا بلیلة القدر فانه ینزل فیها امر السنة و ان لذلک الامر من بعدی علی ابن ابی
طالب و احد عشر من ولده و همین اسناد از ابن عباس از امیر المومنین امام المتقین اسد الله الغالب



علی ابن ابی طالب روایت کرده که گفت مدرتی که شب قدر در هر سالی می باشد و مدرتی که فرود
می آید در آن شب کارها که سال دگر آن کار را والیانند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس ابن عباس
پرسید که کیانند آن والیان قال انا و احد عشر من صلبی ائمة محدثون و در کشف الغمه از اعلام الوری منقول است
که امام زین العابدین علی ابن الحسین علیهما السلام از آبای بزرگوار خود علیهم الصلوة و السلام گفت ائمة عشر من
اهل بیتی اعطاهم الله علمی و فهمی اولهم انت یا علی و آخرهم القائم الذی یفتح الله تعالی علی یدیه مشارق الارض
و مغاربها عن الصادق عن ابیه عن جده علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الائمة بعدی اثنا
عشر اولهم علی ابن ابی طالب و آخرهم القائم هم خلفائی و اوصیائی و اولیائی و حجج الله علی امتی المقر بهم مومن و المنکر
لهم کافر و ایضا در کشف الغمه از مسند احمد بن حنبل منقول است که مسروق گفت که بودیم ما با عبد الله بن مسعود
نشسته در مسجد پس مردی بر نزد او آمد و گفت ای پسر مسعود آیا گفته است شما را پیغمبر شما که چند خلیفه خواهند بود بعد از
او مسعود گفت آری عدد نقبای بنی اسرائیل و بعض کلام ملک جلیل عدد نقبای بنی اسرائیل منحصر بود
بر دوازده پس باید که خلفای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوازده نفر باشند و نزد مورخان
و اهل تواریخ ظاهر است که جمعی که بعد از خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم بر مسند خلافت نشستند از بنی امیه
و بنی عباس از شمار متجاوز است و ازین مقدمه وضوح می پیوندد که مستحق خلافت و منصب امامت پس از فوت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام و سایر ائمه معصومین
بوده‌اند علیهم الصلوة و السلام بر ترتیبی که مذکور خواهد شد و عدد ایشان بر دوازده انحصار دارد و او حکایتی که
بعضی از علمای کبار در باب انحصار ائمه بزرگوار علیهم سلام الله الغفار در کتب خویش ایراد کرده اند بیان است از آنجمله
بر سبیل قول که صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمد بن طلحه نقل نموده اختصار کرده می شود **اول** آنکه بنای دین
اسلام بر دو کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است که اصل ایمان متعلق بآنست و مرکب از دوازده حرف است
هر یک از این کلمتین پس ائمه کرام امامت که از جمله فروع ایمان است نسبت بدوازده امام باشد **دوم**
آنکه بر طبق آیه کریمه و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا نقبای قوم موسی علیه السلام دوازده
نفر بوده‌اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در لیلة العقبة از انصار دوازده کس را انتخاب نمودند و فرمود که انصار را
ذلک طرز نقبا متعاهد و عدد اطلقهم لامر عدد ائمه نیز منحصر شد در همان عدد **سیوم** آنکه اسباط انبیا یعنی اولاد
یعقوب علیه السلام بمقتضی آیه و انی رأیت و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة
اسباطا امما دوازده بوده‌اند پس لایق چنان می نماید که عدد ائمه هدایت نجات از عترت طاهره مصطفویه موافق
ایشان باشد **چهارم** آنکه نظام بعضی از مصالح عالم محتاج بزمان است و زمان عبارت از ساعات

شب و روز و هر یک از لیل و نهار در حال اعتدال دوازده ساعت است و برین قیاس مصالح اهل عالم متعلق
بوجود امام عادل است تا ما علی خواهد بود ایشان نیز منحصر در دوازده بود **پنجم** آنکه چنانچه اشعه ماه و آفتاب باعث
ابصار خلایق است در سلوک طرق محسوسات انوار امامت نیز هادی قلوب و عقول است بسلوک سبل هدی
و طریق تقوی چنانکه محل نور شمس و قمر بروج اثنا عشر است موضع ظهور نور امامت نیز از ائمه دوازده نفر است
**ششم** آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر امامت در قبیله قریش حصر کرده فرموده که الائمة من
قریش و قال صلوات الله و سلامه علیه قدموا قریشا و لا تقدموها و نزد علما علم انساب صحت پیوسته که میان رسول
آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم و نضر که قریش عبارت از اوست دوازده نفر بوده و هر گاه که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مرکز باشد مقابله شود در درجه آبا با دوازده نفر منحصر گردد و در مرتبه ابنا تا صاحب الزمان و در کمیت
از دو جانب دوازده قریشی اند ثبوت پیوسته که خطوط خارجه از مرکز برابر یکدیگر می باشد فانظروا یا اولی الابصار
الی انوار الاقمار کیف حرب بالجاریة و الاسرار من حجب الاستار بانوار مشکوة الافکار فی هذه الفقار
عبرة و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی الله علی محمد و آله و سلم سید الابرار و آله الاخیار الاطهار **گفتار در بیان بعضی**
**از فضایل و کمالات امام نخستین یعنی امیر المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابی طالب علیه التحیة و الثنا**
**و علیه السلام** بر ضمیر منیر تابناک طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالک آثار عترت
مصطفویه علیه و علیهم افضل الصلوات و التحیة مخفی و محتجب نماند که بعضی از فضایل قائل سلونی عما شئتم در ضمن
حکایات جزو سیم از مجلد اول که مشتمل است بر سیر خیر البشر سمت ذکر یافته و در جزو چهارم پرتو افتادن بر ذکر
وقایع و حالات اوقات خلافت آن مهر سپهر ولایت تافته و ایضا در ضمن حکایت گذشته زمان
ولادت و شهادت آنحضرت مذکور گشته اقرار بر کمال منحصر طباع فضلا بزرگوار است از آنکه در اوراق
سابقه مسطور شده درین جزو بی ضرورتی مذکور نخواهد شد و بر زمره اندکی از مناقب و مفاخر آن امام ستوده
مآثر انحصار خواهد رفت زیرا که تبیین و تفصیل جمیع کمالات آنکامل رحمت صفات از حیز امکان بیرون است
و از آنکه در صحایف لیل و نهار گنجد افزون **شعر** هر چند اوصاف جمالت ز رخ خوب ترا همه بر وجه کمال
کالالخفی ولی شاید بسخن وری دعا گفتن مدح گستری زبان بیان و زبان گسور اللسان چگونه متعهد و متکفل تعداد
تمامی فضایل بزرگواری تواند شد که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم که دنیا و ما فیها ملک هر دو
سرای بطفیل وجود فایض الجود او موجود گشته ابن عم اوست و ابو طالب که ملازمه مکمل اوقات خجسته
ساعات رسالت و کمالات خاطر وجودست صلی الله علیه و آله و سلم معروف داشت برادر است
و عبد المطلب بن هاشم که در مکرم جد اشرف و اعاظم بود جد او و فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر او سیدة النساء

فاطمه زهرا



فاطمه زهرا زوجه او و سبطین رسول ثقلین اولاد او و امجاد او جعفر طیار برادر او و سید الشهدا حمزه و ساقی حجاج
عباس اعمام او و دعای اجابت آثار اللهم وال من والاه وارد در شان او و آیه وافی هدایت انما ولیکم الله
مخبر از رفعت مکان او و علو منزلت او خبر مبتدا انا و علی من نور واحد معلوم و مخبر جنسش انجمه شرفات اخی
فی الدنیا و الآخرة معلوم و عظم کمالش از حدیث صحیح انا مدینة العلم و علی بابها مبین وجود سخاوتش از کلام معجز نظام
الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة روشن آثار شجاعتش از فحوای لا فتی الا علی و لا سیف الا
ذو الفقار لامع و انوار خلافتش از مقتضای من کنت مولاه فهذا علی مولاه ساطع و فور فضیلتش از مضمون مبارزة
علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی ظاهر و کثرت بحر مرتبتش از زمره انجمه و ذکرش از انجا باهر
**شعر** محرم او بود کعبه جا زا محرم او گشته سر یزدان زا کاتب نقش خانه منزل خازن گنج نامه دل
هم نبی را و هم هم داماد جان پیغمبر از جانش شاد فضلش از حد حصر بیرون است ناطقه کی توان نوشت کرون
اما کم من لا یدرک کله لا یترک کله بر حرز کلمه چند اقتصار می نماید و سپید مینماید که متقبل طباع اهل ادراک گردد
و من الله الاعانة و المدد **ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بر سبق اسلام حیدر کرار**
در بسیاری از کتب معتبرة الصحت پیوسته و بروایات صحیحه از محمد گذشته که خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم
روز دوشنبه مبعوث شد و امیر المؤمنین علی علیه السلام روز دیگر که سه شنبه بود تصدیق نبوت آنحضرت
نمود و در کشف الغمه از ابو رافع مرویست که صلی الله علیه و آله و سلم اول یوم الاثنین و صلت خدیجه آخر یوم الاثنین
و صلی علی یوم الثلثاء و صلی مستخفیا قبل ان یصلی مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم و صلی معه سبع سنین و اشهرا
ابو المؤید خوارزمی گوید که اگر این حدیث بصحت پیوندد تا دعوی کنیت کرده پیش از اسلام حاجتی که دخل
سابق اسلام هیئت با امیر المؤمنین علی علیه السلام هفت سال نماز گزارده اند که پیش از ایشان مسلمانی
معنی واقع بوده باشد زیرا که میان اسلام امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین علی ابن ابی طالب علیه
الصلوة و السلام و رجوع از صحابه امتداد زمان هفت سال بوده و در کتاب بوقیت که ابی عمر
از ابو از عبد الله بن عباس منقولست که گفت امیر المؤمنین علی مرتضی را علیه الصلوة و السلام
چهار خصلت است که هیچ یک از مردم را آن خصال میسر نیست **اول** آنکه آنحضرت نخستین کسی است
از عرب و عجم که با حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارد دیگر آنکه در تمامی غزوات
علم دار لشکر کاینات او بود دیگر آنکه در روز مهراس قدم در جاده شکیبایی ثابت داشته فرار ننمود
و یوم المهراس روز جنگ حنین را گویند دیگر آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را غسل داد و بقبر وی
در آورد و از عفیف کندی که برادر اشعث بن قیس است مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام نوبتی جهت

[illegible]

الثنی م

طواف بیت الحرام بمکه رفتم و دران اوقات روزی در منی نزد عباس نشسته بودم که ناگاه مردی
از خانه که دران نزدیکی بود بیرون آمد و در آفتاب نظر کرده دید که از وسط السماء میل نموده در نماز ایستاد
بعد ازان عورتی هم از انجا بیرون آمده اقتدا نمود و انگاه کودکی که نزدیک بمرتبه بلوغ بود از انجا بیرون
آمده مقتدی شد پس من از عباس پرسیدم که این کیست و غرض ازین کار چیست جواب داد که این
مرد محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است برادر زادهٔ من و این عورت خدیجه منکوحهٔ اوست و این پسر علی بن ابی طالب
ابن عم محمد صلی الله علیه وآله وسلم محمد گمان می برد که بشرف نبوت مشرف گشته و کنوز کسری و قیصر برو فتح خواهد شد
و این نمازیست که میگذارد و تا غایت غیر ازین دو کس احدی متابعت او نکرده است گویند عفیف بعد از انکه
بشرف اسلام رسیده پیوسته این حکایات را نقل نموده می گفت که اگر من در ان روز ایمان می آوردم در رتبه
اسلام ثانی امیرالمؤمنین علی علیه السلام می بودم و ایضا در کشف الغمه از کتاب خصایص بروایت ابوذر الغفاری
و سلمان الفارسی منقول است که نوبتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام را
گرفته گفت این اول کسیست که بمن ایمان آورده است و اول کسیست که در روز قیامت با من مصافحه کند
شعر تعالی الله عجب حالی که نیست کاقتباس مصون از انتقال است شنید چنین بعید صفه قرب
مقام قدسیان صف نعالست جناح رحمت هر کس سایه همای سدره اش در زیر بال است و در کتاب مسترشد
از سلمان فارسی روایت است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که خیر هذه الامة بعدی اولها
اسلاما علی ابن ابی طالب و در مسند احمد بن حنبل مذکور است که روزی مرتضی علی علیه السلام گفت که انا
عبدالله واخو رسوله ولقد صلیت قبل الناس بسبع سنین و خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب آورده که قال الامام
ناصح الاسلام احمد ابو المظفر البخاری رحمه الله فی اربعینه فی الحدیث الرابع فی ذکر علی علیه السلام الصحیح انه اسلم
قبل البلوغ و روی هذه الابیات عن علی علیه السلام عربی سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما
ما بلغت اوان حلمی محمد النبی اخی و صهری و حمزة سید الشهداء عمی و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة
ابن امی و بنت محمد سکنی و عرسی منوط لحمها بدمی و لحمی و سبطا احمد ولدای منها فمن منکم له سهم کسهمی
واوجب لی ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم ذکر بعضی از آیات کلام الهی که نازل است در شان
حضرت ولایت پناهی در کشف الغمه از ابن عباس مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم معنی این آیه را
پرسیدم که والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم فقال قال لی جبرئیل ذلک
علی و شیعته السابقون الی الجنة المقربون من الله بکرامته لهم وایضا از ابن عباس منقول است که بعد از نزول
کلام معجز نظام قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی از خاتم الانبیاء علیه من الصلوات افضلها سوال کردند



که کیستند ایشان که محبت ایشان بر ما واجبست آنحضرت مرحمت فرمود که امیرالمؤمنین علی و فاطمه و دو پسر
ایشان علیهم التحیة والسلام و از ام سلمه روایتست که گفت روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان خانه نشسته
بود ناگاه فاطمه علیها السلام با ظرفی که در انجا عصیده بود در آمد فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ادعی علی و ابنا
قالت فی البیت قال ادعیهم فاقبل بسطه و الحسن و الحسین بین یدیه و فاطمه امام حجره رسول صلی الله علیه
وآله وسلم ایشانرا در کسائی که در وقت خواب می پوشید بر خود و علی و حسن و حسین و فاطمه پوشیده و بعد ازان
گفت اللهم ان هؤلاء اهل بیتی و حامتی فاذهب عنهم الرجس اهل البیت و طهرهم تطهیرا فانزل الله تعالی
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و بروایتی چنانکه ام سلمه آنرا دید و شنید گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من از اهل بیت تو نیستم آنحضرت فرمود که انک علی خیر و الی خیر و چنانکه
در بسیاری از کتب سیر و تواریخ مسطور است کلمه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
در شان شاه مردان علیه التحیة والسلام نزول نموده سبب نزول این بود که در شبی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از مکه هجرت نمود امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جای خواب آنحضرت تکیه فرمود و ذکر هجرت سید ابرار
مرقوم کلک شده احتیاج بتکرار نیست و دیگر جمعی کثیر از اهل تفسیر آورده اند که نوبتی میان شاه مردان علیه التحیه
والسلام و ولید بن عقبه بسببی از اسباب نزاعی واقع شد و ولید آن حضرت را گفت خاموش کن که
تو هنوز طفل کودکانی و زبان من افصح است از زبان تو و تیر من تیزتر است از سنان تو شاه مردان
جواب داد که اسکت فانک فاسق و خدای تعالی جهة تصدیق امیرالمؤمنین علی علیه السلام این آیه فرستاد
که افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون فالمومن علی علیه السلام و الفاسق الولید و بطریقی که در محن
و وقایع زمان یکی از صحابه مرقوم کلک بیان گشت که ولید در وقت ایالت کوفه در صباحی که بواسطه
شرب شراب سکر و مست و بی شعور بود امامت کرد و فسق او بالغ در حتی ظهور نمود و بقول مجاهد
کلمه و صالح المؤمنین در کلام معجز آیین فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المؤمنین کنایت از امام المسلمین است
علیه السلام و براء بن عازب روایت کرده که نوبتی سید کاینات صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمؤمنین علی را
علیه السلام گفت که یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا و اجعل لی عندک ودا و اجعل لی عندک فی
صدور المؤمنین مودة فنزلت ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و بطرق متعدده ثبوت
پیوسته که چون آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد نزول نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان حقیقت بیان راند
که انا منذر و اشارت بسینه بی کینه خویش کرد و انگاه گفت که و لکل قوم هاد و بسوی امیرالمؤمنین علی علیه
السلام اشارت نمود و گفت بک یهتدی المهتدون من بعدی و در کشف الغمه مذکور است عن زر بن حبیش

عن عبد الله قال كنا نقرأ على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك
ان عليا مولى المؤمنين وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس و در وقتی [illegible] مسطور است که
امیر المؤمنین علی علیه السلام در وقتی که از متعه دنیویه چهار درم داشت آن درهم را از اخراجات ضروریه خویش
باز گرفته درمی در شب و درمی در روز و درمی در سر و درمی در علانیه خرج کرد و آیه کریمه الذین ینفقون اموالهم
باللیل والنهار سرا وعلانیه در شان آن باب نزول نمود و حضرت رسالت مآب ولایت مآب را گفت ای علی ترا برین
تصدق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد که طریق اعطا صدقه را منحصر درین چهار وجه دیدم و خواستم که
یکی ازین وجوه مقبول شود که ما هجرت [illegible] طریق رابعه نمودم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای
پسر ابوطالب آنچه مطلوب تو بود یافتی اما قصه نزول آیات بینات سوره هل اتی بسبب صیام شاه اولیا
و سیده النسا و اطعام ایشان سه شب مسکین و یتیم و اسیر را از غایت اشتهار احتیاج بشرح
ندارد و همچنین حدیث فرمود که این آیه انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم
راکعون بجهت انعام امیر المؤمنین علی علیه السلام خاتم خود را بسائل در وقت رکوع بغایت مشهور و کیفیت آن
بالسنه و افواه مردم افتاده مذکور خبارات و تفصیل آن شروع نمود و از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که گفت
در قرآن آیتی که الله [illegible] علی راس [illegible] اوست و هم از و منقول است که گفت نازل نشده است در شان هیچ
احدی از کتاب خدا آنچه در شان علی علیه السلام نازل گشته است و ایضا از و روایت است که گفت
نازل نشده است در قرآن یا ایها الذین آمنوا مگر آنکه سید علی علیه السلام امیر ایشان و شریف ایشان است
و از صحیفه نقل است که گفت الا کان علی بها و لبابها و از مجاهد منقول پیوسته که گفت هفتاد آیه در شان او
نازل شده است و الحافظ ابوبکر از احمد بن موسی بن مردویه روایت کرده که آنکه باسند خود از امیر المؤمنین علی
علیه السلام که گفت قرآن نازل شده است چهار ربع ربعی در شان ما و ربعی در شان دشمنان ما و ربعی قصص و امثال
و ربعی فرائض و احکام و ما راست کرایم کلام [illegible] اللهم صل علی محمد خیر الانام و آله العظام و عترته
البررة الکرام گفتار در بیان آنکه در زمان حیات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علی مرتضی مخاطب
بوده بامیر المؤمنین در کشف الغمه از مناقب خوارزمی منقول است که امام حسن عسکری علیه السلام از آبای
طاهرین خود از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت فرموده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی
علیه السلام گفت یا ابا الحسن با آفتاب سخن کن تا او با تو تکلم نماید پس امیر المؤمنین علی علیه السلام خورشید را مخاطب
ساخته گفت السلام علیک ایها العبد المطیع لله پس آفتاب جواب داد که وعلیک السلام یا امیر المؤمنین و امام المتقین
و قائد الغر المحجلین ای علی تو و شیعه تو در بهشت خدا خواهید بود ای علی اول کسی که زمین ازو شق شود محمد خواهد بود بعد از آن

تو و اول

تو و اول کسی که زنده شود محمد خواهد بود و بعد از آن تو و اول کسی که کسوت خواهد پوشید محمد
خواهد بود پس از آن تو آنگاه [illegible] و ولایت [illegible] در سجده افتاد و اشک از چشم مبارکش در سیلان
آمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا اخی [illegible] ارفع [illegible] خدا [illegible] اهل سموات السبع و
از انس بن مالک مرویست که گفت نوبتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفت یا انس جهت من آب
وضو ترتیب کن و بعد از آن وضو ساخته نماز گذارد و فرمود یا انس هر که امروز ازین در در آید امیر المؤمنین
و امام المتقین است پس علی علیه السلام آمد و دست برد و زد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت کیست این
یا انس گفتم این علی است گفت در را بگشای از برای او پس علی علیه السلام در آمد و ایضا از انس مرویست
که گفت در شبی که نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم که ناگاه گفت که حالا طالع می شود گفتم فدای تو باد
پدر و مادر من کیست این گفت سید المرسلین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین و اولی الناس بالنبیین انس گوید طالع
علی ثم قال صلی الله علیه وآله وسلم لعلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی و ایضا حافظ بن مردویه
خود روایت کرده که انس گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت که بهشت مشتاق است بچهار کس
از امت من پس من خواستم که سوال کنم که آن چهار کس کیستند پس نزد ابوبکر رفتم و گفتم که رسول خدا فرمود
که الجنة مشتاقة الی اربعة من امتی برس از آنحضرت که آن چهار کس کیانند ابوبکر جواب داد که من میترسم
که از جمله آن چهار کس نباشم و نتوانم [illegible] جهت مرا سرزنش کنند آنگاه نزد عمر رفتم و آن حدیث را
مر او گفتم او نیز همان جواب داد و عثمان نیز همان جواب داد که میترسم که داخل آن چهار کس نباشم و
بنو امیه زبان بطعن من گشایند پس نزد علی علیه السلام رفتم و هو فی ناضح له فقلت ان ابن عمک صلی الله
علیه وآله وسلم قال ان الجنة مشتاقة الی اربعة من امتی فسالک من هم فقال علی علیه السلام والله که من
از آنحضرت سوال کنم تا اگر از آن چهار نفر باشم لوازم حمد الهی بجا آورم و اگر داخل آن چهار کس نباشم
از خدای عز و جل سوال کنم تا مرا از آن جمله گرداند و دوست دارم ایشان را پس بسوی رسول صلی الله علیه
وآله وسلم متوجه شد من با او رفتم تا در آمدیم بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم و در آن حال سر مبارک او در کنار دحیه کلبی بود
و چون دحیه علی را علیه السلام دید از برای او برخاست و ورا سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عم خود را
ای امیر المؤمنین که تو سزاوارتری باو پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیدار گشته سر خود را در کنار علی
دید [illegible] فرمود که ای ابو الحسن ترا نیاورده است نزد ما مگر حاجتی قال بلی [illegible] یا رسول الله و دخلت و راسک
فی حجر دحیة الکلبی فقام الی وسلم علی وقال خذ براس ابن عمک الیک فانت احق به منی یا امیر المؤمنین
پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت مر علی را شناختی او را گفت آری دحیه کلبی بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم

گفت آن جبرئیل بود پس علی علیه السلام گفت بابی انت وامی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
مرا دانا گردان که تو فرموده که بهشت آرزومند چهار کس است از امت من آن چهار کس کیست رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک اشارت بعلی کرد سه نوبت گفت والله که تو اول ایشانی فقال
علیه السلام فمن الثلثة فقال صلی الله علیه وآله وسلم مقداد و سلمان و ابوذر رضی الله عنهم و ایضا مروی از عبد الله
بن مسعود نقل کرده که گفت درآمد علی علیه السلام برسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و عایشه نزدیک
پیغمبر بود پس علی علیه السلام درمیان رسول و عایشه نشست و عایشه گفت غیر فخذی جای نیافتی که نشینی
پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر پشت عایشه زد و گفت مه لا تؤذینی فی اخی فانه امیر المؤمنین و
سید المسلمین و قائد الغر المحجلین یوم القیمة یقعد علی الصراط فیدخل اولیاءه الجنة و یدخل اعداءه النار
برای راحت روح صحیفش محبت خور و در غم و ملال هست زهر نوش خشم عدویش [illegible]
پوشیده نماند که در کشف الغمه درین باب احادیث بسیار است باسناد متعدد مرویست و اجمال آن
جمیع احادیث از انچه مذکور شد بوضوح می پیوندد لاجرم طریق اختصار سلوک داشته عنان جواد خامه را عنایت
نزاد در الصوب بعضی از اخبار که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه مردان و شیر یزدان انعطاف داده و هو الهادی
الی السبیل الرشاد **ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت و بیان**
**کثرت علم و شجاعت و سخاوت و زهادت آن [illegible] علیه الصلوة والسلام والتحیة الاکرام** در کشف الغمه از
مناقب ابو المؤید خوارزمی مرویست که جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه گفت که قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
جاءنی جبرئیل من عند الله تعالی عز و جل بورقة آس خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی ابن ابی طالب علی خلقی
فبلغهم ذلک عنی یعنی گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که آمد جبرئیل علیه السلام از نزد ایزد سبحانه و تعالی با برگی سبز از مورد
که در آن نوشته بود بسفیدی که من فرض کردم دوستی علی بن ابی طالب را بر خلق خود پس رسان این
حدیث بدیشان از من و ایضا از انس مرویست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دوستی علی ابن ابی
طالب حسنه ایست که با وجود آن هرگز ضرر نمیرساند سیئه و دشمنی او سیئه است که با وجود آن نفع نمیرساند
حسنه و ایضا در مناقب از ابن عباس منقول است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر مردم بمحبت
علی بن ابی طالب علیه السلام مجتمع می شدند خلق نمیکرد خدای عز و جل آتش دوزخ را و بر هیچ ازیشان پوشیده
نخواهد بود که این حدیث را بعضی از افاضل علما چنین تاویل کرده اند که دوستی امیر المؤمنین علی علیه السلام فرع
محبت حضرت رسالت پناه است و تصدیق [illegible] آن حضرت آورده هر که بدو ایمان آورد و مودت مصطفی فرع
معرفت وحدانیت الهی است و علی [illegible] است که اگر جمیع افراد آدمی بدین فطرت مخلوق میگشتند



حق سبحانه و تعالی آتش دوزخ را خلق نمیکرد و در سنن ترمذی مذکور است که سلمان را گفتند چه بسیار
دوست میداری مرتضی علی را علیه السلام گفت که من از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که میگفت
من احب علیا فقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی هر که علی علیه السلام را دوست دارد پس بتحقیق
که مرا دوست دارد و هر که دشمن دارد علی را پس براستی که مرا دشمن داشته باشد **شعر** دوستی علی نجی
خدا دوست کم ز ترا بر دو سرا ٭ دشمنی وی فکند در چاه ٭ هم سران [illegible] ٭ و حافظ ابو نعیم در حلیه
روایت نموده از مقام عالیمقام حسن بن علی المرتضی علیهما السلام که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بخوانید برای
من سید عرب را یعنی علی مرتضی را پس گفت عایشه که آیا تو نیستی سید عرب فقال صلی الله علیه وآله وسلم انا سید
ولد آدم و علی سید العرب و چون امیر المؤمنین علی علیه الصلوات والسلام حاضر شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
کس فرستاد تا انصار را احضار کردند پس ایشان را گفت ای گروه انصار دلالت کنم شما را بر آن چیزی که اگر
متمسک شوید بآن گمراه نگردید بعد از آن هرگز گفتند بلی یا رسول الله پس گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
که این علی است پس دوست دارید او را همچنانکه مرا دوست میدارید و اکرام کنید او را همچنانکه مرا اکرام میکنید
پس بدرستی که جبرئیل علیه السلام امر کرده است مرا بانچه گفتم شما را از نزد ایزد سبحانه و تعالی و ابن خالویه از
ابو سعید خدری روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت مر علی را علیه الصلوة والسلام که دوستی تو ایمانست
و دشمنی تو نفاق و اول کسی که به بهشت درآید دوستدار تست و نخستین کسی که بدوزخ درآید دشمن تو بود
که گرد [illegible] است [illegible] پس تو از منی و من از توام و فرسته پیغمبر [illegible] فخر الدین عبد الرزاق
رزق الله المحدث الحلبی الرسعنی در مولف خویش آورده که روایت کرده است ابو جعفر از پدر خود محمد بن علی و او
از پدر خود علی بن عبد الله بن العباس که گفت عبد الله من با پدر خود عباس نشسته بودم نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
که ناگاه علی بن ابی طالب علیه السلام درآمد و سلام کرد پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سلام جواب داد و [illegible]
وقت شده برخاست و با وی معانقه فرمود و میان دو چشم او را بوسید و او را بر جانب راست خود نشاند
پس عباس گفت دوست میداری این را یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای عم رسول خدا والله که
شدت محبت با او بیشتر است از انچه مر او را دوست میدارم و بدرستی که خدای تعالی ذریت هر پیغمبری را از
صلب او آفریده است و گردانیده است ذریت مرا در صلب مرتضی علی علیه السلام و هم از ابن عباس روایت
که گفت نگاه کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسوی امیر المؤمنین علی علیه السلام پس گفت انت سید فی
الدنیا و سید فی الآخرة من احبک فقد احبنی و حبیبی حبیب الله ومن ابغضک فقد ابغضنی و بغیضی بغیض الله
قالوا [illegible] و در ترجمه مستقصی از صحیح مسلم نقل است که قال علی عبد النبی [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم

انما یحبک الا مومن ولا یبغضک الا منافق **رباعی** شاه ترقیعی که معطی نعمت است و زیر تو آفتش خاتم
نور است جز بیرحمت ربانیت بخشش از عذاب جاودانست بعثت بوسته که در دقیقه که علم
مدرسه و علمک مالم تکن تعلم صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمومنین را علیه السلام چنین میفرمود که گفت یا رسول الله
میان اهل کتاب میفرستی و من جوانم و علم قضا نمیدانم رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بر سینه ی
کریم آنحضرت زده فرمود اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه از امیرالمومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام
منقول است فرمود و الذی خلق الحبة ما شککت بعد فی قضاء بین اثنین و در صحاح اخبار وارد است که سید ابرار
صلی الله علیه و آله و سلم نوبتی در مخاطبه صحابه کبار فرموده که اقضاکم علی یعنی اعلم شما بعلم قضا علی مرتضی است علیه السلام
از شیخ معروف منقول که جناب مرتضوی را سخنانیست که پیش از وی کسی بدان متکلم نگشته و بعد از وی نیز احدی
مثل آن بر زبان نیاورده تا آنکه روزی بر سر منبر فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی پرسید هر چه که در میان
دو پهلوی من علم بسیار است این لعاب حضرت رسالت مآبست در دهان من و این آن چیزیست که
جبرئیل است مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد
توریت موسی و انجیل عیسی که سخن گوینده هر آینه من اخبار و وضع میکنم و بران گشته خبر میدهم هر آنچه
در هر دو کتاب است و آن دو کتاب مرا درین باب تصدیق نمایند و در روایتی که در کشف الغمه مسطور است فرمود
هر آینه حکم کنم در میان اهل توریت بتوریت ایشان و در میان اهل انجیل بانجیل ایشان و در میان اهل
زبور بزبور ایشان و در میان اهل فرقان بفرقان ایشان نیست آیتی که نازل شده باشد در بحر و بر
و سهل و جبل و لیل و نهار مگر که من دانا ام که در شان که نازل شده است و بهر تقدیر درین سخن اشارتست
بآنکه آنحضرت را بر وجه کمال علم بوده است بمعانی و احکام کتب ملک متعال **شعر** دلش بحریست پر از
گوهر علم کلامش غیرت عقد لآلیست زبانش مظهر اسرار دین است بیانش مصدر سحر حلال است
چنان بروی حقایق منکشف شد که دانا بر جواب هر سوال است و در فصل الخطاب در اثنای ذکر فضایل
آن ولایت مآب مسطور است که قال ابن عباس اعطی علی علیه السلام تسعة اعشار العلم و انه لقد شارکهم فی العشر
الباقی و چنان در کشف الغمه مذکور است که سند جمیع سالکان مسالک علوم کلام و تفسیر و فقه و معانی
و بیان و نحو و صرف و غیر آن بشاه مردان درست میشود و در شواهد النبوت از جنید بغدادی رحمه الله علیه مرویست
که گفت که جناب مرتضوی از محاربات مخالفان باز پرداختی هر آینه از وی بانقل کرده ی از این علم یعنی
علم معارف و تصوف الخ و ما طاقت آن نیاوردی و در روضة الشهدا از حضرت خیر الانام منقول است
که فرمود خاتم الانبیا هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر منکشف شد **شعر**



نبی در گوشش او یک علم در داد و زان او از دلش صد علم بگشاد و چو شهر علم و دین پیغمبر آمد و ز آن شهر
جناب حیدر آمد اما کمال شجاعت شاه ولایت پناه بنهایت مشهور است و چند غزوات و محاربات که
و از اخبار سابقه مسطور گشته در نهایت ظهور است **شعر** زضرب ذوالفقارش روز هیجا هزاران سر بهر سو
پامال است اگر رستم کشد تیغ خلافش بمیدان نو الکنز زلزال است اما سخاوت آن حضرت بمرتبه بوده
که اگر سالها شایان بیان بخامه دو زبان متصدی تفضیل آن گردد از هزاران یکی و از بسیار اندکی بپایان نرسد
**شعر** ولایت دستگاها پادشاها کف ابر دولت دریا نوال است شود گر زر فلک بر
گوهر ور زر بر زوی کمتر از سنگ و سفال است زند جز موج دریا عطایت حباب فرق انعام و نوالی است
اما زهد آن مهر سعادت و عدم رغبت او بمتاع دنیا و کثرت توجه او در ترقب اسباب معاد و
درجات فردوس اعلی درجه قصوی داشته چنانچه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که دیدم
در دو پیراهن امیرالمومنین علی علیه السلام که پوشیده و دو هفت از آنچه در خود فروخته بود در صد
ریاضت در صد مشهور مرتبت از جمله **شعر** جهان وش ملک ملک جاودانی نبودی طالب
دنیای فانی در ترجمه مستقصی مذکور است که چون عایشه و طلحه و زبیر به بصره استیلا یافتند طلحه به بیت المال
در آمده و نقود نامحدود دیده و این آیه بر خواند وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و بعد از آنکه حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام بر ایشان ظفر یافت و بهان خانه در آمد و چشمش بر آن نقود افتاد سه سخن
و متعبد فرمود که ای زر سرخ و ای سیم سپید فریب غیر من بدهید که من فریفته شما نمیشوم و بگلوی
شماها میل نکردم **مصراع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کن فی الدنیا
کانک غریب او عابر السبیل **شعر** مشو در بند این گنبد چون گوی که دوری تو از کوی از دور فنا
کرد از حیات بر آی مانند غریب باش او عابر سبیلی و در بعضی از اخبار است که چند روز بگذشته بود که از قضا معاش
از نان جو سیر نخوردی و در بسیار از اوقات با نان جو نان خورش میل نکردی از عدی بن ثابت منقولست
پوسته که گفت طبقی حلوا بنزد امیرالمومنین علی علیه السلام بردم رغبت ننمود و فرمود که دوست نمیدارم که
چیزی تناول نمایم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن نخورده باشد و در کشف الغمه مسطور است که روزی
امیرالمومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوات و السلام دو جامه سطبر خرید و قنبر غلام خود را
مخیر ساخت که هر کدام را که خواهی بپوشی و قنبر یکی از آن [illegible] اختیار نموده و دیگری را حضرت از برای خود
داشتن و آستین آنرا دراز دیده آنچه از سر اصابع همایونش زیاده بود قطع فرمود و در روضة الشهدا مذکور است
که امیرالمومنین علی علیه السلام در آن صبح که ابن ملجم لعین در وی زخم زد فرمود مرا دو شرق تجارید چون خوبی

فرمود در عمل نمودند گفت ای مسیح بدان خدای که فرمان او بر آمدی و در حکم او نفس زدی که در روز قیامت از
تو گواهی خواهم طلبید و چون تو صادقی باید که براستی ادای شهادت نمایی که ازان روز باز که با رسول خدا در اول
ایام شباب نماز گزاردم تا امروز هرگز مرا خفته یافته و من ترا نا آمده یافتم آنگاه سجده کرده گفت بار خدایا در روز
نوالمه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بر حشر اعظم ناظر گواهی
دهی که ازان ساعت که بدست حبیب تو ایمان آوردم هرچه فرمود بجان قبول کردم و هرگز جانشر شبهات تو
نگفت ظلم و خلاف فرموده و غیر تو نشنیده و بخاطر نگذرانیده و مخلص سخن آنکه حقیقت زهد و عبادات
اوامر و نواهی الهی است و متابعت سنن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمومنین علی علیه السلام
در تمامی اصناف طاعات مرتبه اجتهاد و اهتمام مبذول بود که فوق آن درجه متصور نتوان کرد و زیاده بران دقیقه بکرات
بکرات خیال نتوان آورد و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ذکر بعضی دیگر از مناقب
و مناقب حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب و ایراد شمه از خوارق عادات آنکه مظهر عجایب صلوات الله و
سلامه علیه و آله و امام عالیمقام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام از آبای بزرگوار خود علیهم السلام نقل نموده که
خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که غیر از کسی در روز جزا سوار نخواهد بود و اجابت نمودم پس مردی از انصار
برخاسته گفت فدای تو ای والدین یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غیر از تو که سوار خواهد بود فقال صلی الله علیه و آله و سلم
انا علی البراق و اخی صالح علی ناقة الله التی عقرت و عمی حمزة علی ناقتی العضباء و اخی علی علی ناقة من نوق الجنة بیده لواء
الحمد ینادی المومنون لا اله الا الله محمد رسول الله و ابو الموید خوارزمی از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه
روایت کرده است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون خدای سبحانه آسمان و زمین را خلق فرموده نبوت من
و ولایت علی را علیه السلام بر ایشان عرض کرد آسمان و زمین قبول آن نمودند و امر دین را تفویض یافت
پس صاحب سعادت کسی است که بوسیله او سعید گردد و شقی کسی است که بسبب عدم متابعت او شقاوت
رسد و ما حلال کننده ایم حلال خدا را و حرام کننده ایم حرام خدا را و در صحاح اخبار وارد است که روزی
مرغی بریان نزد نبی آخر الزمان صلوات الرحمن علیه و آله و سلم آوردند آنحضرت گفت بار خدایا دوست‌ترین
خلق خود را نزد من برسان تا این مرغ را با من بخورد پس امیرالمومنین علی علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه و سلم
آمده با آنحضرت آن مرغ را با وی تناول فرمود علیهما السلام و در رسول صلی الله علیه و آله و در کشف الغمه ارشد
احمد بن حنبل منقول است که زید بن ارقم گفت بعضی از اصحاب حضرت رسالت را ابواب از منازل خود
ابواب شارع مسجد باز کرده بودند روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این درها را ببندید
مگر باب علی بن ابی طالب علیه السلام پس بعضی از مردم درین باب سخنان گفتند و این معنی مسمع

نفشه

۸ مز



اشرف حضرت نبوی رسیده در رحلت و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد متعال گفت بدرستی که من مامورم
بسد این ابواب غیر باب علی علیه السلام فقال فیه قائلکم و الله ما سددت شیئا ولا فتحته ولکنی امرت
بشیء فاتبعته شعر در بیر آنکه بطول سخنم داشته‌اند هر چه هست از ازل گفت بگو میگویم * و از عبدالله بن عمر
مرویست که گفت بودیم که میگفتیم بهترین مردم علی بن ابی طالب است زیرا که او را سه خصلت است که یکی
آنکه اگر برای او وی دو دستری بود ازشتران سفید موی نزد من محبوبتر آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم دختر خود را
بوی داد و او را ازان دختر اولاد تولد نمود دیگر آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابواب را مسدود ساخت
بخلاف سایر ابواب دیگر آنکه در روز خیبر علم را به او عطا فرمود و امام ناطق جعفر صادق از آبای عالیمقام خود علیهم السلام
روایت کرده است که امیرالمومنین علی علیه السلام روزی بر منبر کوفه گفت که ایها الناس مرا از رسول صلی الله علیه و آله
ده علیه است که دوست‌تر است آن خصال نزد من از آنکه آفتاب بران طالع میشود اول آنکه گفت مرا رسول صلی الله
علیه و آله و سلم که تو برادر منی در دنیا و آخرت و گفت تو نزدیکترین خلایقی بمن روز قیامت در موقف بین
یدی الجبار و گفت منزل تو در بهشت برابر من خواهد بود چنانکه منازل برادران در مقابل یکدیگر باشد و گفت که
تو وارث منی و وصیت من و گفت تو ولی منی و ولی من ولی خدا است و گفت که دشمن تو دشمن من است و
دشمن من دشمن خدا است شعر باطن هرکه با علی نه نکوست * هرکه گو باش من ندارم دوست *
از ثابت غلام ابوذر الغفاری منقولست که گفت من در روز حرب جمل ملازم امیرالمومنین علی علیه السلام
بودم و چون عایشه را دیدم ان معرکه ایستم شکی در دل من پیدا شد و بعد از زوال آفتاب آن شک و شبهه از
خاطر من مرتفع گشته آغاز قتال کردم و بعد ازان بواقعه رفتم نزد ام سلمه رضی الله عنها خبر از حال من پرسید و آنچه در آن
معرکه واقع شده بود بعرض وی رسانیدم ام سلمه گفت نیکو کردی من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم
که میگفت علی با قرآن است و قرآن با علی هر دو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و در کشف الغمه
مسطور است که مسروق گفت در دیدم عایشه پس گفت مرا از خوارج که کشت گفتم علی علیه السلام پس عایشه
خاموش گشت و من گفتم یا ام المومنین سوگند میدهم ترا بخدا و بحق مصطفی که درین باب از حضرت رسالت
بابت خبری شنیده مرا خبر ده پس عایشه گفت که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت هم شر الخلق
والخلیقة یقتلهم خیر الخلق والخلیقة و اقربهم عند الله یوم القیامة وسیلة و در کتب بعضی از زهاد و از فضائل اتقیا منقولست
که عبیده سلمانی گفت که من در حرب نهروان ملازم امیرالمومنین بودم و چون نزدیک
بدان منزل رسید در وقتی که نماز میگذارد شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشتند امیرالمومنین علیه السلام
از ادای صلوة فراغت یافت فرمود که این خبر غیر واقع است ایشان از آب نگذشته اند و نگذشته

ایشان دران جانب رود است و جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند بحضرت عرض رسانیدند
که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمودند که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته‌ام
و مرا دروغ نگفته‌اند و محل قتل ایشان آن طرف آبست و چون از آن منزل کوچ واقع شد و بموضع پیوستند که
خارجیان از آب نگذشته‌اند و آن مردم دروغ منکشف شد و در کشف الغمه مذکور است زیاده از جندب
بن عبدالله الازدی مرویست و هم دران کتاب مسطورست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در منتهای نهار کربلا
رسیده بکنار جانب چپ درخت کنار نشسته بگریست و فرمودند که اینست محل خوابانیدن شتران
ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب پرسیدند که یا امیرالمؤمنین این چه موضعیست حضرت جواب داد که کربلاست
انجا قومی کشته شوند که بحساب بهشت در آیند و بعد از وقوع شهادت امام حسین علیه السلام آن سخن ظهور پیوسته
و ایضاً روایت است که شاه ولایت ابن عازب را گفت که فرزندم حسین را میکشند و تو زنده باشی
و او را یاری ندهی و پس از واقعه کربلا میگفت که امیرالمؤمنین علی علیه السلام راست گفت امیرالمؤمنین حسین علیه السلام
کشته شد و من او را نصرت نکردم و عنوان الطهارة است که بوده و از جمله کرامات امیرالمؤمنین حیدر کرار علی علیه السلام
دیگری آنست که آفتاب بعد غروب از جهت آنحضرت رو نمود چنانچه از غروب کتاب مشرق
باز گردید و کرت اول در زمان حیات حضرت سید کائنات که در حین وقایع سال هفتم هجرت در قوم ملک
بیان گشته حاجت بتکرار نیست و آنچه پس از غروب آفتاب سید اصفیا بنوعی حقیقی روی نموده آنست
که دران زمان که از اخراج ملایات متوجه کوفه بود چنین خواست که از فرات عبور فرماید وقت نماز دیگر در رسید
آنحضرت با طایفه از اصحاب بادای صلوة عصر قیام نمود و سایر لشکریان بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول
بوده نماز دیگر ایشان فوت شده دران باب سخنان بر زبان آوردند چون شاه مردان علیه الصلوة والسلام
مقالات متخاطران استماع نمود از قادر مختار مسئلت فرمود که آفتاب را باز گرداند تا آن جماعت نماز را بوقت
بگذارند و این مسالت قرین اجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر باز آمد تا سایر اصحاب حضرت ولایت
مآب ادای نماز کردند آنگاه غروب کرد و در شواهد النبوت مسطور است که دران محل از وی آوازی هولناک
مسموع می‌شد چنانچه خوف بر مردم غالب گشته زبان بتسبیح و تهلیل ملک جلیل در ساختند و نظر
باین کرامت در منقبت آن حضرت سید گفته شده **شعر** ولی والی والا ولایت که در رنگ قضا بفرمانش
شمال است زرد زانش گر آفتاب شود خرج روزی هر کار در امتثال است دیگر چون امیرالمؤمنین حیدر رسید علیه السلام
بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی خویش را بحباله نکاح درآورد و صباحی علی مرتضی علیه السلام
بعد از ادای نماز بامداد آنجوان را طلب نمود که فلان موضع او دو آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانه و دران خانه زنی است

حسین را



و مردی با هم نزاعی دارند هر دو را پیش من حاضر سازد آن شخص بموجب فرموده عمل نموده امیرالمؤمنین
علی علیه السلام ایشان را مخاطب ساخته فرمود که این شخص گفت و شنید تمام بدرو دراز کشید جوان
گفت یا امیرالمؤمنین من این زن را بعقد خود درآوردم چون نزدیک او رسیدم مرا ازوی تنفری حاصل شد
که اگر قدرت میداشتم همان ساعت او را از خانه بیرون میکردم لاجرم میان ما آغاز جنگ و جدل کرد تا آن زمان
که زمان نور سید پس شاه مردان روی بجانب حاضران آورده گفت که بسیاری از سخنان اینان
قبیل است که کسی را آن مخاطب شود نمیخواهد که دیگری بشنود پس مردم متفرق شدند و اگر دو زن با مانده
آنگاه ولایت پناه علیه الصلوات والسلام روی با آن زن کرده گفت این مرد را می‌شناسی
گفت نی گفت که من ترا بحال او آشنا سازم و الهم بشرط آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس
شیر یزدان علیه السلام فرمود تو فلانه بنت فلانه نیستی گفت هستم گفت پسر عمی داشتی که
هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری باز فرمود که پدر ترا از تزویج او منع نمود و او را از پیش خود بیرون
کرد و تو شبی بقضای حاجت از خانه بیرون رفتی و او ترا گرفته میان شما مجامعت واقع شد و تو از و حامله
شدی و آن قضیه را با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی و چون وقت وضع حمل در رسید شب بود
مادرت ترا از خانه بیرون برد و از تو پسری متولد گشته وی را در خرقه پیچیدی و در بیرون دیواری که
موضع قضای حاجت مردم بود انداختی سگی آمد و وی را بوی میکرد و سنگی بسوی سگ انداختی بر سر آن
طفل خورد و بشکست و مادر تو آواز خود را بریده و بر روی بست پس وی را انگاشته نشسته و رفتید و دیگر حال او
ندانستید که چه شد ای ضعیفه جواب داد که چنین بود یا امیرالمؤمنین و این راز غیر از من و مادر من کسی نمیدانست
پس آنحضرت فرمود که چون آن شب بپایان رسید مردم فلان قبیله آن کودک را برگرفتند و
تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا دامن گرد انگاه آن جوان را گفت که سر خود را
برهنه کرد و اثر شکستگی در سر وی ظاهر گشته امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن زن را گفت بسرت
و صدای تست او را از آنکه حرام بود بر روی نگاه و دست بر خیز همراه پسر خود هر جا خواهی برو دیگر آنکه روزی
امیرالمؤمنین علی علیه السلام حضار مجلس خود را سوگند داد که هر کس از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده باشد
که فرموده که من کنت مولاه ادای شهادت نماید دوازده تن از انصار برخاسته گواهی دادند و یکی
از صحابه که آن حدیث را از حضرت خاتم الانبیاء شنیده بود و کتمان شهادت نموده شاه ولایت
او را اعانت کرد پرسید و گفت ای فلان تو چرا گواهی ندادی جواب داد که سبب کبر سن نسیان
بر من غالب گشته است امیرالمؤمنین علیه السلام روی بقبله آورد و گفت الهی اگر این شخص دروغ میگوید

سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان بر موضعی که نامه آنرا نوشته اند راوی گوید که دانسته که آن شخص را دیده ام
جانبی در میان دو چشم او پدید آمده بود و از زید بن ارقم مرویست که من در همان مجلس با میان حاضر بودم
و من نیز آن حدیث از حضرت مصطفی شنیده بودم اما گواهی ندادم تا باران ایزد یگانه و تعالی
روشنایی دیده مرا زایل گردانید و پیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده از خدای آمرزش
میخواست و بر ضمیر منیر واقفان اخبار خفیه رو نقاب استتار نخواهد بود که آنچه از فضایل و کمالات و کرامات
و خوارق عادات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه التحیة والتسلیمات درین اوراق مرقوم کلک بیان گشته
لمعه ایست از نور بی پایان و نمی از بحر بی کران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن برگزیده ایزد متعال مقدور
بلغا سخندان نیست و منسوب فصحا بلاغت نشان لاجرم برین مقدار که خامه بدیع آثار اظهار نموده جهت اختصار
اکتفا نموده طبع سخن گذار عنان بیان را بصوب اخبار مناقب سایر ائمه معصومین انعطاف داد **بیت**

هر چه گفتیم در اوصاف کمالات امیر همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است اللهم صل علی المصطفی و علی المرتضی
و سایر ائمة الهدی و سلم تسلیما کثیرا کثیرا دائما مبارکا علیها

**ذکر مجملی از حال امام ثانی حسن بن علی المرتضی علیهما السلام**
**از وقت ولادت تا زمان انتقال بروضهٔ جنان علیه السلام والتحیة والاکرام**

میلاد با سعادت آن امام همام عالی نژاد بروایت اصح در نیمه ماه رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه اتفاق
افتاد و زمان حمل آن حضرت بعقیده اکثر ارباب خبرت نه ماه تمام بود اما در کشف الغمه از ابن خشاب
منقول است که ولادت علیه لستة اشهر و لم یولد لستة اشهر مولود و عاش الا الحسین و عیسی ابن مریم
علیهما السلام والصحیح خلاف ذلک در شواهد النبوت مذکور گشته که بعد از تولد امام حسن علیه السلام جبرئیل
اسم شریف آن سعید پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و بقول بسیار از
اصحاب اخبار حسن مرادف شبر است و شبیر نام پسر هارون پیغمبر است علیه السلام و کنیت امام حسن
ابو محمد است و لقبش تقی و سید و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب و زکی و سبط
و ولی نیز از جمله القاب آن امام عالیمقام است و ایضا ابن طلحه گوید که چون حسن علیه السلام متولد شد
خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم از امیر المؤمنین علی و فاطمه زهرا علیهما السلام پرسید که چه نام نهاده اید او را
جواب دادند که حرب آنحضرت گفت که او را حسن نام بنهید و از برای او گوسفندی عقیقه فرمود و صاحب روضة
الشهدا گوید که دو گوسفند عقیقه امام حسن بود و بقولی امام حسن علیه السلام اول کسی که موسوم گشته و
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن نام را بحسن تقریر نموده و در آن کتاب مکتوب شده که
سیدة النساء سلام الله علیها در روز هفتم از ولادت آن قرة العین سادات را در خرقه از حریر بهشت



که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و باتفاق ارباب اخبار در آن
روز سید ابرار اشارت کرد تا سر آن سرور را تراشیدند و بوزن موی همایون او نقره تصدق
نمودند و در روضة الشهدا از اسما بنت عمیس مرویست که گفت من قابله فاطمه علیها السلام بودم
بحسن علیه السلام چون اختر تابنده برج ولایت از افق ولادت طلوع نموده خبر به آفتاب سپهر رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم رسید فی الحال بخانه سیدة النسا آمد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا من آن
مولود عاقبت محمود را در خرقه زرد پیچیده بدو دادم و در کنار سید ابرار نهادم آنحضرت آن خرقه زرد را
دور افگنده فرمود که با شما عهد کردم که اولاد مرا در خرقه زرد مپیچید من رفتم و خرقه سفید آوردم حسن را
بر آن پیچیده در آن پیچیدم و در کنار سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم نهادم پس آنحضرت بانگ
نماز در گوش راست وی گفت و اقامت در گوش چپ وی راقم حروف گوید که روایت این حدیث
از اسما بنت عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین علیهما السلام
اسما با شوهر خود جعفر طیار در حبشه بود و در روز فتح خیبر از آن ولایت بمعسکر خیر البشر رسید بنا علی هذا
صاحب کشف الغمه در ذکر تزویج شاه اولیا و سیدة النسا مرقوم کلک صحت انتما گردانیده که
نقل احادیثی که در باب تزویج علی مرتضی و فاطمه زهرا سلام الله علیهما از اسما بنت عمیس روایة
کرده اند صحیح نیست زیرا که در آن اوقات اسما با جعفر طیار در حبشه بوده و ظاهرا روایت کننده آن
احادیث سلمی بنت عمیس بوده زوجه حمزه علیه السلام و چون اسما از خواهر خود مشهورتر دارد
رواة روایت بر سبیل سهو عوض سلمی بنت عمیس اسما بنت عمیس نوشته اند والله اعلم بحقیقة الاحوال
بصحت پیوسته که امام حسن علیه السلام در وقت وفات خیر البریه علیه صلوات من وهب العطیه هفت
ساله و چند ماهه بود و در وقت انتقال امیر المؤمنین علی علیه السلام از دار فنا بجنت عقبی سی و هفت ساله
و بروایتی که صاحب کشف الغمه از فضل بن حسن الطبری نقل نموده که امام حسن علیه السلام مدت
شش ماه و سه روز در امر خلافت دخل فرموده بعد از آن بنابر اختلاف آرای متابعان بمکیه مخلص
اقتضای قضای ملک الملک المتعال دست از آن مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنه
احدی و اربعین منصب ایالت را باو گذاشت انگاه با اهل بیت خویش بمدینه شتافت قریب ده
سال در آن بلده طیبه بسر برد و در اوایل سنه خمسین از هجرت سید المرسلین صلوات الله وسلامه
سم قاتل الماس زوجه آنحضرت جعده بنت اشعث بن قیس بنابر اغوای معاویه مروان
بدان سید جوانان جنان زهر داد و چهل روز بر بستر ناتوانی افتاده چهل روز مریض بوده در بیست و هفتم

شهر صفر سنه مذکوره بجنت عدن و قولی آنکه آن حادثه عظمی در اوایل ربیع الاول سنه مذکوره
بوقوع انجامید و بعقیده حمد الله مستوفی وفات آن امام خجسته صفات در صفر سنه تسع واربعین دست
داد و یافعی گوید که بیک روایت آن واقعه کبری در ربیع الاول سنه تسع واربعین اتفاق افتاد و مدة عمر
عزیزش بنا بر قول اول مختار اکثر ارباب اخبارست چهل و شش سال و چند ماه بود و زمان امامتش
بتحقیق قریب ده سال و نیم و مدفن میمونش مقبره بقیع است قریب بمرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم
لا زال مضجعها محفوفا بانوار الغفران والمراحم

## گفتار در بیان خلافت و امامت آن مهر سپهر امامت علیه الصلوة والسلام

باتفاق علما امم و اجماع فضلا بنی آدم امر امامت و سروری و منصب خلافت و دین
پروری بعد از فوت امیر المؤمنین متعلق بامام حسن علیه السلام بود و هیچکس از اهل دانش و بینش و سالکان مسالک
آفرینش درین باب طریق خلاف و عناد نپیموده رباعی شاهی که وجوب طاعتش بی سخن است
در جود و فضل بحر و در عدن است ذکرش سبب رحمت اهل محن است شایسته مسند امامت حسن است بثبوت
پیوسته که در صباح شبی که حضرت مرتضوی بامعالی درجات اخروی فایض شد امام حسن علیه السلام بر منبر آمده
بعد از اداء حمد و ثنای ایزد تعالی و ارسال درود بر روضه مطهره مصطفی فرمود که ایها الناس امشب از میان شما مردی
بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
اورا بجهاد میفرستاد و جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از جانب یسار همراهیش اختیار میکردند تا
صورت فتح و نصرت روی نمینمود مراجعت نمی فرمود و دران شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن
عمران و بقول یوشع بن نون علیهما السلام دران شب وفات یافتند و عیسی بن مریم علیهما السلام
دران شب بآسمان صعود کرد و همچنین یک قضایای کلیه را که دران لیله وقوع یافته بود تقریر فرموده گفت
قال انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم
الرجس وطهرهم تطهیرا انا من اهل بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا فالحسنة مودتنا اهل البیت انگاه آن امام کرامت بنیاد بنشست و
عبید الله بن العباس و بروایتی عبد الله بن عباس برخاسته گفت معاشر الناس هذا ابن نبیکم ووصی امامکم
فبایعوه فلاجرم جماعتی بمجلس با صر مبالغت مبادرت نمودند و در اکثر کتب متداوله مسطورست که اول کسی
که بسعادت بیعت امام حسن استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده بود و قیس دران وقت گفت که بیعت میکنم
با تو بکتاب رب الارباب و سنت حضرت رسالت مآب و جهاد با اهل بغی و عناد و امام عالی نژاد فرمود که
جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدا و سنت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود و بعضی از عقلا ازین سخن استدلال





موذنه که قرة العین زهرا با اهل شام مکابره بنماید و چون خبر فوت امیر المؤمنین حیدر و بیعت مردم با امام حسن علیه السلام
بمعاویه بن ابی سفیان رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن علیه السلام با چهل
هزار نفر که بمتابعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه فرموده و چون در دیر عبد الرحمن
ازین مقام زیر بیش تر از ان منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن نشسته و دران منزل
باجتماع مردم فرمان داده جهت امتحان خلایق و اختبار ضمایر منافق بعد از ادای حمد و سپاس و ستایش
الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که ایها الناس شما با من شرط بیعت نموده اید که با هر کس حرب کنم
حرب کنید و با هر کس صلح نمایم صلح نمایید بخدا سوگند که کینه هیچ مومن در سینه من جای ندارد و من خواهان
هیچکس نیستم و نزد من الفت و جمعیت و امن و سلامت در صلاح ذات البین دوستر است از فرقه و پریشانی
و بغض و عداوت مردم از استماع این سخنان گمان بردند که امام حسن علیه السلام با معاویه مصالحه نموده
خلافت را به او خواهد گذاشت بنا بر آن در مقام طغیان آمدند و بعضی از خوارج با هم گفتند که والله این
شخص مثل پدر خود کافر شده و فتنه و آشوب برانگیختند و جمعی از اشرار دست بغارت اسباب
آن امام خجسته صفات برآوردند و دران امر چنان مبالغه نمودند که مصلی و اثواب آنجناب را ربودند و ردا
از دوش مبارکش کشیدند و امام عالیمقام علیه السلام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه و همدان
کجا یند و شجاعان آن دو قبیله بحفظ و حمایت دودمان ولایت برو جمع شده اصحاب غوایت را کفایت
کردند و بقول صاحب ترجمه مستقصی سبب خروج لشکر امام حسن علیه السلام آن بود که در میان لشکر منادی
کرد که قیس بن سعد کشته شد القصه امام حسن علیه السلام از انجا بجانب مداین روان شده
در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصه و بروایت کشف الغمه جراح بن سنان نام داشت
شکافته شد انجا زخمت نمود و زخمی گران بران رسید چنانکه از زخم باستخوان رسیده
و عبد الله بن خطل باتفاق عبد الله بن ظبیان جراح را گرفته بقتل رسانیدند امام حسن علیه السلام
مجروح بمداین تشریف برده در قصر ابیض بار نزول فرمود و دران منزل سعد
بن مسعود ثقفی که عامل حیدر کرار بود بمعالجه مشغول گردید و در خلال این احوال بعضی از رؤسا قبایل که
سالک مسالک ضلال بودند رسل خفیه مکاتیب نزد معاویه فرستادند اظهار اطاعت نمودند و او را ترغیب
بر جانب عراق تحریص کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه السلام شدند چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن
سرور آفاق بظهور پیوست که مصالحه مایل گشت و رقعه بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورده که اگر
شروط را قبول نماید زمام امور خلافت را بوی گذارد و چون آن مکتوب بمعاویه رسید متبهج و مسرور شده

برخلاف استعمال کاتب میان در حرکت آمده کاغذ سفید را مهر کرده مصحوب عبدالله بن عامر نزد آن امام
ستوده مآثر علیه السلام فرستاده پیغام داد که هر شرطی که خواهید برین صحیفه نویسید و عبدالله پس از وصول
بدان آن کاغذ را بموقف عرض رسانیده آن حضرت صلحنامه برین منوال مرقوم کلک فصاحت
مآل گردانید هذا ما صالح علیه الحسن ابن علی بن ابی طالب علی معاویة بن ابی سفیان صالحه ان یسلم الیه
ولایة امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی و سنة رسوله صلی الله علیه واله وسلم و سیرة الخلفاء الصالحین
ولیس لمعاویة بن ابی سفیان ان یعهد من بعده عهدا بل یکون الامر من بعده شوری بین المسلمین و علی ان الناس
آمنون حیث کانوا من ارض الله شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی ان اصحاب علی و شیعته آمنون علی
انفسهم و اموالهم و نسائهم و اولادهم و علی معاویة بن ابی سفیان بذلک عهد الله و میثاقه و ما اخذ الله علی
احد من خلقه بالوفاء بما اعطی الله من نفسه و علی ان لا یبغی للحسن بن علی و لا لاحد من اهل بیت رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم غائلة سرا و لا جهرا و لا یخیف احدا منهم فی افق من الآفاق شهد علیه بذلک و کفی بالله
شهیدا فلان و فلان والسلام و در بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شرائط صلح آن بود که پنج هزار
هزار درهم که در بیت المال کوفه بود معاویه از امام حسن طلب ندارد تا از آن وجه دیون خود را
ادا نماید و خراج فسا و دارابجرد فارس را هر ساله بدیشان فرستد تا در مصارف اهل بیت مصروف
گردد و مقرر دارد که دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام را سب ننمایند و معاویه جمیع شرائط قبول نمود مگر سب حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام را و گفت در مجلسی که امام حسن علیه السلام حاضر باشد مرتضی علی علیه السلام را سب
نکنند القصه چون امر مصالحت تمشیت پذیرفت و خبر بمعسکر قیس بن سعد رسید با لشکر خویش در باب جنگ
و صلح مشورت نموده اکثر مردم را بصلح مایل یافت لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه تشریف
و مقارن این حال معاویه نیز بدان بلده رسیده تمامی اهالی عراق با وی بیعت کردند مگر قیس بن سعد بن
عباده که قبول متابعتش ناکاره بود و بالاخره قیس نیز بنابر رخصت امام حسن علیه السلام بمجلس معاویه رفته با وی
بیعت نمود و در آن مجلس معاویه قیس را گفت که من نمیخواستم که این کار صورت پذیرد و تو زنده باشی
قیس رضی الله عنه جواب داد که من هم نمیخواستم که در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت نشینی چون
زمام مهام اهل اسلام بقبضه اقتدار حاکم شام درآمد روزی عمرو بن العاص معاویه را گفت مناسب چنانست
که امام حسن علیه السلام را بگوئی که خطبه خواند و مردم را از استحقاق خویش بخلافت آگاه گرداند در خطابت
عاجز نمود که امام همام علیه السلام التماس نمود و آن حضرت ملتمس او را مبذول داشته در مجلسی که جمهور اعیان
عراق و شام حاضر بودند بر منبر صعود فرموده فرمود که ایها الناس بهترین زیرکیها تقوی است و بدترین حمق





فجور است و بدرستی که اگر شما طلب نمائید از جابلقا تا جابلسا مردی که جد او محمد رسول الله علیه واله وسلم باشد
نیابید غیر از من و برادر من و شما میدانید که خدای تعالی شما را بجد من هدایت داد و بجد من نجات بخشید از
غوایت و شما را عزیز گردانید بعد از ذلت و بسیار ساخت بعد از قلت و بدرستیکه معاویه با من نزاع
کرد در امری که حق من بود پس من از برای قطع فتنه و صلاح این مهم وا باز گذاشتم و ترک محاربه
گفته ریختن خون اهل اسلام روا نداشتم و هر چند شما ملامت میکنید مرا که این امر با غیر اهل او دادم
و این حق در غیر موضعش نهادم ما قصدت من الصلح بوده و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون سخن
بدینجا رسید معاویه بی طاقت شد و گفت ای ابومحمد بس است فرود آی و بروایتی که در کشف الغمه مرقوم گشته
در آخر خطبه مذکوره مسطور است که قد علمتم ان هذا خیر من سفک الدماء ... الاصلاح لکم و ابقا لکم
و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و از ابن عباس چنان مستفاد می گردد که امام حسن علیه السلام با معاویه
بیعت نموده بود و از کتب اهل سنت نیز این معنی فهم میشود اما باتفاق علمای امامیه امام حسن علیه السلام ترک
بیعت معاویه نمود والعلم عند الله الملهم للرشاد و از این خطبه کمال طلاقت لسان و فصاحت بیان امام حسن
علیه السلام نزد حاضران بوضوح پیوسته عمرو عاص خجل گشت و معاویه را از آن التماس ندامت روی
نموده کینه عمرو در دل گرفت الحاصل امام حسن علیه السلام بجانب مدینه تشریف برده و معاویه بطرف دمشق
رجعت کرده از این مصالحه سر حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همگنان ظهور نمود زیرا که از زمان فوت حضرت
رسالت تا وقوع امر مذکور سی سال گذشته بود ذکر شمه از مناقب و فضائل امام ابی محمد الحسن علیه السلام
و ایراد بعضی از اخبار که دلالت دارد بر علو شان آن سرور و مقتدای مؤمنین در نسخ معتبره آورده
علما و انفس معین گشته و مقرر که امام حسن علیه السلام از فرق سر تا سینه شبیه حضرت خیرالبشر بود
و امام حسین علیه السلام از سینه تا قدم و از انس بن مالک مرویست که گفت نبود احدی شبیه تر برسول صلی الله علیه واله وسلم
از حسن بن علی علیهما السلام و ایضا این حدیث صحت اقتران دارد که روزی حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم
بمنبر برآمده امام حسن علیه السلام را بپهلوی خویش نشانده گاهی بسوی اهل مجلس نظر میفرمود و گاهی بجانب وی
و میگفت این پسر من سید است و زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند میان دو گروه از مسلمانان بسبب او و در
کشف الغمه از ابن عباس منقول است که گفت ما نزد رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم بودیم فاطمه علیها السلام درآمد
و گریست آنحضرت گفت چه چیز ترا بگریه آورده است ترا جواب داد که حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و خبر ندارم
علی علیه السلام اینجا نیست و نمیدانم که فرزندان من بکجا رفتند حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه که خدای تعالی ایشانرا
آفریده است و مهربان ایشان است آنگاه روی بقبله دعا آورده و بر زبان الهام بیان راند که خدایا اگر در صحرا اند ایشانرا

نگاه دارد و اگر در دریا اند سالم بکنار آرد و همان لحظه جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضل اند در دنیا و بزرگ اند در
عقبی و بهتر از ایشانست پدر ایشان و ایشان حالا در حظیره بنی النجار در خواب اند و خدای تعالی دو فرشته بر ایشان
موکل کرده است تا نگاه بانی ایشان میکنند ابن عباس گوید که بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت
و ما با او در حظیره بنی النجار رفتیم امام حسن و امام حسین علیهما السلام را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته
یک جناح خود را فرش کرده و بال دیگر ایشان را پوشیده پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را برداشت ابو
ایوب انصاری پیش آمد که یا رسول الله یکی از این هر دو را من بردارم تا سبکبار شوی آنحضرت فرمود که بگذار
که ایشان فاضل اند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان هر آینه امروز شرف سازم
ایشان را بآن تشریفی که خدا در باره ایشان ارزانی داشته پس خطبه خواند و گفت ایها الناس خبر دهم شما را
از بهترین مردم از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند جد ایشان محمد مصطفی است
و جده ایشان خدیجه کبری پس گفت که خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت پدر و مادر گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی مرتضی است و مادر ایشان فاطمه زهرا ای مردمان خبر دهم
شما را به بهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان
قاسم بن محمد است و خاله ایشان زینب بنت رسول الله است ایا خبر دهم شما را به بهترین مردان از جهت عم و
عمه گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان
ام هانی بنت ابی طالب الا ان اباهما فی الجنة و امهما فی الجنة و جدهما فی الجنة و من احبهما فی الجنة و من احب
من احبهما فی الجنة مصراع هیچ آفریده را نبود چنین شرف در صحیحین از براء بن عازب روایت که
گفت دیدم که حضرت مقدس نبوی حسن را بر دوش داشت و میفرمود که اللهم انی احبه فاحبه و در سنن
ترمذی از ابن عباس نقل است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم امام حسن را علیه السلام بر دوش خود نشانده بود
شخصی گفت که نیکو سوار است و حافظ ابو نعیم از ابی بکر نقل نموده که در وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سجده بود
امام حسن علیه السلام آمده بر پشت یا بر گردن آنحضرت بر آمد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوقار بر داشت
و چون از اداء نماز فارغ گشت گفتند یا رسول الله کاری کردی با این کودک که با هیچ احدی آن
کار نکرده بودی فقال صلی الله علیه و آله و سلم ان هذا ریحانتی و ان ابنی هذا سید و عسی ان یصلح الله به
بین فئتین من المسلمین و از ابو هریره روایت است که گفت هرگز امام حسن علیه السلام را ندیدم الا که
از شادی تقاطر مبارک او آب از چشم من ریخت چنانکه روزی بازاری از بازارها آمده بود





حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بودم و در وقت بازگشتن بدر خانه فاطمه رسیدم رسول صلعم
ندا کرد که یا لکع یعنی ای بچه امام حسن علیه السلام بیرون نیامد و مردم گمان بردند که سیدة النساء او را جهة
جامه پوشانیدن باز داشته است و حضرت رسالت مآب و اصحاب در گذشته ابو بکر الیسا دو جهت
امیر المؤمنین حسن علیه السلام بیرون آمد ابو بکر او را بر داشته از عقب سید کاینات آمد و هر کس علیه
به او میدید آتش خبر صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم رسانید و آنحضرت او را در کنار گرفت و نوبت
گفت خداوندا من او را دوست میدارم و هر کس او را دوست میدارد او را دوست میدارم و در مسند امام
حنبل و مجلد اول مسطور است که حسن ابن الحسین بن حسن جده ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اخذ بید حسن و حسین علیهما السلام
فقال من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة یعنی رسول صلی الله علیه و سلم دست سبطین را
گرفت گفت هر کس مرا دوست میدارد و این دو کس را و پدر ایشان را و مادر ایشان را باشد با من در بهشت در
درجه من روز قیامت بیت دوستی اهل بیت مصطفی موجب رفعت شود روز جزا الحمد خود و
آن مهر سپهر کرامت بغایت مشهور است در السنه و افواه طوایف انسان مذکور بیت بجود و سخا آنچنان بخشش
گفت که بخشش زر مرغ بدین در گذشت در کشف الغمه از سعید بن عبد العزیز مرویست که روزی امام حسن علیه السلام
شنید که مردی در اثنای مناجات از خدای تعالی حاجات ده هزار درم مسئلت مینماید پس بمنزل شریف خویش
بازگشته آن مبلغ را نزد آن مرد فرستاد و از ابن سیرین نقل است که وقتی امام حسن علیه السلام زنی را
بعقد خود در آورد و صد کنیزک که با هر یک از ایشان هزار درم بود نزد آن منکوحه روانه کرد و در فصل الخطاب
مسطور است که امام حسن بن علی علیهما السلام نان میخورد و مردی بروی در آمد و گفت که مرا ده هزار دینار ده می آ
امام حسن علیه السلام فرمود که ده هزار دینار بوی دهند و گفت بیا نان بخور دران شخص متقضی المرام بیرون رفت
بعضی از حاضران گفتند یا ابن رسول الله ده هزار دینار باین مرد بخشیدی و او را مرد مهمان نکردی جواب داد
که بار خدای که جد مرا صلی الله علیه و آله و سلم براستی مبعوث کرده میدانم که من تا امروز ندانستم که کسی را ابا
گفت بیا نان بخور اما زهادت و عبادت آن قرة العین عبادت بمرتبه بود که فوق آن در حد تصور نتوان
نمود حافظ ابو نعیم روایت کرده که بیست و پنج حج پیاده گذارده و جنیبتها میکشیدند و در شواهد النبوة مسطور است
که در بعضی مواسم حج که امام حسن علیه السلام پیاده و قدم میرفت پای مبارکش ورم کرده یکی از خدام
بعرض رسانید که کاشکی جناب سواری که ورم اقدام تو تسکین یابد آنحضرت قبول ننموده فرمود که
چون بمنزل آئی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن با او باشد از او بخری و در بها مضایقه
نکنی آن خادم گفت پدر و مادرم فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدم که این نوع دوای داشته باشد

ودرین منزل از کجا نیز خواهد شد جواب داد که درین مرحله هم چنان کسی خواهد بود چون بمنزل سیوم
سیاهی ظاهر شد امام گفت اینک آنکس که میگفتم بود روغن اندر بچه وتمن بوی داد و بعد از آنکه نزدیک
سیاه رفته روغن طلبید گفت ای غلام این را از برای که میبری جواب داد که برای امام حسن علیه السلام
گفت مرا بملازمتش رسان که من غلام ویم حسن او را بخدمت امام رسانیدم معروض داشت که من مولای
توام و تن روغن نمیگیرم لیکن زوجه مرا درد حمل گرفته است دعا کن تا بخشنده بیهمتا مرا پسری تمام
اندام دهد امام حسن علیه السلام گفت باز گرد که خدای تعالی همچنان پسری که میخواهی بتو داد و او را شیعه ما خواهد بود و چنین
آن سیاه بخانه خود رسید همچنانکه امام فرموده بود مشاهده نمود و از جمله خوارق عادات آن قبله اهل
سعادات یکی دیگر آنکه در سفری که یکی از اولاد زبیر همراه حضرت بود در نخلستانی خشک فرود آمدند و جهت
آن امام علیه السلام در پای نخله فرشی انداخته شد و برای زبیری در پای نخله دیگر زبیری گفت کاش برین نخله خرمای
تر بودی تا بخوردمی امام حسن علیه السلام فرمود که خرمای تر میخواهی زبیری گفت آری آنگاه جناب امامت
پناه دعا کرده و در زیر لب کلمه گفت که کس ندانست و فی الحال آن نخل سبز گشته و برگ بر آورده
خرمای تر بار آورد شتربانی که از جمله همراهان بود بر زبان آورد که والله این سحر است امام حسن علیه السلام
فرمود که این سحر نیست لیکن دعاییست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس بالای آن درخت
رفته مقدار خرما پایین آوردند که همه را کفایت کرد اما آنچه در علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن
آداب آن امام عالیجناب در کتب سلف و خلف تفصیل ثبت است از آن بیشتر است که احصای آن توان نمود و
زیاده بر آنست که بیان آن بقلم و مداد تحریر توان فرمود رباعی هرچند که خامه را مجال سخن است * خیلی کلمه ادا
سخن در دهن است * در لعت حسن ار حکایت گوید * حاکم که نزد اهل دانش حسن است لیکن چون ذکر
آن امور مجلد علاحده می باید جواد قلم پیش ازین طریقه اطناب نمی نماید ذکر کیفیت انتقال امام حسن
بجوار رحمت کریم ذوالمنن علیه الصلوة والسلام متون کتب تواریخ و اخبار چنان اخبار می نماید که چون معاویة بن ابی
سفیان خاطر از آن قرار داد که ولد پلید خود یزید علیه اللعنه را ولی عهد گرداند دید است که با وجود امام حسن این امر
تمشیت نمی پذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد
بهمگی همت متوجه هدم قصر حیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت و مروان بن حکم را که طرید سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم بود به نیابت ارسال نمود و مندیلی زهرآلود مصحوب ساخته گفت باید که بهر تدبیر که
تواند به جعده بنت اشعث بن قیس که زوجه امام حسن است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجود امام
حسن را بآن مندیل پاک سازد و از قبل من از وی قبول شد که چون این مهم بتقدیم رسانید امام حسن بعالم آخرت

انتقال



انتقال نماید پنجاه هزار دینار بدو دهم و او را در سلک ازواج یزید کشم و مروان چنین نمود و معاویه بن ابی
سفیان بعینه ستانند انواع خدیعت جعده را که اسما لقب داشت بران آورد که بموجب مدعای معاویه
عمل نمود و زهر در ابدان امام حسن سرایت کرده علیه السلام نقل فرمود و در کشف الغمه از شیخ مفید منقول است که
معاویه صد هزار درم نزد جعده فرستاد و ضامن شد که او را بحباله نکاح یزید علیه اللعنه در آورد و جعده بدان
مال و امیدواری وصال سرور فرا اهل ضلال فریفته شد و آن سرور اصحاب امامت را اقبال بزهر داد و بعد از آن
واسطه آن حضرت چهل روز مریض بود و در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست
که امام حسن علیه السلام در ایام بیماری فرمود که سقیت السم مرتین و به الثالثه و در فصل الخطاب مذکور است که امام
حسن را علیه السلام شش بار زهر دادند و پنج بار تاثیر نکرد و در کرت ششم کارگر آمد عاقبة الامر معاویه چنان استعداد
نمود که جعده گمراه امام حسن را علیه السلام زهر داد و چندان تاثیری نمود و مقداری الماس سوده در شربت
ریخته در دهن آنجناب از آن آب چاشنی بر وی غالب گردیده و جگر آن حضرت پاره پاره شده
مرا که تا احشا و قطعه قطعه سی و دو قطعه بیرون افتاد و بنا برین روایت جناب مغفرت مآب مولانا
محمد حسام گوید نظم که ریخت سوزش الماس بدیده در جگرش * که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن
در اندرون صد و پنجاه پاره شد جگرش * همه ز راه گلو ریخت بر کنار حسن * ز رنگ گونه الماس شد زمردفام
مفرح لب یاقوت آبدار حسن * جگر بسوخت شفق را بلو لاله ز آتش دل * ز آتش جگر خسته نگار حسن لبش
که مایه تریاق بود شد زهر تریان بفغان * ز تلخی زهر شکر خار حسن * بست از چمن بیگانه ز چشم آن رشید چه جهت جگر و چشم
اشکبار حسن * از عمیر بن اسحاق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت امام حسن علیه السلام
رفتیم و چنین نزد او نشستیم شنیدیم که با شخصی میگفت بپرس از حال من پیش از آنکه مجال سوال نیابی آنکس جواب داد
که ما هدی الله ترا عافیت دهد از تو نپرسیم بار دیگر آن مرد گفت که بپرس از حال من و آنشخص
همان جواب گفت بعد از آن امام حسن علیه السلام گفت قطعه قطعه از جگر من بیرون افتاده است و چند نوبت
مرا زهر داده اند و این کرت نوعی دیگر است در روز دیگر که بخدمت آن سرور رسیدیم امام حسین را علیه السلام
دیدیم که بر بالین برادر نشسته میگفت که ای برادر این فعل نسبت بتو از که صادر شده است گمان تو چیست
امام حسن علیه السلام گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمای جواب داد که آری امام حسن علیه السلام گفت
اگر ظن من ثابت است با آن کس ملاقات واقع است نکال و نکال ضلال او از تو بیش خواهد بود و اگر
موافق واقع نباشد حیف است که بی گناهی کشته شود و در بعضی کتب مسطور است که امام حسن علیه السلام در آن
ایام امام حسین را علیه السلام وصی کرده و امامت را بآن حضرت تفویض نمود و فرمود که مرا بعد از حصول اجل نزد

رسول صلی الله علیه و آله وسلم دفن کنی اگر خوف خون ریختن نباشد و الا در بقیع غرقد مدفون گردانی
و جسم طاهر و روح مقدس امام حسن علیه السلام بکنف ریاض دار السلام پرواز نمود امام حسین علیه السلام
بعد از غسل و تکفین جنازهٔ رحمت اندازه را بر دوش گرفته بجانب روضهٔ مقدسه روان شد تا برادر بزرگوار
خود را نزدیک جد عالیمقدار خود دفن نماید اما سعید بن العاص که والی مدینه بود باتفاق جمعی از مروانیه
تیغ مخالفت پیش آمدند و بروایتی عایشه بر استری سوار گشته بمنع مشغول شد و بعضی از شیعه گفتند غوغا کرده
گفتند ای عایشه روزی بر شتری سوار گشته بمنع مشغول شد و بعضی نشسته محاربت کنی و روزی
بر استری سوار شده بر سر جنازهٔ پسر پیغمبر نشاز فتنه بر انگیزی که او را نزد جدش دفن ننمایند و مردم متفرق
بودند و قریش جمعی جانب عایشه گرفتند و نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد و آنگاه حضرت
امام حسین علیه السلام بنابر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی گهر خویش را نزد جده خود فاطمه بنت اسد
بن هاشم دفن فرمود و در مستقصی مذکور است که در وقت وفات امام حسن علیه السلام والی مدینه مروان
بود و او نگذاشت که آنحضرت را در روضهٔ مقدسه دفن کنند و ابو هریره او را گفت که چگونه از دفن امام
حسن علیه السلام مانع می آئی و حال آنکه من از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که الحسن والحسین سیدا
شباب اهل الجنة فی الجنة مروان گفت که ما را انگذار می پنداری که اگر تو و ابو سعید خدری احادیث
رسول را یاد نگرفته اید اخبار آنحضرت انقطاع می یافت تو در وقت خیبر ایمان آوردی و بسیاری کس
پیش از تو مسلمان شده اند و بصحبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشته ابو هریره گفت
من بعد از آنکه ایمان آوردم ترک ملازمت آنحضرت نکردم تا دانستم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
کرا دوست میدارد و کرا دشمن میدارد و کرا امیر اند و کرا نخوانده و ابو حنیفه دینوری نیز قضیهٔ منع دفن امام
حسن علیه السلام بمروان نسبت نموده نه بعایشه و سعید العاص عند الله الحمید و در کشف الغمه مسطور است
که چون خبر وفات امام حسن علیه السلام بمعاویه رسید ابا کرد و عمل کرده بود نزد جعده فرستاده اما
یزید ملعون آن ملعونه را بعقد خود در نیاورد و دو شخص از اولاد طلحه او را در حالهٔ نکاح کشیده و از او اولاد
پیدا شدند و هرگاه میان ایشان و دیگران گفت و شنید واقع میگشت بر زبان طعن ایشان را
میگفتند یا بنی مسمة الازواج و در روضة الشهداء مذکور است که بعد از وقعه شهادت امام حسن علیه الصلوة والسلام
مروان اسماء را بدمشق فرستاده بمعاویه پیغام نوشت که زهر دادن گفت فوت امام حسن را علیه السلام نهان
دارید و نوعی سازید که این زن بکشف آن سر نپردازد و الا فتنه هیبت انگیزد و چون قاصد مروان
جعده و نامه را بمعاویه رسانیدند بخلاف ظاهر سه روز بر بالین ماتم نشسته مراسم تعزیت قیام نمود و در خلوت گاه از



اما حقیقت آن حال را معلوم کرده در فرمود که آن ملعونه را بجزیره از جزایر بردند و در دریا انداختند و در زمان برآمدن
عمل نمود و چون نهنگ آن جزیره رسیدند طوفانی پیدا آمد و گرد و غباری عظیم ظاهر شد چنانچه باد را
ربوده و در آن جزیره افکنده و دیگر کسی از وی نشان نداد و آن کنه را عقوبت همچنان بسیار نیست و در بعضی
اخبار وارد است که در آن اوان که خبر وفات امام حسن علیه التحیة والسلام بدمشق رسید ابن عباس در آن
خطه بود و روزی در مجلس معاویه رفت و ابن الهند زبان بشماتت گشاد گفت یا ابا العباس شنیدی که امام حسن
بن علی علیهما السلام ملک را بر ملک اختیار کرده است و روزی بعالم آخرت آورده عبد الله عباس بعد از
تکلم استرجاع گفت ای معاویه حفره که در آن جهان از برای تو حفر شده بمرگ امام حسن علیه السلام مسدود
نخواهد شد و تو در عالم فانی تا قیامت برسند کامرانی نخواهی بود و اگر اهل بیت مصطفی بامام مجتبی از این عظیم
ترک گرفتار شده ایم یزدان تعالی ما را از این نوایب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس بیرون رفت و معاویه از
سرعت جواب او بر وفق صواب تعجب نمود و گفت من بغیر خویش حاضر جواب تر و عاقل تر از
عبد الله کسی ندیده ام

### ذکر اولاد امجاد امام ثانی حسن بن علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیهم ذکور و اناث

اولاد ذکور امام حسن علیه السلام بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بودند و اسامی شریفهٔ ایشان اینست
حسن زید عمر حسین عبد الله اکبر عبد الله اصغر عبد الرحمن اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابو بکر قاسم و آن
حضرت بقول طایفه از علما یک دختر داشته که نامش فاطمه بود و بروایتی بنات کرمات آن امام
خجسته صفات پنج نفر بوده اند که اسامی ایشان اینست ام الحسن که والدهٔ امام محمد باقر است علیه السلام رقیه
ام عبد الله ام الخیر ام سلمه و ابن خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته است و حافظ عبد العزیز
جنابذی دوازده نفر و شیخ مفید رحمه الله چنان افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث امام ثانی علیه السلام
پانزده نفر بوده اند زید بن الحسن و ام الحسن که مادر ایشان ام بشر بنت ابی مسعود عقبه بن عمرو الخزرجیه بود و حسن
بن الحسن که از خوله بنت منظور الفزاریه تولد نمود و عمرو و قاسم و عبد الله که مادر ایشان ام ولد بود و عبد الرحمن
که او نیز از ام ولد در وجود آمده و حسین الاثرم و طلحه و فاطمه که از ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله در وجود آمده
بودند و ام عبد الله و ام سلمه و رقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند و بدین روایت پسران امام
حسن علیه السلام هشت نفر بوده باشند و دختران هفت نفر و باتفاق علمای علم انساب از زید بن
حسن و حسن بن حسن نسل مانده و سایر اولاد امجاد آنحضرت عقب ندارند اما زید بن الحسن علیه السلام
بسیار جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود و شعرا عرب در مدح ذات و حسن صفات آن خلف اشکار
بلاغت شعار داد سخن دادند و متولی صدقات رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود و سلیمان بن عبد

در زمان ایالت خود آنجناب سالها از دشمنان معزول نمود تا چون عمر بن عبدالعزیز رحمه الله زمام مهام اهل اسلام را بقبضه
اختیار در آورد باز دیگران منصب را بزید علیه السلام تفویض کرد مدت عمر عزیزش نود سال و از زید یک پسر
ماند حسن نام و اول کسی از سادات که شعار عباسیان اختیار کرده سیاه پوشید حسن بن زید بود و امام حسن
بن الحسن علیه السلام بنوز جاه و جلال و ازدیاد فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز تمام داشت و مدتی متصدی
تولیت صدقات امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بود و سن شریفش به سی و
پنج سال رسیده با عمر و قاسم و عبدالله رضی الله عنهم در کربلا شربت شهادت چشیدند و عبدالرحمن بن الحسن
در وقتی که با عم بزرگوار خویش امام حسین علیه السلام احرام حج بسته بود در منزل ابوا بحضرت ایزد تعالی انتقال
نمود و بنا بر روایت اول ابوبکر بن الحسن نیز در کربلا شهید شد بجهت اعلی نقل نمود و پوشیده نماند که از احوال
سایر اولاد صلبی امام ثانی علیه السلام زیادتی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود زیاده از آنچه نوشته شد چیزی
بوضوح نپیوست لاجرم عنان بیان بصوب ذکر حالات امام ستوده صفات سیوم علیه السلام انعطاف یافت
و من الله الاعانة و التوفیق **ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیه** اکثر مورخان
عالیشان باقلام فصاحت نشان بر لوح بیان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن علیه السلام به پنجاه روز سیدة
النساء فاطمه زهرا علیها السلام بحضرت امام حسین علیه السلام حامله شد و تولد آنجناب در چهارم یا پنجم ماه شعبان
سال چهارم از هجرت وقوع یافت و بروایت جمعی از ارباب اخبار شیخ مفید مستغنی و مولف ربیع الابرار
و غیرهما از فضلای کبار مدت حمل امام بزرگوار حسین علیه السلام شش ماه بود و غیر حسین بن علی المرتضی و یحیی بن زکریا
علیهم السلام هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زنده مانده باشد و چون آن غنچه چمن ولایت در گلشن هدایت و
العلیا بنسیم فضل الهی شکفته شد اهل آسمان مستبشر شدند و شمامه این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید مبتهج و مسرور گشته
بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف برد و آن قرة العین نبوت را در خرقه لطافت گرفته در کنار خویش جای داده بانگ
نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و او را حسین نام نهاد و حسین مرادف شبیر است و شبیر
نام پسر دوم هارون علیه السلام و بقول اکثر اهل خبر رسول ثقلین جد امام حسین یکی گوسفند عقیقه فرمود و بعضی از
متاخرین در کتب خود گفته اند که در روز هفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود تا سر آن سرور را تراشیدند
و بوزن موی مشکبویش نقره تصدق کردند و امام حسین علیه السلام ابوعبدالله کنیت داشت و رشید و سید و
طیب و وفی و زکی و سبط از جمله القاب آنجناب است و آن امام عالیمقام در وقت وفات خیر الانام صلعم
شش ساله و چند ماهه بود و در زمان شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سی و شش ساله و در حین انتقال امام حسن علیه السلام
چهل و شش ساله و بعد از نوبت برادر عالی گوهر خویش ده سال و کسری منصب امامت داشت و در روز جمعه یا شنبه دهم محرم



احدی و ستین از هجرت سید المرسلین در کربلا رایت عزیمت بجانب فردوس اعلی برافراشت و در آن
روز بقول با فضل هشتاد و دو مرد از شیعه اهل بیت در نظر آن امام عالی گهر بتیغ ظلم کوفیان و شامیان شهید شدند
اما روایت مشهور آنست که عدد آنجماعت از هفتاد و دو زیاده بوده و از آنجمله بقول حسن بصری شانزده نفر اولاد
و اخوان و برادرزادگان و بنی اعمام امام حسین علیه السلام بودند که هیچیک از ایشان در روی زمین شبیه و قرین نداشتند
و بعضی از مورخان عدد ایشان را سیزده گفته اند و صاحب کشف الغمه اسامی جمعی از اهل بیت را علیهم السلام
که در آن واقعه شهید شده اند بدین موجب تفصیل نموده امام حسین علیه السلام عباس عمر محمد عبدالله جعفر ابناء
علی المرتضی علیهم السلام و ابوبکر قاسم عبدالله اولاد حسن بن علی المرتضی علی عبدالله عبدالرحمن جعفر بنو عقیل
باتفاق سایر ارباب اخبار عمر بن علی علیه السلام در کربلا با شهدا نبوده و غالبا ذکر عمر درین روایت
از جمله سهو کاتبانست و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشیده نه در کربلا چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
مدت امامت امام حسین علیه السلام قریب یازده سال بود و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال و پنج ماه و چند روز
والله تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب **ذکر بعضی از احادیث و اخبار که در ولایت وارد شده در فضیلت آن**
**امام بزرگوار** باتفاق راویان آثار امام بزرگوار امام حسین علیه السلام از سینه تا قدم شبیه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
بوده و در شواهد النبوت مسطور است که آنجناب جمالی داشت که چون در خانه تاریک نشستی از بیاض جبین و بریق
رخسار فایض الانوارش بوی راه بردندی **رباعی** ای گشته فلک منور از رای حسین افتاده ملک
چو سایه در پای حسین شد رشک قمر عارض زیبای حسین طوبی خجل از قامت رعنای حسین و در سنن ترمذی
از یعلی بن مره مرویست که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حسین از من است و من از حسینم
خدای تعالی دوست دارد آنکسی را که حسین علیه السلام را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط **رباعی**
ای گشته عیان نزد تو احوال حسین وی دانسته ز قول نبوی حال حسین خواهی که خداوند ترا دارد دوست
در دل جا ده محبت آل حسین و در ترجمه مستقصی مسطور است که روزی خلاصه کون حسین با ریحان رسالت خود نشسته
بود و پسر خود ابراهیم بر ران چپ و در ران راست حسین جبرئیل علیه السلام از کردگار گفت ایزد تعالی این هر دو را
برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستاند هر کدام خواهی اختیار کن احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم گفت
اگر حسین وفات یابد از مفارقت او هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم فوت شود اکثر
الم بمن باشد بنا بر آن انتقال ابراهیم را اختیار نمود و بعد از انقضای سه روز ازین قضیه ابراهیم وفات
یافت و هرگاه حسین علیه السلام نزد خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم آمدی آنحضرت قرة العین رسالت را
ببوسیدی و گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم و در کشف الغمه مسطور است که عبدالله بن عباس از ابی ...

نقل نموده که رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که حسن وحسین دو گوشوار عرش اند و در آن وقت که
بخشند و بی بهشت جنت را بیارایند با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود ای بهشت گفت یا رب
مرا چرا مسکن مساکین کردی ندا رسید که آیا تو راضی نیستی که ترا زینت دهم بحسن وحسین بهشت
از شنیدن این بشارت مبتهج و مباهی گشت **شعر** حسین است آنکه فرزند از باغ رضوان * رخ گلعذارش
گرده فروزان بهشت از نور روی او شود زیب و باشد شهیدانرا افتخار * از سلمان فارسی رحمة الله علیه مرویست
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه واله وسلم گفت که امام حسن و امام حسین علیهما السلام دوستی
من اند هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد و به بهشت در آورد
و هر که امام حسن و امام حسین را علیهما السلام دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و هر که مرا دشمن دارد خدا او را
دشمن داشته باشد و به دوزخ در آرد و **رباعی** ای بوده مدام در تمنای حسین * این مژده شنو در خور
والای حسین * فردوس بود جای احبای حسین * دوزخ باشد مقام اعدای حسین * و از جابر بن عبد الله
منقول است که رسول صلی الله علیه واله وسلم گفت که اقتدوا بالشمس فاذا غاب الشمس فاقتدوا بالقمر
فاذا غاب القمر فاقتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاقتدوا بالفرقدین گفته شد یا رسول الله صلی الله علیه آفتاب کدام است
و ماه کیست و زهره چیست و فرقدان کدام و کیانند جواب داد که آفتاب منم و ماه علی بن ابی طالب و زهره
فاطمه زهرا است و فرقدین حسن و حسین اند و حسن ناقبل **شعر** بیارم که ارم منم ناتوان ثنای سزاوار
شهزادگان * که باشد برایشان مدار یقین * دو سبط رسول اند دو قطب دین * دو نور مه چشم و آفتاب که زیشان
جهان را فروغست و تاب * چو جهان چمن نور زند و نور دیده حسن * دو سلطان ملت حسن با حسین سلام الله [illegible]
علیهما و علی سایر الائمة الهادی و ارزقنا شفاعتهم یوم الدین **ذکر اخبار مصطفی از واقعه کربلا**
جمعی از فضلای مورخین در مولفات بلاغت آئین مرقوم قلم فصاحت قرین گردانیده اند که ام الفضل بنت
الحارث گفت روزی نزد رسول صلی الله علیه واله وسلم رفته بودم گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از
مهابت آن ترسیدم فرمود که چه دیده گفتم دیده ام که پاره از جسد تو بریده و در کنار من نهادند فرمود
که نیک خوابی دیدی فاطمه پسری آورد در کنار تو باشد بعد از آن امام حسین علیه السلام متولد شد و در کنار
من کرد روزی او را بردم در کنار رسول صلی الله علیه واله وسلم نهادم ناگاه اشک از چشم آنحضرت روان شد
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه خبر ترا گریه آورد جواب داد که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که زود باشد
که امت من این پسر را بکشند و خاکی سرخ از تربت او آورد و از ام سلمه مرویست که گفت حضرت
مقدس نبوی شبی از حجره من بیرون رفت بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و گرد آلوده چیزی در دست



گرفته گفتم یا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که کربلا
خوانند و مکان قتل امام حسین علیه السلام و جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند من خونهای ایشانرا
برگرفتم و اینک در دست منست پس دست مبارک بگشود و گفت ای ام سلمه این را نگاه دار و هرگاه که
بجوش آید بدان که امام حسین علیه السلام را کشته اند و من آنچه آنحضرت در دست داشت ستانده
چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچون خاک سرخ و آنرا در قاروره کردم و سر آنرا محکم ساختم و چون امام حسین علیه السلام
بطرف کوفه رفت روز و شب در آن قاروره نظر میکردم تا در صباح روز دهم محرم سنه احدی و ستین در آن
قاروره نگاه کردم خاک همچنان بحال خود بود و در آخر روز نظر بر آن قاروره انداختم دیدم که آنچه در آن بود همچون خون
تبدیل یافته لاجرم آغاز ناله و زاری کردم و تا دشمنان خاندان اطلاع نیابند و شماتت نکنند خاموش گشتم
بعد از اندک فرصتی آن خبر محنت اثر بمدینه رسید و در روضة الشهدا از شرحبیل بن عون مرویست که فرشته
بر کنار بحر کل است بر دریای اعظم آمد و بالهای خود را گشاده بانگی صعب کرد و گفت ای اهل دریاها جامه اندوه ماتم
بپوشید چه فرزند مصطفی که او را شهید خواهند کرد رسیده و از آن دریا تر و خاتم انبیا آمد و گفت ای
حبیب الله دو قوم بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو و یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم
خواهند بود و فرزند ترا در زمین کربلا خواهند کشت و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک
بحضرت مصطفی داد و آنحضرت آن خاک را بوسید و بگریست و بر قاتل امام حسین نفرین کرد و آن
خاک را بام سلمه تسلیم نموده او را از کیفیت شهادت امام حسین علیه السلام خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را
نگاه دار و هر وقت دیدی این خاک همچنین سرخ شد که چون خون تازه تبدیل یافته بدانکه واقعه فرزند من امام حسین
علیه السلام نزدیک رسیده است و در بعضی از اخبار آمده است که چون یک سال از عمر امام حسین علیه السلام
بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد رسول صلی الله علیه واله وسلم آمده گفتند ای محمد فرزند ترا آن رسید که
بهابیل رسید و باو همان مقدار ثواب دهند که بهابیل داده اند و قاتل او را آن مقدار گناه باشد که قابیل
هابیل را و از عبد الله بن عباس روایت است که گفت من دیدم جبرئیل را با فوجی از ملائکه که همه از غایت
اندوه بالها گشاده بودند و میگریستند و نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفته جبرئیل قبضه از تربت امام حسین
علیه السلام بسید ثقلین داد و بوی مشک از آن خاک بمشام میرسید و آنحضرت گفت که ای
حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شهید خواهند کرد
رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا بکشند فلاح یابند روح الامین جواب داد که
نجات و فلاح نیابند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پیدا کند و صحبت پیوسته گرنج

کس اند تقاتل ان امام حسین علیه السلام نمانده که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا گشت بقتل یا بلای دیگر
از آن بدتر رباعی ای بوده فلک حرام شیدای حسین * بوسیده ملک خاک کف پای حسین * از روی
یقین در دو جهان رسوا گشت * هر کس که نمود قصد ایذای حسین **گفتار دوم در کرامت و خلافت آن مظهر لطف**
**و رحمت و بیان اسباب سلوک یزید و ادای عصیان و طغیان و مخالفت** باتفاق علماء امت امر دین
پروری و امامت بعد از فوت امام حسن علیه السلام متعلق بامام حسین علیه السلام بود و در نظر اهل بصیرت
فرمان برداری و اطاعت آنحضرت واجب و لازم می نمود و حال آنکه معاویه باستظهار جمعی از اصحاب ظلم و
ظلام در انتقال امام حسن علیه السلام بدار السلام کمر سعی و اهتمام بر میان بست که یزید پلید را بعد از آن ولیعهد گرداند
و از اطراف و اعیان بیعت بنام آن لعین بی دین بستانند و چنین سکان شام و سکان عراق بیعت آن رجل
اسباب شقاق را قبول کردند معاویه در سنه ست و خمسین از هجرت سید المرسلین متوجه حجاز گشت و نخست
بمدینه طیبه رفته تمامی متوطنان آن بلده طوعا و کرها به بیعت یزید پلید درآمدند مگر امام حسین علیه السلام و عبد الله
عمر و عبد الله زبیر که بر آن معنی انکار نمودند و بروایتی عبد الرحمن بن ابی بکر نیز با ایشان اتفاق نموده و نقلی عبد الرحمن
پیش از آن تاریخ وفات یافته بود والقصه چون امام حسین علیه السلام با آن جماعت از بیعت یزید پلید امتناع نمودند
معاویه باب از گفتار درشتی که از مدینه روی توجه بجانب مکه آورد و معاویه نیز متعاقب ایشان
ببلده رفته کرة بعد اخری عطایا نزد امام حسین علیه السلام و رفقا فرستاد و گاهی بلطف و احیانا بعنف
ایشانرا از بیعت یزید احتساب و اجتناب دید و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر نیز با یزید پلید بیعت ننمودند
و اعطایای معاویه را رد کردند و معاویه از ایشان بیکبار بیعت ستانده بجانب شام بازگشت و چون حاکم
شام بعالم آخرت شتافت یزید در دمشق بر مسند حکومت تمکن کرد نامه بولید بن عتبة بن ابی
سفیان که در آن زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت ستان از حسین بن علی علیه السلام و عبد الله
بن عمر و عبد الله بن زبیر بستان و اگر تقدیم قبول ننمایند سرهای ایشانرا بمن فرست و چون این نامه بولید
رسید و مضمونش بر مروان الحکم بنمود گفت ای امیر چون مرا با پسر فاطمه کاری روا نیست از کیفیت حال
مطلع گردانیده مشورت پیشه ساخت مروان گفت فی الحال ایشانرا طلب نمای و در صلابت
بیعت تکلیف فرمای که اگر قبول اطاعت پیش آرند و الا بقتل رسان بخصوص حسین بن علی علیه السلام
و ابن زبیر ولید همان لحظه عبد الله عمر را باحضار امام حسین علیه السلام و عبد الله زبیر مامور گردانید و عبد الله ایشانرا
در مسجد یافته گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان گفتند که تو برو که متعاقب خواهیم آمد و چون فرستاده ولید
بازگشت عبد الله بن زبیر امام حسین را گفت که ما را ولید با چه مهم در وادی آنحضرت جواب داد که ظاهرا معاویه مرده است

زیراکه



زیرا که من دوش در خواب دیدم که منبرش نگونسار گشته و آتش در سرای او افتاده و ولید ما را جهت
بیعت یزید پلید می طلبد ابن زبیر گفت اگر حال برین منوال باشد هم خواهی کرد امام حسین علیه السلام
گفت من هرگز با یزید بیعت ننمایم و چون از آن ملاعین سخن تمام نگشته بود فرستاده ولید باز آمد که امیر انتظار شما می
کشد امام حسین علیه السلام گفت برو که ما نیز از عقب میرسیم و اگر هیچکس نیاید اینک من می آیم و فی الحال
سخن را بولید رسانید مروان گفت عذر خواهد کرد و حاضر نخواهد شد ولید گفت خاموش باش ای مروان که
حسین علیه السلام غدار نیست و هر وعده که کند بوفا رساند و حضرت امام از مسجد مدینه نهضت کرده بخانه رفت و
سی کس از موالی و خویشان را حکم فرمود تا مسلح گردیدند و گفت من در دار الاماره میروم شما بر در سرا بنشینید و اگر
آواز من بلند شود بدان خانه درآیید اما در محافظت من باشید که کسی قصد من دارد و تعرض کسی نشود و آنگاه
آنحضرت نزد ولید رفت و ولید و مروان لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده سبب طلب را عرض داشتند
امام حسین علیه السلام فرمود که مناسب نیست چون منی کسی خفیه با بیعت اقدام نماید فردا که این خبر با عام
اهل اسلام در میان نهند هر چه صلاح باشد عمل نموده شود ولید گفت یا ابا عبد الله پسندیده فرمودی
بسعادت مراجعت فرمای امام مروان ولید را گفت ای امیر دست از حسین باز مدار تا بیعت کند و الا سرش
از تن بردار که دیگر بروی قدرت نخواهی یافت امام حسین علیه السلام در خشم رفته گفت ای پسر زرقا
کرا یارا باشد که دست بمن یازد این معنی بخاطر گذرانه هر که قصد من نماید روی زمین را از خون او رنگین گردانم
پس روی بولید آورده گفت تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل آمد شد
فرشتگان است اکنون یزید که انواع فجور از وی صدور می یابد چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد
آنچه گفتنی باشد بگوییم و ببینیم که سزاوار خلافت کیست و چون آواز آن امام بلند شد خویشان
مردمی که بر در سرا بودند خواستند که بقصد دست برد پای در دار الاماره نهند امام حسین علیه السلام
این معنی کرده بیرون شتافت و ایشان را تسکین داده بمنزل شریف تشریف فرمود و مروان ولید را
ملامت نموده او را بر گذاشتن امام زمان علیه السلام توبیخ کرد ولید جواب داد که ای مروان
تو مرا بقتل حسین علیه السلام تحریض میکنی زیرا که ایزد تعالی در روز جزا نظر رحمت در کشنده آن حضرت نخواهد
نگریست و مروان خاموش گشته ولید کس بطلب ابن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود و چون شب شد
متوجه مکه گشت و در آن ایام نوبت دیگر از نزد یزید پلید در باب قتل آن سعید شهید نامه بولید رسیده
بیک روایت ولید پنهانی آنحضرت را برین حال مطلع گردانیده پیغام داد که مصلحت نیست که در این بلده
توقف نمایی بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو مهمی نیست و بقولی آنکه ولید این معنی را اعلام ننمود امام حسین ع

نوعیت بیت الحرام کرده عبادت وداع روضه طیبه خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون خرامیده در زمان عافیت و سلامت بمقصد رسیده و روزی چند دران مقام واجب الاحترام محل نزول همایون گردانید **بیت** مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

## ذکر مراسله کوفیان با امام حسین علیه السلام و شهید شدن مسلم بن عقیل بتیغ اصحاب ظلم و ظلام

چون امام عالیمقام حسین بن علی علیه السلام فضای مکه مکرمه را بیمن مقدم شریف غیرت فزای طارم فیروزه فام ساخت اهالی بیت الحرام بمقدمش مبتهج و مسرور گشتند صبح و شام بملازمت میرسیدند و از برکت صحبت کیمیا خاصیتش بحظ موفور محظوظ و بهره ور میگردیدند و عبدالله بن الزبیر نیز [illegible] بخدمت آن حضرت میشتافت و از ملاقات و مقالات آن سید جوانان بهشت فایده تمام و نفعی لا کلام می یافت اما بحقیقه ابن زبیر از بودن امام در مکه راضی نبود زیرا که داعیه [illegible] مطلب خلافت داشت و میدانست که تا آن حضرت در حرم محترم باشند کسی متابعتش نخواهد نمود ولهذا یکی از اهل تواریخ مرقوم کلک بیان گردانیده و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبدالله بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه وکانوا یصلون معه ومع ذلک کان عبدالله بن الزبیر یختلف الیه بکرة وعشیا و چون خبر تشریف بردن امام حسین علیه السلام به بیت الحرام و عدم قبول بیعت یزید لعنه الله علیه ما دامت السموات والارض بسمع کوفیان رسید اعیان آن بلده در خانه سلیمان بن صرد الخزاعی مجتمع گشته در [illegible] آن حضرت و مخالفت ارباب بیعت اتفاق نموده مکتوبی بآن حضرت امام حسین علیه السلام در قلم در آوردند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعة بن شداد و حبیب بن نجبه و حبیب بن مظاهر و محمد بن کثیر و قارب بن غارب و محمد بن اشعث و فلان و فلان بخدمت [illegible] میسازند [illegible] شکر و سپاس الهی قیام و اقدام مینمایند که دشمن تو و دشمن پدر تو که بمکر و خدعت زمام امور حکومت بدست آورده بود و بدترین امت را مالک گشت و بهترین طوایف را رانده و کشته هذا او را هلاک ساخت و [illegible] لعین او [illegible] که [illegible] اهل بیت معتقد منصب ریاست گردد اکنون دوستان تو و شیعه پدر تو بامامت او راضی نیستیم و دل [illegible] داریم که [illegible] ظفر انتساب تو [illegible] انتقام نمائیم و نفس و اموال خود را فدای ذات مقدس و نفس نفیس تو گردانیم مامول آنست که بزودی تشریف شریف را [illegible] داری که ما غیر از نعمان بن بشیر امیری نداریم و هرگاه که بسعادت ملازمت تو استسعاد نمائیم او را از کوفه بیرون خواهیم کرد و امید داریم که بیمن اقدام تو نظام امور ملک و ملت و جهانبانی دین و دولت بهم آید فاقبل الینا [illegible] امیر اطاعتنا [illegible] خلیفه [illegible] این مکتوب را مصحوب عبدالله بن سبع همدانی و عبدالله بن مسمع بکری نزد آن مهر سپهر امامت و سروری فرستادند



و امام حسین علیه السلام بآن دو شخص از نعم و لا هیچ نگفت و جواب مکتوب نیز ننوشت و از طرف کوفه متعاقب آن دو کس بشیر بن مسهر الصیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله [illegible] با پنجاه نامه دیگر که مضامین آنها این حکم فحوای مکتوب اول داشت نزد آن حضرت ارسال نمودند و همچنین هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبدالله الحنفی را با پنجاه نامه دیگر فرستادند و از عقب این دو کس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه از اشراف [illegible] بودند با نامه دیگر همراه سعید بن عبدالله الحنفی بمکه مرسل گردانیدند و چون این طایفه متعاقب یکدیگر [illegible] امامت [illegible] گشته و بعد [illegible] در باب توجه آن حضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش بران قرار یافت که نخست مسلم بن عقیل رضی الله عنه بکوفه ارسال فرماید تا از کوفیان بیعت بستانند آنگاه بنفس نفیس متوجه گردد لاجرم در جواب مکاتیب رؤسای آن بلده [illegible] که این نامه ایست از حسین بن علی بگروهی از اهل ایمان اما بعد مکتوب شما رسید و بر مضمون آن نوشتها اطلاع حاصل گردید بدانید که من در حصول مقصود شما تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر سخن خود باشید با او بیعت نمائید و چون او مرا از متابعت شما اعلام دهد من از جانب شما [illegible] باید که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو نگذارید که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمی که ظلم و فسق از وی صادر شود مساوی نبود والسلام و مسلم بن عقیل رضی الله عنه بموجب فرموده امام حسین علیه السلام آن مکتوب را گرفته مصحوب جماعتی از کوفیان روی بدان صوب آورد و در آن سفر [illegible] مشقت بی نهایت کشید اما در ضمان سلامت بکوفه رسید و در منزلی که مشهور بمختار بن ابی عبیده بود نزول فرمود و شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام به آنجناب آغاز آمد شد کردند و اظهار انقیاد و اطاعت نموده جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و چون نعمان که از قبل یزید پلید امیر کوفه بود از این معنی وقوف یافت مردم را در جامع مجتمع ساخت بر منبر رفت و زبان به تهدید و وعید گشاده خلایق را از مخالفت یزید بترسانید و زیاده از این متعرض متوطنان آن بلده نگردید بنابرین مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن عقبة بن ابی معیط که از هواخواهان یزید بودند نامه بآن پلید نوشته اعلام نمودند که مسلم بن عقیل مردم را ببیعت امام حسین علیه السلام اعلام نموده و در آن کتابت مندرج گردانیدند که اگر ترا بکوفه حاجتی است مردی که بصفت صلابت سیاست موصوف باشد و کما ینبغی متعهد اوامر و نواهی تو تواند گردید بدین جانب ارسال فرمای و چون یزید پلید بر مضمون آن نوشته مطلع گردید باستصواب سرجون رومی که وزیرش بود نامه بعبیدالله بن زیاد که در آن زمان بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت مضمونش آنکه چون این مثال بتو رسد

کسی از قبل خود بایالت بصره نصب کرده و نزد اهل کوفه توجه نمای که از مسلم و معتقدان آن دیار انتقام کشیده قمع ایشان نمائی و
باید که پیش از وصول مکتوب مسلم بن عقیل را که از قبل حسین بن علی آمده بقتل رسانی و سرش بدمشق روان گردانی چون این
کتاب بعبیدالله زیاد رسید فرحناک شده و بتهیه اسباب سفر مشغول گردید و بعد از آن شنید که سلیمان نامی از غلامان
امام حسین علیه السلام ببصره آمده جهة دعوت اشراف آن بلده مکتوبی آورده و آن مکتوب بمضمون اتحاد مشتمل بود و میلی با ابرار
کرده از روی وعید و تهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده و بعد از آن او را در حضور بصریان از میان دو نیم زده و برادر
خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن الاعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را
همراه خود کرده روی بکوفه نهاد و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون عبیدالله زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف
نمود تا قریب دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته طیلسان بروی خود کشید و شمشیری حمایل کرده
کمان در بازو افکنده و بر استری نشسته از راه بیابان بکوفه آمد و حال آنکه مردم کوفه شنوده بودند که امام حسین علیه السلام
از مدینه الحرام متوجه آنجانب گشته انتظار مقدم شریفش میکشیدند و چون مردمان شب از دور بکوکبه عبیدالله زیاد را
دیدند گمان بردند که امام حسین است که می آید لاجرم فوج فوج پیش می آمدند و مراسم تحیه و تسلیم تقدیم رسانیده و می
گفتند مرحبا یابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبیدالله زیاد جواب سلام داده و دیگر سخن نگفت و چون بدار الاماره رسید
نعمان بن بشیر در دار الاماره را بسته بر بام قصر بر آمده و بهمان تصور گفت یابن رسول الله بازگرد و بجای دیگر برو زیرا که
تو گمان داری و منزل دیگر نزول فرمای که من امانت ترا بکسی نمیسپارم و مردم کوفه بیان بیعت نام تو شکسته اند
و بازگرد که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم در را بر وی فتح باب کن سپس الامر مسلم بن عمرو الباهلی
آواز بلند گفت ای امیر عبیدالله بن زیاد است نه حسین بن علی علیه السلام لاجرم کوفیان متفرق گشته نعمان در قصر گشاد
و عبیدالله نزول نمود و آن شب از غضب و خشم که بر باطن آن ناپاک استیلا یافته بود با هیچکس سخن نگفت و روز دیگر مردم را بمسجد
جامع طلبیده منشور ایالت خود با ایشان خوانده خلق را بعواطف امیدوار ساخت و روز دوم باز مجموع مردم را بسانیده تهدید مردم
بنمود و بر وجهی که مسلم بن عقیل مخفی از خوف او در خانه هانی بن عروه
بر جمعی از روسای اشراف کوفه در پنهان بیعت نموده بود و چون عبیدالله بن زیاد بر آن اطلاع یافت متوهم شد و هانی بن عروه
از هم بیرون شتافت و کیفیت حال استفسار نمود و مسلم گفت پناه بتو آورده ام مرا از شر اعدا امان ده هانی بعد از تامل بسیار
وعده نصرت و اهتمام فرمود و گفت مرا در خانه خود پنهان کنم که ترا ازین کار خلاصی دهم اما محالست
ترا بر دست خود لازم و واجب میدانم اکنون در حرم سرای خویش حجره خالی کرد و مسلم را در آنجا جا داد و چون شیعه خبر یافتند که مسلم
کجاست فوج فوج بملازمت او میرفتند و بیعت مینمودند و مسلم ایشانرا میگفت که باید که با هیچکس اظهار نکنند و عبیدالله از این معنی آگاه شد
زیاده درست که هر کس برو اتی بر ذوم از کس ماند حاجب بمدین بیعت کردند و در اثنا شریک بن الاعور بیمار شد و بعیادت او آمد



عبیدالله اراده کرده بود در خانه هانی نزول نموده بیمار شد و عبیدالله بن زیاد بر مرض شریک واقف شد و خواست که بعیادت او رود
عیادت تو خواهم آمد و شریک با مسلم گفت که چون ابن زیاد بدینجا آید در خانه پنهان شو و شمشیر تیز بکشان و خنجر را
زیر پیراهن پنهان ساز تا اول که بر تو بر آید بر او حمله کن و من متعهد میشوم که اگر تو حکومت کوفه و بصره را بتو مسخر گردانم روز دیگر عبیدالله بن زیاد
که گفته بود بعیادت شریک رفت شریک او را مدتی بسخن نگاه داشته انتظار میکشید که مسلم از آن خانه بیرون
آمده او را بکشد و مسلم تیغ تیز کشیده بیرون نیامد که پسر عبیدالله رو در راه پیغمبر و زبان او در سخن گفتن که این حرکت مکن که مرد در
سرای اطفال و عورات بسیار مانده و از قتل او چون یقین بهم رسیدی که بجای او دیگری آید و مسلم در خشم شد و از دست
فتنه خفت و چون عبیدالله از خانه بیرون رفت شریک مسلم را طلبیده و او را ملامت کرد که در قتل ابن زیاد چرا اهمال
کرده بود و علامت تعلل نمود و مسلم جواب داد که مرا دو چیز از این کار مانع آمد یکی آنکه بحث شد او در کتاب خدای که شنودم که این
ساکن متهم است شریک گفت والله که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت می گرفت و دولت تو
در درجه اعلی می رسید و شریک بعد از سه روز از این قیل و قال انتقال نمود و عبیدالله بروی نماز گذارد القصه
ابن زیاد چون بر مسند حکومت کوفه متمکن گشت و بیعت و جمعیت مسلم کوشش و اهتمام بسیار میکرد پس غلام معقل نام را سه هزار
درم داد تا نزد یکی از شیعه برده اظهار محبت اهل بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقیل نماید چون آن شخص او را پیش مسلم
برده و مسلم بدو اعتماد کرده آنگاه خبر او را بابن زیاد رسانید معقل بموجب فرموده عبیدالله قیام نموده بدین
حیله با مسلم فرصت ملاقات کرد و با عبیدالله گفت که او در خانه هانی بن عروه است و در آن روز محمد بن اشعث و اسما
بن خارجه در مجلس ابن زیاد حاضر بودند آنگاه از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که او را نمی بینم جواب دادند که بیمار است
ابن زیاد گفت که می شنوم که بهتر شده است و بر در سرای خود می نشیند اما جهت سلام ما نمی آید ایشان گفتند در نظر
تفتیش کار او کنیم و امیر را خبر دهیم و از دار الاماره بیرون رفته با هانی ملاقات نمودند و آنچه ابن زیاد گفته بود با وی در میان نهادند
و او را سوار ساخته نزد عبیدالله بردند و چون چشم ابن زیاد بر هانی افتاد گفت از حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد
عبیدالله گفت ای هانی مرتبه تو آنقدر بود که مسلم بن عقیل را در وثاق خود راه دادی و خلق بسیار در حوالی آن منزل جمع
آورده هانی گفت این سخن غیر واقع است و آن ضلال مضل معقل را حاضر ساخته چون هانی او را دید دانست که حال چیست لاجرم
بر زبان آورد که ایها الامیر من مسلم را بخانه خود طلب نداشتم اما او در زمان شب بی مشورتی منزل من درآمد و از اجابت مانع شد
از آنکه او را ناامید خواهم ساخت اکنون قبول نمودم و عهد کردم که بعد از آنکه از خدمت امیر مراجعت نمایم او را از وثاق خود اخراج کنم عبیدالله
گفت به حیات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نگردانی هانی گفت هرگز این کار نکنم و کسی را که پناه داده باشم به دست
خصم نسپارم و در این باب میان ابن زیاد و هانی گفت و شنید بسیار واقع شده و امر الامر مهم منجر بخشونت گشت الحاصل عبیدالله
عبیدالله چوبی برداشت و چنانچه بینی او شکست و خون بر روی او دوید و هانی دست بقبضه شمشیر برد سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد دیگر او

آن سرهنگ او را بگرفت و بشارت پیش عبید الله برد یکی از خانها که تنگ محبوس کردند و بروایتی آن سرهنگ را که هشتاد و
نه سال از عمر عزیزش گذشته بود و بشرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته تعذیب بسیار کردند تا مسلم را
بدو سپارد و ... بقتل رسید و ابن زیاد اشارت نمود تا او را بیاوردند و گردن زدند و چون این خبر بمسلم
رسید عرق غیرتش در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه ندا کردند که اهل بیعت امام حسین علیه السلام مجتمع گردند و در آن وقت بیست هزار
کس جمع شده و در رکاب مسلم بن عقیل روی بقصر ابن زیاد نهاده که دست بروی نهند ابن زیاد متوهم شده و کثیر بن شهاب و محمد بن
اشعث و شبث بن ربعی و بعضی دیگر از اشقیا که با او بودند گفت که بر بام قصر برآمده کوفیان را بترسانید و آن جماعت بموجب
فرموده عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود ببخشایید و نفس خود را بیش ازین در ورطه هلاک میندازید که لشکر
شام بمدد امیر عبید الله زیاد در رسید و او عهد کرده است که اگر ترک فضول نکنید چون بر شما قادر گردد بی گناه را بجای مجرم و حاضر را
عوض غایب عقوبت کند و کوفیان از شنیدن امثال این کلمات خایف و اندیشناک شده بنابر شیوه ناستوده خویش
طریق بیوفایی مسلوک داشتند و فوج فوج آغاز فرار کرده و عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهادند چنانکه تا آن هنگام
در آخر روز زیاده از سی کس با او کس احدی در ملازمت مسلم ... نماند و مسلم چون ادای صلوة عصر بمسجد ... کرده
جمعی بیرون آمد ... راه ... قولی آنکه مسلم ... بر در ... ایستاده بود ... خانه خود پنهان کرده
... ابن زیاد ... مسلم ... بیرون آمد ... ابن زیاد ...
بالاخره ... رسید ... آن ... آب طلبید ...
داد و مسلم ... آب ... گفت ... بیت ... جا ...
خود ... مسلم جواب داد ... از خاندان ... شرف ... منزل ... خانه خویش ... جای ...
... مسلم رسید ... حقیقت حال ... گفت ...
... روایتی آنکه مسلم ... روز ... قصر ابن زیاد را ... کرده بودند ... آن ...
رسید ... خانه ... ابن ... بنشاند ... آن ... کیفیت
واقعه ... روز دیگر ... ابن زیاد ... گفت ... کلمات ... برای ... که هر کس
خبر مسلم بن عقیل بیارد ده هزار درم جایزه ... پسر ... عبد الرحمن بن محمد بن اشعث ... گفت مسلم بن عقیل در خانه
ماست و عبد الرحمن آن سخن را بپدر خود گفت ... الامیر ... ابن زیاد گفت ... 
تو بشارت ... جواب داد که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ... نام و ابن زیاد ... کس ...
... مسلم فرستاد و چون مسلم آواز ... شنید سلاح پوشیده و مانند شیر خشمناک از آن منزل بیرون آمد ...
... و جنگ ... تیغ و سنان ... هلاک ... کند ... طاقت ... دشمنان ...



کرده بالاخره زخمی گران یافت و پشت بر دیواری نهاده بایستاد و در آن حین لعینی که او را بکیر بن حمران میگفتند
شمشیری انداخت لب زیرین آن جناب را ببرید و مسلم در همان حال بیک ضرب شمشیر آن ملعون را بقعر دوزخ فرستاد
و باز پشت بر دیواری نهاد و گفت خدایا مرا یک شربت آب ... کوفیان این مناجات می شنودند
... شدند که آب بدان جناب دهند و بالاخره پیرزنی ... آب کرده ... 
مسلم آن قدح بر لب نهاد پر خون شد و آب آورد آن زن دیگر پر خون شد ... قدح تکرار یافت و در نوبت آخر دو دندان
مسلم در قدح افتاد لاجرم قدح را از دست بینداخت و یکی از اعوان محمد بن اشعث تیری بر پشتش زد چنانکه بروی درافتاد
آنگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند و آن لعین بقتل مسلم اشارت کرد و آن جناب عمر بن سعد را نزدیک خود طلبیده
وصیت کرد اول آنکه درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسب و سلاح مرا فروخته بادای آن قیام نمایی دیگر آنکه جثه مرا در
مقامی مناسب دفن نمایی دیگر آنکه نامه بحسین بن علی علیه السلام بنویسی که زنهار که برسل و رسایل کوفیان مغرور نشود و
بجانب عراق توجه نکند و عمر این وصایا را با ابن زیاد گفت آن لعین گفت ای پسر عقیل هیچکس ... این تو
نخواهد شد اما ... چه تو ... امانت هر چه اراده داشته باشیم و درین باب بجا خواهیم آورد اما حسین
بن علی علیه السلام اگر او قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و متعرض او نشویم و اگر طالب خلافت گردد خاموش نباشیم بعد از آن
میان مسلم بن عقیل و آن ملعون قال و قیل بتطویل انجامید و بالاخره مسلم گفت فاقض ما انت قاض ...
موکل ... ابن زیاد ... مسلم بن عقیل را بر بام قصر برده گردن زدند ...
... اقدام نموده ... بام ... 
... جواب ... مسلم ... مردی ... 
... ابن زیاد ...
... ابن زیاد ...
... ابن زیاد ...
... مسلم بن عقیل ...
محقق ... مسلم ... ابن زیاد ...
و درجات ریاض جنان بوصال ... کردند **نظم** دریغ و درد که آن سرو نوجوان برفت
بعد ... حسرت ازین جهان برفت * چو عندلیب ... گلستان برفت
... بوستان ... خوشتر ... جان برفت **ذکر نهضت امام حسین علیه السلام از حرم ایزدی**
**و در بیان آن متوجه صحرای کربلا** ... روایت ... کوفیان ...

عقیل رضی الله عنهما بیعت نموده نوشت بحضرت طاهره و بنویه اظهار ارادت و اخلاص نموده مسلم با امام حسین علیه السلام
نوشت که اما بعد فان الرائد لا یکذب اهله و قد بایعنی من اهل الکوفه ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم فی
آل ابی سفیان یعنی بدرستی که کسی که [illegible] منزل سفر بسته با اهل خود دروغ نگوید و حال آنکه
بیعت کرده‌اند با من از اهل کوفه هژده هزار مرد پس تشریف قدوم ارزانی فرمای که مردم با تو بیعت دارند و میل آل ابی
سفیان نمی‌نمایند و چون این مکتوب بامام حسین علیه السلام رسید آهنگ سفر عراق فرموده هر چند عبدالله بن عمر و ابن عباس
آن حضرت را از آن حرکت منع نموده بر اقامت حرم تحریض کردند در اجابت رای خویش [illegible]
بجائی نرسید و امام حسین علیه السلام ابن عباس را گفت ای ابن عم اشفاق ترا در باب خود معلوم دارم اما نیت من بجانب
کوفه تصمیم یافته است و هیچ نوع فسخ آن عزیمت نیست و درین سفر سری هست که بظهور خواهد آمد مصراع دفع تقدیر
بتدبیر نشاید کردن • الحاصل ابن عباس رضی الله عنه آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان روی بجانب
مدینه آورد و امام حسین علیه السلام در هشتم ذی الحجه که [illegible] روز قتل مسلم بن عقیل بود با اهل بیت و شیعه و موالی از مکه
متوجه کوفه گشت و چون [illegible] بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق می‌آمد بتقبیل رکاب [illegible] مشرف
گردید امام حسین علیه السلام از فرزدق پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب داد که [illegible]
کردها ایشان با تو بود و شمشیرها ایشان بر تو فرزدق آنحضرت را وداع کرده بمکه شتافت و امام حسین علیه السلام
همچنان بجانب کوفه طی مسافت نموده چون بمنزل [illegible] رسید [illegible] مسلم بن عقیل و [illegible]
در قتل آورده [illegible] بن مسهر [illegible] کوفه روان کرده بود [illegible] حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد [illegible]
نموده [illegible] حسین او را گرفته نزد عبیدالله زیاد فرستاد و ابن زیاد فرمود تا قیس را از بالای قصر [illegible] چون
امام حسین علیه السلام از بطن الرمه کوچ کرده [illegible] رسید در کنار [illegible] خیمه دید پرسید که صاحب این خیمه کیست جواب دادند
که زهیر بن القین [illegible] زهیر را طلبیده [illegible]
امام حسین علیه السلام سلوک طریق [illegible] جهاد با اهل ظلم و عناد دعوت نمود زهیر سخن آنحضرت را بحسن قبول
تلقی کرده [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] گفت تا خیمه او را از آنجا برکنند و نزدیک خیام
خدام امام واجب الاحترام زدند و زوجه خود را طلاق داده رخصت داد که همراه برادر خویش بکوفه رود و بعد از آنکه
امام حسین علیه السلام از زرود روان گشت شخصی از طرف کوفه رسید خبر شهادت مسلم بن عقیل آورد و قتل هانی بن عروه را
نیز عرض نمود [illegible] شنیدن آن واقعه هول [illegible] بعضی از اصحاب گفتند یابن رسول الله [illegible]
[illegible] در کوفه کسی نیست [illegible] حضرت [illegible]
کشته [illegible]



حرکت فرموده چون بمنزل [illegible] رسید [illegible] عمرو بن سعد بن ابی وقاص بشرف خدمت اختصاص یافته مکتوب [illegible] را
رسانید و خبر شهادت مسلم و هانی رضی الله عنهما و قتل قیس بن مسهر تحقیق انجامید [illegible] جمعی مردم که از [illegible]
موکب همایون آنحضرت پیوسته بودند متفرق شدند و غیر از اهل بیت و خواص اصحاب در ملازمت رکاب امامت
انتساب کسی نماند و چون [illegible] آن امام [illegible] گشت سراپرده [illegible] نظر انور آنحضرت در آنجا [illegible] نزدیک
بآن بر افراشته بود و بعد از تفحص [illegible] معلوم گشت که عبیدالله بن حر الجعفی که از جمله اعیان و شجاعان کوفه بود آنجا میباشد و امام
حسین علیه السلام بخیمه عبیدالله تشریف برده او را بمساعدت و مظاهرت خویش دعوت فرمود او جواب داد که یقین میدانم
که هر کس دست در دامن متابعت تو زند از مثوبات اخروی حظ کامل یابد اما کوفیان [illegible] با تو در مقام عداوت اند
[illegible]
[illegible] توقع میدارم که مرا از همراهی خود معاف داری و این [illegible]
[illegible] نام دارد و این شمشیر [illegible] قبول فرمای امام حسین علیه السلام فرمود که [illegible]
در [illegible] از خیمه عبیدالله بیرون آمده روی براه نهاد و گویند که بعد از وقوع واقعه کربلا عبیدالله
[illegible] که چرا با آنحضرت همراهی نکردم و خود را بسعادت شهادت
نرسانیدم ارباب اخبار آورده‌اند که چون ابن زیاد از توجه امام حسین علیه السلام بجانب کوفه خبر یافت حصین بن نمیر را
[illegible] حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار [illegible]
تا امام حسین علیه السلام را بکوفه رساند و چون آنحضرت بمنزل [illegible] رسید شخصی [illegible]
گفت ابن زیاد [illegible]
[illegible]
اهل بیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم متعلق گشته بود امام حسین علیه السلام بآن سخنان التفات نکرده آن
شخص را دعای خیر گفته روی براه آورد تا بمنزل [illegible] نزول نمود [illegible] روان شد و پس از آنکه آفتاب بوسط
السماء رسید حر بن یزید با آن هزار سوار پدیدار گشت [illegible] حر بن یزید با آن
هزار سوار [illegible]
که آنحضرت را بکوفه رسانند و امام حسین علیه السلام در برابر آن لشکر نزول نمود و چون وقت صلوة ظهر در رسید [illegible]
فرستاد که تو با اصحاب خود علیحده نماز میگذاری یا اقتدا بما میکنی حر جواب داد که [illegible]
نماز گذاردم بیت محراب ابروت [illegible] • الحاصل آنحضرت امامت جماعه
بادای نماز پیشین قیام نموده حر و لشکرش اقتدا بآنحضرت کردند و امام حسین علیه السلام بعد از ادای نماز پیشین

برنشستن خود تکیه کرده باداء محامد وثنای الهی ودرود بجناب رسالت پناهی مبادرت نمود وفرمود که اگر علما بر جا و جهود
ومواثیق که رجوع داریم بجنبید بیعت میبود زید والا بکجا زینهار بیعت نمیده و کتاب حرم بیکار عام و حماقات این بیحیان میشوده
السلام جواب ننمودند وچون نماز دیگر شد بعد بیشتر فریضه عصر را ادا کرده امام حسین علیه السلام همان سخن پیشین را
اعاده فرموده حر جواب داد که ازان مردم نیستیم که ترا گوید طلبیده اند و ببیعت تو تن در نمیدهیم ماموریم باآنکه ترا بکوفه رسانیم
وامام حسین علیه السلام کوچ فرموده بسوی راه حجاز بنهاد و حر با اتباع خویش میان آن حضرت و مقصد حایل گشته بین الجانبین
گفت وگوی واقع شده بالاخره میان قرار یافت که فریقین بموافقت یکدیگر مسالک طی کرده که نه بکوفه منتهی باشد نه بکوفه
آغاز طی مسافت کرده بنیاز میبودند تا بموضعی رسیدند که موسوم است بکربلا و ازانجا گذشته میل بسوی منزل دیگر کردند
ودران اثنا شتر سواری رسیده مکتوبی از جانب ابن زیاد بحر بن یزید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته بتو رسد بر منزلی که
رسیده باشی حسین را الحاح فرود آور و او را در صحرایی موقوف دار که از آب و گیاه دور باشد و حر مکتوب شتر سوار را بامام حسین علیه السلام
نمود وگفت از امتثال این مثال چاره نیست درهمین منزل فرود باید آمد هرچند آنحضرت از حر التماس نمود وگفت که بگذار تا بده
دیگر از دههای قریب بنگر الحاح نزول نمایند بجایی نرسید لاجرم همدران موضع که مهبط انوار کربلا بود نزول کرده و مشهد سعادت
که در روضة الشهدا مسطور است که چون آن خسرو فضای امامت بکربلا رسید آنحضرت اسب رفتار بازمانده والام پرسید که
این زمین چه نام دارد شخصی گفت که ماریه فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفت اری این موضع را کربلا نیز میگویند امام حسین
علیه السلام گفت که این زمین کرب و بلاست و مکان محنت و عناست سر بوقف اشارت نمود و خیام برافراشتند و دل
بر قضای ایزد تعالی نهاد بیت
بار گشایید که اینجا خبر ما خواهد ریخت * آب در دیده که اینجا خواهد ریخت

## ذکر قصه عمر سعد بحرب امام حسین علیه السلام و بیان شهادت قرة العین سید ثقلین

عظم این قصه جانسوز مرتبه ایست که قلم و زبان شرح آن از قلم نمیتواند کرد و حکایت این حکایت محنت اندوز بنیاد ایست
که زبان گنگ است ازان تفصیل از او بهتر نوشته شده اند و طباع سماع این داستان سرانجام الکتاب همان ابر خاره و اشکبار
صفحهٔ تقطیعات انام بینی آن که حال امام اهل بیتی را مداد شعر چه گویم که از هول این داستان تر رسد تیغ
بر زند زبان * قلم این مصیبت عنان داد نیست * که کلکم زنو بتر ازان قامت است * حال پیش از الحاصل اگر روز و حال
گذشته عبیدالله زیاد زمام ایالت ری را در قبضه اختیار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاده بود در آن باب منشور داده
فرستاده و در قبل از آنکه خبر وصول امام حسین علیه السلام بکربلا در کوفه شیوع یابد ابن زیاد عمر را گفت نخست بمقاتله حسین بن
علی علیه السلام پیشنهاد همت ساز آنگاه بری رفته بامر حکومت بپرداز و عمر اول حال در قبول آن ابا نمود اما اجل انموده
چون دانست که ارتکاب حرب امام حسین علیه السلام عزیمت ابن زیاد او را از امارت معزول میکند باچهار هزار نفر جرار داده
و سوار بکربلا شتافت و در برابر ذخیره فخر الشریف امیر المومنین حیدر صلوات الله وسلامه نزول نموده و الطاف رسیده

وهمان لحظه



وهمان لحظه قرة الرسول قرة العین خاتم الانبیاء را رسانید که تا نفس با ما ولایت تشریف از آن آن
وچون خبر بعمر سعد رسید واو در ری باین رسالت نمود حضرت امام حسین علیه السلام سبب قبضه و دررا قبول نمود گفت
عمر سعد را گفتگوی مناسب آنست که ترک حرب فرزند پیغمبر بن و بیت ملاحظه نمای ومرا از رفتن بجانب کارزار معاف دار فقره
انگیزش بنده بود از قرة العین ما عمر گفت ابن سعد گفت که الحمد لله که حسین علیه السلام در چه مرحمت دارد امید دارم که کار میان
من واو بجنگ واقع نشود آنگاه نامه بعبیدالله زیاد نوشت از التماس حسین علیه السلام اورا خبر داد ابن زیاد بعمل دواخواست
یزید بن حسین را بتباع او و وطن کی وچون با من متابعت قیام نماید مرا اعلام نمای و منتظر فرمان باش وچون این مکتوب بعمر رسید
نزد امام حسین علیه السلام فرستاد و آنحضرت جواب داد که من هرگز با یزید بیعت نمایم و متابعت ابن زیاد نکنم و این سخن را
ابن زیاد شنود و در غضب شد سوار و پیاده بسیار بمدد عمر فرستاد و پیغام داد که آب فرات را محفوظ دار تا حسین
علیه السلام و اصحاب و حواشی او ازان آب نخورند انشا میده و عمر سعد بسته ابن عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار بر شریعه حفظ فرستاده
آب منع کرد و این حرکت قبل از سه روز شهادت امام مظلوم بود و چون عطش بحال بیت ساقی کوثر غالب گشت امام حسین علیه السلام
برادر خود عباس را بیست پیاده آب آوردن امر کرد و بفرید ومیان عباس و عمرو محاربات واقع شد عباس غالب آمد
و مشکها را پر آب کرده بعسکر امام حسین علیه السلام رسانیدند و دران ایام عمر بن سعد برادران حرب ملاقات نشسته بود
حسین علیه السلام فرمود که ای عمر ولی در سطان این عین موعظه و نصیحت نمود و از وخامت عاقبت ستمکاری تخویف فرمود
و از خصومت خاتم الانبیاء در روز جزا تحذیر ساخت و از عقوبت ایزد سبحانه و تعالی ترسانید سخن او تاثیر نکرد
و چون آن شقی حکومت ری اصلا ازان ارادت عناد
متعاقد نشد و دران اوقات تمنی خنک گفت که ترجمه آن اینست شعر عبیدالله از میان عرب
بر علم نفس مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین * قبول کن که از او ملک ری شود خبر
ملک ری دل من مایل است و میترسم * که گر کشته شود بادشاه ملک عرب * حکومت تیغ کنم در دو حکم کربلا
و حب دولت و ملک و تقوی طلب * سزای قاتل او دوزخ است میدانم * که اینچنین عمل آرد خدا را غضب * دل جو بگیرم ری را
و حکومت آن همی شود رو خوف نار دنیا * و چون خبر ملاقات امام حسین علیه السلام با عمر سعد بابن زیاد رسید
نامه بوی نوشت مضمون آنکه من ترا بجنگ حسین فرستاده ام نه بکار مصالحه باید که حسین را بطریق ما انجواب
مسلوک داری و اگر حکم من از حیز نقد با اتباع خود و اللام و مکتوب نوشت و دینه حسین علیه السلام را
بر سپاهیان کنی و تا کتاب این امارت سپاه بشمر ذی الجوشن بازگذاری نوشته بشمر سپرد
بیش نمود فرستاد و عمر هرچند دران روز تا روز شنبه محرم بود سوار گشته متوجه قتال آن سرور ابرار شد روز
زنان امام حسین علیه السلام سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود و خواهر آنحضرت زینب آواز مخالفان شنیده

برادر بزرگوار خود [illegible] امام حسین علیه السلام فرمود همین ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب
دیدم فرمود که [illegible] زینب علیها [illegible] خود [illegible] امام [illegible] شنیده [illegible]
آمده [illegible] عباس [illegible] سواد [illegible] ضلال [illegible] معلوم [illegible]
از جمعی که آمده بودند استفسار احوال نمود [illegible] جنگ حسین علیه السلام شد عباس گفت [illegible]
مهلت دهید تا فردا [illegible] اجابت [illegible] مساعدت نمودند عمرو بن الحجاج گفت اگر
کفار دیلم این التماس کنند باید که [illegible] اجابت باید کرد این جماعت اهل بیت حضرت رسالت اند لاجرم
عمر بازگشت [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] اهل بیت خود را جمع
آورده فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء [illegible] هیچ کس [illegible] اصحاب خود [illegible] خدا
از همه جزای خیر دهاد [illegible] خویش بیرون کردم باید که [illegible] از اصحاب [illegible]
[illegible] اطراف آفاق متفرق گردید [illegible]
[illegible] جواب داده [illegible]
[illegible] مصراع [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] اهل بیت [illegible]
فرمود که خیام را نزدیک [illegible] خندق [illegible]
قتال آتش [illegible]
غلبه کرده بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رباعی [illegible]
حسین [illegible] حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]



عمرو بن الحجاج را [illegible] شمر ذی الجوشن علیه اللعنه را [illegible]
[illegible] بن ربعی [illegible] سوار [illegible] عمر [illegible]
از [illegible] سوار گفت [illegible]
امام حسین علیه السلام [illegible] اهل ظلام [illegible]
[illegible] زهیر بن قین [illegible] آیین [illegible]
داد و علم را به برادر خویش عباس [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] گفت ای کوفیان [illegible] حجة الاسلام [illegible]
خواهم [illegible] اهل بیت [illegible]
آغاز کرده [illegible] امام حسین [illegible] لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
[illegible] عباس [illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible]
[illegible] کوفیان [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام گفت [illegible]
کوفه را [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام فرمود تا در خندق [illegible]
[illegible]
امام بزرگوار جواب [illegible]
بازگشت [illegible]
[illegible] دعوة المظلوم مستجاب [illegible] رباعی
ای [illegible] حسین [illegible] حسین [illegible]
[illegible] حسین [illegible]

حسین شدند و در قتل آنحضرت مبادرت خواهند نمود تا زیاده بر این نمودند بموکب همایون پیوست و
مورد عفو گشت گفت ای قرة العین رسول الله دانسته که گمان نمی بردم که این قوم دست رد بر سینه ملتمس تو خواهند
نهاد و هرگز از خانه خویش بیرون نمی آمدم اکنون که کمال عصیان ایشان بر من واضح گشت آمده ام تا بخدمت آیم
التوبه من مقبول خواهد بود یا نه امام علیه السلام فرمود که از آنجا که توبه قبول داری پس اجازت طلبید و روی بمجادله کفار
نهاد و از آن جماعت بکشت و فوجی انبوه گرد او گرفتند او را بتیر باران کردند و در روایتی آمده که آن جوانمرد با ده اخیه
نبرد کرد که چهل سوار و پیاده را بر خاک هلاک انداخت و عاقبت زخمی گران یافته از پای در آمد و هنوز
رمقی از جان باقی داشت که او را نزد امام حسین علیه السلام آوردند و آن سرور دست مبارک بر روی او فرود
آورده فرمود که تو حری چنانچه مادرت ترا نام نهاده است و انت الحر فی الدنیا والآخرة و در روایتی که در روضة الشهدا
مسطور است که بعد از حر برادرش مصعب و پسرش علی و غلامش عروه که در آن روز از ایشان نیز از اهل شقاوت
جدا گشته بموکب همایون انتساب ملحق گشته و متعاقب یکدیگر بمیدان رفته هر یک جمعی از دشمنان را
تیغ بی دریغ گذرانیده بالاخره شهید شدند و از سیاق کتاب مذکور چنان بظهور می پیوندد که در آن روز اول
کسی که از لشکر عمر سعد بمیدان رفته بود و مبارز خواسته سالم آزادی بود او یسار غلام زیاد ابن ابیه
زهیر بن حسان اسدی بکارزار او شتافت و نیزه بر دوش او زد که از پس سرش بیرون آمد آنگاه زهیر در برابر قلب
عمر رفته نام و نسب خود ظاهر کرد و مبارز طلبید بیست و هشت کس را از اشقیا که متعاقب یکدیگر با او قتال می نمودند بقعر
جهنم روان گردانید و بالاخره شربت شهادت چشید اما در روضة الصفا مسطور است که نخستین کسی که بمیدان بیرون
نهاد بریر بن حضیر الهمدانی بود و از آن لشکر جاهل یزید بن معقل با او مقابل شده بریر
تیغ بر فرق آن لعین زد که بدامنش رسید آنگاه بحیر بن اوس الضبی یک بر مبادرت نموده او را بدرجه شهادت
رسانید و در آن مجلس در آن روز اساس یک یک از محبان خاندان رسالت بمیدان می رفتند و جمعی از دشمنان
را بآتش دوزخ فرستاده بالاخره بجایگاه بهشت می شتافتند تا کار بجایی رسید که در ملازمت رکاب آنحضرت
غیر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و پسران جعفر طیار و بنو عقیل دیگر کسی نماند و صحرای کربلا از خون شهدا
شفق گون شده چشم سپهر از مشاهده حال زار عترت سید المرسلین اشک خون افشاند **رباعی**
در معرکه گشته شد عیال حسین ∗ شد غرقه بخون کوکب اقبال حسین ∗ خون شفق از دیده خورشید سپهر
جوشید و بدید کربلا حال حسین ∗ و اول کسی که از اقربا و فرزندان مرتضی کرم الله وجهه بمیدان کربلا نهاد و از آن
اشقیا قتال کرد عبدالله بن مسلم بود و در تیر یکی از لشکر عمر سعد بقتل رسانیده و آخر الامر زخم تیر نوفل
بن حرام عمر با عون بن صبح صیداوی شهید گردید **شعر** سروی بسی فتاد بروی زمین دریغ ∗ از تیغ



تا از رفتن برو حسین دریغ داد در شهادت عبدالله اولاد عقیل جعفر و عبدالرحمن ابنا عقیل بمیدان شتافته
بر خاک هلاک افتادند آنگاه محمد بن عبدالله بن جعفر طیار با آن قوم ناکار آغاز کارزار کرده شربت
گردانید تا وقتی که طایر روح مقدسش بکاخ ریاض بهشت پرواز نمود و عون بن عبدالله برادر تنی او
خود را در میان خاک و خون افتاده دید بغیرت خروشید و قتال او را بجایی رسانید که جنگ می کرد تا او نیز شربت
شهادت چشید پس از آنکه این دو خواهرزاده امام علیه السلام بدار السلام شتافتند نوبت بارزار و کارزار
جانگدازان رسید و گفت عبدالله بن حسین علیه السلام که نوجوانی جمیل و در غربت بفضل و کمال آراسته بود
دهشت آغاز قتال کرده بهر حمله که جمعی از اهل ضلال گرفت گردنی و آن ظالمان از هدایت سعید آن
جوانان جنان را شربت شهادت چشانیدند **شعر** یا چنین سنگدلان که از این قوم آمد ∗
آن آسمان تنگ بیاری نبود تنگ ∗ آنچنان حادثه واقع و آنگاه هنوز چرخ گردون فلک روشن خورشید انور
آنگاه برادر عبدالله قاسم بن حسن علیهما السلام که بحسب صورت و سیرت شبیه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بود از عم بزرگوار خود رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین علیه السلام رخصت امتناع نموده بالاخره بعد از
مبالغه و الحاح او را اجازت داده قاسم روی بقتال ظلمه کرده بنهاد و رجزی می خواند که مضمونش اینست **بیت**
ان تنکرونی فانا فرع الحسن ∗ سبط النبی المصطفی والمؤتمن ∗ و او چون حسن آن خلف صدق امام حسین علیه السلام
محاربه نموده که دوست و دشمن آواز تحسین او بر فلک اعلی رسانیدند و در روایت ابوالمؤید خوارزمی در تیغ آن
زخم تیغ و سنان آن جوان عالیشان بقتل رسیده و بالاخره عمر سعد ازدی بواسطه شقاوت ازلی
شمشیری بر فرق آن قرة العین مرتضی زد چنانکه بروی در افتاده فریاد بر آورد که یا عماه ادرکنی حضرت امام
پناه چون برادرزاده خود را بدان حال دید مانند شیر خشمناک بر آن کافر حمله کرد
دیگر ضرب شمشیر دست او بینداخت قلم کرد و زبان بفغان بر کشید و هر یک
بیان بسیار شهیدان اهل بیت رسانیدند پس اولاد امام متعاقب یکدیگر با او قتال آغاز نهادند هر یک جمعی از
اصحاب ضلال را کشته شهید شدند تا وقتی که حضرت عباس بن علی علیهما السلام برادر امام حسین علیه السلام
گفت که الا آنکه ظهیری وقت حیلتی بیاید رفت زان پشت من شکسته و اندک شد چاره من **بیت**
رفت از دست من چاره گشتم ∗ رگ کی چون شد شما آواره گشتم ∗ و بعد از عباس علی علیه السلام علی اکبر بن امام
حسین علیه السلام که جوانی بود در کمال حسن و جمال هژده ساله از عمرش گذشته بود روی بجنگ اعدا
آورد و در روایت ابوالمؤید خوارزمی آن مقدار کوشش کرد که صد کس از لشکر عمر سعد زخم تیغ بی دریغ
بقعر دوزخ فرستاد و چون علی اکبر زخمهای گران یافت نزد پدر آمد و گفت تشنگی مرا می کشد

عالیگان

هیچ غیرت ابلی داری که من دمی با بار دو کار این کرده خاک ساکه زوار کنم دان امام عالیمقام بنظر شان تو آمین
خود داد آنکه بمید و اند که گفت تسکین یافته باز بمیدان کارزار شتافت و درین نوبت تیز جمعی از دشمنان کشته
آورد آخر شهید مره العبدی علیه لعنة الله تیغی بر فرق مبارکش زد چنانکه از پای درآمد امام حسین علیه السلام تیره الفواد
خود را برین حال دید طاقت شد و اشک از دیده روان گشت و مخدرات سراپرده عصمت از حرمت
آن مصیبت آغاز آه و افغان کردند و ملایکه آسمان و متوطنان باغ جنان بعفوانکم به خروش آوردند رباعی
ای کشته عیان تر و توانوار حسین • در لطف و کرم نشسته انوار حسین • در تعزیتش زدیده خون ریز مدام
باد از دیده مگر بار حسین • چون علی اکبر او حضرت ایزدی بهشت و از حوض کوثر سیراب شد نزد امام علیه السلام
همچنین از جنس رجال نماند مگر علی زین العابدین که پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و یک برادر خود سالش هم اوفیسو خوار
امام حسن علیه السلام امام حسین علیه السلام بعد از وقوع مصیبت علی اکبر و خیمه خلد نشینان تحقق یافت
فرمود که برادر زاده مرا بیارید تا وداع کنم و آن شکوفه گلزار فتوت را پیش او آورده در بغل نهاد که امام حسین علیه السلام
بوسه بر رخسارش میزد تیری بر حلق آن طفل آمده و بمروت آن کودک شهید شد انگشت حسرت بگریبان گرفت
که عبدالله بن الحسین سلام الله علیهما بدین منوال شهادت یافت و از روضة الصفا چنان مستفاد میگردد که در وقتی
که همچنین امام حسین علیه السلام نماند آن حضرت طفل شیرخواره که علی اصغر نام داشت در تشنگی مطالبات میبود
در پیش زین گرفته بمیان مردم صف آواز برآورد که ای قوم اگر بزعم شما گناه کار منم این طفل خود گناهی ندارد
او را یک جرعه آب دهید آن ملاعین بی دین تیری از شست رها کردند و آن تیر بر حلق شاهزاده مظلوم
خورد و از جانب دیگر بیرون رفت و آن حضرت غنچه نورسته باغ ولایت را بمادرش رسانیده زود
دیگر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردیده وفوت دیگر افغان و شیون از خاندان امام زمن بلند شده
در فراق شکوفه ریاض عصمت زنان هریک از مخدرات سرا کرامت بمضمون این مقال گویا شدند رباعی
رفتی و بسیر غنچه نو دیرینه هنوز • گوش یک گشته را های تو نشنیده هنوز • چیده دست اجل ای
غنچه نورسته ترا • کز شاخ اصل دست تو با چیده هنوز • در تاریخ ابو المؤید خوارزمی و بعضی دیگر از نسخ حال
عترت مذکور است که چون امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا تنها ماند بیکس و بی یار
برکنده باشد روی بمخالفان آورده مبارز خواست و هیچکس از ابطال رجال واحدا بعد واحد بقتال آنحضرت
مبادرت نموده کشته شدند و عاقبت بسی از اعادی کثیر میدان کارزار شناخته بعد از کوشش
بسیار میان امام بزرگوار و ایشان حایل شدند و بعضی از ملاعین خواستند که بخیام درآیند و غارت
کنند امام حسین علیه السلام گفت ای آل ابوسفیان اگر شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که متعرض حرم من



مرسوم شمر رسیده که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل من است اینک من ایستاده ام
و اینها عیال و اطفال من اند که نمیگذارید که کسی بحرم من درآید شمر گفت ای پسر فاطمه این معنی مبذول است اکنون
از توجه بخیام مانع شده و آن قوم بمکان بیست و اند اجتماعی روی بران قدوه اخیار آورده علی التعاقب و التوالی
حملات میکردند و آنحضرت در دفع ایشان میکوشید و چون تشنگی روی غالب میشد بجانب فرات میتافت
و آن مخاذیل حایل گشته نمیگذاشتند که بآب رسد و در آن اثنا یکی که نیش الحلقوم بود تیری بر
پیشانی نورانی امام حسین علیه السلام زد و آنحضرت تیر را بیرون کشید و خون از روی همایونش روان شده
سید پدید و دیگری آن خون را بر محاسن مبارکش میمالید دست بزد و دیگری بدندان
بهشتی از تیر و نیزه و سیوف بر بدن مبارکش رسانیدند و ضعف بران حضرت غلبه کرده بایستاد و سنگی بر پیشانی
مبارکش آمد و خواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری دیگر بر سینه امام همام آمد و آنحضرت تیر را بیرون کشید
خون از زخم تیر روان گشت و تراب بلبان در آمد و آن حضرت دست پرخون بر روی همایون مالید و میفرمود
که با این هیات با جد بزرگوار ملاقات خواهم کرد رباعی افسوس ز قامت همایون حسین • حیف
از آن عارض گلگون حسین • درد اکز جور دشمن دون حسین • گشت گلگون کربلا خون جبین حسین • و در آن
حین که ضعف آن امام برگزیده بود کیست و دواز جنیش علیه آورد از جهات
آنحضرت را در کشتن او تعرض نکرده میداشتند که روز قیامت بخون آن مهر سپهر امامت مواخذه کرده
ملاعین بنابر اجابت شمر لعنه الله علیه جمعی از ملاعین روی به تربت آورده مسلم بن عقیل
زرعه بن شریک شمشیری بدست آنحضرت رسانید و کتف مبارکش جدا ساخت سنان بن انس تیری بر سینه
فرخنده اش زد و صالح نام طالع بد فرجام تیره نیزه باشد و حضرت امامت بناه رسانید آنحضرت بر روی خاک افتاد
و عمر سعد لعنه الله علیه در آن محل پیش آمد و زینب بنت علی علیها السلام گفت ای عمر شرم نمیداری که این
زمان چشم را بمشاهده این مرگ گشته دم خون شده آب از دیده منحوس او روان گشت و بطرف دیگر رفت آنگاه
بتعجیل شمر بی دین و زرعه ابن شریک و سنان بن انس هم آنحضرت را تمام بپایان رسانیدند آنگاه کدام آن امر
شنیع از دست ایشان برنمی آمد و میترسیدند درین اثنا شمر لعین خوشنود که بر سر امام حسین علیه السلام
فرود آمد و دست در محاسن مبارکش زد و آنحضرت فرمود که توئی آن ابرص که در خواب دیدم در زیر خنجر
دیدم دو زد که شرذی الجوشن هیز علت برص داشت و در آن حرکت شمر اقدام نموده امام او را گفت
توان کسی که ترا بخواب دیده بودم که قصد من میکردی شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی آنگاه
سر مبارکش از بدن قطع نمود و کوه و صحرا در سیاهی فرو رفت و آسمان خون بارید و عالم در تیرگی نماند مثنوی نداریم

آسمان کربلا نشد بعد ورنه تیغ بلا چرا خضر بنا بر چشم سپهر چرا گشت روشن در کاه و مهر چرا ملک علام
انجم نشد چرا ماه در سال جهان گم نشد درختان بستان معقل چرا چرا میوه غم نیاورد باز هنوز شاخ چرا نخل بخت
چو چوگان لش نزد بخت چرا گل سپید قوم حسود نبوسید بهیم بر شفته کبود چرا سوسن از غصه محزون نشد
حیلا چرا غنچه خون نشد چرا نرگس از غم نیاز جنون نشد جام زرین او سرنگون در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است
که مقارن شهادت آن مه سپهر سیادت غبار سرخ بر آمد و جهان تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند
و گمان بردند که مقدمه عذاب است و بعد از لحظه غبار ارتفاع یافت امام حسین علیه السلام هر جانب دیدن
گرفت و ... بحضرت آن حضرت گفته ساختا ابوالمؤید خوارزمی گوید که آن ... خندان
بر زمین ... نفس منقطع شد اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ... آن
... **شعر** هر گردون زمین
... جان چاک زد خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد قیامت کردون ... سیاه
برق ... افلاک زد و ... با جمیع ... امام حسین علیه السلام در ...
... امام زین العابدین علیه السلام ... حضرت
... ولایت ... که
... امام ... کوفی
... حضرت ...
... حضرت ...
... حضرت ...
... حضرت ...
... سپهر
مسطور است ... اهل بیت ... امام حسین علیه السلام در کربلا ... شهادت رسیدند
... امام ...
امام مظلوم بود ... حضرت علیه السلام ... علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام
... عمر بن الحسین ... امام علیه السلام
عمر سعد علیه اللعنه ... ابن زیاد فرستاد ... کربلا توقف کرد ...
... ابن است





دفن کردند و در کشف الغمه مسطور است که چون فرستاد و عمر بخش که بشر بن مالک نام داشت آن سر مبارک را نزد
ابن زیاد نهاد و این دو بیت را خواند **عربی** املاء رکابی فضة و ذهبا فقد قتلت الملک المحجبا و من یصلی
القبلتین فی الصبا ... ابن زیاد ... بود ...
از شنیدن این سخن در غضب شد و گفت ... حسین ...
... گردن زدند ...
... کتاب ... مسطور است که ... سر مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام نزد ابن زیاد نهاد و چوبی که در دست داشت بر لب و دندان ... آن
سرور شهید ... زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس ... این جواب ... آن
... که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر ان موضع ... و ...
... ابن زیاد ... زید بن ارقم ...
عرب ... فاطمه ... بعد
عموم ... امام حسین علیه السلام ...
... امام حسین علیه السلام شنیده ...
... دست ...
... **بیت** ...
... سعید
... عمر
**عربی** ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم من نبی و ملائک و قبیل
قد لعنتم علی لسان داود و موسی و صاحب الانجیل ذکر واجب عمر سعد علیه اللعنه ... از کربلا ... و بردن
اهل بیت ... ابن زیاد ... طاهره ... دفتر
فسق و فساد ... محبان خاندان ...
... عالم
...
...
**بیت** سحرگاه ... کوکب ... زرین ... همرا

محمل بسته عمر سعد طبل رحلت فرو کوفته روس شهدا بر قبایل قسمت کرده و امام زین العابدین علیه السلام و سایر اهل
بیت را بر شتران نشانده متوجه کوفه گردید و ابن زیاد ملعون فرمود که سر مبارک امام حسین علیه السلام را به استقبال بگردانند
با سرهای دیگر شهدا بر سر نیزه کرده در شهر دوانیدند و در زمان آنکه بر محنت بر سر جمله حال نموده سرها
ببردند و از زید بن ارقم منقول است که گفت در وقتی که سر مکرم امام حسین علیه السلام را در کوچه‌ای که من بودم میگردانیدند
و من در غرفه نشسته بودم چون سر آن سرور در برابر من رسید شنیدم این آیه میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از دهشت موی بر اندامم راست شد و گفتم و الله که این کار در شأن ابن رسول الله
داخل عجیب‌تر است و چون سر آن سرور نزد ابن زیاد علیه اللعنه والعذاب بردند در طشتی نهادند بر روی او و آن ملعون چوبی
آن حضرت می گریست ناگاه ... بر لب و دندان مبارک آن سرور ... خود نهاد و قطره خون
از آن ... از جای خود برخاسته ... ساخت ... بگشته ... 
نموده علاج ... ابن زیاد ... دست ... ... 
آورده اند که چون امام زین العابدین علیه السلام و مخدرات اهل بیت به مجلس ابن زیاد ... 
میان آن ملعون و ... امام زین العابدین علیه السلام مناظرات واقع شد و آن ملعون قصد
قتل امام زین العابدین علیه السلام نموده بالاخره ... زینب ... آن ... 
خود را ... ... بیت ... ... 
فرموده و آن ملعون ... ... تمام ... ... 
عبید الله زیاد علیه اللعنه ... مردم ... جامع حاضر آورده بر منبر برآمد و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین
یزید و قتل الکذاب بن الکذاب ... آن ملعون ... عبد الله
بن عفیف الازدی ... یک چشم او در جنگ جمل و دیگری در جنگ صفین ... 
یا ابن مرجانه ... ... ... 
انبیا را میکشی و ... ... ابن زیاد ... 
پرسید ... ... عبد الله ... ... الطاهرة ... علی دین
الاسلام ... ابن زیاد ... ... 
... ... ... ... ابن زیاد ... 
... ... ... ... 
نمود و بالاخره ... ابن زیاد ... ... 



سر کرده حضرت ... در ... آن ... را از خانه بیرون آورده ... و بعد از آن ابن زیاد
حرم ... محسن بن ثعلبه ... امام زین العابدین را با مخدرات اهل بیت
سید المرسلین با رؤس شهدا به دمشق نزد یزید علیه اللعنه والعذاب بردند و آن ملعون ... 
و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است ... ... ... ... 
دلالت بر ... امام حسین علیه السلام ... ... به دمشق رسیدند و ... شهدا و
امام زین العابدین و مخدرات ... نزد یزید بردند آن لعین ... سر ... 
حال از ... ابن زیاد ... ... آن ملعون ... واقعه ... 
داشت بر لب و دندان آن سید جوانان بهشت زد ... حسین ... لب و دندان ... بعضی از حضار مجلس
... ابو برزه اسلمی ... ... 
... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ... 
... رسول ... ... 
فرزند ... ... ... ... 
کرده ... ... وقت که سر مبارک فرزند رسول خدا حسین علیه السلام ... 
... ... ... ... ... 
من ... ... ... ... ... 
و امام زین العابدین ... ... ... 
... ... ... ... حسین ... 
... ... ... ... حسین ... 
... امام زین العابدین ... اهل بیت ... شهدا
... ... ... ... ... و امام چهارم
... ... ... ... امام حسین علیه السلام ... شهدا
... ... ... ... ... 
... ... ... ... ... 
خلاف ... ... ... ... ... امام حسین علیه السلام
... ... ... ... ... 

سلام الله علیها این کرده و الله اعلم و احکم برای مستنیران آثار و مستمعان اخبار و نقاب استخفا و حجاب استتار
نخواهد بود که علمای متقدمین و فضلای متأخرین در باب مقتل امام حسین علیه السلام و مخاطبات زینب بنت امیر المؤمنین
علی با یزید و مکالمات امام زین العابدین با یزید بن معاویه رسایل ساخته اند و مؤلفات پرداخته و خامهٔ سوگوار در بیان اوراق
مجملی ازان وقایع پر ملال نگاشته و زبان سخن گذار از تقریر تفصیل آن احوال احتراز لازم دانسته **قطعه**
ز تفصیل احوال آل عبا قلم را بسی تنگ و دشوار هست جای عذر بجز طعن ایشان هم مشغل خرد را که گر ایشان چه کار

**ذکر اولاد و ازواج امام حسین علیه الصلوة والسلام** بروایت ابو الکریم علیه السلام صاحب مستقصی و شیخ مفید
امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاصغر که از شهرزنان بنت یزدجرد بن شهریار بود و علی بن
الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مره بن عروة بن مسعود الثقفیه تولد نموده در کربلا بسعادت شهادت رسید و جعفر بن
الحسین که مادر او قضاعیه بود و در زمان حیات پدر با جل طبیعی از عالم انتقال نمود و عبد الله بن الحسین که مادر او قضاعیه بود
و در زمان حیات پدر با جل طبیعی از عالم انتقال فرمود و عبد الله بن الحسین که در حالت طفولیت بزخم تیر یکی از ملاعین در کربلا
شربت شهادت چشید و سکینه بنت الحسین که والده او رباب بنت امرء القیس کلبیه است و مادر عبد الله بن الحسین نیز رباب بوده و
فاطمه بنت الحسین که از ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله وجود آمده و درین باب روایات دیگر وارد است از جمله
آنکه بعضی از مورخان اولاد ذکور آن حضرت را پنج نفر شمرده اند و گفته اند که یکی از ایشان عمر است که در واقعه کربلا
چهار ساله بود و بعد ازان باندک زمانی از عالم رحلت نموده و باتفاق جمیع مورخان نسب سایر ائمه معصومین و
سادات حسینی بعلی بن الحسین که ملقب است بزین العابدین منتهی میشود چنانچه رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
اما فاطمه بنت الحسین که بغایت زاهده و فاضله بود با ابو الهیاج بن عمرو بن عثمان رضا داد و مهرش هزار هزار
درم بود و در سنه عشر و مایه که حکومت متعلق هشام بن عبد الملک بن مروان بود انتقال نمود اما سکینه بنت
الحسین علیه السلام بروایتی مسماة بامیه بود و بقول اصح نام و سکینه لقب اوست و آن جناب بکمال ظاهری و باطنی
و حسن خلق و جودت طبع موصوف بود و بنابران در عقیله قریش سکینه گفتندی مصعب بن زبیر سکینه را بحباله
خویش در آورد و چون مصعب عالم را بدرود کرد عبد الله بن عثمان او را بخواست و پس از فوت عبد الله زید بن عمرو
بن عثمان بمصاحبت آن سیده عابده مشرف گشت اما ابدا ازخند کاوینا باشارت عبد الملک بن مروان
او را طلاق داد و وفات سکینه رضی الله عنها در زمان هشام بن عبد الملک فی سنه سبع عشر و مایه در مدینه مکیه مدینه ملکیه
اتفاق افتاد اللهم صل علی سیدنا محمد خاتم الانام و آله العظام لا سیما ائمه البررة الکرام صلوة لا تنقضی بمرور الشهور و
الاعوام و بکرور الدهور و الایام **امام چهارم علی بن الحسین بن علی المرتضی صلوات الله و سلامه علیهم**
**اجمعین** در مراة الجنان و فصل الخطاب و کتاب ربیع الابرار که مؤلف ابو القاسم زمخشری است نقل کرده



که در زمان عمر بن الخطاب که سپاه اسلام فارس را بتصرف در آوردند سه دختر یزدجرد بن شهریار در آن میان بوده عمر فرمود
که آن دختران را نیز مانند سایر اسیران معرض بیع در آورند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت بنات ملوک را
معامله نتوان کرد که با دیگران غیر ایشان کنند بطریق بیع و شرای ایشان حکم نه است امیر المؤمنین جواب داد که
قیمت این سه دختر را معلوم میباید ساخت تا مردم ثمن ایشان را معلوم نموده هر کس خواهد ادای آن قیمت
نماید و عمر بر حسب فرمان داد امیر المؤمنین علی علیه السلام آن سه دختر را بجهت یکی را بامام حسین علیه السلام
و دیگری را بمحمد بن ابی بکر و سیوم را بعبد الله بن عمر بخشید و امام حسین را ازان مخدره امام زین العابدین و محمد را
ازان مستوره قاسم و عبد الله را ازان عفیفه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله پسران
خاله باشند و مادر امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت و قیل شهرزنان و قیل شاه زنان و قیل سلافه
و قیل غزاله و در کشف الغمه از ابن خشاب مرویست که والده امام چهارم خوله بنت یزدجرد ملک فارس که
التی سماها امیر المؤمنین شاه زنان نقلست که امام عالیمقام علیه السلام بروایت اصح و اکثر در ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین
از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در مدینه اتفاق افتاد و قیل سنه سبع و ثلثین و قیل سنه ست و ثلثین و اسم
همایون امام چهارم علی بود و کنیت شریفش ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم مذکور شده اند و قیل ابو بکر و القاب آن
جناب زین العابدین و سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات است و ابن خشاب برقم کلک بیان
گردانیده که زکی و امین نیز از جمله القاب امام زین العابدین است و آن جناب بروایت اول بمختار
اکثر ارباب اخبار در زمان شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام دو ساله بود و در واقعه کربلا بیست و سه ساله
و بعد ازان مدت سی و چهار سال دیگر عمر یافت و در مدینه فی محرم الحرام سنه خمس و تسعین بشرف شهید
و در گورستان بقیع بپهلوی عم خویش امام حسن علیه السلام مدفون گردید مدت عمر عزیزش بروایت
پنجاه و هفت سال باشد و از اوقات امامتش سی و چهار سال بقول اصح و بقول بعضی دیگر از مورخین انتقال آن
امام معصوم در شهور سنه اربع و تسعین بوده و بعد ازو مستوفی گویند و باعتقاد علمای شیعه ولید بن
عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد و بنابران روح مقدسش بفردوس اعلا خرامید و العلم عند الله تعالی **گفتار**
**در بیان بعضی از مناقب امام زین العابدین سلام الله علیه و علی آبائه الهادیین**
علمای انام و فضلای نامدار باتفاق آورده اند که امام همام علی بن الحسین علیه السلام بمحاسن ذات و مکارم صفات
و در فنون دانش و بزرگواری و مکرمت طاعت و پرهیزکاری از کافه سادات عالم و عامه متقیان خلف آن
خاتم الانبیا امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نهمت بر تشیید قواعد شرع شریف و تمهید مبانی ملت
حنیف و اشاعه جود و سخاوت و افاضه لطف و رحمت میگماشت اما در فضل و سیادت و علامات علم

افعالش

سعادت از ناصیهٔ احوالش ساطع انوار سروری و امامت و آثار دین پروری در کرامت از جبین مبینش لامع
سنن سنیهٔ مصطفویه از حرکات و سکناتش ظاهر و سیر مرضیهٔ مرتضویه از اقوال و افعالش باهر حسن اخلاق حسن از
احسان ذاتش پیدا و لطف کمالات حسین از الفاظ و فصاحت نکاتش هویدا **شعر** سرو گلزار دین امام
علی عابدش پر ز فیض امام زینها گوهر بود در سپهر شرف مطلعش زیر دعا شاه نجف قرة العین مرتضی و بتول دانت
از ثمرات رسول شاه دیار حسن ز جهانش بود همچو حسین فرازش المطوس آن مهر سپهر کرامت
رسید چنین امامت بموجب وصیت آبای بزرگوارش مقرر بود و از جمله عجایب آنکه حجر الاسود تردد ادرا تعینا داء الی شهادت
نمود بیان این سخن آنکه نقل است در مکه مبارکه میان امام زین العابدین علیه السلام و محمد بن حنفیه در باب امامت
گفت و شنیدی واقع شد محمد حنفیه گفت من بامامت سزاوارترم که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم الا تری انکه
سلاح رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیش منست امام زین العابدین علیه السلام فرمود ای عم از خدای بترس و طلب
امری که حق تو نباشد مکن محمد حنفیه بر سخن خود اصرار نمود علی بن الحسین علیه السلام گفت مناسب آنست که
نزدیک حجر الاسود رویم و از وی بپرسیم که امام زمان کیست تا کیفیت حال بوضوح انجامد و محمد حنفیه برین موجب راضی
شد و باتفاق نزدیک حجر الاسود رفتند و محمد بن حنفیه باشارت امام علیه السلام در سوال تقدیم نمود و از او استعمال
استدعا کرد در باب امامت تا او را شهادت دهد اما جوابی نشنید آنگاه جناب امامت پناه دعا نمود که ای حجر
بحق آن خدای که مواثیق انبیا و اوصیا را در تو ودیعت نهاده است که ما را خبر دهی بزبان عربی فصیح که بعد از امام
حسین بن علی کیست و هنوز این سخن بر زبان آن امام عالیمقام بگذشت که حجر در حرکت آمد چنانچه نزدیک بود
که از موضع خود بیرون افتد و بلغت عربی روشن گفت که خدایا هر که نزد او در ترس است که امامت و خلافت
بتحقیق بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده است و امام زمان اوست محمد بن حنفیه که شنید از این امر
رجوع نمود بامامت زین العابدین قایل گشته محبتش در دل جای داد و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است
که شبی علی بن الحسین برای نماز تهجد قیام نمود شیطان بصورت اژدها متمثل شد تا انگشت پا از عبادت
بخود مشغول سازد امام علیه السلام بدو التفات نکرد و پس شیطان انگشت پای مبارکش را گرفت پس رفت
نشد پس چنان فشرد که متالم گشته و باوجود این حال امام بوی نظر نکرد آنگاه بعنایت الهی بر جناب امامت
پناهی منکشف شد که آن شیطان است لا جرم زبان بشتم ابلیس گشاده طپانچه بر روی او زد و گفت دور شو خوار و
ذلیل ای ملعون و چون شیطان غایب شد امام بر خواست کرد و حضور اتمام رسانید که ناگاه آوازی شنودت
آمد که تویی زین العابدین سه بار که امام بر حق و قرین زین العابدین ملقب شد و آورده اند که چون امام
زین العابدین علیه السلام وضو ساختی رنگ روی مبارکش زرد گشتی سر آن از وی پرسیدند جواب داد که



هیچ می‌دانید که روی بکدام حضرت و علام الغیوب و کبریائی که این آورم و وقوفه و در غیبت خدمت کدام
و در شواهد النبوت مذکورست که شخصی در مدینه سائلی را گفت که این الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الآخرة
از جانب گورستان بقیع آواز هاتفی شنیدند که گفت آن علی بن الحسین است و در کتاب مستقصی از ابو
حمزه زیاد بن رستم روایت کرده که گفت در مجلس امام جعفر علیه السلام حاضر بودم که از عمل امیرالمومنین علی علیه السلام
مذکور شد امام جعفر علیه السلام فرموده که هیچکس از امت طاقت عمل رسول صلی الله علیه وآله وسلم نداشته مگر
امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام آنکس که عمل و مدتی که کرد و در میان بهشت و دوزخ بود امید ثواب آن
امید دارد و از عذاب آن خایف باشد پس فرمود که امیرالمومنین علی هزار بنده از مال خود آزاد کرده که همه
را بعرق جبین و زحمت تصرف خود داشت و لباس او غیر کرباس نبودی و اگر آستین جامه اش از سر انگشت
در گذشتی قطع نمودی و قوام طعام او [illegible] هیچکس از فرزندان و اهل بیت آنحضرت بآن
آنحضرت شباهت نداشت که علی بن الحسین زین العابدین در لباس علم و تقوی **شعر** امام که از افعالش
جلی بود علی بن حسین ابن علی بود جمالش آفتاب عالم افروز دلش از نور طاعت صیقلی بود نقاشش چو برتر
ز ناچه گویم ز علم و عمل آنکه آنش منجلی بود نفس معلم زهد و حکم تقوی شبیه مصطفی شیر ولی بود آورده اند که زهری گفت
در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را علیه السلام بفرمان عبد الملک بن مروان غل بر گردن و بند بر پا نهاده و در خیمه
حبس کرده اند و موکلان بمحافظت گماشته اند از ان جهت بیرون شدم نزد او که حاجت رفته دستوری خواستم که با آن جناب
ملاقات کنم دستوری و وداع بجای آرم و چون بخدمت پیشش نزدیک شدم گریستم و گفتم کاشکی من بجای
تو می بودم فرمود که ای زهری می پنداری که من ازین قید و زنجیر رنج دارم ما که هر گاه که من خواهیم اینها از من دور
شوند می باید که تو را ازین احوال و اندوه هی رسید از عذاب الهی یاد کن تا آسان کرد و همان زمان دست خود را از غل و پای از بند [illegible]
داد و گفت ای زهری من زیاده از دو منزل با این جماعت نخواهم رفت من با امام وداع کردم چون چهار روز بگذشت
و شنیده منقضی شد موکلان با دستور گشته و در طلبش هر طرف سعی و اهتمام نمودند و چون مردم کیفیت حال را
از ایشان پرسیدند گفتند که او در منزلی فرود آمد و بودیم و شب همه شب علی بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن
صباح او را ندیدیم و بند آهنین در محمل افتاده زهری گوید که بعد از ان بمکه گاه نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او نیز
مرا در احوال علی بن الحسین پرسید من اخبار [illegible] معلوم کرده بودم گفتم عبد الملک گفت در ان اوان
که موکلان حیران او گشته بودند نزد من آمد و فرمود که میان من و تو چه واقع شده گفتم پیش من
آرام گیر فرمود نمی‌خواهم پس بیرون رفت و آنکه من از خوف و هیبت آن [illegible] **نقل**
و در شواهد النبوت مسطور است که روزی امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خویش در صحرا نشسته بود ناگاه

آهوی که آمده در برابر آنجناب ایستاده و دست خود بر زمین میزد و بانگ میکرد و حاضران گفتند که یابن رسول الله این
آهو چه میگوید فرمود میگوید فلان قرشی دیروز بچه مرا گرفته است و مرا از دیروز باز شیر نداده که آن ضجر را شیر دهم این
سخن در بعضی از حضار در دل انکار کرده امام علیه السلام کس فرستاد و آن قرشی را طلبید و فرمود که این آهو از تو
شکایت میکند که دیروز بچه او را گرفته از آن وقت آن بچه را شیر نخورده و از من درخواست میکند که از تو التماس
نمایم که بچه او را حاضر کرده بسینه او شیر دهد باز بحرف تو گذارد و آن قرشی بی اهمال بچه را آورد بنظر امام زین العابدین
علیه السلام آورد و آهو او را شیر داد آنگاه جناب امامت پناه بان قرشی درخواست فرمود که آن بچه را بوی بخشد و
قرشی این ملتمس را مبذول داشته امام علیه السلام وی را بمادرش تسلیم داشت و آن آهو با بچه خویش روان شده و نگاه
میکرد و میگریست پرسیدند یابن رسول الله چه میگوید فرمود شما را دعا میکند و میگوید جزاکم الله خیرا نقل از منهال
بن عمرو روایت است که گفت در وقتی که از کوفه بقصد حج اسلام بمکه شریفه رفته بودم نزد علی بن الحسین علیه السلام
در آمدم از من پرسید که حال حرمله بن کاهل الاسدی چیست گفتم وی را در کوفه زنده گذاشتم دست بر داشت آنگاه
و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابی عبیده خروج کرده بود و با سابقه
که با وی داشتم بملاقاتش شتافتم چون دو سه اسپ حاضر شده من با وی همراهی نمودم در شارع راه در
موضعی ایستاد و انتظار کسی میکشید ناگاه حرمله را آوردند مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی ترا بر تو دست داد
و جلاد را طلبید و فرمود تا دستها و پاهای وی را بریدند آنگاه بافروختن آتش اشارت کرد و حرمله را در آن
ساخته حرمله را در میان آن نهادند و بسوختند و من از این حال باشاره تعجب نموده گفتم سبحان الله مختار پرسید که چرا
تعجب کردی من قصه دعای علی بن الحسین را شرح کردم او سوگند داد که تو خود این دعا را شنیدی گفتم بلی پس مختار فرود آمد
و دو رکعت نماز گذارد و طولانی بسجده نهاد ساقی بسجده بنهاده تا در سجده بود و پس سر برداشت و روان
شد و من نیز با او موافقت کرده چون بدر خانه من افتاد و درآمد از جهت ضیافت عرض کردم گفت ای منهال مرا خبر دادی
که خدای تعالی دعای علی بن الحسین را علیه السلام اجابت فرموده پس است میگوئی که بیا تا چیزی خوریم امروز روزه داریم
که بشکرانه این توفیق که یافتم روزه داریم مصراع شکر توفیق کار احرار است در چند کتاب معتبر
نقل از سنده اعتبار آمده که هشام بن عبدالملک مروان در ایام ایالت پدر خویش که اوان حکومت برادر
خود ولید بگذرانیدن حج اسلام قیام نموده و در وقت طواف خانه هر چند سعی کرده بواسطه ازدحام
انام استلام حجر الاسود میسر نشد و بر منبری نشسته بنظاره خلایق مشغول گشته در آن مقام جمعی از اعیان شام
در ملازمتش بودند در آن اثنا امام زین العابدین مصرع در لباس حله نور بر حریم حرم فخر و غرور
هر طرف میگذشت بهر طواف در صف خلق بر شاه دریا شگاف در قدم پیش استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر

گفتم

یکی از اهل



یکی از اهل شام که امام زین العابدین را نمی شناخت از هشام پرسید که این کیست که خلق او را این قدر
اعزاز و احترام می نمایند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بحضرت آن عالی مقام میل نمایند تجاهل کرده گفت مرا حال
این شخص معرفت نیست ابو فراس که مشهور است بفرزدق شاعر در آن محل حاضر بود بیت گفت من می شناسم سخن
نوبه بپرسی بسوی من کن روشنائی روی بی عیب فرزدق آنگاه ابو فراس قصیده غرا در منقبت امام زین العابدین
علیه السلام در سلک نظم انتظام داد که دو بیت از آن قصیده اینست فرزدق هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت
یعرفه والحل والحرم * هذا ابن خیر عباد الله کلهم * هذا التقی النقی الطاهر العلم * و ترجمه معنی بعضی ابیات آن قصیده که صاحب
ازین اشعار مستفاد میگردد مثنوی آنکس است اینکه مکه و بطحا * زمزم و بوقبیس و خیف و منا * حرم و حل و بیت
و رکن و حطیم * ناودان و مقام ابراهیم * مروه مسعی صفا حجر عرفات * طیبه و کوفه کربلا و فرات * هر یک آمد بقدر او عارف
بر علو مقام او واقف * قرة العین سید شهداست * زهره شاخ دوحه زهراست * میوه باغ احمد مختار * لاله راغ حیدر
کرار * چیست گفتی که جای در میان قریش * بود شرف بر زبان قریش * که بدین سرور ستوده شیم * به نهایت رسید فضل و کرم
در دو حرمت منزل او عالی * دولت محل او * از چنین فر و دولتش عالی * همه عرب هم عجم بود قاصر * در عهد اوصیا
جد او کنین خاتم الانبیاست * نقش تمکین لامع از روی او فروغ هدا * فایح از خوی او نسیم وفا * طلعتش آفتاب عالم افروز
روشنائی او زوال ظلمت روز * جد او مصدر هدایت حق * از چنان مصدری شده مشتق * از حیا میل ندارد بسینه
که گشاید بروی کس دیده * خلق از هیبتش فرو دیده * دم زنند از مهابت نگاه * نشنوند بجنب او هیبت چشم او خلق را
طاقت تکلم او * در عرب و عجم بود مشهور * که ز بخشش شغل مغرور * همه عالم گرفته زو خورده [illegible]
ابر و هم فروز * شد بلند آفتاب بر افلاک * بوم از او نیافت بهره چه باک * ریزه گیر ایشان همه کاران * دست او ابر
موهبت باران * فیض آن ابر بر همه عالم * گر بریزد همی نگردد کم * هست از آن معشر بلند آیین * که گذشته از اوج
علیین حب ایشان دلیل صدق و وفاق * بغض ایشان هم دلیل کفر و نفاق * زیشان علو و جلال بود شان
مایه عتو و ضلال * گر شمارند اهل تقوی را * طالبان رضای مولی را * اندران قوم مقتدا باشند * و اندران فعل پیشوا
باشند * گر بپرسند زاهل بلوغ * سایر من خیار اهل البیت * ذکر شان سابق است
در افواه * بر همه خلق بعد ذکر اله * سر هر نامه را رواج از ای * نام ایشانست بعد نام خدای * ختم بر ایشان
ازین شان زر او چون هشام این قصیده بلاغت نظام را از فرزدق استماع نمود در غضب رفته بحبس
او فرمان فرمود بیت ساخت در حبس شامیان خارش * حبس فرمود هر آن کارش * اشعار قصیده
و قضیه حبس آن شاعر برگزیده چون بسمع حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید مبلغ دوازده هزار درم نزد
ابو فراس فرستاد فرزدق ترحم قبول آن انعام نشده بر زبان گذرانید که من آن ابیات را از برای

ابو فراس شعر فرزدق

کسب مثوبات اخروی در سلک نظم کشیده عام نیاز جهت اندفع خرخشات دنیوی امام زین العابدین علیه السلام
وفتووه کرام اهل البیت اذا او منابنه شیا الا انشقیه فقصد الفرزدق **شعر** گفت اهل بیت اسانیم هرچه دادیم باز
نستانیم ار چه دیم بر نسیب فراز قطره از ما بحر گردد باز آفتابیم چیر بسپرد علا نقد بخشیم و گر بری ما چیز
بآن دوا کریم گشت بیناتو اول کرده درم در فصل الخطاب از شیخ المؤمنین ابی عبدالله القرطبی روایت کرده که بر
تقدیری که فرزدق را بر درگاه حق جل و علا از این عمل نیز شفاعت خواهد آمد **شعر** صادق از مبلغ حرمین
چون شنید این نشید و از شین گفت نیل و اعلی حق را ایمن بود این عمل فرزدق را گر خوانش روز حسنات
بر نیاید ثواب بیت تکاب مستعد شد رضای رحمان را متحقق شد رضا رضوان را زانکه نزدیک حاکم جبار
کردن حق برای حق ظاهر بود و قصد فرزدق الحق جز بکلمه حق بر امام زمان فرزدق زان ثمره زمان صاحب لطف زال کرد بنش
ایمان تحفه زنان حرم اگر بحرق شدیم از دولت ابد طرفی **ذکر عدد اولاد امجاد امام چهارم زین**
**العابدین سلام الله علیهم و علیهم اجمعین** ارباب اخبار در عدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار
کرده اند بعضی را عقیده این که آنجناب را نزده فرزند بوده است شش پسر و هفت دختر و کمال الدین محمد بن طلحه
و ابن عبدالله خشاب چنان اعتقاد کرده اند که امام زین العابدین را علیه السلام دختر نبوده و در تاریخ گزیده مسطور است
که بروایتی آن امام علیه السلام را نه پسر و نه دختر داشته و از اسامی اولاد ذکور آنجناب شش اسم متفق اهل تراث
که مذکور میشود محمد الباقر که از ام عبدالله فاطمه بنت الحسن تولد نموده بود و زید که در کوفه بسعادت شهادت رسید
عبدالله عبیدالله حسن حسین علی که بقول صاحب کشف الغمه لقب داشت و مادران این جمعیت ام ولد
اولاد بوده و از اسامی بنات کرام آن امام خجسته صفات آنچه صاحب کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده است
گذشته می شود خدیجه فاطمه ام کلثوم و از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که ام موسی ام حسن و ملکیه نیز از جمله
اسامی بنات امام زین العابدین است سلام الله علیهم و علی خیر الانام الی یوم القیام والملک عند الله الملک
العلام **ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام**
امام پنجم هاشمی است و از دو جانب تولد نموده و علوی است و از دو علوی در وجود آمده زیرا که پدر بزرگوارش
زین العابدین بن الحسین است و مادرش فاطمه بنت الحسن و ولادت با سعادت آنجناب در مدینه بود روز جمعه سیم
صفر سنه سبع و خمسین از هجرت سید المرسلین اتفاق افتاد و بعضی از مورخین در غره رجب المرجب سنه
مذکوره گفته اند و اسم شریفش محمد است و لقب آن امام عالیمقام باقر و لقب مبارک بیقره ای توسعه فی العلم و
بقول کمال الدین طلحه شاکر و هادی نیز از جمله القاب آن جناب است و امام محمد باقر علیه السلام کنیتش ابو
جعفر بود و در وقت شهادت جد خویش امام حسین علیه السلام سه ساله بود و در زمان وفات پدر خود



امام زین العابدین علیه السلام سی و هفت ساله بود و فوتش در سنه اربع و عشر و مائه و در بعضی روایت که خمس و تسعین
مدت عمر عزیزش پنجاه و هفت سال باشد و زمان امامتش نوزده سال و در تاریخ گزیده مسطور است که بروایت علمای شیعه
هشام بن عبدالملک بن مروان امام عالیشان را زهر داد و مدفن آن امام بنا بر اتفاق علما در قبرستان بقیع
نزدیک به قبر بهشت آیین امام زین العابدین سلام الله علیهما الی یوم الدین **گفتار در بیان شمه از مناقب و**
**مفاخر امام عالیمقام محمد بن علی الباقر علیه السلام** علو شأن این امام ستوده ماثر زیاده از مرتبه است که قلم زبان
زبان شرح آن تقریر تواند و هم مکان این قدرت ادراک و افکار دران شبهه است که زبان علم تفصیل آن بتحریر
تواند آورد و نور فضل و کمالش در متون دفاتر مسطور است و غزارت مجد و علاش در بطون صحایف مذکور حقیقت
امامتش موجب فخر آثار عالیشان مبین گشت و کرامتش در نشأت محبان خاندانش مبین **قطعه** سپهر عز و
جلالت محمد باقر که بود نور امامت ز طلعتش ظاهر بسم و رسم موافق با جد مرسل بجمل و نسل مع اهل الطب طاهر
بجود و حلم و علم الشمایل جان حسن بفضل و علم وحید عهد خود فاد رخیار مقدم او کحل دیده خورشید فروغ عارض
او رشک زهره زاهر رسیده در زبان اعزاز سلام مصطفوی با محضرتش جابر همانا اوین تواتر
روایت کنند از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود پدرم امام محمد الباقر علیه السلام که روزی پیش جابر انصاری بن
عبدالله الانصاری رضی الله عنهما در آمدم و در حالی که مکفوف البصر بوده و سلام کردم جواب سلام مبادرت نموده
پرسید کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیشتر آمدم و دست مرا گرفته بوسید و قصد
کرد که تقبیل پای من نیز نماید دور تر شدم پس گفت رسول صلی الله علیه و سلم ترا سلام رسانده گفتم
و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته یا جابر چگونه تقریب حضرت عزت سرایا نموده و در این باب
و در حیرت فرموده **بیت** کجا که حسرت این چه دولت یارب بسم که میکندم مرز با
تو جابر گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم فرمود که ای جابر شاید که تو باقی وقت
که ملاقات کنی یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد وی را
از من سلام رسان و در روایت دیگر از جابر رضی الله عنه چنین است که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم توقف
ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقراه منی السلام ابو بصیر که از نور
بینایی عاطل بود روایت نموده که روزی محمد بن علی را علیه السلام گفتم که شما ذریت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم اید فرمود آری پرسیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وارث علوم جمیع انبیا بود و جواب داد
که آری گفتم که شما تمامی علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت الوهیت میراث جد خویش
یافته ام گفتم پس تقدیر شما را قوت آن باشد که مرده های شما زنده شود و اکمه و ابرص شفا یابد و در حریم

بگویند و دختر و نهنهاران خبر دهید گفت آری باذن الله تعالی پس از آن امام محمد باقر علیه السلام مرا گفت ای ابو بصیر
نزدیک آی چنین نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یکی در روی من فرماو ور فی الحال چشم
من بینا شد چنانکه کوه و صحرا و ارض و سماء را دیدم باز دست بر روی من مالید چشم من نابینا شد آنگاه فرمان
آورد که ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الله تعالی ترا بینا سازم چنانکه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی چشم
تو نابینا بود و بی حساب بهشت درآئی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بی حساب بهشت درآیم روایت
از حبابه الوالبیه روزی بملازمت امام محمد باقر علیه السلام رسیده و امام فرمود که چرا پیش دیر می آئی حبابه گفت
بر من پیری سفیدی بسیار شده است که خاطرم مشغول میدارد امام محمد باقر علیه التحیة والسلام فرمود که نزد
من بیای و حبابه بدو نزدیک رفت امام محمد باقر دست مبارک را بر آن مو فرود آورد در حال سیاه شد پس
فرمود که آئینه بوی دهید و چون آئینه بوی دادند دید که موی او سیاه گشته است روایت
از ابو بصیر مرویست که گفت در آن ایام که علی بن الحسین علیهما السلام فوت شده بود در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم
در خدمت باقر علیه السلام بودم ناگاه داود بن سلیمان و ابو جعفر منصور دوانیقی در آمدند و داود نزد باقر
آمد و ابو جعفر در موضعی دیگر نشست باقر علیه السلام فرمود که منصور چرا پیش ما نیامد داود عذری گفت امام فرمود که خدای
زمانی بیاید که دوانیقی والی این خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان گنج جمع کند که پیش از وی
کسی نکرده باشد پس داود برخاست و این سخن را با ابو جعفر در میان نهاد و منصور بخدمت امام علیه السلام آمده عرض کرد که
مانع من از آمدن بملازمت تو بجز تعظیم و اجلال تو نبوده است [illegible] که آن چه سخن است که داود از تو
نقل نمود جواب داد که راست است و چنان خواهد شد باز سؤال کرد که ملک بنی امیه پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که
آری سؤال کرد که مدت ملک ما بیشتر باشد یا زمان حکومت بنی امیه فرمود که مدت ملک شما دراز است و بگیرند
ملک را کودکان شما و با آن بازی کنند چنانکه با گوی لعب نمایند و این معنی از پدرم معلوم شده است و چون
خلافت با ابو جعفر دوانیقی رسید از سخنان باقر علیه السلام تعجب نمود و در کشف الغمه از غیاث الدولت ابو طالب
محمد العلقمی الوزیر منقول است که از سلف یکی روایت کند که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه سیاهی از دور
نمود و گاهی ظاهر میشد و گاهی مختفی چون نزدیک رسیدم دیدم کودک هفت ساله یا هشت ساله بود بر من سلام
کرد جواب دادم و گفتم من این [illegible] قال الی الله پس گفتم که زاد و توشه تو چیست فرمود که پرهیزکاری
گفتم تو کیستی گفت از عرب [illegible] شعر [illegible] علی التقوی [illegible] فخرا من الاسماء [illegible]
من [illegible] گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب چون باز نگریستم ندیدم و ندانستم که
به آسمان بالا رفت یا بزمین نزول نمود گویند نقش خاتم امام محمد باقر علیه السلام این بود که ظنی بالله حسن و بالنبی



المؤتمن و بالوصی ذو المنن و بالحسین الحسن ذکر اولاد و احفاد امام واجب الاحترام ابو جعفر محمد بن علی باقر
علیه السلام فرزند محمد باقر بروایت کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن خشاب هفت نفر بوده اند شش پسر و یک دختر
و اسامی ایشان این است جعفر علیه السلام عبد الله ابراهیم اسمعیل [illegible] شیخ مفید و بعضی دیگر از فضلا [illegible] آورده اند که
آنجناب را هفت فرزند بوده شش پسر و یک دختر جعفر و عبد الله که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و ابراهیم
و عبید الله [illegible] که از ام حکیم بنت اسید [illegible] الثقفیه تولد نموده بودند و علی و زینب که والده ایشان ام ولد بوده و ام سلمه
[illegible] بوده و ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علی النبی و علیه الصلوة و السلام من الله الخالق
ولادت با سعادت آن مهر سپهر سیادت بروایت بسیاری از علما در سنه ثمانین از هجرت بمدینه طیبه اتفاق
افتاد و قیل سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین و ثلاث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول اسم شریفش جعفر است
و کنیتش ابو عبد الله و قیل ابو اسمعیل و آنجناب را القاب بسیار است اشهر الصادق و [illegible] الصابر والفاضل والطاهر و والده
آنحضرت علیه السلام ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و ام فروه را اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر بود
کنیتک قال الصادق لقد ولدنی ابو بکر مرتین بروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن الحسین
پانزده ساله بوده و بروایت ثانی دوازده ساله و در زمان استقلال پدر والیش امام محمد باقر علیه السلام بقول صحیح
سی و چهار ساله و بقول دوم سی و یک ساله بود فوت امام جعفر علیه السلام در سنه ثمان و اربعین و مائة در روز
دوشنبه پانزدهم رجب روی نمود مدت امامتش سی و چهار سال و اوقات حیاتش بروایت اول شصت
و هشت سال و بروایت ثانی شصت و پنج سال مرقد عالیش در گورستان بقیع است نزدیک بقعه پر نور
آباء بزرگوار آن امام عالی مقام [illegible] در تاریخ گزیده مسطور است که بعقیده علمای شیعه آنجناب را ابو جعفر منصور دوانیقی زهر داد
والعلم عند الله الخالق العباد گفتار در بیان بعضی از آثار و مفاخر امام جعفر الصادق ابن امام محمد الباقر علیه السلام
[illegible] حسن مکارم ذات و محاسن صفات امام جعفر مانند پرتو آفتاب از فلک اظهر سمت اشتهار گرفته بود
و در وفور کرامات و خوارق عادات آن مهر سپهر امامت بسان فیض سحاب در بسیط اظهر صفت استفاده [illegible]
مظهر اسرار علوم دینیه بود [illegible] رفیقه حقایق آیات بینات کلام الهی [illegible]
و دقایق کلام معجز نظام حضرت رسالت پناهی [illegible] نظیرش [illegible] علما و اهل اسلام و [illegible]
الوجود [illegible] شعر محیط جمله کمالات جعفر ابن محمد که بهر [illegible] علایق
[illegible] کلام او [illegible]
کلام [illegible] در کشف الغمه مسطور است که قد قیل ان کتاب الجفر الذی [illegible] کلام
علیه [illegible] و این کتاب [illegible] در علوم [illegible]

وذکر آن در کلام معجز نظام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام صریح است آنجا که گفت در وقتی که مأمون او را ولیعهد
خود میکرد والجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک و در روضة الصفا از شرح مواقف منقولست که جفر و جامعه دو کتابست
مؤلف امیر المؤمنین علی علیه السلام که وقایع عالم را از آن دو کتاب بیرون توان آورد و مؤلف شرح مواقف
نوشته که در مغرب از اولاد عبد المؤمن دیدم که احوال ملوک آل عثمان را از آنجا استخراج کرده بودند و صحت پیوسته
که امام جعفر علیه السلام روزی میفرمود که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض
ومصحف فاطمة علیها وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه چون از تفسیر این کلام سؤال کردند جواب فرمود
که غابر علم است بر آنچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بمقتضای گذشته و غرض از نکت در قلوب الهام است
و مقصود از نقر در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم و جفر احمر ظرفیست
که سلاح رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن موضوعست و از آنجا بیرون نخواهد آمد تا وقتی که قائم آل محمد ظهور نماید اما
جفر ابیض ظرفیست که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست و مصحف فاطمه
هر خبر که از آن وقت بفعل آمده و آید هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آن است و جامعه کتابیست که طول
آن هفتاد گز است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا املا کرده و امیر المؤمنین علی علیه السلام نوشته
و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش الخدش والجلدة ونصف الجلدة
و از امام جعفر علیه السلام روایت است که میفرمود حدیثی حدیث ابی و حدیث ابی حدیث جدی و حدیث جدی حدیث علی ابن ابی طالب
امیر المؤمنین و حدیث علی حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و قول الله عز و جل روایت ابن جوزی در کتاب
صفوة الصفوة باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده که گفت در موسم حج در زیر حرم نماز دیگر گزاردم
و کوه ابو قبیس بالا رفتم مردی دیدم که نشسته و روی بقبله دعا آورده و میگفت یا رب یا رب چندانکه
نفس وی منقطع شد پس گفت یا ربّاه یا ربّاه چندانکه نفسش منقطع شد پس گفت یا الله یا الله
چندانکه نفس وی انقطاع یافت پس گفت یا حی یا حی تا نفس او انقطاع پذیرفت پس گفت یا رحیم یا رحیم
تا نفس منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع گشت آنگاه گفت
اللهم انی اشتهی من هذا العنب فاطعمنیه اللهم ان بردی قد اخلقا و هنوز این دعا را باتمام نرسانیده بود که
دیدم سله انگور و دو برد نو پیش او پیدا شد و حال آنکه موسم انگور نبود و پس از زمانی از آن انگور خورد و من
مرد گفتم که شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا میکردی و من آمین میگفتم فرمود که پیش آی
و بسم الله بخور و هیچ ذخیره مکن پس نزدیک رفتم و با او آغاز خوردن انگور کردم و آن انگور دانه نداشت و بهتر از آن خورده
نبودم و ندیده بودم که هیچ از آن سله کم نشده بود و بمن گفت از این دو برد هر کدام را میخواهی بردار

جفر

گفتم



گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا من آنرا بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و دیگری را ردا
و آن دو برد کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز با او روان شدم چون بمسعی رسیدم مردی
پیش آمد و گفت ای پسر رسول الله آن دو برد کهنه را بمن ده و در عقب آن مرد رفته پرسیدم
که این کیست گفت جعفر بن محمد است علیه السلام بعد از آن هر چند که او را طلبیدم که سماع حدیث کنم نیافتم
روایت در کشف الغمه از مفضل بن عمر مرویست که گفت روزی با صادق علیه السلام در مکه میرفتیم
ناگاه بزنی رسیدیم که در پیش وی گاوی افتاده بود مرده و آن زن با جمعی کودکان میگریست
صادق علیه السلام از وی پرسید که حال چیست جواب داد که من با فرزندان خود بشیر این گاو معاش
میکردیم حالا این گاو مرده و در کار خود حیرانیم و نمیدانیم که چه کنیم صادق علیه السلام گفت میخواهی که
حضرت الهی این گاو را زنده گرداند ضعیفه گفت با من سخن بسخریت میگوئی امام علیه السلام فرمود که سخریت
نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر پای بر گاو زد و آواز کرد گاو فی الحال برخاست تندرست و صادق علیه السلام
میان مردم در آمد آن زن ندانست که وی که بود روایت از علی بن حمزه مرویست که گفت با صادق
علیه السلام لب می جنبانید و من میدانستم که او چه میگوید ناگاه روی با آن خرما بن آورد و گفت ایها النخل اطعمنا
از آنچه ایزد تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود و من دیدم که خرما بن بسوی او میل کرد
و از روی خوشه آویخته بود بر خرمای تر گفت پیش آی و بسم الله بگو و بخور بموجب فرموده عمل نمودم هرگز
از آن خرمای شیرین تر و خوب تر نخورده بودم اعرابی در آنجا حاضر بود و گفت هرگز چنین سحری که امروز
دیدم ندیده بودم صادق علیه السلام فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما ساحری و کاهنی نمی باشد
اما دعا میکنیم و خدای تعالی اجابت مینماید اگر خواهی دعا کنم تا حق تعالی ترا مسخ گرداند و سگ سازد
اعرابی که از جهل گستاخ بود گفت دعا کن و امام صادق علیه السلام دعا کرده فی الحال آن اعرابی سگ شد
و روی بخانه خود نهاد صادق علیه السلام مرا فرمود که در عقب رو رفتم بخانه خود در آمد و پیش اهل و فرزندان خود دم
می جنبانید چون اهل وی چنین دیدند او را براندند من بازگشتم و آنچه دیدم بعرض صادق علیه السلام رسانیدم
بروی ترحم فرمود و دعا کرد تا بصورت خود عود نمود آنگاه گفت ای اعرابی بآنچه گفته بودم ایمان آوردی جواب
داد که آری هزار بار و هزار هزار بار روایت از یونس بن ظبیان روایت کرده اند که گفت با جمعی در
ملازمت صادق علیه السلام بودیم گفتم خدای تعالی ابراهیم علیه السلام را گفت که فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه فرمود که میخواهید که شما را نیز مثل آن بنمایم
گفتم آری فرمود که ای طاوس فی الحال طاوس حاضر شد پس گفت ای غراب فی الحال غراب حاضر شد پس گفت

ای باز ماندی نیز بود دار گشت پس فرمود ای کبوتر کبوتری غلام گشت پس فرمود که همه را بکشند و در زره
ریک کرده و با یکدیگر آمیخته شده و رویهای ایشان نگاه داشته بعد از آن سرها را بر دار گرفت و فرمود که ای طاوس
و دیدم که گوشت و استخوان و پرها از یکدیگر جدا شده و بسر دوید و جسد طاوس پیوست و حیات یافت
و آن سر مرغ دیگر نیز همین طریق نقل کرده شده **روایت** در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که ابو جعفر
منصور دوانیقی روزی ربیع حاجب را باحضار ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام مامور گردانید و چون امام علیه السلام
حاضر شد گفت قتلنی الله ان لم اقتلک آیا بکمال جابری فتنه انگیزی و خون مسلمانان میریزی صادق گفت والله که
من هیچ یک کرده بودم و علم به ندارم و اگر تو خبری رسیده است از زبان کذابی بوده و اگر عیاذا بالله
آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب علیه السلام مبتلا شد صبر نمود
شکیبائی نمود و سلیمان را عطا دادند زبان بشکر گشاد و این جماعت پیغمبرانند و نسب تو بدیشان می
پیوندد منصور گفت صدقت و آنجناب را بپهلوی خود نشاند پس گفت که فلان بن فلان این سخنها را از تو بمن رسانیده
انگاه فرمود تا آن شخص را بمجلس حاضر آوردند و از وی پرسید که آنچه بمن گفتی تو از جعفر شنیدی جواب
داد که آری گفت سوگند میتوانی خوردن گفت بلی پس آغاز سوگند نمود که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة
صادق علیه السلام گفت ای امیر مرا رخصت ده تا سوگندش دهم گفت همچنین کن آنگاه امام علیه السلام آن شخص را گفت
بگو برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا آن لعین اول امتناع می نمود بالاخره
سوگند خورد و هم در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای وی را کشیده بیرون انداختند ربیع گوید که
چون جعفر صادق علیه السلام بر منصور درآمد لب خود را میجنبانید و هر چند پیش می رسید غضب منصور فرو
می نشست تا آنکه آنجناب را نزدیک خود نشاند و خوشنودی نمود و وقتی که امام از قصر خلافت بیرون رفت گفتم
که این مرد نهایت خشمناک بود در توجه تو چه خواندی که دم بدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای جد خود حسین
بن علی را علیهما السلام خواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی
برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم و هر گاه مرا شدتی پیش آمد میخواندم و فرج می یافتم
والفضل بن ربیع گفت که از صادق علیه السلام پرسیدم که چرا گفتی که آن شخص سوگند خورد بدانکه
داور او نوعی دیگر سوگند دادی جواب داد که چون حق تعالی را بیکتائی و بزرگواری یاد کند حق تعالی
با وی حلم ورزد و در عقوبت او تاخیر نماید بدان سوگند دادم که چنانچه شنیدی تا زود معاقب شود راقم
حروف گوید که امثال این حکایات از معجزات آن امام خجسته صفات بسیار منقول است
ذکر مجموع آن موجب اطناب وتطویل است والله یقول الحق وهو یهدی السبیل **ذکر اولاد**



**اولاد امام جعفر صادق علیه السلام و علی آبائه علیهم السلام اکرم الخلائق**

شیخ کمال الدین محمد
بن طلحه و عبدالله بن خشاب آورده اند که امام ابو عبدالله جعفر الصادق را علیه السلام شش پسر و یک دختر
بود و حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابذی گوید که آنجناب را هفت پسر و چهار دختر تولد نمود و شیخ مفید ذکر
کرده است که اولاد ذکور و اناث صادق علیه السلام ده نفر بودند مخفی نماند که اسمعیل و عبدالله و ام فروه
که مادر ایشان است فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب بود و موسی کاظم و اسحق و محمد که از حمیده بربریه
تولد نموده و عباس و علی و اسماء و فاطمه که از امهات اولاد دیگر در وجود آمده بودند اما اسمعیل بحسب سن
کلانترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السلام او را نهایت دوست میداشت و درباره وی رقت و غایة
بسیار میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قائم مقام پدر خواهد بود و اسمعیل در زمان حیات امام جعفر علیه السلام
در قریه عریض وفات یافت و آنجناب از وقوع آن مصیبت مرتبه متالم شد که شرح آن متعسر است
و در وقتی که آنجناب جنازه اسمعیل تشییع می نمودند چند نوبت فرمود که جنازه را بر زمین بنهاده روی وی
باز کردند تا نزد جماعتی که مظنه داشتند که اسمعیل ولی عهد پدر خواهد بود فوت آنجناب بر ایشان محقق شود
معهذا جماعتی چنان اعتقاد نموده اند که امامت از امام جعفر علیه السلام باسمعیل نقل کرده بود و از وی
به پسرش محمد بن اسمعیل رسیده و زمره گمان بردند که اسمعیل نمرده است و امام زمان اوست و این هر دو
طبقه را اسمعیلیان خوانند اما عبدالله بن جعفر علیه السلام بعد از اسمعیل اسن اخوان خود بود و بعد از
پدرش وفات نمود دعوی امامت نمود فرقه متابعتش کردند لیکن بالاخره آن جماعت از وی برگشته
بامامت موسی الکاظم علیه السلام قایل شدند و جمعی که بر آن اعتقاد در راسخ بودند فطحیه خوانند بواسطه آنکه
ایشان عبدالله الافطح گویند اما اسحق بن جعفر علیه السلام فاضل و مجتهد و پرهیزکار و پاکیزه روزگار بود و جمعی
کثیر از علمای کبار از آنجناب احادیث و اخبار نقل نموده اند و محقق است که ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی
الکاظم علیه السلام می بود و بامامتش قایل بود اما محمد بن جعفر علیه السلام بصفت سخاوت و شجاعت
اتصاف داشت و او روزی بصوم گذرانیدی و روزی افطار فرمودی و هر روز گوسفندی جهت ضیافت
صرف نمودی و اعتقادش بمذاهب موافق زیدیه بود در آن معنی که باید که امام خروج کند و بطرف شمشیر از ظالمان
انتزاع ملک نماید بنا بر آن در سنه تسع و تسعین و مائه بر مامون خروج کرد و عیسی جلودی از قبل مامون بقتال
محمد اقبال نموده آنجناب را گرفته پیش مامون برد و مامون محمد را در خراسان معزز و مکرم نگاه میداشت
در وقتی که متوجه بغداد گردید آنجناب را همراه خود کرده بود و چون بجرجان رسید محمد بن جعفر علیه السلام وفات
یافت و مامون خود بتعزیتش درآمد و جسد مطهرش را بکتف برداشت محمد ابو جعفر است و بعضی در جامع ...

بن جعفر بغایت فاضل و عظیم القدر بود و بمزید فضل و تقوی از ابنای زمان امتیاز تمام داشت و پیوسته
همت بر طاعت و عبادت مصروف میداشت و موسی الکاظم علیه السلام میگفت که موسی بن جعفر علیهما السلام از جمله
اهل علم بود و ازوی قدر و منزلت و امامت ... بتوجیه نفس آنحضرت باو انتقال نمود ذکر امام
امام موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله تعالی بمزید الاطلاق والمراحم ولادت شریف امام هفتم در
ابوا که منزلی است در میان مکه و مدینه در ماه صفر سنه ثمان و عشرین و مایه اتفاق افتاد و قیل فی سنه تسع و عشرین
و مایه و مادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه نقش خاتم آنحضرت حسبی الله و کنیتش ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعبدالله
نیز گفته اند و گفته اند که ابوعلی نیز از جمله کنیتهای امام موسی علیه السلام است و آن امام عالیمقام را بواسطه وفور علم و حلم
کاظم میخواندند و صابر و صالح و امین نیز از جمله القاب آنجناب است و امام موسی در وقت فوت امام جعفر علیه السلام
بیست ساله بود و در روایت اکثر در ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه در بغداد از عالم انتقال نمود و بنابرین
روایت مدت امامتش سی و پنج سال باشد و زمان حیاتش پنجاه و پنج سال و بقول اکثر ارباب اخبار
کاظم را علیه السلام بفرموده هارون الرشید سندی بن شاهک یا یحیی بن خالد برمکی زهر داد و در ولادت و وفات
آنجناب دیگر وجوه اهل تاریخ گزاف مسطور است که معتمد بعضی از شیعه است و منقول است که آن امام
معصوم بخشنده بیت ... شمع ... مدفن پرنور کاظم علیه السلام در خطه بغداد مشهور است
و مطاف ... نزدیک و دور است انه هو العفو الغفور گفتار در بیان مناقب و مکارم ابوابراهیم
موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام شمیم مکارم اخلاق آن امام عالیشان اطراف جهان و مشام جهانیان را
معطر گردانیده بود و نسیم محاسن آداب آن مقتدای طبقات انام ظلمت امکنه طرایف انسان را
بصبح عالم افروز رسانیده وفور زهد و عبادتش افزون از قوت طاقت عنصر بشر و کمال علم و فضیلتش
بیرون از حیطه استطاعت علمای دانشور و عجایب کراماتش مخبر از معجزات رسول صلی الله علیه و سلم و غرایب
خوارق عاداتش محیط ... و عقول ... فایق ... و قوت ... برای عالم آرایش
مخصوص مثنوی امام اهل دین موسی بن جعفر جهان از نکهت خلقش معطر زهی علم و هدی
امام بود نور علم عالم علم بود ز خویش فایح آثار سعادت ز رویش لایح انوار سیادت علو قدر او
برتر ز افلاک ز علمش گشته حیران عقل و ادراک امامت را وجودش بود لایق ... صادق
در کشف الغمه آورده که غلام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بود منقولست که گفت روزی آنحضرت بکار
درآمد نزد موسی بن جعفر علیهما السلام رفتم و در آن حین شخصی از مردم خراسان نیز در آن دخول طلبیده
بمجلس شریف رسیده با آنجناب بلغتی تکلم نمود که بکلام طیور شباهت داشت و مثل آن مسموع نشده بود





و امام کاظم علیه السلام بهمان زبان او را جواب داده اسحق آنجناب را گفت که هرگز مانند این
کلام نشنیده بودم امام فرمود که این کلام اهل چین است و نیست همه کلام اهل چین آنچنین نیست
گفت ای اسحق تعجب نمودی از این سخن اسحق گفت محل تعجب است فرمود که ترا خبر دهم از آنچه ازین عجب
باشد گفت بده حتی که امام میداند منطق الطیر و نطق هر ذی روحی را که ایزد تعالی او را خلق کرده است و مخفی
نیست بر امام خبری روایة و از مفضل بن عمر مرویست که چون صادق علیه السلام وفات یافت و عبدالله
بن جعفر علیه السلام بخلاف وصیت پدر دعوی امامت کرد کاظم علیه السلام هیزم بسیار در صحن
سرای خویش جمع ساخته عبدالله را طلب داشت و فرمود تا آتش در آن هیزم زدند تا همه سوخته
انگشت گشت آنگاه امام موسی علیه السلام برخاسته با اثواب خویش در میان آن آتش نشست
و بجانب حاضران متوجه شد و آغاز مکالمه فرمود و بعد از ساعتی از آنجا بیرون آمده جامه خود را فشانده
و بمجلس رجوع کرده عبدالله را گفت اگر تو گمان میبری که امامت بعد از پدر بتو رسیده چنین در میان
آتش بنشین چنانکه من نشستم راوی گوید رنگ عبدالله از شنیدن این سخن متغیر گشته برخاست و رداء خود را
بر زمین می کشید تا از سرای کاظم علیه السلام بیرون رفت روایت بسیاری از علمای صاحب توفیق
بزبان تحقیق از شقیق بلخی رحمه الله روایت کرده اند که گفت در سنه تسع و اربعین و مایه بقادسیه رسیدم جوانی دیدم
خوبروی گندمگون که بر بالای جامها خود پشمینه پوشیده بود و در کتف انداخته و نعلین در پا کرده و تنها
در گوشه نشسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه مینماید اما میخواهد که درین راه بار خود را بر مسلمانان
اندازد بروم و او را سرزنش کنم تا از این امر باز ایستد چون نزدیک رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا
من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم کاری عظیم واقع شد که نام مرا و آنچه
در ضمیر داشتم اظهار کرد این شخص نیست مگر بنده صالح او را بیابم و بحل طلب نمایم هر چند در رفتار سرعت
نمودم بوی نرسیدم و در منزل دیگر او را دیدم که نماز ایستاده و در اعضایش لرزه افتاده و اشک از چشمش
روان است صبر کردم تا از نماز بپرداخت قصد کردم که نزدیک او روم و بحل خواهم چون مرا دید گفت ای
شقیق این آیه بخوان که و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم
این جوان همانا از جمله ابدالست که دو بار از سر من خبر داد و در منزل دیگر او را بر سر چاهی دیدم ایستاده
رکوه در دست و میخواست که آب برگیرد ناگاه آن رکوه در چاه افتاد پس بجانب آسمان نگریست و
مناجات کرد و گفت اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها ... دیدم که آب چاه بالا آمد و دست دراز
کرده رکوه را پر آب برگرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن بجانب توده ریگ

سبحانه

میل کرده بدست خود ریگ میرفت و در رکوه میریخت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم و بوی
سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی ترا انعام فرموده است گفت ای شقیق
همواره نعم الهی بحسب ظاهر و باطن میرسد بخاطر خود را بالله حسن الظن باید کرد آنگاه رکوه را بمن داد و
بیاشامیدم سویق بود و شکر و الله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده بودم سیر شدم
و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا طعام و شراب میل نشد پس از آن دیر ندیدم تا آنکه در حرم نیم شبی
او را دیدم که در نماز ایستاده بخضوع و خشوع تمام گریه و زاری میکرد چون صبح شد فریضه بامداد گذارده
طواف خانه نموده بیرون رفت از عقبش رفتم مشاهده نمودم که بخلاف آنکه در راه دیده بودم جمعی
از غلام و مواشی در کنارش بودند و با او بسر میبردند و مردمان گرد وی درآمده سلام میکردند از شخصی پرسیدم که
این کیست گفت هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابی طالب علیهم السلام گفتم این عجایب
و غرایب که دیدم از مثل این سیدی عجب و غریب نیست روایة در کشف الغمه از عیسی بن
موسی مرویست که گفت یکصد دینار بمن داد که پیش کاظم علیه السلام برم و مرا نیز خبری بود که
میخواستم بوی دهم چون بمدینه رسیدم غسل کاری آورده بضاعت خود را برشستم و در آن کفن شمرده
بود و نود و نه دینار بود و دیگر یاران سه شمرده جان بود یک دینار را از خاصه خود داده گسستم آن طریق که بود
و شب نزد کاظم علیه السلام رفته گفتم جانم فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم بایزد تعالی
گفت بیار دینارها خود را پیش وی بردم فرمود که بر زمین بریز بر زمین ریختم بدست خود بر ایشان ساخت و دینار مرا
پیش بردم فرمود که بر زمین بریز بر زمین ریختم بدست خود بر ایشان ساخت و دینار مرا جدا ساخته فرمود که وی
وزن را اعتبار کرده است نه عدد را از ابی خالد از والی منقول است که گفت در کرت اول که مهدی
عباسی کاظم را علیه السلام ببغداد طلبیده ام بجهت بعضی مهمات سفر مامور گردیده بودم انتظار حرم
نظر افکنده اثر حزن و ملال در چهره ام مشاهده فرموده که ای ابو خالد چیست که ترا غمناک می بینم گفتم چگونه
محزون نباشم که پیش این طاغی میروی و مآل حال معلوم نیست فرمود که هیچ باک مدار که در فلان روز
خواهم آمد تو در اول شب منتظر من باش ابو خالد گوید بعد از رفتن امام روزها میشمردم تا موعد ملاقات
رسید و در آن روز بر سر راه رفته انتظار میکشیدم نزدیک تا غروب هیچ کس را ندیدم و نشان او
شیطان وسوسه در دلم انداخت که ترسیدم که شکی در دلم راه یابد و اضطرابی عظیم در من پدید شد ناگاه
دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و کاظم علیه السلام در پیش آن سیاهی بود بر استری سوار و آواز داد
یا ابا خالد گفتم لبیک یا بن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم

الحمد



الحمد لله که از این طاغی بسلامت نجات یافتی فرمود که ای خالد بار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم ذکر
طلبی که از عباسیان بکاظم علیه السلام رسیده و بیان مسموم شدن آنجناب در زمان خلافت هارون الرشید
علما صاحب اخبار رحمهم الله تعالی بیان کرده اند که چون محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی لقب داشت اخبار امامت
کاظم علیه السلام و میل طوایف انام بطاعت آن امام عالیمقام فراوان یافت از زوال ملک خویش اندیشید
آنجناب را علیه السلام ببغداد طلبیده محبوس گردانید شبی حضرت ولایت پناه اسد الله الغالب امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب را علیه السلام در خواب دید که فرمود که یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا
ارحامکم چون بیدار شد ربیع حاجب را طلب نمود و از ربیع منقول است که گفت چون پیش مهدی رسیدم
این آیت را باواز خوش میخواند و مرا گفت که کاظم موسی بن جعفر را بیار بموجب فرموده عمل نمودم مهدی با کاظم
معانقه کرده او را نزدیک خود نشانده خوابی که دیده بود بر زبان راند و گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه معانقه
بر من و اولاد من خروج کنی جواب داد که والله هرگز این داعیه نکرده ام و از شأن من نیست که این کار کنم مهدی
گفت صدقت پس مرا گفت که ده هزار دینار بوی ده و ساختگی کن تا بمدینه باز رود ربیع گوید که هم در آن شب
باحتیاج کاظم را علیه السلام سرانجام نمودم و او را روان گردانیدم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و امام علیه السلام
تا ایام ایالت هارون در مدینه بفراغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید و چون نوبت
دولت برشید رسید جمعی از اهل حسد نزد او غیبت موسی الکاظم علیه السلام لب گشادند و هارون رسالی که بحج
رفته بود بمدینه شتافته آنجناب را مقید ساخته بصره فرستاد و عیسی بن جعفر بن منصور که در آن وقت حکومت
آن ولایت تعلق بوی میداشت بفرمان رشید کاظم را علیه السلام مدت یکسال محبوس گردانید و هارون
بالاخره او را بقتل آنجناب امر ساخته عیسی از ارتکاب آن امر شنیع استغفار نمود و رشید امام را ببغداد برده بفضل
بن ربیع سپرد و موسی الکاظم علیه السلام در حبس فضل بن ربیع اوقات شریف گذرانید چون فضل از قتل حضرت
کاظم احتراز کرده او را بفضل بن یحیی برمکی بمحافظت آن مظلوم فضل را کمال مامور ساخت و فضل بن یحیی آنجناب را
در خانه تنگ باز داشته بعد از آنکه صیام ایام و قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت آنحضرت بسیار قرب
حاصل نمود باکرام و اعزاز آنحضرت قیام مینمود تا هارون درباره قتل کاظم علیه السلام تحریص کرد فضل از آن فعل
محترز بوده هارون در غضب شده مسرور خادم را طلبیده مکتوبی سر بمهر داده گفت همین زمان به بغداد شتاب و بزودی
مجلس موسی بن جعفر رو اگر او را در آسایش و رفاهیت بینی این کتابت را بعباس بن محمد رسان و بگوی که
مضمون آن عمل نماید و این رقعه دیگر بوی داده گفت این نوشته را بسندی بن شاهک تسلیم نمای و او را امر به اطاعت
عباس مامور ساز مسرور متوجه بغداد شده هیچکس ندانست که او از بهر چه کار فرستاده اند چون ببغداد رسید

از احوال موسی بن جعفر علیه السلام در آنکه آن جناب را چنان دید که نزد رشید گفته بود ما را خوار داشته و اقدام بر ایران
علی الفور با عباس بن محمد و سندی بن شاهک ملاقات کرده آن دو مکتوب را بدیشان داده و حال فرمان داد قاصد
مطلب فضل بن یحیی رفت و در پیش عباس بن محمد و سندی آورده و عباس بسیاط الحلیه داد اشارت کرد تا
فضل را صد تازیانه زدند و سندی صورت حال را بر فضل زد و فضل بغایت متغیر و متألم از آن خانه بیرون رفت و مسرور
کیفیت حال را به رشید نوشت و هرون بر فضل خشم گرفت و گفت موسی را تسلیم سندی نماید آنگاه در مجلس خاص
روی به مردم آورد و گفت فضل بن یحیی نسبت به من در مقام عصیان آمده و اطاعت فرمان من نمی‌نماید او را لعنت کنید
مردم زبان به لعن فضل گشاده چنین گفتند تو شوند یحیی بن خالد برمکی را اضطراب افتاد و نزد رشید رفته آهسته از جرم پسر عذر
خواهی نمود و گفت من کفایت مهمی که فضل در آن اهمال کرده ام آن تمام از وی ورزیده وقت تمام و هرون خشم فرو گشته
حاضران را گفت که فضل بن یحیی را به سبب عصیانی که از وی صادر شده بود لعن کرده بودیم اکنون در مقام اطاعت آمده
فرمان برداری میکند لاجرم من نیز نسبت باو طریقه محبت و عنایت مرعی خواهم داشت بعد از آن یحیی بن خالد
به بغداد شتافته چنان ظاهر ساخت که به علت تعمیر سواد و تفحص عمال آمده بود با سندی ارسال
و چند روز با آن اهل سنت شغل نموده آنگاه سندی بن شاهک را خلوت طلبیده و آنچه مقصود بود در میان نهاده
گفت که طعام مسموم جان امام معصوم دادند تا در گذشت و در روایتی که در شواهد النبوة مسطور است که زهر در رطب
تعبیه کرده نزد آن جناب فرستاد و آن امام مظلوم از آن تناول نموده بر جمیع حاضران ظاهر شد که امروز زهر دادند و فردا بدان
من وارد خواهد گشت پس تغیر حالی به وی رسید و جمعی که نزد او بودند گفتند که در عرض این سه روز انتقال به روی
عالم آخرت خواهم کرد و چنانکه بر زبان مبارکش گذشته بود به وقوع انجامید و در کشف الغمه مسطور است که چون کاظم
فرمود هیثم بن عدی و جمعی دیگر از علما و فقها را طلبیده گفت
نظر کنید در روی او تا شما را معلوم شود که او را علتی نرسیده و آن جماعت نظر
بر جسد مطهر آن امام عالی مقام انداختند پس نعش آن امام را بر دوش نهاده بر جسر بغداد بردند و چون جمعی را اعتقاد شده بود
که امام قائم منتظر موسی بن جعفر است علیهم السلام و غیبت آن جناب کنایت از حبس است یحیی بن خالد امر
نمود تا منادی کردند که هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضة انه لا یموت فانظروا الیه پس مردم در آن زمان امام علی
مقام را مشاهده نمودند و بعد از آن تابوت محفوف به رحمت حی لایموت را برداشته در مقبره بنی هاشم
دفن نمودند و مزار کثیر الانوارش مطاف صغار و کبار بلاد و امصار است سلام الله علیه و علی سایر الائمة العظام الی
یوم القیام الساعة و ساعة القیام **ذکر اولاد امجاد امام موسی الکاظم علیه السلام** بقول اکثر علمای
کرام و فضلای عظام کاظم علیه السلام بیست پسر و هژده دختر داشت و اسامی اولاد ذکور آن جناب اینست علی الرضا



زید ابراهیم عقیل هرون حسن حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی
اسحق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر و بعضی عمر محمد نوشته‌اند و اسامی بنات گرامیش
خدیجه ام فروه اسماء علیه فاطمه ام کلثوم آمنه زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم
حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که کاظم را علیه السلام سی و هفت
پسر و بیست و شش دختر بوده و اسامی بیست و پنج پسر و سیزده دختر نقل نموده و در کشف الغمه از شیخ
مفید منقول است که کاظم را علیه السلام سی و هفت فرزند بوده از پسر و دختر علی الرضا علیه السلام و ابراهیم
والعباس والقاسم لامهات اولاد شتی اسمعیل و جعفر و هرون و الحسن لام ولد احمد و محمد و حمزه لام ولد
و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید و الحسن و الفضل و سلیمان لامهات الاولاد و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری
و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه الصغری و کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه
و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و افضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برایا علی بن موسی الرضا بود بعد از وی
و الامام زید بن موسی علیه السلام در ایام خروج ابوالسرایا از اهواز والی شد و هم در آن دیار خروج کرده آتش در خانها
و باغات بنی العباس زد بنابراین زید النار لقب یافت و حسن بن سهل با زید النار پیکار کرده او را بدست
آورده به مرو نزد مامون فرستاد و مامون او را به سبب آن جناب را از برادر بزرگوارش علی الرضا علیه السلام ارسال
داشت و امام بالاطلاق او را حکم زده بود که الملایات بازی سخن گفت و آخر الامر مامون زید النار را از زهر هلاک
ساخت و علمای انساب گویند که اولاد وی عقب نماند والعلم عندالله و اما احمد بن موسی علیه السلام بصفت کرم و
جلالت قدر و مناعت شان اتصاف داشت و نزد کاظم علیه السلام بغایت عزیز و محترم بود و قبول آن جناب
مرتبه رسید که هزار برده آزاد کرد و اما محمد بن موسی در قیام لیل و تهجد و وضو و نماز گزاردن مبالغه تمام می‌نمود و پیوسته
در اداء وظایف طاعات و عبادات اجتهاد می‌نمود و اما ابراهیم بن موسی علیه السلام بصفت کرم و سخاوت
موصوف بود و در زمان مامون مدتی از قبل محمد بن زید بن زین العابدین علیه السلام بایالت و ولایت یمن قیام
نمود و نسل ابراهیم دو پسر بود موسی و جعفر و همچنین بسیار اولاد امجاد کاظم علیه السلام بسمات حمیده و صفات پسندیده
اتصاف داشتند و اولاد النبوة تحفه هدایت و ارشاد و زینت مقرب سالکان مسالک اسلام میگشتند **ذکر**
**امام هشتم علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم** میلاد کثیر الاسعاد آن امام عالی نژاد در روایت اکثر فضلا صفت
نهاد در ایام ذی حجه سنه ثلث و مایه در مدینه اتفاق افتاد و بقول بعضی از اصحاب اخبار آن صورت در یازدهم
ربیع الآخر سنه مذکوره دست داده و فرزند از مورخان بر آن رفته اند که امام رضا علیه السلام در سنه ثمان و مایه تولد
نمود و باتفاق اهل تاریخ والده آن حضرت ام ولد بود و نام آن مخدره مختلف فیه است در شواهد النبوة مرقوم گشته

که وظایف اسلام بمنابه اروی نجمه و تامه وام البنین و سکن و صقر اسمها کتم بود و در کشف الغمه از حافظ عبد العزیز جنابذی
منقول است که آن مستوره مسمی بسکینه نوبیه بوده و بعضی نامش را خیزران مرسیه گفته‌اند نقش نگین تو ات وقتی غیر ذلک
قال الشاعر فی مدحه علیه السلام **شعر** لان خیر الناس نفسا و والدا و رهطا و اجدادا و اعلی المعظم اتتنا به للحلم
ثامنا ابا بودی حجة الله یکتم واین نظم دلالت بر آن میکند که اسم شریف مادر آن عالی گهر کتم است والعلم
والکنیه امام هشتم ابالحسن و کنیت اسد الله الغالب ابوالحسن علی بن ابی طالب علیهما السلام موافق بود الصفوة
والقاب آنجناب بسیار است و رضا و مرتضی و صابر و رضی و وفی از آنجمله است قال فی الفصل الخطاب قیل
لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهما السلام ان اباک سماه المأمون الرضا و رضیه لولایة عهده فقال کذبوا بل الله سماه الرضا
لانه کان رضا لله عز و جل فی سمائه و رضی لرسول صلی الله علیه و آله و سلم فی ارضه فخص من بینها بالماضین من آبائه بذلک
لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابو موسی الکاظم علیه السلام یقول ادعوا الی ولدی الرضا و اذا خاطبه
قال یا ابا الحسن **شعر** امام علی نام عالی نسب نبی زاد و هم بهتر آل عرب ابا بود و راضی جهان آفرین از آن زو رضا
گشته در لقب و ابوالحسن علی بن موسی الرضا بروایت اول در زمان فوت جد خود صادق علیه السلام
پنج ساله بود و در وقت وفات پدر کاظم علیه السلام سی ساله و در سنه احدی و مأتین که سن شریف آن
امام عالیشان بچهل و هشت رسید مأمون آنجناب را بولایت عهد خویش تعیین نمود و بروایت اکثر علی الرضا
بسبب قصد مأمون در ماه رمضان سنه ثلث و مأتین مدت حیاتش بقول اصح پنجاه و پنج سال بود و زمان
امامتش بیست سال مرقد منورش بسرای حمید بن قحطبه طائی است و در قبه که مدفن هارون الرشید بود طوس
و حالا آن مزار فیض آثار روضه فایض الانوار مطاف طوائف اعیان و اشراف روزگار است و قبله اقبال
و کعبه آمال اصاغر و اکابر اقطار بلاد و امصار **شعر** سلام علی آل طه و یس سلام علی آل خیر النبیین
سلام علی روضة حل فیها امام یباهی به الملک والدین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله سید المرسلین الطیبین
الطاهرین سیما الائمة المعصومین الهادی **گفتار در بیان شمه از فضائل و کمالات آن امام عالی مقام علیه الصلوة والسلام**
اقارب و اجانب از مشرق تا مغرب بوفور علو شان و سمو مکان آن امام عالیمقام علیه السلام
اتفاق داشته‌اند و دارند و انامل ... ید ملکش جمیع افراد انواع انسان از مناقب و مفاخر آن گوهر
بازار برج لطایف شمار نگاشته و می نگارند و آنچه از عهده تصور توان کرد بیشتر بوده امتیش موجب
بعض ابداد بزرگوارش مبین **شعر** از آن زمان که فلک شد بنور مهر منور ندیده دیده کس
چنین علی موسی جعفر سپهر عز و جلالت محیط علم و فضیلت امام مشرق و مغرب ملاذ آل پیمبر حریم تربت
او بجبهه کاه جمیع و انجم غبار مقدم او توتیای دیده اختر وفور علم و کمال امامت بحدی که شرح آن نتوانم نمود

کلک سخن



کلک سخن ور قدرا که وصف ذات او نویسد حدیث او نشنود در هزار سال کرد و در کشف الغمه از هشام بن احمد
که در سلک خواص کاظم علیه السلام انتظام داشت مرویست که گفت روزی کاظم مرا خطاب کرده فرمود که هیچ
دانسته که از تجار مغرب کسی آمده است گفتم نی با وی سودا کنیم برخیزیم تا بنزد مغربی رسیدیم همراه آن شخص کنیزی چند
که آورده بود بامعرض کنیم جواب داد که دیگری نمانده است مگر جاریه بیمار کاظم علیه السلام گفت چه شود که آنرا نیز بمن
نمائی تاجر این التماس را اجابت نمود روز دیگر مرا گفت برو و قیمت کنیزک بیمار را از آنمرد رسیده
هرچه گوید او را بیچ کن من پیش مغربی رفتم و از بهای آن جاریه سوال کردم جواب داد که او را از مبلغ کمتر نفروشم
گفتم بدان مبلغ گرفتم برداشتم و بیرون آمدم گفت من هم تو را ... چون که آن خواجه بیت که دیروز با وی همراه بود گفتم
گفتم روایت از بنی هاشم گفت از کدام قبیله باشد گفتم بیش از این نمیدانم پس گفت ترا خبر دهم که
این کنیزک را در اقصای مغرب خریدم زنی از اهل کتاب بمن گفت که این کنیزک کیست گفتم که او را برای
خود خریده‌ام گفت این کنیزک بجز شخصی نخواهد بود که او نزد بهترین اهل زمین باشد و از وی باندک مدتی
فرزندی در وجود آید که از مشرق تا مغرب مانندی کسی در خوبی او نبوده القصه چون آن جاریه را بکاظم علیه السلام
رسانیدم بعد از انقضای اندک زمانی رضا علیه السلام ازوی تولد نمود و در روایتی آنکه والده امام رضا علیه السلام
نجمه در اوایل حال کنیزک حمیده بود که مادر کاظم است و حمیده رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیده که
فرمود که نجمه را به پسر خود موسی بخش که از وی فرزندی متولد گردد که بهترین اهل زمین باشد و آن
حمیده صفات او را طاهره نام نهاد **روایت** از طاهره مرویست که گفت در ان ایام که بعلی موسی الرضا
حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم در شکم خود آواز تسبیح و تقدیس و تهلیل و
تحمید می‌شنودم و هول و هیبت بر من مستولی میشد و چون بیدار می‌شدم هیچ صوتی بگوش من
نمی رسید و در آن دم که رضا علیه السلام در وجود آمد دیدم که دست بر زمین نهاده بود و سر بجانب
آسمان برداشته و لبها را می جنبید چنانکه کسی که درمناجات کند با حضرت حق **روایت** در شواهد النبوت
مسطور است که موسی الکاظم علیه السلام از نقل یا بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام و الرزین
علی ابنک ینظر بنور الله عز و جل و ینطق بالحکمة یصیب ولا یخطی و یعلم ولا یجهل و قد ملئ حکما و علما **روایت** در کشف الغمه
از مولف راوندی منقول است که ابو اسمعیل سندی گفت شنیدم در سند که خدای تعالی را حجتی است در میان
عرب و از سند بقصد طلب او روانه شدم و مرا بعلی الرضا دلالت کردند پس بملازمتش رفتم بزبان سندی او را
سلام کردم زیراکه عربی نمیدانستم و امام علیه السلام بهمان زبان جواب داد آنچه هرچه گفتم سندی
بوی گفتم بهمان لغت جواب شنیدم و در آن اثنا عرض کردم که من در سند استماع نموده‌ام که حضرت باری تعالی

حجتی است در عرب و طلب او از وطن بیرون آمده‌ام فرمود که رسیدی بمطلوب و منم آنکس را که تو
میخواهی پس ازآنکه اراده داشتم از وی سؤال کردم و در وقت برخواستن گفتم بعث و دانا نیستم میخواهم که دعا
کنی که خدای تعالی مرا زبان عربی تعلیم کرداند تا با ارباب عربی سخن توانم کرد پس دست خود بر سر و لب من مالید
و از آن وقت باز بلغت عربی متکلم شدم **روایت** از ابو طالب هروی مرویست که گفت علی الرضا
علیه السلام با مردم سخن میکرد بلغات ایشان و والله که رضا علیه السلام فصیح ترین مردم و داناترین ایشان بود
بهر زبانی و لغتی و من روزی او را گفتم که یا ابن رسول الله من تعجب میکنم از معرفت تو بلغات مختلف پس گفت یا
اباالصلت انا حجة الله علی خلقه و نتواند بود که از روی علم کسی را بر خلق خود حجت سازد که بلغات ایشان عارف
نباشد آیا نشنیده که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام گفت اوتینا فصل الخطاب
و هل فصل الخطاب الا معرفة اللغات فضلاء فصاحت شعار و در موافقات بلاغت آثار باین معنی اشعار کرده
که در زمانی که علی الرضا علیه السلام بموجب استدعاء مأمون در مرو مقیم بود دعبل بن علی الخزاعی که از جمله شعراء عرب
بمزید فضل و ادب امتیاز تمام داشت در مدح آل اطهار آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم قصیده غرا در سلک
نظم کشیده و مطلع بیت اول آن اشعار اینست **عربیه** ذکرت محل الربع من عرفات فاجریت دمع العین
بالعبرات و فک عری صبری و هاجت صبابتی رسوم دیار اقفرت و عرات مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل
وحی مقفر العرصات لآل رسول الله بالخیف من منی و بالبیت و التعریف و الجمرات و بعلی و الخیف جمع و حمزه و سجاد
و الثفنات و این قصیده در بعضی از روایات صد و بیست بیت زیاده است و در شاهد جمهور اهل حدیث و در آن ابیات مذکور است
از دعبل روایت کرده اند که گفت چون این قصیده را پیش رضا علیه السلام خواندم استحسان فرمود و گفت این
ابیات را پیش کسی دیگر مخوان تا اجازت من فراگیری تا چون رسد مطلب داشت و گفت قصیده
مدارس آیات را بخوان الحال دعبل گفت بمرو رفتم و گفت که رضا را علیه السلام حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را قصیده
مدارس آیات بفرمای تا بخواند آنحضرت فرمود ای دعبل بخوان این ابیات را بموجب فرموده عمل نمود و مأمون
تحسین کرد و پنجاه هزار درم عطا فرمود و رضا علیه السلام نزدیک باین انعام فرمود من گفتم یا سیدی میخواهم که مرا
از جامه های خود چیزی بخشی تا کفن من باشد پیراهنی که پوشیده بود و طیفه بمن داد و فرمود که بسیار نگاهدار که
باکی از آفات محفوظ خواهی شد بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم در راه کاروان ما را قطاع
راه زدند و هر چه بود همه غارت کردند چنانچه بر من بجز کهنه جامه دیگر نماند پس بر هیچ چیز از آنچه تاسف نخوردم که آن پیراهن
و نشسته شود و دران سخن رضا علیه السلام که آن نگاه داشته خواهی شد از آفت متفکر بودم ناگاه دیدم که یکی از کاروانیان
بر اسب من سوار شده و جامه یاران مرا پوشیده آمد و نزدیک من بایستاد و دو بیت از شعر جهت خود میکشید و این بیت با



خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوة و گریست با خود گفتم که عجب است که روزی از کردان یافت محبت
اهل بیت میشود پس مطلع انشاء کرد شاید بر من خشنود نگردد گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است
گفت ترا باین چه کار گفتم در جامه ای است که خواهم گفت گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد گفتم ای سیدی والله که دعبل
منم و این قصیده را من گفته ام استغفار بسیار نمود و در اول قافله آمد و پرسید که این بیت هر کدام را داده که هیچ
هر چه از قافله گرفته بودند را از پس داد و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذرانید پس من و قافله ببرکت آن پیراهن
و تشفع از آن جمله کلمات یافتیم **روایت** طبرسی در اعلام الوری از ابی الصلت الهروی روایت کرده است
که گفت در وقتی که دعبل قصیده مدارس آیات را بر امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که **شعر**
و قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات رضا علیه السلام فرمود که ای دعبل باین موضع دو بیت دیگر الحاق
کن تا قصیده تو تمام شود گفتم بلی یا ابن رسول الله پس آنحضرت علیه السلام فرمود **شعر** و قبر بطوس یالها من مصیبة
الحت علی الاحشاء بالزفرات الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم و الکربات دعبل پرسید که آنکه قبر بطوس است
یا ابن رسول الله جواب فرمود که قبر من و روزی باشد که طوس محل آمد و شد دوستان اهل بیت شود هر که مرا زیارت
کند در غربت با من باشد در روز قیامت آمرزیده از او ابوالصلت روایت کرده که گفت از دعبل شنیدم که
گفت چون این دو بیت را بر امام رضا علیه السلام خواندم **شعر** خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم الله و البرکات
یمیز فینا کل حق و باطل و یجزی علی النعماء و النقمات گریست گریستن سخت پس سر بالا کرد و گفت یا خزاعی نطق
روح القدس علی لسانک بهذین البیتین آیا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نمیدانم مگر آنکه شنیده ام
که امامی ظهور خواهد نمود و زمین را از عدل پر کند پس گفت ای دعبل امام بعد از من محمد است پسر من و بعد از محمد پسر او
علی و بعد از علی ولد او است حسن و بعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره و لو لم یبق من الدنیا الا یوم
واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیملأ الارض عدلا کما ملئت جورا در کشف الغمه مذکور است که مردی از خراسان
با امام رضا علیه التحیة و الثناء گفت یا ابن رسول الله دیدم رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب که گویا میگوید
که کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی و غیب فی ثراکم نجمی پس رضا علیه السلام او را گفت منم آن مدفون
و منم بضعه پیغمبر هر کس مرا زیارت کند در حالتی که داند آنچه واجب کرده است خدای تعالی از حق من و طاعت من
پس منم و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و کسی که باشیم ما شفیعان او نجات یابد و اگرچه باشد بر او
مقدار گناه جن و انس و لقد حدثنی ابی عن جدی عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال من رانی فی منامه فقد رانی
فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی و لا فی صورة احد من اوصیائی و لا فی صورة احد من شیعتهم و ان الرؤیا
الصادقة جزء من سبعین جزء من النبوة پوشیده نماند که لشل اندیشیده در این گفتار مصدر این قول آن حضرت است

مال بسیار منقول است اما راقم حروف از انتساب این اعمال اندیشیده درین کتاب بمقدار اختصار نموده بتحریر
الموعود ذکر بیعت مامون با امام رضا علیه السلام و ایراد کیفیت وفات آنجناب و حکایاتی که مناسب
این باب علما اخبار و فضلاء فصاحت ایاب آورده اند که در آن اوان که مامون در ممالک عالم
نافذ فرمان بود و زمام ایالت ولایت عراق عرب را در قبضه اختیار حسن بن سهل داده بود و در بلده مرو اقامت می‌نمود
در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات اهل بیت بطلب خلافت آمده
مخالفت اظهار داشته و جمعی از مردم از حکومت حسن بن سهل راضی نبودند و جمعی کثیر بمتابعت و مشایعت علویان در آمده
خلاف مامون سهل و آسان پنداشته شد و چون این اخبار در مرو بسمع مامون رسید با فضل بن سهل ذو
الریاستین که مقرب‌ترین ارکان دولت او بود طرح مشورت در میان انداخت که با اتفاق امور مملکت و ملت
کماهی بر چه وجه میسر شود و بنابر استصواب فضل خاطر ایشان قرار داد که امام عالیمقام علی بن موسی الرضا علیه السلام که ولی
عهد خویش تعیین نماید تا بسیار از سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دیگر در طلب خلافت سعی ننمایند آنگاه
حال خود رجاء بن ابی الضحاک را با جمعی دیگر از مخصوصان بمدینه فرستاد که بمبالغه تمام و اهتمام لاکلام آن
عالیمقام را بمرو رسانند بعد از آن بواسطه یکی از خواص با آنجناب گفت که اکنون مقصود آنست که دست از
سرانجام مهام فرمانفرمائی کوتاه کرده مسند خلافت را بوجود همایون تو مزین سازم امام رضا علیه السلام
برین سخن انکاری عظیم فرموده بتقدیم قبول پیش نیامد و قاصد عدم رضاء امام رضا را علیه السلام تکفل آن
مهم با مامون گفت خلیفه او را باز گردانیده گفت با او بگوی که اگر بالفعل در امر خلافت دخل نمی‌فرمایی ولایت
عهد را قبول نمای که از تقبل این امر چاره نیست و آنجناب این کرت نیز از اجابت ملتمس مامون ابا نموده
چنین مبالغه از حد اعتدال متجاوز گردید و کار به تخویف و تهدید انجامید امام علیه السلام سر رضا جنبانید و مامون
مبتهج و مسرور شده مجلسی در غایت عظمت ترتیب داد و در سادات آنجا بزرگ جاه و آنجناب را بر اریکه نشانید
و اکابر و اشراف و امراء اطراف را بار داده فرمود تا با آن مهر سپهر امامت بیعت کردند و بروایت شیخ مفید
اول کسی که بشرط مبایعت بجای آورد عباس بن مامون بود آنگاه از علویان و عباسیان و امراء و اعیان
هر کس که بشرط مبایعت حاضر بود بیعت نمودند و خطبا و شعرا برخاسته در تعریف مامون و توصیف امام
ربع مسکون خطب غرا و اشعار فصاحت آثار انشا کردند و صلات گرامند محظوظ و بهره‌مند شدند و حکم و نامیز
و در سکه دنانیر باسم و لقب آن صاحب مناقب و مفاخر زینت و شرف گشته بهجت این بشارت بمشرق
و مغرب عالم رسید و اعلام و الویه سود که شعار عباسیان بود برایات و الویه سبز مبدل گردید بیت
آن کار که اقبال همی خواست روان شد / وان کام که ایام همی خواست بر آمد در شواهد النبوة مسطور است که چنین

همی خواست



امام رضا علیه السلام ولایت عهد مامون را قبول فرمود در آن باب فصلی نوشت و در آخر صحیفه ثبت کرد که الجفر
والجامعة یدلان علی ضد ذلک وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت
امیر المؤمنین وآثرت رضاه والله یعصمنی وایاه روایت در مؤلفات ارباب اخبار مرقوم اقلام صداقت آثار گشته
که چون خبر ولایت عهد ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در اقطار و بلدان و امصار اشتهار یافت اصاغر و کبار بقدم
متابعت پیش آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند که جمعی از عباسیان و غلامان و شیعیان ایشان که در بغداد استیلا داشتند
از کمال شقاوت سعادت بیعت امام را علیه السلام دریافته نشده زبان لعنت گشوده گفتند که او از صلب
ارشیفیست چون اگر فرزند هارون بودی خلافت را ازین خاندان بیرون بردی و با عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کرده
او را بر مسند ایالت نشاندند و ازین واقعه مسموع مامون گشته از فضل بن سهل حقیقت حال را استفسار نمود فضل
عرض کرد که مردم ابراهیم را بر تخت امارت نشانده بر سریر خلافت و در آن ایام جنگ در میان ابراهیم بن مهدی و برادر
فضل حسن بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نموده بر تیز زمام احوال عباد و بلاد روی بانقلاب نهاد اخبار
متعاقب و متواتر بخراسان میرسید اما فضل از مصلحت برادر خود در کتمان خود کوشیده با مامون نمی‌گفت در آن
اثنای روزی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام با مامون خلوت کرده واقعه از بیعت ابراهیم و حسن بن سهل و آنکه غایت
دست داده بود تفصیل با مامون گفت و فرمود که فضل جهت رعایت جانب حسن این اخبار را از تو پنهان داشته و فی الحقیقه
خیانت کرده سخن آنست که من بگویم آنگاه مامون متوجه بغداد شد و چون بسرخس رسید بسیل غرفه حمام
فرمود تا فضل بن سهل برادر حسن را بقتل آوردند و در بلای تعزیت نشسته قاتلان را بقصاص رسانید و در آن منزل
رحیل کرده بعد از وصول بطوس امام رضا را علیه السلام زهر داد و این واقعه روی نمود و سبب صدور این حرکت شنیع
از مامون بروایت بعضی از مورخان قضیه خلافت ابراهیم بن مهدی و مخالفت عباسیان بود و بقول طایفه موجب قصد
مامون بر امام ربع مسکون آن شد که آنجناب پیوسته بمقتضای قول الحق وان کان مرا نصیحت مامون در آن باب مبالغه بکار
می‌آورد و در سلک کلمات حق مداهنه نمیکرد و از آن جهت غبار ملال بر فقار خاطر مامون نشست و بعد از آن کم
اکثر اعیان مامون خاک ادبار بر فرق خود پاشیده مرتکب آن امر قبیح گردید و در آن حضرت روز فرصت خاتم الابرار
نیز شنیده و ترتیبه از اهل خبر گفته اند که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام با جل طبیعی درگذشت زیرا که ارادت مامون نسبت
بآنجناب بمثابه کمال داشت و محال می‌نماید که با وجود محبت که او را بخاندان نبوت و ولایت بود بآن کار اقدام نموده
باشد و لهذا صاحب کشف الغمه رقم قلم خجسته شیم گردانیده که بعضی ثقات گفت روایت کرده اند السید رضی الدین علی بن طاوس
رحمه الله حکایت لا یوافق علی ان المأمون سم علیا علیه السلام ولا یعتقده وکان رحمه الله کثیر المطالعة والتنقیب والتفتیش علی
مثل ذلک نقل در بعضی از کتب معتبر مسطور است که در آن اوان که مامون قصد امام رضا علیه السلام داشت روزی

عجب اتفاقی افتاد که طعام خورده بودم بیمار شده مامون نیز اظهار مرض نمود و عبدالله بن بشیر را فرمود که دست از
ناخن چیدن بازدارد و دراز شود عبدالله گوید چنین کردم ناخنهای من طول پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و گفت
این را بهر دو دست خود خمیر کن و مال چنین کردم بموجب فرموده عمل نمودم مامون مرا توقف در آن مکان مامور گردانیده
و خود پیش رضا علیه السلام رفته از حالش پرسید جواب داد که امید میدارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که من
امروز بهترم و اکنون کسی پیش تو نیست که بجای غلام قیام نماید امام گفت غلام نیامده بکسی احتیاج ندارم و مامون در خشم
شد و گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلبیده گفت چند انار بیار چنین انار آوردم امام گفت و انشای بکف
بهر دو دست بفشار چنان کردم آنگاه مامون بدست خویش آن آب انار را بامام داد تا بیاشامید بعد از
دو روز وفات یافت و از ابوالصلت هروی منقول است که گفت روزی در خدمت امام رضا علیه السلام
ایستاده بودم بامن گفت که بقبه هارون الرشید برو و از چهار جانب آن خاک بیار چنان کردم خاک را
ستانده بوئید و فرمود که زود باشد که درین موضع برای من قبر حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر
هر کلنگی که در خراسان هست بیارند آنرا قطع نتوانند کرد باز در باره فلان موضع خاک بیاوردم آنگاه فرمود که
جهة من درین موضع قبر خواهند کرد و باید که گوئی هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع شوند بگو تا لحد
کنند و باید که دو ذراع و شبری باشد که آنرا [illegible] گرداند آن قدر که خدا خواهد و آنگه در زمان حفر قبر از جانب
سر من رطوبتی ظاهر خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان
کوچک پیدا شوند این نان را که بتو میدهم ریزه ریزه کن و در آن آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ ظاهر
پیدا شود و آن ماهیان خورد را چندانکه هیچ یک را نگذارد پس ماهی بزرگ غایب گردد و چون غایب گردد
بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن تا تمامی آب منعدم گردد و اینجمله بحضور مامون بعمل آر و سخنی دیگر نپرسید باز امام
فرمود که یا ابا الصلت فردا پیش این فاجر خواهم رفت اگر از مجلس او بیرون آیم و چیزی بسر خود پوشیده باشم
با من سخن گوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر خود داشته باشم با من تکلم مکن ابوالصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی
الرضا علیهما السلام صبح نماز را ادا کرد و [illegible] جامه پوشیده منتظر نشست تا غلام از پیش مامون بطلب او آمد
امام متوجه شده من از عقب روان گشتم و آنجناب بمجلس مامون درآمد در وقتی که در پیش وی طبقی
میوه نهاده بود و در دست خوشه انگور داشت چون امام را دید برجست و شرط مبالغه بجای آورد و میان
هر دو چشمش بوسید و آن خوشه انگور را بدست امام داد و گفت یا ابن رسول الله بهتر ازین انگور
ندیدم امام علیه السلام فرمود که انگور بهشت باشد پس مامون گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا علیه السلام
ابا نمود و گفت مرا از خوردن انگور معاف دار و مامون مبالغه کرده گفت که ناچاری امام آن خوشه را [illegible]





چند انگور خورده باقی فکند و برخاست مامون پرسید که کجا میروی جواب داد بآنجا که فرستادی و
چیزی بسر خود پوشیده برون آمد مشاهده نمودم با وی سخن نگفتم تا بمنزل رسید فرمود که در سرا ببندند
و بر بستر خویش تکیه کرده من در میان سرا محزون و غمناک ایستاده بودم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوب روی مشکین موی
شباهت بامام رضا علیه السلام داشت پیش او باستقبال رفتم و گفتم ازکجا درآمدی که در را بسته بود گفت آنکس مرا آورد
که از مدینه بیک ساعت به اینجا رسانیده پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من حجت الله محمد بن علی ام آنگاه پیش پدر
بزرگوار آمد چون امام علیه السلام [illegible] او را دید برخاست و معانقه کرده او را بسینه خود چسبانید میان دو چشمش را بوسیده
و در حجره رفت بالای فراش خود کشید [illegible] بعد ساعتی [illegible] گفت که من [illegible] نشستم آنگاه
بر دولت مبارک امام علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی علیه السلام آنرا میلیسید و دست
در میان جامه و سینه پدر [illegible] چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و امام رضا علیه التحیة والثنا بجوار مغفرت ملک علام
پیوست و امام محمد بن علی علیه السلام گفت ای ابا الصلت از خزانه آب و تخته بیار گفتم که آنجا آب و تخته نیست فرمود که هرچه ترا
میگویم چنان کن چون بخزانه رفتم آب و تخته یافته بحضورش آوردم [illegible] غسل امام رضا علیه السلام
[illegible] فرمود که یا ابا الصلت [illegible] محمد تقی علیه السلام از غسل پدر بزرگوار فارغ
گشت فرمود که در خزینه جامه [illegible] بیرون آر [illegible] جامه [illegible] دیدم که هرگز ندیده بودم
و آنرا [illegible] تقی علیه السلام بر پدر رضا علیه السلام کفن کرده نماز گذارد و بعد از آن گفت تابوت حاضر ساز
گفتم که نجار را گویم تا ترتیب سازد گفت در خزانه است رفتم تابوتی یافتم که هرگز ندیده بودم چون پیش آنحضرت آوردم بدن مبارک امام رضا
علیه السلام در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز سلام باز نداده بود که تابوت از جای خویش برآمد [illegible]
و در سقف خانه شکاف افتاده تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و رضا را علیه السلام
طلب نماید در جواب [illegible] فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت آنگاه گفت ای ابا الصلت
هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب [illegible] الا که باری تعالی میان ارواح و اجساد ایشان
جمع کند و هنوز [illegible] تمام نشده بود که تابوت از سقف خانه فرود آمد و محمد بن الرضا علیهما السلام [illegible]
پدر را [illegible] از آنجا بیرون آورد و بر فراش خوابانید چنانکه گوئی غسل و کفن وی نکرده است و بعد از آن گفت که برخیز
در را باز کن چنین بموجب فرموده عمل نمودم مامون و غلامان درآمدند بر در سرا ایستاده دیدم محزون گریبان درید [illegible] مامون
گفت یا سیدا [illegible] بعد از آن به تجهیز و تکفین امام [illegible] مشغول [illegible]
در آن موضع حاضر شدم و مامون [illegible] امام رضا علیه السلام اطلاع داده گفت [illegible] که بجای آورد [illegible] قبر را
کنند [illegible] جریان [illegible] آب [illegible] ماهیان [illegible] و مامون [illegible]

جریان نیست بود از ظهور آن امور عجیبه [illegible] دیگر گفت ابوالحسن چنانکه در حال حیات عجایب و غرایب [illegible]
نمود بعد از وفات نیز ظاهر میسازد یکی از نزدیکان مامون با وی گفت که هیچ میدانی که [illegible] خبر دلالت
میکند گفت نمیدانم بیان نما گفت اشارت بآنست که ملک و دولت شمای بنی العباس با وجود کثرت شما
بعد از این پایانست که چنین وقت اجل برسد و در [illegible] مسلط میگرداند تا [illegible]
رسانند مامون گفت صدقت ابوالصلت گوید که چون مامون [illegible] تربت امام رضا علیه السلام باز [illegible]
مرا گفت یا ابا الصلت آن کلام که رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوی بزبان راستی قسم یاد کردم که آن سخن [illegible]
زمان از من فراموش شد مامون در غضب رفته [illegible] فرمان داد و مدت یکسال در آن محبس ماندم روزی در
غایت دل تنگی گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا تمام
نه پیوسته بود که محمد بن علی الرضا علیه السلام را دیدم که در آمد و گفت دل تنگ شدی یا ابا الصلت گفتم آری والله
فرمود که برخیز و بیرون رو و بر قیودی که داشتم دست زده تا بگشاد و دست مرا گرفته از زندان بیرون برده و حارسان
مرا میدیدند [illegible] تقی علیه السلام برو در امان خدای تعالی و دولت او دیگر بمامون [illegible]
و او بتو نرسید ابوالصلت در زمان نقل این حکایات گفت تا این زمان دیگر میان من و مامون ملاقات بوقوع
نه پیوسته پوشیده نماند که کرامات و خوارق عادات امام رضا علیه الصلوة والسلام بسیار است و برکات مشهد
منوره و فیوضات مرقد مطهر آنجناب بی شمار تفصیل آن امور مقدور خامه شکسته زبان نبود لاجرم در طریق
اختصار سلوک نمود ذکر اولاد و امجاد ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بقول اکثر ارباب
خبر آن امام عالی گهر پنج پسر داشته و یک دختر و اسامی ایشان اینست محمد تقی علیه السلام حسن جعفر ابراهیم
حسین عایشه و بعضی از مورخان چنان [illegible] کرده اند که امام هشتم را بغیر از امام محمد تقی علیه السلام ولدی نبوده [illegible]
[illegible] از جمله اولاد امجاد آنجناب حسین علیه السلام در قزوین مدفون است ذکر امام نهم محمد بن علی
الرضا علیهما التحف والثنا [illegible] باتفاق اکثر فضلا ولادت شریف امام نهم در هفدهم
ماه مبارک رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در مدینه مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در دهم رجب سنه مذکوره گفته اند مادر آن
افخر امام عالی نژاد ام ولد بوده مسماة بخیزران و قیل سکینه و قیل سبیکه [illegible] امام نهم علیه السلام کنیت
[illegible] امام محمد باقر علیه السلام موافق بوده بنابر آن آنجناب را ابوجعفر ثانی گویند و لقبش تقی و جواد و قانع و مرتضی
و منتجب نیز گفته اند ابوجعفر ثانی در زمان وفات پدر بزرگوار خود [illegible] سال بوده
و چند ماه [illegible]
[illegible] ابوالحسن موسی الکاظم علیه السلام مدفون است بعضی از علما شیعه [illegible] بران فرستاده که





معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را زهر داد [illegible] اجل طی وروی بجنت اعلی نهاد و ادوات
حیاتش بیست و پنج سال است و زمان امامتش هفده سال والعلم عند الله الکبیر المتعال گفتار در بیان فضایل
آن امام خجسته شمایل در اوایل ایام صبی و مبادی اوان نشو و نما شمایل کرامت و دین پروری از ناصیه احوال
آن نهال گلشن فتوت و دوحه برومند گلزار فایض الانوارش [illegible] علم و دانشش [illegible] بود از افق [illegible]
معنوی طالع گردیده و قامت موفور الاستقامتش [illegible] خاندان [illegible]
دلایل امامتش [illegible] عالم [illegible] ظهور [illegible] جلالش [illegible] متقدمین
و متأخرین باقلام [illegible] مسطور [illegible] امام تقی نقی جواد [illegible] شریف علی الرضا
زاولاد دین پرور مرتضی [illegible] بوستان رسول [illegible]
[illegible] فلک در گذشت [illegible] کرامات او [illegible] در کشف الغمه مذکور است
که ابوجعفر ثانی محمد تقی علیه السلام بعد از فوت پدر [illegible] روزی در یکی از کوچهای بغداد با جمعی
از صبیان ایستاده بود ناگاه مامون که قصد شکار داشت بدانجا رسیده کودکان از سر راه [illegible] طرف گریختند
جواد برجای خود توقف نمود و مامون آنجناب را دیده پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نگریختی
جواب داد که ای مامون راه تنگ نیست که بر تو فراخ گردانم و نیز جرمی ندارم که از تو
بگریزم و ظن من نیز [illegible] مامون را صورت و سیرت و تکلم و فصاحت آن کودک
[illegible] محمد [illegible] علی الرضا
مامون بر رضا ترحم نموده در گذشت [illegible] بیرون رفت [illegible] جواد بر
[illegible] و آن باز [illegible] چون باز آمد ماهی [illegible] در منقار
داشت مامون [illegible] آن حال [illegible] متعجب گشته و آن ماهی را بدست گرفته
مراجعت نموده باز بآن کوچه رسیده باز دیگر کودکان از سر راه دور شدند و امام جواد علیه السلام
بدستور اول بجای خود ایستاده مامون گفت ای محمد چه چیز است در دست من فرمود که ان الله تعالی خلق
[illegible] الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مامون این
سخن بشنید تعجب بسیار نموده و روی بگریست و گفت انت ابن الرضا حقا [illegible] امام جواد را
مکرم و معزز ساخت [illegible] شیخ مفید منقول است که امام محمد تقی هنوز در سن [illegible] بود که در علم و کمال
بمرتبه [illegible] نموده که [illegible] زمان [illegible] برابری نتوانست کرد لاجرم مامون [illegible]
خاطر بران قرار داد که دختر خود ام الفضل را بحباله نکاح آنجناب در آورد و [illegible] این قضیه [illegible] پیوسته

تا بدرجه حسد در باطن ایشان اشتعال یافته تا رسید که بسبب آنکه مامون ولایت عهد خویش با بو جعفر جواد علیه السلام
دهد و ملک از بنی عباس انتقال یابد بنابراین نزد مامون رفتند که ای امیر خویش را بی در میان منه و گفتند که صحبت
تو با آل ابو طالب موجب زوال مملکت است و خلاف رای خلفای صاحب شوکت و تو میدانی که میان ما و میان
علویان عداوت و دشمنی بچه مرتبه است مامون جواب داد که آنچه میان شما و اولاد امیر المومنین علی علیه السلام از
کدورت و نزاع واقع شده از جانب شما بوده نه از طرف ایشان و اگر انصاف دهید ایشان اولی ترند و بتکفل
امر امامت از ما سزاوار ترند و تمهید بساط عداوت که از خلفای سابق است مدتیان وقوع یافته بر وجه قطع
صله رحم است و پناه میبرم من بخداوند عز و جل از این کار و ابو جعفر محمد بن علی الرضا با وجود خورد سالی در علم و فضیلت
بر جمیع فضلا زمان فایق است لاجرم بر آن قرار داده ام که دختر خود را با وی در سلک ازدواج کشم عباسیان گفتند تو
غلط کرده او کودک است و هنوز از فقه و معرفت چیزی نیاموخته اگر ابتدا او را و الا خود خواهی ساخت خیمه کامل گردد
تا تحصیل نماید آنگاه بمقتضای صواب دید عمل نمای مامون گفت من بکمال این جوان عالم ترم از شما که پیش او
اولی مقتبس است که علم ایشان متابعت کمال الهی و الهام جلال او داشته است و اگر میخواهید این معنی بر شما ظاهر شود
او را در حضور شما امتحان نمایم عباسیان را این سخن مقبول افتاد و گفتند که یکی از فقها را بیاریم که از محمد بن علی الرضا
مسئله چند از علم شریعت سوال کند اگر بطریق صواب جواب گوید دو فضل او ظاهر شود و بادی و علت نامی الاکرام
کار جناب فرمای و هم بر این قرار یافته اتفاق نمودند تا یحیی بن اکثم که قاضی زمان و فقیه دوران بود مشتهر شد و او را بر
معارضه جواد تحریض نموده قبول کرد و نذر کرد که اگر خلاصه خانواده علم و کرم را الزام سازد از نفایس اموال آنچه خواهد
بدو دهند و مامون مجلسی عظیم آراسته امام محمد تقی علیه السلام را بر مسند پهلوی خود نشاند و هر یک از علما
و فضلا را در موضع مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت بعد از آن باشارت مامون و اجازت امام ربیع
مسکون یحیی بن اکثم از آن جناب پرسید که چیست حکم محرمی که بقتل صیدی اقدام نموده باشد فقال ابو جعفر علیه السلام
قتله فی حل او فی حرم عالما کان المحرم ام جاهلا قتله عمدا او خطا حرا کان المحرم ام عبدا صغیرا کان ام کبیرا مبتدیا بالقتل
ام معیدا من ذوات الطیر کان الصید ام من غیرها من صغار الصید کان ام من کبارها مصرا علیها ام نادما باللیل کان
قتله الصید ام نهارا از این کلام نطق لسان یحیی بن اکثم ابکم شد و از غایت حیرت نتوانست که جواب گوید
و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت مامون گفت الحمد لله علی هذه النعمة و التوفیق فی الرای آنگاه در اقربای خود
نگریسته گفت اعرفتم الآن ما کنتم تنکرونه بعد از آن جواد را علیه السلام گفت که خطبه جهت نکاح بخوان
نفس و از خطبه ام الفضل ابنتی و ابو جعفر علیه السلام بزبان فصاحت بیان کرد و فرمود که الحمد لله اقرارا بنعمته
و لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام





ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء
یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی الرضا یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون و قد
بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة الزهرا بنت محمد علیهما السلام و هو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجته یا
امیر المومنین بها علی هذا الصداق المذکور پس مامون گفت که آری زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی
هذا فهل قبلت النکاح امام گفت قد قبلت ذلک و رضیت به مامون خواص و عوام را علی قدر مراتبهم جوایز
و صلات تواترش فرمود و بعد از آن با ابو جعفر امام الجواد در مقام محبت و رعایت بود و بعد از چند گاه از تزویج
براق آن جناب فرموده حضرت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت و امام با اهل بیت و خدام متوجه
وطن گشته چون بکوفه رسید نزدیک نماز پیشین بود که در صحن آن درخت سدره بود و نزول فرموده طلب آب
در پای آن درخت وضو ساخت و نماز شام بگذارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیک آن درخت
رسیدند که میوه تازه آورده و مردمی که همراه بودند از آن اثر را بتبرک بگرفتند و حال آنکه آن درخت
آن غایت میوه باز نیاورده بود نقلست که ام الفضل از مدینه به پدر خود نوشت که جواد بر
من سریت گرفته و زن خواسته امیدوارم که در خواهش قلبی تو او را از جهت او نمایم که حلال خدای را
بر تو حرام کرده‌ام زنهار که دیگر مثل این مکتوبات ارسال نداری امام محمد تقی علیه السلام در مدینه عشرت
عبادت مشغول بود تا اوایل سنه عشرین و مایتین که معتصم خلیفه آن جناب را ببغداد طلب نمود و در اواخر
همان سال آن برگزیده ذوالجلال از دار ملال بریاض رضوان انتقال فرموده و در بغداد در جوار جد بزرگوار
گذشت علی النقی الامام در موسی کاظم امامه علیه و علیهم صحایف السلام و التحیة ذکر امام دهم علی بن
محمد الرضا سیدنا و نبینا و علیه السلام من الصلوات و التحیات تولد امام دهم بروایت اصح و اکثر در سیوم
ماه رجب سنه اربع عشره و مایتین بمدینه اتفاق افتاد و قیل سنه ۲۱۲ اثنی عشره و مایتین بود و نیک
اختر شام والده او مسماة بسمانه و بقالی ام الفضل بنت المامون و آن جناب را گفتی امیر المومنین
علی المرتضی علیه السلام موافق بود کنیت او ابو الحسن ثالث گویند و القاب نیز نقی است
و هادی و مرتضی و متوکل و فتاح و مرتضی و در اعلام الوری مسطور است که عالم و فقیه و امین و طیب نیز از
جمله القاب آن جناب است و امام ابو الحسن علی الهادی در وقت وفات پدر بزرگوار خود شش ساله
بود و متوکل خلیفه در زمان ایالت خود یحیی بن هرثمه بن اعین را به مدینه فرستاد تا آن جناب را به سر من رای
که ملک آباد است آورده امام علیه السلام مدت ده سال و چند ماه در آنجا مقیم بود
در ماه جمادی الآخره یا رجب اربع و خمسین و مایتین بریاض قدس انتقال فرموده در سرائی که بسیار دوست

مدفون است و بروایت علمای شیعه معتز خلیفه آنجناب را زهر داد و اهل سنت گویند که فوت شدن بمقتضای اجل طبیعی اتفاق
افتاد و مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال بود و اوقات امامتش سی و سه سال و چند ماه والعلم عند الله گفتار

در بیان مجملی از مناقب و مآثر امام همام سید ابوالحسن علی بن محمد حسنا انتقش بالطف السرمد
والعز الامجد

بر ضمیر حمیده و شیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم کردار آن
امام عالی مقدار پوشیده نیست که شرف ذات و محامد صفات و علو مرتبه و سمو مناقب آن قدوه مفاخر و کبار دو
از نعمه انصار الفازی باطن خجسته میامنش منور بانوار سعادت بود و آثار فضایلش مرتب اسباب سعادت خصایص
وجود و فضایل کمال و جوهر ذاتش بسر امامت مبین و شمایل ضمیر فیض تخمیرش بزینت استکمال نفس نفیسش مبین **شعر** امام علی
نام هادی لقب که ظاهر از وکشت فضل و ادب • از دو لوزا ایمان فروزنده بود • باد است مطلع زنده بود • و مرد
رحمت در ایام او • منزوی بخر کرمت کام او • سبز شرف را رخش آفتاب • دیش واقف سر ام الکتاب
تاج امامت سرش سرفراز • خاده بپایش فلک از نیاز • بثبوت پیوسته که در زمان متوکل عبد الله بن محمد که حاکم
مدینه بود بنابر منازعتی که میان اصحاب سعادت و ارباب شقاوت می باشد قاصد ایذای امام ابوالحسن علی النقی
علیه السلام شده آغاز سفاهت کرده عریضه مشتمل بر غیبت و شکایت آن سرور اهل هدایت ببغداد نوشت
و متوکل یحیی بن هرثمه بن اعین را بمدینه ارسال داشت تا امام عالیمقام را بسر من رای رفته آنجناب را در خان الصعالیک
که موضعی ناخوش بود فرود آوردند و صالح بن سعید که بسعادت محبت اهل بیت مستسعد بود در خان الصعالیک
بر امام علیه السلام درآمد و گفت یا ابن رسول الله فدایت شوم که این جماعت در همه امور اخفاء قدر و اطفاء
نور تو میخواهند لاجرم ترا درین منزل موحش فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید هنوز درین مقامی اسرار دست
مبارک خود اشارت کرد باغهای خرم و جویهای آب روان و قصور و خیام خوبان حسان و ولدان کانهم لؤلؤ مکنون
ظاهر گشت و صالح گوید از مشاهده آن حال حیرت بر من غلبه کرد امام فرمود که ای ابوسعید ما هر کجا هستیم این منزل
با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم **روایت** در کشف الغمه مسطور است که جمعی از اهل اصفهان که
ابوالعباس احمد بن النضر و ابو جعفر محمد بن علویه از آن جمله اند روایت کرده اند که شخصی از متوطنان بلده مذکوره که عبدالرحمن نام داشت
و شیعی مذهب بود از وی پرسیدند که سبب چیست که تو با امامت علی الهادی اعتقاد کرده و دانسته و دیگری
از سادات این عقیده نداری جواب داد که من از وی چیزی مشاهده نمودم که دلالت بر امامتش میکرد گفتند
چه چیز بوده است گفت من مردی فقیر بودم اما صاحب جرأت و طلاقت لسان اتفاق چنان افتاد که در یکی از سنوات
مردم اصفهان مرا با جمعی جهت دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند روزی بر در دار الخلافه ایستاده
بودم که ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند روزی بر در دار الخلافه پس من از بعضی نزدیکان پرسیدم

رسانیدند ابوالحسن مصحوب
یحیی بسر من رای م



که کیست این شخص که خلیفه احضار او فرمان فرموده گفتند مردی است علوی که رافضه او را امام میدانند
در زبان آورده اند که ظاهرا متوکل او را بقتل خواهد رسانید با خود گفتم از اینجا هیچ طرف نروم تا ببینم که این شخص
چگونه مردی است ناگاه جناب امامت بناه بر اسبی سوار شده و خلایق بر یمین و یسار طریق ایستاده
در وی می نگریستند چون چشمم بروی افتاد محبتش در دل جای داده در نفس خود دعا کردم که ایزد تعالی
شر متوکل را از و مندفع سازد و هادی علیه السلام پس از آنکه نزدیک رسید بجانب من اقبال فرموده گفت
استجاب الله دعاک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک و بعد از طول این سخن لرزه بر من افتاد چنانچه جمعی از
حضار بر تغیر حال من وقوف یافته پرسیدند که ترا چه می شود گفتم خیر است و چنین باصفهان بازگشتم و اسباب
بی منت ابواب رزق بر من گشاده شد کثرت آن بمرتبه رسیده که حالا آنچه در خانه منست قیمت آن هزار
هزار درم است سوی اسباب و املاک و جهاتی که در خارج سرای منست و خدای تعالی ده فرزند ارزانی
داشت و اکنون هشتاد و چند سال از عمر گذشته است و امامتی را اول هذا الذی علم ما فی قلبی استجاب الله
دعائی **نقل** در کتب معتبره مذکور است که وقتی متوکل بیمار گشته جراحتی بر بدن او آورد که اطبا از معالجه آن عاجز
گشته مادر خلیفه نذر کرد که اگر پسر او شفا یابد مال بسیار نزد هادی علیه السلام فرستد و در آن اثنا فتح
بن خاقان که در سلک مقربان خلیفه انتظام داشت با وی گفت کس پیش علی بن محمد باید فرستاد تا دوا استعلاج
کرده شاید که بدوایی نافع اشارت کند متوکل بر این موجب عمل نموده هادی علیه السلام فرمود که فلان چیز
را با چیزی دیگر نافع خواهد رسانید بادیه آنرا تلطف چون این سخن بمتوکل رسید بعضی از حاضران زبان باستهزا
گشاده بخندیدند و فتح بن خاقان گفت در تجربه این چیز زیان متصور نیست الکا و آنچه هادی علیه السلام فرموده
بود بر جراحت نهاده فی الحال انفجار یافته و مرض بصحت مبدل شده مادر متوکل ده هزار دینار در صره کرده مهر
خود بران نهاده بهادی علیه السلام فرستاد و پس از آن چند گاهی از شفا یافتن متوکل گفت که در خانه هادی
مال بسیار جمع شده و سلاح بسیار است متوکل حاجب را که نامش سعید بود گفت که نیم شب بخانه
هادی در آی و آنچه در آن خانه از اموال و اسلحه بینی با وی بیار از سعید مرویست که گفت نیم شب نردبانی
بربام سرای علی بن محمد النقی علیه السلام نهاده بالا رفتم و در صحن سرای وی فرود آمدم و چون تاریک
بود ندانستم که بکجا میروم ناگاه آواز هادی علیه السلام شنیدم که گفت ای سعید بجای خود باش
تا شمعی بیارند در همان زمان شمعی آورده و پیش آنجناب رفته دیدم که جامه پشمینه در بر و کلاه پشمین بر سر سجاده
از حصیر در زیر پای انداخته متوجه قبله نشسته گفت خانها در پیش تست درای و آنچه یابی بردار درآمدم
از آنجا که گفته بود و هیچ نیافتم مگر آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود و همچنان مهر او و کیسه دیگر آن در آن زیر

مهر را بیست بعد از آن کیسه دیگری یافتم در غلاف همه را برگرفته نزد متوکل بردم و خلیفه مهر را اظهار داد چون دید و امان استغفار
نمود و گفت شهد که این را در وقت مرض نذر کرده بود و متوکل نمود که یک مهره دیگر آن مهر ساخته و با کیسه دیگر
پیش مادر علیه السلام بردی سعید حاجب گوید آن اشیا را با امام علیه السلام رسانیدم نهایت شرمنده و گفتم
یا سیدی بر من دشوار بود که بی اذن برای تو در آیم ولیکن مأمور بودم فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون ذکر اولاد امجاد ابوالحسن علی النقی علیه السلام پنج نفر بودند حسن و حسین و محمد و جعفر و عایشه
و بعضی از مورخان عایشه را علیه نوشته اند والعلم عند الله تبارک و تعالی ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علیهما التحیة
والسلام ولادت همایون این امام با احترام در مدینه مکرمه فی سنه احدی و ثلثین و مائتین دست داد و بعضی
از مورخان در هشتم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین گفته اند مادر آنحضرت ام ولد بود و مسماة بحدیث یا سوسن
و قیل صغان و قیل حربیه و امام گفت یازدهم و کنیت امام حسن بن علی الرضی سلام الله علیهما موافق بود و نقش
زکی است و عسکری و خالص و سراج گفته اند و شکی در زمان موت پدر خویش مادر علیه السلام بیست و سه ساله یا
ساله بود در ربیع الاول سنه ستین و مائتین در ایام دولت معتمد خلیفه بجوار رحمت و مغفرت خالق البریه موت
طبری گوید که نزد بسیاری از اصحاب ما آن است که علیه السلام مغفی مسموما گذشته بود و جد او و جمیع الائمه علیهم السلام و الله اعلم
بحقیقة ذلک مدت عمر امام ابومحمد الحسن سلام الله علیه بروایت اول بیست و نه سال و بقول ثانی بیست
و هشت سال بود و زمان امامتش گفته سال یا شش سال بود و مدفن همایونش در سرمن رای نزدیک مرقد
منور پدر عالی گهر او است سلام الله علیه و علی ... الائمة الهادی الی یوم الدین گفتار در بیان بعضی از سیر
و آثار جهان آن مهر سپهر سروری امام ابومحمد حسن ال العسکری صحایف لیل و نهار برقوم محاسن اطوار و مفاخر
آثار آن امام عالیمقدار مشحون است و لطائف گفتار فضلا از ذکر فوائد کرایم افعال همان ماه اجلال آن مقتدای ستوده
خصال محمد بازل خجسته میامنش مهبط انوار اصناف علوم ربانی بود و مظاهر فرخنده مآثرش مظهر انوار کرامات
اعجاز آیات نبوی منقلامات بوجود عالیش الموده شریف زینت و حقایق اسرار کلام الهی از نقط گهربارش مبین

**مثنوی**

امام حسن خلق عالی مکان ... حسین نژاد کرامت نشان
گل گلشن خاتم الانبیا ... چراغ شبستان آل عبا
دری بود از بحر احسان و جود ... منور مهر سپهر وجود
ز رخش آفتاب سپهر جلال ... نه زرش ... گل از فضل کمال

از محمد بن علی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر الصادق سلام الله علیهما روایت است که گفت در وقتی که بضیق
معیشت گرفتار بودیم پدرم گفت بیا تا بر در این مرد یعنی ابومحمد زکی علیه السلام رویم که بصفت جود و سخاوت
موصوف است و بسمت ... سماحت معروف گفتم تو او را میشناسی گفت نی میان ما معرفتی نیست
اما ... قدم در راه نهادیم و در اثنای طریق پدرم گفت که بس محتاجم اگر ما را پانصد درم بدهد آن دویست درم را





جامه سازیم و دویست درم را آرد خریم و صد درم دیگر را در اخراجات صرف نمایم من با خود گفتم که
مرا هم سیصد درم دهد تا صد درم را جامه سازم و صد درم را بهای دراز گوشی دهم و بکاب کوهستان
روم چنین بدر خانه حسن العسکری علیه السلام رسیدیم پیش از آنکه با کسی سخن کنیم غلامی بیرون آمد و گفت علی
بن ابراهیم و پسرش محمد درون آیند چون در رفتیم و سلام کردیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا
این وقت نیامدی پدرم گفت یا سیدی شرم میداشتم که بدین حال پیش تو آیم پس از آنکه بیرون آمدیم
غلام امام علیه السلام از عقب آمد و صره به پدرم داد و گفت در آن پانصد درم است دویست درم برای
کسوت و دویست درم برای آرد و صد درم برای اخراجات و صره دیگر بمن داد و گفت در این سیصد درم است
صد درم برای لباس و صد درم برای نفقه و صد درم برای دراز گوش باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع
توجه نمای و من بموجب اشارت زکی علیه السلام بدان موضع رفته ستوده بجا بنکاح در آوردم و در حال
روز مبلغ دو هزار درم بمن رسید روایت در کشف الغمه از ابوهاشم الجعفری مرویست که گفت شکایت از
سوال امام حسن زکی علیه السلام رقعه مالکتاب نوشته التماس نمودم که دعائی بمن تعلیم نماید امام علیه السلام این دعا
فرمود که یا اسمع السامعین یا ابصر المبصرین و یا انظر الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین و یا احکم الحاکمین
صل علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی و مد لی فی عمری و امنن علی برحمتک و اجعلنی ممن تنتصر به لدینک و لا تستبدل
بی غیری ابوهاشم گوید چون این دعا را خواندم با خود گفتم اللهم اجعلنی فی حزبک و فی زمرتک پس امام علیه السلام
بجانب من توجه نموده گفت انت فی حزبه و فی زمرته زیرا که تو بخدای ایمان داری و برسول او اقرار و تصدیق و باولیای
او و امامان را میشناسی و متابعت میکنی فابشر ثم ابشر روایت از حسن بن طریف منقول است که گفت
دو مسئله با ابومحمد علیه السلام نوشتم یکی آنکه هرگاه قایم آل محمد ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد و چگونه خواهد بود
طریقه حکم او در میان مردم و دیگر آنکه پرسیدم از علاج تب ربع پس در محل کتابت از ذکر تب ربع
غافل شدم و رقعه بوی فرستادم در جواب نوشت که سوال کرده بودی از قایم هرگاه او ظهور نماید
حکم خواهد کرد در میان مردم بعلم خود همچو داود و لا یسأل البینة و بودی که میخواستی سوال کنی از تب ربع و فراموش
کردی بنویس بر صحیفه این آیه را که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و آن ورق را بر محموم ببند تا شفا یابد بموجب
فرموده عمل نمودم و آن نتیجه بخشید و به ثبوت پیوسته که امام حسن عسکری را غیر از ابوالقاسم محمد المهدی
فرزند نبوده و اعتقاد جمهور علمای اثنی عشریه قایم آل محمد و صاحب الزمان عبارت از اوست **شعر**
بگو محمد ... دستی که ملک ظلمت را ... نفاخوات ... آفتاب ذکر امام موعود ابوالقاسم
محمد بن الحسن علیه السلام تولد امام ... آن دره درج ولایت ... بقول

اکثر اهل روایت در نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مایتین در سامره اتفاق افتاده و بعضی از اهل تواریخ
در شهر رمضان سنه ثمان و خمسین و مایتین و مادر آن عالی گهر ام ولد بوده مسماة بصیقل یا سوسن و نقل چنین
دقیل حکیمه و آن امام ذوی الاقتدار کنیت و نام با حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم موافقت دارد و مهدی
و منتظر و خلف صالح و صاحب الزمان و حجت و قایم از جمله القاب آنجناب است و صاحب الامر
در وقت فوت پدر بزرگوار خود بنابر روایت اول که صحت اوست پنج ساله بوده [illegible]
حضرت واهب العطایا آن شکوفه گلزار نبوت را مانند یحیی بن زکریا علیهما السلام در حالت طفولیت
حکمت کرامت فرموده و او را [illegible] امام گردانید چنانچه عیسی را صلی الله علیه در وقت صبی بمرتبه نبوت
رسانید و صاحب الزمان علیه السلام [illegible] المنان در زمان معتمد خلیفه در سنه خمس و ستین و مایتین علی
اختلاف الاقوال در سرداب سر من رای از نظر [illegible] غایب شد و بنابر مذهب امامیه اثنا عشریه تا
غایت مختفی است و هرگاه اراده ازلی بظهور آن حضرت تعلق گیرد نقاب اختفا از چهره آفتاب اسباب
برخواهد داشت و همت عالی نهمت بر ترویج شریعت غرا [illegible] خواهد گماشت [illegible]
[illegible] فضلا [illegible] خواهد بود که [illegible] حضرت سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله
الاطهار نزد علما و بزرگواران فضلای عالیمقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق اهل [illegible]
مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی موعود خواهد [illegible] حسن اهتمام [illegible] اجتهاد آن امام عالی
اطراف امصار را مملو از عدل و داد خواهد کرد اما در این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمد بن
حسن عسکری خواهد بود یا دیگری از نسل فاطمه اعتقاد اهل سنت و جماعت آنست که قایم آل رسول شخصی خواهد بود
از اولاد بتول [illegible] مذهب آنکه مهدی عبارت از محمد بن حسن عسکری است که در سرداب
سر من رای مختفی گشته و [illegible] حضرت احدیت [illegible] تعلق گیرد ظهور خواهد فرمود [illegible]
که مهدی آخر الزمان عیسی بن مریم علیهما السلام بوی اقتدا کرده نماز خواهد گذارد و اهل سنت و جماعت اگرچه بدان
قایل نیستند که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکری علیه السلام است [illegible] آن [illegible]
طوایف ایشان اعتراف دارند و او را از جمله کبار اولیا می‌شمارند و دلیل صدق این سخن آنکه در شواهد النبوت
مسطور است که قال الشیخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال و الاقطاب [illegible]
الی الرتبة القطبیة محمد بن حسن العسکری علیه السلام [illegible] اهل بیت الطاهرة [illegible]
دخل [illegible] فی دائرة الابدال و ترقی [illegible] الی ان صار سید الافراد و کان القطب علی بن الحسین
البغدادی [illegible] محمد بن حسن العسکری علیهما السلام [illegible] فی الرتبة القطبیة



تسع عشر سنة ثم توفاه الله تعالی الیه یرجع [illegible] و قام مقامه عثمان بن یعقوب [illegible] الخراسانی [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] که مهدی آخر الزمان محمد بن حسن عسکری علیهما السلام [illegible]
و آنجناب را دو غیبت است اول غیبت صغری [illegible] از آن وقت ولادت آنجناب است تا زمان انقطاع
سفارت است تا وقتی که خدای تعالی ظهورش تقدیر کرده است و در غیبت صغری صاحب الزمان علیه السلام سفیران
بوده اند که یکی بعد از دیگری میان امام قیام می‌نموده اند و حاجات خلق را بوی می‌رسانیده و جواب می‌آورده اند
و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام اختتام یافت و علی بن محمد در سنه ست و عشرین و ثلثمائه بروضه رضوان
شتافته و بعد از وی دیگر هیچ سفیری امام را ندیده و حدیث آنحضرت نشنیده و در کشف الغمه [illegible] منقولست
که گفت ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام فرمود که لا یخرج القائم علیه السلام الا فی وتر من السنین سنة احدی
او ثلث او خمس او سبع او تسع و ایضا از آن امام عالیمقام مرویست که گفت ینادی باسم القائم علیه السلام فی
لیلة ثلث و عشرین من شهر رمضان و یقوم فی عاشورا و هو الیوم الذی قتل فیه الحسین علیه السلام و حافظ
ابونعیم بن احمد بن عبدالله چهل حدیث در باب مهدی علیه السلام استخراج نموده و از حدیثی که عبدالله بن عمر
روایت کرده چنان معلوم میشود که خروج آنجناب [illegible] خواهد بود [illegible] و در اعلام الوری از
امام جعفر علیه السلام منقولست که چون قائم سلام الله علیه ظاهر شود پشت مبارک بر دیوار خانه کعبه بنهد و سیصد
و سیزده مرد بر وی جمع گردند و اول کلامی که امام علیه السلام بآن ناطق گردد این آیه باشد که بقیة الله خیر لکم
ان کنتم مؤمنین بعد از آن گوید که منم بقیة الله و خلیفه و حجت او بر شما [illegible] نکند بر وی مسلمانی مگر این
موجب که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و از مفضل بن عمر الجعفی روایت کرده اند که گفت شنیدم از ابی
عبدالله جعفر الصادق علیه السلام که میگفت اذا اذن الله عز اسمه للقائم فی الخروج صعد المنبر فدعا الناس الی نفسه
و ناشدهم [illegible] الی حقه و ان یسیر فیهم بسنة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یعمل فیهم بعمله [illegible]
برانگیزد جبرئیل را تا نزد او [illegible] فرود آمده [illegible] بگوید که [illegible] اول کسی ام که با تو بیعت [illegible] دست خود را
پس دست مبارک امام را مسح نماید بعد از آن سیصد و سیزده مرد [illegible] بیعت [illegible] آورند و قائم علیه السلام
در مکه اقامت فرماید تا وقتی که عدد اصحاب او بده هزار رسد آنگاه از آنجا بمدینه رود و جبرئیل بر دست راست و
میکائیل بر دست چپ او باشند [illegible] در آن منزل شریف روز جمعه بر منبر آمده زبان بحمد و ثنا [illegible]
خطبه بگشاید و از استماع آواز امام [illegible] گریه [illegible] امام غلبه کنند [illegible] در جمعه ثانی بار دیگر
خطبه خواند و امام [illegible] نماز جمعه بگذارد و آنگاه در پشت مرقد مطهر امام حسین علیه السلام نهری حفر کرده و آب [illegible] آورد
[illegible] در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی باشد بر هزار باب والله اعلم بالصواب [illegible]

پیوسته که شعر علیه السلام مانند داود پیغمبر علیه السلام درمیان مردم بغیر حکم نمود و بیّنه طلب نخواهد داد و در مدت
خلافتش اختلاف واقع است عبد الکریم الخثعمی از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده که صاحب الزمان
هفت سال سالک طریق خلافت و اقبال خواهد بود لیکن مقدار هر سالی از آن سنوات برابر ده سال از سنوات
متعارفه امتداد خواهد داشت و در روایت ابو داود از مشاهیر مرویست که قائم علیه السلام نه سال حکومت امور ملک و
ملت قیام خواهد نمود و قولی آنکه زمان ظهور آنجناب نوزده سال خواهد بود اما ایام و شهور آن اعوام چنانچه نوشته شد
تطویل خواهد یافت بعد از آن به ریاض قدس انتقال خواهد فرمود و العلم عند الله الودود

ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت است که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یکون فی امتی المهدی ان قصر عمره فسبع سنین و الا فثمان و الا فتسع تنعم امتی فیه
نعمة لم یتنعموا مثله قط البر و الفاجر یرسل السماء علیهم مدرارا و لا تدخر الارض شیئا من نباتها خلاصه معنی این حدیث آنست
که خواهد بود در میان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر او یعنی زمان خلافت او هفت سال خواهد بود و الا هشت سال
و الا نه سال و در رفاهیت و تنعم خواهد بود امت من در زمان او بمثابه که مثل آن تنعم هرگز هیچ نیکوکاری و بدکرداری را
میسر نشده باشد و بسیار و بریشان آسمان باران و ذخیره نکنند زمین چیزی از نباتات خود را و ابو جعفر منصور دوانیقی
از آبای خود عبد الله بن عباس روایت کرده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که لن تهلک امة انا فی اولها و
عیسی بن مریم فی آخرها و المهدی فی اوسطها یعنی هلاک نشود امتی که در اول ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان و مهدی
در میان ایشان بوده و ترمذی در جامع خود باسناد خود از عبد الله بن مسعود روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که لو لم یبق
من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه
اسم ابی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند ایزد تعالی
آن روز را تا بر انگیزد خدای مردی را از من یا از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من پر سازد
روی زمین را از عدل و انصاف چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و ابو داود به سند خود روایت کرده
که امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لو لم یبق من
الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا و هم ابو داود رحمه الله نقل نموده است که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که المهدی من عترتی من ولد فاطمه علیها السلام و زهری باسناد از امام زین العابدین و آنجناب از
پدر خود حسین بن علی علیهم السلام روایت نموده است که رسول صلی الله علیه و سلم سیدة النساء سلام الله علیها گفت
که مهدی از اولاد تو خواهد بود و از حذیفة بن الیمان منقول است که گفت خطبه ادا کرد از برای ما رسول خدا و ذکر آنچه واقع
خواهد شد بیان فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا برانگیزاند





مردی از اولاد من که هم نام من باشد پس سلمان برخاسته گفت یا رسول الله مرزای ولد کیست فرمود از من
ولدی خواهد و دست بر حسین علیه السلام زد و از سلمان نقل کرده که گفت در حکم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم حالی که
حسین علیه السلام بر ران مبارک آنحضرت نشسته بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بتقبیل جبین و دهان او مشغول بود و میگفت
تو سید بن سیدی و پدر ساداتی و امام بن امامی و پدر ائمه و حجت بن حجتی و پدر حجتی از صلب خود که نهم ایشان
قائم خواهد بود و از جابر بن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه تعالی که گفت
چنین که در وقتی نازل گردید بر پیغمبر خدا این آیه که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم گفتم یا رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ما شناختیم خدا و رسول او را پس کیستند صاحبان امر که خدای تبارک و تعالی طاعت ایشان را قرین
ساخته است بطاعت تو پس گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هم خلفائی من یا جابر و ائمة المهدی بعدی اولهم علی
بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته
فاقراه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی ثم
سمیی و کنیی حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح الله تعالی ذکره علی یدیه مشارق
الارض و مغاربها ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان
جابر گوید گفتم یا رسول الله او را امام غیبت شیعه او را از وی انتفاع باشد فقال صلی الله علیه و آله و سلم ای والذی بعثنی بالنبوة انهم
یستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس و ان علاها سحاب ترجمه ای جابر این امر
مکنونات الهی است پس پنهان دار این راز را مگر از کسی که اهل آن باشد روایت و از عبد الله بن عباس
روایت است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خلفاء و اوصیاء من و حجت ایزد تعالی بر خلق بعد از من
دوازده خواهند بود اولهم اخی و آخرهم ولدی گفته شد کیست برادر تو فقال المهدی الذی یملاها قسطا و عدلا کما ملئت
جورا و ظلما والذی بعثنی بالحق بشیرا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج ولدی
المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه و تشرق الارض بنور ربها و یبلغ سلطانه المشرق
و المغرب روایت در صحیح بخاری و مسلم رحمهما الله از ابو هریره مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم یعنی چگونه باشید شما وقتی که فرود آید پسر مریم در میان شما و
آنکه امام شما از شما باشد و مسلم روایت کرده است که جابر بن عبد الله گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم
که میگفت لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیامة فینزل عیسی بن مریم فیقول امیرهم تعال
صل لنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة من الله لهذه الامة یعنی پیوسته طائفه از امت من مقاتله
خواهند کرد تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام پس گوید امیر آن طائفه را بیا و نماز گذار

تشرق

با المعنی امامت بجهت کرامتی معنی امامت نامی پس گویند عیسی من امت نبیکم خواهد بود امید هستی که بعضی از شمار
منتظر امامند بگشته که حق تعالی کرامتی خدای تعالی باین جهت عنایت کرده است و در اخبار مطالعه کننده کان انجم سابق
بر ایشان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که از ضمن احادیث کالشمس فی وسط السما ظاهر و هویدا میگردد
که مهدی علیه السلام از عترت طاهره نبویه از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام خواهد بود و بعقیده بسیار از علمای شیعه
اثنی عشریه بثبوت میرسد که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکری است علیهما السلام و بعد از انقضای
زمان غیبت طول ظهور خواهد نمود و عیسی بن مریم علیه السلام چون از آسمان فرود آید بآنجناب اقتدا خواهد کرد
و لوازم الطاعت و شرایط الاتباعش بجای خواهد آورد **مثنوی** امام زمان مهدی منتظر که گشت
بعز ز جاهش خبر بناست از گلشن مصطفا ثمر نخلش اصحاب صدق و صفا جهان روشن از طلعت نوزاد
شب تار تاری ز گیسوی او دریشته آب کرامت گلش محیط علوم لدنی دلش خوش سازد لوای خلافت
بلند و بار و سر عالمیان را کند در انش الف و دور زعدلش بود جمله آفاق پر جو گرد د خراب دین
مقتدا کند ابن مریم هم وقت **گفتار در ایراد ولادت آن برگزیده امامت و بیان شمه از**
**کرامات و ظهور آیات آنحضرت و ذکر اسامی بعضی انام که او را دیده اند و از کلام معجز التیامش بهره ور گردیده**
در شواهد النبوه از حکیمه عمه امام حسن عسکری علیه السلام نقل است که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود
که ای عمه امشب اینجا باش که خدای تعالی امشب خلفی عنایت خواهد کرد گفتم این فرزند از که خواهد بود گفتم در نرجس اثر
حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس مثل ام موسی است علیها السلام که حمل وی در وقت ولادت ظهور
نخواهد پیوست حکیمه گوید که آن شب آنجا توقف نمودم و چون نیم شب رسید بتهجد برخاستم اما وقت برخاستن نرجس گفتم
صبح نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت و در آن حال آواز ابو محمد علیه السلام شنیدم که گفت ای عمه
شتاب مکن آنگاه متوجه خانه که نرجس در آنجا بود شدم دیدم که لرزه بر اعضایش افتاده بود او را بسینه خود منضم ساختم و
سوره اخلاص و انا انزلنا و آیة الکرسی خوانده بر وی دمیدم ناگاه از شکم وی آواز آمد که هرچه خواندم چنین نیز وی بخواند
و پس از لحظه خانه روشن گشته نظر کردم پسر ابو محمد بر زمین آمده بود و در سجده افتاده برگرفتم ابو محمد از حجره خود آواز داد
را آور که ای عمه فرزند مرا پیش من آر آنرا نزد وی بردم او را در کنار خود نشانده زبان در دهن وی کرد و فرمود که
سخن گوی ای فرزند باذن الله تعالی طفل گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی
الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین **روایت** و در روایتی که صاحب کشف الغمه از ابن خشاب [illegible] باب
نقل نموده تتمه این آیه را نیز خوانده و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و بر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و علی المرتضی و سیدة النساء و سایر ائمه هدی علیهم السلام تحیت فرستاده حکیمه گوید





**شعر** اگر او در مهد مهدی سخن کرد نرفع ای تعجب مکن که عیسی گوی فصاحت ربود بهنگام
طفلی سخن گوی بود و بعد از سخن گفتن آن طفل عالی شان مرغان سبز اطراف و جوانب او را فرو گرفتند و ابو محمد علیه السلام
یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد سوال کردم که این طایر کیست
و آن دیگران کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت اند بعد از آن گفت ای عمه این را باو در رسان
رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثر الناس لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم و از فضلا
حکیمه منقول است که چون محمد بن حسن علیهما السلام تولد نمود ناف بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمنش مکتوب بود که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگری از ثقات روایت نموده است که چون صاحب الزمان متولد
گشت بدو زانو درآمده سبابه خود را بجانب آسمان برداشته آنگاه عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و
صلی الله علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر **روایت** و در کشف الغمه از نسیم خادم امام حسن عسکری علیه السلام
منقول است که گفت درآمدم بر صاحب الزمان علیه السلام بعد از تولد او بده شب پس عطسه زدم گفت یرحمک الله
و من از آن خوشحال شدم قائم علیه السلام گفت ترا بشارت دهم در باب عطاس گفتم بلی گفت هو امان من الموت ثلاثة ایام
**روایت** و از حکیمه روایت است که گفت درآمدم بر ابی محمد بعد از وضع حمل نرجس بچهل روز دیدم صاحب الزمان
راه میرود در صحن سرا ندیدم لغتی افصح از لغت او و ابو محمد متبسم گردید و گفت انا معاشر الائمه ننشو فی الیوم کما ینشو غیرنا
فی السنه **نقل** یکی از ثقات گفته که روزی نزد ابو محمد علیه السلام رفتم [illegible] است و در خانه
دیدم که پرده آویخته [illegible] بود گفتم ای سیدی بعد از تو امامت بکه تعلق خواهد گرفت گفت آن پرده را
بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخسار ایمن او خالی بود و گیسوها
[illegible] در کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که این است بعد از من صاحب شما آنگاه کودک بخانه درآمد و من بسوی او نظر میکردم
آنگاه ابو محمد علیه السلام مرا گفت که برخیز و ببین که درین خانه کیست من بخانه شتافتم هیچکس را ندیدم **روایت**
در کشف الغمه از رشیق حاجب مروی است که گفت معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت که حسن بن علی
در سر من رای فوت شده است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید بکشید و سرش را نزد من آرید
ما بموجب فرموده عمل نموده بسامره شتافتیم ناگاه بسرای عسکری علیه السلام در آمدیم منزلی دیدیم در غایت
نزاهت و دخولی که گویا همین زمان باتمام رسانیده اند و در آنجا پرده آویخته بود [illegible] آن را برداشتیم
سردابه بنظر درآمد ناگاه در آمدیم دریایی دیدیم در انتهای آن حصیری بر روی آب انداخته و شخصی نیکوترین مردم
بر زبر آن حصیر بنماز ایستاده و اصلا التفات بما نکرد و یکی از آن دو نفر که همراه بود سبقت کرد و خواست
که پیش وی رود در آب غرق شد و آغاز اضطراب نمود تا من دستش را گرفتم و از آن خلاص کردم [illegible]

دیگری خواست که پیش وی رود او را تیر ان حال واقع شد و من متحیر گشته گفتم ای صاحب خانه از بغداد
و از تو مدد میخواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می‌آیم اکنون بکجای باز گشتم هر چند از من که بیچن
گفتم بمن سخن نشنید لاجرم مراجعت نموده نزد متعشقین رفتیم و کیفیت حال باز گفتیم گفت این راز نهان دارید
والا کشته شوید شما را گردن زنند و در شواهد النبوة و کشف الغمه مسطور است که از اسمعیل بن حسن الهرقلی که از هرقل بود
حله بود روایت است که گفت بر فخذ ایسر من زخمی پیدا شده که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و هر سالی آن
ریش منشق گشته خون و ریم بسیار از ان میرفت و الم آن عضو مرا مانع از کسب بسیار اشتغال میگشت
پس روزی از هرقله بحله رفته بمجلس سید رضی الدین علی بن طاوس در آمدم و از ان مرض شکایت نمودم و سید اطبای
حله را طلبید و ریش مرا بدیشان نمود و طلب استعلاج فرمود گفتند این زخم بر بالای عرق اکحل است و علاج آن قطع
و قطع مستلزم خطر اکاه سید رضی الدین گفت من ببغداد میروم باید که همراه من باشی تا طبیبان آن جا علاج
این مرض تو [illegible] کرده نمودند و من از اطبا نومید گشته بمشهد روح افزای سر من رای رفتم و پس از طوف
مرقد ائمه مطهر دامن استعانت جسته از ائمه استمداد نمودم و چند روزی در ان شهر بسر برده نیمی
از شبها بقیام گذرانیدم و در ان اثنا روزی بکنار دجله رفته غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و متوجه
مشهد شریف گردیدم که از ان جانب چهار سوار دیدم پیدا شدند شمشیرها بر میان بسته و یکی از ایشان نیزه
در دست داشت دیگری فرجی در بر و کلاه بر رو گشته فاشهاند و چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب
دادم آن نیزه دار در طرف راست فرجی دار بایستاد و دو کس دیگر بر جانب چپ وی قرار گرفتند پس
آن فرجی پوش مرا گفت تو فردا بجای خود و پیش اهل خویش خواهی رفت گفتم آری فرمود پیش آی که ریش
تو بینم پیش رفتم ریش مرا فشرد چنانکه درد بسیار کرد و آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب
کردم که نام مرا چون دانست و گفتم افلحنا و فلحتم ان شاء الله گفت و آن شخص مرا نشیه کرد که این امام است پیش
دویدم او را در بر کشیدم و زانوی ایشان را بوسیدم پس روان شد و من نیز روان گشتم مرا گفت که
باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت مراجعت نمای که صلاح در آنست من همان جواب
گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دو نوبت ترا فرمود که باز گرد و اطاعت ننمودی لاجرم بایستادم
چون مقداری رفت روی باز پس کرد و گفت چون ببغداد رسی ترا ابو جعفر یعنی مستنصر خلیفه خواهد طلبید زنهار که
از وی چیزی قبول نکنی و من حیران ایستادم تا ایشان از نظر من غایب شدند بعد از ان بمشهد رفتم
و از احوال سواران استفسار نمودم گفتند که از شرفای این نواحی بوده‌اند من گفتم بلکه امام را اگر دیدند
که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری آن را فشرد



پس خود را برهنه کردم و یاران نظر کرده اثری ندیدم از غایت دهشت در شک افتادم که آن مرض در ان
پا بود یا در پای دیگر آن پا نیز برهنه کردم هیچ نیافتم پس مردم بر من ازدحام نموده پیراهنم پاره پاره کردند و سکنه آن
روضه مقدسه مرا از چنگ خلق خلاص ساخته بخزانه در آوردند و خادم و نقیب مرا از سید نموده سؤال کردند که
کدام روز از بغداد بیرون آمده گفتم صورت حال تقریر نموده آن شب آنجا بودم و نماز صبح گزارده بجانب
بغداد باز گشتم و چون بجایی رسیدم خواص و عوام دار السلام بر من جمع شدند زیرا که آن واقعه را
شنوده بودند و کثرت و ازدحام مرا بجایی رسانید که نزدیک بود بهلاک شوم و در ان اثنا وزیر
مستنصر که قمی الاصل بود سید رضی الدین را طلبید و از وی تحقیق آن خبر نموده سید بدان طرف مجمع شتافته
مرا از زحمت مردم نجات داد و ساده شده دامن مرا احتیاط فرموده چون از مرض اثری ندید بیهوش
گشت و بعد از افاقه بمجلس وزیر شتافته مرا نیز همراه برد و کیفیت حادثه را تقریر نمود و وزیر اطبا را طلبیده
از حقیقت عارضه من استفسار نمود گفتند علاج آن قرحه منحصر است در قطع عرق و قطع خطر موت مقرر است
وزیر گفت بتقدیری که آن را قطع کنند و این شخص نمیرد چند گاه علاج می‌پذیرد گفتند دو ماه و در موضع قطع
مغاکی سفید خواهد ماند که مویی از آنجا نروید باز وزیر پرسید که شما کی این ریش را دیده‌اید گفتند ده روز است پس
من از آنجا رونید باز وزیر پرسید که شما کی این ریش را دیده‌اید الیوم تا باشارت وزیر ران خود را برهنه کرده همگنان
ملاحظه نمودند که اصلا اثری در ان نمانده و یکی از حکما مسیحی بود گفت هذا عمل المسیح بعد از ان مرا نزد مستنصر بردند
خلیفه چون آن امر غریب را شنید مبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود و من بنا بر نهی امام علیه السلام آن وجه را نگرفتم
صاحب کشف الغمه گوید که من در بعضی ایام این حکایت را بجمعی که نزد من بودند میگفتم چون سخن تمام شد یکی از ایشان
مرا گفت که من شمس الدین محمد ام ولد صلبی اسمعیل که صاحب این واقعه است لاجرم از ان حسن اتفاق متعجب
شدم و از وی پرسیدم که تو ران پدر خود را در وقت مرض دیده بودی گفت من در ان اوان خرد سال
بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی در ان موضع بر آمده بود و اثر آن جراحت نمی‌نمود و شمس الدین محمد در ان
مجلس حکایت کرد که پدرم بعد از وقوع آن قضیه بدرم رفت و در زمان حضرت امامت منقبت ناصر مجزون می‌بود
تا آنکه در سر من رای رخت اقامت بینداخت شاید که یکبار دیگر آن سعادت را دریابد و در
هر چند روزی یک نوبت بسامره میرفت و باز بدار السلام مراجعت میکرد چنانکه در ان سنوات قریب چهل کرت
آمد و شد نمود و در آن حال بکلی مطلوب و مقصود دست نداد صاحب کشف الغمه روایت کند که حکایت کرد مرا
سید باقی بن عطوة العلوی الحسنی که پدرم عطوه زیدی بود و انکار امامت ائمه میکرد و مرضی داشت و او بر قسم سید بود و میگفت که من
تصدیق قول شما نکنم تا بیاید محمد بن الحسن و از مرض شفا دهد صاحب شافعی جمیع علیه السلام

و مرا ازین مرض نجات دهد و این سخن مکرر از پدرم صادر شد و چون او رفت از خزن کوه و نسیم استماع نمودم که
من وجهی که مرهم بود نرسید پس بحیل تقبل غنی در اوی رسانیدم حضرت را دیدم گفت القم فضا حکم فاسالقم خرج من عندی و ما از
پیش او بیرون آمده بودم که هیچکس را ندیدم و در حیرت کرده کیفیت حال را پرسیدم گفت در آمد بمن شخصی و گفت یا علوی کم
تو کیستی گفتم صاحب نی برآمده که ترا ازان مرض که داری شفا دهم پس دست در مادر گردید چون فوت مرا از خیز درد
مرض دست آن مرهم رسانیدم از مرض اثری ندیدم بسید آنکه گفت که بعد از آن پدرم در مرتبه صحت بود و این
حکایت بسی بشماری پذیرفت از محمد بن ابراهیم بن مهزیار منقول است که گفت بعد از فوت ابی محمد علیه السلام
در امر اظهار سفارت صاحب الزمان بودم در آن باب دغدغه داشتم تا آنکه مال بسیاری نزد یک پدرم جمع گشته بود
در کشتی نشاده متوجه بغداد شد و من تیر مشایعت سفینه در آن کنم و در آن اثنا بمرض سخت مبتلا گشت و گفت که مرا باز
گردان که این مرض موت است و از خدا بترس در این مال و شرط وصیت بجای آر و بکسی رسان که از امام زمان پیغام
و بعد از سه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدر من چنان کسی نبود که چیزی غیر صحیح وصیت کند مناسب نیست
که این اموال بعراق برم و خانه در کنار شط بکرایه گرفته بنشینم و چنان بهیچ کس از ارباب الغیر خود مطلع نگردانم پس
اگر چیزی بمن ظاهر شود چنانکه پدرم گفته این اشیاء را تسلیم نمایم و الا در مصالح خویش بمعروف دارم پس بدین نیت
بدار السلام رفته بعد از چند روز قاصدی رقعه بمن رسانید و مضمون که دران نوشته شده بود و کیفیت آن اموال
و وصیتی که پدرم کرده بود و دیگر چیزها که بخود خیال بسته بودم لاجرم همه را تسلیم نمودم و تا صد نوبت دیگر بار آنکه پیغام رسانید
ما ترا قائم مقام پدرت کردانیدیم و من خدا شکر گفتم و شکر حق بجای آوردم روایت از محمد بن
شاذان النیشابوری منقولست که گفت چهار صد و هشتاد درهم نزد یک من جمع شده بود که صاحب الزمان
را بیست و نتا و من دوست نداشتم که آن دراهم را قبل از آنکه بپانصد رسد ارسال دارم پس بیست درهم
از خانه خود آن مبلغ ساختم مصحوب اسدی که در آن وقت سفیر آن حضرت بود ارسال داشتم و ننوشتم که آن بیست درهم
بیست درهم من هم که از جانب برین مضمون ورود یافت که رسید خمسمایه درهم لک فیها عشرون
درهما و مثال این حکایات از آن برگزیده و اجب العطیات بسیار منقول است و خامه مشکین علامه از اطناب اندیشیده
بر تعداد [illegible] که برغم طایفه مورخان آن امام کرامت ترین دیده اند باسفارت نموده اند و توقیعات او را
بطلب سوال رسانیده اند اختصار می نماید روایت صاحب کشف الغمه از ارشاد شیخ مفید نقل نموده که از محمد
بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام که در زمان خود در عراق از اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود روایت
مرویست که گفت دیدم آن را بین المسجدین و هو غلام روایت و از فتح نامی که از سلک خواص یک
یکی از اعیان زمان امام بود منقولست که گفت شنیدم که ابو علی بن مطهر گفت که من دیدم محمد بن حسن را



وصفت تمامت او میکرد و از خادم ابراهیم بن عبده النیشابوری که از جمله صالحان بود روایت است که گفت
من ایستاده بودم با ابراهیم بر کوه صفا پس آمد صاحب الامر علیه السلام تا آنکه توقف کرد با ابراهیم و کتاب مناسک
او را گرفت و با او سخنان گفت و از عبد الله بن صالح روایت است که آنجناب را در برابر حجر الاسود دیده بود و احمد
بن ابراهیم بن ادریس از پدر خود نقل کرده که گفت بعد از فوت ابو محمد علیه السلام من بسرا رفتم و دیدم و دست مبارکش را
بوسیدم روایت صاحب کشف الغمه از اعلام الوری که مصنف طبرسی است نقل کرده که و من الوکلا ببغداد
محمد بن عثمان العمری و ابیه و حاجز و البلالی و العطار و من الکوفه العاصمی و من اهل الاهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و من اهل القم احمد بن اسحق
و من اهل همدان محمد بن صالح و من اهل الری البسامی و الاسدی و من اهل آذربایجان القاسم بن العلا و من اهل نیشابور محمد بن
شاذان و من غیر الوکلا من اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حابس و ابو عبد الله الکندی و ابو عبد الله الجنیدی و هرون القزاز
و النیلی و ابو القاسم بن دبیس و ابو عبد الله بن فروخ و مسرور الطباخ مولی ابی الحسن علیه السلام و احمد و محمد ابنا الحسن و اسحق
الکاتب من بنی نوبخت و صاحب النوا و صاحب الصرة المختومة و من همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و من الدینور حسن
بن هرون و احمد ابن اخیه و ابو الحسن و من اصفهان ابن باذشالة و من الصیمرة زیدان و من قم الحسن بن النضر و محمد بن محمد و علی بن
محمد بن اسحق و ابوه و الحسن بن یعقوب و من اهل الری القاسم بن موسی و ابنه و ابن محمد بن هرون و صاحب الحصاة و علی بن
محمد و محمد الکلینی و ابو جعفر الرفا و من قزوین مرداس و علی بن محمد و من قابس رجلان و من شهرزور ابن الخال و من فارس المجروح و من
مرو صاحب الالف دینار و صاحب المال و الرقعة البیضا و ابو ثابت و من نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و من الیمن الفضل بن
یزید و الحسن ابنه و الجعفری و ابن الاعجمی و الشمشاطی و من مصر صاحب المولودین و صاحب المال بمکة و ابو رجا و من نصیبین ابو محمد
الوجنائی و من اهل الاهواز الحصینی انتهی و در کتاب مذکور مرقوم است که از جمله سفرا صاحب الزمان علیه السلام ابو هاشم
داود بن القاسم الجعفری است و محمد بن علی بن بلال و ابو عمرو عثمان بن سعید السمان و ابنه ابو جعفر محمد بن عثمان العمری
و احمد بن اسحق و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و آخر کسی که بامر سفارت آنحضرت قیام نموده ابو الحسن علی بن محمد السمری
بوده و فوت او در منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه واقع شد و از ابو الحسن بن احمد مرویست که گفت من
در سال فوت علی بن محمد در بغداد بودم و قبل از وفات او روزی بوی ملاقات نمودم توقیعی ظاهر ساخت که سوادش اینست
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام
فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی
و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا ابو محمد گوید که این توقیع را نقل نمود و از نزد علی بن محمد بیرون
آمدم و روز ششم از پیش او رفتم دیدم که در مقام ارتحال است در خلال آن احوال از او پرسیدند که خلیفه کیست بعد از تو گفت لله امر هو
بالغه و نقل الحال از عالم ارتحال نمود و العلم عند الله المعبود ذکر علامات ظهور امام علیه السلام و انتقام از جمع بد انجام

بر طبق روایات علما اخبار حوادثی که قبل از ظهور امام علیه السلام است وقوع خواهد یافت و بعد از پرتو طلعت
آنحضرت بر زبان حافظین خواهد یافت و هر یک از آن وقایع امارات انقطاع غیبت آنحضرت خواهد بود و بسیاریست
در تفهیم این حکایات اختلاف آثار در مقام اختصار در آنکه بنا بر آن قلم خجسته رقم ذکر بعضی از علامات که لازمست
کاینات یا بر هر یک صفات صورت مبادرت نماید و در ترقیم تفصیل بسیار قضایا می کشید **روایت**
در کشف الغمه از عبد الله بن عمر منقولست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لا تقوم الساعة حتی یخرج القائم المهدی
من ولدی ولا یخرج المهدی حتی یخرج ستون کذابا کلهم یقول انا نبی یعنی قیامت نشود تا بیرون آید قائم مهدی از اولاد من
و بیرون نیاید مهدی تا وقتی که شصت دروغگو بیرون آیند که هر یک دعوی نبوت کنند و ایضا از ابن عمر روایت که
رسول صلی الله علیه وسلم گفت یخرج المهدی وعلی راسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه یعنی بیرون آید مهدی
در حالیکه بر سر او ابری باشد که در آن ابر ندا کننده ندا کند که این مهدی است خلیفه خدای متابعت کنید او را و از جمله
علامات ظهور قائم خروج سفیانی است و قتل نفس زکیه میان رکن و مقام و کسوف شمس در نصف رمضان و خسوف قمر
در آخر ماه و شنیدن اهل زمین ندای از جانب آسمان و اقبال اعلام سیاه از جانب خراسان و خروج یمانی و
ظهور مغربی و نزول اتراک بجزیره و عرب و سرخی که پیدا شود در آسمان و بپوشد آفاق را و در کتب روایت قیس
معمر روایت کند که از خراسان بیرون آمدن سپاه از اطاعت سادات خود و قتل ایشان مالکان خویش را و
انهدام دیوار مسجد کوفه از ابی حمزه روایتست که گفت از ابوجعفر محمد الباقر علیه السلام پرسیدم که خروج السفیانی
من المحتوم قال نعم والنداء من المحتوم وطلوع الشمس من مغربها محتوم واختلاف بنی العباس فی الدولة محتوم وقتل النفس الزکیة محتوم
وخروج القائم من آل محمد محتوم گفتم چگونه خواهد بود گفت ندا اول روز ندا کند ندا کننده از آسمان که بدرستی که حق است
با علی و شیعه او و آخر روز از زمین ابلیس ندا کند که حق با عثمان است و شیعه او پس نزدیک شنیدن این ندا اهل
بطلان در شک افتند و از غیبت از وی نقل است که ابوجعفر علیه السلام گفت که خواهد بود پیش از قیام قائم کسوف
شمس در نصف رمضان و خسوف قمر در آخر ماه پس گفتم ای ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم القمر فی آخر الشهر والشمس فی النصف
فقال ابوجعفر انا اعلم بما قلت انهما آیتان لم یکونا منذ هبط آدم علیه السلام **نقل** دیگر مفضل بن عمر از امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کند که فرمود که خروج کند شخصی از طرف ری با دجال در یکسال و بدیگری در موقع خواهد شد
و در میان ایشان هیچ رایتی بهدایت نزدیکتر از رایت یمانی نخواهد بود از برای آنکه او مردم را بسلوک راه حق خواهد خواند
**روایت** و ابن فضال از آن امام عالیمقام نقل نموده که گفت خروج نکند قائم تا وقتی که بیرون آیند دوازده کس
از بنی هاشم که همه ایشان مردم را بخود دعوت کنند و حسین بن محمد از جمله از آن امام بزرگوار روایت کرده که
گفت اذا هدم حائط مسجد الکوفة مما یلی دار عبد الله بن مسعود فعند ذلک زوال ملک القوم وعند زواله خروج القائم





علیه السلام و از ابوالحسن بن جهم روایتست که مردی سؤال کرد از ابوالحسن الرضا علیه السلام از فرج جواب داد که
میخواهی مکثار کنم یا اجمال گفت اجمال فرمود که هرگاه رایات قیس در مصر و رایات کنده در خراسان منصوب شود
فرج نزدیک خواهد بود و از سعید بن جبیر رضی الله عنه بثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره
باران بر زمین بارد که آثار و برکات آن جاودان باشد و محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابوعبدالله علیه السلام
که می گفت مر رسیدن پیش از ظهور قائم بلوی از ایزد تعالی نازل خواهد شد گفت آن چه خواهد بود جعلت فداک پس
قرائت کرد و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین ثم قال
الخوف من ملوک بنی فلان والجوع من غلاء الاسعار ونقص الثمرات بقلة ریع الزرع ونقص الاموال من کساد التجارات
وقلة الفضل والانفس الموت الذریع الی قوله وبشر الصابرین گفت که بشارت باد صابران را بنزدیک این
وقایع بتعجیل ظهور قائم علیه السلام راقم حروف گوید چون سخن بدینجا رسید جواد خوش خرام خامه طی بساط
انبساط واجب دید چه او انس و ذوق صادق که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی دایم حضرت اعلیحضرت
مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسیده و آفتاب طلعت بهجت صاحب الزمان علی ما یرجع الآمال از مطلع انوار
فضل و احسان برآمده ظلام حجاب از چهره عالمتاب کشاید و چمن ایام آن سرور عالی مقام ارکان بنیان ملت مصطفویه
ایوان سپهر خضرا هست ارتفاع و استحکام گیرد و کمین اجتنا دارد ایستد و بی الاقتدار قواعد ظلم و ظلام بنیان و
در بسیط غبرا صفت انخفاض و انهدام پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث
امان یابند و خوارج شقاوت فرجام از صلابت صمصام خون آشامش بقعر جهنم شتابند **مثنوی** بیا ای امام همام
شعار * که گشته است از ضعف اسلام زار * رخ روز روشن نهان در نقاب * عیان ساز رخسار چون آفتاب * برون آی از
منزل اختفا * نمای بما زمهر و وفا * بیارای از تاج تا پای سر * به بنیاد ظلم و ستم کمر * سرافراز از سروری بر سپهر
کرشمه عفو زرنگار تو مهر * سوی سوزنده از کاخ کل زده * که آن ورزش از هر چه گوینده * بدست آر از خط یزدان سر که از هر پناهی
بود خوبتر * الی کوری چشم بستان نشان * برافروز شمع هدایت از آن * بکش تیغ چون شاه دلدل سوار * برآور زمان عدو
دمار * کمان چاوا تیران کمین زده * که آید ز هر گوشه آوازه * طریق هدایت نموده ارکنی * لوای خلافت نگون ساز کن
برافروز ارکان اسلام را * هم از میان الظلام را * جهان پر شد از شور ظلم و جور * ز انصاف و دولت انوار دور
بیا و بعدل خود آباد کن * دل خلق از رحمت شاد کن * بنه بر فقیران مظلوم من * که از لطف تو نیست محروم کس
ز فیض تمام عنایات خویش * که از تیغ بر بهار است بیش * بده اهل طاعت را آب رو * جهان از لوث معاصی
بشو * دل مرده اهل درد و یاب * ز بس دم عیسوی زنده ساز * نظر کن بکار مستمند * که کردم ز الطاف تو سربلند
نگویم بسگی آستان توام * که من خاک ارکان آستان توام * مدیح ترا گفته ام در کهن * اگر خود با شم پریشان سخن

چو این جزو از وصف تو کام یافت ۰ بنام همایونت انجام یافت ۰ گرامی کنش نزد ارباب دین ۰ فضیلت
در این فن نکو گزین ۰ محبان آل حبیب الهی ۰ حبیبان درگاه شاهنشهی ۰ خوشا حاجی که مرا آب داد ۰ بنیت کرم را
گشاد ۰ بر انداخت بنیاد ظلم و ستم ۰ برافراخت اعلام عدل و کرم ۰ باهل هنر لطف و احسان کند ۰ ز مرآت دل
زنگ حرمان برد ۰ تعهدش تعهد نموده سپهر ۰ که سازد جهان روشن از نور مهر ۰ نور زده در گلشن باهل زمین ۰ زمین را
کند رشک خلد برین ۰ جوادی از محبان آل نبی است ۰ بود این امیدم که باشد مدام ۰ بیاری الطاف و فضل امام

باقبال او کلک گوهرنثار ۰ کند پرورد دامن روزگار ۰ الهی بحق امام زمان
بعز محبان این خاندان ۰ بایام اصحاب زهد و سداد ۰ فزایان ارباب
رشد و رشاد ۰ گر توفیق گردان رفیق قلم ۰ بر ربان کامل رحمت
از کلکم مرا بهره و بساز از لطف عام ۰ که دارم
بفضلت امید تمام ۰ زغفران خود کام ام
مکن ازین بیش دیگر چه گویم سخن ۰

مجلد دوم از جزو اول
باتمام رسید
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

## جزو دوم از مجلد ثانیه در ذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی امیه

کرایم محامد و ثنا سزاوار ساحت عزت آفرینندهٔ کاریست که ذوات و صفات طوایف انسانی را مختلف و
متفاوت آفریده و ارادت افعال و صادرات اعمال سالکان مسالک حکومت و جهانبانی بتباین و تناقض
مخلوق گردانید فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله و شرایف صلوات و
ادعیهٔ مناسب تربت جنت رتبت عالیمقداریست که بحکم زبان برهان انی رسول الله الیکم کشاد کرد و کشان
عرب و عجم فلک اقدام همه را بتوفیق تمامی در طریق بعثت ساختند و تا لوای بعثت الی الاسود و الاحمر ارتفاع داد
بحران طوایف بنی آدم بسبب انتظام در سلک امت عالیمقامش اعلام تفاخر و مباهات افراختند یعنی النبی الامی القرشی
الهاشمی **شعر** محمد سید الکونین و الثقلین و الفریقین من عرب و من عجم و تحیات مبارکه علی آله و عترته
المستغفرین من سبحان ربنا و برکاته **اما بعد** بر ضمیر منیر علما اخبار بیان محققان اخبار پوشیده نخواهد بود که چون امام
امام ثانی ابو محمد حسن بن علی علیه السلام و التحیه بمعاویه و توابع او بصلح مقید یافت و قره العین ولایت امر خلافت را
بامر گذاشت و از کوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان اعتراض گشاده روی آن امام جان ان
آورد و گفت یا مسود وجوه المؤمنین چرا زمام امور فرق انام در قبضهٔ قهر معاویه نهادی و چون اختیار مملکت را
بدست او دادی آنجناب در جواب فرمود که مرا سرزنش مکن که ایزد سبحانه و تعالی ملک بنی امیه را بر سلطان
ممالک اصطفا علیه افضل الصلوات اظهار ساخته بود چنانچه آنحضرت در خواب مشاهده نمود که این طایفه یکی بعد از
دیگری بر منبر مطهر او بالا میروند و پایان می آیند و این صورت بر طبع همایون آنحضرت گران آمد جبرئیل این آیه





انا اعطیناک الکوثر و سوره کریمهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و مراد بالف شهر در سوره مذکوره مدت ملک
بنی امیه است آن عزیزکان بحسن الله امام حسن علیه السلام شنید تقضا رضا داده تمام رسانید غرض ازین حکایت آنکه
چون حکمت حضرت عزت عزت حضرته بایالت بنی امیه تعلق گرفته بود و این معنی بر ضمیر انور امام حسن علیه السلام ثبت
و مطبوع ندرفته بود بعد از شهادت شاه ولایت چنانچه مذکور شد دست همت از عنان خلافت باز داشت
و معاویه در بلاد اسلام لوای ریاست و حکومت بر افراشت و بعد از وی بعضی از اولاد و اقربا و او طریق جهانبانی
و کیفیت ستانی پیمودند و مرتکب لوازم بغی و ظلم شده از عقاب و نکال الهی نیندیشیدند و تمامی آن طایفه که ملوک بنی
امیه عبارت از ایشانست چهارده نفر بودند و مدت حکومت ایشان در اطراف جهان نود و یکسال امتداد
یافت و اول ایشان معاویه بن ابی سفیان است و آخر ایشان مروان بن محمد بن مروان **ذکر مجملی از**
**حال معاویه** نسب معاویه بعبد مناف بن قصی که از جملهٔ اجداد حضرت رسول است صلی الله علیه و آله و سلم می
پیوندد برین موجب معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادرش هند است
بنت عتبه بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر سید الشهدا حمزه را رضی الله عنه خایید و یاران معاویه را ابن آکلة الاکباد
می گفتند و کنیت معاویه را ابو عبد الرحمن گفته اند و نقش نگین او لا قوة الا بالله در سال فتح مکه کلمهٔ توحید بر زبان
راند و در مؤلفة قلوب و طلقا انتظام یافت و باعتقاد زمرهٔ اهل سنت و جماعت کتابت وحی کرد و در عقیده فرقه
کاتب صدقات بود و چون معاویه برادر ام حبیبه است زوجهٔ رسول صلی الله علیه و سلم خال و زوج سید المرسلین را
امهات مؤمنین گویند شیخ سنائی غزنوی در شفای روح جناب مرتضوی در شأن او نظم نموده **مثنوی**
خال ام حضر جان او خالی ٭ لیک خالی ز خیر با خالی ٭ خال مشکین بود برو خورشید ٭ خال بر دیده بود لیک
سفید ٭ آنکه مردود ازو تجیس ست ٭ او نه خال و نه عم که ابلیس است ٭ آنکه خوانی همی معاویه اش ٭ والله در هاویه است
زاویه اش ٭ و معاویه بعد از فوت برادرخویش یزید در سال هجدهم از هجرت خیر البشر از جانب عمر والی دمشق شد
و چون عمر علیه ما علیه دیگر نقل کرد عثمان حاکم جهانیان گشت بدستور سابق ان منصب را بوی مسلم داشت و معاویه
بس از قتل عثمان چنانچه در جزو چهارم از مجلد اول بعضیه کتابت در آمده دعوی خلافت نموده لوای مخالفت
نسبت بشاه ولایت برافراشت و بنیابت آنحرکت چندین هزار کس کشته گشته چون بر امور
ملک و دولت راه یافت و بدان زمان که امیر المؤمنین علی علیه السلام بریاض دار السلام انتقال فرمود و امام حسن علیه السلام
از امر خلافت استعفا نمود معاویه در ربیع الاول سنه ۴۱ احدی و اربعین از هجرت در حکومت مستقل شد و نوزده سال و چند ماه
کامرانی کرد و در ماه رجب سنه ستین هجری که در آن عالم برای او تعیین کرده بودند انتقال نمود معاویه اول کسی است
از حکام اسلام که زندان ساخت و خوج حقوق گرد و اسبان را بر سبیل استعمال موضع فرستاد و همچنین اول

شخصی است که از مردم عجب نام سیر خوب تمامه و بهای خوش الحانیه خواند و در مساجد بصره با خود بعضی گفته اند
که عثمان تیر مقصود را ساخته بود از خوف آنکه مردان ترسند که عبیر رسید و اول کسی از ولاة مسلمانان که خواجه سرا بنا
کند بیت خود معاویه [illegible] و بر روایتی دیوانی مرتب [illegible] خطبه خواند و بخلاف شریعت مطهره استلحاق نکاح نمود که زیاد بن
ابیه برادر گفت معاویه بود و چنین معاویه در زمان حکومت بطریق ملوک جاهلیت در طول [illegible] تکلف مینمود و تجمل
و حشمت ملوک میکرد و عمر کسری عرب میگفت و فوت معاویه در دمشق روی نمود و بقول اکثر مورخان در آن زمان یزید
غایب بود و ضحاک بن قیس الفهری بروی نماز گذارد و او را در زمان جنبه و دفن کردند مدت عمرش را هفتاد و سه یا هشتاد
و کمسال گفته اند و الله اعلم بحقیقة الحال **گفتار در بیان بعضی از وقایع اوان حکومت معاویه** در سنه
اربعین که ایالت بلاد مسلمانان بر معاویه قرار گرفت ریاست کوفه با مغیرة بن شعبه تفویض نمود و حکومت بصره ببسر بن ارطات
داد و پس از روزی چند بسر معزول شده عبدالله بن عامر را نصب کرد و معاویه مهمات عراق را تفصیل داده بودی
توجه بدمشق نهاد و لوای خلافت مرتفع گردانید و در سال اول از استقلال معاویه جویریه الخثعمی وفات یافت و او از
جمله اعیان قریش بود و پس از غزوه حنین [illegible] حضرت احدیت و نبوت بهترین مسالک رسالت
اعتراف نموده و هم درین سال لبید بن ربیعه العامری که از مشاهیر شعرای عرب است فوت شد و او در زمان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در یافته بود و آن حضرت در شان او فرموده اصدق کلمة قالها العرب کلمة لبید الا کل شیء ما خلا
الله باطل و فصل الخطاب مسطور است که لبید بعد از ادراک شرف اسلام اصلا شعر نگفت و قیل قال بیتا واحدا
عمر لبید از صد و چهل سال تا صد و پنجاه و هفت سال گفته اند و در سنه اثنی و اربعین عبدالرحمن بن سمره بفرمان معاویه لشکر
بسیستان کشیده بعضی از مواضع آن ولایت را مفتوح گردانید و در [illegible] دست غارت
و تاراج بر آورده و درین سال عثمان بن طلحه العبدری الحجبی که منصب حجابت خانه کعبه با بنی عبد [illegible] است
وفات یافته و در سنه ثلث و اربعین عقبه بن نافع بفتح بعضی از بلاد سودان [illegible] و بسر بن ارطاة بعزم
روم اقدام نموده و هم درین سال وفات یافت یعنی عمرو بن العاص السهمی که از قبل معاویه والی مصر بود و وفات یافت
و پسرش عبدالله قائم مقام شد و عمرو عاص یکی از دهات عرب بود و در فن مکر و تزویر شبیه و نظیر نداشت
و درین سال عبدالله بن سلام الاسرائیلی که بوفور علم و عمل اتصاف داشت و در سال اول از هجرت از
ملت موسوی بدین محمدی در آمده بود و در مدینه از عالم انتقال نموده و هم درین سال [illegible] یعنی محمد بن مسلمة الانصاری
العبدی در مدینه انتقال نمود و مدت عمرش هفتاد و هفت سال بود و در عقیده صاحب [illegible] آنکه محمد بن مسلمه
رسول الله لقب داشته و در سنه ست و اربعین [illegible] علم غربت [illegible] عالم کون [illegible] و در سنه اربع
و اربعین معاویه بخلاف شریعت [illegible] زیاد بن ابیه را الحاق بخود نمود و برادر خواند بتفصیل

ابن اجل



این اجل آنکه سمیه مادر زیاد کنیزک دهقانی بود و آن دهقان [illegible] حارث بن کلده بتقریب معالجه او و قیم
نمود و دهقان سمیه را بحق العلاج بحارث بخشید و از وی دو پسر در خانه او متولد گشت نفیع که ابوبکره کنیت اوست
و نافع اما هیچ یک از آن دو طفلان زاده را حارث فرزند نگفت و آخر الامر نافع را گفت تو پسر منی اما ابوبکره
را ولد فلان غلام است که عبید نام دارد و آنگاه حارث ترک ملاقات سمیه کرده عبید او را بحباله خود در آورد و در آن
اوقات روزی که گذر ابوسفیان بر طایف افتاد و در خانه ابو مریم خمار فرود آمده بشرب شراب اشتغال نمود و در اثنای
تقاضا کند بخمار ابو مریم او را [illegible] طلبید و ابو مریم سمیه را حاضر ساخت و ابوسفیان وقوع فعله کرد و سمیه بزیاد حامله
گشت و چون زیاد بسن رشد رسید صفت کتابت آموخته آثار فهم و کفایت در ناصیه او ظاهر گردید و عمر در ایام خلافت
خود مهمی را رجوع بوی نمود کما ینبغی از عهده مهم آن بیرون آمد و پس از مراجعت در مدینه در مجلس اکابر صحابه
خطبه فصیح و بلیغ بزبان آورد و عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش می بود همه عرب را بیک عصا میراند ابوسفیان
گفت بخدا سوگند که من میدانم که او را مادرش بکس [illegible] در رحم کرده است امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که
ابوسفیان خاموش باش که اگر این سخن را عمر از تو بشنود [illegible] امیرالمؤمنین علی
مسند خلافت را بوجود همایون زیب و زینت داد و زیاد عامل ایالت بصره را در کف کفایت عبدالله بن
عباس [illegible] نهاد و زیاد در [illegible] آنجناب [illegible] آن دیار تقرر نمود و روز بروز
ترقی زیاد در ازدیاد بود تا در [illegible] حکومت مملکت فارس سرافراز شد و آن حدود در ضبط [illegible] ساخته
قلاع را استحکام تمام داد و معاویه در اوایل ایام حکومت از وی خایف گشته در باب [illegible] با مغیرة بن شعبه
مشورت نمود مغیره گفت اگر تو از [illegible] ابواب [illegible] کنی [illegible] زیاد [illegible] اطاعت تو
شد و معاویه این سخن را بسمع رضا شنوده بوسیله مغیره میان او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد در [illegible]
الشیبانی بیست هزار درهم قبول کرد که با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را [illegible] ساخته
میشود که هر سال دو بار [illegible] هزار هزار درهم تسلیم نماید [illegible] آنچه [illegible]
معاویه [illegible] جواب داد که او را از جمله اولاد ابوسفیان می شمارند و معاویه را این سخن موافق
مزاج افتاده گواهی طلبید ابو مریم [illegible] ابوسفیان لطایف و شراب [illegible] صحبت [illegible]
با سمیه [illegible] سابقا مسطور است نزد معاویه [illegible] کرد و معاویه این سخن [illegible] قبول [illegible] شده
گفت که زیاد پسر ابوسفیان است و برادر منست و این استلحاق بر خاطر عامه مسلمانان دشوار آمد زیرا که بحسب
حدیث صحیح الولد للفراش و للعاهر الحجر بشهادت ابو مریم [illegible] که زیاد پسر ابوسفیان باشد و معاویه
رسول الله [illegible] شریعت [illegible] و درین سال معاویه عبدالله بن عامر را از ایالت

متقبل

بصره معزول کرده آن منصب را بحارث بن عبدالله ازدی داد و هم درین سال موسی اشعری که موسوم بود بعبدالله
بن قیس در مکه یا کوفه وفات یافت و او بعد از فتح خیبر مصحوب جعفر بن ابی طالب بملازمت حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه و آله و سلم رسید و بحسن صوت و جودت قرات و وقوف بر قواعد احکام شهرت اتصاف
داشت تا وقتی که از قبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام حکم بود چنانکه در جزو چهارم از جلد اول مسطور شد از عمرو عاص
فریب یافته خطای عظیم نمود و شناعت آن حکایت تا قیام قیامت بر السنه و افواه مردم اکناف مذکور خواهد بود و
ابوموسی بروایت حمدالله مستوفی شصت و سه سال عمر داشت و هم درین سال فتح کابل بر دست عبدالرحمن بن سمره
دست داد و صلت بن حمزه رایت جهاد برافراشته روی بهند نهاد و در سنه خمس و اربعین معاویه حارث
بن عبدالله را از حکومت بصره معزول کرده آن منصب بزیاد داد و زیاد به تفویض [illegible] نمود و ولایات سیستان و خراسان
نیز تعلق بزیاد گرفت و زیاد در ربیع الآخر یا جمادی الاول سنه مذکوره به بصره رسیده در سیاست از حد انتظام
بیرون کشیده بسیاری از اهل بصره را بقتل رسانید آنگاه حکم فرمود که بعد از نماز خفتن چون [illegible] نگذرد که
کسی از جانب شهر بدان جانب رفتن نتواند که هیچ آفریده را گذر شد در کوچه و بازار نماند و هر کس که بدان وقت
تردد نماید خونش هدر باشد در شب اول چهارصد کس مقرر کرد گشت عسس تا هر که بینند بقتل رسانند
بروایت قتل در آن شب دویست کس کشته شد و در شب دیگر پنج شش نفر بقتل آمدند و در شب سیم هیچ
خون گرفته مدت نشد و نقل است که بعد از چند شب عسس اعرابی را یافتند که گوسفندان داشت
او را دستگیر کرده پیش زیاد بردند پرسید که چرا خلاف حکم او [illegible] از خانه بیرون آمده جواب داد که
من مردم غریبم و از فرمان امیر خبر ندارم زیاد گفت اگر چه راست میگویی اما صلاح مسلمانان در قتل تست
و فرمود تا آن بیچاره را گردن زدند بعد از آن هیچ کس را زهره نبود که شب از خانه بیرون آید و حکم کرد که بازاریان
در دکانها را نبندند و گفت اگر چیزی غایب شود من ضامن می باشم لاجرم مردم ابواب دکاکین را باز
می گذاشتند و هیچ آفریده دست بکالای مردم دراز نمیکرد و دران ایام کلاب و وحوش شهر در دکانها
مزاحمی میکردند و بدان جهت رسم سگ کشتن و جیغ کشیدن پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خویش اکابر
عمانه را عجب احترام فرمود و همواره در مقام استرضای ایشان می بود و درین سال معاویه بن حدیج غزو افریقیه
پرداخت و بروایت یافعی ابو خارجه زید بن ثابت الانصاری عالم آنحضرت رحلت نموده از اعلم
کتاب وحی و حفظ قرآن و علمای صحابه بود و مدت پنجاه و شش سال در دار دنیا اقامت نمود و در سنه ست
و اربعین عبدالرحمن بن خالد بن الولید در بلده حمص وفات یافت گویند که ابن آثال نصرانی باشارت معاویه او را
زهر داد و در سنه سبع و اربعین عبدالله بن عمرو العاص از حکومت مصر معزول گشته معاویه بن حدیج والی



ولایت حاکم شده و درین سال یزید بن معاویه با جمعی از اکابر صحابه مثل عبدالله بن عباس و ابوایوب الانصاری
رضی الله عنهم و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو العاص بغزو روم شتافته در نواحی قسطنطنیه با انصاری محاربات
روی نموده و در اکثر معارک ظفر یافت و ابوایوب خالد بن زید الانصاری که در سلک اکابر اهل بدر و مجاهد [illegible] منتظم بود و در
حروب جمل و صفین ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مینمود در ظاهر اسطنبول جهان فانی را پدرود کرده در درون
اسوار آن بلده مدفون گشته مرقد منور او محل دعای استسقای نصاری شد و در سنه ثمان و اربعین معاویه مروان بن حکم را
از حکومت مدینه عزل کرده زمام امور آن منصب بقبضه اختیار عبدالله بن عمرو العاص داد و در سنه خمسین مغیرة بن شعبه
الثقفی روی بعالم عقبی نهاد و مغیره باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در وقتی که حاکم کوفه بود علم عدل
و انصاف برافراشته و در جنگ یرموک تیری بر یک چشمش رسیده کور شده بود و چنین روایت شده که مغیره [illegible]
[illegible] گفت بمجامل معاویه در سب امیرالمؤمنین علی علیه السلام مبالغه مینمود و بعد از آنکه مغیره بدار آخرت شتافت
حکومت کوفه نیز بزیاد بن ابیه قرار یافت و اول کسی که میان حکومت این دو ولایت جمع نمود زیاد بود و هم درین سال
عبدالرحمن بن سمره بن جندب العبشمی فوت شد و ایضا کعب بن مالک السلمی الانصاری احد الثلثة الذین خلفوا درین
سال وفات یافت مدت حیاتش هفتاد و هفت سال بود و در سنه احدی و خمسین حجر بن عدی الکندی که در سلک
اشراف صحابه سید المرسلین و اعاظم اصحاب امیرالمؤمنین انتظام داشت با جمعی از اتباع خود بسعایت زیاد بن
ابیه بحکم معاویه بن ابی سفیان شربت شهادت چشید و هم درین سال سعید بن زید بن عمرو بن نفیل القرشی
العدوی که پسر عم و شوهر خواهر عمر بود و بروایت اهل سنت در سلک عشره مبشره انتظام داشت در عقیق متوجه عالم آخرت
شد مدت عمرش بقول حمدالله مستوفی هفتاد سال و بعقیده صاحب [illegible] هفتاد و سال متجاوز بود و در سنه
اثنین و خمسین بروایت یافعی معاویه بن حدیج الکندی که از قبل معاویه بن ابی سفیان حاکم مصر بود [illegible] افریقیه غزو کرد و هم
درین سال [illegible] بن عبدالله [illegible] که سید قوم خود بود و در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
ویران کرد وفات یافت و چون [illegible] ابوسفیان [illegible] و هم درین سال حارث بن [illegible]
که در صحیح البخاری مسطور است ابو محمد کعب بن عجره الانصاری که از اهل بیعت الرضوان بود و ابو عمرو ربیع بن الحارث
بن جبیر وفات یافتند و در سنه ثلث و خمسین طاعون [illegible] زیاد بن ابیه رسیده دست تعدی او از سر اهل اسلام
کوتاه گشت و چون از اطبا استعلاج نمود گفتند که علاج این مرض منحصر در قطع ید است و زیاد در قطع ید [illegible]
شریح قاضی فرستاده در باب مشورت بجای آورد شریح گفت از آن می ترسم که باقتضای [illegible] مقدار
مرتب نشود و [illegible] در تقدیری شفا یابی با وجود ید مقطوع
از حیوة منتفع نتوان یافت و چون شریح قاضی از پیش زیاد بیرون آمد بعضی از مردم او را ملامت کردند که چرا تقطیع ید نگفتی

اشارت تو نمودی جواب داد که المستشار مؤتمن روایت است که چون زیاد از جرح شریح از غش باز آمد خادم شد که
تو نمودی و العلاج قیام نماید و چون علاج حاضر گشت و آتش افروختند الم جرح و فزع کرد او از سر بریدن دست در گذشت
و در ماه رمضان سنه مذکور در کوفه جهان علت وفات یافت گویند که چون خبر مرگ او بسمع عبد الله بن عمر رسید
گفت زیاد را دو آخرت دریافت و دنیا نیز بر وی باقی ماند و معاویه بعد از وقوع وفات زیاد و در شقاوت نژاد
او عبید الله را امارت کوفه داد و هم درین سال بروایت اصح یافعی فیروز دیلمی که قاتل اسود عنسی بود و فضاله بن عبید
الانصاری که در دمشق بامر قضا قیام مینمود از عالم انتقال نمودند و هم درین سال بقول بعضی که در دمشق بامر قضا قیام مینمود
از عالم انتقال نمود و هم درین سال بقول بعضی از ارباب اخبار عبد الرحمن بن ابو بکر فوت شد و در سنه اربع و
خمسین معاویه عبید الله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او بماوراء النهر شتافته چند ولایت مفتوح
گردانید و در سنه اربع و خمسین معاویه مکرم عبید الله بن زیاد را بحکومت خراسان مرحمت نموده معاویه ملحق
گردید و در روضة الصفا مذکور است که در سنه اربع و خمسین معاویه سعید بن العاص را از ایالت مدینه عزل نموده آن
منصب را بمروان سپرد و سبب این قضیه آنکه سابقا مکتوبی بسعید نوشته او را بانهدام خانه مروان و انتقال
اموالش مأمور کرده بود و سعید رعایت حق خویشی نموده التفات بآن مکتوب نکرده و باری دیگر معاویه درین
سال زوال مروان داشته آن نیز حکم مکتوب سابق کرده بنا بر علی بهذا معاویه از سعید رنجیده منشور حکومت
مدینه بنام مروان رقم زده و بعد نوشت که خانه سعید را ویران کرده هر چه در آن دارد از وی بگیرد و چون آن منشور
و نامه بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر آلات و ادوات هدم بر داشته بر سر سعید رفت و سعید متحیر
شده از سبب آن هجوم پرسید مروان گفت آمده ام که بفرمان معاویه خانه ترا ویران سازم و اگر
تو تا این بحسب فرمان مأمور گشتی تقصیر جایز نمیداشتی سعید گفت ای ظالم دو نوبت بمن نوشته است که بجهت
جهات و انهدام سرای تو اقدام نمایم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و مکتوبات معاویه بمروان نموده
آنگاه سعید و مروان متفق اللفظ و المعنی بر معاویه لعنت کردند که با نوشته که چنین تو در میان اقربای خویش مخالفت
و نزاع می‌افکنی حق کاتب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود که ترا اضاعت نظام نخواهد و طالع و بانی مسکنت و در سال
مذکور اسامه بن زید بن حارث وفات یافت کنیت اسامه ابو محمد بود و قیل ابو زید و قیل ابو خارجه و مادر
او ام ایمن است حاضنه رسول الله صلی الله علیه و سلم و از جمله فضایل اسامه آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه او را بر لشکری که اکابر مهاجر و انصار داخل بودند امیر کرده بود چنانکه در ضمن وقایع سال یازدهم
از هجرت مرقوم کلک بیان گردیده و هم درین سال نوفل غلام خواجه کاینات علیه افضل التحیات در حمص وفات
یافت و درین سال وفات یافت جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف که از جمله اشراف قریش بود و عالم





آنحضرت شتافت و ایضا حسان بن ثابت الانصاری هم درین سال عالم فانی را وداع کرد و او مداح سید ابرار
بود و بهجو کفار فجار قیام مینمود و این دو بیت که ثبت میشود از قصیده ایست که در مخاطبه ابو سفیان در سلک نظم کشیده
شعر
هجوت محمدا فاجبت عنه و عند الله فی ذاک الجزاء فان ابی و والده و عرضی لعرض محمد منکم وقاء
فضایل حسان آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان او فرموده ان الله یؤید حسان … مدت عمرش صد و بیست سال
بود شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و در تاریخ یافعی مسطور است که هم حسان و هم پدرش همین مقدار عمر
داشته‌اند و هم درین سال بقول بعضی از ارباب اخبار حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی که برادر
زاده خدیجه بود رضی الله عنها روی بعالم بقا نهاد و او نیز صد و بیست سال عمر یافت شصت سال در جاهلیت و شصت
سال در اسلام و صد برده در جاهلیت آزاد کرد و صد برده در اسلام و حکیم رضی الله عنه در روز فتح مکه مسلمان شده بود
و نوبتی سرای بشصت هزار درم بمعاویه فروخته همه را در راه خدا تصدق نمود و فرقه از اهل خبر بران رفته اند که
ولادت حکیم در ایام نزول در خانه کعبه وقوع یافت و الله اعلم بالصحه و هم درین سال ابو قتاده حارث بن ربعی الانصاری
و مسور بن نوفل بن الزهری وفات یافتند و ابو قتاده در اکثر غزوات ملازم رکاب فلک فرسای خاتم الانبیا
بود و در غزوه غابه آنحضرت درباره او فرموده که خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و مدت عمر ابو قتاده هفتاد
یکی کرده وقت تحریر این اوراق در نظر نبود و مجموع مدت ایام حیاتش معلوم نشد که اوقات حیات مسور
صد و یازده سال بود و مجموع سنوات الله اعلم و در سنه خمس و خمسین که عبید الله بن زیاد از خراسان
باز آمد معاویه عبد الله بن عمرو بن غیلان را که زیاد او را قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود معزول نموده آن منصب را
بعبید الله بن زیاد داد و عبید الله در بصره توقف کرده اسلم بن زرعه الکلابی را بخراسان فرستاد و درین سال
ابو اسحق سعد بن ابی وقاص بن وهب الزهری که بزعم اهل سنت و جماعت از جمله عشره مبشره است در مدینه
وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون گشت و سعد در اوایل بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم بسعادت ایمان مستسعد شده بود و اول کسی است از مسلمانان که تیر در میان کافران انداخت ابن اعثم
گفته است که نخستین شخصی است که … امام حسین علیه السلام آنکه از جمله احادیث که در فضیلت سعد روایت امیر المؤمنین
علی علیه السلام صحبت پیوسته یکی آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد سعد را خطاب ساخته میفرمود که ارم
فداک ابی و امی و دیگر آنکه در صحیح مسلم از عایشه مرویست که در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف
آورده بود شبی بیدار بود و فرمود که کاشکی مردی صالح از اصحاب من قیام مینمود و درین حین آواز سلاح
بگوش مبارک رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست گفت منم سعد فرمود که باعث آمدن تو چه بود گفت
در نفس خود خوفی یافتم نسبت برسول خدا آمدم تا آن حضرت را حراست نمایم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم

او را دعا کرد و جواب رفت در سیر السلف مسطور است که سعد را دعوه مستجاب بود که شرف اسلام دریافت و در هشتاد و سه سالگی
بجهان جاودان شتافت و به اخر المهاجرین وفات او بود هم درین سال ابو الیمن کعب بن عمرو الانصاری فوت شد و هم حضرت
ام المؤمنین میمونه بنت الحارث درین سال ارقم بن ابی الارقم المخزومی از دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و در خانه او
شد و او از جمله سابقان اسلام است و بعقیده محمد بن سعد هشتاد و پنج سال عمر داشت و در سنه ست و خمسین عبید الله بن
زیاد را معاویه از حکومت خراسان عزل کرده زمام حکومت آن ولایت را بقبضه اختیار سعید بن عثمان بن عفان نهاد و سعید بخراسان
رفته بعد از ضبط آن حدود لشکر بماوراء النهر کشید و گفت قصد تسخیر بخارا نموده خاتون که در آن دیار حاکم بخارا بود
قاصدی نزد او فرستاده طلب مصالحه کرد و سعید بتمنی خاتون را الزام نمود که خراج مقرر گردانید و هم برین
موجب قرار یافت که کفار این مبلغ سعید هزار دینار بدل صلح جواب گفتند و جمعی از ملک زادگان بخارا نزد سعید
فرستاد و سعید بعد از فیصل مهم بخارا اول ظفر اشعار بصوب سمرقند برافراخت و والی آن ولایت که او را خشید میگفتند
میگفتند در شهر متحصن گشته سعید سمرقند را برانداخت و آغاز محاصره کرد و چند نوبت میان اهل اسلام و کفار محاربات سخت
اتفاق افتاد و در ضمن آن جنگ و معرکه بعضی از شهداء دولت شهادت رسیده قثم بن عباس که بصورت شبیه حضرت
خاتم نبوت بود علیه السلام و آله وسلم در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند متعسر است
بایل صلح گشت و بعد از آنکه شرط صلح بوقوع پیوست گرفت صد هزار درم مسلمانان ببرد و دیگر روز در دروازه شهر
باز کرد و سعید با جمعی از امرا داخل شهر گشت و در میان معبد دو رکعت نماز گزارد و بعد از آن سمرقند بجانب ترمذ بجهت تسخیر
آن دیار شتافت و چون ملک ترمذ بصلح راضی نشد سعید لشکر به محاصره آن قلعه فرستاد و ملک ترمذ بعد از حرب و قتال بشرط
اندکی جزیه دادن سعید از قبول آن سخن سر باز زد و بعد از آن شتافت و درین سال معاویه ولد خلف خود یزید پلید را ولی
عهد کرد و بعهده امام ان امارت اسلام توجه نمود چنانکه شمه ازین معنی در ضمن وقایع حضرت امام حسن علیه السلام مذکور
گردید و در سنه سبع و خمسین مروان بن حکم از حکومت مدینه معزول شد و آن منصب بولید بن عتبه بن ابی سفیان تعلق گرفت
و درین سال بروایت بعضی از مورخان ابوهریره عبد الرحمن بن صخر الدوسی وفات یافت و در ایام جاهلیت عبد الشمس
بود و در اسلام بعبد الرحمن مسمی گشت و در سبب کنیت او بابو هریره اختلاف است بروایتی آنکه روزی آستین خود پر
داشت ناگاه گربه در آن بچه ها بیرون آمد و در آستین خود نهاده در نزدیک مردم رسید چون بر آن حال مطلع شدند او را ابوهریره
خواندند و قولی آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بابا هر مخاطب کرده و مردم ابوهریره گفتند مشهور است که ابوهریره
در وقت محاربات صفین در عقب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب نماز میگذارد و بر خوان معاویه طعام میخورد
و در حین مصاف از هر دو گروه کناره گرفته در گوشه می‌نشست سبب این امور را از او پرسیدند گفت الصلوة خلف علی اتم
و سماط معاویه ادسم و ترک القتال اسلم و ابوهریره از معاویه روزی چند بحکومت مدینه منسوب شده بود و مدت حیات





هشتاد و هشت سال بود و در سنه ثمان و خمسین ضحاک بن قیس که بعد از فوت زیاد بن ابیه ایالت
کوفه بشغل مینمود معزول کرده آن منصب بخواهرزاده خود عبد الرحمن بن عبد الله الثقفی ارزانی داشت و عبد الرحمن در میان کوفیان
آغاز ظلم و تعدی نموده چون زبان بشکایت و شکوه او گشادند معاویه رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده نعمان بن
بشیر الانصاری را بامارت کوفه نامزد کرد و درین سال عقبه بن عامر الجهنی که از قبل معاویه در مصر حاکم بود از عالم انتقال نمود و او
در سلک فقهای صحابه انتظام داشت و الفقیه عبد الله بن عباس درین سال رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و او بزرگ
ترین اهل زمان بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام هر گاه که [illegible] و درین سال شداد بن اوس
خلیل [illegible] منتقل شده و در سنه تسع و خمسین سعید بن عثمان از امارت خراسان معزول شده عبد الرحمن
بن زیاد حاکم آن دیار گشت و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون سعید بن عثمان از خراسان بجانب مدینه
مراجعت نمود در مدینه کرم و عمل [illegible] و ملک زادگان بخارا را [illegible] محافظت نمود [illegible]
[illegible] سعید [illegible] رفته [illegible] بسعید [illegible]
[illegible] ناگاه [illegible] بر سعید
حجاز [illegible] قیس بن سعد بن عباده الانصاری [illegible]
رضوان [illegible] حضرت ولایت [illegible]
جود و سخاوت [illegible] محبت [illegible] علیهم السلام [illegible]
دل [illegible] انس بن مالک روایت [illegible] قیس بن سعد بن عباده [illegible]
من الامیر [illegible] قیس [illegible] سادات [illegible] قیس
بن سعد بن عباده [illegible] شریح القاضی [illegible] عرب [illegible] گویند [illegible]
[illegible] یکی از اصحاب [illegible]
خود [illegible] درین سال سعید بن العاص [illegible] عثمان [illegible] محاربات جمل
و صفین [illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد الله بن عامر [illegible] عثمان حاکم [illegible]
وفات یافت [illegible] ذکر انتقال معاویه از دار دنیا بدار عقبی
باتفاق مورخین در سنه ستین از هجرت سید المرسلین معاویه بمرض موت گرفتار گشت و دست قضا روز
نامه عمر او را [illegible] یزید [illegible]
جانب حکومت [illegible]
و صبایا [illegible] عرب [illegible]

در آن روز هیچکس با تو خلاف نورزد مگر حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر
اما امام حسین بن علی علیه السلام مردی سبک روح است و اهل عراق او را نگذارند تا خروج کند بر تو باید که چشم
بروی نگاه داری و از وی حذر کنی زیرا که پیغمبر زاده است و این مقام بزرگیست اما حضرت امام و عبدالله بن عمر مردیست
بعبادت مشغول و از خلافت متنفر مگر وقتی که تمام اهل عالم متابع او باشند و این معنی هرگز نشود و پسر ابوبکر با صحبت
و مصاحبت زنان مشغوف است از وی باک مدار و با شاید درم و دینار او را دریابی اما عبدالله بن زبیر مانند شغال و حیله و مکر
در کمین است و اگر دست یابی مثل شیر حمله نما تا مطیع شود و اگر نشود هرگاه دست انداز او را پاره کن و بعضی گفته‌اند که یزید در وقت
فوت پدر غائب بود و معاویه این سخنان را به ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت تا بدو رسانیدند و در تاریخ
طبری مسطور است که معاویه در حین رحلت [illegible] یکی از خواتین خود گفت بزرگترین گناهان و بزرگترین اعمال که کرده‌ام خلافت
که حق حضرت رسالت بود طمع کردم و مملکت را تعقیب کردم دوم آنکه امام حسن علیه السلام را زهر [illegible]
زهر داد سوم آنکه یزید را ولیعهد کردم و در جمیع این امور نظر بر تمشیت مهم یزید داشتم تا فقط از او در تاریخ [illegible]
آورده است که عجیب‌تر از همه امور آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را در خلاف امیرالمؤمنین علی علیه السلام مجتهد می‌پندارند و
زبان از طعن او کوتاه می‌سازند و این بعضی ایشان طایفه جاهل بغایت تغافل و نهایت تجاهل است **شعر**
داستان پسر هند مگر نشنیدی * که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید * پدر او لب و دندان پیمبر بشکست * مادر او جگر عم
پیمبر بمکید * او بناحق حق داماد پیمبر بستد * پسر او سر فرزند پیمبر ببرید * بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند لعن الله
یزید او و علی جد یزید **ذکر اولاد و ازواج و عمال معاویه** در تاریخ گزیده مسطور است که معاویه را
سه پسر بود یزید و عبدالرحمن و عبدالله و سه دختر بود هند و رمله و صفیه یا عبدالرحمن ام ولد بود و [illegible] فرزندش
میسون بنت بحدل الکلبی و عبدالله و عبدالرحمن در حین حیات پدر وفات یافته بودند و در وقت مرگ معاویه نعمان
بن بشیر [illegible] کوفه بود و عبیدالله بن زیاد حاکم بصره و ولید بن عتبه فرمان فرمای مدینه و عمرو بن سعید العاص امیر مکه و
عبدالرحمن بن زیاد سردار خراسان و صاحب شرطه او ضحاک بن قیس بود و در خونریزی [illegible] قیام
مینمود و در ایام دولت عبدالملک بن مروان بکتابت او [illegible] و بعد از فوت فضاله بن عبیدالله
الانصاری و [illegible] بن عبدالله الخولانی [illegible] منصب قضا دمشق [illegible] جهت [illegible] سعد [illegible]
که غلامان معاویه بودند بامر حجابتش قیام مینمودند **ذکر سال ولادت یزید بن معاویه** در عیون الاخبار
مذکور است که در وقتی که میسون بنت بحدل الکلبیه بیزید حامله بود معاویه او را طلاق داد و [illegible] میسون بنت
بحدل الکلبی در سنه سبع و عشرین تولد شد و کنیتش ابو خالد است و نقش خاتمش [illegible] و بعضی گفته‌اند که نام شوهر خود و نام پدر
خود و نام مادر [illegible] نقش کرده بود [illegible] بعد از فوت [illegible] بر ملک [illegible]





امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر معروف داشت و هم امام حسین علیه السلام بمکه
رفت و از آن حالات آن حضرت مفصل [illegible] و در بیعت عبدالله بن عمر اختلاف است بعضی
گفته‌اند نمود و بعضی گفته‌اند که اهل [illegible] خبر یافته که این [illegible] و در جریان گفته که عبدالله بن عمر با یزید
بیعت نمود [illegible] مخالفت [illegible] اما اتفاق مورخان آنست که عبدالله بن زبیر [illegible] واقعه کربلا
مخالفت [illegible] و در زمان تسلط یزید [illegible] میان
خلافت عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه [illegible] خلاف بنیاد نهاد [illegible] اهل شام [illegible]
رحلت [illegible] خیر الانام [illegible] مرگ یزید علیه اللعنه شایع گردید و وفات آن لعین [illegible] ربیع الاول سنه
اربع و ستین [illegible] وفات یافت و او را بدمشق برده دفن کردند [illegible] مرگ یزید علیه اللعنه شایع
گردید و وفات آن لعین [illegible] ربیع الاول سنه اربع و ستین [illegible] دمشق [illegible] دفن کرده
مدت عمرش [illegible] سال [illegible] و مدت [illegible] سال [illegible]
سه سال و هشت ماه بود ولعنة الله علیه وعلی اتباعه الی یوم الموعود **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان**
**استیلای یزید** [illegible] دمشق
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معارف شام [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
معاویه [illegible] ای دشمن [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] یزید [illegible]

امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر که حاکم مدینه ولید بن عتبه فرستاد و در آن وقت
امام حسین علیه السلام از مدینه بمکه و از آنجا بعراق شتافت و در کربلا بدرجه رفیع شهادت رسید و
شربت شهادت چشید و چون خبر آن واقعه هایله در مکه شایع گردید عبدالله بن زبیر اشراف و اعیان مکه را
جمع نموده خطبه فصیح و بلیغ بر زبان راند و تفصیل آن مصیبت و فجیعه بمسامع خلایق رسانید و در معایب یزید پلید
مفصل سخن گفته مردم را بر مخالفت او تحریض نمود و اکثر مردم متوطنان حرم محترم از متابعت آن مخذول اشرار
بیزار گشته با عبدالله بیعت کردند و چون یزید این قصه استماع نمود یکی از سرهنگان خود را با غل سیمین بمکه فرستاد و
گفت اگر عبدالله رقبه کلاله متابعت من در آورد و بنابر آن غل بر گردن نهاده با ما پیوندد و سرهنگ بمکه رسیده
پیغام یزید را بعبدالله رسانید و عبدالله گفت هرگز بیعت یزید نخواهم کرد و رفت و ذلت غل بر
گردن نخواهم گرفت و سرهنگ بی نیل مقصود مراجعت کرد و چون یزید باز گشت و در سنه اثنین و ستین
اهل مدینه نیز مخالفت یزید آشکارا کردند و با عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند مفصل این مجمل آنکه جمعی از خواص
یزید بر سیرت و طریقت او از اشراف مدینه مانند عبدالله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبدالله بن ابی عمرو المخزومی بدمشق
رفته بودند یزید ایشانرا انعام نمود اما چون آن طایفه از شام مراجعت نمودند زبان بمذمت آن سرور فرق اهل ظلام
گشادند و گفتند از پیش کسی آمده ایم که شراب میخورد و پیوسته با سگان بازی میکند و در مجلس او طنبور میزنند و بتان
از استماع این سخنان مردم مدینه خلع یزید نموده با عبدالله بن حنظله بیعت کردند و چون یزید این خبر شنید نعمان بن بشیر انصاری را
بمدینه فرستاد تا اقربای خود را نصیحت کرده از مقام مخالفت باز دارد اهل مدینه سخن نعمان را نشنیدند
و در جاده متابعت عبدالله ثابت قدم ورزیدند و نعمان مأیوس بشام باز گردید و در این سال ابو ... الطیب الاسلمی
روایت ... در ولایت مرو وفات یافت و او در وقت هجرت حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم در میان مکه و مدینه
بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شد و ایمان آورده بود و پیوسته از طریق محبت شاه ولایت منقبت علیه السلام
والتحیة سلوک مینمود و مرقد منورش در بلده مذکوره مشهور است و مطاف طوایف خلایق علیه الرحمة و الرضوان من الملک
الغفور و هم در این سال ابومسلم عبدالله بن ثوب الخولانی الیمنی که از جمله عباد و زهاد تابعین و از اجله اصحاب امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بود از عالم فانی بریاض جاودانی انتقال نمود و از ابومسلم رضی الله عنه کرامات و خوارق عادات
سر میزد و در سیر السلف و بعضی دیگر از کتب معتبره منقول است که از جمله وقتی که اسود عنسی دعوی
نبوت میکرد او را طلبید و گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم ابومسلم بر آن سخن انکار بلیغ نمود و باز گفت
گواهی میدهی که محمد فرستاده خداست گفت بلی اسود بر افروخته امر کرد تا آتشی افروختند و او را در میان آتش
انداختند و بقدرت الهی ابومسلم را از آن آتش ضرری نرسید و اسود از آن واقعه متنبه شده او را باخراجش حکم نمود

فرمود



و در سنه ثلاث و ستین واقعه حره دست داد و در مدینه قتل و غارت اتفاق افتاد و تفصیل این اجمال آنکه چون
اهل حرم احوال مذکور ظهور نمودند عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که بعد از عزل ولید بن عتبه حاکم ایشان گشته
بود از شهر اخراج کردند و از بنی امیه هر کس در آن بلده بود در سرای مروان محبوس کردند و این اخبار بسمع نامبارک
یزید رسیده مسلم بن عقبه المری را با فوجی از سپاه شام و خیلی از اهل ظلم و ظلام روان جانب مدینه گردانید و
او را گفت چون بنواحی آن بلده رسی سه نوبت عبدالله بن حنظله و اتباع او را بطاعت من دعوت کن اگر
تقدیم قبول پیش آیند فهو المراد و الا در قتل و غارت اهل آن بلده سه روز بکوش و در تعظیم و تجلیل علی بن الحسین دقیقه
نامرعی مگذاری زیرا که نزد من تحقیق پیوسته که مردم مدینه در مخالفت اصرار دارند و آن
جناب از قبول آن ابا نموده و بیکی از ضیاع خود انزوا اختیار فرموده و چون مسلم در آن وقت مریض بود یزید
او را گفت که اگر تو ... این مهم فوت شوی حصین بن نمیر را قایم مقام خود سازی القصه چون لشکر بیدین
سپاه شام بسلاح عبدالله بن حنظله و اهل مدینه رسیده باب قتل و القتال ... جمعی از بنی امیه که در خانه مروان محبوس
بودند ... نموده ... را سوگند داده ... ایشان محاربه نمایند و شامیان امداد نمودند
... ...
... ...
... ...
مناسب آنست که جاسوس فرستاده او را طلب نمائی و در سر الامام این مهم ... مسلم بر
موجب عمل نموده عبدالملک از شهر بیرون آمده با وجود ... اهل مدینه آنکه
مقدار تعلیم داد که موجب تعجب گشت و سرداران مسلم ... مدینه ... گفته و چون عبدالله
بن حنظله و اتباع او را بمتابعت یزید ترغیب نموده فایده بر آن مترتب نیافته ...
و سوف ... و در آن روز مسلم ... گفته ... زیر کرسی ...
یکی از غلامان خود داد تا در پیش آن خیمه ... فضل بن عباس بن ربیعة بن
الحارث بن عبدالمطلب که سرخیل ... سپاه مدینه ... سپاه شام ... حمله ...
آورد و در میان ... مسلم رسید ... آن جماعت ... تعاقب نمود و علم ... را
... چون آواز ... مسلم ... شنید با وجود
ضعف ... که ... تو را ... خواهم کرد ... سلاح پوشیده و سوار گردیده ... قتل ...
... عبدالرحمن بن عوف ... شنید ...

شکسته دل گشته و شامیان دلیر گشته بر ایشان حمله کردند و چون شد پسر عبدالله حنظله را و برادران مادری او محمد
بن ثابت بن قیس الانصاری [illegible] ساختن [illegible] عبدالله ابن زبیر [illegible] شهادت چشانیدند
و سپاه مدینه پشت بر معرکه کرده شامیان در شهر ریختند و بفرمان مسلم سه روز در آن بلده بقتل و غارت
کردند و در روز چهارم مسلم کافر کیش مجلس [illegible] اهل مدینه [illegible] شامیان دست
از قتل و غارت باز داشتند و فرمود تا منادی کردند که [illegible] یزید بیعت کنند و هر که تخلف ورزد دم و مال
او هدر شد بنا بر آن [illegible] غلام گشته بیعت نمودند [illegible] بن ربیعه [illegible] علیه السلام [illegible] بیعت
ملکیت بیعت [illegible] کتاب [illegible] مسلم گفت بیعت [illegible] باید کرد [illegible]
کامیر المؤمنین در اولاد و اموال [illegible] عبدالله [illegible] زدند و همچنین جمعی دیگر را [illegible]
بیعت بر این نمط گفت [illegible] عثمان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کشته شد [illegible] قتل مسلم [illegible]
یافت و جمعی [illegible] از ارکان [illegible] حضرت امام زین العابدین علی علیه السلام [illegible] تعظیم
و احترام تمام [illegible] امیر المؤمنین [illegible] سلام [illegible] زین العابدین رکوب کرد مسلم رکاب [illegible] اوایل سنه اربع و ستین [illegible]
[illegible] عبدالله زبیر [illegible] مکه [illegible] اهل [illegible]
یافته [illegible] حصین بن نمیر [illegible] لشکر [illegible] منزل [illegible]
و حصین [illegible] عبدالله زبیر [illegible] منجنیق [illegible] کشته
عبدالله [illegible] شامیان [illegible] جبل ابو قبیس منجنیق [illegible]
و بجانب خانه کعبه [illegible] مسجد الحرام [illegible] عبدالله [illegible] سنگ [illegible]
جان [illegible] هلاک [illegible] مسور بن مخرمه بن نوفل زهری که در سلک [illegible] انتظام داشت
[illegible] عالم آخرت [illegible]
الحرام [illegible] بیت الله [illegible] اسمعیل علیه السلام
که تا آن غایت [illegible] خانه موجود بود [illegible] گشت [illegible] شامیان [illegible]
تمام [illegible] ربیع الاول [illegible] خبر [illegible] مرگ یزید [illegible]
گشت و حصین بن نمیر طبل رحیل کوفت [illegible] عبدالله زبیر [illegible] و در متون الاخبار مسطور است که سبب مرگ
یزید [illegible] آن بود که روزی [illegible] شراب اقدام مینمود [illegible] خورده [illegible] رقص کرده

خون





دوران [illegible] گرفتار گشته [illegible] بر زمین خورد [illegible] جان [illegible] کرده
و معاویه بن یزید [illegible] نماز گذارده [illegible] دمشق بردند و در زندان [illegible]
[illegible] علیه

**ذکر اولاد و عمال یزید پلید**

از متون الاخبار چنان معلوم میشود که یزید [illegible] را
[illegible] پسر [illegible] بودند [illegible] معاویه و خالد [illegible] بنت [illegible]
[illegible] عتبه بن ربیعه [illegible] عبدالله [illegible] ام کلثوم بنت عبدالله بن عامر [illegible]
و [illegible] عبدالرحمن و عتبه [illegible] یزید [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] معاویه خالد [illegible] ابو سفیان عبدالله [illegible] ابوبکر عتبه [illegible] عبدالرحمن
[illegible] محمد [illegible] عمال [illegible] اهل [illegible] گشته [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] عبدالله بن ادریس [illegible] عنوان [illegible] حاجات [illegible]
[illegible] حمید بن [illegible] بود

**ذکر معاویه بن یزید**

ولادت معاویه بن یزید [illegible]

صاحب متون الاخبار [illegible] ربیع الاول سنه [illegible] اتفاق [illegible]
لسان [illegible] مردم شام [illegible] بیعت کرده بودند [illegible]
[illegible] بیعت [illegible] معاویه [illegible] خلافت [illegible] مردم را
جمع آورده [illegible] زبان بحمد و ثنای [illegible] حضرت رسالت [illegible] گفت [illegible]
منصب خلافت [illegible] ابوبکر [illegible]
کلافت [illegible] عمر [illegible] شوری [illegible]
و [illegible] اکنون [illegible]
حکومت [illegible] اهل [illegible] خلیفه [illegible]
حلاوت خلافت [illegible] معاویه [illegible]
قد [illegible] امری [illegible] الخلافة [illegible]
[illegible] الحسین بن علی بن ابی طالب زین العابدین [illegible]
اعلم [illegible] معاویه [illegible] امام [illegible] سعود
کرده [illegible] از خانه بیرون [illegible] وفات یافت و بعضی [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] چهل روز [illegible] رفته [illegible] یک سال [illegible]
[illegible] سال [illegible] ابو سفیان [illegible]

ترک خلافت و بزرگیش ابو لیلی بنا بر روایت ابن مسلم بود و حاجب [illegible] در امر حکومتش قیام نمود و فوتش هم در
این ماه بود و کسالت بنا بر قول دیگر [illegible] معاویه و از معاویه مطلقاً فرزندی نماند ذکر اختلاف شامیان در امر حکومت
و نشستن مروان بسعی عبید الله بن زیاد بر مسند حکومت بصحت پیوسته که چون معاویة بن یزید از دار فنا رحلت نمود مسند
خلافت [illegible] ماند و ضحاک بن قیس و امیر حمص نعمان بن بشیر انصاری بخلافت عبد الله بن زبیر مایل
شده خواستند که از اعیان شام بیعت بنام او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن مالک باتفاق جمعی دیگر تصمیم
داشتند که خالد بن یزید را بر مسند خلافت نشانند و مروان [illegible] که با وجود آن [illegible] حسان گویند
تابع او شد و مروان در وقت مرگ یزید در مدینه بود و بالجمله استیلاء ابن زبیر را بر بلدان حجاز مشاهده نموده خایف گشته
بدمشق شتافت و خود طالب خلافت نبود و بقول مروان نیز میخواست که با ابن زبیر بیعت کند اما در آن اثنا
عبید الله بن زیاد از بصره بدمشق رسیده و چندان سعی نمود که امر خلافت بر مروان مقرر گردید و تبیین این مقال و تشریح
این احوال آنکه چون خبر مرگ یزید بسمع عبید الله بن زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خواند و گفت ای اهل
بصره یزید وفات یافت و حالا [illegible] احوال [illegible] اکثر طوایف خلایق اختلاف دارند هر کس را خواهید بر سریر
خلافت بنشانید بصریان گفتند که درین کار هیچکس از تو سزاوارتر نیست و عبید الله [illegible] اتباع نمود
بالاخره دست بیرون آورده تا با وی بیعت کردند اما چون بصریان از مجلس او بمنازل خود روان شدند دستها
بر دیوار مالیده [illegible] گفتند این احمق می پندارد که ما او را قایم مقام خلفا داریم چندین جواب ساخت و عبید الله
دران ایام دو کس را [illegible] جهت اخذ بیعت بکوفه فرستاده و پس از آنکه رسولان او بدان بلده رسیدند
نزد اشراف و اعیان ادای رسالت نمودند کوفیان از قبول آن امر سر باز زده [illegible] بر زبان راندند
نوازش [illegible] از غایت انفعال [illegible] بصره باز گشته [illegible]
یافته بصریان نیز بر عبید الله شوریده [illegible] کمر بستند تا بان عبید الله [illegible] نگاه داشته [illegible]
از بصره بیرون رفت و روزی چند در میان قبیله ازد پنهان بود و [illegible] روی توجه بدمشق نهاد و قوم
[illegible] بصریان عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب را که خواهرزاده معاویه بود [illegible] امیر خود [illegible]
و کوفیان عامر بن مسعود [illegible] با اول خود [illegible] شدند و این دو کس مدت چهار ماه در بصره و کوفه بامارت
موسوم بودند [illegible] اختیاری نداشتند و در خلال این احوال کار عبد الله بن زبیر بالا گرفت و اکثر اعیان عراق و حجاز
بیعتش در آمدند عبد الله بن یزید الخطمی را بامارت کوفه و ابراهیم بن محمد بن طلحه را [illegible] آن بلده مقرر گردانید و [illegible]
ارسال داشت و [illegible] بصره [illegible] آن موضع [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] عبید الله بن زیاد [illegible] بدمشق رسید و اختلاف رای شامیان [illegible] مروان [illegible]



واقعه سفینه کربلا از ابن زبیر متوهم بود و خالد بن یزید نیز صغیر [illegible] ابن زبیر و خالد مانع
آمده گفت شایسته امر خلافت غیر از تو کسی نیست زیرا که شیخ و سید قریشی و ابن عم [illegible] مروان گفت
محل آنست که بر من تسخر کنی عبید الله سوگند یاد کرد که این سخن را از سر جد میگویم مروان در طمع افتاده عبید الله گفت
درین باب با اعیان شام [illegible] گفتگو باید کرد [illegible] آن طایفه [illegible] خود در میان نهاده
اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط باینکه بعد از وی خالد بن یزید حاکم باشد لیکن ضحاک بن قیس [illegible]
زبیر تیغ خلاف کشیده جمعی از اهل مصاف فراهم آورد و در موضع مرج راهط معسکر [illegible] در میان ضحاک و حرب مروان
[illegible] روی نمود [illegible] مقاتله ضحاک [illegible] در روایتی [illegible] کشته
کشته مروان ظفر یافت [illegible] نعمان بن بشیر [illegible] ابن زبیر [illegible] جمعی [illegible] مروان
گرفتار شده بقتل رسید [illegible] ولایت شام [illegible] مروان قرار گرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت
عبد الرحمن [illegible] حکومت [illegible] مروان [illegible]
[illegible] آن ولایت [illegible] بجانب شام باز گشت [illegible] خالد بن یزید [illegible]
[illegible] عبید الله بن زیاد [illegible] خلافت [illegible] مروان [illegible]
[illegible] استقلال کند [illegible]
[illegible] عبید الله [illegible]
[illegible] استقلال [illegible] دمشق [illegible] ولید بن عتبة بن ابی
سفیان [illegible] ذکر مروان بن الحکم نسب مروان
بچهار واسطه بعبد مناف [illegible] عبد المطلب بن هاشم [illegible] مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه
بن عبد شمس بن عبد مناف [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] مادر مروان دختر علقمه بن صفوان [illegible]
تولد مروان [illegible] سال دوم از هجرت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
کنیتش ابو عبد الملک [illegible]
[illegible] نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] دست مبارک [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] سوال [illegible] جواب [illegible]
[illegible] ابن جوزی [illegible] روایات [illegible]
[illegible] مروان و اولاد او [illegible]

وقبل از آنکه اراده او ابوالحسن بن امیه بخواب رود بهر وقت فاخته کتابی بیش در آمد علی را پیام نسب میکرد تا مرگ را
سبیل تابعت شد تقریش بوده بنا بر آن آن فاخته را صاحب روایات گفته القصه در سنه اربع وستین بعد از آنکه
دولت مروان ارتفاع یافته مالک ممالک شام گشت و نه ماه و ده روز حکومت کرده در ماه رمضان سنه
خمس وستین درگذشت مدت حیاتش بروایتی هشتاد و دو سال بود و بقولی هشتاد و یک سال گفته اند نقش خاتم
بالعقد والاعمال و بنازش تعلق بتحسین احوال داشت ذکر خروج سلیمان بن صرد و وقوع حرب عین الوردة و ایبان
کشته شدن جمعی از شیعیان بعوادم امر یزید علیه طایفه از اهل کوفه که مکتوبات بامام حسین بن
علی المرتضی سلام الله علیهما نوشته آن حضرت را جهة خلافت طلب داشته بودند چون مقتول اثنا اصحاب
نزد و جناب عبید الله زیاد کوفه معاودتش نموده شدند روزی چند بر قبایح اعمال خویش مطلع گشته انگشت
ندامت بدندان حسرت گزیده و با یکدیگر گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که فرزند رسول الثقلین
را دعوت کردیم و در کربلا شهید کردیم و در یاری آنحضرت تقصیر نمودیم پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلک
صحابه انتظام داشت و مسیب بن نجبة الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و عبد الله التمیمی و رفاعة بن شداد
واین طبقه در سال شصت و دو دست حضرت امام حسین علیه السلام قرار دادند مقرر چنین که با اهل طغیان ظفر یابند امام
زین العابدین را علیه السلام بر مسند خلافت نشانند سلیمان باطراف امصار و بلدان و اعیان فرستاده
خلق را بمتابعت خویش خواند و مردم بسیار قدم متابعت پیش آمده مدت چهار سال جمع سلیمان در خفیه
تا غره ماه محرم الحرام سنه خمس وستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده بنخیله معسکر ساختند و با آنکه
قریب صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده از ده هزار کس با وی جمع نشده بودند و بروایتی عدد
آن لشکر شانزده هزار کس بود و سلیمان از بیوفایی شیعیان متاثر گشته با اصحاب رای در تدبیر مشورت
نمود که نخست بکجا رویم و بکدام قبیله از دشمنان اهل بیت قتال نماییم بعضی گفتند که عمر سعد با اکثر
ملاعین کربلا در کوفه مقیم اند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و جمعی بر زبان آوردند که عبید الله
بن زیاد که مصدر فتنه و فساد است بشام رفته وجود و مکر دارد اولی آنکه نخست بدفع او پردازیم سلیمان شق
ثانی را اختیار کرده اول بکربلا رفت و شرایط تعزیت بقدر امکان بجای آورده و باتفاق اصحاب یک
دو سه روز در آن مقام شریف بنوحه و زاری و گریه بیقراری اشتغال نمود زبان باظهار توبه و انابت و ندامت
و حسرت گشود آنگاه کوچ کرده روی بدمشق آورده و در خلال این احوال عبد الله بن یزید که حاکم کوفه بود قاصدی نزد
سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دویست هزار مرد مقاتل موجودند و سپاه تو اندک است مناسب آنکه مراجعت
نمایی تا هر گاه از جانب عبد الله زبیر و اهل بصره باتفاق بجانب اهل شام در شتاق توجه نماییم سلیمان این سخن را استماع

ارسال داده



ننموده منازل قطع مراحل نموده بقرقیسیا رسیدند زفر بن الحارث که در آن اوان در آن قلعه
استیلا یافته بود و با مروانیان مخالفت مینمود با او ملاقات کرده گفت چنین شنیدم که مروان بن حکم قبل از خروج شما
وفات یافته پسرش عبد الملک قائم مقام گشته و عبید الله بن زیاد را با سپاهی انبوه زیاده از مقدرات لشکریه بجنگ تو
نامزد کرده مناسب آنکه هم درین نواحی حصاری بسازی تا در وقت اشتعال نایره کارزار مدد من بتو رسد سلیمان جواب داد که
ما مدار کار خود بر توکل نهاده ایم و میخواهیم که زودتر با اعدا آغاز قتال نماییم زفر گفت اگر توقف نمیکنی باری که در ظل استقلال فرصت
تا قبل از وصول شامیان بعین الوردة رسیده آن قلعه را در پس پشت کرده مستعد مصاف گردید و چنین جنگ کنید که
علوفه لشکر و علیق الاغنام تحقیق گشته و سلیمان برین موجب عمل نموده بنواحی عین الوردة شتافت و شنید که شرحبیل
بن ذی الکلاع با فوجی از لشکر شام ببلده عین الوردة درآمد بنا بران مسیب بن نجبه را با چهار صد سوار از رسم
شبیخون بر سر ایشان فرستاده و مسیب سحرگاه بر شامیان تاخته جمعی از ایشان را بقتل آورده غنیمت بسیار بدست آورد
بعد از آن حصین بن نمیر با لشکر بسیار رسیده عبید الله زیاد بمقاتله سلیمان اقدام نموده مدت سه روز در زمان
مقاتله استمداد یافت و هر روز امیری با جمعی کثیر از نزد عبید الله زیاد بمدد حصین می شتافت و در روز سوم
تیر سلیمان را از پا در آورد و کوفیان دل شکسته شدند و بعد از قتل او مسیب بن نجبه و عبد الله بن وال متعاقب یکدیگر
علم بر گرفته باشتعال نایره قتال اشتغال نمودند و بسیاری از سپاه عراق کشته گشته نزدیک غروب آفتاب رفاعه
بن شداد رایت را برگرفته قدم باز پس نهاده در محافظت عسکر خود فرود آمده در جوف لیل طریق فرار پیش گرفت و در آن
ایران مهلکه نجات داد و چون شامیان بر گریز عراقیان وقوف یافته تعاقب ننمودند
در روایتی که یافعی تصحیح نموده هم درین سال یعنی سنه خمس و ستین عبد الله بن عمرو بن العاص السهمی بیشتر اعوان
پای در آورده و در وقتی از عمر خود ایمان آورده بود و در غایت عبادت اوقات گذرانیده و در خدمت حضرت
معاویه ملازمت مینمود زمان حیاتش بقول مستوفی هفتاد و دو سال است قال یحیی بن بکیر توفی بمصر و
دفن فی دار الفتوح سنه خمس و ستین و قیل توفی بمکه و هم درین سال حارث بن عبد الله الهمدانی که در سلک خواص اصحاب
جناب شاه ولایت پناه علیه السلام انتظام داشت وفات یافت و بصفت علم و عمل و زهد و ورع موصوف
بود ذکر گذارش مروان بمقتضای آن حال و نشستن پسرش عبد الملک بر مسند کامرانی
چون زمام طوایف انام بقبضه اختیار مروان در آمد خاطرش بآن مایل شد که پسر خود عبد الملک را بولایت
عهد تعیین نموده خالد بن یزید را از آن کار معاف دارد و جهت تمشیت این مهم حسان بن مالک و جمعی دیگر از اعیان
شام را که هوادار خالد بودند بانعامات وافره نواخت تا با عبد الملک بیعت نمودند آنگاه مصلحت آنکه خالد را در نظر
مردم ذلیل گرداند پیوسته او را بزبان تحقیر مخاطب ساختی روزی در حضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان او را ای پسر مادر خالد

کرد و خالد را مال مخزون بخشید الحمد لله [illegible] تقریر نمود و مادر خالد را که دختر هاشم بن عتبة بن ربیعه بود
در نکاح [illegible] و همچنین زمانه بسبب غیبت آن [illegible] مروان [illegible]
رفت ام خالد [illegible] بزرگ بر روی [illegible] نهاد و خود بر وسط آن نشست و [illegible] بر اطراف آن
[illegible] مروان [illegible] تاریخ [illegible] سلطنت
که از مروان چهار پسر ماند عبد الملک محمد بشر عبد العزیز اما عبد الملک بعد از وفات پدر [illegible] تمام [illegible]
[illegible] از سیاق کلام [illegible] انشاء الله تعالی

## ذکر عبد الملک بن مروان

[illegible] عبد الملک بن مروان در سنه ثلث و عشرین
متولد شد کنیتش ابو الولید [illegible] عبد الملک [illegible] سخاوت و مبالغه
[illegible] سلطنت [illegible] روایت از مروان عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک در ماه
رمضان سنه خمس و ستین [illegible] ملک [illegible] سنه احدی و سبعین [illegible]
عراق رفت در جمادی الاول [illegible] مصعب بن زبیر ظفر یافت [illegible]
[illegible] حجاج بن یوسف [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] حجاج در اواخر جمادی الاخری سنه ثلث
و سبعین [illegible] عراقین [illegible]
[illegible] عبد الملک بن مروان مسلم گشت و عبد الملک عراق عرب و خراسان را بحجاج ارزانی
داشت [illegible] عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج [illegible]
میان ایشان [illegible] عبد الرحمن در زمان دولت عبد الملک اتفاق افتاد
عبد الملک نخستین پادشاهی است از حکام اسلام که غدر کرد و اول کسیست که مردم را از تکلم در بارگاه سلاطین
منع نمود و قبل از ایام حکومت او هر کس [illegible] زبان [illegible]
مردم را از امر بمعروف منع [illegible] بر منبر گفت لا یامرنی احد بتقوی الله [illegible] عبد الملک
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] انصاف داشت در شوال [illegible]
[illegible] استقلال [illegible] و العلم عند الله [illegible]

## ذکر خروج طایفه از خوارج که ایشان را ازارقه گفتندی

[illegible]
که در زمان [illegible] ولایت [illegible] داشتند



[illegible] آن طایفه نافع بن
الازرق [illegible] عبید الله بن زیاد [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible] عبد الله بن [illegible]
[illegible] مهلب بن ابی صفره ازدی [illegible] مهلب
[illegible] آن طایفه [illegible] نافع بن الازرق [illegible]
عبد الملک بن مروان [illegible] آن طایفه [illegible]

## گفتار در بیان شمه از احوال مختار

[illegible] مختار [illegible] عبید بن مسعود ثقفی [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن علیه السلام [illegible]
[illegible] مختار [illegible] سعد بن مسعود [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible] عبید الله بن زیاد [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عبد الله بن عمر [illegible]
[illegible] یزید [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] السلام علیک [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] مختار [illegible]
مختار گفت [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک
[illegible] مختار [illegible]

تو خواهم یافت و دفع دشمن ما را از مهمات دینی و طغیان جهان طلبیده باید که دل جمع داری و در دفع این خصم خود را مدد
و مختار بعد از اطلاع بر مضمون آن مکتوب همایون اعلی مستبشر و قوی خاطر گشته در قتل دشمنان خاندان نبوت مساعی
جمیله مبذول داشت که بروایت ابو الموید خوارزمی عدد مقتولان او جهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار نفر
رسید القصه چون مختار از عراق بکاز رفت یکسال در میان قوم خود بسر برد و چند گاهی ملازمت عبد الله زبیر کرد
و بعد از مرگ یزید پلید بار دیگر بکوفه رفت و محمد بن حنفیه را مهدی لقب داده جعلی مکتوب از زبان آن جناب
بجعل و تلبیس از روسای کوفه بلا توقف محمد رضی الله عنه در قلم آورد مضمون آنکه من مختار را بالخلافت
خود اختیار نمودم باید که بجهت خون برادرم امام حسین بن علی علیهما السلام با وی بیعت کنید و سر از حلقه متابعت
و متابعتش بیرون نیارید و اول کسی که از ارباب ... ابراهیم الاشتر مکتوب مزور نوشت مختار بود و چون مختار بکوفه رسید جمعی
از محبان اهل بیت ما فی الضمیر خود ظاهر کردانیدند و طایفه از شیعه با وی بیعت کرده خاطر بر طلب خون امام حسین علیه السلام
قرار دادند و عبد الله بن یزید الخطمی که از قبل ابن زبیر حاکم آن دیار بود باغوای عمر بن سعد مختار را گرفته محبوس و بعد از چندی
ساخت و دیگر مختار رجوع به عبد الله در باب مخلص او رقعه به عبد الله بن زید نوشت و عبد الله او را
از حبس بیرون آورده سوگند داد که در زمان حکومت او خروج ننماید و مختار ربای در و منتهر گشته تا وقتی که سلیمان
بن صرد الخزاعی در عین الورده شهید شد و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر بحکومت کوفه فائز
گردید و آنگاه مختار بجمیع جهد تا قریب هفده هزار مرد بیعت ستانده در مقام خروج آمد و جمعی کثیر از روسای عراق علی الخصوص
گرفتند و یکی از آن جمله ابراهیم بن مالک اشتر بود که بعد از آنکه مختار خطی مزور از زبان محمد حنفیه بوی نمود علانیه بمتابعتش
در کوشش کشید و اسود الحقا مسلمانیست که در آن ایام که عبد الله بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسیده روز اول در
مسجد جامع مجتمع ساخته خطبه خواند و در اثنای سخن بر زبان راند که من از جانب امیر با شما بسیرت عمر بن خطاب و عثمان
بن عفان سلوک خواهم نمود در آن انجمن سایب بن مالک الاشعری باشاره مختار که یکی از انصار او بود
گفت ایها الامیر از سیرت عمر و عثمان سخن مگوی که خیر نیکی مطلوب که در میان ما سیرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
بمکان نامی و علم جستن زمان بجز آن سیرت باشد گنجایش نه ... سخن او در نمی رفت عبد الله گفت خاطر جمع
دارید که بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد و از منبر فرود آمد بعد از آن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله
بن مطیع العدوی شحنه کوفه بود در خلوت پیش وی آمده گفت که این سخن تراز نمود و از روسای اصحاب مختار است
و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب خروج خواهند نمود عبد الله خاطر از کار مختار قرار داده و اد بن ... حسین
بن عبد الله الهمدانی را بطلب او فرستاد و ایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترا میخواهد گفت بالسمع والطاعة
و خواست که همراه ایشان برود زایده این آیه بر زبان راند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک و مختار مقصود زایده

الخطمی

قیام کرده



قیام کرده فی الحال یکی از غلامان خود را گفت جامه گران بر من بپوش که مرا لرزه گرفت و بر فراش خود خفت
و نمود از زایده و حسین در خواست نزد عبد الله رفته گفتند که مختار را تب و لرزه عظیم عارض گشته نتوانست
که بملازمت برسد آنگاه مختار اصحاب خود را به تهیه اسباب خروج مامور کردانید و در روسای کوفه روزی چند جمعیت
طلبید و عبد الله بن شریح همدانی با جمعی از شیعه بمکه رفت تا از محمد بن حنفیه رضی الله عنه استفسار نمایند که مختار را
اگر جناب سنت مآبی و مختار را از توجه آن جناب خبری یافته توهم شده که مبادا محمد رضی الله عنه او را تکذیب نماید چون
عبد الله رضا بملازمت محمد بن حنفیه رسیده در آن امر استکشاف نمود محمد مختار را معروض داشته عذر نمود که ...
لا مال که بود که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال و الاکرام با هر که از بندگان خود انتقام اهل البیت فرمایند از
دشمنان ما بکشد و شیعه چون این سخن از محمد رضی الله عنه شنیدند با هم گفتند که اگر رضای محمد بن علی المرتضی علیه السلام
بخروج مختار مقرون نبودی البته ما را از متابعت او منع و نهی فرمودی و چون بکوفه باز آمدند و مختار ملاقات نمودند
از ایشان پرسید که مهدی یعنی محمد بن حنفیه در باب بیعت شما با من رخصت داده بود چه فرمود جواب دادند که
ما را فرمان بجانب یاری تو مامور گردانید مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاقم که از زخم تیغ آبدار بسیاری از خوارج کفار را
بدار البوار خواهم فرستاد القصه چون خبر خروج مختار در کوفه شیوع یافت عبد الله بن مطیع العدوی ایاس بن مضارب
العجلی را با جمعی مرد جنگی متوجه گردانید که شهرها و محلات کوفه را محافظت و مختار بقصد قیام نماید دوازده ربیع الاول
بالکوفه رسیده و پیش از ... ابراهیم بن مالک اشتر با جمعی از اقربا و اتباع خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس
بن مضارب سر راه بروی گرفت و بعد از قیل و قال هم جنگ و جدال شد و ابراهیم ایاس را از اسپ بینداخت
عاری کرده سرش را نزد مختار برده گفت ... شب چهارشنبه خروج باید نمود ... قوت
یافت مختار متوجه ... گشته فرمود که در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور امت و یا لثارات الحسین
آنگاه جمعی ... شده ... با اهل بیعت ... شب جمعه ... میان اتباع مختار و اشیاع
ابن مطیع در کوچه و محلات کوفه باتفاق اتفاق افتاد فتح و نصرت مختار را اتفاق افتاد و چون خسرو خاوری سپهر فیروزی
جهت ... اعلام نور افشان فرمود و کوکب ... را از ... ظهور ... مختار
از شهر بیرون رفته بهمدان لشکرگاه ساخت و بار دیگر از جمله دوازده هزار کس که با مختار بیعت کرده بودند زیاده
از سه هزار و هشتصد کس در معسکر او حاضر نشدند و چون عبد الله بن مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت
از ... شبث بن ربعی و راشد بن ایاس ... و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن با دلیران صف شکن
بمقاتله ... مختار فرستاد و مختار بر شجاعت و دلاوری عبد الله بن ... و ابراهیم بن مالک
الاشتر ... تا بنام الملک الاکبر بر ... ایشان منصور و مظفر گشته از عقب ایشان بشهر در آمدند

خروج

و درون کوفه موضع کناسه کرت دیگر میان ایشان غبار جنگ و شین ارتفاع یافته امام مطیع منهزم
بقصر امارت شتافت و مختار لشکریان آنجا گوشه گرفت [illegible] در میان کوفه آغاز محاصره کرده روز بروز
سپاه مختار در ازدیاد بود چنانچه در مدت دو سه روز دوازده هزار مرد در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند
و در شب چهارم از اوقات محاصره روی گردان گشته کار قصر بتنگ آمده بودند ابن مطیع در میان ابن
مطیع [illegible] قصر پایان کرد [illegible] خویش گرفت و راه مکه پیش گرفت و روز دیگر آن جماعت
از مختار امان طلبیده در قصر باز کشادند و مختار در دار الاماره نشسته [illegible] ده هزار درم را که در بیت المال
یافت بر یاران و هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه در تحت تصرفش درآمد باطراف و ولایات که قریب
بآن بلده بود و بصورت تسخیر آن به سهولت روی می‌نمود عمال ارسال داشت و هر روز در دیوان مظالم
نشسته خلایق را بعدل و انصاف نوید میداد و [illegible] خبر رسید که بنابر اشارت عبد الملک بن مروان
عبید الله بن زیاد با هشتاد هزار سوار جرار بتسخیر عراق و حجاز [illegible] همت ساخته و در حوالی [illegible] رایت
استیلا افراخته و مختار [illegible] وفق [illegible] شده یزید بن انس اسدی را با سه هزار سوار [illegible]
بر دفع سپاه شام نامزد فرمود و عبید الله بن زیاد از توجه یزید آگاه شده ربیعه بن مخارق الغنوی را با سه
هزار مرد باستقبال [illegible] گردانیده آنگاه [illegible] سه هزار دیگر [illegible] ارسال داشت و در [illegible] موصل
تلاقی فریقین واقع شد و یزید بنابر مرضی که داشت [illegible] سوار شده به [illegible] سپاه پرداخته
گفت اگر من [illegible] عالم دیگر انتقال نمایم [illegible] باشد [illegible] عبد الله بن
ضمره العذری [illegible] و اگر [illegible] کرده [illegible] بن [illegible] کند آنگاه [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] جنگ ترتیب نموده آتش قتال [illegible] اشتعال یافته [illegible] فیروزی [illegible]
[illegible] بسیاری از ایشان بقتل رسیدند و [illegible] از آن لشکر [illegible]
شده [illegible] یزید بن انس [illegible]
[illegible] مدت [illegible] کرد [illegible] ابن انس وفات یافت و [illegible]
بن عازب [illegible] مختار باز گردید و در [illegible] سال [illegible]
عبد الله بن زبیر محمد بن حنفیه را گفت [illegible] بیعت کن و محمد حنفیه [illegible]
دو ماه مهلت طلبیده عبد الله [illegible] اجازت [illegible] بالاخره آن جناب [illegible]
امان داد و محمد رضی الله عنه از [illegible] مختار نوشته اورا از کیفیت احوال آگاه ساخت [illegible] مختار
[illegible] هزار سوار جرار [illegible] نامه [illegible] حرم [illegible] محمد را از [illegible] بیرون آوردند





و میان [illegible] ابن زبیر [illegible] کوفه واقع شده بسبب مختار [illegible] بکوفه باز گشته [illegible]
جابر بن عمرو و زید بن ارقم الانصاری وفات یافتند [illegible] اکثر [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عبد الله بن ابی سلول [illegible] الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل [illegible]
المنافقون [illegible] گردیده [illegible]

## ذکر وقوع محاربه میان سپاه عراق و لشکر شام کرت دیگر و کشته شدن عبید الله زیاد لعین بزخم تیغ ابراهیم بن مالک اشتر

بروایت اکثر مورخین در اوایل سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک اشتر را با دوازده هزار مرد جنگجو
که از برای دفع شر عبید الله بن زیاد امر فرمود و چون ابراهیم دو سه منزل بطرف موصل قطع نمود [illegible] قتله امام حسین
علیه السلام مثل شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمرو بن سعد باتفاق [illegible] کرده [illegible]
مختار [illegible] مخالفت [illegible] نزد [illegible] اقامت
[illegible] جنگ [illegible] ایشان کوشیده [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] اطلاع داده [illegible]
ابراهیم [illegible] شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمرو بن سعد [illegible]
شبث بن ربعی [illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] ازیشان بقتل رسانید [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کربلا بوده [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک [illegible] عبید الله بن زیاد [illegible] موصل [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] لشکر شام [illegible]
[illegible] سپاه عبید الله زیاد کشته [illegible] ابراهیم بن مالک [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] فاسطین [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
فرار [illegible] ابراهیم [illegible] قتل رسانیدند [illegible]

که در آن معرکه دست داده بهشتاد و هزار رسید و بعد از غروب آفتاب ابراهیم بن مالک شخصی را بر کنار فرات دید که دستار خود بر بسته و جوشنی در بر و تیغی مذهب در دست داشت ابراهیم بطمع آن شمشیر تیغ بر آن شخص زده شمشیر را بر بوده اسب آن لعین رسید و از مرکب جدا گشت و ابراهیم صباح روز دیگر با بعضی از نزدیکان خود گفت که دوش در کنار فرات شخصی را کشتم که بوی مشک از وی بمشام من رسید بروید و تفحص کنید که وی کیست و غالب ظن من آنکه وی ابن زیاد است زیرا که آن لعین مشک بکار داشتی بعضی از ملازمان ابراهیم بدان موضع شتافته عبیدالله را کشته یافته سرش نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم سجده شکر تقدیم رسانیده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با رؤسای دیگر سرداران شام بکوفه ارسال داشت و مختار فرح و سرور بسیار کرده و در تاریخ یافعی مذکور است که ترمذی باسناد خود از عماره بن عمیر روایت نموده که گفت در وقتی که سر عبیدالله بن زیاد و اصحاب او را در مسجد کوفه بر هم چیده بودند انجا رسیدم شنیدم که مردم می گفتند تحقیق که آمد چنین نگاه کردم دیدم که ماری آمد و در بینی ابن زیاد درآمد و ساعتی درنگ نموده بیرون رفت تا غایب شد بعد از آن باز مردم گفتند قد جاءت قد جاءت و باز مار آمده بسوراخ بینی آن ملعون فرو رفت الرعیه اندرون رفت و این واقعه در آن روز که وقوع انجامید قتل العماد و ذلک مکافات لفعله برأس الحسین و من ورائه العذاب الظاهر و علم الغصه منافات روس آن ملاعین بکوفه ابراهیم نیز رسیده نوازش مختار اختصاص یافت و مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعه بن مخارق و جمعی دیگر از امرای شام با مبلغ سی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرستاد و محمد شکرانه آن موهبت دو رکعت نماز گزارد و امر نمود تا روس اشقیا را بجهت ابن زبیر بجانب ... ارسال نمایند آنگاه فرمود تا آن سرها را مدفون گردانیدند ذکر قتل قتله اولاد امجاد سید ابرار و بیان انجام روزگار تیره ایشان ارباب اخبار آورده اند که چون نوبت فرمانفرمایی مختار بسرحد کمال رسید و نهایت ولایت کوفه و جزیره و دیار ربیعه و بصره در تحت تصرف گماشتگانش قرار گرفت تقاعد مختار خود ساخته کامنش بقتل کشتگان امام حسین مشغول گشت محمد بن حنفیه و جمعی از شیعه زبان طعن و ملامت بر وی دراز کرده گفتند این مرد در دعوی محبت اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتله امام حسین علیه السلام در کوفه بفراغت نشسته اند و بر همین تعرض ایشان نمیکرد و این خبر بسمع مختار رسیده بتفتیش خود اعتراف نمود و در نوشتن جمعی از کامل اسامی حاضران دشت کربلا را بجمله نوشت و مختار بسیاری از آن گروه را هلاک ساخته خاک ادبار بر سر ایشان پراکنده گردانید هر یک را بعقوبتی دیگر بجهنم فرستاد و از جمله کشتگان یکی شمر ذی الجوشن است که ابن ابی الکنود بفرمان مختار گردنش را از بار سر سبک گردانید و در وقت فرار جمعی از شیعه حیدر کرار بوی رسیده او را کشتند و دیگری عمر بن سعد است که ابو عمره بفرمان مختار بخانه اش رفته او را بقعر جهنم فرستاد و دیگری حفص بن سعد است که

مختار





برادر ... خواهرزاده مختار بود و مختار در حضور خود فرمود تا او را گردن زدند و دیگری قیس است که بقیس قطیفه مشهور شده بود و ابو عمره در خانه عبدالملک بن کامل او را گردن زد و دیگر خولی بن یزید است که نوکران مختار بموجب اشاره در خانه اش مخوف او را از آنجا کشیده بیرون آوردند و بسان گوسفند سرش بریده بآتش دوزخ رسانیدند و دیگری از آن جمله بحدل بن سلیم است که بطمع خاتم امام حسین علیه السلام انگشت آن حضرت را بریده بود مختار فرمود تا دست و پای او را بریدند و در میان خاک و خون می غلطید تا بمقر اصلی پیوست و دیگر حکیم بن الطفیل است که او را تیرباران کردند و دیگر زید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله بن ... و عبد بن قیس الخولانی و اسحق بن حیوه و زرعه بن شریک و زید بن مالک و صبیح ... و جرمیه بن کاهل و سنان بن انس ... که در آن روز بفرمان مختار کشته شدند و حال هر یک بتفصیل نوشته شده از ابن ابی الولید روایت است که مختار در ایام اختیار چهل و هشت هزار و ... کس را از دشمنان اهل بیت بقتل رسانید بغیر از آنکه در محاربات کشته شدند روایت است که در آن اوان که مختار بمحاربه ابراهیم بن مالک بن محارب ... کوفه ظفر یافت شبث بن ربعی و محمد بن اشعث بن قیس ... گریختند و مصعب بن زبیر که در آن وقت از قبل برادر حکومت آن ولایت اشتغال داشت بر حرب مختار ترغیب نمودند و مصعب ... صفره را از اهواز طلبیده با سپاه موفور روی بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ مصعب فرستاد و بین الجانبین حرب صعب اتفاق افتاد و ابن شمیط مغلوب شده با بسیاری از لشکر کوفه بقتل رسید بعد از آن مختار سپاه دیگر فراهم آورده بنفس خویش متوجه میدان جدال گردید و چون تلاقی فریقین دست داد و در استعمال سیف و سنان اتفاق افتاد با وجود آنکه بعضی از اعیان اتباع مصعب مثل محمد بن اشعث و از یاران او در آن معرکه کشته شدند باز دیگر باره شکست بر سپاه مختار افتاد و مختار با شش هزار کس کریخته در قصر کوفه متحصن گردید و در تاریخ یافعی مسطور است که در آن روز عبیدالله بن علی المرتضی علیه السلام که در لشکر مصعب بود بقتل رسید ... عبیدالله الاکبر بن علی المرتضی علیه التحیه و الثنا که داخل حشم مختار بود کشته شد و در روضه الصفا در جمع ... یافته که عبیدالله از جمله لشکر مصعب ... مختار از میدان کار زار فرار اختیار نموده مصعب متعاقب او بکوفه درآمد و قصر امارت را محاصره نمود و بعد از روزی چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت دست از حیات کشیده از آن قصر بیرون آمده بر عراق تاخت و چندان محاربه کرد که عالم آخرت را اختیار نموده منزل ساخت و بقیه آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده پایان قصر آمدند و همه ایشان را مصعب بقتل رسانید و مصعب سر مختار را با نامه فتح نامه نزد برادر فرستاده با ... و فات ... در کوفه بحکومت مشغول گشت و ابراهیم بن مالک اشتر که در آن ایام از قبل مختار ... بود

ولایت اشتغال داشت فاسد شد و مصعب فرستاده او را طلبید و مصعب مشغول امور اجابت
اقران داد ابراهیم بکوفه درآمده در سلک خواص مصعب انتظام یافت و متولی اکثر مهمات او بود و هم درین سنه
سبع و ستین سنه تسع نیز فوت شد و درین سال عدی بن حاتم طائی که در سال هفتم از هجرت ایمان آورده بود
و در جنگ جمل و صفین در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود وفات یافت و او صد و بیست
سال عمر داشت و در سنه ثمان و ستین حبر الامة بحر العلوم و فرید الائمة علی العموم عبدالله بن
عباس رضی الله عنهما از دار فنا بریاض بقا خرامید ولادت آن جناب در شعب ابی
طالب بود و در وقت وفات سید کائنات علیه افضل التحیات پانزده ساله بود و ذوالقرنین رسول صلی الله
علیه و آله و سلم او را دعا کرده که اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل و فی روایة اخری اللهم علمه الحکمة و تأویل الکتاب
و این دعا بشرف اجابت مقرون شده عبدالله در تحصیل علوم بدرجه کمال رسید و علاوه برین اوقات
خجسته ساعات در خدمت و ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام میگذرانید و در اواخر ایام زندگانی
حضور عبدالله [illegible] نابینا گشته در طائف مقیم شده تا وقتی که وفات یافت و در بعضی
مروی است که چون عبدالله بن عباس را تجهیز و تکفین کردند مرغی سفید آمده و میان کفنش درآمد و ناپدید شد
و در روایت [illegible] قال [illegible] فی النعش [illegible] و فی روایة عن میمون بن مهران قال
شهدت جنازة عبدالله بن عباس بالطائف فلما وضع لیصلی علیه جاء طائر ابیض حتی دخل فی اکفانه
فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا و لا نری شخصا یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی مدت عمر عبدالله بن عباس هفتاد و یک سال بود و بعضی از ائمه
دین [illegible] العترة الطاهرة النبویة و العلماء الائمة المصطفویة و در سنه تسع و ستین در بصره علت طاعون
و بای شیوع یافت و در مدت سه روز هر روز هفتاد هزار کس قالب تهی کردند و در روایتی در ایام [illegible]
هزار عروس از قلعه [illegible] روی بجوار مغفرت [illegible] آورده [illegible] هم درین سال آتش
[illegible] هم درین سال آتش مخالفت میان عبدالملک بن مروان و عمرو بن سعید الاشدق
اشتعال یافت و عمرو بشمشیر عبدالملک مقتول شده بعالم آخرت شتافت ذکر مخالفتی که
میان عمرو بن سعید و عبدالملک واقع گردید و بیان لشکرکشیدن عبدالملک بجانب عراق عرب
و کشته شدن ابراهیم بن مالک و مصعب عمرو بن سعید که موصوف است باشدق بنظم [illegible] و کثرت
و مروت از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت مروان در زمان حکومت خود او را وعده داد [illegible]
گفت که [illegible] بسلطنت [illegible] پریشان



ماوردی [illegible] آرزو و عمر این کلمات واهی متبع [illegible] گشته بنت مروان شرایط
هواداری و جانسپاری بجای آورد تا ممالک شام برو قرار گرفت مروان نیز طریق وفاق مسلوک داشته
عمرو را به نیابت خویش حاکم دمشق گردانید اما چون مروان بخلاف قول عمرو عبدالملک را ولیعهد ساخت
جانب [illegible] عمرو بن سعید دل بر مخالفت نهاده منتظر فرصت می‌بود و عبدالملک
در اواخر سنه ثمان و ستین و اوایل تسع و ستین بقصد محاربه مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را
در دمشق بخلافت خود مقرر گردانید و عمرو در غیبت او در جهت استقلال نموده بدعوی خلافت مشغول شد
و عبدالملک در اثنای راه ازین معنی [illegible] توقف [illegible] دفع دشمن خانگی اولی دانست [illegible]
دمشق [illegible] عبدالملک [illegible] مجاصره کرده بعد از انقضای چهار ماه [illegible] موجب که [illegible]
عمرو [illegible] حکومت [illegible] عبدالملک [illegible] عمرو [illegible] ضبط اموال و دیوانی [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] اتفاق مسلوک داشت [illegible] عبدالملک
[illegible] در سنه تسع و ستین و بروایتی [illegible]
[illegible] و قصد [illegible] کرده [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] بود [illegible] عمل [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
خلوت بهانه [illegible] که [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
عبدالعزیز را گفت [illegible] عبدالعزیز [illegible] عمرو عبدالملک را
[illegible] یحیی بن سعید [illegible]
عبدالملک گفت [illegible] عبدالملک [illegible] عبدالعزیز
[illegible] عبدالملک [illegible] عبدالعزیز
[illegible] عبدالملک [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] یحیی بن سعید [illegible] عبدالعزیز گفت [illegible]
[illegible] عبدالعزیز [illegible] عمرو
[illegible] عبدالملک [illegible] عمرو بن سعید فارغ گشته [illegible]

فرار اختیار کرده در سنه احدی و سبعین عازم عراق عرب گردید و بوقت نهضت ظاهر حصار قرقیسا که زفر بن الحارث
داری عبدالله بن زبیر مضبوط کرده بود [illegible] و چون مدتی [illegible] توقف عبدالملک در آن نواحی امتداد یافت
بموجب نوبت که شیخان حصار بجنگ صولت [illegible] برادر خود محمد بن مروان را واسطه ساخته [illegible]
زفر باب مصالحه مسدود کرده [illegible] بیرون آمده عبدالملک را دید آنگاه عبدالملک علم عزیمت بجانب کوفه
افراشته چون مصعب که از جمله شجعان عرب بود از توجه او خبر یافت با سپاه بصره و کوفه باستقبال او شتافت
و در نواحی [illegible] بعبدالملک رسید و [illegible] شامیان [illegible] و [illegible] را انعام [illegible]
همت ساخته مردان صف شکن و دلیران سر افکن در میدان آمده بسیاری را از خاک هلاک انداختند
و کوفیان بنابر شیوه ناستوده خویش اظهار فرار نمودند آثار [illegible] بر روی صفحات احوال مصعب ظاهر شد و چند
نوبت عبدالملک بنابر محبت [illegible] که بمصعب داشت کس نزد او فرستاده پیغام داد که تو از جانب من ایمنی
بلکه اگر بدین طرف آیی در امور ملک و مال فرمان فرما خواهی بود [illegible] گفت که دست از جنگ بازداشتن
[illegible] ازین معرکه [illegible] توقف [illegible] بر آن [illegible] و بر زبان راند که مثل من کسی از چنین معرکه بگونه باز
تواند گشت و آن زمان [illegible] قتال [illegible] بدستور در میان [illegible] ثبات [illegible]
ابراهیم بن مالک دست برد بر شامیان نمود و در آن اثنا ابراهیم شهید شده [illegible] اضطراب مصعب
گشت دل بر مرگ نهاد و پسر خود عیسی را گفت اگر ازین [illegible] بیرون روی [illegible] مردم زنان طعن [illegible] که در چنین
محلی پدر را تنها گذاشت عیسی گفت اگر ازین [illegible] در میان مردم [illegible] مصعب گفت اگر از معرکه
بیرون میروی باری پیش صف [illegible] تا از غم [illegible] عیسی [illegible] شامیان [illegible]
چندان کوشش بجای آورد که کشته شد آنگاه مصعب بر شامیان حمله آورده و قاتل عیسی را [illegible]
[illegible] بجای آورده زخم [illegible] عبدالملک رسیده [illegible] عبیدالله بن [illegible]
[illegible] و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب [illegible]
عبدالملک [illegible]
که در سرای امام حسین علیه السلام دیدم که پیش ابن زیاد [illegible]
[illegible] سر مختار را [illegible] مصعب [illegible] امیرالمؤمنین عبدالملک [illegible]
متفکر گشته [illegible] مدت حیات مصعب [illegible] سال بود
که حکم عراق عرب [illegible] عبدالملک بن مروان [illegible] امارت بصره را [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] از قتل عبدالله بن زبیر [illegible]



[illegible] در سلک هواخواهان عبدالملک منتظم شدند و در [illegible] حسب دستور معهود لوازم اهتمام
تقدیم رسانیده و اکثر عظماء آن طایفه را بقتل رسانیدند [illegible] اهواز و فارس و عراق عجم را مسخر گردید عبدالملک
بعد از قتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ولایت کوفه را ببرادر خویش بشر بن مروان داد و
[illegible] توجه بجانب دمشق نهاد و در سنه اثنی و سبعین عبدالملک [illegible] بامارت خراسان فرستاد و او با
عبدالله بن خازم که از زمان یزید بن معاویه علیه اللعنه تا آن غایت بر آن ولایت استیلا داشت [illegible]
[illegible] عبدالملک از [illegible] توقف یافته بکیر بن وشاح که یکی از [illegible] خراسان بود [illegible]
نوشت مضمون آنکه توقع [illegible] ابن خازم [illegible] امارت خراسان [illegible]
[illegible] عبدالله بن خازم [illegible]
برسالت نشست و درین سال براء بن عازب [illegible] الانصاری که از جمله مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال
نمود و هم درین سال [illegible] احنف بن قیس التمیمی که کنیتش ابوبحر [illegible]
[illegible] و علم [illegible]
روایات [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] رسیده [illegible]
عزت [illegible]
نشسته [illegible] معاویه [illegible] امیرالمؤمنین
اگر [illegible] حضرت رسالت [illegible] معاویه [illegible]
بر زبان آورده [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] احنف گفت [illegible] معاویه
[illegible] احنف [illegible]
بکوفه وفات یافت و مصعب بن زبیر بر وی نماز گزارد [illegible]
عبیده بن قیس [illegible] از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود و او از جمله تلامذه امیرالمؤمنین [illegible]
تابعین بود [illegible] **ذکر ارتفاع فتنه جنگ**
**و نزاع میان عبدالله بن زبیر و حجاج بن یوسف و کشته شدن عبدالله [illegible]**
[illegible] عبدالملک بن مروان [illegible] عراق عرب [illegible]
[illegible] عبدالله بن زبیر [illegible]

جوانی گمنام که از حجاج بن یوسف که در آن روزگار بغایت بی اعتبار بود برخاست گفت من باین خدمت قیام نمایم
چه او مشعوف گشته حجاج بر زبان آورد که این مهم را بمن مفوض فرمای زیرا که در خواب دیده ام که عبدالله بن زبیر را پوست
میکنم الغرض عبدالملک سه هزار سوار بحجاج داده در ماه رمضان سنه اثنی وسبعین او را بجانب مکه فرستاد و چون حجاج بزمین طایف
رسید در طایف رحل اقامت انداخت و عبدالله بن زبیر چند کرت لشکر بقتال او ارسال داشت و در جمیع آن حروب حجاج
ظفر یافت علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال ابن زبیر پیدا آمد و حجاج اظهار جرأت نموده بمکه شتافت عبدالله در مسجد
متحصن شد حجاج در ترتیب منجنیق و سایر اسباب قتال قیام نمود و مشهور است که در نوبت اول که سنگ بجانب خانه کعبه انداختند
هوا تاریک شده رعد و برق و صاعقه پدید آمد و چند کس از لشکر حجاج سوخته شدند بنابرین شامیان ترسیده دست
از انداختن سنگ باز داشتند و حجاج مردم خود را تسلی داده گفت از جنس رعد و برق اندیشه منمایید که من
در زمین تهامه نشو و نما یافته ام و درین موسم امثال این اکثر درین دیار بسیار واقع می شود و علی الصباح دیگر
چند کس برین ترتیب صاعقه سوخته گشتند الا آنکه بر لشکریان حجاج دیگر اثری نرسید و بعد از تعقید و تحقیق محصوران کوشیده
در کعبه معظمه قتل عظیم بسیار شده و بالای عمارت منجنیق یافت که از آن نشان نماند و ملوثت در غیر جهان آمد
تنظر در آمد لاجرم اتباع ابن زبیر از محنت جوع بجان رسیده متعاقب از وی جدا گشته و بعضی بحجاج پیوستند
و جمعی در اطراف آفاق متفرق می شدند و بالاخره جمیع احبا و اقارب او که دو پسر عبدالله بودند حمزه و خبیب
از وی روی گردان شده امان حجاج در آمدند حجاج بابن زبیر پیغام فرستاد که خود را بیهوده بکشتن
مده و با عبدالملک بیعت نمای که من ترا از تمام رسیده ام و هر التماس که خواهی بسمع رضا شنوم و عبدالله
بن سخن التفات نکرده چون پیش مادر خود اسما ذات النطاقین رفت
رزم مقطر اوج و پیغام حجاج را عرض داشت و پرسید که درین باب بخاطر شریف تو چه میرسد اسما گفت
ای پسر اگر درین محاربات حق بجانب تست عنان اختیار خود در قبضه اقتدار بنی امیه مده
ان تقوای خویش دفع نمایند بهتر است که از عمر باقی مانده و بر تقدیر خود میدانی پوشیده نیست
که نام نیک از عالم رفتن بهتر از زندگانی که بکام دشمن گذرد ترجیح دارد عبدالله گفت ای مادر فدای تو
جرای جزوه دیگر لوازم اشفاق و نصیحت بجا آوردی و مرا نیز خاطر برهمین قرار یافته بود لیکن میخواستم که اندای
صواب نمای ترا استطلاع نموده مراسم وداع مرعی دارم الغرض عبدالله بن زبیر از پیش مادر رفته و آهنگ جنگ ساخته و در بر
مخالفان تاخته با وجود کبر سن بر حمله مبارزی زنخاک هلاک انداخت آخر الامر جمعی از شامیان اورا بسنگ ظلم
رانده از حرکت آمده کنید دل خسته بر سر عبدالله زد و او از پای در آمده شهری از شمع مرادش از تن
جدا کرده پیش حجاج بردند آن ظالم کافر نعمت شکر کرده آن سر را نزد عبدالملک بن مروان فرستاد و جسد او



نه دوار بیاویخت و عبدالله اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت خیر الانام علیه الصلوات والسلام در مدینه
متولد شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را تحنیک فرموده کنیتش ابوخبیب است و در وقت وفات حیاتش هفتاد و دو
سال و چند ماه بود و نقل است که چون خبر قتل عبدالله بمادرش رسید باوجود آنکه شصت سال نابینا گردیده بود و حایض گشت
و گفت رحمک الله یا عبدالله لقد بکی علیک کل شیء الا من حی حتی تلک علیک و حجاج با اسما ملاقات کرده گفت
چه دیدی که من با پسر تو کردم جواب داد که تو تباه کردی دنیای او را اما او تباه کرد بر تو آخرت تو را
و اسما بعد از چند روز فوت شد و اسما را ذات النطاقین بدان جهت لقب گشته بود که در وقتی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از مکه متوجه مدینه بود اسما نطاق خود را دو قسم کرده نصفی بر سفره که توشه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن
می بود بست و نصفی را بر میان خویش از مردم مشهور که در وقت محاصره مکه با اتمام اهل شام بقتل رسید
یکی عبدالله بن مطیع العدوی بود که در آن وقت کشته شد و او برادرزاده طلحه بن عبیدالله است در روز فتح حرب
ایمان آورده و این وقایع در سنه ثلاث وسبعین روی نموده و بعد از فتح حجاج بمکه معظمه در آمده حکومت
حجاز تقریر بعهد عبدالملک بن مروان روی قرار گرفت و هم درین سال محمد بن مروان از قبل برادر خود عبدالملک
بایالت ولایت ارمینیه و جزیره تعین یافت و درین سال حجاج خانه کعبه را ویران کرده بار دیگر ساخت چنانچه
شمه از حکایات در جزو سیم از مجلد اول مسطورست و در اواخر همین سال اعنی اوایل سنه اربع وسبعین عبدالله بن
عمر الخطاب در مکه وفات یافت و عبدالله در حین حیات خویش از آنکه بمدینه هجرت کرده بود همواره
اوقات را باداء وظایف طاعات و عبادات مصروف میداشت و در سیر السلف مسطورست که
سر نیزه در وقت ازدحام در فرق احرام بپای عبدالله رسیده بود و آن عارضه موجب فوت
او شد و از سوق کلام صاحب کشف الغمه چنان مستفاد می شود که حجاج زهر بر نیزه ای بپای عبدالله رسانید
و زهر را بر قلم او ... گردانید ابن عبدالبر که مولف کتاب الاستیعاب است گفته که عبدالله بن عمر
در وقت رحلت گفت که نفس من از دنیا بر هیچ چیز تاسف نیست مگر بر آنکه در ملازمت علی بن ابیطالب
با اهل بغی مقاتله ننمودم مدت عمر عبدالله بقول اکثر مورخان هفتاد و شش سال بود و در روایتی هشتاد و
چهار سال و در سنه اربع وسبعین عبدالملک بن مروان بکیر بن وشاح را از امارت خراسان معزول ساخته آن منصب را
به امیة بن خالد بن عبدالله داد و درین سال بشر بن مروان روی بکوفه نهاد و هم درین سال ابوسعید الخدری
رضی الله عنه که از جمله فقها و اعیان صحابه است در غزوه خندق و بیعت الرضوان بشرف ملازمت حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دریافته بود از عالم انتقال فرمود و مدت عمرش هشتاد و چهار سال در جهان فانی زندگانی نمود
و درین سال سلمة بن الاکوع الاسلمی که در شجاعت از صحابه امتیاز داشت در مدینه رحلت نموده ... کاتب منزل آلوقت

برافراشت و از جمله فضایل سلمه آنکه در غزوه غابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان او فرمود که امروز بهترین سواران ما
سلمة بن الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنه خمس و سبعین عرباض بن ساریه که از جمله مشاهیر
صحابه است و ابو ثعلبه الخشنی جهان فانی را وداع کردند و هم درین سال عبد الملک باقامت مناسک حج قیام
نمود و حجاج بن یوسف را از حکومت حجاز عزل کرده زمام ایالت ولایت عراق عرب را در قبضه قدرت او
نهاد و حجاج نخست بکوفه رفته بنای ظلم و جور برانگیخت بعد از آن به بصره شتافت و در آن ولایت نیز همین طریقه
پیش گرفت و از معارف بصره عبد الله بن جارود با قومی از جنود بمخالفت حجاج کمر بسته ابواب جنگ باز
گشادند و در سنه ست و سبعین بین الجانبین قتال قائم دست داده چون نزدیک بدان رسید که حجاج
مغلوب شود تیری از شست قضا بمقتل ابن جارود رسیده حجاج ظفر یافته سپاه او منهزم گردید گویند که
از جمله رفیقان عبد الله بن جارود یکی انس بن مالک بود و حجاج بدین سبب نسبت خشونت بمسلم خدمت انس
بجای آورد و در مشافهه او درشت گفته دشنامها داد و خبر آن مخاصمت بعبد الملک رسیده بحجاج نامه خشونت
آمیز ارسال داشت تا نسبت بانس بن مالک مراسم اعتذار بتقدیم رسانید **ذکر خروج صالح بن مسرح و شبیب و ذکر**
**محاربات ایشان با حجاج لعین علیه اللعنه والتعذیب** صالح بن مسرح تمیمی که بصفت زهد و صلاح در آن زمان
اشتهار تمام داشت چون منکرات افعال ظلم و تعدی حجاج و سایر عمال عبد الملک بن مروان مشاهده نمود جمعی از مریدان
و تلامذه را با خود متفق گردانیده در مقام خروج شد و در زمان آن جماعت شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی
که در میدان شجاعت و پهلوانی قصب السبق از رجال طوایف انسانی می‌ربود قاصدی پیش صالح فرستاده
پیغام نمود که حالا اقتضای خروج برآیا آمده که درین ظلم بی پروائی می‌نمایند و اولی را اجازت فرمای تا در بکری بیا
کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست شبیب با اصحاب در آن ولایت بصالح پیوسته
در صفر سنه ست و سبعین با لشکری که حجاج برای ازاله آن جماعت تعیین نمود متعرض گردیده و جماعة کثیری را
سوار ساخته علم مخالفت برافراختند و محمد بن مروان بفرمان برادر عدی بن عدی الکندی را بدفع
آن گروه نامزد کرده عدی منهزم بازگشت و نوبت دیگر لشکری بدفع آن طایفه فرستاده و گروهی از
صالح نارواج منافق واقع شد چون سپاه و قاصد شام و کتاب طلبی از پیش عمرو بن بهرستی
روانه گشت صالح و شبیب از آن مقام در حرکت آمدند و بقبل تمام طی مسافت کرده با عسکر جنگ نمودند
و حجاج حارث بن عمیرة الهمدانی را با ایشان ارسال داشت صالح در اثنای قتال بزخم تیغ از عالم انتقال نمود
و شبیب با اتباع جان بکنار کشیده در حصاری که در آن نزدیک بود متحصن شد حارث زده او را محاصره کرد و آخر شبیب
آنگاه حجاج سفیان بن ابی العالیه الخثعمی را بدفع او نامزد کرده سفیان منهزم بازگردید و سورة بن الحر التمیمی متوجه قتال آن



پهلوان عدیم المثال گشته در میدان مردی بی همتا بود و کسی که کاری از پیش توانند برد بعد از آن که مغلوب شود
مراجعت نمود و شبیب بتکریت رفت و چهار بایان حجاج را که در آن نواحی یافت متفرق شد بعد از آن سعید
بن خالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل کندی بفرمان حجاج متعاقب یکدیگر بحرب شبیب شتافتند و سعید
بر دست شبیب کشته گشت و عثمان مانند سایر یاران بازگشت و سوره بن عبد الرحمن بن السعدی با هزار سوار مرد
بالای شبیب بنا نهاد و بین الجانبین محاربات دست داد و شبیب بطرف جلولا رفته با اهل آن دیار جنگهای مردانه کرد
و آنگاه غارت دست بر مساکن ایشان دراز کرده بعد از آن بکوفه رفت و حجاج در بصره از عزم شبیب وقوف
یافته او نیز متوجه کوفه گشت و آنکه و در سر دار دیگری در آنجا رسید آنگاه حجاج به قصر امارت در آمده
شبیب شب هنگام بشکست ... رفته بمسجد ... که از پیش باز آمده بود آنگاه بر مسندی که در آنجا بود ...
اتباع خود بمسجد جامع شتافت و دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اول سوره البقره و در ثانی آل عمران قرائت نمود
آنگاه متوجه او گشت و در آن زمان معلوم است که در سنه سبع و سبعین حجاج را با وی بن قیام قتل ... شبیب
نامزد کرده و زایده و شبیب مقاتله کشته گشت و هم شبیب در آن روز ... و سبعین عتاب
بن ورقاء الریاحی و حارث بن معاویه الثقفی و ابو الورد البصری و طهمان غلام عثمان بفرمان حجاج متعاقب و متواتر
جنود فراوان بقتال شبیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان بقتل رسیدند و لشکرها منهزم گشتند شبیب
شد و در منزل حمام اعین حکام عسکر کلان دست داده در حرب صعب روی نمود شبیب شده در اول
حمام اعین قتال عسکر بن دست داده در حرب صعب روی نمود شبیب قرار بر فرار اختیار کرده و گفته
افزون از جنگ ... اهل ... و در بیان کلام ... دهم پیوسته که وصول شبیب بکوفه واقع شد
و حجاج الثقفی اتفاق کرده و در روایتی جماعتی مذکور است که ... قبل از قتل جماعت مذکوره روی نمود الغرض قریب دو سال
فتنه شبیب امتداد یافت بعضی دیگر از امرا مثل محمد بن موسی و ... که شبیب از پای در آمده باو الامر
حجاج سفیان بن ابرد الکلبی را با لشکری گران بدفع شبیب ارسال داشت سفیان در وقتی که شبیب از جانب کرمان
متوجه عراق عرب بود بوی رسیده در کنار رود اهواز آتش قتال اشتعال یافت و بعد از غروب آفتاب شبیب
خواست که از جسر رود مذکور عبور نماید و در آن جانب آب توقف نماید چون بمیان پل رسید اسپش بارانداز داد
که قبل قدم می نهاد جهت شبیب از اسب جدا شد و در آب افتاد و علی الفور بقعر آب رفت دوام بداد
و اصحاب سفیان جسدش را از آب بیرون کشیده سینه اش بشکافتند و دل او را مانند سنگ سخت یافتند
نقل است که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد تصدیق نمود و چون مادر را گفتند که در آب غرق شده
تصدیق کرد گفت ... بهم و سبب این معنی بالاز پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعله آتش از من بر آمد

از مرو جدا شد و آن زمان وستم که آتش با فراک خبری فرو نشسته بود و در تاریخ گزیده مسطور است که شجاعت
شبیب بر تبه بود که هرگز با سیصد مرد و سیصد فرزند آمدی هر چند لشکر حجاج زیاده بودی با هزار سوار پیش رفتی و ظفر یافتی
و غرق شدن کشتی شبیب در گذر آب تقاتا باتفاق مورخان در سنه ثمان و سبعین روی نمود و قاتل او
سواده بن الوالعلاء بود و در سنه ثمان و سبعین عبدالملک امیه بن عبدالله را از حکومت خراسان عزل کرد و امارت آن
ولایت با حجاج داد و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان فرستاد و امارت آن ولایت و عبیدالله بن ابی بکره
بسیستان فرستاد و درین سال جابر بن عبدالله السلمی الانصاری رضی الله عنه که از جمله کبار اصحاب سید ابرار
و اعاظم احباب حیدر کرار بود از عالم بدار القرار انتقال نمود جابر رضی الله عنه آخر کسی است از اهل عقبه
که وفات یافته مدت عمرش نود و چهار سال بود و عبدالرحمن ابن مسعود هم درین سال و زید بن خالد
بن الجهنی که از مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود مدت عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد و پنج سال است
هم درین سال ابو امیه شریح بن حارث الکندی که مدت هفتاد و پنج سال تقضای ولایت کوفه اشتغال
نموده بود و صد سال از عمرش گذشته بقضا رسیده سجل حیاتش منطوی گشت و او بصفت فقاهت و قضاوت
و علم باحکام شریعت نهایت اتصاف داشت و در سنه تسع و سبعین عبیدالله بن ابی بکره لشکر بر ملک کابل زنبیل
کشیده و زنبیل ملک باز گذاشته چندگاه پس نشست و چون عبیدالله پیشتر رفت کسان فرستاد تا از
عقب سپاه اسلام در آمده طرف را مضبوط کردند و عبیدالله مضطر شده بعد از گفتار قبول کرد تا ابو شریح
بر خیزند و او را گذارند که مراجعت نماید اما شریح بن هانی که سردار لشکر کوفه بود و این صلح را نپسندید و گفت
عمرش از صد سال تجاوز نموده بود با کافران حرب نموده تا شهید شد و عبیدالله مبلغی مذکور بزنبیل داده
بسلامت مراجعت کرد و در روایتی آمده که هم در آن سال اجلش رسیده روی بعالم آخرت آورد شعر
چون از کسی گریز تواند کسی که هست ٭ دست قضا عنان کشش از هر کجا گرفت ٭ و در مرآة الجنان مسطور است که
چون عبیدالله بن ابی بکره بمرتبه بود که هر عید صد غلام آزاد میکرد و هم درین سال عبدالرحمن بن عبیدالله بن مسعود الهذلی
وفات یافت العزة و البقاء لله سبحانه و تعالی ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج و ذکر
میان ایشان از وقایع فتنه ها از عناد و لجاج در روضة الصفا مسطور است که روزی حجاج
عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبدالرحمن گفت
باطن هم از صفات سینه پرستید است و بعد از خطاب که عبدالرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز
عبدالرحمن را ندیدم که رغبت بدوش افشانده باشم و شعبی این سخن را بعبدالرحمن رسانید هرگز رغبت دوش او داشته
باشم و شعبی این سخن را بعبدالرحمن رسانید و وی نهال عداوت حجاج در زمین دل نشانده در پیسه ناخن





حجاج امارت ولایت سیستان را بقبضه اختیار عبدالرحمن بنهاد و او را با چهل هزار مرد بجهاد زنبیل
و تسخیر کابل مامور گردانید و عبدالرحمن بسیستان شتافته و سپاه آن دیار را اضافه لشکر خود ساخته در آن
محاربه زنبیل بیرون خرامید و زنبیل مملکت باز گذاشته هر چند عبدالرحمن پیش میرفت او پس می نشست
و عبدالرحمن از آنکه زنبیل توقف یافته بر عقبات مردم جلد کار دیده و نشانده تا زنبیل نتواند که دیگر آن
عمل کند که با عبیدالله کرده بود و القصه چون بسیاری از ولایت زنبیل بتحت تصرف عبدالرحمن در آمد بی سامان
بجانب سیستان باز گشت و کیفیت حال بحجاج نوشت و حجاج رجعت عبدالرحمن موافق مزاج
نشده و سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی نمود و از آن جمله یکی آن بود که هم امسال باستیصال زنبیل باید
پرداخت والا امارت سپاه را باسحق بن محمد گذاشت و عبدالرحمن این مکتوب را باشراف و اعیان نمود
همه ایشان زبان بمذمت حجاج گشوده و در مخالفتش با عبدالرحمن کمر موافقت بر میان بستند و در اهدای تهنیت
عبدالرحمن قاصدی نزد زنبیل فرستاده با وی صلح کرد بر این جمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از وی خراج نطلبد
و اگر هم بر عکس باشد پناه بوی برد آنگاه با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت نمود و چون حجاج از نهضت
و مخالفت عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت و هر دو لشکر در تستر بهم رسیده نسیم نصرت و ظفر
برایات علم عبدالرحمن وزید و حجاج منهزم ببصره گریخته در آن جا صد و پنجاه هزار هزار درم بر سپاه تقسیم
نموده لشکریان در حرکت آمد و موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و مقارن آن حال عبدالرحمن ببصره رسیده
خواص و عوام آن بلده به خانه متابعتش پیش گرفته و در اوایل محرم سنه اثنی و ثمانین عبدالرحمن با حجاج
محاربت آغاز نهاد و چند کرت میمنه حجاج شکسته بین الجانبین محاربات عظیم بوقوع انجامید و در اواخر ماه مذکور عبدالرحمن
انهزام اختیار نموده رفت و ساکنان بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بیعت
نمودند و مقاتله با حجاج اقدام نموده بعد از آنکه میان ایشان پنج شبانه روز کشش و کوشش دست داد
ابن عبدالرحمن نیز منهزم بکوفه رفت باکه عبدالرحمن پیوسته و حجاج ببصره در آمده یازده هزار کس از شوطان
آن دیار را بقتل رسانید از یاران اخبار آورده اند که چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر اهل آنجا
دیگر بار با وی بیعت نمودند و بعد از شنیدن خبر حجاج شدند با عبدالرحمن بیعت کرده و صد هزار سوار با انعام و اکرام خوشدل و مسرور
گردانیده بود و بسر انجام مهام شتافت و مقارن آن حال جنود شام که بمدد کاری حجاج آمده بودند بوی
پیوستند و حجاج باستظهار تمام در برابر عبدالرحمن آمد و ابواب جنگ و نزاع مفتوح گشت و هر روز قتال
شدید روی نمود و چهار صد روز بر این منوال سپاه در گذشت در آن اثنا عبدالملک بن مروان برادر خود عبدالله و محمد بن
مروان را بجانب عراق فرستاد و پیغام داد که جز عزل حجاج متوقع نبود آن کس که عبدالرحمن در پیش سپاهی مجاب آورد سال

و نوشته استعفا رسانیدند که بسبب مخالفت ایشان با امارت حجاج است با امری دیگر تقید نشوند اول حجاج از
امارت عراق معزول بوده محمد بن مروان قایم مقام او باشد و عبدالرحمن حکومت هر یک از آن بلاد اختیار نماید بوی
گذارند و الا حجاج بدستور سابق حاکم بوده شما در کار او باشید تا قضیه عبدالرحمن منقضی شود چون عبدالله و محمد بحجاج پیوستند
سخنان عبدالملک را به عبدالرحمن پیغام نمودند عبدالرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف و اعیان خطوط بر مخالفت مروانیان
قرار داده آتش پیکار بار دیگر زبانه زد و مدت مقاتلات عبدالرحمن و حجاج سه ماه و سیزده روز در دیر جماجم امتداد یافت و در آن
ایام هشتاد و چهار نوبت مقاتله واقع شد و در هشتاد و سه نوبت آثار غلبه جانب عبدالرحمن ظاهر گشت آخر
الامر حجاج ظفر یافت و عبدالرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا به بصره رفت و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر
در موضع مسکن میان عبدالرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از پانزده روز عبدالرحمن با تمام لشکر جانب
سیستان گریخت و بنابر آنکه عماره بن تمیم با سپاه عظیم بموجب فرموده حجاج متوجه سیستان بود عبدالرحمن بقلعه
بست رفت و کوتوال آن حصار که برکشیده عبدالرحمن بود بخیال تقرب بحجاج بند گران بر پایش نهاد و ملک
کابل چون بر کیفیت ماوقع اطلاع یافت لشکر فرستاده عبدالرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد و مقارن آن
حال شصت هزار سوار که از لشکریان سپاه عراق بسیستان رسانیده عبدالرحمن را طلبیدند و عبدالرحمن
بهواخواهان پیوسته دران اثنا عماره بن تمیم نزدیک بایشان منزل گزید و عبدالرحمن بجهت آنکه همت برایت
عزیمت بجانب خراسان برافراشت و در آن ولا عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده کس از وی تخلف نموده عبدالرحمن
متوهم شد و نوبت دیگر پناه برتبیل آورد و بعضی از لشکریان بعبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده بعد تفرق
گشته و عبدالرحمن هاشمی بهرات شتافته میان او و یزید بن مهلب نایره قتال التهاب یافت و شکست
بر هاشمیان افتاده جمعی کثیر از اشراف و اعیان بقید اسیر گرفتار شدند و اسامی بعضی از آن اسیران اینست محمد
بن سعد بن ابی الوقاص که او را بسبب طول قامت ظل الشیطان می گفتند عمر بن موسی بن عبدالله بن عباس
اسود بن عوف مقام بن نعیم بن مصاع فیروز بن حصین عبدالرحمن بن طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی
عبدالله بن فضاله و یزید عبدالرحمن بن طلحه و عبدالله که نسبت بقبیله ایشان را نزد حجاج فرستاد و آن سفاک
فی الفور بکشتن مسلمانان فرمان داد گویند که یکی از آن اسیران که حجاج بقتلش حکم کرده بود گفت مرا
بر تو حقیست حجاج پرسید که بر من چه حق داری جواب داد که روزی عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ترا دشنام
میداد من او را منع کردم حجاج گفت کیست گواه بر صدق این سخن آن اسیر گفت بلی فلان اسیر بر این گواهست
حجاج آن شخص را طلبیده استفسار آن حال نمود و او بر طبق دعوی آن اسیر ادای شهادت نمود حجاج گفت تو چرا
این کار را منع نکردی گفت بجهت آنکه من ترا دشمن میداشتم حجاج فرمود که آن یک را





متعلقانش

بجهت حقی که لازم کرد و آن یک را بوسیله راستی که گفت بگذارند و در سنه اربع و ثمانین رتبیل بوعده
و وعید حجاج فریب یافته عبدالرحمن را با بعضی از متعلقان مقید کرده بدست عماره بن تمیم فرستاد و عبدالرحمن
در اثنای راه خود را از موضع بلند بینداخت تا هلاک شد و عماره فرمود تا سر او را از تن جدا کردند و [illegible]
تیر گشته روی ایشان نزد حجاج روان کردند و آن سر اهل شقاق را خوشدل و مسرور گردانید ذکر وفات
[illegible] بروایت بعضی از ثقات هم درین سنه ثمانین عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنهما
از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود و تولد عبدالله در حبشه اتفاق افتاده بود و او در صغر سن بشرف ملاقات
حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات مشرف گشته و از آن حضرت روایت نموده و در تواریخ یافعی
مسطور است که در زمان عبدالرحمن بن جعفر در جود و سخا کسی کم بود بنابران در احوال او کتب مشحون است و هم درین سال ابوادریس الخولانی
بن عبدالله که فقیه و قاضی شامیان بود از عالم انتقال فرمود و درین سال اسلم غلام عمر [illegible]
و جماعت دیگر از فقهای اسلام در گذشت ذکر [illegible] عالم آخرت [illegible] در سنه احدی و
ثمانین ابوالقاسم محمد بن علی المرتضی علیه السلام که مشهور است بمحمد حنفیه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست
و محمد بن حنفیه رضی الله عنه بوفور علم و طاعت موصوف بود و بکمال فضل و شجاعت معروف و [illegible] علیه السلام
امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از تولد محمد خبر فرموده بود که زود باشد که ترا پسری متولد شود باید که او را بنام من و کنیت من
مکنی گردانی بنابران سید مردان آن نهال گلشن ولایت را محمد نام نهاد و ابوالقاسم کنیت داد و در تاریخ
یافعی مسطور است که محمد بن حنفیه رضی الله عنه بغایت باقوت بود و حکایت در کامل التواریخ مسطور است که وقتی
زرهی نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آورده بودند آن حضرت فرمود که این زره دراز است و این مقدار از آن
کوتاه می باید کرد محمد رضی الله عنه دست بدان زره برده بر زبر همان مقدار که امیرالمؤمنین حیدر علیه السلام تعیین فرموده
بود از دامن آن منقطع ساخت و نقل است که روزی از محمد حنفیه رضی الله عنه پرسیدند که چونست که در حرب
ابطال زمانه [illegible] حسن و حسین علیهم السلام را [illegible]
[illegible] آنگاه ایشان بمنزله دو چشم اند و من بمنزله دست [illegible] چشم [illegible] دست [illegible]
از شیعه محمد بن حنفیه [illegible] مهدی تصور کرده [illegible] بوفات [illegible] در جبل رضوی
نزدیک مدینه منزل اختیار نموده و [illegible] آب و عسل [illegible] جبل [illegible] ماند
و [illegible] مذهب یکی از شعرای ایشان در سلک نظم کشیده شعر الا ان الائمة من قریش
ولاة الحق اربعة سواء علی و الثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط سبط ایمان و بر و سبط غیبته
کربلاء و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء [illegible] برضوی عنده عسل و ماء

عمر محمد بن حنفیه رضی الله عنه بروایت یافعی شصت و نه سال بود والعلم عند الله المعبود و در سنه اثنی و ثمانین مهلب
بن ابی صفره الازدی که از قبل حجاج بایالت خراسان اشتغال داشت در مرو الرود که بزغاب اشتهار دارد
بمرض موت مبتلا گشت و در وقت سکرات اولاد و صبیان خود را که ده نفر بودند جمع آورده بصله رحم و عدم مخالفت
و قرائت قرآن و تعلیم سنن وصیت نمود و فرمود که ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات و جمیع عبید الله حبیب
و چون خبر فوت مهلب بحجاج رسید پسرش یزید را بایالت خراسان نامزد کرد و هم درین سال ابو مریم زر بن حبیش
الاسدی القاری وفات یافت و در سیر السلف مسطورست که عبارت از روایت ثقات بود و ذکر عبد الله
بن مسعود او را بسیار از وی سؤال می فرمود و مدت عمرش یکصد و بیست سال گشته او و هم درین سال کمیل بن زیاد
النخعی که از جمله کمل اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود بحجاج شرف شهادت رسانید و هم درین سال
جمیل بن عبد الله بن معمر که در سلک مشاهیر شعراء عرب بود و بوسیله نظم محبت بثینه را که فاخته جمیله بود در زمین
دل میکاشت فوت شد و جمیل و بثینه هر دو از قبیله عذره بودند و ذکر روایات عشقیه مذکوره بسلوک در طریق
تعشق اشتهار داده اند حکایت کنند که شخصی از مردی پرسید که از کدام قبیله جواب داد که از قومی که اذا احبوا ماتوا
و جاریه این سخن شنیده گفت هذا عذری ورب الکعبة و نفس معلوم که در عشق بوده و در سنه ثلث و ثمانین قاضی
مصر عبد الرحمن الخولانی بجهان جاودانی انتقال نمود و در تاریخ یافعی مسطورست که عبد العزیز بن مروان هر سال
مبلغ دوازده هزار دینار بعبد الرحمن میداد و او وجه مذکور را تمام خرج میکرد و هیچ ذخیره نمی نهاد و هم درین سال
عبد الله بن عبد الملک بن مروان مصیصه را مفتوح ساخت و هم درین سال حجاج شهر واسط را طرح انداخت و درین سال
حجاج ایوب بن زید الهلالی را که مسطورست بابن القریه بسبب موافقت با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بقتل رسانید
و ابن قریه اعرابی بود اما در میدان فصاحت و بلاغت قصب السبق از فصحا و بلغای عرب میربود و بعضی از
امثله و اجوبه که میان او و حجاج در وقوع پیوسته در تاریخ یافعی مسطورست هر که میل اطلاع بران سخنان باشد
رجوع بکتاب مذکور نماید و هم درین سال عبد الله بن الحارث بن نوفل الهاشمی از عالم انتقال نمود و او در زمان رسول
صلی الله علیه وسلم تحنیک فرموده بود و هم درین سال ربیع المدانی که بصفت علم و عقل اتصاف داشت
و هنگامی که از قبل عبد الملک در فلسطین ایالت حکومت بوی داشت فوت شد و در سنه خمس و ثمانین حجاج
یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده محبوس کرد و ضبط ولایات آن ولایت بقتیبه بن مسلم الباهلی داد و
هم درین سال عبد العزیز بن مروان که بیست سال حاکم مصر بود وفات یافت و عبد العزیز بموجب وصیت
مروان ولیعهد عبد الملک بود و پس از فوت او عبد الملک ولد خود عبد الله را بمصر والی ساخته منصب ولایت
عهد را به پسر دیگر خویش ولید ارزانی داشت و مقرر کرد که بعد از وی دیگر پسرش سلیمان حاکم مسلمانان باشد

ودرین



و درین سال واثله بن الاسقع اللیثی که یکی از اصحاب صفه بود و بصفت فضل و بلاغت و نجابت
اتصاف داشت رایت سفر آخرت برافراشت و هو آخر من مات بدمشق من الصحابة و مدت عمرش
بقول ابن جوزی نود و هشت سال بوده و بمذهب صاحب سیر السلف صد و پنج سال والله اعلم
بحقیقة الحال و هم درین سال خالد بن یزید بن معاویه وفات یافت و او در بعضی از علوم وقوف داشت و در علم
طب و نجوم تصنیف کرده اند و در سنه ست و ثمانین ابو امامه الباهلی که صدی بن عجلان نام داشت در حمص فوت
شد و او در جنگ صفین در ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و هو آخر من مات من الصحابة بحمص مدت عمرش
بروایت یافعی صد و شش سال است و در روایت بعضی از اهل کمال الهی همین سال عبد الله بن ابی اوفی
الاسلمی در کوفه وفات یافت و هو آخر من مات بالکوفه من الصحابه و هم درین سال ابو عبد الله الحارث
بن جزء الزبیدی بعالم ابدی شتافت و هو آخر من مات بمصر من الصحابه **ذکر فوت عبد الملک بن**
**مروان و بیان تعداد اولاد او** طایفه از کبار مورخین باقلام علامت انتظام رقم کرده اند که در ماه رمضان سنه
ست و ثمانین عبد الملک گفت که من درین ماه از مرگ خایف ام زیرا که در ماه رمضان متولد شده ام
و در رمضان مرا از شیر باز گرفته اند و در رمضان جمع قرآن کرده ام و چون هلال شوال دید گفت آن وقت از
خلاص شدم اما در نیمه شوال ماه وفات یافت نقل است که در وقت استیلای مرض عبد الملک
اطبا گفتند که اگر آب آشامد بی شک حیاتش بهلاکت انجامد و عطش بروی غلبه کرد و از ولید که ولیعهدش
بود آب طلبید ولید گفت بنا بر قول اطبا آشامیدن آب ممنوع است و عبد الملک روی به فرزند خویش
کرد و بعین التماس ولید خواهر را از آب دادن منع کرد عبد الملک گفت بگذارید تا مرا آب دهند و الا
از ولایت عهد خلع میکنم ولید گفت که دیگر هیچ نمانده و فرمود تا او را آب دادند آن عین میدان بود
و در خاک ریختن آب زندگانیش ظاهر شد در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که عبد الملک شانزده پسر و سه دختر
داشت بدین تفصیل ولید و سلیمان و مروان اکبر و عایشه این چهار فرزند از یک مادر بودند و ولادة ام
بنت عباس بن جزء بود و یزید و مروان اصغر و معاویه و ام کلثوم از عاتکه بنت یزید بن معاویه در وجود آمده بودند و هشام
والده اش عایشه بنت هشام بود و ابو بکر از عایشه بنت موسی بن طلحه بن عبید الله متولد شده بود و حکم والده اش ام ابان
بنت عمرو بن عثمان بن عفان بود و فاطمه والده اش ام المغیره نام داشت و عبد الله و مسلمه و عنبسه و محمد و سعید الخیر و حجاج
این جمع پسران از امهات اولاد متولد گشته بودند **ذکر ولید بن عبد الملک** ولید بقول بعضی از
مورخان صاحب نامه جهانداری بود و ولید در زمان حکومت خود مرتکب جور و ظلم فراوان گردید و چنانچه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم این نام را مکروه داشته فرموده در میان این امت مردی آید که ولید نام داشته باشد که از فرعون بدتر باشد و ولید بن عبد الملک

او را فرعون امتی خوانند و مضمون این حدیث در شأن ولید بن عبد الملک است و بتحقیق پیوست اما
اتفاق داشت میان جماعت که ولید افضل جمیع خلفای بنی امیه بود زیرا که مسجد جامع دمشق که مشهورست
که جامع بنی امیه است او ساخت و در مدینه مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را تعمیر
بقیه عمارت نمود و مزمنان و نابینایان را قاید داد و نگذاشت که ارباب حاجات سؤال کنند و جهت ایشان وجه معاش تعیین
نمود و در ایام دولت او بلاد اندلس و ماوراء النهر و خوارزم و کابل و ملتان مفتوح گشت و در روضة الاحباب چنان
مرقوم شده که ولید با وجود وفور ظلم و جور کثیر التلاوة بود چنانکه مادام الحیوة در هر سه روز یک ختم قرآن میکرد و
در ماه رمضان هفده ختم بجای می آورد و در تاریخ گزیده مسطورست که ولید در ایام ایالت خویش در راه بادیه
مصانع ساخت و در دمشق دار الضیافه و دار الشفا طرح انداخت و پیش از ان این رسم نبود و در بعضی دیگر از
کتب مکتوب است که وضع منارجه و ... نماز از مخترعات ولید است وفات ولید در جمادی
الاولی سنه ست و تسعین باتفاق افتاد مدت حیاتش بروایتی چهل و نه سال و بقول اکثری ... بود و زمان حکومتش
نه سال و هشت ماه و ولید بقول ... المنتقم بالله لقب داشت و ضحاک بن ... بامر وزارتش قیام مینمود و
حاجبش غلام او ... نام ... والله اعلم گفتار در ایراد بعضی از وقایع که در ایام دولت ولید در
اطراف عالم واقع گردید چون ولید از دفن پدر خود عبد الملک باز گشت بمسجد شتافته بر منبر برآمد و
بعد از ادای خطبه خلایق را ببیعت خواند و مردم بتقدیم متابعت پیش آمدند و در سنه سبع و ثمانین ولید بن
عبد الملک هشام بن اسمعیل المخزومی را که والی مدینه بود معزول کردانید و عمر بن عبد العزیز را بامارت آنجا فرستاد و
عمر بخلاف هشام طریقه لطف و عدالت و نیکوکاری پیش گرفت و رسوم ظلم و بیداد منسوخ ساخت
و درین سال ولید جامع دمشق را طرح انداخت و در تزیین و تکلف آن بنا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در تاریخ گزیده مسطورست که ... هزار دینار در آن عمارت صرف
شد و در روضة الاحباب مذکورست که دوازده هزار کس در آن مسجد کار میکردند تا تمام شد و درین سال
قتیبة بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود بیکند را که شهریست از بلاد ماوراء النهر فتح نمود و هم درین سال
عتبة بن عبد السلمی و مقدام بن معدیکرب الکندی که از صحابه بودند وفات یافتند
و عتبه نود و چهار سال عمر داشت و مقدام نود و یک سال و در سنه ثمان و ثمانین میان قتیبة بن مسلم و خواهرزاده
خاقان چین که بمقدار دویست هزار مرد جرار همراه آورده مقاتله عظیم روی نمود و کفار انهزام یافتند
و درین سال عبد الله بن بسر المازنی از عالم فانی انتقال کرد و هو آخر من مات من الصحابة بحمص و در سنه
تسع و ثمانین بلده بخارا بسعی قتیبه مفتوح گردید و هم درین سال عبد الله بن ثعلبة العذری که در طفولیت حضرت



مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه و علی آله وسلم او را مسح نموده بود و در شأنش دعا فرموده وفات یافت
و در سنه تسعین قتیبه را با اهل طالقان جنگی ... شد و مردم طالقان طالب مصالحه گشته جزیه قبول نمودند و هم درین سال ولید برادر
خود عبد الله را از ایالت مصر معزول کرده قرة بن شریک که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت کرد
و درین سال ابو ... زید بن عبد الله المزنی که فقیه معمر بود و ... جهاد نموده بود در مدینه فوت گردید و در سنه احدی و تسعین ولید عم خود
محمد بن مروان را از امارت جزیره معاف داشته آن منصب را ببرادر خویش مسلمة بن عبد الملک داد و درین
سال ابو العباس سهل بن سعد الساعدی عالم را ببی اشتغال نمود و مدت حیاتش نزدیک بصد سال بود و بروایتی
سهل آخرین کسیست از صحابه که وفات یافت و در سنه اثنی و تسعین فتح ولایت اندلس باهتمام طارق بن زیاد
بپیرایه ظهور رفت و هم درین سال موسی بن نصیر که از جمله امرای ولید بود جزیره ... را بگرفت و درین سال
حجاج ابراهیم بن یزید التیمی الکوفی را که بزهد و عبادت موصوف بود بقتل رسانید و هم درین سال طاوس
الفقیه آهنگ سفر آخرت ساز کرد و نقلست از ابن قتیبه روایت نموده که طاوس که مولی عبد الملک بود ...
گریزست ... عثمان بن عفان ... و از کتاب ... نقل کرده که طاوس عیسی بن عبد الله نام داشت قال
الجوهری فی الصحاح اسمه طاوس ... طاوسا ... بقا ... ماهر بود و در ضرب المثل گشت و
همچنین در شأن او مثل میزنند زیراکه در روزی که متولد شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت
و در روزی که او را از شیر باز گرفتند ابوبکر مرده بود و در روزی که او را ختنه کردند عمر کشته شد و در روزی که تزویج او اتفاق افتاد عثمان
مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود امیر المؤمنین علی علیه السلام شهادت یافت و ... ازین
عجایب الاتفاقات ... اعور العین بود و در غایت طویل القامة بود و در مبادی حال در مدینه ساکن بوده
بعد از آن به سویدا که از ... قریه هاست ... بطرف شام نقل کرده و از آنجا روی بعالم عقبی نهاد و در سنه
ثلث و تسعین بعضی از حدود خوارزم بحیز تسخیر قتیبة بن مسلم درآمده لشکر بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت
که غورک نام داشت در شهر متحصن گشته قتیبه آغاز محاصره نمود و در آن ایام شخصی از بالای ... سمرقند
آواز برآورد که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیراکه ما در کتب متقدمین
خوانده ایم که سمرقند را کسی تسخیر کند که نام او پالان شتر باشد قتیبه چون این سخن بشنید تکبیر گفت
و در زبان ... گفته اند که مراد از کودکی پالان شتر ... آنگاه بیشتر از پیشتر در تضییق اهل سمرقند کوشید
آخر الامر غورک طالب صلح شد و قبول نمود که هر سال ... هزار درم و سه هزار برده بتسلیم قتیبه
نماید و بعد از اتمام مصالحه قتیبه بسمرقند درآمده مسجدی ساخت و بتی که یافت در آتش انداخت و هم درین
سال ... حجاج عمر بن عبد العزیز را از امارت مدینه معزول کردانید و عثمان بن حیان ... بجایش نشست

و در همین سال ابو حمزه انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه در بصره وفات یافت و قیل توفی فی سنه
تسعین و قیل سنه احدی و تسعین و بتقدیر صحت روایت اول باید آخر کسی که از صحابه که او فوت شده انس
بوده باشد زیرا سهل بن سعد الساعدی در تصحیح الصلاح مذکور است که آخر الصحابه موتا علی الاطلاق ابو الطفیل
عامر بن واثله مات سنه مائه و اما بالاضافه الی النواحی فاخرهم موتا بمکه ابن عمر و قیل جابر و آخرهم بالمدینه سهل بن
سعد و قیل السائب بن یزید و بالبصره انس بن مالک و بالکوفه عبد الله بن ابی اوفی و بالشام عبد الله بن بسر و قیل بحمص ابو امامه
و بمصر عبد الله بن الحارث بن جزء و بدمشق واثله بن الاسقع و بالیمامه الهرماس بن زیاد و بالجزیره العرس بن عمیره و بافریقیه
رویفع بن ثابت و بالبادیه فی الاعراب سلمه بن الاکوع و از جمله فضایل انس صاحب سیر السلف بسند خود روایت نموده است
که انس بن مالک گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای ما دعا کرد و گفت اللهم اکثر ماله و ولده و اطل حیاته پس خدای تعالی
مال مرا بسیار گردانید چنانچه مرا باغی است که در سالی دو بار میوه میدهد و از صلب من صد و شش فرزند متولد شده و بعضی از ثقات
صد و هشتاد فرزند صلبی بود و صد و هفتاد و هشت پسر بوده و دو دختر حفصه و ام عمرو و در تاریخ یافعی مسطور است که چون
انس وفات یافت صد و بیست کس از اولاد و اولادش اجتماع نموده پس از حضور حجاج او را دفن کردند و ایضا یافعی گوید که او را
نخلی بوده که در سالی دو بار میوه میداد و باتفاق اکثر اهل خبر انس ده سال بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رسیده و مدت ده سال بملازمت آنحضرت گذرانیده اوقات حیاتش از صد سال متجاوز بوده و در همین سال
بلال بن ابی الدرداء بمرض مرگ مبتلا شد و در سیر السلف مسطور است که اول کسی که در دمشق متصدی امر قضا گشت
ابو الدرداء بود و بعد از ان قضا از عبد الله و نعمان بن بشیر پس از ان بلال بن ابو الدرداء و بلال را عبد الملک
بن مروان از ان امر معزول گردانید و در همین سال ابو الخطاب عمر بن عبد الله بن ابی ربیعه المخزومی که از
مشاهیر شعرای عرب انتظام داشت وفات یافت و عمر در ایام جوانی چنانکه صیدالی ... دختر علی
بن عبد الله بن حارث بن عبد الله بن عبد الشمس تعلق بوده و در ان باب اشعار دلفریب نظم نموده و در تاریخ
یافعی مسطور است که ولادت عمر بن عبد الله در شبی اتفاق افتاد که در سحر آن شب عمر بن الخطاب زخم خورد
و بدین روایت مدت حیاتش هفتاد سال بوده باشد از جمله نوادر حکایات که از عمر بن عبد الله مروی است
آنکه نقل نموده اند که شبی عجوزی در خلوت با وی ملاقات کرده گفت یکی از بنات مکرمات میخواهد که ترا
لحظه با تو نشیند و از ریاض توصل مقصود بچیند لاجرم عمر پیش از جمله اعیان ملک و دولت است میخواهد
که این صورت بر وجهی روی نماید که تعارف و آشنایی نگردد اکنون اگر اختیار می نمایی چشم ترا محکم می بندم و نزد
او می برم عمر باین راضی شد و مقداری حنا با زعفران خمیر ساخته بدست گرفت و آن ضعیفه آمده چشم
بسته دستش را گرفته در راه اثنا دهنر عمر معتقد رسید آنچه در دست داشت بر در سرا مالید الخ و درون



رفته بملاقات آن دختر فایز شد و تا گوشت کنار بود بین الجانبین هرگونه حکایات در میان آمد و اشعار
بر یکدیگر خواندند آنگاه آن عورت نوبت دیگر بدستور که آورده بود ترش برد و چون صباح شد
عمر یکی از غلامان خود را گفت که برو و تمامی ابواب سراهای مردم را احتیاط کرده معلوم نمای که کدام در سرا
نگار و زعفران رنگین است و غلام طواف گرد شهر برد و چند آن منزل را یافت و خواجه خود را اخبار نمود
و عمر در حقیقت حال ساکن مطلع شد اما از افشای آن اسرار احتراز نمود گویند که عمر در آخر عمر در کشتی نشسته بغزا
میرفت که ناگاه باد مخالف آن کشتی را گرفته با هرکه در آنجا بود سوخته شد و هم درین سال ابو الخطاب بن مهران الریاحی البصری
که قرآن قراء زمان خود بود و در اوقات حیات هفتاد حج کرده بود از عالم انتقال نمود و در همین سال عمر زراره
بن ابی اوفی العامری بشهادت رسیده بود در وقتی که نماز صبح ادا میکرد و این آیت قرائت میکرد که فاذا
نقر فی الناقور بیک ناگاه بیفتاد و جهت یافت داد و هم درین سال عبد الرحمن بن ابی نعم الانصاری که قاضی
مصر بود بقضای ایزدی از عالم انتقال نمود و در سنه اربع و تسعین ... که ... اولاد و اخوان در زندان حجاج محبوس بود
در ... بامر حجاج کشته شد و ... سلیمان بن عبد الملک برد و در همین سال در مناقب یکی از ممالک شام زلزله
واقع شد و بسیاری از عمارات منهدم گشت و در همین سال ابو محمد سعید بن المسیب المخزومی که یکی از فقهای سبعه مدینه است
وفات یافت ... گفت ولادتش در سال دوم از خلافت عمر اتفاق افتاده بود و بعد از تحصیل
و در تحصیل علوم اشتغال نموده باندک زمانی در میان فقها بفضل سبق از ابنای زمان در ربوده و در تاریخ یافعی
مسطور است که سعید از امیر المؤمنین علی علیه السلام و عثمان و صهیب و محمد بن مسلمه و ابو هریره استماع حدیث کرد
و از زید بن ثابت و عبد الله بن عباس و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم مصاحبت کای کرده و از ازواج
مؤمنین ام سلمه رضی الله عنها و عایشه را دیده و کارش در علم و فضل بجایی رسید که امام زین العابدین علیه السلام
در شان او فرموده که سعید بن المسیب اعلم الناس بما تقدم من الآثار و افقههم فی رایه و زهد و عبادت سعید بمرتبه بود که
در اوقات حیات چهل حج گذارد و مدت پنجاه سال نماز جماعت تکبیر اول از وی فوت نشد و در صف
اول تخلف ننموده و سی سال پیش از تاذین در مسجد حاضر گشته و در بعضی از کتب مسطور است ...
که عبد الملک بن مروان در وقت ایالت خود دختر سعید بن المسیب را خواستگاری نمود و سعید از ان تزویج
ابا نموده عبد الملک فرمان داد تا بروزی سرد آب سرد بر وی ریختند و او را صد تازیانه زدند مع ذلک سعید
او راضی نشد و آن دختر را که جمالی لایق داشت بکثیر بن مطلب بن ابی وداعه که از جمله طلبه علوم و
در غایت فقر روزگار میگذرانید تزویج نمود باسم ... درهم و در حال آن شب بی توقف دختر را بنفس خود
پنهان بخانه کثیر برده بوی داد و در سیر السلف مسطور است که وقتی که والی مدینه هشام بن اسماعیل بنام ولید و سلیمان

پسران عبدالملک بن مروان اخذ بیعت می‌ستاندند سعید بامر متابعت اقدام ننمود و هشام عبدالملک را
از مخالفت او اخبار نمود و بموجب نوشته که از عبدالملک بوی رسیده بود سعید را شصت تازیانه زد و او را بر آورده
جامه از موی در وی پوشانیده در زندانش محبوس گردانید از سعید مرویست که گفت چون دانستم که آن جامه را
بپوشم الا از وهم آنکه مبادا امر بقتل رسانند و عورت من در وقت موت برهنه ماند بجلس آن کسوت امتثال نمودم
مدت عمر سعید بروایت ابن جوزی هشتاد و چهار سال بود و در ترجمه تاریخ یافعی مسطور و در همین سال ابو محمد عروه
بن الزبیر که از فقها و در سلک فقهای سبعه مدینه انتظام داشت علم غریب کتاب الله را فرو داشت مادر عروه
اسماء بنت ابی بکر بود و تولدش در سنه اثنی و عشرین و قیل سنه ست و عشرین روی نمود و در تاریخ یافعی از عمری روایت
کرده که روزی مصعب و عبدالله و عروه پسران زبیر و عبدالملک بن مروان در مسجد الحرام با یکدیگر نشسته بودند
از هر طرف سخن در پیوست در آن اثنا با هم گفتند بیایید تا بگوییم که هر کدام چه تمنا داریم عبدالله بن زبیر گفت مراد من آنست
که مالک حرمین الشریفین گشته بر مسند خلافت نشینم مصعب گفت من میخواهم که حاکم عراقین گردم و عقیله قریش
سکینه بنت الحسین علیه السلام و عایشه بنت طلحه را بعقد خود در آورم عبدالملک بر زبان آورد که من تمنا دارم
که زمام فرمانروایی بلاد مشرق و مغرب مانند معاویه در کف آورم عروه گفت که من طالب هیچ چیزی نیستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من
زهد است در دنیا و فوز بجنات اعلی در آخرت و حسب تقدیر جماعه مذکوره وفات نیافتند تا هر یک بمدعای
خود رسیدند و بعد از آن عبدالملک میگفت هر کس میخواهد که مردی از اهل بهشت ببیند باید که در عروه بن زبیر نگاه
کند و در زمان ولید بن عبدالملک علتی در پای عروه پدید آمد و اطبا اتفاق نمودند که علاج این مرض منحصر در قطع است و عروه رضا داد
جراحی قطع آن عضو بر وجهی نمود که عروه اصلا حرکت نکرد و هم در آن واقعه هشت سال کهتر پسرش کلانی نمود وفات یافت و در قریه
از نواحی مدینه که آن را فرع گویند و از آنجا بمدینه چهار روزه راه است واقع شده و در همین سال ابو بکر بن عبدالرحمن بن
حارث بن هشام بن مغیره المخزومی که از جمله فقهای سبعه است و چون تزیین لقب داشت از عالم انتقال نمود
و او برادرزاده ابو جهل بن هشام است و بخشش و اکثر عمر از جمله فقهای عامل بود و هم در این سال ابو سلمه بن عبدالرحمن
بن عوف الزهری که در سلک فقها منتظم بود وفات یافت و در سنه خمس و تسعین بقول حجاج لعین سعید بن
جبیر که بصفت علم و فضیلت و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف
شربت شهادت چشید و سعید نزد عبدالله بن عباس رضی الله عنهما سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قرائت نموده بود
و در جمیع علوم مذکوره خصوصا قرائت قرآن مهارت کامل حاصل نموده چنانچه یکی از سلف روایت کرده که
در ماه رمضان سعید امامت میکرد و در شبی بقرائت عبدالله بن مسعود قرآن میخواند و در شبی بقرائت زید بن ثابت
و شبی بقرائت دیگری از کبار قراء تا آخر آن ماه مبارک حال برین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در مسجد الحرام



در یک رکعت تمامی قرآن را ختم کردی و در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان که حجاج عبدالرحمن بن محمد بن
اشعث را بجانب سیستان و کابل فرستاد سعید را حاکم علوفات مجاهدان گردانیده مصحوب او روان
ساخت و چون عبدالرحمن نقض عهد کرد یا از کابل بشتافت سعید بجهت او باصفهان رفته پنهان گشت و چون
خبر او را بسمع حجاج رسانیدند آن ظالم نامه بحاکم اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان
بنابر اعتقادی که نسبت بآنجناب داشت پیغام فرستاد که از این شهر بیرون رو که حجاج در طلب است سعید از آن
دیار بآذربایجان خرامیده مدتی دیگر روزگار گذرانید و بالاخره از طول اقامت ملول شده بمکه رفت و رحل
اقامت انداخت و درین وقت خالد بن عبدالله بحکم ولید در زمین حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان مکه سعید را گفتند که چنین
خالد فاسق از اشرار است مناسب آنست که نقل مکان فرمایی سعید در جواب داد که چندان گریختم که از خدای
شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدر باشد پیش خواهد آمد و در آن اثنا حجاج شنید که سعید بن جبیر و عطا و مجاهد
وطلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند در خفیه نامه نزد ولید فرستاد که طایفه از آن مردم که در
مخالفت من با ابن الاشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته اند التماس آنکه حکم فرمایی تا ایشان را بجانب ما فرستند ولید
بر طبق مدعای حجاج فرمان داد و خالد بن عبدالله و آن جماعه را بخواند و بعضی بزبان داد تا نزد حجاج برند و بعضی از وصول
بغتها یکی از آن دو شخص باز که در راه اشت غایب شد و دیگری بکوفه رفت چون حجاج سوار شد گفت ای
سعید را در خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر خود را بری گردان اکنون هر جانب که خواهی توجه فرمای
که مرا با تو کاری نیست سعید گفت امید دارم که مآل کار تو بخیر و فرجام باشد و از شان صدق
حجاج رسید روایتست که چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد و روی بشقی بن کرد و بقتلش فرمان
داد و سعید گفت من اختیار آن جهت ده که دو رکعت نماز گذارم حجاج گفت که روی او را از قبله
بگردانید سعید بر زبان راند فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت که بر خاکش کنید سعید فرمود که منها خلقناکم
و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید آنگاه سعید کلمه توحید بر زبان راند جلاد سر مبارکش از تن جدا
ساخت و سه نوبت از آن سر بریده کلمه لا اله الا الله مسموع گشت یک نوبت درست بسمع حاضران رسید و
دو نوبت شکسته و در تاریخ کامل مسطور است که چون حجاج سعید را بقتل رسانید اختلالی با حس و عقل
کامل بعقل وی راه یافت و تا آخر عمر آن حال باقی و بعضی از مورخان آورده اند که حجاج بعد از شهادت سعید
زیاده از چهل روز زنده نبود و در آن ایام هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامنش گرفته میگفت ای دشمن
خدای بچه جهت مرا کشتی نقل است که شخصی حجاج را بعد از وفاتش بخواب دید و از حالش پرسید جواب
داد که در عوض هر کس که کشته ام مرا یک نوبت می کشند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد بار و هنوز خلاص

شده ام نمود و بانه من سخط انه مدت حیات سعید چهل و نه سال بود یا چهل و هفت سال قبر من
در وسط مشهور است رحمة الله علیه رحمة واسعة و هم درین سال ابو اسحق ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف
وفات یافت و در همین سال مطرف بن عبد الله بن الشخیر العامری البصری که از حضرت امیر المومنین علی
و عمار بن یاسر رضی الله عنهما استماع حدیث کرده بود بعالم آخرت بشتافت و هم درین سال فقیه عراق
ابو عمران ابراهیم النخعی و طلحة بن عبد الرحمن بن عوف الزهری فوت شدند و این دو عزیز برشد و قدر و وفور
علم و فتوی در میان فرق برایا مشهور و معروف بودند و ابراهیم چهل و نه سال عمر داشت **ذکر فوت حجاج بن
یوسف و فوت ولید بن عبد الملک** ناقل مورخین در مولفات صحت قرین آورده اند که روزی در مجلس
عمر عبد العزیز مذکور می شد که جهان از غایت ظلم و بیداد اعالم را کره داشت و انوار عدل و رشاد در میان جهانیان
روی بغروب فنا آورده زیراک ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بجور و تعدی
مشغولند و عمر دست بدعا آورده مخلص اهل اسلام را از ظلم ارباب ظلام مسئلت نمود و تیر دعا بهدف
اجابت رسید و حجاج بن یوسف و قره بن شریک در یکماه باتفاق بسقر اختیار کردند و متعاقب ایشان
ولید نیز فوت شد و عثمان فی الحال از حکومت مدینه و مکه معزول گشت نقل است که چون حجاج پهلو بر بستر ناتوانی
نهاد و منجمی را پرسید که در اوضاع کواکب دلیل فوت ملکی درین ملک هست یا نی منجم گفت عقرب
ملکی میبرد که او را کلیب لقب باشد حجاج گفت کنیه که کند که مادر مرا در ایام طفولیت کلیب می گفت
منجم گفت دانسته که تو خواهی مرد حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم انگاه فرمود که تا آن منجم را گردن
زدند و روایتی آنکه حجاج را ماه زنباد [illegible] سعید بن جبیر بر قتل هیچ کس قدرت نیافت و در مروج الذهب مرویست
که والده حجاج فارعه بنت همام زن حارث بن کلده بود و میان ایشان طلاق اتفاق افتاد و بعد از آن حجاج بن یوسف
بن ابی عقیل ثقفی او را بحواله آورد و چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش مسدود بود و شکافت آن را بسوراخ
کردند و آن مولود پستان مادر بدهان نگرفت تا شیطان بصورت طبیبی ظاهر شد گفت که بزغاله کشتند
و خونش را در حلق حجاج مالیدند و روزی دیگر بزی بقتل رسانیدند حجاج را دهان خون آلودند و روز سیم مار سیاه
کشته آن سنگ طفل را ملطخ ساخت بعد از آن حجاج پستان گرفت و هرگز خونریزی و فتنه انگیزی بیاشت و کابر ملت
که هیچ جبر تر دمر چشم [illegible] قتل قیست عبد الله بن سهل در کتاب اوائل آورده که اول کسی که محمل ساخت
و بران سوار شد حجاج بود و اول شخص است که سخنان را نقیر میدید و در دست مردم نام [illegible]
مولدات ابن بود و نقش کرده بخت شخص که در محبس او بزار مرده برگ خزان ریخته و حجاج است و حجاج اول
کسی است که مردان و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس کرد و چنین زندان او بی سقف از تمهیات خاطر نوشت



و چون مردم خانه هزار کس در زندان او بودند سی هزار مرد و بیست هزار زن گویند که تعدادی مردمی که بتیغ
ستم حجاج کشته شدند صد و بیست هزار رسیده و یکی مقتولان محمد بن [illegible] علام الغیوب کس [illegible]
فوت حجاج در شوال سنه خمس و تسعین روی نمود مدت حیاتش پنجاه و چهار سال بود و زمان امارتش بیست سال و [illegible]
الاعلی [illegible] و الاخر سنه ست و تسعین ولید نیز از عقب حجاج روان شد و در روضة الصفا مسطور است که ولید [illegible]
در تکه و عکرمه برادر خود سلیمان را از ولایت عهد خلع نموده بفرزند خویش عبد العزیز را قائم مقام سازد و سلیمان از قبول این
معنی ابا کرده بود چون ولید او را از تمکین که داعیه بود و طلب داشت پیش از وزفت انگاه ولید بفرخویش مقید بسلیمان
[illegible] ربیع الاول [illegible] که دو هفته در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ولید بن
عبد الملک نوزده پسر داشت و اسامی ایشان این است عبد العزیز محمد عباس ابراهیم یزید خالد عبد الرحمن مبشر مسرور داود
ابو عبیده و صدقه منصور مروان عتبة عمر روح بشر یزید یحیی **ذکر سلیمان بن عبد الملک** سلیمان ابو ایوب
کنیت داشت و نقش نگین او چنین اعتصمت بالله [illegible] الا الله بود و چون سلیمان در زمان حکومت خود تمهید مبانی نصفت
و احسان قیام نمود مشغلات بعمر عبد العزیز تفویض فرمود و او را مشار الیه گردانید و سلیمان در میان [illegible]
بفصاحت و بلاغت و کثرت فهم و فطانت اتصاف داشت اما او بنهاد و را اکل و شرب شوقی بود [illegible]
روزی [illegible] بره بریان را [illegible] چهار مسلمان [illegible] هر کس که در مجلس حاضر بود
طعام خوردی [illegible] طبقها بالای سرش مینهادند و در هر محل [illegible] شما [illegible] میشود و در بعضی از
تاریخ مذکور است واحد عشر [illegible] که سلیمان روزی صد رطل طعام خوردی [illegible] عراق و بسیار رودی که مرغ
بریان [illegible] آوردندی و او [illegible] نشود و [illegible] مرغ را [illegible] وفات سلیمان در عاشر
صفر سنه تسع و تسعین روی نمود مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال و بعضی از
مورخین چهل و نه سال گفته اند تاریخ گزیده و جهان مستفاد و دیگر [illegible] آنکه وزارت سلیمان
[illegible] منسوب و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که [illegible] بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود و الله اعلم
[illegible] **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان** بثبوت پیوسته که چون سلیمان در مملکت عالم
نافذ فرمان گشت کار [illegible] ضبط و ربط مهمات [illegible] یزید بن مهلب را در عراق عرب حاکم ساخت و اکثر
عمال ظالم ولید را معزول گردانید و در هر شهری عامل عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان
قتیبه بن مسلم [illegible] که از اشراف و اعیان آن مملکت [illegible] مخالفت [illegible] و با سلیمان [illegible]
این [illegible] ولید [illegible] خلع سلیمان و ولایت عهد [illegible] عبد العزیز [illegible] اطراف
[illegible] نوشت [illegible] سلیمان بر مسند خلافت نشست

قتیبه اندر خلاف گشته از سرداران اخماس التماس اتفاق نمودند اما آن جماعت این معنی را بسمع رضا نشنوده و ذیل
الجاشین عیار نفاق را ارتفاع یافت و غلمای خراسان عزم جزم کرده وکیع بن ابی سود تمیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را
از آن امر معاف داشتند و قتیبه برین معنی مطلع شده قاصدی فرستاد تا وکیع را نزد او آورد و وکیع تمارض نمود و القصه
قتیبه در طلب او زیاده گشت و عاقبت وکیع با اتباع خود سوار شده بطرف سراپرده قتیبه تاخت و کشش قتال
یافته خود مع عمر قتیبه را با یازده نفر از اولاد و اخوان او بمعرض تلف ساخته روس ایشانرا نزد سلیمان ارسال داشت و در سنه
سبع و تسعین سلیمان امارت خراسان نیز بیزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفته لشکری فراوان فراهم
آورده بجانب جرجان شتافت و آن خطه را بقوت شمشیر در حیطه تسخیر آورد و آنگاه بجانب طبرستان روان شد
اسپهبد که والی آن ولایت بود با لشکر انبوه از آن حدود بحرب یزید آمده مقدمه سپاه اسلام را منهزم
گردانید و درین اثنا خبر بیزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت کرده بعضی از مسلمانان را بقتل رسانیده اند لاجرم بسلم
گفتگو اسپهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد خروار زعفران و چهارصد غلام
که بر سر هر غلامی طبقی از سیم بود و طیلسانی منقش از حریر بران پوشیده باشند نزد یزید فرستد بنابر آن یزید
مبانی مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان رجعت نمود و مرزبان که والی آن ولایت بود تاب محاربه
نیاورده در یکی از قلاع تحصن جست و یزید را بمحاربه مشغول نموده بعد از هفت ماه قلعه را مفتوح گردانید و
مرزبان را با اتباع کشته از بسیار جرجانیان مقتول ساخت و چون او را از استعمال شمشیر صورت ملال
روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار کس از مخالفان را بحلق آویختند و غنایم موفور و اموال نامحصور در
حوزه تصرف یزید و لشکریانش درآمد و در سنه مذکوره طلحة بن عبد الله بن عوف که بصفت فقاهت و سخاوت و
انصاف اتصاف داشت و قاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال قیس بن حازم البجلی الکوفی که در سلک
علما انتظام داشت و صحبت جمعی از اهل بدر دریافته بود وفات یافت عمرش از صد سال زیاده گشته بود و در
همین سال سلیمان حج اسلام گذارده و در ضمن اقاویل القوار ابو عبد الرحمن موسی بن نصیر الاعرج که در دمشق بود
وفات یافت و جمال حال موسی بزیور علم و حزم و دلیری در میدان رزم تزیین داشت و مملکت اندلس
و اکثر بلاد جانب مغرب باهتمام او مفتوح گشته بود و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق که از توابع
قنسرین است رفت و برادر خود مسلمة بن عبد الملک را که از غایت حمیت لون و کثافت [illegible] حمار الجزیره
لقب یافته بود بغزوه روم نامزد کرده و مسلمه در آن ولایت بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر عبد العزیز
بر مسند خلافت نشسته او را طلب نمود و درین سال ابو عمرو الشیبانی الکوفی که بملازمت امیر المؤمنین علی کرم
و با عبد الله مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود و اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسیده متوجه عالم آخرت گردید



و هم درین سال ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه رضی الله عنه از منزل فنا بجهان بقا انتقال فرمود و بروایتی که
یافعی بصحت آن اشارت نموده درین سال عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الهذلی که در سلک فقهای سبعه مدینه
انتظام داشت فوت شده و در سنه تسع و تسعین بقول صحیح ابو الاسود دین عمرو الدیلی البصری جهان گذران را بدرود کرد
و ابو الاسود از جمله اعیان اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و بتعلیم آنحضرت وضع علم نحو نمود و در تاریخ
از خلیفة بن خیاط مرویست که در اواخر ایام خلافت شاه ولایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از بصره بجانب
حجاز رفت و ابو الاسود را بنیابت خود در آن ولایت و مملکت تعیین فرمود و ابو الاسود بحکومت بصره اشتغال
داشت تا وقتی که امیر المؤمنین علی علیه السلام شهادت یافت گویند که در آن اوقات شبی ابو الاسود شنید که
سایلی میگفت کیست که طعام دهد گرسنه را و او را طلبیده سیر ساخت و چون سایل مقصد رخش کرد ابو الاسود گفت
هیهات مضرتا الطعامکم دهم گرسنه جنه که من شب مسلمانان را اندیشه کنی آنکه او رفتنیه کرده بجماع ملکاو داشت بعد
عمر ابو الاسود هشتاد و پنج سال بود و درین سال جبیر بن مطعم النوفلی برادر محمد بن مطعم که در سلک اعیان علما قریش
منتظم بود بدار عالم انتقال نموده ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بیعت مردم با عمر بن عبد العزیز
در اوایل سنه تسع و تسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب بر سلیمان استیلا یافته دانست که وقت رحلت آمده
بنابران قصد کرد که یکی از اولاد خود را بولایت عهد نامزد گرداند و چون فرزندانی که همراه داشت همه صغیر السن بودند بعضی
از اصحاب رای گفتند که کار سلطنت بکودکی تفویض فرمای احتمال قریب دارد که از عهده آن خطب کبیر و
شغل عظیم برآمدن و خلایق در تفرقه افتند سلیمان گفت پسرم داود قابل این امارت است جواب داد که داود در غزو مدتی است
که در مملکت روم است و حیوة و وفات او معلوم نیست آنگاه سلیمان بتصواب اصحاب نیکوخواه عمر عبد العزیز را بولیعهدی
نامزد کرده منشوری ساخت که بعد از وی یزید بن عبد الملک والی باشد و نام عمر را بر کاغذی نوشته آنرا برجاء
بن حیوة داد و گفت این نوشته را نزد خویشان و مردم ببر و بگوی که با کسی که نامش درین صحیفه مکتوب است
بیعت نمایند رجا بموجب فرموده عمل نمود و بعضی از معارف بنی امیه گفتند که میخواهیم که امیر المؤمنین را ببینیم آنگاه بیعت بتقدیم
رسانیم رجا آن طایفه را نزد سلیمان برده سلیمان گفت با کسی که نامش درین صحیفه نوشته ام بیعت کنید و ایشان
بامتثال امر مبادرت نموده رجا گوید که بعد از آن عمر عبد العزیز پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم شده باشد که سلیمان
ولایت عهد را بمن تفویض ساخته اعلام نمای تا استعفا کنم جواب دادم که حرفی از این سر را افشا نخواهم کرد و هم درین
اثنا هشام بن عبد الملک آمده و از من همین استفسار نمود و من همان جواب که با عمر گفته بودم
باوی گفتم و هشام دلتنگ شده برخاست و گفت اگر امر خلافت از من محروم گردد [illegible]
سلیمان وفات یافت رجاء بن حیوة قبل از انتشار خبر فوت بمسجد جامع شتافته خلایق را جمع گردانیده گفت

فرمان امیرالمومنین خیانت کرد گرت دیگر با شخصی که نامش در صحیفه مکتوبست بیعت کنید مردم مبایعت نمودند چو
وفات سلیمان ظاهر کرد و صحیفه را آواز بلند خواند چون بنام عمر رسید هشام فریاد برآورد که هرگز بیعت او نخواهم
رجا گفت گردنت را بزنم [illegible] هشام بضرورت بیعت کرد و در روضة الصفا مسطور است که
از غرایب اتفاقات آنکه روز دفن سلیمان از عقب جنازه یکی از اعیان شام رفته خاکی را که از لحد آن بیرون
آورده بودند بوسید و گفت چه پاکیزه خاکست و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در پهلوی همان قبر او را دفن کردند

**ذکر عمر بن عبدالعزیز بن مروان علیه الرحمه والغفران** باتفاق مورخان والده اش ام عمر
عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب بود و آن جناب ابوحفص کنیت داشت و [illegible] ستوری بر پیشانی مبارکش رسیده شکسته بود
و از آن [illegible] بنی امیه اشج میگفتند و بقول حمدالله مستوفی [illegible] القاب آنجناب است و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر
یومن بالله و چون عمر بن عبدالعزیز در جاده محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم ثابت قدم بود در ایام دولت خود مزرعه
فدک را باولاد [illegible] شاه ولایت [illegible] و بخلاف آبا و اقربا خویش خطبا را از لعن
امیرالمومنین علی علیه السلام و اولاد و اصحاب آن حضرت منع فرمود و آنچه خلفای سابق از خلفای بنی امیه بظلم و تعدی از مردم
بوده بودند باز [illegible] فرمود و در ایام خلافت از بیت المال زیاده از دو درم [illegible] تصرف نکرد و در دیوان
مظالم بر خاک نشسته جامه بتکلف نپوشیدی [illegible] صاحب مناقب امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود در میان
هر قومی صالح و نیکوکاری میباشد و بهترین بنی امیه عمر بن عبدالعزیز است و از فاطمه بنت الحسین بن علی المرتضی علیهم
منقولست که [illegible] عمر [illegible] هیچ کس حاجت [illegible] وفات
عمر در ماه رجب سنه احدی و مایه در دیر سمعان واقع شد مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و در وقت وفاتش
بقول جمهور مورخان چهل سال و بقول حمدالله مستوفی سی و سه سال بود و [illegible] سلیمان بن نعیم قیام مینمود **گفتار در بیان**
**بعضی از وقایع و احوال علی سبیل الایجاز والاجمال** در سیر السلف و بعضی دیگر از نسخ
اهل شرف مسطور است که چون اعیان شام از دفن سلیمان بن عبدالملک باز آمدند اصحاب اصطبل اسبان تازی
[illegible] نزد عمر آوردند که هر کدام که خواهد سوار شود عمر فرمود که استر که سابقا بران سواری میکردم کفایت است
[illegible] بمسجد جامع تشریف برد و بر منبر برآمده گفت ایها الناس [illegible] بخلاف رضای خود [illegible]
پس هرکرا خواهید بر مسند خلافت بنشانید مردم از اطراف [illegible] آواز برآوردند که ما ترا اختیار کردیم یا امیرالمومنین
و بامارت تو رضا دادیم و بغیر از تو نخواهیم و عمر بعد از شنیدن این سخنان زبان بادای حمد و ثنای الهی و درود حضرت
رسالت پناهی گشاده [illegible] الطاعت [illegible] کاری و [illegible] آزاری [illegible] از منبر فرود آمده
متوجه منزل خود شد بعضی از ملازمان گفتند یا امیرالمومنین بدار الخلافه باید رفت فرمود که اهل بیت ابوایوب در آن مقام





تعرض [illegible] انما من بنده است [illegible] سلیمان [illegible] خلافت را
خالی کرده بجانب آخرت رفت و چون عمر بر مسند خلافت متمکن شد یزید بن عبدالملک را که در آن اوان [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] مرحمت نموده [illegible] عمر در مبادی ایام ایالت
یزید بن مهلب را از امارت عراق و خراسان معزول ساخت و جراح بن عبدالله را [illegible] و یزید [illegible]
شام [illegible] بهره [illegible] اشارت عمر او را مقید گردانیده بدمشق [illegible]
و عمر یزید را [illegible] که از جرجان و طبرستان گرفته بود بر طبق [illegible] موافقت [illegible] اموال
حق مسلمانانست [illegible] در زندان حلب محبوس شد و در
[illegible] عبدالملک خلیفه بود [illegible]
[illegible] امیرالمومنین و اهل بیت سید المرسلین منع نمود و فرمود که در عوض آن سخنان این آیه بخوانند که
ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و در این
سال آغاز دعوت بیعت بنی العباس واقع شد و باعث این امر آن بود که ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه
رضی الله عنه که از کبار فضلای علویه بود سلیمان بن عبدالملک در شربت زهر داد و ابوهاشم احساس این معنی نموده
[illegible] رفت و با محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ملاقات نموده گفت نزد اهل بیت بتحقیق پیوسته
که سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت باید که بامر دعوت اشتغال نمائی چون ابوهاشم در آن
ایام وفات یافت [illegible] محمد بیعت کردند و طلب خلافت [illegible] جماعت
بخراسان و دیگر اطراف جهان فرستاد تا خلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند از آن جمله [illegible]
[illegible] عراق [illegible] ابوعکرمه [illegible]
متفرق گردانید تا امر دعوت [illegible] و یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود و دیگر قحطبة بن شبیب
و در سنه مذکوره ابوامامه اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری که در زمان حیات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
قدم از کتم عدم بعرصه وجود نهاده بود از عالم انتقال نمود [illegible] سال [illegible] سنه عشر و مایه ابوالطفیل عامر بن
وائله الکنانی اللیثی در مکه وفات یافت قال الیافعی هو آخر من رای النبی صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible] **سنه** [illegible] الوقایع [illegible] سالم بن
ابی الجعد الکوفی که [illegible] وفات یافت و در همین سال [illegible]
ابوعثمان عبدالرحمن النهدی البصری فوت شد و ابوعثمان در زمان رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورده
[illegible] ملاقات [illegible] مشرف گشت و دوازده سال [illegible]

مصاحبت ننمود و در تاریخ گزیده مسطور است آورده که در میان مردمی که تنقیص اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم
جسارت نماید نتوان بود و از آنجا بجهت شناخت [illegible] وفات حاتش بروایت ابن جوزی و یافعی
صد و سی سال است و در همین سال شهر بن حوشب الاشعری که از تلامذه ابن عباس رضی الله عنه بود و قرآن خوانده بود
از عالم انتقال نمود و در همین سال عیسی بن طلحة بن عبید الله التیمی که از جمله عقلاء و اشراف قریش بود وفات یافت
و در سنه احدی و مائه شوذب خارجی با لشکری با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر بن عبد العزیز بعبد الحمید بن
عبد الرحمن بن زید بن الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مرد هشیاری کاردیده را
بمنع خوارج نامزد کن تا شر ایشان از مسلمانان منقطع شود و عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار
کس بسر شوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب بکارزار [illegible] نامه از جانب عمر بن عبد العزیز
نزد شوذب رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیا تا با یکدیگر
مناظره کنیم بر طریق صلاح اهل اسلام عمل نمائیم بسطام بعد از مطالعه نامه خلیفه الهام گفت که عمر از سر انصاف
سخن میگوید [illegible] دیگری از میان لشکر [illegible] روان گردانید و عمر از آن دو نفر پرسید که سبب
خروج شما چیست جواب دادند که از ایات تو شکایت نداریم زیرا که طریق عدل و انصاف مرعی میداری و ذکر
سخن ما آنست که [illegible] بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که
تو مخالفت اعمال و افعال بنی امیه کرده و از اطوار ناپسندیده ایشان [illegible] نام نهاده و مسلک طریق هدایت
گشته باید که بر ایشان که سلوک راه ضلالت نموده اند لعنت کنی عمر گفت هر چند مطلوب شما ازین سخن آنست
[illegible] زیرا که [illegible] و لعن بر اهل عصیان [illegible] و اگر شما بر
عکس این اعتقاد دارید بموافق مدعای خود باقامت دلیل قیام نمایید آن دو شخص سخن را بجای دیگر برده گفتند
یا امیر المؤمنین [illegible] را که حاکم مسلمانان است و صفت عدل و انصاف [illegible]
امر امانت را بکسی دیگر حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین شخص از جمله خطاکاران است [illegible]
گفتند پس تو چرا سر انجام مهام انام را بیزید بن عبد الملک حواله میکنی با آنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم و فسق و بسیار
اطوار ناپسندیده موصوف است عمر از استماع این سخن گریان شد و گفت سه روز مرا مهلت دهید تا در این
باب تفکری کنم رسولان گفتند اکنون بر ما یقین پیوست که تو امام عادلی [illegible]
خبر [illegible] و توقف نمودند که مبادا عمر [illegible] عهد سازد لاجرم یکی از خدام او را
فریفتند تا او را زهر داد و عمر [illegible] در ماه رجب سنه مذکوره وفات یافت رحمه الله علیه رحمة
واسعة **ذکر یزید بن عبد الملک** جد پدری یزید مروان بن حکم است و جد مادری او یزید بن معاویه



لاجرم [illegible] مسعودی در [illegible] تاریخ کرده چون بر مسند خلافت تمکن یافت [illegible] که عمر بن عبد العزیز
کوشیده بود [illegible] ساخته عاملان ظالم منصوب کرد [illegible] و کنیت یزید ابو خالد بود و نقش نگین او
[illegible] در بعضی ایام دولت چهار سال و کسری حکومت نمود و در ماه شعبان سنه خمس و مائه
درگذشت و بعضی از مورخان در عاشر شهر ربیع الاول سنه مذکوره گفته اند اوقات عمرش چهل سال بود
و اسامه بن زید [illegible] قیام مینمود **گفتار در بیان مآل حال شوذب و ذکر خروج آل مهلب**
چون خبر وفات عمر بن عبد العزیز به بسطام و والی کوفه عبد الحمید رسید محمد بن جریر [illegible] که در محاربه شوذب
مبادرت نماید و محمد مستعد قتال گشته شوذب گفت ظاهر آنست که مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافته
که این شخص قبل از رجعت رسولان [illegible] استقبال نماید [illegible] سپاه [illegible] وقوع قتال
آخته محمد را منهزم ساخت [illegible] و بعد [illegible] بمنع شوذب نامزد کرد
و در جمیع آن حروب شوذب غالب گشته [illegible] با ده هزار [illegible] بمقاتله آن طایفه مامور شد و شوذب
در آن جنگ [illegible] مردانگی [illegible] بظهور رسانیده عاقبت با اکثر یاران خود بقتل رسید و در سنه اثنی و مائه یزید
بن مهلب که از زندان [illegible] گریخته بود به بصره [illegible] خروج نمود و بعضی از [illegible] حکومت
آن ولایت [illegible] محبوس [illegible] سپاه [illegible] بجانب واسط حرکت کرد
چون یزید بن عبد الملک از کیفیت حادثه آگاه شد برادر خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار
بمنع یزید بن مهلب نامزد نمود و چون در حوالی واسط ملاقات فریقین دست داد [illegible] جنگ و [illegible] از
کوشش بسیار [illegible] فتح و ظفر بر پرچم علم شامیان [illegible] یزید با اکثر برادران کشته گشت مفضل بن
مهلب [illegible] استقبال
آل مهلب روان ساخت چون ایشان طاقت مقاومت شامیان [illegible] کشتی نشسته بطرف
[illegible] بن [illegible] الازدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اما آن وعده را بطلب بهشت نهاده که آن مطلب را در میان اشرف و اعیان بکرد و تفاوت اشتهار تمام داشته اند
وشواهد ادعای ایشان قضایه فزاید بیع معرکه در بیان نگاشته اند و در تاریخ یافعی مسطور است که اجمع علماء التاریخ اذ لم یکن
زیادة آنکه اکرم من بنی المطلب کان لم یکن فی دوقه بنی العباس اکرم من برکته و از جمله اولاد مطلب یزید و زیاد و معرک
در یکسال متولد شده بودند و بیکبار گشته شده و مدت عمر ایشان چهل و هفت سال بود و در سنه مذکوره یعنی سنه اثنی
و مایه یزید بن عبد الملک امارت عراق و خراسان را بعمر بن هبیره داد و عمر سعید بن عمرو الحرشی را از قبل خویش
بخراسان فرستاد و سعید عبدالرحمن ضبط خراسان از سنه ثلث و مایه لشکری جاودار الیها سال داشت تا والی آنجا
ولایت را که از خلفه مصالحه بعهد و جزیه نیفتاده بود از کی مطیع و منقاد گردانیده و در سنه اربع و مایه عمر بن هبیره باعث
بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از عمل معزول نموده مسلم بن سعید الکلابی را بر آن مقام متمکن ساخت ذکر

## بعضی از اکابر انام که ایام حیات ایشان و زمان ایالت یزید بنهایت رسید

در سنه احدی و مایه
بروایت اکثر مورخین قیس بن محمد حنفیه رضوان الله علیهما بجنت اعلی انتقال نمود و حال قیس ابو عمر علم و عقل و زهد
و صلح بود و هم درین سال حضرت ابراهیم بن عبدالله بن جبیر المدنی وفات یافت و ابراهیم بن عبدالله بن معبد بن عباس الهاشمی و بقولی از جمله
مشاهیر شعرای عرب است و بشر بن یسار المدنی الفقیه و عبدالرحمن بن کعب بن مالک الانصاری و ابو بکر بن ابو
موسی الاشعری وفات یافتند و از احوال ابن حابث جزری که لایق و مساق این کتاب تواند بود چیزی بوجود نرسید
بنابران بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نموده و درین سال عائشه بنت طلحه بن عبیدالله التیمی که یکی از جمله قریش است
و مصعب بن زبیر بنهاد و تسمای او بود و بالاخره بمبلغ صد هزار دینار او را عقد فرمود از عالم انتقال نمود و در سنه اثنی و مایه
یزید بن ابی مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فصاحت و کتابت و در دست کوی مسابقت از اقران
و امثال می ربود وفات یافت گویند که وقتی سلیمان بن عبدالملک یزید بن ابی مسلم را گفت ای ابی خیر حجاج
حجاج را بکجا دیدی در قعر جهنم فرو رفته و در میان شعلات آتش نیران منزل گزیده یزید گفت چنین مگوی یا امیر المؤمنین که حجاج
دشمن سید شما بود و دشمن شما را دشمن میداشت بود پس او را از نور رقیقیت بر یمین عبدالملک و بر یسار
ولید جا خواهند داد هرجا که ایشان خواهند برد بهر جای که دوستان او تماشا کنند روایتی گفت که حجاج را در میان پدر و برادر تو حشر
خواهند کرد و سلیمان از اطلاقت لسان یزید متعجب گشته گفت قاتله الله ما اوفی لصاحبه و هم درین سال ضحاک بن مزاحم
الهلالی که در علم تفسیر و فقه ماهر بود فوت شد و در تاریخ یافعی مسطور است که در مکتب ضحاک سه هزار کودک
جمع گشته بتعلیم اشتغال مینمودند و در سنه ثلث و مایه عطاء بن یسار که فقیه مدینه بود و غلام ام المؤمنین میمونه بود وفات
یافت و مدت هشتاد سال عمر داشت و هم درین سال ابو الحجاج مجاهد بن جبر المکی که در سلک اعاظم علما انتظام
انتظام دارد در حین سجده کردن فوت شد و در تاریخ یافعی از مجاهد مرویست که گفت سی نوبت نزد عبدالله بن





عباس رضی الله عنه قرآن را ختم قرآن قیام نمودم مدت عمر مجاهد هشتاد و دو سال بود و درین سال مصعب بن
سعد بن ابی وقاص الزهری و موسی بن طلحة بن عبیدالله التیمی که از جمله محدثان زمان خود بودند از عالم انتقال نمودند
و در تنقیح الفصایح مسطور است که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر کان یسمی المهدی فی زمانه و الدهر زمن الحجاج بوده
سیاه موسی و هم درین سال یزید بن الاصم العامری که پسر خاله ابن عباس بود و از خاله خود ام المؤمنین روایت داشت
وفات یافت و در سنه اربع و مایه حضرت ابو عمر عامر بن شراحیل الشعبی الکوفی که بوفور علم و فضل در میان ارباب
اخبار اشتهار دارد و رحلت بجوار عالم آخرت منزل ساخت و در تاریخ یافعی مسطور است که چه شعبی را بوزراه الاعظم
یمن و او از جمله عظمای تابعین و اکابر علمای مسلمین است و از شعبی روایت است که گفت عبدالملک بن مروان در ایام ایالت
خود مرا برسم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون بآن قیصر ملاقات نمودم از هیچ چیز سؤال کرد الا آنکه جواب
صواب گفتم و با وجود آنکه معهود نبود که ملوک روم رسولان را در دیار بسیار نگاه دارند قیصر مرا آنقدر
توقف فرمود که ملول شدم و بعد از آنکه رخصت انصراف ارزانی داشت پرسید که تو از اهل ملوک کیستی گفتم نی لیکن
مردی ام از عرب آنگاه رقعه بمن تسلیم کرد و گفت چون نزد عبدالملک رسی بعد از ادای رسالت فارغ
گردی این رقعه را بوی رسان من نزد عبدالملک رفته و سخنان ملک روم عرض کردم اما آن رقعه را فراموش
کردم اما وقتی که از مجلس بیرون آمدم آن سخن بخاطرم رسیده باز گشتم و رقعه را بدو دادم عبدالملک آنرا مطالعه
نموده مرا گفت که پیش از آنکه این رقعه را بتو دهد هیچ سخن از تو پرسید گفتم بلی سؤال کرد که تو از اهل
ملوکی جواب دادم که نی مردی ام از عرب آنگاه از پیش عبدالملک بیرون رفتم و دیگر مرا از سر باز گردانیده
گفت میدانی که درین رقعه چه نوشته است گفتم نی پس آن رقعه را بمن داد و دیدم که در آنجا نوشته است که عجب
میکنم از قومی که مثل این شخص در میان ایشان باشد و ایشان غیر او کسی را بجهت حاکم برپا نمایند لا جرم متوحش شدم
و بعرض عبدالملک رسانیدم که والله اگر من میدانستم که چنین سخنی درین رقعه مرقوم است آنرا نزد تو نمی
آوردم عبدالملک گفت که میدانی که بچه جهت این رقعه نوشته است گفتم نی گفت بر من حسد برده است که
مثل تو کسی را در ملازمت دارم و اراده کرده است که مرا [illegible] هلاک شده [illegible] و این حدیث بقیصر رسید
گفت ما اردت الا ما قال و از شعبی منقول است که گفت [illegible] پانصد کس را از صحابه ملازمت کردم اما بنظر
یکی علی بن ابی طالب علیه السلام است مدت حیوة شعبی بروایتی هشتاد و هفت سال و بقولی از هشتاد و یک سال
تجاوز داشت و در سنه مذکوره خالد بن معدان الفقیه بزهد و عبادت اتصاف داشت وفات یافت گویند که
او هر روز چهل هزار تسبیح میگفت و هفتاد کس را از صحابه دریافته بود و بروایتی هم درین سال عامر بن سعد بن ابی
وقاص فوت شد و بقول بعضی از ارباب اخبار درین سال ابو برده عامر بن موسی الاشعری که بعد از شریح قاضی

نقضا و ملامت گوید مفقود گشته بقضاء اجل گرفتار شد و دست تقدیر سجل حیاتش طی نمود و در سنه
خمس و مایه عبدالرحمن الخزاعی که مشهور است بکثیر عزه فوت شد و کثیر از جمله شعرای عرب است و شعار انکه
نسبت بعزه دختر جمیل بن حفص الغفاریه تعشق مینمود و در آن باب اشعار بسیار در سلک نظم کشیده بکثیر
عزه اشتهار یافت و کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود و مع ذلک با ملوک بنی امیه مصاحبت مینمود
و ایشان بسبب طلاقت ذهن که داشت متعرض او نمیگشتند و در تاریخ یافعی از ابن قتیبه روایت کرده که
روزی کثیر بر عبدالملک مروان درآمد و عبدالملک او را مخاطب ساخته گفت بالای حق علی ابن ابی طالب
علیه السلام ترا سوگند میدهم راست بگو که هرگز از خود عاشق تر کسی دیده گفت یا امیرالمؤمنین اگر بر جان خود سوگند میدهی
راست بگویم انگاه کثیر گفت که روزی در بعضی از بیابانها میگذشتم ناگاه دیدم کسی نشسته و دام نهاده پرسیدم که چه میکنی
تا بدانجا آورده است جواب داد که از ... گرسنگی باین رسیده که میبینی و اهل من نیز از گرسنگی هلاک شده‌اند
اکنون این دام نهاده ام بامید آنکه صیدی بدست آورده سد رمق ایشان کنم گفتم میخواهی که من با تو بنشینم و از شکار
که در دام افتد نصیبی برم گفت بلی پس نزد او بنشستم که ناگاه آهوی در دام افتاد و من خواستم که آهو را از دام
بیرون آرم لکن آن شخص پیشتر از من بآهو رسیده آنرا آزاد کرد و من ازین معنی متعجب شده پرسیدم که چرا چنین
کردی جواب داد که چون شبیه بلیلی بود بردن ترحم نمودم مدت عمر کثیر هشتاد و دو سال بود و هم درین سال
عکرمه که غلام عبدالله بن عباس بود و در سلک علمای کبار انتظام داشت علم غربت عالم آخرت برافراشت
در تاریخ یافعی مسطور است که عکرمه بربری الاصل بود و یکی از موالیان عبدالله بن عباس رضی الله عنه بخشیده و ابن عباس
عکرمه را بقرائت قرآن و تعلیم سنن سرافراز ساخت و عکرمه در علم حدیث و فقه مهارت کامل حاصل کرده فتوی جمیع
امرا و حکام او را تعظیم میکردند و مع ذلک علی بن عبدالله بن عباس بعد از فوت پدر او را بخالد بن یزید بن معاویه فروخت
بچهار هزار دینار و در آن حین عکرمه او را گفت ... خود را بچهار هزار دینار میفروشی و علی خجل شده او را بیع را
اقاله کرد و عکرمه را آزاد ساخت و اتفاقا همان روز که عکرمه و کثیر شاعر در مدینه فوت شدند بجنازه ایشان مردم بسیار
نماز گزاردند ... ابوبکر بن ... از عالم رفته و بروایتی که یافعی تصحیح نموده در همین سال
ابو رجاء العطاردی ... وفات یافت و او را صد و بیست و هشت سال عمر بود و هم درین سال عبیدالله و
عبدالله پسران عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان فوت شده بعالم آخرت شتافتند

### ذکر ولایت عهد هشام و مردن یزید بن عبدالملک

در روضة الصفا مسطور است که در آن ایام که یزید بن عبدالملک برادر و
خود مسلمه بن عبدالملک و عباس بن ولید را بجنگ آل مهلب میفرستاد عباس با وی گفت مردم عراق بهره
مر انصاف داده‌اند اگر در شب کارزار ... آوازه اندازند که امیرالمؤمنین وفات کرد و ماند ایم که ولی عهد است مکن





گرفته عادت کرده که تدارک ... عباس این سخن آن بود که ولایت عهد ببرادرش عبدالعزیز
بن ولید تعلق گیرد اما یزید سخن مسلمه برادر خود هشام را ولی عهد ساخت و بعد از هشام پسر خود ولید را و در شهور
در سنه خمس و مایه یزید بن عبدالملک وفات یافت و بروایتی آنکه یزید در اواخر ایام حیات بولایت اردن با حبابه
رضاعه نام که محبوبه او بود در بستانی صحبت میداشت و یزید دانهای انگور یکایک برضاعه انداخته و او دهان
میگرفت ناگاه در حلق جاریه حبه انگور فرو رفته درگذشت و یزید ضعیف کمیفیه آن مدت انگاه و بشد
خبر کرد تا بوی مباشرت کرد آخر الامر بنا بر رعایت بعضی از مقربان رضاعه را دفن نموده متاسف و اندوهناک
از مقبره او بازگشت و مدت هفت روز با کسی سخن نکرده درمیان حبه روز دوم روی بعالم عقبی نهاد

### ذکر هشام بن عبدالملک

چون هشام تولد نمود عبدالملک او را مسوم منصور گردانید اما مادرش آن پسر را بنام پدر خویش
هشام میخواند و بالاخره عبدالملک متابعت سخن او نموده بدان اسم راضی شد و کنیت هشام ابوالولید بود و بقول
صاحب گزیده المنصور بالله لقب داشت و بروایتی در سن چهل و سه سالگی بر مسند کامرانی نشست و نوزده سال
و نه ماه پادشاهی نمود و فتح قیساریه و اسلام اهل سمرقند و امارت نصر بن سیار در خراسان و کشته شدن
ملکه خزر که از اولادهای چنگیز خان بود و شهادت زید بن علی بن الحسین علیهما السلام در ایام حکومت هشام وقوع
پیوست و او در غایت بخل و امساک بود و ابلق کردن اسب اظهار بشغف مینمود چنانکه چهار هزار اسب در طویله
جمع نموده و هشام در سنه خمس و عشرین و مایه بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بقول بعضی پنجاه و سه سال
و پنجاه و بیست و بقولی اکثر مورخان پنجاه و پنج سال در عرض پنجاه و چهار سالگی اند صاحب تاریخ گزیده گوید که غلام سعید بن عبدالملک
عالم آرامی بوزارت هشام قیام مینموده و از همه اسلم

### ذکر بعضی از وقایع زمان ایالت هشام و بیان فوت فرقه از اکابر انام

علما و اعلام آورده اند که بعد از فوت یزید بن عبدالملک سه روز هشام از مقام رصافه که مسکنش بود
بدمشق رسیده بر سریر حکومت تمکن گردید و در اوایل ... و مایه عمر بن هبیره را از امارت عراق
معزول ساخته خالد بن عبدالله القسری را والی آن ولایت گردانید و هم درین سال ... اسمعیل از اعراب
که در نواحی بلخ ساکن بودند بنابر نزاع ارتفاع ... با مسلم بن سعید ...
منع آن حادثه نامزد کرده نصر بسیج و جور اشتغال نمود ... از ... داد و سرور ... در قتال را
ترا شکسته و هم درین سال خالد بن عبدالله مسلم بن سعید را از امارت خراسان عزل کرده حکومت آن مملکت
به برادر خویش اسد بن عبدالله داد و هم درین سال عبدالملک بن عمر که از کبار تابعین بود و مدتی قضا کوفه قیام
مینمود وفات یافت و هم درین سال سالم بن عبدالله بن عمر الخطاب عالم عقبی شتافت و در تاریخ یافعی مسطور است
که سلیمان بن عبدالملک در خانه کعبه سالم را دیده گفت حاجتی داری که از من طلب نمائی جواب داد که و الله در خانه

از غیر خدا چیزی سوال ننمایم و درین سال شیخ سبع ابو عبد الرحمن طاوس بن کیسان الیمانی الهمدانی الخولانی که
صاحب علم و عمل بود [illegible] در عالم جاودانی آشیانه گرفت و در تاریخ یافعی مذکور است که طاوس
در وقت احرام حج قبل از روز ترویه بیک روز وفات یافت و هشام بن عبد الملک که در آن سال در سلک
حجاج انتظام داشت بروی نماز گذارد و در بعض السنه افواه شهرت یافته که گفت حاضر شدم هشام بجنازه طاوس
در سنه ست و مائه و مردم می گفتند رحمت کناد خدای بر ابو عبد الرحمن که چهل سال مناسک حج تمام نمودی و
بعضی از مورخان نوشته اند که طاوس هیچگاه باقتضای طلبات سلطان [illegible] و بعد از وفات پسرش عبد الله
بن طاوس سرانجام آن مهم [illegible] ساخت و در سنه سبع و مائه اسد بن عبد الله که حاکم خراسان بود
عزم غورجستان [illegible] نمود و درین سال ابو ایوب سلیمان بن یسار که از فقهای سبعه مدینه است وفات یافت
و بروایتی هم درین سال قاسم بن محمد بن ابی بکر التیمی عالم فانی را وداع کرد و او نیز داخل فقهای سبعه مدینه است و قاسم از
کبار تابعین و اعاظم علمای بحرین بود و در سنه ثمان و مائه مسلمه بن عبد الملک بفرمان هشام لشکر کشیده
بلده قیساریه را مفتوح گردانید و درین سال یزید بن عبد الله بن الشخیر و محمد بن کعب القرظی وفات یافتند [illegible]
و در سنه تسع و مائه هشام خالد بن عبد الله برادرش اسد را از ایالت خراسان معزول ساخته حکم کلی بالحکومت خراسان
[illegible] کرد و بعد از اندک فرصتی [illegible] حکم کشیده [illegible] بن عبد الله را بجایش فرستاد و
و درین سال ابو الاسود [illegible] و در سنه عشر و مائه اکثر اهل [illegible] باتمام [illegible]
از جمله [illegible] بود و در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و در ماه رجب این سال ابو سعید حسن بن ابی الحسن
البصری فوت شد و حسن دو سال پیش از قتل عمر متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت الانصاری
بود و مادرش کنیزک ام سلمه رضی الله عنها و در طفولیت حسن گاهی که مادرش غایب گشت [illegible] ام سلمه
پستان مبارک در دهانش می نهاد و شرف علم و فصاحت و بلاغت حسن [illegible] حاصل شده در تاریخ یافعی
مسطور است که عمر بن عبد العزیز در وقت خلافت بحسن نوشت که من درین امر مبتلا شده ام و میخواهم که جمعی که [illegible]
من تو [illegible] بفرست حسن در جواب [illegible] نمود که اما ابناء الدنیا فلا ترید هم و اما ابناء الآخرة فلا یریدونک
فاستعن بالله [illegible] اوقات حیات حسن هشتاد و نه سال بود و در شوال همین سال امام معبرین و مقتدای معبرین ابو بکر
بن محمد بن سیرین وفات یافت و در تاریخ یافعی مسطور است که پدر محمد کاتب انس بن مالک رضی الله عنه بود
و مادرش مولاه ابو بکر بن ابی قحافه [illegible] و تولد او قبل از قتل عثمان بن عفان بدو سال اتفاق افتاد و محمد [illegible] کس از صحابه
[illegible] دریافت [illegible] در زمان حیاتش فوت شده [illegible]
نام [illegible] تعبیر خواب ارباب [illegible] ملامت [illegible] حکایات عجیب از ابن سیرین منقول [illegible]





آن جمله لایق بسیاق این مختصر نیست [illegible] بر یک واقعه که دلالت دارد بر مهارت او در تعبیر
منامات [illegible] مذکور است که در وقتی که ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت عورتی بر در وی آمده
گفت خوابی دیده ام و میخواهم که بر تو عرض کنم ابن سیرین گفت علی الفور میگوئی یا صبر میکنی که از طعام خوردن
فارغ شوم ضعیفه گفت هرگاه که از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیده ام ابن سیرین دست از طعام
باز کشیده عورت گفت در خواب دیدم که ماه به ثریا در آمد و منادی از پس پشت من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین
و واقعه خود را بگو راوی گوید که چون ابن سیرین این حکایت را شنید متغیر شده باز پرسید که چگونه خواب دیده
ضعیفه نوبت دیگر واقعه را اعاده کرد رنگ روی ابن سیرین زرد گشته برخاسته دست بر شکم خود گرفت پس خواهرش
پرسید که ترا چه شد جواب داد که این زن گمان میبرم که روز هفتم از این تاریخ خواهم مرد و چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع
انجامید و میان فوت حسن بصری و محمد بن سیرین صد روز واسطه گردید و درین سال جریر و فرزدق که در سلک [illegible] شعرای
عرب انتظام دارند وفات یافتند و جریر بن عطیه نام داشت و کنیتش ابو حرزه و فرزدق [illegible]
بن [illegible] اهل [illegible] و اسلام و اشعار جریر و فرزدق در دواوین فضلای عرب بسیار است و جودت [illegible] آن دو شاعر
زیاده از حد شماره و از جمله ابیات فرزدق قصیده ایست که در مدح امام زین العابدین علی ابن الحسین علیهما الصلوة و السلام
در رشته نظم انتظام داده چنانچه شمه از فحوای آن قصیده در ضمن احوال آن امام معصوم مرقوم کلک بیان گشت
و درین سال عون بن عبد الله بن عتبه بن مسعود که بزهد و عبادت موصوف بود از عالم انتقال نمود و در سنه احدی عشر و مائه
مسلم [illegible] از امارت خراسان معزول گردید و جنید بن عبد الرحمن را بجایش فرستاد و هم درین سال عطیه بن سعد
الکوفی العوفی [illegible] در تاریخ یافعی مذکور است که حجاج [illegible] عطیه را چهار صد تازیانه زد [illegible]
المؤمنین علی علیه السلام را [illegible] و عطیه [illegible] تحمل کرده [illegible] موجب [illegible] آن [illegible] گشت
و در سنه اثنی عشر و مائه [illegible] و معاونت ابن خاقان با سپاه [illegible] از [illegible]
متوجه آذربایجان شده جراح بن عبد الله بحکومت آن ولایت [illegible] مستقل [illegible] گشت
و [illegible] داده شکست بر اهل اسلام افتاد و جراح با بسیاری
از مسلمانان [illegible] شهید شدند و این خبر بهشام بن عبد الملک رسید و سعید [illegible] الحرشی [illegible] سپاه [illegible]
قتال اتراک [illegible] کرد و سعید بعد از قطع منازل [illegible] نزول فرموده [illegible]
[illegible] آمده گفت ای امیر [illegible] غنیمتی [illegible] ده هزار کس از [illegible]
[illegible] هزار نفر از اسیران مسلمانان [illegible] غافل نشسته اند و [illegible] اشتغال نموده [illegible]
گشت و [illegible] چهار هزار سوار [illegible] کفار [illegible] ساخته غنیمت بی نهایت بدست آورده [illegible]

نزدیک نماینده بود که عمان عزیز با جمعی دیگر از کفار حذر او را دلالت نموده سعید لشکر بر ایشان کشیده
غالب گردید انگاه بر خاقان باجبل نزول نمود مسلمانان بر شد تحقیق نمود بازیه نزد سعید رسیده او را از ان حال
آگاه کرد سعید مستعد پیکار گردیده بعد از وصول سپاه دشمن محاربه عظیم بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر رایت
ارباب ملت وزیده اصحاب ضلالت منهزم گشتند روزی دیگر از مصاحب بیت خنک پیش سعید آمده گفت ای
امیر آمده ام تا مقاتله با بیرج ولد خاقان سپاه پراکنده را جمع کرده متوجه اند اگر دست بردی نماید و کمین و هم محمود را
مددکار باشی سعید بر آن اعتراف کرد خواهد نمود و سعید بتعجیل سپاه بر وی حمله نموده تعلق از عقب روان شد
و آتش قتال اشتعال یافته از هر دو جانب کوشش نمودند سعید بعاقبت علم کفار نگون ساخته اعلام اسلام مرتفع
گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد نقله اخبار آورده اند که در ان غوغا از شخص خنک بر سعید بن عمرو آمد او را
جنگ کفار دلالت نمود چون سعید ازوی پرسید که تو کیستی و از کجائی تقریر نام و نشان خود نمود خدمت و صحبت قرار دادی
قبول کرد و چون هشام خبر فتوحات سعید را شنید کفایت مملکت آذربایجان و شروان را به برادر خویش مسلمه
مفوض گردانید و درین سال ابو القاسم بن جابر بن حیوة الکندی که از جمله فقها و اتقیای شام بود و هم ولایت عمر
عبدالعزیز بسعی او تمشیت پذیرفت راه سفر آخرت پیش گرفت و در سنه ثلث و عشر و مایه هشام عبدالله
بن حجاب را عامل افریقیه گردانید و درین سال مکحول شامی که از اعاظم فقها و کرام تابعین بود انتقال بعالم بقا
یافت و در تاریخ یافعی مسطور است که مکحول فتوی نمیداد تا وقتی که میگفت هذا الرای والرای یخطی و یصیب و در سنه
اربع و عشر و مایه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که مروان حمار لقب داشت ارزانی
داشت و درین سال فقیه حجاز ابو محمد عطا بن ابی رباح در هشتاد و هشت سالگی سفر آخرت اختیار کرد و هم
درین سال ابو محمد علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم وفات یافت و در تاریخ یافعی از واقدی منقول است
که علی بن عبدالله در شب جمعه هفدهم شهر رمضان سنه اربعین تولد نمود و در روایت اکثر مورخان در همان شب
سید عرب یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام شهید شد و روایتی آنکه زمان ولادتش در سنه ثلث و اربعین
اتفاق افتاد و عبدالله او را نزد علی المرتضی علیه السلام آورده التماس تسمیه نمود حضرت گفت علی بن عبدالله
تحفة الرحمن بود اما عبدالملک بن مروان بسبب عداوتی که با مرتضی علی داشت گفت نام و کنیت
خود را تغییر کن که من نمیخواهم که کسی باین اسم و کنیت موسوم و مکنی باشد بنابران کنیت ابو محمد قرار گرفت
و علی اعز اولاد عبدالله بن عباس و اجمل قوم قریش بود و قدی بلند و جسدی جسیم و لحیه طویل و پای بزرگ داشت
و طول قامتش بمرتبه بود که هرگاه طواف مینمود خیال میشد که سوار است و مردم پیاده و عظم قدرش
بمثابه بود که گفته اند هرگاه کسی آن را بشناخت یافت نشسته و علی با وجود وفور درازی قامت تا منکب عبد



خود عبدالله بود و عبدالله تا منکب عبد المطلب و علی بن عبدالله نزد اهل حرم معزز و مکرم می زیست و هر کس بچشم
تعظیم و تکریم در وی مینگریست ابو ولید بن عبدالملک بن مروان دوبار بحجاب او را تازیانه زد اول بحجت آنکه لبابه
بنت ابان منکوحه عبدالملک بن مروان بود و چون عبدالملک بسیار ادا نمود ازو طلاق داد و
و لبابه مبلغ خطیر میدان او را بنکاح در آورد و چون ابان آن بچه دو عبدالملک رسید که بطریب روان نخوردی
جواب داد که تا از زن و دون تو انداختیم و عبدالملک در غضب شد او را اطلاق داد و القصه علی عبدالله مطلقه عبد
الملک را بحبالت ولید لوا الهرب تازیانه مشارالیه ساخت نوبت دوم محمد بن سلیط با شاد ولید روایت کرد
که علی بن عبدالله بن عباس ولید عبدالملک تا نبایند دور شتری انداخته میگفت ندا میکرد و بازار گردیده
منادی کرد که این علی بن عبدالله کذابست و دران حال کسی از وی پرسید که چرا ترا کذاب میگویند جواب داد
از برای آنکه بولید رسانیده اند که گفته ام که در اولاد من اشغال خلافت خواهد یافت و در تاریخ طبری مسطور است که
ولید بن عبدالملک علی بن عبدالله بن عباس را رضی الله عنهم از دمشق اخراج کرده و فرمود که در حمیمه ساکن باشد و علی با اولاد او
آنجا ساکن بود تا وقتی که دولت بنی امیه بنهایت رسید عبدالله اولاد علی بن عبدالله از حمیمه منتقل بودند و مدت
حیاتش قریب هشتاد سال انتها یافت و هم درین سال ابو عبدالله وهب بن منبه الیمانی الصنعانی که بوفور فضل
و کمالات فنون در میان علم تاریخ و حدیث را از سایر اشباه و اقران ممتاز و مستثنی ساخت علم توحید عالم آخرت
رحلت کرد و او صحبت عبدالله بن عباس و جابر و دیگر از صحابه دریافته بود و در باب وقایع و احوال ملوک کتابی
تصنیف نموده و در تاریخ یافعی از وهب روایت کرده که من هفتاد و دو کتاب از صحف الهی مطالعه
کرده ام ناظران بر حقیقت حال اهل اطلاع دارم مدت عمر وهب بروایتی هشتاد و سال بود و قول
نود سال برادر بزرگترش همام بن منبه در سلک فضلا و علما انتظام داشت و در سنه خمس عشر و مایه در شام
علت وباء و جود در خراسان غلای قحط و غلا شیوع داشت و درین سال قاضی ابوسهل عبدالله بن بریده
الاسلمی علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و هم درین سال ضحاک بن فیروز الدیلمی که از قبل
عبدالله بن زبیر چند گاه در بعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان جاوید انتقال نمود و در سنه ست عشر و مایه هشام
بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبدالله الهلالی را بدان کار
نامزد کرد و درین سال قاضی کوفه محارب بن دثار السدوسی روی بعالم آخرت آورد و در سنه سبع عشر و مایه
هشام عاصم را از ایالت خراسان عارف گردانید اسد بن عبدالله را قائم مقامش گردانید و درین سال
عبدالله بن عبیدالله بن ابی ملیکه التیمی که مؤذن حرم مکه بود و چند گاه از قبل ابن زبیر بامر قضا اشتغال مینمود از عالم
انتقال فرمود و درین قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه ابو عبدالله نافع غلام عبدالله بن عمر که از ثقات اهل مدینه

وفات یافته و در همین سال عبد الله بن عامر که یکی از قراء سبعه است و عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو
بن عاص عالم آخرت شتافتند و در همین سال عبد الله بن عامر که یکی از قراء سبعه است و عمرو بن شعیب بن
محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص عالم آخرت شتافتند و در همین سال ذو الرمه ابو الحارث غیلان بن عقبة الشاعر
که از جمله مشاهیر شعراست فوت شد و ذو الرمه در سلک عشاق عرب انتظام داشت و معشوقه او میه بنت مقاتل
بن طلبة بن قیس بن عاصم بود و ایضاً ذو الرمه نزد خرقا که دختر جابر بن محصعه بود عشق می ورزید و در تاریخ
یافعی مسطور است از فضل الغر که گفت در راه حج در خانه بعضی از اعراب نزول کردیم و صاحب بیت را گفت
میخواهی که خرقا صاحبه ذو الرمه را بتو نمایم گفتم بلی آنگاه مرا سوی بیتی سیل انداد و بیرون برد و نزدیک خیمه که از شعر
بافته بودند فرود آورد و ناگاه در یکی از آن خانها باز شد و زنی صاحب جمال بلند بالا بیرون آمد سلام کرد و نزدیک
ما نشست و مباحثه کردیم که در دوران اشعار رسیده گردی حج کرده گفتم بلی چند کرت دیگر اطراف خانه فار کشتم
گفت آیا نشنیده قول ذو الرمه را که **شعر** تمام الحج ان تقف المطایا * علی خرقاء واضعة اللثام
و نهاست که زیارت من از جمله مناسک حج است و آن قدر سخن گفت که من از فصاحت و طلاقت لسان او
متعجب شدم و مدت حیات ذو الرمه چهل سال بود و در سنه ثمان و عشرین و مائة معاویه و سلیمان
پسران هشام غزوه روم نموده در آن دیار ظفر یافتند و در سنه تسع و عشرین و مائه در خراسان میان اسد بن
عبد الله و خاقان ترک جنگ اتفاق افتاده و بسیاری از ترکان مقتول گشتند و فرار نمودند و در این سال ایاس
بن مسلمة بن الاکوع اساس حیات را وداع کرد و در سنه عشرین و مائة مسلمة بن عبد الملک بن مروان که بصفت شجاعت
موصوف بود مرد و هم درین سال حماد بن ابی سلیمان فقیه کوفه و عبد الله بن کثیر که یکی از قراء سبعه است و ابو بکر
بن محمد بن عمرو که قاضی مدینه بود بعالم آخرت توجه نمودند **ذکر ظهور و شهادت زید بن امام زین العابدین علیه السلام**
**و بیان شمه از تتمه حکومت هشام** آورده‌اند که در آن زمان که خالد بن عبد الله القسری از قبل هشام بن
عبد الملک والی ولایت عراق بود نوبتی زید رضی الله عنه باتفاق داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن
عمر بن علی ابن ابی طالب علیه السلام بدیدن او رفتند و خالد صلات گرانمند و جوائز دلپسند نزد آن سه
سعادتمند فرستاد و چون خالد از امارت معزول گشت و یوسف بن عمر الثقفی که در اوائل حال از
قبل هشام امیر یمن بود بجای او حاکم گشت بهشام نوشت که خالد از زید بن علی الحسین علیه السلام زمینی
خریده است بده هزار دینار و بعد از تسلیم نمودن زر آن زمین را باز بدو گذاشته و هشام زید و داود و محمد را بشام
طلبیده از کیفیت آن قضیه استعلام فرمود ایشان یاد کردند که آنچه یوسف نوشته موافق واقع نیست و هشام
تصدیق نموده گفت که شما را بعراق می باید رفت و بحضور یوسف و خالد درین قضیه سخن باید گفت و ایشان که البته



تام سوی عراق پیش گرفتند و بعد از وصول بعراق آن قضیه بر زید رضی الله عنه ثابت نشد و آن جناب باب
رجعت الفراق با وجود خوف تعاد نموده متزلزل گردید و مکاتیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه رجعت باید نمود
تا تمام امر حکومت باد قبضه اقتدار آن جناب شود زید عزم مراجعت جزم کرده هر چند رفیقان زبان نصیحت
گشاده او را از ارتکاب این کار منع نمودند بجای نرسید چه آن جناب بکوفه تشریف برده پانزده ماه در آنجا
مستور بود و در سنه احدی و عشرین و مائة بیعت مردم آغاز نهاد و بقول اکثر اهل خبر چهل هزار نفر با وی بیعت
نمودند و زید در حرب جزم فرموده و در اوائل آن احوال طایفه‌ای که روافض عبارت از ایشان است بیعت آن جناب داده
بودند بسببی که در تواریخ مسطور است از قبول امامت آن جناب سر پیچیده بیعتش شکستند و گفتند امام ما جعفر الصادق
علیه السلام است و زید رضی الله عنه این طایفه را مخاطب ساخته گفت رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نمودید
از آن وقت این اسم بر ایشان اطلاق رفت و در روایتی از جابر بن ... رضی الله عنه الطلاق بافت ... اول صفر سنه اثنی
و عشرین و مائة ... زید بن حارث الانصاری خروج کرده فرمود تا آتش ... افروختند
و لا زمان آن آتش شعار خویش ساختند و آواز بلند کردند یا منصور امت و بعضی از متقیان کوفه
بوی پیوستند و اما هفت اندیشه ... در آن وقت جمعیت نمودند و بر اطراف زید ... در آن
کوفیان نقض عهد نموده یوسف با لشکر بسیار بر سر ... ایستاده و فوج فوج از سپاه او نفاق یکدیگر گرفت
مغلوب ساختند و آن جناب با معدودی چند ... می ساخت و ... مخالفان در غایت کثرت
بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن علی ... و ... بن ابی عبد الله
عبد الرحمن که از جمله رؤسای اصحاب آن جناب بودند با شصت هفت نفر دیگر کشته شدند و ... الشامی
پیش یوسف ... و زید رضی الله عنه همچنان پای ثبات افشرده جنگ میکرد و از ناگاه تیری بر پیشانی
مبارکش رسید و از اسب در گردید و وفات یافت و آن جناب را در ... کنار نهری از شهر دفن کردند و آب آورده تا
بعد از تمام ... نماید و بعد از جهت ... زید ... کار طلب از نشر برفت و روح مطهرش
بریاض قدس نزول کرد ... پوشیده و پنهان داشتند و ... مطهرش را بالکلی پیرون
و یوسف چند روزی سعی موفور نمود تا جسد شریف ... بالاخره یکی از غلامان زید ... بقتل تهدید کرد و آن
غلام از خوف جان او را از آن ... داد و یوسف جسد آن جناب را از قبر بیرون آورده و سر او
نزد هشام فرستاد و جسد او را بر دار کردند و مدت حیات زید چهل و دو سال بود و نقل است که چون خبر بشام رسید حکیم
بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید **شعر** صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة * و لم ار مهدیاً علی
الجذع یصلب * و قستم بعثمان علیاً سفاهةً * و عثمان خیر من علی و اطیب و این دو بیت بحضرت امام بحق

جعفر الصادق علیه السلام شنید فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و در ان اوان کلبی متوجه
کوفه گشته شیری در راه او را از هم بردرید و صادق علیه السلام از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز ما وعد
و هم درین وقت زید رضی الله عنه ولدش یحیی با بسیاری از اولاد و اهل بیت او بجانب خراسان تشریف
برده و در آن ولایت نیز آنجناب شربت شهادت چشید و در سنه مذکوره یعنی سنه اثنی و عشرین و مایه
قاضی البصره ایاس بن معاویة قرة المزنی که باصناف فضایل انسانی و بانواع کمالات نفسانی موصوف بود
بنوبت تمام و کیاست ما لا کلام معروف از عالم انتقال فرمود و نقل است که روزی ایاس با بعضی از دوستان
خود گفت دوش بخواب دیدم که من و پدرم هر یک برای سوار ایم و با هم میرانیم و هیچ یک از ما دو کس سابقت
نمیرسد تعبیر این رویا آنست که ایام حیات من با اوقات زیست پدرم برابر خواهد بود و والد من هفتاد و شش سال
عمر داشت و دوستی که مدت زندگانی ایاس هفتاد و شش سال کامل شد گفت که وقت رحلت من نزدیک
رسیده و هم ان زمان شیخ عالم آخرت گردید و در سنه ثلث و عشرین و مایه نصر بن سیار با اهل صغد یکبار دیگر قدم
عصیان آنکه بوده حرب کرده کفار از اظهار خلاف پشیمان شده بار دیگر جزیه قبول نمودند و درین سال ثابت بن
اسلم البنانی که از جمله کبار تابعین و عباد مسلمین بود و سماک بن حرب که بزهد و تقوی اتصاف داشت و محمد بن
واسع الازدی که او را زین القراء می گفتند وفات یافتند و در سنه اربع و عشرین و مایه بروایت بعضی از مورخان
صاحب دعوت ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن علی بن عباس رضی الله عنهم که بفضل شان و جلالت قدر مشهور بود
در شصت سالگی داعی حق را لبیک اجابت گفت و پسرش ابراهیم که شیعه بنی عباس رضی الله عنه او را امام لقب
داده اند قایم مقامش گشت و درین وقت ابراهیم امام هم در ان ایام لوای دولت و اقبال در ناصیه ابو احوال
مسلم مشاهده نموده امارت شیعه خود در مسلم [illegible] ابو مسلم نامزد نمود و او روی توجه بخراسان نهاد
و در ماه رمضان همین سال ابو بکر محمد بن عبد الله بن شهاب الزهری که از عظمای علمای تابعین است
و از فقهای سبعه مدینه بتحقیق فقه [illegible] کس از صحابه رسیده بود فوت شد و در سنه خمس و عشرین
و هشام بن عبد الملک در گذشت و برادرزاده اش ولید بن یزید قایم مقام گشت **ذکر ولید بن یزید**
**بن عبد الملک** کنیت ولید ابو العباس بود و نقش خاتمش [illegible] بامروت و سخاوت و لطف طبع
و جسارت در نظم اشعار شهرت تمام داشت اما بارتکاب منهیات مخصوص بشرب شراب موصوف
بود و پیوسته بتمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال داشت و در آن باب بمرتبه مبالغه میکرد که طایفه علما
همت او را الحاد و زندقه نسبت کرده اند و از جمله دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از
مولفات پسندیده مسطور است که روزی ولید برسم تفال مصحف را از دست انداخته و به تیر باران زده





گفت **شعر** اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا جئت ربک یوم حشر فقل یارب مزقنی الولید
و در مروج گفته شده [illegible] که بنسبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود **شعر** تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب
فقل لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شرابی و در روضه الصفا مسطور است که در سنه [illegible] هشام ولید را امیر قافله
حاج ساخته که بدان مرحله اسلام [illegible] ولید [illegible] در صندوقی [illegible] همراه خود ببرد و خیمه بزرگ ترتیب
داده بود که آن را بر بام خانه کعبه نصب کرده آنجا بنشیند با گروهی شراب خورد و بعضی ازین ابواب آغاز ارتکاب
اکثر شنیع نمودند هشام این نوع حرکات ناشایسته از ولید مشاهده نموده خاطر بر آن قرار داد
که او را از ولایت عهد خلع نماید و پسر خود مسلمه را که ابو شاکر کنیت داشت ولی عهد سازد و ولید از قبول آن امر
سر باز زده و در آن اوقات مسلمه نیز بارتکاب شراب متهم شد بنابر آن بعضی از شعرا این مضمون را در سلک نظم کشیده **بیت**
ایها السایل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر لا جرم هشام بر پسر غضب کرد و از تقاضای خلع فارغ [illegible] هشام و ولید
[illegible] که ولید [illegible] بیرون رفت و در قریه ارزق مقیم شد [illegible] تا وقتی که هشام از عالم انتقال
کرد آنگاه [illegible] نامه نوشته [illegible] از متعلقان هشام [illegible] کرده
کشیده هر چه داشتند از ایشان بستاند و ولید در ایام حکومت خود اساسی که در آن مردم معیوب [illegible] کرد
و جهت [illegible] وظایف [illegible] زیاد [illegible]
رضی الله عنه [illegible] شهادت [illegible] خراسان [illegible]
لوازم [illegible] نصر بن سیار [illegible] شهادت رسید
و در سنه ست و عشرین و مایه یزید بن ولید بن عبد الملک بر ولید بن یزید خروج کرده [illegible] قتال [illegible]
و در جمادی الاخری سنه مذکوره ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هشت سال و بقولی سی و شش سال بود و دوران سلطنتش
یک سال و سه ماه و یزید بن عبد الملک بعد از او قیام نمود **ذکر اسباب نکبت ولید و بیان خروج یزید**
یکی از موجبات تنفر مردم از ایالت ولید جهت شغف او بود بشرب مدام و میل خاطر او بانهدام مبانی
دین اسلام و دیگر آنکه پسر عم خود سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده سر و ریش او را تراشید و او را بعمان
فرستاده محبوس گردانید دیگر آنکه خالد بن عبد الله القسری را که بصفات حمیده اتصاف داشت و همواره
بانثار درم و دینار تخم مهر و محبت در زمین دل صغار و کبار میکاشت بیوسف بن عمر الثقفی سپرد تا بعد از تعذیب
بسیار نام او را از لوح هستی سترد و در تاریخ [illegible] مسطور است که خالد بجود [illegible] و لطف [illegible]
در میان عرب مشهور بود و نسبش بروایت ابو الفرج اصفهانی بشق کاهن که شمه از نعت او سبق ذکر یافت می رسید
القصه بنابر اسباب مذکور جمعی کثیر [illegible] عداوت ولید بر میان بسته و اشراف و اعیان شام [illegible]

بن ولید که در آن زمان بزهد و تقوی اشتهار داشت رفتند و دست بیعت باو داده علم مخالفت و شقاق
گردانیدند و در سنهٔ ست و عشرین و مائة که ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده قرابه
و جبه خانه را تصرف نموده روز دیگر بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و آخر الامر ولید شکست یافته بقصر امارت
گریخت و عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک که سردار مقدمهٔ سپاه یزید بود او را محاصره نموده لشکریان …
دو جانب بیام کوشک برآمدند و در آن وقت ولید مصحف … سرش از تن جدا کرده نزد یزید بردند یزید سر بسجده نهاد
و فرمود تا سر ولید را بر سر نیزه کرده گرد شهر برآوردند و هم درین سال یعنی سنهٔ ست و عشرین و مائة عمرو بن دینار
التمیمی الصنعانی جهان فانی را وداع نمود و او صحبت عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما و جمعی دیگر
از اکابر رسیده بسماع حدیث و تحصیل علم فرموده بود و مدت حیاتش به هشتاد و سال کشید و در همین سال
بن محمد بن ابی بکر که از جملهٔ فقهای مدینه بمزید علم و تقوی امتیاز داشت بعالم آخرت شتافت القصه در همین سال
سعید بن … که در شعبان … وفات یافت ذکر یزید بن ولید بن عبد الملک بقول بعضی
از فضلاء اصحاب تاریخ مادر یزید بن ولید شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و مادر فیروز دختر
شیرویه بن خسرو پرویز و مادر آن دختر مادر شیرویه بنت قیصر و مادر هرمز بن انوشیروان که پدر پرویز بنت
دختر خاقان بنابران یزید گفته بود شعر انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان کنیت یزید
ابو خالد بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی الشاکر لانعم الله و چون یزید بر مسند حکومت نشست وظایف و مرسومات
سپاهیان کم کرد بنابران ملقب بناقص شد و تاریخ … سلطنت یزید … جمادی الاخری
سنهٔ ست و عشرین و مائة که ولید بن یزید قتیل سیف یزید بن ولید در دمشق بر مسند حکومت نشسته
اشراف و اعیان شام باوی بیعت کردند اما بعضی از اولو الحکام ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرکشی نموده
در اطراف ممالک فتنه برانگیختند و نصر بن سیار که از قبل یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرده
مردم از اطاعتش تنفر گشته با ضیغم کرمانی بیعت کردند و میان نصر و ضیغم کرمانی تا زمان خروج ابو مسلم نزاع قائم بود
و یزید در ایام امارت خود یوسف بن عمر الثقفی را از حکومت عراق عزل کرده آن منصب را بمنصور بن جمهور داد و چون یوسف از
قرب وصول منصور خبر یافت بنا بر توهمی که از یزید داشت از شهر بدر رفته بطرف شام گریخت و بعد از آنکه بدانجا
رسید بمنزل بعضی از محبان خود … گشته با جمعی از زنان همخانه شد و چون این خبر بگوش یزید رسید جمعی را بقصد او
فرستاد و او را در لباس زنان بدمشق آوردند و مردم … محبوس گردانیدند و یزید بعد از روزی چند که
منصور بن جمهور … بحکومت … رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشیده عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را در آن ولایت
والی گردانید و در سنهٔ مذکور یعنی سنهٔ ست و عشرین و مائة بکیر بن ماهان که یکی از دعاة عباسیان بود بخراسان

آمد



فرستاد بسیاری از خلایق دست بیعت بوی دادند و اموال وافر از ارمنستان ستانده نزد ابراهیم
بن محمد الامام رسانیدند و در همین سال یعنی سنهٔ مذکوره یزید بعلت طاعون متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بروایتی
سی و هفت سال بود و اوقات سلطنتش شش ماه و بوزارتش بشر بن سلیمان قیام مینمود و گویند آخر سخنی که بر زبانش
رفت این بود که واحسرتاه و وا اسفاه ذکر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و انتقال ملک بمروان بن محمد
بن مروان چون یزید بن ولید در مرض موت برادر خود ابراهیم را ولیعهد کرده بود بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم
بیعت نمودند اما امر او رواج نگرفت و حکومتش استقامت نپذیرفت زیراکه در اوایل سنهٔ سبع و عشرین و مائة
مروان بن محمد بن مروان که قتل ولید بن یزید بخلاف رضای او واقع شده بود با … هزار کس از لشکر
جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق گشت و ابراهیم با صد و بیست هزار نفر مردم … باستقبال نموده در نواحی
چشمهٔ آب گرم آتش رزم اشتعال یافت و نسیم نصرت بر شقهٔ علم مروان وزید و ابراهیم منهزم بدمشق شتافت
و از شامیان … هزار نفر بقتل رسیده و قریب … هزار نفر اسیر و گرفتار شدند و مروان از اسیران بنام حکم
و عثمان که پسران ولید بن یزید بودند و در زندان دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند و چون ابراهیم و … او
یعنی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک و یزید بن خالد بن عبد الله القسری … که آب گرم بدمشق رسیدند
با هم گفتند که اگر سلطنت باولاد ولید انتقال نماید از کشندگان پدر خود هیچ کس را زنده نگذارند و یزید بن
خالد یکی از غلامان را فرمود که بزندان … حکم و عثمان را بوادی خاموشان فرستاد و یوسف بن عمر الثقفی را نیز که
در زندان بود بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن هشام که در آن اوان … خلاص شده بدمشق آمده
با ابراهیم بیعت نموده و خود و ابراهیم … بیت المال دمشق را بغارت کرده از شهر بیرون رفتند و
مقارن این صورت مروان بدمشق در آمد و بروایتی ابراهیم کشته شد و بقول اصح قول جمعی دیگر از مورخین ابراهیم
مختفی بوده بعد از آن بامان نزد مروان رفت و با وی بیعت کرد مدت حیات ابراهیم بعقیدهٔ جمعی سی و شش
سال بود و دوران حکومتش سه ماه کنیت او ابو اسحق بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی … ذکر مروان بن محمد
بن مروان لقب مروان چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است القائم بحق الله بود و او را بجهت آن حمار می گفتند که العرب
سر هر صد سال را سنة الحمار گویند و از زمان استیلای معاویه بن ابی سفیان بر دمشق تا وقت حکومت مروان قریب صد سال بود
… و جعدی نیز از القاب مروان است و سبب اشتهار او باین لقب آنکه نزد جعد بن درهم تلمذ مینمود و جعد
نیز … مذهب بوده و مروان در اوایل سنهٔ سبع و عشرین و مائة بر مسند حکومت نشسته مدت پنج سال و چند ماه
جهانبانی کرد و ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنهم … و قتل ضیغم کرمانی
و خروج ضحاک و سلیمان و ابراهیم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه بآل عباس در ایام ایالت او وقوع انجامید

و مروان

در منزل ذات السلاسل که از صعید مصر است فی ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مایه بروایت صالح عباسی یا ابو عون که
از امرای سفاح خلیفه او را تعاقب نموده بودند بقتل رسید و بعد از قتل عقب عبد الملک فتنه را اساس تسلط بنی مروان
محترق و نابود کردانید مدت عمر مروان بقول اشهر از مورخان شصت و نه سال و بعقیده فرقه شصت و سه سال بود و [illegible]
تعلق بعبد الحمید بن یحیی میداشت و مجالس [illegible] الملک والعزة وهو المستعان وعلیه الاعتماد والتکلان **گفتار**

**در بیان ظهور عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار و بعضی از وقایع زمان حکومت مروان الحمار**

بروایت اهل خبر در اواخر ماه صفر که از شهور سنه سبع و عشرین و مایه منتظم بود و مروان در دمشق پای بر مسند ریاست
نهاده خلایق دست بیعت بوی داده بودند درین سال هوای خلافت در سر عبدالله بن معاویه [illegible] شده و
خروج فرمود تفصیل این اجمال آنکه عبدالله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه تشریف برده حاکم آن ولایت عبدالله
بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز جهت اخراجاتش سیصد درهم تعیین فرمود و چون یزید فوت شده
ابراهیم قایم مقام گشت اسمعیل بن عبدالله القسری نقل مزور از زبان ابراهیم در باب ایالت خویش بکوفه آورد و عبدالله
بن عمر از قیام مخالفت منع کرد اسمعیل [illegible] گفت من [illegible] و ادعا کرده بودم
و از سر حکومت در گذشتم الحکایه اسمعیل در گوشه ساکن گشته نزد عبدالله بن معاویه آغاز جهاد و درین اثنا خبر انهزام
ابراهیم و استیلاء مروان بکوفه رسید و عبدالله بن عمر عبدالله بن معاویه را محبوس کردانید و بعضی از رؤسای قبایل را
بانعامات و افر [illegible] داد و طایفه را مشمول لطف و احسان ساخت و حوشب بن یعیم و عثمان بن خیر و جعفر بن
نافع که از ایشان خبری رسیده بود از عبدالله بن عمر کوران [illegible] در حیره اقامت داشت روی گردان
شده بکوفه رفتند و آنجا مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند و عبدالله بن عمر از حیره خود حاکم آنجا بیت
[illegible] ساخته عازم کوفه گشت تا فتنه هر یکی از نام برده کان را صد هزار درم داد و شعبه ابن عطیه [illegible]
عبدالله بن عمر حمل کرده عبدالله بن معاویه را از زندان برآورده باتفاق اسمعیل بن عبدالله القسری و منصور بن جمهور
اعلام الخلافت برافراشته بامر خلافت برداشتند و عبدالله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانیدند
و [illegible] حیره متوجه شدند بین الجانبین قتال شدید بوقوع انجامید و عبدالله بن معاویه شکست یافته بکوفه
بازگردید و شیعه بر آنجناب ملحق شده از آنجا بمداین شتافت و از مداین لشکر بحلوان کشیده حلوان
و جبال و همدان و همدان و ری را مسخر کردانید اما مروان بر اداء حکومت از دمشق بحران آمد و در آن مقام
سلیمان بن هشام پیش او آمده امان یافت و مروان از حران متوجه رصافه گشته از آنجا عازم قرقیسا شد و
سلیمان مخالفت نمود و درهمین مقام [illegible] لشکر جمع کرده و هر جانب که مصلحت باشد توجه نمایند و سلیمان بموجب
[illegible] عمل نموده قریب ده هزار کس و بو [illegible] و بعضی از اهل فتنه با سلیمان گشتند که تا از مروان تخلف



[illegible] سلیمان از شنیدن آن سخن مغرور شده باطراف و جوانب قاصدان فرستاده مردم
بمتابعت خویش خواند و از هر طرف طایفه روی بعسکر گاه او نهاده در اندک زمانی هفتاد هزار کس رسیده و سلیمان
در قنسرین رحل اقامت انداخت چون مروان از کیفیت حادثه آگاه گردید متوجه او شد و بین الجانبین جنگ سخت
دست داد و ابراهیم بن سلیمان و خالد بن هشام المخزومی با قریب سی هزار کس از لشکر سلیمان کشته گشته
لاجرم انهزام یافت ابا بار دیگر مجدد را جمع آورده با مروان بکار کرد و درین کرت نیز شش هزار کس از اتباع او
بقتل آورده سلیمان منهزم گشته رفت و ثابت ... که از ... تمام در آن وقت علم مخالفت مروان افراخته بنا بر ...
استیلا داشت پناه برد و ضحاک موسی بن عمران را بخلاف خویش در کوفه گذاشته باتفاق سلیمان ...
موصل شتافت و در شعبان سنه ثمان و عشرین و مایه مروان یزید بن عمرو بن هبیره را بایالت عراقین سرافراز ساخته بجنگ
ضحاک و سلیمان مامور کردانید و خود نیز بکوفه رفته میان او و لشکر ضحاک محاربات بوقوع پیوست و موسی
بالعفو از عسکر ضحاک [illegible] در ملک افتاد و یزید مسند امارت تمکن یافت انگاه مروان بنفس خود متوجه دفع
ضحاک و سلیمان گشت و ضحاک از موصل در حرکت آمد و در یمین آن ... لشکر خشم و کین بهم رسیده و حرب صعب
دست داده بروایتی ... شش هزار کس از جانبین کشته شده و نیز ... حیات ضحاک ... شده
در آن شب خوارج با ... سعت نموده صباح روز دیگر از ... جنگ ... آغاز ... و درین ... آغاز ...
سپاه این خبر ... گشته مروان انهزام یافت و این خبر ... شتافته ... بخشش ...
میمنه سپاه مروان پای ثبات استوار داشته مروان ... هزار کس بازگشت ... خبر ... سپاهی
از مخالفت گشت و ... شیبان بن عبد العزیز ... را امارت برگزیده خندق ... معسکر خود ...
و مروان در برابر ایشان نزول نموده قریب ده ماه میان آن لشکر آتش قتال مشتعل بود و ... انجام
بر جانب مروان ... و عاقبت شیبان و سلیمان منهزم بنهر ... روز رفتند و از آنجا ... و ...
شتافته شیبان در آن دیار ... سلیمان باطراف سند رفته در ایام خلافت ابو العباس سفاح نزد ...
شتافت و ... گشته ... وقایع مذکوره ... سنه سبع و عشرین و مایه قاضی
مدینه سعد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف الزهری که بوسته روزه میداشت و قضا ... سال از عمرش گذشته بود
و ... که از ... مشهور است وفات یافته درین سال ... بعالم ... مالک ...
... از ... بود ... در تاریخ یافعی از ... ابو القاسم بن خلف الاندلسی منقول است
... کلام خالق ... ماه ... دست ... پا ... در ... 
سال است ... و ... دست دعا آورده گفت اللهم ...

الامات الکانت فی الطب جاریة مرجا علانا فانک تموات ... و دفنت و عندک ام الکتاب و بعد از
ساعتی آن مرد باز آمد و بر گردن او پسری بود چهار ساله که دنیا نهاده داشت روی بعالم آخرت نهاد و از جمله
تابعین ابو عبدالرحمن السلمی و زر بن حبیش ... و در همین سال یحیی بن یعمر العدوانی النحوی البصری که بصحبت
عبدالله بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمود و یحیی در سلک قراء بصره انتظام
داشت ابوالعباس که کمال از عراق بخراسان رفته چند گاه بقضای بلده مرو اشتغال فرمود و در سنه تسع
و عشرین و مائة قاضی افریقیه خالد بن ابی عمران التونسی که از جمله علما و زهاد مغرب بود بقضای ایزدی در
گذشت و در این سال بروایت صحیح ابو نصر یحیی بن ابی کثیر که یکی از علماء حدیث است وفات یافت و در مدینه ابو جعفر
یزید بن القعقاع که بصحبت ابن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمود و در ماه
مبارک رمضان همین سال خروج ابومسلم مروزی بوقوع پیوست و صیت دولت بنی امیه
مروانیان از غلبه شکست گفتار در بیان مبادی احوال و کیفیت حصول آمال ابومسلم و ذکر کشته شدن بسیاری از زمرهٔ مروانیان

منقبت رجال منقلب؟ حاوی فضایل نقل است که خروج بن حصین اصفهانی ابومسلم را از آل عمرو بن
عمار شمرده و در جز بیان آورده که نسب خروج بن حارثی ... و در زمین ... منسوب و از غرایب اتفاقات
آنکه گودرز در عزای ... اختراع جامه سیاه ... پوشیدند و ابومسلم نیز در حین خروج
کسوت سیاه پوشیده ... که نسب ابومسلم بوذرجمهر
حکیم می‌رسد ... که ابومسلم از فرزندان سلیط ... و از جاریه متولد شده بود که ملک عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما بود و عبدالله ... صحبت داشته ... سلیط ... شده
سلیط ... دعوی کرد که من از اولاد عبدالله
بن عباسم و گواهان گذرانیده و قاضی دمشق ... حکم فرمود و از این
جهت ایذای بسیار بعلی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهما رسید و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است
ابومسلم در وقت ارتفاع رایت اقبال می‌گفت که من از اولاد سلیط بن عبدالله ام و ابوجعفر منصور او را بدین
دعوی موافقت کرده ... ابومسلم ... بقول بعضی از مورخان ... ابومسلم موسوم به ابراهیم
و کنیت او ابواسحق بود ... در سنه مائه هجریه در اصفهان تولد نمود و در کوفه نشو و نما یافت و در وقتی
که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم ... تغییر
نام و کنیت خود کرده و ابومسلم نام خویش را عبدالرحمن قرار داده ... اختیار فرموده و
ابراهیم او را در سنه اربع و عشرین و مائة بامارت شیعه خود سرافراز ساخته بخراسان فرستاد و چون ابومسلم بدان

مملکت



مملکت رسید باتفاق بسیاری از اعیان چند سال دم در کشیده و پنهان بخلافت عباسیان دعوت
می‌نمود تا خلق بامامت ایشان دست بیعت دادند و در سنه ثمان و عشرین و مائة ابراهیم الامام بصاحب
خود که در خراسان بوده نوشت که من امارت آن ولایت را باستقلال ابومسلم داشتم باید که
هیچکس سر از حکم و فرمانش نپیچد مصراع حکم او حکم منست و فرمانش فرمان منست و بعضی از داعیان از قبول
حکومت ابومسلم عار داشته ... و ... ابراهیم الامام گفت و شنید نمایند و
ابومسلم نیز با ایشان اتفاق نمود بعد از حصول ... ابراهیم الامام تجدید زمام ... دعوت
عنان امارت خراسان در قبضه اقتدار ابومسلم قرار یافت و ابومسلم باتفاق نقیبان بخراسان ...
نمود ... ظهور اشتغال فرمودند و در اوایل سنه
تسع و عشرین و مائة ابراهیم الامام ابومسلم را طلب داشته و او با ... نقبا ... و چون بطوس رسید
مکتوبی از نزد ابراهیم الامام در رسید ... که از منزل که این مکتوب بتو رسد باز گرد و ... اظهار
دعوت ... و قحطبة بن شبیب را ... روان کرد و ابومسلم قحطبه را ... بطرف
... فرستاد و خود ... باز گشت و امام ابراهیم ... سلیمان بن کثیر ... اعیان اطراف ... در رمضان ...
... ابراهیم ... و چنان مقرر کرده ... آخر رمضان سنه تسع و عشرین و مائة
خروج نمایند و در روضة الصفا مسطور است که ... ابومسلم ... اجتماعی متلبس بلباسهای
... رنگ داشته باشند ... شعار خود سازند ... تغییر
لباس کرده هیچکدام موافق مزاج ابومسلم نیفتاد و چون جامهٔ سیاه پوشیده دستارهای سیاه بسته
... از آن رنگ ... شعار سیاه خود ساخت و در
بیست و پنجم شهر رمضان که موعد خروج بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر با جمیع داعیان از صغیر و کبیر لباسهای سیاه ...
کرده ... معسکر ایشان بود آتش بسیار برافروختند ... در ظل اعلام ابومسلم
جمع گشته ... ابومسلم ... شوال ...
... سلیمان بن کثیر ...
... خطبه خواند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده ... ابومسلم خوان کرم
گسترده و خلایق را بطعام ...
کتابت ... عباسیان خواند ...
... ماه ... ابومسلم مالک بن هیثم الخزاعی را بقتال

یزید فرستاده و نایرهٔ قتال ملتهب گردید و در اثنای ارتفاع غبار پیکار اسپ مالک عبدالله طایی خزی
بر یزید زده او را اسیر کرده نزد ابومسلم برد ابومسلم برعایت آن غلام اهتمام نموده چون جراحتش اندمال یافت
اجازت داد تا پیش خواجهٔ خود رود و روز دیگر یزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده و افعال پسندیدهٔ ابومسلم مشاهده نموده بود
عرض کرد و گفت ظن من چنانست که بهم ایشان عنقریب تیغ تمام خواهد یافت اگر من مملوک تو نبودمی
مفارقت ابومسلم اختیار نمی نمودم و از شنیدن امثال این سخنان پریشانی تمام بحواشی نصر راه یافت و چون
جدیع کرمانی در برابر نصر نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابومسلم فرستد ابومسلم بجانب نصر سیار و
جدیع کرمانی نهضت نمود و در میان دو خندق که ایشان در گرد معسکر خود کشیده بودند فرود آمد و آن دو سردار ازین
جرأت خایف و ترسان گشته ابومسلم بجدیع کرمانی پیغام کرد که من با تو طریق اتفاق مسلوک میدارم و همت
بر دفع نصر سیار مصروف میدارم و این معنی موجب آن شد که نصر نیز بکرمانی خبر فرستاد که مکتوب ابومسلم
معروض شد به بلدهٔ مرو درآ که من هم جابجا آمده باهم مصالحه کنیم و کرمانی بمرو رفته نصر نیز از مداین بلده شتافت
و روزی بجهت نظام مهمات نشسته مبادی صلح و صفا مهیا میگشت ازان دو سردار با جمعی سوار در برابر یکدیگر
آمده و هر دو را در باطن آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رسانند و در آن میان یکی از نوکران نصر حربه
دستی کرده زخم تیره کرمانی رسانید و آنجان بجان آفرین سپرد و علی بن جدیع کرمانی در سنه ثلث و ثلثین و مایه بمش ابومسلم آمد
و روزی چند در خدمت ملتزم بوده روی گردان شد و بعد از آن بسیار بر آمد آنگاه سلیمان بن کثیر خزاعی
پیغام فرستاد که ترا هیچ حمیت نیست که بامارت شخصی تن میدهی که دیروز پدرت را بقتل رسانیده
و این سخن در مزاج ابن کرمانی تأثیر کرده با نصر بنیاد مخالفت کرد و قبیلهٔ ربیعه او هم داستان شده قوم نصر
متابعت نصر اختیار نمودند و هر یک ازین دو سردار کس نزد ابومسلم فرستادند و مدد طلبیدند ابومسلم
جواب داد که بالفعل مصلحت نیست هر دو صلاح دهند بتقدیم رسانم مرد جنگ باشم علیحده صحبه فرمود که
جانب کرمانی را ترجیح نهند تا چون روز دیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت که جدیع کرمانی را نصر
کشته اند و محاربت نصر بر شما واجب است و بسیار تقاضا در محل متابعت سلیمان نموده دلاوران نصر
و قاصدان ابن کرمانی از نزد ابومسلم بسیار باز گشته بودند ابن کرمانی را غیرت مرو هم کرده
از ابومسلم نوبت دیگر استمداد کرد و او جواب داد که مرا هنوز بر قول تو اعتماد نیست وظیفه آنکه بیکبار
با نصر سیار محاربه نمایی تا بدانم که حال بچه میانجامد و ابن کرمانی بر نوشته میان او و نصر آتش قتال
اشتعال یافته ابن کرمانی نصف شهر را بتحت تصرف درآورد و ابومسلم این خبر شنوده با لشکر بجانب مرو از
از ماخان روان گشته بمرو درآمد و ابن کرمانی با قبیلهٔ ربیعه بوی پیوسته فتور بر احوال نصر راه یافت لاجرم قصد کرد





بخدمت ابومسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد اما آخر الامر بنابر کثرت توهم گریخته بجرجان رفت
و از آنجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته در آن ولایت بیمار شد و بنابر آنکه از ابومسلم خایف بود
او را در محفه نهاده بساوه بردند و در ساوه رقم فنا بر صحیفهٔ حیاتش کشیده شد و نصر سیار بعد از انواع اشتغال نمود و ابومسلم
بعد از فرار نصر در مرو دست اقتدار برآورده شتاب اصحاب نصر و مردم او هرجا یافت بقتل رسانید و روزی
چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد و تمامی ممالک خراسان
ابومسلم را مسلم گشت و پایهٔ قدر او از ارتفاع بجایی رسید که از فرقدین درگذشت و ابومسلم بصفت فصاحت و بلاغت
موصوف بود و بلغت فارسی و عربی تکلم نمودی و هرگز مزاح نکردی و پیوسته با هیبت و وقار بودی و روزی زیاده از
یکبار طعام نخوردی و از حصول کثرت اموال انبساط ننمودی و از پیش آمدن قضایا بر صعوبت ملول و متأسف نبودی
هرگز ترحم بر هیچ کس نکردی و با زنان بجز در یک سال صحبت نداشتی و جز به زخم شمشیر صورت
نبستی و صحیح ترین اقوال آنست که ابومسلم صاحب الدعوة بوده و او را مروزی
گفتندی که در قریهٔ ماخوان از نواحی مرو متولد شده و قتل ابومسلم بفرمان ابوجعفر دوانقی در روز چهارشنبه بیست و پنجم
شعبان سنه سبع و ثلثین و مایه دست داد و او مدت هفت سال و دو ماه پای بر سریر امارت نهاده
حیاتش در سی و هفت سالگی بنهایت انجامید و عدد مردمی که بحکم او کشته شده بودند سوای مقتولان معارک
ششصد هزار رسیده ذکر احوال عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار و بیان خروج او بر مروان و طلب الحق
بن عمر و تسخیر بلاد و دیار علمای اخبار رحمهم الله الغفار آورده اند که در شهور سنه تسع و عشرین و مایه ولایات
فارس و عراق عجم تا اصفهان و اعمال آن بسعی محارب بن موسی عبدالله بن معاویه مسخر گشت و خلق بسیار از
بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اکابر در ظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبدالله در اصطخر فارس
رحل اقامت انداخت امارت جبال را ببرادر خود حسن مفوض ساخت و عمال بولایات ارسال داشته در هر بلده
از قلمرو خود حاکمی نصب فرمود و چون یزید بن عمر بن هبیره که از قبل مروان حاکم عراقین بود از استقلال عبدالله
خبر یافت عامر بن ضباره را با معن بن زایده با لشکری انبوه بفارس فرستاد و از دو جانب متوجه مقاتله شدند عبدالله گریخته
و آن دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبدالله متفرق گشتند و آنگاه
بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده چون شنید که ابومسلم مردم را برضای آل محمد دعوت میکند بصوب
خراسان شتافت و بعد از وصول ببلدهٔ هرات مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابومسلم والی آن
ولایت بود عبدالله را با برادرانش حسن و یزید گرفته محبوس ساخت و قاصدی نزد ابومسلم فرستاد و از رسیدن ایشان اعلام نمود
و ابومسلم حکم کرد که مالک عبدالله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند نقل است که قبل از صدور

فالفتندی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت نبوت بخلاف معاویه جهت که
موروث را این نام نهاده عبد الله رضی الله عنه جواب داد که روزی عمرو در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند
که بخشنده ای [illegible] ترا پسری [illegible] و معاویه از عمرو [illegible] که صد هزار درم [illegible] این پسر [illegible]
من کرد آن بنا بر آن مردم معاویه مسمی شد [illegible] گفت [illegible] رشوت گرفته نام [illegible]
کرده القصه چون فرمان ابومسلم بمالک رسید فرمان داد [illegible] عبد الله رضی الله عنه و هم در سنه [illegible] ابوحمزه
و عبد الله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود [illegible] از اشعار ابومسلم اخبار نامه و دستارهای سیاه بر سر بسته
و جامه‌های سیاه پوشیده [illegible] مخالفت مروان حمار ظاهر ساختند و بلده صنعا را جهت تصرف درآورده
طالب الحق آنجا توقف نمود و ابوحمزه متوجه مکه گشت و در موسم حج یک ناگاه جمعی سیاه پوش در حرم بجهة
حاجیان و [illegible] آن منزل [illegible] متوهم شدند پرسیدند که شما چه کسید جواب دادند که ما مخالفان
بنی امیه و دشمنان مروانیم و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که در آن زمان از قبل مروان حاکم مکه بود از ابوحمزه
التماس نمود که چندانی فراهم مردم نشود که از مناسک حج اسلام فارغ شوند و ابوحمزه [illegible] و عبد الواحد بیثرب
لشکری از اطراف [illegible] حرم محترم گشته ابوحمزه بر حرکات او اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید
و در منزل قدید قتال شدید روی نموده [illegible] عبد الواحد [illegible] بقتل رسید و او گریخته بمدینه رفت و ابوحمزه
نیز مجال توقف نیافته بشام شتافت و ابوحمزه [illegible]
و [illegible] مردم را شادمان ساخت و چون عبد الواحد نزد مروان رسید [illegible] کیفیت حادثه [illegible]
مروان عبد الملک بن محمد بن عطیة السعدی را با چهار هزار کس جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشته
ابوحمزه از مدینه باستقبال آن سپاه روان شده در وادی القری تلاقی عسکرین اتفاق افتاد و ابوحمزه
با اکثر [illegible] بزخم تیغ شامیان از پای درآمده [illegible] بمدینه [illegible] و [illegible]
هلاک ساختند و ابن عطیه بعد از فراغ از مهم حجاز بصوب یمن [illegible] میان او و طالب الحق محاربه واقع
گشت و بار دیگر [illegible] ابن عطیه [illegible] طالب الحق بقتل آمد و ابن عطیه [illegible]
[illegible] روزی چند در صنعا [illegible] رسید [illegible] و چهل هزار
دینار [illegible] امارت [illegible] مروان [illegible]
گرفت [illegible] مکه [illegible]
الامارت [illegible]
مذهب ابوحمزه و طالب الحق آن بود که [illegible] زنا و سرقه کافر شوند [illegible]



[illegible] و در سلک کفار انتظام دارد والعلم عند الله تعالی **گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبة بن شبیب بجانب عراق**
**عرب و گرفتار شدن مروانیان بانواع رنج و تعب** در سنه ثلثین و مائه قحطبة بن شبیب که [illegible]
[illegible] از ابراهیم امام بخراسان رفت [illegible] نزد ابومسلم بود و ابومسلم امارت لشکر بقحطبه ارزانی
داشته او را با جنود [illegible] مثل خالد بن برمک و عثمان بن نهیک [illegible]
[illegible] جهانداری [illegible] ولایت طوس [illegible] بسیار بیرون
آورد و از آنجا بصوب جرجان حرکت نمود [illegible] نباتة بن حنظله [illegible]
[illegible] جرجانیان [illegible] ده هزار سوار کشته گشت و قحطبه بجرجان درآمده
[illegible] از مروانیان بقتل رسانید [illegible] بجانب عراق عجم توجه کرد و داود بن یزید بن عمر بن هبیره و
[illegible] با سپاه فراوان [illegible] در سنه احدی و ثلثین و مائه
بنواحی اصفهان [illegible] اتفاق افتاد و عامر بن ضباره بقتل آمد و داود بن یزید
طریق فرار گرفته و قحطبه غنیمت بی شماری [illegible] مدت بیست روز در اصفهان [illegible]
[illegible] روی بعراق عرب آورد و داود بن یزید [illegible]
[illegible] سپاه عراق فراهم آورده از
مروان [illegible]
[illegible] کوفه شتافت و قحطبه [illegible] بکنار فرات رسید [illegible]
از آب گذشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بن قحطبه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
خواندند [illegible] **ذکر وفات بعضی از اکابر و اهل فضل که در زمان ایالت ابو**
**[illegible]** [illegible] در سنه [illegible] محمد بن المنکدر [illegible] وفات یافت
و محمد [illegible]

ترارت از عالم انتقال نمود و بروایت عبدالله مستوفی مالک دینار که سابقاً ذکر او گذشت درین سال وفات یافت
و در سنه احدی و ثلثین ومایه ایوب سجستانی که از جمله اکابر اهل دانش بود بعالم عقبی شتافت و درین سال واصل بن
عطا الغزال که در علم کلام و اصول تصانیف دارد از جهان فانی رحلت نمود او الثغ بود و چنانچه حرف را بکلم نتوانست
نمود و هرجا لطیفه میگفت در تاریخ یافعی از کتاب انساب که مولف سمعانیست روایت کرده که واصل
صحبت حسن بصری میرفت اختلاف در میان ایشان پیدا شد و خوارج گفتند که مرتکب کبایر کافرست و جماعتی
بران رفتند که مؤمن است و مرتکب کبایر کافر نمیشود اما فاسق میگردد و واصل بن عطا انکار این دو مذهب نموده گفت
فاسق این است نه کافرست و نه مؤمن و حسن او را از مجلس خود مردود ساخت و ابن عطا باتفاق عمرو بن عبید از اصحاب
حسن اعتزال گزیدند بنابرین ایشان را با اتباع معتزله گفتند و هم درین سال همام بن منبه برادر وهب بن منبه فوت شد و در
سنه اثنی و ثلثین و مایه وفات عبدالله بن طاوس الیمانی الجمحی بوقوع پیوست و بکمال حال عبدالله که بعلم و تقوی و صاحب
ورع و عبادت آراسته بود و درین سال حافظ ابو عتاب منصور بن المعتمر السلمی کوفی که بصفت زهد و عبادت
اتصاف داشت از عالم انتقال نمود گویند که یکی از حکام زمان او را بر حسبه قضا تکلیف کرد او اکراه کرد و زیاده از
دو ماه آن منصب را قبول ننمود و هم درین سال در مدینه اسحق بن عبدالله بن ابی طلحة الانصاری الفقیه وفات یافت
و در همین سال یونس بن میسره که از اکابر اصحاب بفضیلت زهد و عبادت بود بعالم آخرت شتافت و یونس
اعمی بود و مدت صد و بیست سال در جهان فانی زندگانی نمود و در اوایل همین سال و اواخر سال گذشته ابراهیم امام
و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک بن مروان که در حران در زندان مروان حمار محبوس
بودند از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمودند سبب حبس و کیفیت شهادت ابراهیم امام بروایت بعضی از
نقله اخبار چنان بود که چون نصر بن سیار از فر و تیغ ابومسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی
مشتمل بر قوت و دولت ابومسلم قلمی کرده نزد مروان حمار فرستاد و هنوز از مطالعه کتابت نصر فارغ
نشده بود که یکی از قاصدان ابومسلم که مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بود گرفته پیش مروان آوردند و در
آن نامه ابومسلم را که احتمال داشت بر تسخیر ممالک خراسان و فرار نصر سیار خواندند قاصد را گفت ابراهیم بر تسخیر
چند چیز داد که این کتابت را با براهیم رسانی و آن شخص جملی نام برده مروان گفت من ده هزار درم بتو بدهم
اگر این نوشته را نزد ابراهیم بری و جواب گرفته پیش من آری قاصد این خدمت قبول کرده نامه را به
ابراهیم رسانید و جواب گرفته نزد مروان آمد آنگاه مروان آن شخص را نگاه داشته کتابتی بولید بن معاویه
بن عبدالملک که از قبل او حاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رقعه بوالی بلقا نویسد که ابراهیم را که در قریه حمیمه ساکن است
گرفته و مقید ساخته بحران فرستند و ولید بموجب فرموده عمل نمود و چون ابراهیم بمجلس مروان رسید مروان او را

مخاطبات



مخاطبات قبیح رکیک نمود و ابراهیم جواب بسیار درشت گفته بر زبان آورد که مرا از قضیه ابومسلم خبر نیست و میان من
و او هیچ مراسله نیست و مروان رسول ابومسلم و نامه ابراهیم را ظاهر کرده حضرتش ملزم شد و مروان آن
حضرت را بزندان فرستاده در خانه که عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک
محبوس بودند مقید کرد و بعد از چند روز شبی جمعی را فرستاد تا آن سه کس را هلاک ساختند گویند
سر ابراهیم را در انبان پر نوره نگاه داشتند تا نفس انقطاع یافت و بالش بر دهان عبدالله و عباس نهاده
بران بالا نشستند تا رخت حیات بآخرت بربستند **ذکر انجام دوران مروان و اشتغال دولت و
اقبال بعباسیان** آورده اند که راویان اخبار و ناقلین این حکایت را چنین گفته اند که چون کسان مروان در حمیمه
ابراهیم امام را گرفتند ابراهیم برادر خود عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که ملقب بسفاح بود ولیعهد گردانید
و عبدالله باتفاق برادر دیگر خویش ابوجعفر منصور و بعضی دیگر از اعیان عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه
شتافت و این سفر قضای الحاجات بود و بکوفه شدند کیفیت آمدن ایشان را با امرای خراسان در میان نهاده
رزانکه و عبدالله داشت که در آن اوقات یکی از اولاد و احفاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بمسند خلافت نشاند
بنا بر علی بن ابی طالب مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده نزد سه بزرگوار از عترت سید ابرار صلی الله علیه و آله
فرستاد اول امام جعفر بن محمد باقر صادق علیه السلام عبدالله بن حسن بن علی المرتضی علیهم السلام سیم عمر بن علی بن الحسین علیهم الصلوة
و علیهم السلام و قاصد را گفت نخست بخدمت امام جعفر سلام علیه آمده مبادرت نمای و اگر رسول مرا قبول فرماید
و اگر رد نماید دیگر باره کس و الا مکتوب عبدالله بن حسن را علیه السلام تسلیم نما و اگر عبدالله نیز این ملتمس را قبول ننماید نامه
عمر بن علی علیه السلام را باو رسان و قاصد بموجب عمل نموده اما امام جعفر صادق علیه السلام چون مضمون نامه
بحسب تقدیر آن جمله نمیخواهند پذیرفت نامه ابوسلمه را قبل از آنکه مطالعه نماید بسوخت و عبدالله بن حسن علیه السلام و محمد عمر بن
علی علیه السلام درین باب نیز با آن حضرت مشورت نموده بقبول آن رسول اقبال ننمودند نظر بر آنکه قبل
از بازگشتن قاصد ابوسلمه از مدینه که مسکن آن سه عالی مقدار بود امرای خراسان اهل منزل عباسیان یافته
هوس ابوسلمه را از اتفاق ایشان معلوم نموده با عبدالله سفاح بیعت کردند و ابوسلمه نیز بضرورت قدم
متابعت پیش آمد و سفاح از گوشه انزوا بیرون آمده بدارالاماره برده در روز جمعه از صباح ربیع الاول و ربیع
الاخر یا جمادی الاخر سنه اثنتی و ثلثین و مایه سفاح بخشنت بر مرکب نشسته بمسجد جامع رفت و خطبه مخالف نمی
ایستاد و خطبه خواند و بعد از امامت نماز جمعه کرت دیگر بر منبر صعود نموده خطبه فصیح بلیغ آغاز کرده چون
در آن روز ضعف داشت بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یک پایه پایین تر ایستاد
خطبه را تمام کرد و گفت ای مردان بدانید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیچ خلیفه بای بر این

بمنبر نهاده بکرامیر المؤمنین علی علیه السلام و این امام که بر منبر نشسته است و بر تمام پوشیده نماند که این امر تعلیق
وازمیان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی نبی علیه السلام از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح از منبر فرود آمده بدار الاماره
رفت و ابوجعفر نماز دیگر در مسجد توقف کرده از مردم شام برای بیعت ستاند و روزی دیگر که خبر وفات قحطبی
سپاه خبر را مضرب اعلام سپاه کثیر ساخت سفاح موضع حمام و عین بعسکر کرده شنیده عم خویش عبد الله بن علی را
بحرب مروان نامزد کرد و عبد الله با سپاه ظفر پناه بسوی مروان گشته او نیز از حران در حرکت آمده در
منزل آب کرم بکنار آب تلاقی فریقین دست داده آتش قتال اشتعال یافت و مروان شکست خورده فرار بر قرار اختیار
کرده بسیاری از شامیان در آب غرق بحر فنا گشته و بعضی از نو خان کشته بسیب فرار مروان و لشکر
سرکار آن بود که در تماشای کوز جستاره انه بول که شه فرود آمده در آن حین ... او رسید و در میان مخوف ساخته
و چون پایه سپاه آن سد اقبال دیده دلتنور کرد که مروان کشته گشته لا جرم ترک تنیز کرده روی بوادی گریز آورده
و بعضی از ظرف است که مروان گفتند لا جرم ترک تنیز کرده روی بوادی گریز آورده و بعضی از ظرفا است که مروان
گفتند که بهیبت الدوله بمنزلة القضیه مروان حمار مانند سنگ یا سوخته در اطراف بلاد سرگردان گشته در
هر شهری که رفت او را راه نداد لا جرم زن و اهل و مال خود بطرف مصر شتافت و عبد الله بن علی بن
عبد الله بن عباس رضی الله عنهم مروان از اتفاق شنود و در دمشق رسیده و ولید بن معاویه بن عبد الملک
و در شهر متحصن شد و عبد الله فرا ابط محاصره بجای آورده آن بلده بگرفت و ولید با جمعی از بنی امیه بقتل
رسانید و از آنجا بفلسطین رفت و در آن صدد و فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود
صالح را بطلب مروان روان سازد و عبد الله بموجب فرموده عمل نمود صالح با ابوعون عامر بن اسمعیل
از عقب مروان شتافت و در صعید مصر در قریه که آن را ذات السلاسل گفتندی بمروان رسیده و مروان با جمعی از
اعوان بقدم محاربه پیش آمده در اثنای جنگ شتر بر نبی کاهش حرز ... چنانکه از پای در افتاده و یکی
از ملازمان ابوعون سرش از تن جدا کرده نزد صالح برد چون نظر صالح بر آن سر افتاد پرسید زبان او کجاست
بیرون افتاد و گربه آن را ربوده صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید در دولت چند روزه
اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم سپاس الهی بتقدیم
رسانید و چون مروان کشته گشت دو پسرش عبد الله و عبد الله نام بحبشه گریختند و عبید الله بقتل
رسیده عبد الله نجات یافت و در وقت صالح عباسی زنان و دختران مروان را اسیر کرده صالح آنجماعت را
بحرّان ارسال داشت و بعد از این واقعه اعیان بنی عباس در بلاد اسلام تمهید اساس حکومت ... جهة
انهدام مبانی حیات بنی امیه بلطائف بهانه همت ساختند از آن جمله عبد الله بن علی در دمشق در یک مجلس فرمود

تا اعضای



تا اعضای هشتاد نفر از آن قوم را بضرب عمود در هم شکستند و کلیمها بر سر آن خون گرده کان گسترده
بر آن بالا نشسته شیلان کشیدند و اتفاقا عبد الله فرمود که قبور تمامی ملوک بنی امیه را سوای قبر عمر عبد العزیز
بشکافتند در گور معاویه جزوی خاک یافتند در گور یزید جزوی خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک
بن مروان شکافنده کان در آمده و هنوز اعضای هشام بن عبد الملک هنوز از هم ریخته بود و آن را از قبر برون
کشیده تازیانه بسیار زدند و بر دار کردند و بالاخره آن جثه خشنه را بسوختند و در بصره سلیمان بن علی بن عبد الله
بن عباس بسیاری از مجبان مروان را از زندان خاموشان فرستاد و محمد بن عبد الملک از جمله
مردمی بود که در آن وقایع بقتل رسیدند و هر کس بهر بلاد و فرمان یافت که از بنی امیه کسی مرتبت
افکنده گردن زده اجساد ایشان را در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار دهان بجوهت و گوشت
ایشان ملوث ساختند و در بن قیاس یحیی بن علی بن عبد الله بن عباس در موصل بسیاری از مجبان
مروان نیز بجان ساخت و عمر بن یزید بن عبد الملک و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک و ابو عبیده
بن عبد الملک از جمله کسان بودند که در بن حوادث کشته گشتند و هر کس از بنی امیه که در بن وقایع
کشته نشد اموال فلتوه در زوایای ناکامی و اختفا سر برد بکر عبد الله بن معود بن هشام بن عبد الملک
که کتاب اندلس الحکیه بروایت حمدالله مستوفی در سنه تسع و ثلثین و مائه بر بعضی از حدود آن ولایت ظفر
یافت و قریب سی صد سال سلطنت در خاندانش بماند و چون بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده
و پنهان نماند که ارباب حکایات مروانیان و عباسیان و کیفیت فرار مروان خار و کشته شدن
او را در میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است و چون ایراد مجموع روایات شیوه جامعان حکایات
نیست بر بحر ترتیک روایت که بصحت اقرب بود اختصار نمود و عنان بیان را بصوب جزو سیم از مجلد ثالث
که مبنی است از وقایع زمان ایالت عباسیان انعطاف داد

مثنوی

برتو توسیقی چو برخامه تافت ❊ جزو دوم صورت اتمام یافت
گشت دلم رغبت آن گوهر ❊ باز کند مهر در گنج گهر
جزو دگر را زگهر پرکند ❊ زیور گوش خرد از در کند
تا شود این نامه ز رقم کامیاب ❊ در نظر سرور عالی جناب
آصف جم قدر سلیمان حشم ❊ مرجع اشراف کبار امم
جامع اوصاف حبیب الهی ❊ لطف و کرم گشته بهار و مقتضی
گلبن جان خرم از احسان اوست ❊ بلبل دل ریزه خور خوان اوست

مظهر الطاف الهی دلش ۞ تا آب کرم گشته سرشته گلش ۞

شرح کمالش چو بود بیکران ۞ آمده عاجز ز بیانش بیان ۞

کلک سخن سنج بلاغت دثار ۞ به ز دعایش نکند هیچ کار ۞

تا سخن از خامه سراید سواد ۞ تا مدد خامه نماید مداد ۞

باد مباهی به دعایش قلم ۞
مفتخر از مدح و ثنایش رقم ۞

که این نامه احسن نبشته از نام و نقش به درود

تمت

بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو سوم از مجلد دوم در بیان احوال خلفای بنی عباس

اصناف حمد و سپاس بی قیاس مالک الملکی را که رفعت سرادق عظمتش برتر از ساحت موهوم
السماحت کون و مکان است و بسط بساط بسیط مملکتش بیرون از فضای وسعت نمای زمین و زمان
**شعر** کمال او و ثنا بر دو عالم * نباشد غیر او کس را مسلم * تعالی سلطانه و تقدس و تعظم
توالی جهانه علی طریق الاتصال والدوام و اجناس درود و صلوات نکهت اساس خطیب اثنی را که پرتو نیّر
باس خلافتش سبب افتخار سلاطین سلاطین کامرانست و جرعه نوشیدن کاس الطافش موجب
استظهار صنادید خواقین نافذ فرمان **شعر** شها از دری شاه کرم * سپاهی از قدوش نسل آدم
صلی الله علیه و آله و سلم علی دوام الایام الاکمل والاتم **اما بعد** این نسخه سخن شناس بی شبهه والتباس واقف گوهر
فضیلت اقتباس از اولاد عباس سی و هفت کس بالخلاف نام برده اند و ایام جهانبانی ایشان نزدیک بپانصد و بیست
و سه سال کسری شمرده اند و نخستین خلفای عباسی سفاح بود و آخرین ایشان مستعصم اسال الرحمن الحصینی فی
ذکر اخبارهم من الذل والالم **ذکر اولین خلفای بنی عباس که بسفاح مشهور است بین الناس**
نام سفاح عبدالله است و کنیتش ابوالعباس و چون بسیار از خون ریزش بسیار خلافت جلوه رسید بسفاح
ملقب گردید و پدرش محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و سفاح صورت خوب و سیرت مرغوب
داشت و در ایام دولت انبار را دار الملک ساخته رایت عدالت را افراشته بحسب اد
بقول حمدالله مستوفی در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه بوقوع پیوست و مسعودی و جمعی





درشب جمعه چهاردهم ربیع الاخر سنه مذکور بخلافت نشست و بعضی دیگر از اهل خبر اتفاق دارند
که این صورت در منتصف جمادی الاخری آن سال اتفاق افتاد و اما وفاتش بی خلاف در سیزدهم
ذی حجه سنه ست و ثلثین و مایه دست داد اوقات حیاتش بر روایتی چهل و دو سال و دوران سلطنتش
بقول اول چهار سال و هشت ماه وزارت سفاح در اوایل حال تعلق بابوسلمه خلال میداشت و چون
ابوسلمه کشته شد خالد بن جعفر برمکی بدان اشتغال نمود **گفتار در بیان شمه از وقایع خلافت ابوالعباس
و ذکر وفات زمره از اصحاب علم و صلاح** چون زمام مهام فرق انام بقبضه قدرت سفاح درآمد
کامنبی لضبط بلاد و امصار اهتمام نموده بر دیار مصر و شام عم خود عبدالله بن علی را حاکم ساخت و عم
دیگرش داود بن علی در حرمین شریفین رایت ایالت برافراشت و برادر سفاح ابو منصور جعفر در واسط و حرب
یزید بن عمرو بن هبیره مامور گشته باتفاق حسن بن قحطبه بدان جانب شتافت و در زمان علیه ... مضبوط
گردانید و ابوجعفر بنا بر اشارت نکردی کاری کرد و مدت یازده ماه محاصره امتداد یافت و چون خبر قتل مروان
بیزید بن هبیره رسید و تحقق انجامید نزد ابوجعفر امان طلبید و از شهر حصار بیرون خرامید و ابوجعفر او را با بعضی دیگر از سرکشان
بنی مروان چند روزی ملازم خود ساخت اما آخر الامر باشارت سفاح قیر حیات اکثر ایشان را غبار در بر تخت
بلکه بغیر از عبدالرحمن بن بشیر عجلی و معن بن زائده هیچ کس از آن طایفه نجات نیافت و یزید بن عمرو بن
هبیره بحسن جمال و تیغ ساکل عثمان بن عفان کتاب اعراب تقیید در تاریخ یافعی مسطور است که یزید بحسب
فصاحت و شجاعت موصوف بود و در اکل و شرب اطراف و اتمام می نمود و در سال اول از خلافت سفاح
بروایت بعضی از اهل رشد و صلاح ابوجعفر یزید بن القعقاع القاری فوت شد و او غلام عبدالله بن عباس
بن ابی ربیعه المخزومی بود و علم قرات را از عبدالله بن عباس و بعضی دیگر از صحابه اخذ نموده و در سنه ثلث و ثلثین
و مایه وزیر آل محمد ابوسلمه الخلال بزخم تیغ آل عباس از عالم انتقال کرد و تفصیل
این اجمال آنکه چون سفاح بر مسند خلافت متمکن گشت غبار ملال خاطر ابوسلمه بجانب عزت ظاهره
نشست و تعویقی که در بیعت ابوسلمه بود و خواست که او را بکشند اهل مشورت ابوسلمه این حرکت بکمال رسانید
بنا بر علیه ابوجعفر منصور را جهت استحکام قتل وزیر آل محمد و انفذ بیعت نزد ابومسلم فرستاد و ابوجعفر منصور را جهت
استحکام قتل وزیر آل محمد و انفذ بیعت نزد ابومسلم فرستاد و ابوجعفر چون بمرو رسید ابومسلم شرط
استقبال بجای آورده پیشکش کشید و ابوجعفر روزی چند انجا بسر برده در خلوتی سبب آمدن خود را
بسمع ابومسلم رسانید و در همان مجلس جواب یافت که مراد ابوسلمه در سلک غلامان امیرالمومنین انتظام
دارد هر که را میل آن باشد بیرون نشینم و فعل او واجب شود مقتضی الوقت چون بازگشته رسید نقش همان بود

القعقاع

وکشته شدن ابوسلمه همان وکویند که سفاح پیش از رحلت ابوجعفر کار او ساخته بود و در تاریخ یافعی مسطور است
که ابومسلم ابا المعلی را بعراق فرستاد تا خرجستی ابوسلمه را بباد فنا در داد و در ان اوان که ابوجعفر در خراسان
بود و ابومسلم بهانه بر سلیمان کثیر گرفته در حضور منصور او را بقتل رسانید و این حرکت سبب آزردن خاطر او
کردیده و درین سال داود بن علی بن عبد الله بن عباس که والی حجاز بود از عالم انتقال نمود و سفاح منصب او را
بخال خود زیاد بن عبد الله تفویض فرمود و در سنه اربع و ثلثین و مایه ابو العباس از کوفه بانبار نقل نموده در
قریه منیره هاشمیه اساس اتمام بجای آورد و در سنه خمس و ثلثین و مایه زیاد بن صالح در ماوراء النهر بر ابومسلم یاغی شد
و ابومسلم لشکر بدان جانب کشیده زیاد بخانه دهقانی گریخت و دهقان از بیم جان زیاد را زیاده سرگشته
سرش نزد ابومسلم برد و درین سال عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی که از شیوخ بود
و از انس روایت داشت وفات یافت و هم درین سال صاحب مقامات سنیه رابعه بنت اسمعیل العدویه
بقول بعضی از صوفیان از جهان فانی بجنت جاودانی انتقال نمود و رابعه علیها الرحمه بوفور زهد و عبادت و ظهور کرامات
و خوارق عادات مشهور بود و در سنه ست و ثلثین و مایه حصین بن عبد الرحمن السلمی الکوفی که در سلک اهل
حدیث انتظام داشت در نود و سه سالگی فوت شد و هم درین سال ربیعه بن ابی عبد الرحمن الفقیه که از انس و سعید بن
مسیب سماع حدیث نموده بود و مالک از او روایت دارد وفات یافت و هم درین سال زید بن اسلم
العدوی که فقاهت و دانش او از امثال و اقران امتیاز داشت بمثابه که در مدینه چهل فقیه در حلقه درس او جمع میشدند
باجل طبیعی درگذشت بخاری نقل کرده که زید بن اسلم بصحبت شریف امام زین العابدین علیه السلام مشرف
میگشت و درین سال عطاء بن السایب الکوفی الثقفی که از عبد الله بن ابی اوفی صحابی روایت داشت فوت
شد و در تاریخ یافعی مسطور است که قال احمد بن حنبل هو رجل صالح کان یختم کل لیلة ذکر رفتن ابومسلم بطواف بیت الحرام

**و قتل کردن ابو العباس از جهان گذشتن او** در سنه ست و ثلثین و مایه ابومسلم عزم گزاردن حج اسلام و
طواف رکن و مقام از دیار خراسان متوجه ممالک عرب گشت نخست بدرگاه خلافت پناه شتافته
باصناف الطاف سفاح اختصاص یافت و در ان ایام خلیفه ابوجعفر را امیر حاج گردانیده با ابومسلم گفت که برادرم
سابقا التماس امارت حاج کرده بود و الا این منصب را بتو مفوض میساختم و این معنی بر خاطر ابومسلم گران آمده با یاران
زبان بگله درکشاد که این خود چه شیوه است که خانه کعبه را بایستی که بلسان الامارت قافله تعلق بمن گرفتی القصه چون
موسم حج نزدیک آمد ابوجعفر و ابومسلم متوجه حرم محترم گشته در ان سفر درویت قطار شتر مطبخ در هر جا که
ابومسلم می نشستند و او یک منزل بر منصور سبقت گرفته مقرر نمود که هر کس آینده از قافله طعام نیز در مجمع
همراهان گذاری دو نوبت بر سر خوان او حاضر می شدند و [illegible] موجب عمل نموده دعوت [illegible]



گفت که روزی ابومسلم دید که شخصی در مطبخ اشتغال دارد و بسیاستش حکم کرده آن شخص گفت بیماری
دارم جهة او کفش بریزم [illegible] ابومسلم دست ازان کس باز داشته [illegible] برای مریض [illegible]
و چون ابومسلم بمکه رسیده از مناسک حج باز پرداخت بعضی از مسافران و حاجیان و حرم را نوازش
کرده انعقاد از خروج حجاج [illegible] ابومسلم صادر شد که مردم او را امیر حقیقی و ابو منصور را امیر مجازی گفتند
و در وقت مراجعت ابوجعفر را ابومسلم پیش گرفته پس از ان که بمنزل عراق قالبش رسید وفات برادرش
سفاح از حرکت باز ایستاده استماعش بعالم عقبی دست داد و کیفیت فوت سفاح چنان بود که روزی در آینه
خود را در آینه دید و گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب و لکنی اقول
اللهم انی اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة و هنوز از این دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که
با دیگری میگفت مدت ما بین تو دو ماه و پنج روز مانده است و بدین سخن تطیر نمود و گفت حسبی الله و لا قوة
الا بالله روزی چند برآمد آبله برآورد و بعد از حدیث غلام شصت و پنج روز در گذشت در سیزدهم ذی الحجه
مذکور رخت هستی بربست و نامه حیاتش در نوشت و چون ابوجعفر منصور برین حادثه اطلاع یافت در ان اثنا بمنزل [illegible]
کرد تا ابومسلم بی بیعت و مشورت در قفای او نیاید و در میان نهاده گفت صلاح دولت که تو بر سبیل تعجیل با نبار
شتابی و در ضبط مملکت و مهمات سپاهی در میت سعی نمائی و ابومسلم بموجب فرموده در جناح استعجال
در حرکت آمده و با دو سوار چهار بانبار رسیده دید که عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله بن عباس مردم را بخلافت
خویش دعوت مینماید و ابومسلم خلایق را از دعوت عیسی مانع آمده دیگر کسی متعرض بحال او نشد و منصور نیز
متعاقب بشهر نزول نموده عیسی گفت که شستاخت در میان اقتدا کنی کی آورده و ابوجعفر از منصور کرده و وصیت
حمد الله مستوفی چنین آورده ابومسلم بانبار رسیده داعیه بر بود که عیسی را بخلافت بردارد و عیسی از قبول آن امتناع نمود
و العلم عند الله المعبود **ذکر ابوجعفر منصور** ابوجعفر منصور برادر خود عبد الله نام داشت و منصور لقب داشت
و ابوجعفر منصور را باب مبالغه در بخل عاسک ابو دوانیق میگفتند و ابوجعفر بود و انیق در اواسط سنه ست و ثلثین
و مایه بر مسند خلافت نشست و خروج عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس و ریاد نموده و شکست یافت و
انهدام اساس حیات ابومسلم و ظهور محمد و ابراهیم ابنا عبد الله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و بنا
دار السلام بغداد در ایام ایالت منصور بوقوع پیوست و منصور اول شخصی است از عباسیان که نسبت بسادات
در مقام عداوت آمده و قتل آرزوی پیوسته آل عباس با اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام طریق محبت و اخلاص
مسلوک میداشتند و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانید و بقول ایشان تعمل نمود ابوجعفر بود و
در ایام خلافت ایالت او کتب فراوان از زبان فارسی و سریانی بلغت عربی نقل کردند و کتاب مجسطی

وکلیله و دمنه از آن جمله است و محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی در زمان منصور تالیف فرمود و پیش از آن این رسم
نبود و منصور نخستین خلیفه ایست که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله تفویض فرمود و قبل از آن این رسم نبود و
مناصب علمای عرب بدین سبب روی در نقصان نهاد و وفات ابوجعفر در منزل بئر میمون تاریخ ششم ذی الحجه
سنه ثمان و خمسین و مایه وقوع یافت و اوقات حیوة او شصت و سه سال بود و زمان خلافتش نزدیک به بیست
و دو سال خالد برمکی و ابوایوب سلیمان بن محمد بنوبت در زمان ابوجعفر بامر وزارت قیام نموده‌اند **گفتار**
**در ذکر خروج عبدالله بن علی و بیان قتل ابومسلم تغمده الله** مورخان آگاه یاد کرده‌اند که چون عبدالله بن علی در دمشق از وفات
سفاح وقوف یافت باجتماع خلایق فرمان داده گفت که سلطان اوان که سفاح بود خواست که از عقب مروان لشکر
فرستد فرمود که هرکس از اولاد عباس که امارت سپاه اختیار کرده مروان را بکشد ولی عهد من باشد و چنانچه
بر همگنان ظاهر است کسی که این مهم را بکفایت رسانید منم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسد پس امرای
شام و اهل خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخنان با عبدالله بیعت کردند و عبدالله با سپاه فراوان بحران
رفته حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده و عبدالله [illegible] تا [illegible] انگه مسافر ابومسلم [illegible]
آنگاه بنصیبین شتافته در محل اقامت انداخت و خندقی بدور معسکر خود مرتب ساخت و از آن جانب ابومسلم
نیز با سپاه موفور مصحوب خود کرد و منصور دفع عبدالله گشت و بعد از قطع منازل در برابر او فرود آمده
مدت پنج ماه در آن مقاتله و استعداد یافت مقاتله بالاخره در هفتم جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین و مایه نسیم
فتح و ظفر بر پرچم علم ابومسلم وزید و سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابوجعفر بعد از استماع این خبر ابوالخصیب را
جهت ضبط غنایم بمعسکر ابومسلم روان ساخت و ابومسلم در غضب شد و گفت من بر خون [illegible] امین باشم و بر اموال امین نبودم
صورت واقع آنست که در احوال ایشان خاین گشتم و در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن علی انهزام یافت فرار
کرده پناه ببرادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چند گاه در آن ولایت پنهان بود و شیوه روزگار
[illegible] آخر الامر بتوسط ابوجعفر منصور بدان [illegible] و او را طلب داشته در خانه که از نمک بود محبوس
کرد و بنیاد آن خانه روزی چند [illegible] آب بر [illegible] آن خانه [illegible] عبدالله فرو [illegible] روز چهارشنبه
[illegible] ماه شعبان سنه [illegible] و صاحب الدعوه ابومسلم بحکم ابوجعفر منصور کشته شد کیفیت حال
بر سبیل اجمال آنکه در آن وقت که ابوالخصیب از نزد ابوجعفر جهت ضبط غنایم سپاه عبدالله بمعسکر ابومسلم رسید
و نامه که خلیفه در آن باب نوشته بود بمطالعه او رسانید صاحب دعوت بغایت برنجید و دست استخفاف
آن نامه در پیش مالک بن هیثم انداخت و حسن بن قحطبه تغیر مزاج ابومسلم را نسبت بمنصور فهم کرده در آن باب
رقعه نزد ابوایوب وزیر فرستاد و هم در آن ایام حمید بن قحطبه بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ [illegible] آشیانه



ساخته بود و اکنون در سر ابومسلم جای گرفته بنابرین جهات رنجش خاطر از ابومسلم بهمت تمام [illegible]
برفت و قتل او را پیش نهاد همت ساخت و ابومسلم چون از فراغ بال از مهم عبدالله بن علی عزیمت [illegible]
خراسان گشته منصور از استماع این خبر مضطرب شد و بابومسلم نوشت که ایالت مصر و شام بتو ارزانی
داشتیم باید که مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی و این سخن در سمع قبول ابومسلم جای نیافته عنان
[illegible] بازنگشید و در آن [illegible] ابوحمید مروزی از نزد ابوجعفر برسم رسالت آمده [illegible]
[illegible] نموده و [illegible] احوال او بود که [illegible] ابومسلم و بخراسان بود و بنابر تحریک ابوجعفر مکتوبی نوشت [illegible]
الاطاعت خلیفه بنزد ابومسلم فرستاد و ابومسلم از فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که اگر بجانب منصور بخراسان
رود او [illegible] خلاف [illegible] منصور در خاطرش افتاد [illegible]
استرجاع [illegible] فرستاد و [illegible] مشغول [illegible] و جان ابوجعفر بازگشته [illegible] رسانید که [illegible]
خلیفه [illegible] شفقت [illegible] نگردم آنگاه ابومسلم بجانب روضه مداین که در آن زمان مستقر دولت
ابوجعفر بود توجه نمود و هر چند مالک بن هیثم [illegible] او را از [illegible] این عزیمت منع کردند
بجایی نرسید و چون ابومسلم نزدیک بروضه منزل گزید معارف بنی هاشم بموجب اشارت منصور شروط
استقبال بجای آوردند صاحب الدعوه در غایت حشمت بمجلس خلیفه در آمد و ابوجعفر او را [illegible]
تلطف و تعطف لوازم [illegible] رسید [illegible] از وقوع ملاقات عثمان [illegible] مبادرت نموده منصور [illegible]
با سه سرهنگ دیگر در حجره پنهان ساخته و ایشان را گفت که چون مسلم نزد من آید هر دو دست بر زنم شما
بیرون آمده بزخم تیغ [illegible] او را [illegible] کنید و در روز چهارم که ابومسلم ملازمت مبادرت نمود منصور [illegible]
[illegible] گرفت و در [illegible] صاحب الدعوه [illegible] باستقلال [illegible] دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ
[illegible] قتل ابومسلم کرده ابومسلم گفت یا امیرالمومنین مرا از برای دفع دشمنان خود نگاهدار منصور گفت که
من دشمنی از تو قوی‌تر ندارم آنگاه آن چهار کس بضربات متعاقبه ابومسلم را باتمام رسانیدند و جسد او را
در گلیمی پیچیده در گوشه خانه انداختند و [illegible] از ارکان دولت [illegible] خلافت در آمد منصور گفت ابومسلم را
[illegible] گفتند که [illegible] قتل ابومسلم خرم و مسرور شدند زیرا که از حیات ابومسلم [illegible]
[illegible] **ذکر مخالفت و مقاتله سنباد و اسحق**
**ترک و بیان بعضی دیگر از حالات که در ایام ابوجعفر وقوع یافت** سنباد گبری بود [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] ابومسلم محبت [illegible] ابومسلم [illegible] خون ابومسلم [illegible]
رسید سنباد [illegible]

از قبل ابوجعفر حاکم ری بود مجال جهور نداده غالب آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرده قریب شصت هزار
کس بر وی جمع گشتند و ابوجعفر بعد از استماع این خبر جهور بن مرار العجلی را با سپاه و علما انبار بجنگ سنباد
مجوسی فرستاد و سنباد از روی استقبال جهور شتافته در میان ری و همدان رسیده و آتش قتال التهاب
یافته اوّل هزیمت و نصرت بر علم اسلام وزید و سنباد مجوسی پناه با اصفهبد ملک طبرستان برده اصفهبد آن گبر گمراه
را به جهت محفوظ داشتن نفس به قتل رسانید و سر او نزد ابوجعفر فرستاد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که جنگ
آتش فتنه سنباد هفتاد روز اشتعال پذیرفت و اموال و خزاین ابومسلم که در جهات سنباد بود بدست جهور افتاد و
ابوجعفر جهت طلب آن قلیل کس پیش جهور فرستاد و این معنی بر خاطر جهور دشوار آمد و اتباع او کران آمده با ابوجعفر مبادا
مخالفت کردند و چون منصور برین واقعه اطلاع یافت در شهور سنه ثمان و ثلثین و مائه محمد بن اشعث را به دفع جهور نامزد کرد
و محمد که جانب کاشان شتافت جهور به طرف اصفهان گریخت و آن جمله را به تصرف آورده محمد در عقب او شتافته با طلب
صوب اصفهان رفت جهور از آنجا به تبریز رفته و مدتی در آنجا بوده عاقبت از آنجا گریخته به زنگان آمده
بودند بیکر او را به تیغ تیز ریز ریز کردند و درین سال قسطنطین رومی با صد هزار مرد به ملاطیه آمد و متوجه ملاطیه گشته
عباس رسید و صالح بن علی بن عبدالله بن عباس با سپاهی به مقابله او قیام نمود و قسطنطین منهزم گردید و در سنه
تسع و ثلثین و مائه عبدالرحمن بن هشام بن عبدالملک بن مروان به طرف مغرب گریخته به حد شهر اندلس
مملکت استیلا یافت و قریب دویست سال حکومت آن دیار در خاندان ایشان باند و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده
عوض عبدالرحمن بن هشام عبدالله بن مسعود مرقوم کلک اهتمام گردانیده چنانچه سبق ذکر یافت و در سنه
اربعین و مائه جمعی که ایشان را راوندیه میگفتند بر ابوجعفر خروج کردند و این طایفه منسوب به عبدالله راوندی بودند و مذهب
تناسخ عمل مینمودند و عبدالله در خراسان داخل اعیان عباسیان بود و بنا بر مخالفتی که میان او و ابومسلم
دست داد با جمعی کثیر از اتباع به قتل رسید و شیعه او پوشیده و پنهان بودند تا که منتظر نشستند تا درین اوقات
که [illegible] از جانب ابومسلم جمع شده در مدینه هاشمیه ظاهر گشتند و گروهی از آن طایفه طواف
منصور نموده او را بالوهیت می‌ستودند و منصور بر عقیده فاسده راوندیه اطلاع پیدا کرده صد کس از
رؤسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیه آن گمراهان بی‌تحمل شده گفتند که اگر منصور سر بخدای
ما فرود آورد ما او را بکشیم و دیگری را به الوهیت برگزینیم الغافله تابوتی خالی برداشتند و جمع کثیر مردم
تابوت نهاده چون به در زندان رسیدند آن را بر زمین افکندند و مقیّدان محبوس را از بند نجات داده به قصد
قتل ابوجعفر روی به دارالاماره آوردند و ابوجعفر از کیفیت حادثه آگاه شده با معدودی چند از قصر بیرون
آمد و بنا بر آنکه اسبی حاضر نبود بر استری سوار شده متوجه راوندیه گشت و درین اثنا معن بن زائده که در سلک





دستگاه دولت نظیر نداشت و در حین محاصره واسطه از منصور گریخته بود و از ضرر انتقام ظهور نمود و به یک حمله سلک
جمعیت اهل ضلالت را متفرق گردانید و منصور را از آن حال و کشف تمام بازگاه سلطنت بدو رسیده و اکثر
آن طایفه را به قتل رسانیدند و از آن روز منظور نظر مرحمت منصور گشته حکومت یمن تعلق باو گرفت
و درین سال ابوحازم سلمة بن دینار الفارسی الاعرج که از جمله علما و زهاد مدینه بود و بمواعظ و نصیحت مردم اشتغال مینمود
از عالم انتقال فرمود و هم درین سال عمرو بن قیس الکندی السکونی که روایت با فقیه سفیان ثوری و کسی از اصحاب عبده
و صیانت رسیده وفات یافت و در سنه احدی و اربعین و مائه موسی بن کعب التمیمی المروزی که در سلک نقباء آل
عباس انتظام داشت لوای توجه به عالم آخرت برافراشت و در سنه اثنی و اربعین و مائه محمد بن اسمعیل الکوفی که از اعیان
[illegible] وفات یافت شد در تاریخ یافعی مسطور است که محمد بن اسمعیل با حجاج بن یوسف [illegible]
و هر چهار عمر یافته و در سنه ثلث و اربعین و مائه بروایتی که یافعی تصحیح نموده ابو عبیده حمید الطویل که در بصره
از اهل ثقات تابعین بود وقتی که در نماز ایستاده بود بیکبار از پا افتاده در حرکت بقا بی‌دوام شد و در
همین سال ابوالمعتمر سلیمان بن طرخان التیمی که در سلک علما و زهاد بصره انتظام داشت داعی
حق را لبیک اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مرویست که گفت پدرم روزی روزه میگرفت و یک
روزی افطار میکرد و نماز بامداد را به وضوی نماز خفتن میگذارد و مدت عمر او هشتاد سال بود و درین
سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی که یکی از علما زمان خود بود و چندگاه از فرمان منصور بامر قضا قیام نمود
در قریه [illegible] از عالم انتقال نمود و در سنه اربع و اربعین و مائه ابوجعفر منصور به جهت گزاردن حج اسلام
به جانب بیت الحرام شتافت و چون محمد و ابراهیم ابنا عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب
علیه السلام از او متوهم بودند بملاقاتش رغبت ننمودند و منصور ازین جهت مضطرب گشته در طلب آن دو بزرگوار
سعی بسیار نمود و چون اثری از ایشان نیافت والد ماجد ایشان عبدالله بن حسن را گرفته حبس کرد و هم در آن سال
عبدالله روی به مغفرت الهی آورد و هم درین سال عمرو بن عبید المعتزلی [illegible] وفات یافت و او را
بعضی از اهل تاریخ در سلک علما و عباد و اهل اسلام شمرده‌اند و طایفه گفته‌اند که عمرو بعضا و انقیاد و اتصاف
داشت و از [illegible] ضلالت و کفر نقل نموده‌اند که عمرو بن عبید در وقتی که از مکه بازگشته
بود در منزل حران از جهان گذران انتقال نمود **ذکر مخالفت محمد و ابراهیم با ابوجعفر و شهید شدن ایشان در وقایع**
**[illegible]** نزد مورخان دانشور به ثبوت پیوسته که ابوجعفر در زمان حکومت خویش نسبت با اولاد امجاد
امیرالمؤمنین حیدر [illegible] بسیار مینمود و [illegible] و قیدان کرده و جهت تعظیم اشارت مینمود
بنابرآن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی المرتضی که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه

جمادی الاخری سنه خمس و اربعین و مایه در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل
رسانید و تمامی حجاز را بتصرف درآورد و اکثر معارف و اعیان خلافت محمد را پذیرفتند و جمله متوطنان
مکه و مدینه غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و چون این خبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رسیده با محمد آغاز معارضه
نمود و خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند و بالآخره اصحاب محمد بکلیه اجتناب در چهاردهم ماه رمضان سال
مذکور شهید شده و در غره همین ماه برادر محمد بن عبدالله رضی الله عنهما ابراهیم بعضی از شیعه را در بصره جمع کرده
سفیان بن معاویه را که از قبل ابوجعفر حاکم آن ولایت بود در دار الاماره متحصن نمود و اکثر الامرا بان جوان
آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس در ظل لوایش مجتمع گشتند ابوجعفر از شنیدن
این خبر در بحر حیرت افتاده چه دران زمان لشکرهایش در اطراف بلاد متفرق و پراکنده بودند در همین
شهر که واقعه محمد بن عبدالله بسمع ابراهیم رسید بکلی متوحش گشت درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن
قحطبه از حجاز باز آمده منصور ایشان را بدفع ابراهیم فرستاده پس از تلاقی فریقین سپاه منصور روی بانهزام
نهاده پشت گرفتند لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده و درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمان
بن علی بن عبدالله بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم درآمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش
ابراهیم و موجب نصرت لشکر ابوجعفر گشت و در اثنای کر و فر تیری بر حلق ابراهیم رسیده شهید شد و
عیسی بن موسی سرش را نزد جعفر فرستاده خاطر از آن مهم فارغ گردانید مدت حیات ابراهیم
چهل و هشت سال بود **ذکر بنای دار السلام بغداد و بعضی از امور دیگر از وقایع که دران زمان دست داد**
باشیان معانی سخن و راویان حکایات نو و کهن آورده اند که ابوالعباس سفاح در ایام جهانبانی خود نزدیک
کوفه شهری ساخته آن را مدینه هاشمیه نام نهاد و مدینه هاشمیه دار الملک سفاح بوده منصور چند گاه در آن
بلده اقامت نمود و چون بعضی از شورطلبان ازیشان بر او خروج نموده اند در بلده مذکوره
بر منصور خروج کردند نخواست که دیگر دران متوطن باشد بنابران فرمان داد تا معماران موضعی مناسب
پیدا کرده بنای بلده کنند که دار الخلافه تواند بود و قسام جماعت معماران از جهت وجوه دلکشی
این منزل که حالا دار السلام بغداد است اختیار کردند چون عرض رسانیدند منصور بنفس نفیس خویش
بدانجا شتافته فضای قرای دلگشای بغداد نمود و آن را قابل تعمیر یافته بنای شهری وسیع
اشارت فرمود از علی بن یقطین مرویست که گفت من در زمانی که ابوجعفر باختطاط زمین بغداد میکرد در لشکرش
بودم و دران نزدیکی راهبی در دیری اقامت داشت چون منصور بدان دیر افتاده ازان راهب پرسید که آیا این

ایر درین مقام هست گفتم میخواهد که اینجا شهری بنا کند سوال کرد که چه نام دارد گفتم عبدالله گفت مرا
از نقش خرده جواب داد که المقلاص بانی آن را باید گفت این شخص درین منزل شهری نتواند ساخت گفتم
بر الکتب ما در کتب قدیم دیده ایم که درین موضع کسی که مقلاص باشد نامش شهری بزرگ خواهد نهاد و
درین سخن راهب را بمنصور رسانیده او اظهار شادمانی کرد و از اسب فرود آمد و سجده شکر بجای آورد
و فرمود او در تعمیر بغداد تصمیم یافت و در بیان این معنی بامر استفسار نمودم منصور جواب داد که مرا در خوردی
مقلاص میگفتند و غالبا هیچکس برین سر وقوف ندارد و چون تو از زبان راهب شنیدی که این عبده را
مقلاص می نامیدند عزم من در این کار زیاده گشت و سبب تسمیه من بمقلاص آن بود که من در زمان ملکوت بنی
امیه در غایت افلاس روزگار میگذرانیدم و در کنیزکی که من میبودم مقرر شده بود که هر روز کنیزکی از فتیان
طعامی ترتیب نماید و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنابران رسما بچادر دایه خود دزدیده و فروخته
و خرجی بهم ساختم و چون بدایه رسید که طعام از کجا مهیا کردی بهانه ازان آوردم و بالاخره رشته آنکه
مدت دایه ام و مرا در آن مقلاص میگفتند اگر مقلاص نام دزدی مشتهر داشت و از هرکس این کار
سر میزد با او نسبت میکردند القصه چون اسباب تعمیر بغداد بهم رسید در ساعتی که منجمان اختیار
نموده بودند در سنه خمس و اربعین و مایه استادان مبانی کار کردند اما در سنه مذکوره بجهت ظهور محمد و ابراهیم خلل
کاری از پیش نرفت و در سنه ست و اربعین منصور نوبت دیگر بتکمیل آن عمارت رایش بنا نهاد
ساخت و منصور هم کار بود و از مدینه هاشمیه بانجا رحل اقامت انداخت بعضی از فضلا در وجه تسمیه
آن شهر گفته اند که در زمانه سابقه دران حوالی باغی بوده که آن را باغ داد میخوانده اند و در زمره گویند که بغ نام
صنمی است و داد عبارت از بخشش است و برین تقدیر لفظ بغداد مرادف باشد بعطیة الصنم و الله
اعلم و در سنه مذکوره یعنی ست و اربعین وفات محمد بن سایب بن بشر الکلبی که در علم تفسیر و اخبار و انساب مرجع
و ملاذ علمای آن وقت و انتساب بود در کوفه بعالم آخرت انتقال فرمود و درین سال ابو المنذر هشام
بن عروه بن زبیر که از جمله اعاظم فقها و رواة حدیث بود و صحبت جابر بن عبدالله الانصاری و عم
خود عبدالله بن زبیر و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود در بغداد وفات یافت و ابوجعفر منصور بروی
نماز گذارد و حدیثش با ادراک تقریر زبان مفتون گردیده و در سنه سبع و اربعین و مایه منصور بمبالغه تمام ابن عم
خود عیسی بن موسی را که ولی عهدش بود بران داشت که خود را از ان منصب خلع کرده و ولایت عهد را
به پسر خود محمد تفویض نموده اوست که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد و درین سال رؤبة بن العجاج المعری
التمیمی السعدی که از امرا و از جمله شعرای مشهور است و هرکه دران باب دیوانی بود و او را حران

منصور الکمل فاصله میفهمد و دیوان و در تاریخ یافعی مسطور است که رتبه در علم لغت و مهارت کامل حاصل داشت و در
بصره مقیم بود و در حین ظهور ابراهیم بن عبدالله بن حسن رضی الله عنهما در آن ولایت دست او و میان آنجناب و سپاه
منصور محاربه اتفاق افتاد و روبه از ابوجعفر رسیده روی بیابان نهاد و قبل از وصول بمقصد نقد حیات را
بخازن تقدیر سپرده عازم آخرت شد و در همین سال ابوعثمان عبدالله بن عمر بن حفص بن
عاصم بن عمر الخطاب که بعلم و فضل و زهد و صلاح مشهور بود از جهان گذران انتقال نمود و در سنه ثمان و
اربعین و مایة ابومحمد سلیمان بن مهران الاسدی الکاهلی که مشهور بود باعمش و در سلک اکابر علما و محدثین انتظام
داشت وفات یافت و در تاریخ یافعی از ابومعاویه ضریر روایت است که گفت هشام بن عبدالملک مکتوبی مصحوب
قاصدی نزد اعمش فرستاد و مضمون آنکه مناقب عثمان و مساوی حضرت مرتضوی علیه السلام از علیه رای من
بنویس و اعمش آن رقعه را در دهان گوسفندی که نزدیک او بود نهاد تا بخایید و برسول هشام گفت
جواب تو همین است آن شخص گفت هشام امر کرده که اگر جواب این کتاب را ننویسی ترا بقتل رسانم و شرط
مبالغه بجای آورد و اعمش بالتماس اخوان جزوی نوشت که مضمونش آن بود اعمش بر قوم خود که حاضر بودند
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلو کانت لعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتک ولو کان
لعلی مساوی اهل الارض ما ضرتک مدت عمر اعمش هشتاد و هشت سال بود و هم درین سال ابوعبدالرحمن
بن ابی لیلی الانصاری که ثقه زمان خود بود و مدت سی و سه سال بقضای ولایت کوفه اشتغال مینمود درگذشت
و سجل حیاتش بانقضای زمانی مختوم گشت و در سنه تسع و اربعین و مایة ابوعمر عیسی بن عمر الثقفی النحوی البصری
که استاد سیبویه و خلیل بن احمد است وفات یافت و در تاریخ یافعی مسطور است که ابوعمر در علم نحو کتابی
موسوم بجامع تالیف کرد و سیبویه همان کتاب را بحشیه نموده و بسوال کرده بنسبت خود داده و همین کتاب است
که بتالیف سیبویه اشتهار یافته و در سنه خمسین و مایة ابوالحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که از جمله مشاهیر مفسران است
از جهان گذران رحلت کرده و در همین سال فقیه عراق و عرب امام و مقتدای اکثر اهل سنت و جماعت ابوحنیفه
نعمان بن ثابت الکوفی روی بعالم عقبی آورد و ابوحنیفه بروایت بعضی از علما با چهار کس از صحابه صحبت
داشته بود با انس بن مالک در بصره و با عبدالله بن ابی اوفی در کوفه و با سهل بن سعد الساعدی در مدینه
و با عامر بن واثله در مکه و جمعی کثیر از علمای تابعین را ملازمت کرده و پیش استاد در فقه تمام نموده بود و یزید بن
عمرو بن هبیره در وقتی که از قبل مروان بحکومت عراق مشغول بود خواست که ابوحنیفه را قاضی کوفه
گرداند و ابوحنیفه از تقلد آن منصب ابا نمود و یزید فرمود که هر روز ده تازیانه زدند تا زمانی که بجای آورد و
و ابوحنیفه همچنان تا زمانی که رنجش کرده بقبول آن منصب مبادرت ننمود و درین قیاس ابوجعفر منصور حضرت





او را بتکلیف آن امر نمود کار بجای رسید که بروایتی دو روز متعاقب هم قضا کرد و در تاریخ یافعی مسطور است که بعضی
از مورخان گفته اند که ابوحنیفه با ابراهیم بن عبدالله بن حسن رضی الله عنهما در مخالفت ابوجعفر اتفاق داشت بنابر آن ابوجعفر
او را از بغداد و از ایذای در زندان و این حدیث که گفته میشود از تاریخ ولادت و مدت عمر و سال وفات
ابوحنیفه اخبار مینماید شعر سال هشتاد ابوحنیفه نزاد در جهان داد علم فقه بداد سال عمرش کشید هفتاد
و در همچنین وفات یافت و بروایتی در همین سال ابوالولید عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج الاموی المکی که
یکی از مشاهیر علمای زمان خود بود وفات یافت و بقول بعضی از مورخان عبدالملک اول کسی است که در اسلام بتصنیف
کتاب قیام نمود و در سنه احدی و خمسین و مایة محمد بن اسحق بن یسار المطلبی المدنی که در انواع فضایل نفسانی
سیما علم سیر و اخبار مهارت کامل حاصل داشت درگذشت و او نخستین کسی است که متصدی تالیف
کتب سیر و مغازی گشت و وفاتش در بغداد اتفاق افتاد و در مقبره خیزران مدفون شد و در همین سال معن بن
زایده شیبانی که در عمل و شجاعت بیان رستم بی بدل بود و در جود و سخاوت مانند حاتم ضرب المثل عرب
و عجم از تیغ جمعی از ابکال سیستان شربت شهادت چشید و معن در ایام ایالت بنی مروان مدتی
مدید در بعضی از ولایات عراق عجم و آذربایجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان در زمان امارت
اعلام لطف و احسان می افراشت و هنگام ظهور ابومسلم و زوال نصر بن سیار معن مدتی در آن ولایات مخفی
قرار گرفته بیزید بن هبیره پیوست و در وقتی که ابوجعفر منصور بر یزید استیلا یافته بمطلع فتح رسید معن گوشه
گرفته مدتی در زوایای اختفا روزگار میگذرانید چنانچه سابقا مسطور شده در آن اوان که راوندیه بر منصور هجوم
کردند معن از کنج کاشانه بیرون آمده در دفع آن طایفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید بنابر آن منصور
او را مشمول عنایات و التفات گردانیده بایالت یمن سرافراز گردانید و پس از چندگاه حکومت یمن دیگران
ولایات و ممالکت بمتعلقان او عدالت ارجمند مفوض شده حکومت سیستان تعلق بوی
گرفت و در سیستان روزی در سرابستان خود حجامت میکرد و بعضی از خدام در نظر او بکار خود مشغول بودند که
ناگاه جمعی از مردم خوارج با تیغ و تیر در آمده آن حاکم عادل را بقتل رسانیدند و بیرون شتافتند
برادرزاده معن یزید بن مزید بن زایده آن قوم ناپاک را تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید و از
معن بن زایده حکایات غریبه نادره در باب جود و کرم و سایر محاسن شیم و حلم و جلیل المرحمت
مسطور است و در کتب متعدده ثبت یافته یکی از جمله آنکه معن روزی برسند حکومت نشسته بود و با
دو نفر از ندما حرف در پیوسته که ناگاه اعرابی در آمد و در برابر او بایستاد و زبان بگفتن این بیت
بگشاد شعر اتذکر اذ لحافک جلد شاة و اذ نعلاک من جلد البعیر معن گفت آری میدانم الحمد لله

بازگفت سبحان الذی اعطاک ملکا وعلمک الجلوس علی السریر معن گفت الحمد لله اعرابی بار دیگر زبان
آورد وگفت فاقسم الا احبک اللیالی ما تسری تسلیم الامیر معن گفت ازین جهت ترا با کی غنیمت اعراب
فرمود ومیان انی بلا وانت فیها ولو جرب الشام مع الشعیر معن گفت عزتراوانا کردانم فنزل کودکان
توان بود عرب گفت فنزل یا ابن زائدة بمال وزاد اوان اعلی المنبر معن یکی از غلامات خود را
مخاطب کرده گفت هزار درم بوی ده عرب گفت قلیل الامرت به وانی لاطمع منک بالغنی
الکثیر معن فرمود که ای غلام هزار درم زیاده کن عرب گفت کالمک اومکت الملکت نقا قلاقلل
ولاجاه خطیر معن گفت ای غلام هزار درم دیگر بدان بیفزای عرب گفت ملکت الجود والافضال جمعا فبذل
یدیک فی بحر الفور معن فرمود که ای غلام آن سه هزار درم را مضاعف کن وان اعرابی شش هزار درم
ستانده دعاگو وثناخوان از مجلس آن منبع جود واحسان بیرون رفت ودیگر نکته در تاریخ یافعی مسطور
از صاحب عباد مرویست که گفت در خدمت معن بن زائده بودم که روزی پیاده واز اهل طمع بملازمتش رسیده گفت
سوار ساز مرا ای امیر معن شتری واستری واسبی ودرازگوشی وکنیزکی بوی انعام فرموده گفت
اگر بدانستم که ایزد تعالی مرکوبی غیر این مخلوق کرده است ترا از آن سواری ساختم واقفا جبه وعمامه ودراعه وازاری
ومرزبن ومطرفی ورداء وکیسی وجوربی از خز بوی انعام فرموده گفت اگر لباس دیگر از خز میسر بودی
آن نیز بتو میدادم ودیگر حکایتی از مروان بن ابی حفصه مرویست که گفت در وقتی که معن بن زائده وعامل یمن بود روزی
بمن حکایت نمود که در ان اوان که ابوجعفر منصور در طلب من جد موفور مبذول میساخت من در بغداد مختفی
بودم اندیشیدم که مبادا کسی مرا بازیابد لاجرم عزم جزم کردم که بجانب بادیه روم ساکن شوم و ریش خود را
متغیر ساخته بر شتری نشستم وعنان بجانب صوب انعطاف دادم وچون از دروازه شهر حرب که داخل
ابواب بغداد است بیرون رفتم واز پیش راه داران درگذشتم شخصی با جرده که شمشیری حمایل داشت
دست در زمام شترم زد وشترم را خوابانیده دستهای مرا گرفت ومن متوهم شده گفتم جهت ترا
گفت تو آنکسی که امیرالمومنین او را مطلبد گفتم من کیستم گفت معن بن زائده گفتم ای پسر از خدای بترس من
نیستم گفت دست ازین سخن بدار که من ترا بهتر از ان میشناسم که تو خود را دانی چون این مرتبه مبالغه او دیدم
فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون آورده بوی دادم وگفتم بهای این جواهر باضعاف حقی است
که بسبب دعای من منصور توده این را بگیر وجان من که بوسیله تو نجفی شود دوان بیانی
جواهر را از نظر انداخته سپس آنکه غایت قیمت آن برو ظاهر گشت گفت اکنون تا از تو چیزی نپرسم
اگر موافق جواب نگوئی دست از تو باز میدارم والا فلا گفتم بپرس گفت ترا مردم بصفت جود وسخاوت





موصوف میدانند خبرده مرا که هرگز تمام مال خود را کسی بخشیده گفتم نی گفت نصفی یا ربع کرده گفتم نی گفتن
سؤال نموده تا بعشر رسید ومن شرم داشتم که بگویم هرگز عشر اموال خود را نبخشیده ام لاجرم بر زبان آوردم که گمان
من آنست که بخشش من بدین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست من پیاده ام ومعلوم مرا ماهیانه بیست درم
علوفه میدهد وقیمت این جواهر چندین هزار دینار است اکنون من آن را بتو بخشیدم تا معلوم کنی در عالم کسی است
کریمتر از تو هست ودیگر بخود معجب نباشی آنگاه عقد را در کنار من انداخته زمام جمل را که گرفته
بازگذاشت ومن او را ندا کردم که والله که تو مرا رسوا کردی وریختن خون من آسانتر بود از آنچه تو کردی آنچه تو میدادی بستان
که مرا از آن بی نیاز گردانیده است والا در خشم شده گفت میخواهی که مرا دروغگوی سازی در آنچه
گفتم که چون بخشیدم باز پس ستانم والله که هرگز آن را نگیرم ودست العمر جهت ارتکاب اعمال خیر مزد نستانم واز
نظرم غایب گشت وپس از آنکه من از کنج خمول بیرون آمدم وبخبر قبول رسیدم هرچند آن شخص را جستم که
عذرخواهی نمایم نیافتم وشنیده باشند که امثال این مقال از ابن زائده بسیار منقول است واین مختصر
گنجایش ایراد تمامی آن حکایات ندارد لاجرم قلم خوش خرام عنان بیان بصوب دیگر اخبار گردانید ودر سنه
که در سنه اثنتی وخمسین ومائه عباد منصور که از حکام ری بود روایت داشت ونمش بن عمر که صحبت زمره کرام
بن محمد ومسلم بن عبدالله رسیده بود از عالم انتقال نمود ودر سنه ثلث وخمسین ومائه خوارج اباضیه قصد افریقیه
کردند پوشیده نماند که این طایفه منسوبند بعبدالله بن اباض واو در زمان حکومت مروان حمار خروج کرده
بر دست عبدالله بن محمد بن عطیه کشته بود واتباع او در اطراف عالم متفرق شده بودند ودر سنه مذکوره
ازان طایفه قریب صد وبیست هزار سوار در دیار مغرب فراهم آمده با عمر بن حفص الازدی که حکومت
افریقیه تعلق بوی میداشت حرب نمودند وعمر کشته گشته خوارج آن مملکت را متصرف شدند ودرین
سال وفات معمر بن راشد الازدی البصری که از جمله محدثان زمان خود بود وکتاب جامع در علم حدیث
تألیف فرموده بنهایت رسید وایضا هشام بن عبدالله الدستوائی البصری که از اعلام محدثان بود ودرین
سال بعالم عقبی گردید ودر سنه اربع وخمسین ومائه منصور مبلغ سی وسه هزار دینار بتجهیز سپاه معروف داشته
پنجاه هزار سوار تکمیل کرده بیزید بن حاتم داد تا ایشان را دفع کرده بتنبیه اباضیه تقید نموده بلاد افریقیه را منتزع گرداند
یزید بجانب مغرب شتافته با آن خوارج مقاتله نموده کلانتران ایشان را بقتل آورده در آن مملکت
بحکومت مشغول گشت وهم درین سال ابوعمرو بن العلاء بن عمار التمیمی المازنی البصری که یکی از قراء سبعه است
فوت شد ابوعمرو بنور علم وصلاح مشهور بود وبروایت صحیح مدت هشتاد وچهار سال در دار الملال
زندگانی نمود ودر سنه خمس وخمسین ومائه حماد بن ابی لیلی المقری الکوفی که از اعلم علمای زمان خود بود ودر علم اخبار وانساب

واشباب عرب وفات یافت ودر سنه ست وخمسین ومایه شیخ بصره بتدوین علوم آن جهانی مشغول گردید
ودرین سال قاری کوفه ابوعماره حمزه بن حبیب التیمی که یکی از قراء سبعه است رضوان روی بعالم جاودانی آورد
وازوی منقول است که گفت قرآن مجید هفتاد وسه هزار ودویست وپنجاه حرفست ودر سنه سبع وخمسین
ومایه ابوعمرو عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعی که صاحب علم وعمل بود ودر تحصیل فضایل ضرب المثل در هفتاد سالگی
ازجهان فانی بعالم باقی رحلت نمود ودر تاریخ یافعی مسطور است از علی بن عیسی که گفت روزی نزد سفیان الثوری
بودم که مردی بوی گفت که دوش گذشته بخواب دیدم که در ناحیه مغرب ریحانه بجانب آسمان انتقال
کرده از نظر پنهان شد سفیان گفت اگر راست میگویی اوزاعی عالم را وداع کرده است وبعد از آن بوضوح
پیوست که در آن شب وفاتش وقوع یافته بود ودر سنه ثمان وخمسین ومایه [illegible] که یکی از
اصحاب ابوحنیفه کوفی بود وفات یافت ودرین سال ابوجعفر منصور دوانقی بعالم آخرت شتافت

**ذکر انتقال ابوجعفر بعالم دیگر** در بسیاری از کتب فضلای دانشور مسطور است که ابوجعفر قبل
از انتهای زمان فوت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که **شعر** ابا جعفر حانت
وفاتک وانقضت سنوک وامر الله لابد واقع ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من حر المنیة مانع
وازین جهت حزنی تمام بر خاطر منصور مستولی شده در آن ایام عزم کعبه نمود وباحرام متوجه بیت الحرام
گشت ودر اثنای راه بعلت بیماری ناتوانی پیدا شد وبر بئر میمون رسید چشمه حیاتش بخاک ممات انباشته
واین صورت در ششم ذی حجه مذکوره اتفاق افتاده که آن شب موت او را پنهان داشتند
وصباح روز دیگر امراء واشراف اطراف منشور معهود بسرا پرده خلیفه آمده ربیع حاجب ایشان را
بتجدید بیعت ولی عهد منصور که موسوم بمحمد وملقب بمهدی بود دعوت نمود وجمیع حاضران امر بیعت
بتقدیم رسانیدند وخبر فوت ابوجعفر شیوع یافت او را تجهیز وتکفین کرده صد قبر کنده در یکی دفن
ساختند زیرا که محرم بود ومنقول است که منصور شش پسر داشت ودو دختر مهتر پسرانش محمد المهدی وجعفر اکبر
که از ام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بودند وجعفر پیش از پدر وفات یافت وسلیمان وعیسی
ویعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلک احفاد طلحه بن عبیدالله منسلک بود در وجود آمده بودند وجعفر اصغر که مادرش
ام ولد بود وصالح که مادرش [illegible] بود وقاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شده واسامی دختران
منصور از کتبی که در وقت ترتیب این اوراق در نظر بود بوضوح نپیوست اما چنان معلوم گشت که نسب
او وایشان بملوک بنی امیه اتصال می‌یافته والعلم عند الله تعالی **ذکر محمد بن جعفر الملقب بمهدی**
چون ابوجعفر منصور در وقت احرام کعبه از دار دنیا باسلام دعوت حق را لبیک اجابت گفت پسرش محمد المهدی



که ابوعبدالله کنیت داشت رایات ایالت برافراشت ومهدی بهمه جهت عقل ودور اندیشی در زمان
زمان فرمانروایی یگانه بود وخویش را بشمول انعام واحسان وفور انعام گردانیده ودر باب وفور عدل وانصاف رعیت
سرور موفور مطلوب خویش عوام وخواص طوایف انام رسانیده در هنگام خاطر اصلاح نموده اکابر ولشکر را باهم
یکجا آورده زندانیان ومحبوسان را از قید حبس آزاد کرد ودیگر طایفه‌ای را که جهت شغل ودیار هر طرف اموال
بر ایشان حبس بوده ومهدی اول خلیفه‌ایست که اهل حدیث ومتکلمین را امر نمود تا کتب کلام تصنیف نموده با حجت
ربع اهل حق بر معاندین غلبه کرده ودرین ایام حکیم بن عطا که مقنع لقب داشت خروج نموده در زمان خلافت مهدی تحقیق
یافت ومهدی در ماه محرم سنه تسع وستین ومایه بعالم آخرت شتافت ایام دولتش ده سال ونیم بود وکسری
ومدت حیاتش چهل وسه سال ونیم ووزارتش جماعه معتوب بن داود بن طهمان وفضل که وزیر بیست سال
معاویه بن عبدالله الاشعری بودی بجنت آن چهار آورد **گفتار در بیان خروج حکیم بن عطا وذکر وفات زمرة**
**از برایا** حکیم بن عطا ساحری بود از مرو وشعبده باز بود بقصر قامت موصوف ودیگر صفات معروف
بنابرآنکه طوایف انسان صورت زشتش بازشستند چهره از نظر مردم ترتیب نموده بر روی خود می‌کشید
بدین اورا مقنع لقب داده بودند وبخشم نیز از جمله القاب آن شقاوت مآب است ومقنع در مرو
ظهور نموده باوقات الامر او در آن مملکت استیلا یافت ودر نواحی بسیار کش در قلعه‌ای متحصن گشته جمعی از مردم گمراه را
سفیه جاهلان که گذشته متابعتش کردند ودوحی از کفار ترک یاری شدند وآن ملعون دعوی الوهیت نموده
بر زبان آورد که حضرت باری عز وجلا بصورت آدم گشت ازین جهت ملایکه پیش ابوالبشر سجده
نموده بعد ازان بصورت دیگر انبیا ودیگران متصور میشد تا نوبت بابومسلم رسید وحالا در من حلول نموده
تعالی الله عما یقول الظالمون وآن کم سعادت درهم شعبده آنقدر مهارت داشت که مدت دوماه
هر شب از چاهی چنان ماه روشن بیرون می‌آورد که در نخشب ربع روی آن دیده میشد ومهدی
عباسی بعد از استماع خروج آن مدبر اخبار ابوسعید حرشی را با لشکر ظفر اثر بجانب او فرستاد وابوسعید
آن لعین را در قلعه مذکوره محاصره نموده جمعی از اتباع او منهزم بیرون شدند وآن حصار را در خرقه خاکی
اسلام درخواست که اصحاب خودرا بحرمی بسوزاند ودشمنان را زهر داده هم بروی شهرستان
عدم بنوشند انگاه خود را در آتش انداخته خویشتن را نیز در آن آتش افکنده جمیع اموال واقمشه
در آن جرم نکند جهت که روی برگرداند بر زبر آب آمده بعد از وقوع این صورت جاریه‌ای که از مقنع در گوشه
بوده در گوشه پنهان شده بیرون آمده بجانب شهر رفته از قرار رفت خبر آورد که در لشکر اسلام در آن زمان بتحقیق
جاهل را بنمود وقلعه را فتح نمودند ابوسعید این معنی را قبول نموده لشکر در حصار گشاده وسلامت

بدانجا درآمده بمجلس راه نیافتند و کیفیت واقعه را کما ینبغی معلوم کرده از کمال ضلالت مقنع متهم شدند بجهنم
جاهلان مدت مدید برین اعتقاد بودند که مقنع بالاتفاق یاران بآسمان رفته دو نوبت دیگر بزمین خواهد آمد
و خروج مقنع بروایت بعضی از مورخان در سنه تسع و خمسین و مایه روی داد و انهدام بنیاد حیات او در سنه
ثلث و ستین و مایه اتفاق افتاد و در سنه ستین و مایه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت
ابوجعفر منصور ولی عهد بود برسبیل تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع نمود آنگاه پسر خویش موسی
هادی را ولی عهد گردانید و هم درین سال مهدی بعزیمت حج اسلام و طواف روضه مطهره خیر الانام علیه
الصلوة والسلام رفته فرمان داد که تا پرده کعبه را برگرفته باز کردند و چندین هزار دینار و جامه بار ارزانی
را اهل عنایت نمود و چون بمکه رسید از مناسک حج فارغ گردیده مجاوران حرم نبوی را از منبع جود و کرم
رسانیده بنگار کثرت جامه دیوارهای خانه گران بار شده و امکان داشت که ازین جهت خلل بارکان آن
راه یابد بنابران مهدی فرمود تا اثواب را از کعبه گرفته باهل احتیاج دادند و یک دست جامه زربفت در خانه
پوشانیدند و مهدی درین سفر خیرات مبرات فرمود و مجاوران روضه منوره حضرت خیر الانام را بانعامات
و الطاف خسروانه مسرور ساخت و بروایت یافعی عطایای مهدی درین سفر بسی هزار هزار درم
و ششصد هزار جامه رسید و درین سال ابو بسطام شعبة بن الحجاج بن الورد الواسطی البصری که از فحول محدثین
زمان خود بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال مسعود بن عبد الرحمن بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الکوفی
که در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت بجهان جاودانی شتافت و در سنه احدی و ستین
و مایه ابو الاسود یزید بن الحرث که از جمله مشاهیر شعرا و ظرفا بود وفات یافت و در شعبان این سال
سفیان بن سعید بن مسروق الثوری الکوفی که در سلک اعاظم علما و اشراف مشایخ انتظام داشت باخرت
ایزدی پیوست ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنه خمس و تسعین از هجرت سید المرسلین روی نموده بود
و او در خدمت اکابر تابعین مانند ابو اسحق سبیعی و امثالش بتحصیل علم حدیث و سایر علوم دینی پرداخت و ابوجعفر منصور
بسبب آنکه سفیان در مواعظش سخن بیمحابا میگفت قصد قتل او داشت لاجرم سفیان در زوایای اختفا اوقات میگذرانید
چون ابوجعفر فوت گشت و مهدی بر مسند خلافت نشست روزی سفیان بدار الخلافه درآمد و بر وی
سلام کرد و لکن بطریقی که عامه مردم سلام کنند شرط تحیت بجای آورد و مهدی متبسم شده گفت
یا سفیان توهم میداشتی که از ما میگریزی و تصور میکردی که مبادا امر زشتی بتو رسانیم و الا امروز قدرت داریم
چنین که میخواهیم اگر مقتضای رای خود بر تو حکمی کنیم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکمی کنی پادشاه
قادر عادل که حکم او فارق میان حق و باطل است بر تو حکم نماید و حاجبی که در آن زمان بر بالای سر مهدی





استاده بود گفت یا امیر المؤمنین چرا این جاهل سخن درشت میگوید و درشتی میشنوی که اشارت فرمای تا
گردنش از بار سر سبک سازم مهدی گفت خاموش باش که قتل امثال این مردم سبب شقاوت دارین است
بالجمله بعد از استماع سخنان مهدی منشور قضای کوفه بنام سفیان مقرر شد او را اجازت انصراف ارزانی داشته سفیان
منشور را در دجله انداخته بگریخت چنانچه هرچند طالبان مهدی او را طلبیدند نیافتند و فوتش در ایام
خلافت مهدی روی نمود مدت حیات آنجناب بقول صاحب گزیده شصت و چهار سال بود و بروایت بعضی
دیگر از مورخان شصت و شش سال و حقیقة الامر از ارباب اخبار و درین سال ابو بشر عمرو بن عثمان المعروف بسیبویه
که مقتدای نحویانست از جهان گذران بعالم جاودانی منتقل شد و در تاریخ یافعی از ابراهیم حربی منقول است که
گفت او را سیبویه از آن جهت لقب نهادند که رخسارش در رنگ بسیب مانند بود و بنابرین بدین لقب ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل
خبر گفتهاند که بلغت فارسی سیب را بالعربیه رایحة التفاح مدت عمر سیبویه سی و دو سال بود و در سنه اثنی و ستین
و مایه شیخ معزز مکرم ابو اسحق ابراهیم ادهم که از غایت اشتهار بین الانام از تعریف قلم شکسته رقم مستغنی است
جهان فانی را وداع کرد و در نفحات مذکور است که ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی است و او از ابنای ملوک بود
و در جوانی تائب گشته بسلوک اشتغال نمود و هم درین سال ابو سلیمان داود بن نصیر الطائی که بصفت زهد و تقوی
و علم و افادت مشهور بود روی بعالم باقی آورد و در سنه مذکوره قاضی عراق ابوبکر بن عبد الله بن محمد بن ابی سبرة القرشی
العامری المدنی متوجه عالم جاودانی گردید و قضای آن مملکت بقاضی ابو یوسف رسید و در سنه ثلث
و ستین و مایه عیسی بن علی که عم سفاح بود فوت شد و در سنه اربع و ستین و مایه یعقوب الماجشونی که مفتی
زمره وقتش از حد بیرون است وفات یافت و در سنه خمس و ستین و مایه مهدی لشکر عظیم ترتیب نموده
با پسر خود هارون که بنور دولت بهره ور بود بروم فرستاد و آن سپاه تا خلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل
و غارت نصاری برآورده و آنقدر غنیمت گرفتند که در معسکر اسلام بهای کاسبی یک درم رسید و کس
نخرید و در ماه الاخره هم این سال مقنع بعقوبت الیم رسید و در سنه ست و ستین و مایه مهدی مقرر کرد که بعد از موسی هارون
پسر دیگرش بر مسند خلافت نشسته او را رشید لقب کردند

## ذکر شمه از حال یعقوب بن داود و بیان آنکه سبب قید او چه بود

نقله اخبار ثقات مدین چنین آورده اند که داود بن طهمان در سلک
دبیران نصر بن سیار انتظام داشت و فرزندانش بیحیی بن زید بن زین العابدین علیهم السلام و سایر شیعیان
عترت طاهره خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم الفخام در طریق اخلاص و محبت سلوک مینمودند و چون یحیی
شهید شد و ابو مسلم خروج نموده روی بانتقام کشندگان آنجناب آورد که او نیز عساف دعوة
بود الاحتمال التفات نیافت و پس از فوت داود فرزندانش که ارشد ایشان یعقوب بود بملازمت

اختفا داد امام حسین علیه السلام مبادرت نموده در وقتی که ابراهیم بن عبدالله رضی الله عنه بر ابوجعفر دوانیقی
خروج کرد یعقوب در خدمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم مدتی منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون
مهدی بمسند خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک ملازمان انتظام داد و چون یعقوب
مردی نیکو شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی چنانچه از وزارت محروم ماند و در ایام ...
وستین ومائه بود ارباب حسد کیفیت اخلاص و محبت یعقوب بن داود و نسبت بسادات بخلیفه گفتند
خاطر مهدی را بروی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید که پدرم گفت چون ... متغیر شد روزی مهدی
مرا طلبید و من بدار الخلافه رفته مجلسی دیدم در نهایت آراستگی و کنیزکی خوب صورت مشاهده کردم که نزد
مهدی نشسته است و خلیفه مرا التفات کرده دید و گفت ای یعقوب این مجلس ... گفتم امیرالمؤمنین را
بقا باد بخوبی این مجلس و نظام کم توان یافت مهدی گفت این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزک بتو بخشیدم و من باید
دیگر زبان بدعای خلیفه گشادم مهدی فرمود که مرا بتو حاجتی است و من رجا دارم که عوض رسانیم که شنود را
هر چه آن باشد ... عبارت ... مامور شوم حکمی که صادر گردد بجان رجا نهاده قبول نمایم
مهدی گفت بخدای که پیمان کنی که ... گفتم آری گفت ... سوگند بجای آوردم فرمود و عمل نمودم
آنگاه صد هزار درم بمن انعام کرد و گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغه تشویش برهانی
و من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه بردم و علوی را طلبیدم او را مردی خردمند سنجیده گوی یافتم و در اثنای محاوره
بامن گفت که ای یعقوب ... بروز قیامت چون با پیغمبر خود ملاقات کنی ... گفتم ... بامن گفت ...
گفت دست از من باز دار تا در یکی از اطراف بیرون روم و از خوف هلاکت ایمن شوم و من ... در میان ...
که بر مهدی ... او را با دو رفیق تسلیم کردم و آن کنیزک ...
... مهدی ... با علوی را ...
... یعقوب گوید که چون روز دیگر بخدمت مهدی رفتم پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر امیرالمؤمنین
از وی فارغ گردانیدم گفت ... گفتم بلی گفت دست بر سر من نه و سوگند ...
فرموده عمل نمودم مهدی آواز برکشید که ای غلام مردی که درین خانه است بیرون آر و غلام در خانه گشاد و
علوی را با رفیقان او بمجلس در آورد و من غرق عرق خجالت گشته از پا در افتادم پس مهدی اشارت کرد تا مرا در زندان برده
در تنگ جایی ... محبوس گردانیدند ...
موی چهار ... بیرون آورده ... گفت بر امیرالمؤمنین سلام کن چون
سلام کردم گفت بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم بر وی گفت





او نیز نوشته است گفتم بر هرون الرشید گفت هیچ حاجتی بخواه گفتم که میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت این
حاجت روا شد دیگر هیچ خواهی جواب داد که ... گذشته است دیگر چیزی نخواهم آنگاه مرا ...
رخصت داد گویند که مدت اقامت یعقوب در زندان ... سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک فرصتی از
عالم انتقال نمود در سنه سبع وستین ومائه مهدی بسیاری از خانه‌ها که متصل مسجد الحرام بود خریده آن مقام را
المسجد الحرام وسیع گردانید و هم درین سال حماد بن سلمه بصری که در علم حدیث تصانیف دارد ... عالم آخرت گزید
و هم درین سال بشار بن برد العقیلی که از جمله اعاظم شعرای مشهور بود ... مهدی ... نظم نموده بحکم مهدی
... کشته گشت ... روزی ... بعضی از اهل ... شاعر ماهر بود
خلیفه ... برانگیخت
... زنده ...
از جمله اشعار بشار است شعر یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین احیانا قالوا لمن
لا تری تهذی فقلت لهم الاذن کالعین توفی القلب ما کانا و در سنه ثمان وستین ومائه ... العترة الطاهرة ابو محمد
حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بجوار رحمت ملک علام انتقال فرمود و حسن در ایام
حکومت ابوجعفر منصور بامارت مدینه طیبه اشتغال می‌نمود و آخر الامر منصور از آنجناب خائف گشته او را محبوس کرد و چون
منصور روی بعالم عقبی آورد مهدی حسن را از قید ... داده مقرب خویش گردانید از فرزندان حسن ...
مشهور است و مزار بزرگوارش ... مطاف ... است ذکر وفات مهدی بن منصور
روایتی که از اهل خبر ... محرم الحرام سنه تسع وستین ومائه مهدی ...
آب ... نشدت ...
... وفات مهدی آن شد که کنیزی از جواری
او ...
بران طبق افتاده ... مهدی هادی و هارون
و ابراهیم مشهور ... ذکر ابو موسی
هادی محمد مهدی هادی که ابو محمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی در جرجان بود و چون از آن حادثه
خبر یافت جناح استعجال بجانب دار السلام ... بر مسند خلافت نشست ...
در زمان فرمانروائی خود ... هادی ...
... حسین بن علی بن حسن ...

امام حسن علیه السلام بشهادت آنجناب در ایام دولت او بوقوع انجامید و قتل عبدالله بن المقفع و اتباع
او نیز هم در آن اوقات وقوع یافت گویند فوت او در شب بیست و دوم ربیع الاول سنه تسع و ستین و مایة اتفاق افتاده و
و یک سال و ده ماه و چند روز قدم بر مسند حکومت نهاد و مدت حیاتش چهل و سه سال بود و بوزارتش
عمر بن بزیع و ربیع بن یونس قیام مینمود

## گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام حکومت هادی و ذکر کیفیت وفات آن سلطان سفاک بیباک

در اوایل ایام هادی میان سید حسین بن علی بن حسن رضی الله عنهم و حاکم مدینه
عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر الخطاب بسببی از اسباب نزاع پیدا شده حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت
نمود و مردم را بمتابعت خویش دعوت فرمود و جمعی کثیر قدم در دایرهٔ مبایعت و متابعتش نهادند خروج کرد
و آنجناب را با عمر بن عبدالعزیز چند نوبت محاربت دست داده در کرت آخر حسین رضی الله عنه بفتح و فیروزی
اختصاص یافت و بعد از آن بیست و دو روز در مدینه اقامت نموده در بیست و سیوم ذی قعده سنه تسع و ستین و مایه
بجانب مکه شتافت و بحوالی حرم رسیده فرمود تا منادی کردند که هر بنده که بملازمت امیرالمؤمنین حسین آید
آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از ممالیک بملازمت آن جناب شتافته کمر خدمت بر میان بستند
و چون این خبر بسمع هادی رسید عم خود محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جرار بدفع حسین رضی الله عنه
بحجاز فرستاد و در روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه بموضع فخ که نزدیک بمکه است ارتفاع جنگ میان الجانبین حرب اتفاق
افتاد و در آن اثنا حسین رضی الله عنه شهید گشت و لشکرش از روی اضطرار فرار اختیار کردند و شخصی از توابع آل عباس آن جناب را
در معرکه کشته یافته سر مبارکش را جدا کرد و پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را ببغداد فرستاد و نقل است
که در سنه مذکوره کار زنادقه قوت گرفت و آن جماعت در اقدام بر ارکان اسلام مثل نماز و روزه و حج
استهزا میکردند و یکی از آن طایفه پیشوایان عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی شبه و نظیر
مینمود و کتاب کلیله و دمنه را از لغت پهلوی بعربی او نقل کرده گویند که روزی زنادقه با یکدیگر گفتند که
مدار کار رسالت جناب محمدی بر قرآنست و هرگاه ما در برابر آن کتاب نسخه تالیف کنیم قرار از دعوی
نماند و هیچ ما از پیش برود پس بالاتفاق ابن مقفع را گفتند که ترا با شیر لغات ملیه و ایراد کلمات
فصیحه اشتغال باید نمود و نخست در برابر آیت وقیل یا ارض ابلعی ماءک کلام چند مرتب باید ساخت
چه هرگاه از عهده این آیت بیرون آئی باقی آن امر سهولت خواهد یافت و ابن مقفع متعهد این امر
گشته زنادقه اسباب فراغت او را مهیا کردند و آن ملعون مدت شش ماه در خانه نشسته
و رنج بسیار کشیده هر چند سعی نمود نتوانست که لفظی چند بر هم نهد که بآن آیت اندک مشابهتی داشته
باشد و چون زنادقه از انتظار ملول شدند با آن خانه درآمده مسودات او را مطالعه نموده گفتند دست ازین کار باز دار و تعقیب آن آیت





فوق مرتبه انسانی است و در مثال آن احوال مهدی در عقیده فاسده اصحاب ضلال توقف ننموده همواره ایشان را
بقتل میرسانیده و هم در این سال ابو عبدالرحمن نافع بن ابی نعیم اللیثی که یکی از قراء سبعه بوده و هو اصفهانی الاصل متوجه
عالم آخرت گردید و در سنه سبع و ستین و مایه ابومعشر السندی که صاحب مغازی و اخبار بوده و وزیر فاضل کامل
معاویه بن عبیدالله اشعری که چند گاه منصب وزارت مهدی مینمود وفات یافت و هم در این سال بار حیات ربیع بن
یونس الحاجب بخزان ممات سپرده شد و هم در این سال مقتدای ارباب نحو و لغت خلیل بن احمد النحوی
الازدی بعالم امنی انتقال نمود و علم عروض از مخترعات خلیل است و او نیز از زمره ممتاز یاران فرموده و خلیل بن احمد
اول کسی است که جمیع حروف تهجی الف با یک جا فرموده روایتست که هادی در ایام مبادی ایالت قصد کرد که
هارون را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود جعفر را ولیعهد گرداند و هارون در این باب با یحیی بن خالد برمکی که بکمال
عقل و تدبیر محتاج الیه او بود مشاورت کرد و یحیی گفت زینهار که بدین امر رضا ندهی و خود را از
نعمت خلافت محروم نگردانی و این سخن بسمع هادی رسید و یحیی را محبوس گردانید و محمد بن یحیی از پدر خود
روایت میکند که گفت در آن زمان که در زندان بودم عرضه داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوتی
طلب فرمای که نصیحتی دارم و هادی مرا طلب نموده فرمود که چه سخن داری جواب دادم که یا امیرالمؤمنین
اگر درین اوقات ترا حادثه که چشم زخم از آن عبارتست پیش آید آیا گمان میبری که خلایق جعفر را که هنوز بحد بلوغ
نرسیده متابعت نمایند فرمود که مراد من نیز همین بود گفتم میتواند بود که جمعی از آنکار ابا نمایند مثل
فلان و فلان و دیگر جماعت و در نهایت خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود و هادی سر در پیش
انداخته متفکر شد و من بجرات عرض نمودم که یا امیرالمؤمنین مصلحت آنست که حالا رشید را
بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کنم که چون جعفر بالغ شود هارون را بیارم تا با وی بیعت کند و هادی را این
سخن معقول افتاده مرا اجازت رجعت داد و آورده اند که با وجود این حال هادی از هارون و یحیی
کدورت تمام در خاطر داشت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نقل است که در ایام
فرمانفرمایی هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل مینمود و امرا و اعیان هر صباح بملازمتش میرفتند
و هادی نیز چندگاه امر سخن والده نگاه میداشت آخر الامر بسبب مهمی میان مادر و پسر کدورت و نزاع بوقوع
انجامید و هادی ارکان دولت را از ملازمت خیزران منع کرد و خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که
مدت العمر با او سخن نکند و عداوت بین الجانبین بجایی رسید که بروایت طبری خیزران هادی را زهر
داد و بعضی گویند که بالش بر دهانش نهاده تا نفسش منقطع شد و بروایتی دیگر در وقت هادی انگشتان
هرثمة بن اعین منقول است که گفت هادی در شبی که فوت شد مرا طلب نمود و چون با آن خانه درآمدم فرمود که در آن

استخراج کرده چنین عرض

برهنه و فرشتین و من خوفناک شش بموجب فرمود و بستند ابواب آن منزل را و من ترجم آنگاه گفت ای یحیی
که این سگ محمد بن خالد بن برمک چون موضع معاش میکند و دل [illegible] رحمت هرون [illegible] اکنون باید که
امشب سر هرون نزد من آری پس گوید که چون این سخن استماع کردم لرزه بر اعضای من افتاد و در غایت تضرع عرض
رسانیدم که یا امیر المؤمنین هرون الرشید برادر اعیانی تست اگر او را بقتل رسانیم روز دیگر [illegible] آخرت پیش خدا
و خلق معاتب و ملوم گردیم جواب داد که اگر همچنین نکنی گردنت را از تن جدا سازم [illegible]
گفت چنین از قتل هرون فارغ شوی بزندان رو و هر کس از آل ابوطالب آنجا باشند جمله را بآخرت فرست
انگاه با فوجی از سپاه باطراف کوفه توجه نمای تا اولاد و اتباع بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن
گفتم یا مولای این مهم بس عظیم است امر فرمود که امثال کنم چاره نیست اکنون درین مقام توقف کن تا دیگر که
من ترا آگاه سازم از پی این خدمات بشتاب خود بحرم سرا در رفت و من در غایت ترس [illegible]
مکان نشسته با خود گفتم که ظاهرا هادی [illegible] است در شب [illegible] که این عمل را به دیگری
فرماید و ما را که مرا مکلف شد و با خود عزم نمودم که اگر ازان امر بسلامت بیرون برم پای در بادیه نهاده
در شهری که هیچکس نشناسد ساکن شوم و چون نصفی از شب درگذشت خادمی آمده گفت
امیر المؤمنین ترا میخواهد من کلمه شهادت بر زبان رانده روان گشتم تا بجای رسیدم که آواز [illegible]
شنیدم پس هم آنجا ایستاده فریاد زدم تا آواز امیر المؤمنین نشنوم که مرا بخواند بیشتر نروم
[illegible] آواز عورتی استماع نمودم که گفت ای یحیی [illegible] منم خیزران بیا بیا که ما را چه پیش آمده
و من بخانه در رفتم خیزران از پس پرده گفت که موسی [illegible] و خدای تعالی ترا و کافه برایا را از ظلم او نجات
داد [illegible] بالا پوشش از روی هادی برداشته او را مرده دیدم خیزران گفت چنین
هادی بایین خانه درآمد [illegible] آب خواست کرد [illegible] ناگاه
[illegible] در غایت شدت و آب آشامید [illegible] مرتبه گشت [illegible] الحال
بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن تا بیعت رشید را تمام سازد و من
[illegible] صورت حادثه در میان آورده هم دران شب خلافت بر هرون مقرر شد و تولد
مامون نیز دران شب بوقوع انجامید و آن شب بلیلة [illegible] اشتهار یافت زیرا که خلیفه مرد و خلیفه
بر سریر حکومت نشست و تولد خلیفه بوقوع پیوست و در باب سبب وفات هادی روایات دیگر نیز
بنظر رسیده که [illegible] فایده منظور نیست [illegible] آن واقعه در سنه سبعین و مائه در قریه عیسی
آباد اتفاق افتاد و برادرش هرون الرشید بروی نماز گذارد و جسد او را در خاک نهاد و در تاریخ حافظ ابرو





مسطور است که از هادی هفت پسر و دو دختر ماند و بر موجب [illegible] جعفر عباس عبدالله اسحق اسمعیل سلیمان
موسی [illegible] ام عیسی ام عباس **ذکر هارون الرشید** کنیت هرون بن مهدی ابو جعفر است ولادتش در ولایت
ری روی نمود در شهور سنه ثمان و اربعین و مائه در هنگامیکه بیست و دو سال از عمر او درگذشته در
سبعین و مائه متصدی امور خلافت گشت و از غرایب اتفاقات آنکه عم هارون سلیمان بن منصور و دو عم
پدرش عباس بن محمد الامام و عم جدش عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس با رشید بیعت کردند [illegible]
[illegible] آورده اند که یحیی بن عبدالله بن امام حسن بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ایام ایالت رشید
[illegible] و اتفاقا بحصول ثروت و اقبال [illegible] طالع ایشان [illegible] حکمت و عقل
[illegible] بسیار در ایام [illegible] رشید بوقوع انجامید و هرون در اوقات حکومت خود
سالی [illegible] زیارت بیت الله کردی و یکسال بمراسم غزا قیام نمودی و او نخستین خلیفه است که در میدان
گوی [illegible] مرسوم داد و [illegible] اهل فضل و دانش رغبت
تمام بود [illegible] از فضلای [illegible] وصلات [illegible] وفات هارون الرشید
در جمادی الاولی سنه ثلث و تسعین و مائه در [illegible] اتفاق افتاد و در [illegible] روضه منوره رضویه است
مدفون گشت مدت سلطنتش بیست و سه سال و دو ماه [illegible] حیاتش چهل و پنج سال [illegible] وزارتش در اوایل
تعلق به برمکیان داشت [illegible] **گفتار در بیان بعضی وقایع زمان هرون**
**الرشید و ذکر ولایت عهد اولادش محمد امین و مامون** باتفاق مورخان صاحب تاریخ هرون الرشید
پس از فوت برادر [illegible] بغداد [illegible] زمان [illegible] دست [illegible] یحیی بن
خالد برمکی [illegible] انجام مهام [illegible] وزارتش [illegible] جعفر بن یحیی قرار
گرفت [illegible] چون هفت ماه و بیست
روز از زمان ایالت هرون درگذشت محمد امین [illegible] در شهور سنه سبعین و مائه
ابو عبدالرحمن عبدالله بن عمر بن حفص بن عاصم العمری از علما [illegible] بود
و در سنه اثنی و سبعین و مائه [illegible] ابوجعفر [illegible] فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس [illegible]
اشتغال [illegible] عالم آخرت [illegible] در سنه ثلث و سبعین و مائه مادر هرون الرشید
خیزران جهان گذران را وداع کرد و در همین سال عبدالرحمن بن ابی الموالی المدنی که از جمله شیعه آل امیرالمؤمنین علی
بود بر ریاض رضوان آورد و عبدالرحمن علیه الرحمه [illegible] ابوجعفر محمد الباقر علیه السلام
و بعضی دیگر از علما [illegible] نقل [illegible] در سنه اربع و سبعین و مائه [illegible] حیات شیخ [illegible] بن سعد الفقیه [illegible]

عدت نود سال عمر یافت و هم درین سال یا در شعبان ابو الحسن مبارک بن سعید متوجه عالم آخرت گردید و در
احدی و ثمانین و مایه محدث شام اسمعیل بن عباس العیشی را مدت حیاتش بسر آمده فوت شد و هم درین سال
قاضی مصر ابو معاویه مفضل بن فضاله اللیثی از جهان فانی رامد درگذ و مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و در ماه رمضان
همین سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارک الحنظلی المروزی که از مشاهیر کبار علما و مشایخ است وفات یافت و بعضی
از مورخان برآنند که فوت عبد الله در هیت روی نمود در وقتی که از غزوه باز گشته بود و در مروه گفته اند که جنین
جاه و جلال عبد الله به درجه کمال رسید طریق سیاحت اختیار کرد و بسیار روی به دیار غربت نهاد و در بعضی از بیاد بسیار
تقوا بیاد فنا داد و در سنه اثنی و ثمانین و مایه هرون فرمان فرمود تا خلایق با عبد الله مامون بیعت کردند که بعد از محمد
امین خلیفه باشد و او را بجعفر بن یحیی برمکی سپرد و درین سال قاضی القضاة ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد
الکوفی که از جمله تلامذه ابو حنیفه بود و روی بعالم عقبی آورد و ابو یوسف اول کسی است که او را قاضی القضاة گفتند
و او در زمان سه کس از خلفا بامر قضا اشتغال داشت مهدی و هادی و رشید و اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده
هشتاد و نه سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان نزدیک بهفتاد سال و مدارستوفی که از جمله متروکات
ابو یوسف چهار هزار خشات بود که بر بند هر یک ساغری بسته بود و بروایتی درهمین سال یوسف بن حبیب نحوی
فوت شد مدت عمرش صد و شصت سال بود و هم درین سال مروان بن ابی حفصه که از جمله مشاهیر شعراست
بعالم آخرت شتافت او در زمان خلفا ارباب که مولدش بود به بغداد آمده پیوسته در مدح مهدی و رشید قصاید در
سلک نظم می کشید و در سنه ثلث و ثمانین و مایه محمد بن سماک که از جمله مشاهیر اعاظم علمای بنی عباس بود
از عالم خاک بجهان پاک انتقال نمود و هم درین سال شیخ و عالم اصفهان ابو المنذر ریحان بن عبد السلم کوشش
تیم الله بن ثعلبه و یوسف رخت سفر آخرت بربست و در تاریخ یافعی مسطور است که و کان ابو المنذر فقیهاً عابداً صاحب
تصانیف و در سنه اربع و ثمانین و مایه بروایت بعضی از مورخان رحل حیات قاضی دمشق ابو عبد الرحمن یحیی بن
حمزه الحضرمی محموم گشت مدت عمرش هشتاد و سال بود و در سنه خمس و ثمانین و مایه عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن
عباس از لباس حیات عاری گشته اساس زندگانی او انهدام یافت و در تاریخ یافعی از ابو الفرج بن جوزی
روایت کرده که در بار عبد الصمد امور عجیبه بظهور پیوسته از جمله آنکه او در سنه اربع و مایه متولد شده و در سنه
که پدر سفاح و منصور است در سنه ستین بوجود آمده بود و چنانچه میان هفتاد و شش سال واسطه باشد دیگر آنکه ساکن زاده یزید
یزید بن معاویه در سنه خمسین حج گذارد و عبد الصمد در سنه خمسین و مایه بطواف رکن و مقام قیام نمود و حال آنکه
نسبت عبد الصمد و یزید بعبد مناف بمساوی داده دیگر آنکه عبد الصمد را در آن زمان حکومت برادرزادگان
سفاح و منصور دست داد و بعد ازان حکومت مهدی پسر زاده و حال آنکه او عم جد مهدی بود و پس ازان هادی را که
یادی الفرزندم



گشت و لیث اصفهانی الاصل بود از عطا بن ابی ملیکه و جمعی دیگر از محدثان نقل روایت نمود و در تاریخ یافعی
مسطور است که دخل لیث در سالی به هشتاد هزار دینار میرسید و مقتدی و متقی مرتبه بود که هرگز زکوة بروی واجب
نمیگردید و هر روز صبح روزی و دهان بخوردن طعام نمیگشاد تا وقتی که سیصد و شصت مسکین را طعام نمیداد و در اوایل
در منتصف شعبان سنه مذکوره بعصر روی نمود و در قرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد و یکسال بود و هم درین سال
مذکور هارون محمد امین را که در آن اوقات پنج ساله بود ولیعهد ساخت فضل بن یحیی برمکی را جهت اتمام این کار بخراسان
فرستاد و فضل در آن مملکت دست باحسان و انعام اشراف طوایف انسان گشاده از تمامی اهل آن
بیعت بنام محمد امین بستاند و در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبد الله بن حسن رضی الله عنه در دیلمان دیلم خروج
کرده جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع گشتند و چون رشید این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آن جناب مامور گردانید و
فضل با پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت و مبنی بر ترغیب موافقت نزد یحیی
رضی الله عنه فرستاد و آن جناب مایل بمصالحه گشته پیغام داد که بخط هارون امان نامه محتوی بر شروط از جهت
من بستانی همراه تو به بغداد میروم و فضل متمنی یحیی بیرون نوشته رشید فرستاد و مسرور گردید فی الحال شقه
بر طبق مدعای یحیی در قلم آورد و ارسال داشت و جهت آن کتابت یحیی رسید مصحوب فضل به بغداد خرامید
و هارون نسبت بآن زبده خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته مرتبه فضل نیز بسبب آن
نیکو خدمتی ارتفاع تمام گرفت و در سنه مذکوره قاضی بغداد ابو عبد الله سعید بن عبد الرحمن الجمحی المدنی که در سلک
اهل علم و صلاح منتظم بود وفات یافت و هم درین سال حماد بن ابی حنیفه الکوفی بعالم آخرت شتافت و در سنه سبع
و سبعین و مایه قاضی کوفه شریک بن عبد الله النخعی که در سلک علمای اعلام انتظام داشت از عالم انتقال نمود
مدت عمرش هشتاد و چند سال و در سنه ثمان و سبعین و مایه بقول بعضی ابو خریم خالد بن عبد الله الواسطی الحافظ
که مرد فرشته خصال بود فوت شد و در سنه تسع و سبعین و مایه وفات ابو عبد الله مالک بن انس الاصبحی که یکی
از ایمه اربعه اهل سنت است در مدینه بوقوع پیوست و مالک ببطن ام خود از هجر که قول اصح مشهور است سه سال بود و بعضی
در سنه اربع و تسعین اتفاق افتاده و قول دیگر آنکه در سنه خمس و تسعین مدت حیاتش بروایت اول هشتاد و چهار
سال باشد و قال الواقدی عاش تسعون سنة و قبل مایة سنة و از مصنفات مالک موطا در میان فرق
ارباب اشتهار داشت و در ماه مبارک رمضان سنه مذکوره مقتدای اهل بصره ابو اسمعیل حماد بن زید بن درهم
الازدی از عالم انتقال فرمود و در سنه ثمانین و مایه هرون زمام ایالت ولایت خراسان را در قبضه اقتدار علی
بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بیرون آن مملکت در آمده طاهر بن حسین را از قبل خود بتوشنج فرستاد و درین سال
حفص بن سلیمان که در کوفه از جمله قرا اعظم ایشان بود بدار بقا انتقال نمود و او از مشاهیر کردن عالم است

وعدت

مشاهده کرده او هم حریص بود انگاه رشید را بر مسند خلافت دید و در وقت دولت رشید عالم آخرت را
و قال عبد الله الرشید فی مجلس فیه امیر المؤمنین و عمه و عم عمه و عم عم عمه و ذلک ان سلیمان بن ابی جعفر عم الرشید و العباس
عم سلیمان و عبد الصمد عم العباس و دیگر آنکه عبد الصمد آن دندانها که در طفولیت برآورده بود از عالم انتقال نمود و در تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که سبب عدم سقوط اسنان او در زمان طفولیت مگر بود آن بود که تمامی دندانهای بالا و پایین یک قطعه
بود و دندانها ی این قطعه ذکر کرده و درین سال ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصه بن المهلب بن ابی صفره سفر آخرت اختیار کرد
وزیر عباد ابو جعفر منصور در سنه ثلث و اربعین خمسین و مایه و دارالمعموره را بنا نهاده بود و در سنه اربع و سبعین و مایه
بیت المقدس را تعمیر کرد و منصب او دو از بیت المقدس که بنا نهاده بود لشکر کشیده و شهر خوارج را استفتح کرده
دهم در ولایت فوت شد و هم درین سال یزید بن مزید که برادرزاده معن بن زایده بود از عالم انتقال نمود و در سنه ست
و ثمانین و مایه هرون الرشید عازم حج شد و امین و مامون را همراه برد و چون بمدینه رسید سکان آن بلده طیبه
نوبت عطا داد و بکیفیت باسم خود و دو کرت باسم امین و مامون از انجا بمکه رفته بالتوطان حرم محترم همین منوال انعام
و احسان بجای آورد گویند که انعامات رشید درین سفر هزار هزار دینار و پنجاه هزار دینار رسید و هرون در آن وقت که
در مکه بود ولایات ربع مسکون را در میان اولاد خود تقسیم نمود و شرق را تحت عنوان کتابت ساخت از کرمان تا نهایت ممالک
داد و کابل و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و سند و سیستان را بنام مامون کرد
مامون داد و عطرا و کوفه و بصره و شامات و عراق و موصل و جزیره و حجاز و یمن و مصر را تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت
و درین باب عهدنامه نوشته وصیت کرد که امین بعد از وفات پدر نام و مامون را ولیعهد و ساکن باشد و هر یک از برادران که
پیشتر وفات یابد مملکت او بآن دیگری باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبد الملک بن صالح عباسی او را
تربیت میکرد و چون عبد الملک شنید که هرون ممالک ربع مسکون را بامین و مامون داد و قاسم را بی نصیب گذاشت التماس نمود که قاسم را از
خوان احسان خود بی نصیب نگرداند و هرون الرشید بعضی از ولایات جزیره و اطراف را بقاسم داد و او را مؤتمن ملقب گردانید
نقل است که هرون الرشید امین و مامون را در خانه کعبه برد و سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و او عهود را با اشراف اطراف
مطرز گردانید و در باب عهد نوشته بخط خود و بگواهی ثقات در کعبه آویخت و ... چون آن عهد نامه را از خانه بیرون آوردند بدین گونه که ... بود
گفت که آن عهد نامه را از خانه بیرون آوردند و چون عهد نامه از دست ... بیفتاد خلق بآن واقعه تفال کردند
... و گفتند بر نقض عهد انجامد و بعد ازان هرون از مکه مراجعت نموده در رقه نزول نمود ذکر احوال

نیز خاندان برمکیان و بیان وجه ... اقبال ایشان بطریق اختصار ... ثقات روایات آورده اند که
نسب جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک ... از ملوک فرس ... و در اوایل حال مجوسی بود و پیوسته در نوبهار
بلخ بعبادت آتش قیام می نموده ... عنایت ازلی شعله انوار هدایت ... از مشکوة وجودش تابان

المطلب



بنور ایمان گرفت و حال جاناش بحلیه ایمان و زیور اسلام زیب و زینت یافت و با عیال و اطفال و جهات و
اموال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود در جامع تواریخ جلالی مذکور است که چون جعفر بن برمک
در زمان خلافت عبد الملک بن مروان بر وقوع آن ... و بعضی از نوع خاص چنین آورده اند که در ایام خلافت سلیمان بن عبد الملک
عبد الملک بشام رسید و جعفر ... روایت تا با انجمن ... تمامی ... حروف ... تاریخ ... رسید
بیکبار که جعفر بنزد ... سلیمان بن عبد الملک در آمد رنگ سلیمان متغیر گشته اشارت فرمود تا او را از
مجلس بیرون بردند و چون جعفر از ... ازین حکم متعجب شده سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد و بدین سبب
او را بیرون فرستادم زیرا که ... بر بازوی خود ... دو مهره است که هر گاه زهر در مجلس ... او را زهر ... بآن حرکت
حرکت کند و چندان که ... حال را از جعفر استفسار نمودند جواب داد که بلی ... در انگشتری ... زهر قدری ... بر سبیل احتیاط
نگاه میداشتم ... گفت ... حجت ... که انگشتری بسوزن جعفر ... و ... گشته ...
گفت و شنید سلیمان جعفر را بمجلس طلبید و ... خواصی که داشت و آن دو مهره ... اظهار کرد ... مهره آن
خاصیت ... چنانچه ... در واقعه بعین الیقین دیده ... مشاهده
نمود و جواب داد که در مجلس ... جعفر ... دیدم ... سلیمان گفت که ...
گفت ... که ... بر کنار رودی نشسته بود و افواج که ... در دست داشت ...
آن جوهر نفیس در آب افتاد و چندان ... کردند ... گفت که ...
شیده ... فرمود ... و تعجب نمود ... سلطان ... برآورده
آن جوهر ... قطعه ... آب ... سلیمان ... نشسته ... نقب نمود و ...
تمامی ... در باب ... کتابتی در قلم آوردند و بعد ازان ... زمانی ... باز گشته ...
... سلیمان رسانیده سلیمان ... زمان ... امتحان ... اشتغال نموده ... ظاهر شده
و در آن ... دست ... گشت ... در خنده افتاده و برمک گفت این ...
علاج ... برمک ... اولاد ... در زمان بنی امیه محترم ... بودند و ... الطاف می
نمودند ... ملکت ... و بعد از ... خلافت عباسیه ... در گذشت ...
معبود آن ... احسان و جود در ... فرمودند و ... کسی که ... خلافت ...
از برمکیان ... سفاح ... منصب ... گشت ... که اول ... از ...
... خالد بن برمک ... ابو العباس سفاح ... ایام حیات سفاح در آن منصب ... داشت ... بود ...
... در زمان ابو جعفر ... خالد ... منصب ... ایام دولت منصور ابو ایوب ... 

در آن امر اشتغال نماید کرده خالد موافقت ننموده معزول شد و تولیت خالد در سنه تسعین هجری دست داده بود و فوتش
در سنه خمس وستین ومائه اتفاق افتاد و در هیچ یک از کتب تاریخ بنظر درنیامده که از خالد غیر یحیی پسری مانده
باشد و احوال یحیی در فضل و سخاوت و بذل و مسامحت از آن مشهورتر بود و در جامع الحکایات مذکور است که در زمان
خلافت هرون الرشید میان یحیی بن خالد برمکی و عبدالله مالک خزاعی قواعد نزاع و خلاف ممهد گردید و خلیفه از
حقیقت آن حال اطلاع یافته هرچند بر برمکیان در باب اهتمام بنای عرض و ناموس کوشید یحیی این رشید
هرون الرشید او را بایالت ولایت ارمنیه سرافراز گردانید غرض آنکه در آن زمان که عبدالله در ارمنیه
رایت حکومت برافراخته بود یکی از عمال عراق که بواسطه بیکاری و عدم التفات یحیی برمکی در غایت فلاکت
سلوک مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی نوشته و بارمنیه شتافت آن رقعه را بعبدالله عرض
کرد و عبدالله چون در آن نامه نگریست گمان برد که آن شخص جهت جر منفعت مزور خط یحیی بالتقلید نموده و باید زیب
آن که ساده دارد مشهود در انجام آورده رقعه را گرفت که از عزرفته و دیرم کس تقیت بگیرد و از کردن و هیچ
امری بمت اهتمام ننهید شعر کی رود از پیش چنین دروغ چند بود شعله خس الفروغ ننشسته گراز
ششه کند عمل قالم طمع سلیمان نشد مثل نام آن شخص بنا باعتقادی که بکرم یحیی داشت بدل قوی جواب داد که ابقا
الامیر دروغ برلبوت نتوان بست که من نامه که یحیی در سلک ... انتظام دارد و چون کسی متوجه دار السلام شد کیفیت
حال را بیحیی نویس تا حقیقت حال بر شما ظاهر گردد عبدالله این سخن را بسمع رضا جا داده در آن باب مکتوبی
نزد یحیی فرستاد و چون آن نوشته بیحیی رسید دانست که حال بچه منوال است در روی اهل مجلس آورده
گفت که شخصی از عمال امیرالمؤمنین مبلغ و تزویر نامه بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب دادند که
دست بریدن و حاجب حرکت ... یحیی گفت که این شیوه اهل لطف و کرم نیست بجاوزه که بعد بسیار
از غضبا بارمنیه رود و اعتقاد دروغ و محاسن شیم ما کرده مکتوب را سبب حصول مقاصد خود شناسد او را چگونه
نومید و محروم توان ساخت و در آن ساعت در جواب عبدالله نوشت که چه ... غبار نقار آن جناب
از خاطر رفع نموده ایم و کدورت نفاق ... تبدیل ... انجذاب و مراسلات کرده آن شخص را سفارش نموده ام
هر شفقت که در حق او فرمایند موجب مزید خواهد بود ... باران عبدالله مسرور شده دویست هزار درم و ده تخته جامه و ده
اسب ... و ... غلام ... آن عامل بخشید و ... میان او و یحیی اساس اتحاد ... گردید و یحیی را الله
سبحانه و تعالی چهار پسر کرامت فرموده که بمضمون مصراع بنی برمک رسوم الفضل والجود ... صادق میبود
و اسامی آن پسران فضل و جعفر و محمد و موسی ... فضل از جمیع اخوان در باب ایثار درم و دینار بخشش مبالغه
میکرد و لیکن بنسبت با ... لوازم تواضع و حلم بجای نمی آورد نقل است که وقتی یحیی از خوف ابی رشید که



ربیت گشود با ستور نکوهت را بشنید ... جمع نموده جواب داد که این وقت السعادت
عماره بن حمزه ... بود و در سنه ... افتاده آن ... خود ... حکایت کرد که پدرم در اوایل حال
عامل بعضی از ولایات بود و کسی که بسر انجام امور وزارت قیام مینمود ... که با او داشت قبل از حصول محصول
اموال آن ولایت ... حاضر نمود و ... یحیی ... و در طلب زر ... گشته ... آورده ...
... به ایشان داده سه هزار درم ... باقی ماند ... آن ... گشته
دانستم که عماره بن حمزه ... عمل آن ... گرد و عماره از نسل ... عبدالله بن عباس ... بود
و میان او و یحیی غبار کدورت ... فضل ... که ... مادرم ... که درین باب
بودم گفت ... و عماره ... سلام ... که ... طلب مبلغ
... جواب دادم که ... عماره ... و ...
این مبلغ ... گفت ... عماره ... بنشینیم ...
... قیمتی ... ولایت ... آن ... عمل ...
... عماره ... رفتم ... که ... خویش ...
... گشاده ... و ... عنایت ... آن ...
... سلام ... یحیی ... آن ...
... گفت ... نویسد ... وقت ...
... خشم ... کتاب ... قطاره ...
سرای یحیی ایستاده ... جواب ... طلب
... آن مبلغ ... محصول ...
... ولایت ... حصول ... درم ... عماره ...
... عماره ... اول ... سلام ... جواب
... اسم ... گفت ... قسطا را
... گفته آن ... درم ... درم
کیفیت حال ... عماره ... آن اموال ... درم ... بخشید
جعفر خود معروف ... بی یحیی ... جود و ... تواضع ... وصف ...
بدیعقل ... وزارت ... زیاده ... بتوقف آل ... یحیی

موصلی مرا روایت کرد گفت روزی به درگاه رشید رسیدم تا او را ملازمت نمایم حاجبان معلوم کردند که با ترتیب شغل
دارد لاجرم قصد مراجعت نمودم در آن اثنا جعفر بن یحیی مرا طلبید گفت چه باشد که امروز با من موافقت کنی تا در خلوت
با هم صحبت داریم بساط نشاط گسترده روی تمتع از قدح ارغوانی آریم من این معنی را قبول نمودم جعفر مرا به خلوت خانه
خاص در آورد و مجلسی در غایت زیب و زینت ترتیب کرد مجلسی است بسان بهشت
خاک وی از عنبر و عبیر سرشت آنگاه جعفر لباس حریر پوشید و مرا نیز از آن جنس جامه پوشانید و کنیزکان مغنیه
بحضور طلبید و حاجب را فرمود که غیر از عبد الملک هیچکس را بار ندهی و حال آنکه این عبد الملک از جمله ندیمان خاص
جعفر بود و محرمیت اختصاص داشت اتفاقا که جعفر روزی چند بگذشت و از شرب شراب [illegible] و داعیه
گرم گشت عبد الملک بن صالح هاشمی که از جمله اعیان اعمام هارون بود و از غایت صلاح هرگز با [illegible]
و مصاحبت خلیفه میل ننمودی در آن خانه در آمد زیرا که حاجب این عبد الملک را بآن عبد الملک که ندیم
جعفر بود غلط کرده بود و چون جعفر را نظر بر عبد الملک بن صالح افتاد خجل و متغیر گشت اما عبد الملک آثار تغیر در
بشره او مشاهده کرده [illegible] اغاز انبساط نمود و طعام طلبید و چند لقمه تناول کرد آنگاه که بر گرد مجلس
خلیفه شراب [illegible] بود و قدح شراب بکف گرفت و در کشید و مانند اعمام حریر پوشید و لاجرم خاطر جعفر
اطمینان یافت دست عبد الملک را بوسید و بر زبان آورد که عنایت فرمودی [illegible] که عجب بوده که به
بنده خانه تشریف آورده [illegible] بوده شعر مگر بر بیان جان [illegible]
بر بیان [illegible] عبد الملک جواب داد که این مجلس [illegible]
مدعا دارم توقع تمام شعر مگر [illegible]
کند [illegible] جعفر مبالغه نمود عبد الملک گفت خاطر [illegible] خلیفه در حق من متغیر گشته میخواهم که آن کدورت
بصفا تبدیل یابد جعفر [illegible] خدمت [illegible] گفت چهار هزار درم قرض
دارم و ادای آن [illegible] خلیفه امید دارم جعفر گفت این مبلغ مهیاست اما ادای آن [illegible]
حاضر ساخته در باره تو انعام [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عبد الملک گفت [illegible] مستحق [illegible] لطف فرمود
[illegible] خلیفه [illegible] جعفر گفت امیر المؤمنین محمد
مشغول [illegible] ولایت مملکت مصر [illegible]
[illegible]
نوع [illegible] روز دیگر [illegible] مجلس هارون [illegible]





سخن [illegible] عبد الملک [illegible] خلیفه [illegible] اظهار لطف و ملاطفت کرد و گفت
کدورت را بصفای خاطر مبدل ساختم و دختر [illegible] بمبالغه بپسرت دادم و او را حاکم مصر کردم [illegible]
[illegible] از شنیدن این مقالات در [illegible] و این حالات متعجب شدم [illegible] مجلس [illegible]
جعفر [illegible] و کیفیت [illegible] آن [illegible] استفسار نمودم گفت [illegible] امیر المؤمنین
حکایت صحبت دیروز را تفصیل معروض داشتم و صورت [illegible] کرده بودم [illegible] خاطرش گذشتم
[illegible] جمیع [illegible] مقرون گردانیدم [illegible] من کی [illegible]
مجلس [illegible] این جماعت بوقوع انجامید [illegible]
روی عبد الملک [illegible] محمد بن یحیی [illegible] و میل [illegible] موصوف و
معروف بود و موسی بن یحیی [illegible] ولایات رشید اوایل
[illegible] هارون [illegible] متغیر گشت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
از جمله [illegible] فضل بن یحیی [illegible] هارون [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
یحیی در مجلس جعفر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] هارون [illegible] جعفر [illegible] یحیی بن خالد [illegible] جواب داد [illegible]
[illegible] رشید گفت [illegible] جعفر [illegible]
حال [illegible] گفت [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] هارون [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] رشید
[illegible] هارون الرشید [illegible]
تمام [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر گفت مرا

بعد از آن شغف تمام بسیار است و با عباسه الفت و مؤانست بسیار دارد و میخواهم که تو را هر دو را در یک مجلس جمع سازم
تا مجلس خاطر و بزم عشرت تمام نشست اکنون عباسه را با تو عقد میکنم تا هر دو بسبب شرع شریف در صحبت
من حاضر توانید بود بشرط آنکه دیگر خلوت میسر نباشد جعفر نخست از قبول این امر خطیر ابا نمود و بالاخره
سر رضا بجنبانید و رشید عباسه را عقد بستن او کرد و آنگاه جعفر و عباسه گاهی در مجلس هارون حاضر گشتند
و با هم گفت و شنود مینمودند و چون جعفر جوانی خوب صورت و بکر [illegible] بود با یک زمان عباسه شیفته او
طالب وصال گشت و رقعه متضمن تعلق خاطر خود در قلم آورده بمصحوب محرمی نزد جعفر فرستاد و جعفر آورنده تحفه
محبت را منزجر گردانید و عباسه بار دیگر [illegible] از خطر خویش [illegible] جعفر [illegible] قاعده تا تمادی
ساخت و عباسه از جعفر مأیوس گشته با [illegible] عتابه رجوع نمود و [illegible] نزد او فرستاد و حصول مقصود از او استدعا
نمود و عتابه متقبل آن امر شده روزی جعفر را گفت که چنان شنیده‌ام که جاریه که صاحب حسن و جمال و
کمال موصوف است در غلامان کرام نشو و نما یافته [illegible] اگر [illegible] کنی آن جاریه را
برای خدمت تو بخرم و جعفر مایل [illegible] جاریه موصوفه گشته والده را گفت که بزودی او را بنظر من باید آورد
و ام جعفر قبول نمود [illegible] اشتیاق پسر [illegible] احضار آن حور سرشت [illegible] طریق تغافل [illegible] مسلوک
میداشت و هر روز بهانه پیش می‌آورد و جعفر عنان مصابرت از دست داده مبالغه از حد اعتدال در
گذرانید عتابه گفت فلان شب آن کنیزک را پیش تو خواهم فرستاد و آنگاه عباسه را [illegible] بود که در شب
موعود تشریف حضور ارزانی فرماید و در آن شب در وقتی که جعفر در مجلس هارون از شراب انگوری مخمور شده
بخانه خود آمده بود از در طلب وفای وعده درآمد و عتابه عباسه را که انتظار میکشید با زینت [illegible] تمام تر
بمجلس جعفر فرستاد و در تاریخ یافعی مسطور است که تا یک شب جعفر جاریه باکره نزد او ارسال میداشت
و در آن شب عوض آن جاریه عباسه بخلوتخانه درآمد و آن شب جعفر از شراب [illegible]
که مقتضی طبیعت بشریت میان الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر را گفت کیف رأیت حیلة بنات
الملوک جعفر گفت [illegible] چیست و دختر پادشاه کیست عباسه گفت انا مولاتک العباسة جعفر از شنیدن
این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عتابه رفت و گفت ای مادر [illegible] ارزان فروختی [illegible]
مآل این حال باش جعفر تقضی کار خود کرده بود [illegible] ترتیب نیافت و عباسه از جعفر
حامله شد و بعد از انقضای مدت حمل پسری قمر منظر از وی متولد شد و از ترس [illegible] هارون الرشید آن
فرزند ارجمند [illegible] سپرده بمکه فرستاد [illegible]
هارون الرشید و یحیی بن خالد [illegible] زیرا که [illegible] حرم سرای خلافت تعلق بیحیی



میداشت و او نماز دیگر در [illegible] ساخته بعضی از خادم و خواجه سرایان [illegible] منع میکنند دریچه
نزد هارون [illegible] شکایت نمود رشید گفت [illegible] حرم سرای [illegible] ناموس [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] رشید گفت [illegible] بر خود [illegible] کرده و [illegible]
حقیقت این سخن استفسار نمود و رشید صورت مواصلت جعفر و عباسه [illegible] معلوم گشت [illegible]
در رشید غیظ عظیم [illegible] شد و گفت دلیل بر صدق این سخن چیست [illegible]
رشید [illegible] گفت [illegible] رشید گفت [illegible] از تو [illegible]
گفت [illegible] کنیزکان حرم سرای [illegible] اطلاع [illegible] رشید [illegible] عازم [illegible]
حج شد و عباسه [illegible] رجال [illegible] حرم [illegible] رسید
بمکه رسید و [illegible] آورده [illegible]
بعد از فراغ مناسک حج بجانب بغداد [illegible]
جعفر بن یحیی را همراه برده [illegible] خلافت بود و دار السلام
[illegible]
[illegible]
نزول [illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر
گفت [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible] رسید

فرمود که یاسر را بکشند که هرگز [illegible] قاتل جعفر نمانم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت عمر جعفر
سی و هفت سال بود و در آن غلطت و مدتش هفده سال و کسری و وزارت ایشان از سندی بن شاهک روایت است که
در شبی [illegible] بر دجله جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامه مصبوغ معصفر پوشیده این دو بیت میخواند
شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر بلی نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی و
الجدود العواثر پس بیدار شدم غمناک و کیفیت واقعه را بیکی از خواص خود که در میان بود بنمودم جواب داد که این خواب
داخل اضغاث احلام است و تعبیری ندارد من باز میل خواب کردم هنوز چشم گرم نشده بود که آواز مردم
و کوبیدن در غرفه بگوش من رسید لاجرم برخاستم و باب اشارت نمودم تا در بگشادند نامه رشید بود که از جمله خواص بود
و پیوسته سرانجام مهمات کلیه مأمور میشد بالا آمد و مرا بدیوان دارالخلافه رسانید و مکان آن بود که در بارگاه حکمی صادر شد
و سلام نشسته مکتوب مختوم بخط که بعنوان من بود از [illegible] در دست داشت من وا از مضمون آنکه جعفر این کتابت [illegible]
الی العامل ... سلام خانه یحیی برمکی با احفاد وی و اولاد او محبوس کن و مسرور را زیاد قدرها باز نوشته بود که محبوس دار و بعین و دستور
ما امام بن عبدالله را تقید و فضل بن یحیی را مأمور کردند تمام اصحاب حضور یکی و فرزندان ولاه و برادر که اخوان
در آنجا بودند ایشان از امر رادی گوید که جعفر سندی بن شاهک بموجب کتابت رشید اتفاق کرده
تمامی بنی یحیی و فضل و اولاد او را با اتباع متعلقه محبوس کرده بود و یحیی قریب دو سال در زندان [illegible]
بلا گرفتار و مبتلا بوده در سنه تسعین و مایه متوجه عالم عقبی گشت و فضل چندگاه دیگر بعد از پدر در حبس ماند و هم در
در زندان در سنه اثنی و تسعین و مایه باخر رسید مدت عمرش درین روایت چهل و سه سال باشد و در زمین قیس
دولت و زندگانی بسیاری از کسان و متعلقان ایشان اختلال پیوست و هیچکس از ایشان را [illegible] منتشر شد و
سالم نماند گویند که جثه جعفر را بموجب حکم رشید از انبار ببغداد برده بر سر جسر آویختند و مدتی که رشید
متوجه خراسان بود در جسر ماند از غرایب حالات که مورخان در قضایای برامکه آورده‌اند یکی آنکه شخصی از اهل قلم
گوید که از اخراجات بیرون هارون الرشید نظر مرسید در ورقی نوشته دیدم که در فلان روز بفرمان امیرالمؤمنین
رسیل الانعام [illegible] جعفر بن یحیی هم در آن [illegible] تسلیم ابوالفضل جعفر بن یحیی و [illegible] کرده شده و هم
در آن وقت را [illegible] کرده سی هزار درم [illegible] در ورقی دیگر نوشته دیدم بهای [illegible] که جعفر
بن یحیی را آن سوختند چهار درم و نیم و انگشت گرفتگی در تاریخ یافعی از محمد بن زید المدسی ایشان منقول است
که گفت بنی فضل بن یحیی برمکی را طلبیده گفتم ازو [illegible] رسید پیری که از ایشان [illegible] بود
در مسلک نظم کشیده اند من خواندم آنچه کیمیا آن ابیات است [illegible] ببغداد بخوانیم که از نتایج
ذهن تو در آن باب نظمی بشنوم جواب داد که شکوه مجلس تو مرا از گفتن شعر مانع است گفت ناچار





هرگز [illegible] گفت اگر هم یک بیت باشد و من تامل نموده این دو بیت گفتم شعر و نفرح بالمولود
من آل برمک لا سیما ان کان من ولد الفضل و یعرف فیه الخیر عند ولادة ببذل الندی و الجود و المجد و الفضل
و هم فضل این ابیات را از من استماع فرمود متبسم و مسرور گشته ده هزار دینار در استعداد من از اموال
خیلی فرمود که تمام و برونت که کلام مرا گرم و صلت او از ابتلای آل برمک خبر که مرا ملاقات کلام دست
داد بر گفتم که ولا کان را در من رفت و هدایای [illegible] الوداد ارسال داشته و در اثنای آن گفتم آن پسر برمک
در استقبال داشت کمال اقبال فضل و فیل برامکه در ضمن حرف گذشته ابیات مذکوره را خواند و آن پسر از
شنیدن آن متغیر گشته و غش کرد و بعینه نیاز از غلامان مردم که دلدار هست و از تمام مردمان رفته جامه را
گفتم که روایت کرده که سروع عن فرستادی کمر را خدمت کامه جواب داد و دانم که مهنیت که این جوان بیش من نشسته
و هرگز از جنون و جرع دور شاه و گرم و در فهم تحمل و تامل نموده چون آن پسر افاقت یافت او را طلبیده و از سبب
عروض آن علت پرسیدم گفت قابل آن دو بیت که در زمان تو گذشت که گفتم آن ابیات از نتایج
فکر من است پرسید که از برای که گفته بودی گفتم برای ولد فضل برمکی گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت
آن پسر منم الیوم بعد از شنیدن آن قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده و عالم بر من تنگ گشته بیهوش شدم
محمد بن زید گوید که چون این سخن استماع نمودم گفتم ای پسر والله اکبر من مراد داشته است و املاک وارث
دارم و آنچه در تصرف من است از انعام فضل انعام پدر توست اکنون تمامی آن را بتو تسلیم کنم و اقرار نام که
آنچه در تصرف من است ملک توست و مال ریستی و دوست من است پس آب در چشمهای
او گشته گفت والله که من آنچه تو بخشیده هرگز باز نستانم هرچند محتاج باشم و من مبالغه نمودم که
بدان موجب رضا دهد و بجایی نرسید ازین قول بر آمد که گاه رشید جعفر را بقتل رسانید و ابقا داد
مسطور است که یکی از اهل تاریخ گوید که روزی عید گاه بودم در خود در آمدم و دیدم که ضعیفه جامه کهنه پوشیده و در وی
من نشسته و در اثنای مکالمه او را از من پرسید که این زن کیست گفت عقابه است مادر جعفر
برمکی لاجرم بنقد حالش پرسیدم گفتم ای مادر از عجایب [illegible] آنچه مشاهده فرموده ایم گفت جواب داد که ای پسر عیدی
بر من گذشت که چهار صد کنیزک بر سر من ایستاده بودند و مع ذلک دلم خون در انحوق مسبوق [illegible]
و درین عید غیر دو پوست گوسفند که یکی را فرش سازم و دیگری را بالاپوش [illegible] هیچ ندارم بادی که من که در آن استماع
این مقال بانقد درم بوی بخشیدم نزدیک بود که از شادی بمیرد و قاضی [illegible] اولی الابصار
ای طفل همه کو ز تو دستان [illegible] که روزی دو سه شد دولت و اقبال برمکی در وجه عبرت و شوار کمال
خویش یاد او از زمان بزرگان برمکی در جامع الحکایات مسطور است که هارون الرشید بعد از استماع

استیصال آل برمکیان بر زبان نیاورد و نقوش لطف و عطای ایشان بر الواح خواطر مرتکز بود و بعد از چند گاه شخصی [illegible]
رسانید که هر شب در منازل آل برمک بر کرسی می‌نشیند و مرثیه فضایل و کمالات ایشان می‌خواند مردم را به سماع
آن [illegible] هارون آن پیر مرد را طلب داشت [illegible] خلیفه حاضر ساختند از موجبات
حکم قتل او صادر شد پیر مرد گفت یا امیرالمؤمنین امید دارم که مرا آن مقدار مهلت دهی که شمه‌ای از حال خود عرض دارم آنگاه
هر چه رای صواب نمای اقتضا نماید حکم فرمای خلیفه گفت بگو منذر بن مغیره دمشقی گوید [illegible] در سلک
اکابر شام انتظام داشتم به سبب حوادث روزگار و نوائب لیل و نهار روز دولت من به شام محنت تبدیل
یافت و از کمال اضطرار با عیال و اطفال جلای وطن اختیار کردم و بعد از احتمال انواع محن خود را به بغداد رسانیدم
و عیال و اطفال را در مسجدی متوقف ساخته خود بیرون آمدم به امید آنکه شاید کسی یابم که مرا در جوار خود پناه دهد [illegible]
بیابان بازار رسیدم جمعی از اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یکدیگر می‌رفتند با خود گفتم این جماعت به [illegible] می‌روند
بنابرآنکه [illegible] بودم که [illegible] از عقب آن جمع روان شدم تا آنکه به در سرای [illegible] رسیدیم
حاجب بر در ایستاده [illegible] آنکه مردم درون رفتند [illegible] و در گوشه‌ای نشستم و از [illegible]
بودم [illegible] که این منزل کیست [illegible] که این منزل فضل یحیی است و موجب اجتماع
[illegible] است [illegible] آن [illegible] فادمان [illegible] آوردند و [illegible] زر [illegible] دادند و بعد از آن
[illegible] صنادیق [illegible] که [illegible] و در تنگی [illegible] آنگاه
مجلس [illegible] کاران [illegible] و غلامی [illegible] بر [illegible] گردم که از
[illegible] و از فضل یحیی [illegible] آورد و گفت که ترا در میان این مردم غریب دیدم
[illegible] احوال [illegible] تمام [illegible] مرا [illegible] از اول تا آخر تقریر کردم
فضل گفت حالا متعلقان [illegible] در [illegible] مسجد [illegible] است [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] طلبیده [illegible] گفت [illegible] تمام [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] مسجد [illegible] رسیده و روز دیگر [illegible] خادم
[illegible] گشت [illegible] مسجد [illegible] آمده [illegible] و گفت برو [illegible] متعلقان خود را [illegible] رسیدم
[illegible] آمده [illegible] منزل آورده [illegible]
[illegible] بوسیله [illegible] و [illegible] ایشان
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] زبان [illegible]
منسوب [illegible] شنیدن این حکایت [illegible] دینار [illegible]



[illegible] مطلق العنان ساخت [illegible] پوشید گفت یا امیرالمؤمنین [illegible] برکات الرحمه
[illegible] که در دست زمان او [illegible] و تمام خلایق شده‌اند [illegible] که آن [illegible] ساده [illegible]
و در سال [illegible] سنه سبع و ثمانین و مایه به روایت امام یافعی ابوعلی فضیل بن عیاض که در سلک مشایخ
مشایخ [illegible] از جهان گذران انتقال نمود [illegible] فضیل [illegible] کوفی الاصل است و بعضی گفته‌اند که مروی
الاصل [illegible] و در فضل و عبادت [illegible]
[illegible] روزی در مسجد الحرام نزدیک [illegible] ایستاده بود [illegible] آیتی [illegible] القوم
[illegible] شد در سنه [illegible] ابواسحاق ابراهیم بن [illegible] التیمی که [illegible] علم [illegible] وفات
یافت [illegible] الالحان [illegible] در سنه [illegible] ابوالحسن علی بن حمزه الکسائی
الکوفی [illegible] سبعه است [illegible] علم نحو [illegible] بود [illegible] ری فوت شد [illegible] آورده‌اند که
[illegible] کسائی [illegible] کسائی [illegible]
[illegible] لقب [illegible] کسائی [illegible] بن [illegible]
[illegible] قاضی القضاة محمد بن الحسن الکوفی الشیبانی که
[illegible] از فقهای حنفیه است از جهان فانی [illegible] کرد و محمد [illegible] از شام [illegible] عراق [illegible]
[illegible] محمد در آن [illegible] تولد نمود [illegible] در سنه تسع و ثمانین و مایه [illegible]
[illegible] الکوفی که در سلک [illegible] حدیث و روایت انتظام داشت [illegible] فوت [illegible]
[illegible] عالم آخرت [illegible] ساخت و [illegible] سال [illegible] امام یافعی شیخ ابوعلی شقیق بن ابراهیم البلخی وفات
[illegible] کرد [illegible] در سنه اربع و تسعین و مایه [illegible]
سعادت شهادت رسید [illegible] ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار و سایر وقایع
[illegible] علمای اخبار آورده‌اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی که در سلک اعیان [illegible]
انتظام داشت [illegible] خویش [illegible] عورت [illegible] نموده [illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible] و رافع بن لیث بن نصر بن سیار از [illegible] واقف گشته [illegible]
[illegible] آمده [illegible] سمرقند [illegible] میان [illegible]
[illegible] آورده [illegible] و رافع [illegible] این خبر
[illegible] رسید [illegible] حاکم خراسان علی بن عیسی

بن ماهان در قلم آورد که مکتوبه را از رافع نبشته اند و رافع را زنده کرده و اسواق گردانده و علی ابن هم را با سلیمان بن
حمید که عامل مرو شده بود و در خود و سلیمان حساب الکلم بتقدیم رسانیده تمنی موجب آن شد که رافع خود را با خود متفق ساخت
و علم مخالفت خلیفه را برافراخت و در سنه تسعین و مایه سلیمان را گرفت و بقتل رسانید علی بن عیسی پسر خود
عیسی را با لشکر برافع فرستاد و او نیز در معرکه کشته گشت و کار رافع بالا گرفت و رایت طغیان او از زاویه ثریا در گذشت
و هم درین سال هارون الرشید با صد و سی و پنج هزار مرد جرار غزو روم را پیش نهاد همت خود ساخته و در دیار ایشان
بنهب و تاراج مشغول گردید و طوانه و هرقله را فتح کرده بسیاری از نقود و رقیق رومیان بدست مسلمانان اسیر شدند
چنانچه عدد اسیران بشانزده هزار رسید و یکی از آنجمله دختری بود که نقفور روم او را هزار دینار بخرید و بالاخره
و نقفور که تعهد او نموده بود بتعلیم الجزیه وتعوق بطلبا وقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه ارسال نمود و هارون الرشید
قبول کرد که بعد از آن هر سال مبلغ سیصد هزار دینار بخزانه عامره بغداد فرستد و هرقله را که اهل اسلام خراب کرده بودند
تعمیر ننماید آنگاه هارون الرشید سالما از آن سفر بازگشته ببغداد رفت و در سنه احدی و تسعین و مایه هارون علی بن
عیسی بن ماهان را بسبب ارتکاب ظلم و طغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمه بن اعین را بجای او برقرار ساخت
هرثمه بمرو رفت و علی بن عیسی را برشید او را باتباع مقید کرده بتفحص احوال و حسابات ایشان پرداخت و علی بن عیسی را
با بندی گران بجانب بغداد روان ساخت ذکر خوابی که هارون الرشید دیده و بیان فوت او که در خراسان وقوع
گردیده . جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که در شهور سنه اثنی و تسعین و مایه که من در منزل رقه ملازمت
هارون می‌نمودم صباحی بسایه سرای خلافت شتافته خلیفه را افسرده و متفکر یافتم پیش رفته عرض کردم که یا امیرالمؤمنین
امروز ترا بسیار محزون می‌یابم اگر سبب ملالت عارضه بدنی است جان و زبانی تا مقدور امکان در تدارک آن کوشم و اگر حادثه
ملکی است دل مشغول مدار که حضرت پروردگار شر دشمنان را کفایت کند جواب داد که هیچ یک از اینها واقع نشده
بلکه دوش واقعه مهیب دیده‌ام از تعبیر آن ترسیده‌ام جبرئیل گوید چون این سخن بشنیدم قدم پیش نهادم و پای خلیفه را
بوسیدم و گفتم بخواب که دیدست این گونه خیالات فاسده باشد غم مخور دولت تو دائم باد هارون گفت یا جبرئیل در عالم
چنان مشاهده نمودم که ناگاه دستی از زیر سریر من بیرون آمد و مقداری خاک سرخ در کف داشت و در آن اثنا قائلی میگفت
که ای هارون این خاکی است که مدفن تو درین خاک خواهد بود پرسیدم که مرا کجا دفن خواهند کرد گفت در طوس
بعد از آن دست ناپدید شد من بیدار شدم جبرئیل گوید گفتم یا سیدی این خواب شوریده است و تعبیر ندارد و خاطر
روشن در خیال خراسان و قمع رافع بن لیث بوده از نموده که بعلی در آن اندیشه بودم گفتم امروز بعیش و طرب مشغول گردید
تا نقش این اندیشه از لوح خاطر محو شود رشید بترتیب مجلس بزم اشارت فرموده و مدتی نشاط نمود و آن واقعه را فراموش
کرد و در آن اثنا خبر استیلای دولت رافع متواتر پیوسته هارون از رقه ببغداد شتافت و از آنجا عزم خراسان کرده در شهور سنه ثلث

و تسعین



و تسعین و مایه با لشکر فراوان روی بجانب خراسان آورد و در اثنای راه مرض بر وی طاری گشته چون بجرجان
رسید آن مرض شدت و ازدیاد پذیرفت و بجهت ناسازگاری هوای آن ولایت تحمل حرکت کرده چون بطوس
نزول نمود خبر آمد که هرثمه بن اعین با رافع محاربه نموده و او را گرفته و برادرش بشیر را اسیر ساخته فرستاده است
رشید باحضار ایشان فرمان داد و قصاب را طلبیده اشارت کرد تا در مجلس او برادر رافع را قطعه قطعه کرد و اندیشه جبرئیل
بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید بیهوش گشت و بعد از لحظه افاقت یافته مرا گفت یا جبرئیل خوابی را
که در رقه دیده بودم بیاد داری اینک طوس است و آن خاک که مدفن تو خواهد بود آنگاه مسرور خادم را گفت مقداری
از خاک این زمین بیاور مسرور رفت مقداری خاک بنظر او آورد در آن حین که بیاوردن مشغول بودم ساعدش برهنه شد
گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک و همان بازوست که در خواب دیده بودم و گریه و اضطرابش از پیش بیشتر
گشته بعد از سه روز در جمادی الاولی سنه ۱۹۳ ارتحال یافت و او را در موضعی که حالا روضه مطهره امام علی
بن موسی الرضا رضی الله عنهما در آن مقام است بخاک سپردند و تفصیل ازواج و اولاد هارون الرشید بموجب آنست
که نوشته میشود بزرگترین ازواجش زبیده بود دختر جعفر بن منصور دوانیقی و محمد امین که ولایت عهد تعلق بوی
میداشت از آن مخدره بوجود آمده بود و دیگر عزیزه که هارون الرشید امة العزیز است و از او پسری تولد کرده موسوم
بعلی گشت و ام محمد بنت صالح المسکین و عباسه بنت سلیمان بن منصور و عزیزه بنت غطریف و عثمانیه که کنیز
سلطان بود و اتفاقا از جمله اولاد هارون الرشید بود و اتفاقا از امهات اولاد او دوازده پسر و دیگر چهارده دختر
متولد شد اسامی پسران اینست عبدالله مامون قاسم مؤتمن محمد المعتصم صالح محمد ابوالعباس ابو سلیمان
ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران اینست سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه ام القاسم
رمله ام جعفر ام علی عالیه ریطه ذکر محمد بن هارون تولد محمد که ملقب بامین و مکنی بابو عبدالله بود از زبیده بنت جعفر
بن منصور در شوال سال صد و هفتاد روی نمود و چون مدت پنج سال از عمرش گذشت در اوایل سنه خمس و سبعین و مایه بمنصب
ولایت عهد سرافراز گشت و در اواسط جمادی الاخری سنه ثلث و تسعین و مایه که خبر فوت رشید به بغداد رسید
خواص و عوام دارالسلام تجدید بیعت امین کرده چون او بر مسند خلافت نشست بعیش و طرب و لهو و لعب
مشغول شد و امور ملک و ضبط مملکت با آل برمک گذاشت و بنابران میان او و مامون هم مخالفت سرایت
نموده زمان جهانبانی امین بسر آمد و در آخر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مایه بدست طاهر ذوالیمینین که از قبل
مامون بمحاربه بغداد اشتغال داشت کشته شده و رخت هستی بباد فنا داد و زمان ملکش چهار سال و هشت ماه
بود و مدت حیاتش بیست و هشت سال و کسری بود و ارتش فضل و هنر قیام می‌نمود و غیر از امین
هیچ یکی از خلفای عباسی از بنی هاشم نبود ذکر در بیان خلافت امین و مامون و ذکر کشته شدن علی

**بن عیسی بتقدیر قادر بیچون** باتفاق مورخان ثقات اخبار در زمان وفات هارون الرشید
مأمون در بلده مرو بود و چون خبر فوت پدر خود شنید خطبه خواند و مردم را بیعت برادر ترغیب نمود
لاجرم اعیان خراسان بقدم متابعت پیش آمدند و بعد از مبایعت امین قیام نمودند و چند روزی من الاخوین
طریقت موافقت مسلوک بود تا بالاخره غبار نزاع بر وجهی ارتفاع یافت که اصلا بر شحات سحاب نصایح
نیک اندیشان فرو ننشست و یکی از اسباب خلاف آنکه هارون در وقت وفات وصیت کرده بود که آنچه
از اموال و جهات همراه است تسلیم عبدالله مأمون نمایند و ببغداد نبرند و بعد از فوت رشید فضل ابن الربیع که پس
از نکبت آل برمک بمرتبت وزارت رشید رسیده بود بتحقیق [illegible] محمد امین بود آنچه تمامی نقود که
هارون همراه داشت متوجه بغداد شد و چون مأمون این خبر شنود و بنابر استصواب فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر
و مشیر او بود و با مصاحبت رای و تدبیر استبداد داشت قاصدی در پی فضل الربیع فرستاد و طلب حقوق نقود فرمود و قاصد
در نیشاپور بفضل رسیده با وی از نظام قیام ننمود و بی نیل مقصود بازگشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مأمون رسانید که
برجهه و جهان عراقیان اعتماد نتوان کرد زیرا که او در اول حال وصیت رشید را اعتبار ننموده حقوق تمام باطل کرد اکنون
مناسب آنست که حالیا [illegible] داده و در رسالت [illegible] و استرضا اخبار بر مراسم سعی و اهتمام مبذول
داری و هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی
و فقیر جایگیر شود و مأمون بر موجب عمل نموده زمام رتق و فتق مهام ملک و مال بکف کفایت ذوالریاستین نهاد
اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات با عشرت و مباشرت [illegible]
مصروف میدارد و بر وارث سرانجام امور مملکت و رعایت احوال سپاهی و رعیت نمی‌پردازد [illegible]
گذشت که هرگاه [illegible] که زمان [illegible] مأمون در خلافت استقلال یابد و از [illegible] انتقام کشد [illegible]
[illegible] این گفت که مصلحت در آنست که مأمون [illegible] از ولایت عهد خلع نموده پسر خود موسی را ولی عهد گرداند
و از مردم بیعت بنام او بستانی و علی بن عیسی و بعضی دیگر از امرا درین امر با فضل اتفاق نمودند [illegible]
مبالغه و ترغیب نمودند و محمد امین [illegible] ساخته در اوایل سنه اربع و تسعین و مائه [illegible]
بیعت [illegible] حکومت آن مملکت را [illegible] بن خازم [illegible] پسر خود موسی را [illegible]
فرمود [illegible] معانی [illegible] در تاریخ [illegible] مذکور است که چون امین خاطر بر خلع مأمون قرار داد
باب [illegible] اسمعیل بن صبیح [illegible] مشورت [illegible] و اسمعیل [illegible] آن امر منع نموده چنین
دانست که امین [illegible] نقض عهد [illegible] گفت اگر خاطر امیر المؤمنین بر این قرار یافته [illegible]
در آن [illegible] فرستاده و در آن مکتوب [illegible] کرده [illegible]



زمام مهام خلافت و سرانجام امور مملکت بحضور تو احتیاج است باید که بی توقف بجانب [illegible]
و مشاورت [illegible] مأمون [illegible] بغداد در آمده و از متابعان خود دور باشد [illegible]
[illegible] بتقدیم رسانی و [illegible] ربیع [illegible] رتبه [illegible]
اصحاب عباس بن موسی بن عیسی و صالح بن عبدالملک و صاحب مصلی محمد بن عیسی بن نهیک نزد مأمون فرستاد
[illegible] در رسولان [illegible] مأمون رشید
این ماجرا بعرض رسانیدند [illegible] ارکان دولت [illegible] مأمون [illegible]
بن سهل طریق مشورت مسلوک داشت ذوالریاستین گفت که از اوضاع کواکب و دلایل علوم نجوم [illegible]
معلوم [illegible] استقلال [illegible] سکون [illegible] حرکت
[illegible] رسولان [illegible] جواب [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] ولایت خراسان [illegible] سر زمین [illegible]
درین ولایت [illegible] حادث گردد [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] بعداوت [illegible] بغداد رسیده [illegible] مأمون
از آنچه بعرض رسانیده [illegible] بتقدیم مشورت [illegible] مخالفت [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] عراق عرب بیعت بنام پسر خود موسی [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible] امیر [illegible] خراسان [illegible]
مأمون را [illegible] علی بن عیسی
گفت [illegible] حقیقت است [illegible] گردن [illegible] کشد
[illegible] علی بن عیسی [illegible]
[illegible] طاهر بن حسین بن مصعب [illegible]
[illegible] ری [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible] ری [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن عیسی رسید [illegible] بر روی زمین افتاد [illegible]
[illegible] حافظ ابرو [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible]

بسر علی داده و او را مبالغه نموده که در رفتن تعجیل نماید و قاصد در عرض دو روز از ری بمرو رسید و آن خبر بعرض مامون
رسانید و در آن روز فضل بن سهل در خراسان بخلافت بر وی سلام کرده فضل گفت که روزی امین با منقاش و زنان و خدام
در کنار دجله نشسته بود شست در آب انداخته که ماهی گیرد هنوز بماهی اشتغال داشت که نامه یکی از گماشتگان سپاه علی
بن عیسی بدانجا رسید و حکایت وصول و کیفیت قتل علی بن عیسی را آغاز کرد امین گفت دست از این سخن بازدار
که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ صید نکرده ام و هم در آن اوان صاحب دولت ما بسته بر او اظهار خطر کرده
عبدالرحمن بن جبله انباری را بالتقاء طاهر ذوالیمینین روان ساخت **ذکر ابتلای بغدادیان بانواع جنگ و فتنه**
**و کشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین** ارباب اخبار آورده اند که چون خبر قتل علی بن عیسی
در بغداد بتحقیق پیوست عبدالرحمن بن جبله را با بیست هزار مرد جنگی که ارکر بمحاربت طاهر روان ساخت
و در نواحی همدان میان الجانبین جنگ دست داد و بغدادیان قبل از آنکه دست بتیغ و سنان برند پشت برگ
کردند شهر درآمدند طاهر آن بلده را محاصره کرده بعد از انقضاء ایام عبدالرحمن امان آمد و با طاهر شرط نمودند و جال
در میان آورده با اتباع خویش بر جانب معسکر خراسان نیامد که ... خیال جنگ و فتنه در خاطر بسیط
بساط بعد از قیام نمود و شبی بر سر طاهر تاخت و لوای کشش برافراخت با وجود این حال طاهر دل از جای
نبرد و در میدان مردی و جلادت قتال کرد که عبدالرحمن با جمعی از دلیران کشته گشت و این خبر ببغداد رسید و امین لشکر
دیگر بدفع طاهر روانه گردانید و آن جماعت قبل از ملاقات با ذوالیمینین طالب طریق سلامت شده بدار السلام
مراجعت فرمودند در خلال این احوال هرثمة بن اعین با سی هزار کس از خراسان بر رسم امداد از عقب طاهر بعراق
آمده و در حلوان بطاهر پیوست و وزارت طاهر پس از وصول آن سپاه از بشر مبشر شده بطرف اهواز رو
شتافت و هر دیار که رسید عامل امین را معزول گردانیده خود نصب نمود لاجرم تزلزل تمام بمبانی دولت
امین راه یافت و در روز پنجشنبه یازدهم رجب سنه ست و تسعین و مایه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان اطلاعوا
داری مامون کرده جمعی را با خود متفق ساخت و در قصر خلد محمد امین را کشید و روز دیگر اعیان لشکر امین از رق
آن بالفضول انهزام نمودند ... بار دیگر ... در حبس محمد امین خاله نوبت دیگر امین بر مسند خلافت
نشست و حسین در گذشت اما در ... امین آن روی بروت ... بجانب خراسان
رکشت جمعی از عسکر بغداد او را تعاقب نمودند بقتل رسانیدند و سرش از نزد امین بردند و در آن سال چون نوبت
امین بتجهیز و تکفین خود اقدام فرمود و بحرب طاهر و هرثمه فرستاد و درجه آن عساکر ... بجانب سپاه
بغداد افتاد و در سنه سبع و تسعین و مایه امرای خراسان با سپاه فراوان بر اطراف دار السلام خیام اقامت
نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند و در آن زمان در بغداد ... متعاقب متواتر از محصوران از امین بر...

کمان



گردان بهشت سانند و نظام امر ... تا کار بجای رسید که فضل الربیع ترک کشور کرده خود را ... و همین ... امین
از انتقام ... اولاد خلفاء ... و در نیمه ... و آنچه ... بفقیه امین را ... خسته
عیاران و لوطیان ... و ... قیام نمایند شاران ... و دست بغارت و تاراج
برآورده و شهر بغداد و استیلا یافتند و مردم ... تعدی و ظلم و ... بر حرم ... که در هیچ عصری مانند آن مشاهده نیفتاده
و هم ... حال ... امین بنهایت انجامید رسول نزد هرثمه بن اعین کرد ... اذن الملکه ... داشته
و پیغام داد که ترک خلافت گفته با مامون بیعت کنم ... در صلاح این مهم ... جواب داد که
اگر امین ... با قاصد بمرو فرستاده از امیر المومنین مامون ... نمایم بستانم و ... از ...
این سخن را قبول نمود ... خبر از ... خواص ... دو روز ... شب ... در جمله ... ببر ... که ناگاه کشتی
هرثمه ... این مقال که طاهر ذوالیمینین ... این ... خبر ... بود ... بر ... آن
در کشتی ... طاهر ... این ... آب رسید ... و ... آمد و او را ... کرده ...
یکی از غلامان طاهر ... آن ... داشت این کشته ... و دیگر طاهر سر ... از اطراف در سال
نمود و کاربر ... در ... محرم ... سنه ثمان و تسعین و مایه ... بعضی از ... احمد ابن ... سر ... موسی
و عبدالله ... اسلام ... و **ذکر بعضی از اصحاب رشید و هشام و کر ... ایشان در زمان خلافت محمد**
**امین اتفاق افتاد** در شهور سنه ثلث و تسعین و مایه بروایتی بقولی از ایل ... محمد بن جعفر که او ... عندر
... سلک ... علماء ... و ... منتظم بود از عالم انتقال نمود و ... سال ... روزه ... سنه ... روزی
... و در سنه ۱۹۵ ابو نواس حسین بن هانی که در سلک افاضل شعرا انتظام داشت از جهان فانی بعالم جاودانی
انتقال نمود و امام یافعی ... بیان کرده که ... ابو نواس ... محمد ... مروان بن محمد بود و در اوایل حال ...
دمشق ... سیر ... و بالاخره ... اشعار ... شکوه ... بکمال ... گرفت ... از ...
ابو نواس و ابو ... استماع ... ابو نواس ... بعضی از عطاران ... ابن ... بسر ... حباب ... و ... بدرگاه
عطاری ... فرصت ... آثار ... شده ... و ... در آن نوبت ... بود ... که ... در ... آثار
قابلیت ... بنهایت ... حیف باشد ... ضایع گذاری ... آنگه ... مصاحبت ... اختیار کرد ... فصلیت
فامر ابو نواس گفت ... گفت ... ابو نواس ... گفت ... رغبت ... رشید ... نوم
... ادراک ملاقات ... ابو نواس ... قده
بغداد ... عراق شود ... رشید ... هارون الرشید ... نمود
و من ... حالات ... تا ... که ... هارون الرشید ... گرد ... و ... ملک ... گناه

ناگاه یکی از جواری جمیله رسید افتاده و وعده داد که امشب از پیش هارون نوبت آن جاریه التماس مواصلت کرده بود
مستدل بیفتاد و طالع او در آن شب رفت و نوبت هر دو دست علی الفور بر بالای او رفت و بعد از ادای آن گفت داد
آغاز ملاعبت کرد و جاریه بعجز از بالای خویش تن بر بالای او انشاد و آنگاه جاریه آغاز ملایمت کرده گفت یا امیرالمؤمنین شب
مراجعت ده تا از جواز مقصود برسانم هارون دست از او بازداشت چون صباح مجموع شد آن جاریه را در دست او طلب
فرمود جواب داد که امیرالمؤمنین الحکومی که کلام اللیل یمحوه النهار و خبر باز گشت و این مصراع را
بر هارون خواند و رشید گفت ببین که از شعرا در بیرون کیست حاجب احضار کرد و بازآمد و گفت رقاشی و ابومصعب
و ابونواس حاضرند آنگاه رشید ایشان را طلبید و فرمود که میخواهم که هر یک قطعه در سلک نظم کشند که
مصراع آخر آن این باشد **قطعه** کلام اللیل یمحوه النهار و شعرا این مصرع را ملتزم شدند و رقاشی گفت **شعر**
متی تقطع او قلبک مستطار و قد منع الفؤاد فلا قرار و قد ترکتک صبا مستهاما فتاة لا تزور و لا تزار اذا وعدت
صدت ثم قالت کلام اللیل یمحوه النهار و ابومصعب گفت که اما و اله لاکبین و بعدی کلام اللیل للاذنب
الکبری فمنک السرار فکیف وقد ترکت العین عرای و فی الاحشاء من ذکراک نار فقالت سوف نوعد بعدی
کلام اللیل یمحوه النهار و ابونواس گفت که ولیل اقبلت فی القصر سکری و لکن زین السکر الوقار و هز الریح
اردافا ثقالا و غصنا فیه رمان صغار فقد سقط الردا عن منکبیها من التخمیش و انحل الازار و قد مدت الی الحائل
اناملها فقالت قد ینبعث الازار فقلت الوعد سیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار و هارون الرشید
اشعار ایشان شنیده هر یک را ده هزار و بابونواس هزار دینار انعام فرمود و از غرایب غیبی ابونواس حکم فرموده بود
ابونواس گفت یا امیرالمؤمنین سبب قتل من چیست هارون جواب داد که اظهار نمودی سری که از آن تو محرم نبودی گفت
دیشب مرا اشاره نمود ابونواس گفت و آنکه هیچ دوش در خانه خود خواب کرده بودم اما بنور فراست بر این واقع
بوده پیشبین بودم که قطعه نظم آورده ام هارون را مقصود تحقیق بود و مبلغ ده هزار دینار او کفتند و در سنه تسع و ستین و مائه
ابوسفیان وکیع بن الجراح که از جمله علما است و بود از زهاد و اعلام اشتغال می نمود و هیچ که از صحابه حالات وکیع روایت
روایت کند که وکیع صایم الدهر بود و هر شب یک ختم قرآن میکرد و هم در این سال محمد بن ادریس وهب العنبری
الکنی ابوالمعتمر که در سلک اهل علم و حدیث انتظام داشت وفات یافت و در تاریخ امام یافعی مسطور است
که وی را تصانیف بسیار است و حدیث او نیز مذکور است بود و در سنه ثمان و تسعین و مائه شیخ سفیان
سفیان بن عیینه الهلالی الکوفی که از جمله اهل حدیث بود وفات کرد گفته اند که او هفتاد
حج گذارده بود و در یک سال عمر داشت و در ماه صفر همین سال ابوسعید یحیی بن سعید القطان البصری که
تالیف تصنیف علم فتوی از آن او و وقت شد گویند مدت بیست سال یحیی هر شب یک ختم قرآن میکرد



چهل سال قبل از زوال از رشید خلافت بر رشید رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر هارون المشهور بمامون**
ولادت مامون فی سنه سبعین و مائه در لیله که رشید متولد شد و کنیت او ابوالعباس بود و هم ابوالعباس و والده او
شهوت بود قبل از شهر ربیع الاول گشت هارون فی سنه ... مقرر ساخت که بعد از امین مامون مستند خلافت باشد و
از مرو در بیعت بیعت ستانند در سنه ست و ثمانین و مائه هارون ایالت ولایت عراق عجم و کرمان و فارس
طبرستان و خراسان و کابلستان و هندوستان و ماوراءالنهر بمامون گردید و در اوایل سنه ثلث و تسعین
و مائه مامون بمرو رفت و از آنجا از اقصای مملکت آمده و بعد از مرگ هارون میان او و امین مخالفت بوقوع پیوست در
محرم سنه ثمان و تسعین و مائه که امین کشته گشت مامون در خلافت استقلال یافت و خروج محمد بن ابراهیم الطباطبا الحسنی
رضی الله عنهما با امداد ابوالسرایا و بیعت امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما و قتل فضل ذوالریاستین و خروج ابراهیم بن
مهدی و خروج بیشنه ... مهدی در سنه ثلث و مائتین از آن ابراهیم بجانب بغداد گشته در اوایل سنه اربع و مائتین
بدارالملک بغداد رسید و ابو جعفر و سخاوت و کثرت علم و فضیلت از سایر خلفای بنی عباس ممتاز و مشخص
بود و با بیشتر اطبا و دانشمندان صحبت داشته اقلیدس با ایشان مباحثه می نمود و مامون فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم
بعربی ترجمه کردند و او اول کسی است از خلفای عباسی که معتزلی شد و گفت قرآن مخلوق است گویند در سنه ثمان عشر
و مائتین بغزو روم رفت و در وقت مراجعت از آن سفر در ماه رجب سنه مذکوره بر کنار چشمه بزندون وفات
یافت و در آن موضع مقبره او بر کنار است مدفون است عمر گرانمایه او را مصاحبت ... عمرش چهل و هشت سال بود
و زمان حکومتش باستقلال بیست سال و پنج ماه و کسری و در اوایل حال تعلق فضل بن سهل داشت
وزارت بر او نوشت **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان ایالت مامون ذکر صدور انواع فتن
بتقدیر صانع ذوالمنن** کوکب طالع مامون بعد از قتل امین بدرجه کمال رسید و در خلافت باستقلال
یافت و منشور ... عراقین و فارس و یمن و حجاز و خراسان تمهید بیعت بر وجهی که در مملکتش بر جانب اهوال
هیچ کس در نیافت **ذکر صدور انواع فتن بتقدیر صانع ذوالمنن** با وجود آنکه در ایام هارون عقل و عقلا کمتر از بنی امیه
سالک مخالفت بوده مامون بعد از استماع این خبر امارت عراقین و فارس و یمن و حجاز بحسن بن سهل تفویض نمود
که طاهر ذوالیمینین بر رقه رود و دفع نصر بن شبث قیام و اقدام نماید و هرثمة بن اعین بجانب خراسان
بازگشته در آن ایام بر خلاف مشیر زیاده و هرثمة بن اعین بجانب خراسان ... در سنه دو اطراف رفته
رفت حسن بن سهل بغداد رسیده و عمال بولایات فرستاده بتکفل سرانجام امور مملکت اشتغال کرد و جعفر
عزل طاهر از حکمی که بدو تفویض کرده بود بر دست حسن در عراق عرب تحقیق پیوست این حدیث شیوع یافت
که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده است و او را در گوشه نشانده است و نمیگذارد که هیچکس از امرا با خلیفه ملاقات

نامه ولی منشور ایالت و حکم او بدو داد و ابو الفضل سعید و بنا بر این اعیان بنی هاشم و قرابت ازان کار و کافه خلایق مخالفت
مامون مبادرت نموده در هر گوشه فتنه پیدا گشت و اول کسی که ظهور نمود محمد بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امیر المومنین
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بود و ظهور آنجناب در کوفه وقوع یافت و در آن اثنا ابو السرایا که در سلک سرهنگان
هرثمة بن اعین انتظام داشت بواسطه عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و از جمله خواص محمد ابراهیم
طباطبا گشت و تقرب ایشان یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس از بهر دفع محمد بجانب
محمد رضی الله عنه نامزد کرد و از طرف آنجناب ابو السرایا در برابر آمده و لشکر حضرت از جانب ابو السرایا در استراز آمده زهیر
منهزم گشت و روز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزدی فوت شد و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید بن امام زین العابدین علی بن حسین
بن امیر المومنین علی را رضی الله عنه که در سن جوانی بود بر مسند خلافت نشانده و بصره و [illegible] را در تحت تسخیر آورد و حسن
بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا مرو [illegible] قبول این معنی ننموده بعد از ارسال رسل و رسایل [illegible]
و تهیه اسباب محاربه مشغول گرده با سپاه آراسته بطرف هرثمه [illegible] ابو السرایا [illegible] توجه نموده
[illegible] قتال اشتغال یافت و خلقی بسیاری از متابعان ابو السرایا بر خاک هلاک ریخته دولت هرثمه [illegible]
منقضی این بهره گرفت و هرثمه از عقب روان شده و نوبت دیگر محاربه دست داده باز شکست بر ابو السرایا
افتاده و بجلوه گوشه شتافته از آنجا در رکاب محمد السادس رضی الله عنه روی بسوی [illegible] نهاد و حسین ایشان را
نزد حسن بن سهل برده حسن ابو السرایا را گردن زده و محمد را پیش مامون فرستاد و مدت فتنه ابو السرایا ده ماه بود و هرثمه
چون از مهم ابو السرایا فراغت یافت بخلافت رضا حسن در سنه [illegible] غرایب بسوی مرو شتافت و در خاطر
داشت که بعرض مامون رساند که مردم عراق از متابعت حسن بن سهل عار دارند و بدین سبب هر لحظه فتنه ای انگیزند
مناسب آنکه این منصب بدیگری تعلق گیرد تا آتش فتنه منطفی گردد و حسن این معنی را فهم کرده در باب
التماس دفع سر هرثمه برادر خود فضل مکتوبی نوشت و آن مکتوب بموجب سعی برادر خود فرستاد و چون فضل مضمون
آن رقعه مطلع گشته در خاطر مامون آغاز خباثت کرده خاطر نشان نمود که مخالفت ابو السرایا بنا بر تحریک
هرثمه بود و لاجرم مزاج مامون بحدی متغیر گشت که هرثمه را قبل از ملاقات بقتلش حکم فرمود
فضل بن [illegible] تو نمود و دست از هرثمه باز نداشت تا وقتی که مامون او را بقتل رسانید و چون مسموع گشت که [illegible]
هرثمه از عراق بجانب خراسان احوال ممالک عرب بیشتر از پیشتر با اختلاف انجامید و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق
در یمن ظهور نمود و حسین بن حسن [illegible] علوی در مکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را بر مسند خلافت
نشانده با اتباع او بنیاد ظلم و تعدی کرده ی [illegible] بر ارباب [illegible] انواع [illegible] آورده و در روایتی از ارباب
عقاید [illegible] بن موسی [illegible] سادات علوی [illegible] و محمد بن جعفر رضی الله عنهم

ابوعلم



عباسیان طلبیده بسوی دار الخلافه شتافت و پس از روزی چند که باز گشته خطبه خواندند مامون بیعت
کرده و حسن بن سهل بعد از رحلت هرثمه بجانب مرو از بغداد خایف شده آن بلده را بازگذاشت و بمداین نزول
رایت اقامت برافراشت و در سنه مذکوره ابو محفوظ معروف الکرخی که در سلک موالی علی بن موسی الرضا رضی الله عنه
منتظم بود از جهان گذران انتقال نموده در تاریخ امام یافعی مسطور است که پدر و مادر معروف نصرانی بودند و او را در سن
صبی بمعلمی که از آن مذهب داشت سپردند و حضرت معروف را در وقت سابقه عنایت ازلی آشنا کرده و در حروف از صورت معرفت
الهی عکسی پذیرفته بود و در تحقیق که معلم به او گفت بگو ثالث ثلثة معروف گفت لا اله الا الله الواحد القهار و معلم او را بزد
متعاقب شاگردی ساخت معروف از وی گریخت و ملازمت سدره شیر امامت رفته حضرت ثامن الائمه
علی بن موسی الرضا علیهما الرضوان ایمان آورد و مادر و پدر در ایام مراجعت بر قرین زبان آورده که کاش معروف
بر هر دینی که خواهد باز آید ما نیز با او موافقت نماییم و معروف این سخن را معلوم نموده بجانب خانه شتافت و حلقه بر در زد
گفتند کیست گفت منم معروف گفتند بر کدام دینی گفت بر دین اسلام و مادر و پدرش نیز در طریق اسلام
سلوک داشتند و مسلمان شدند و معروف مستجاب الدعوه بود و قبرش در بغداد و تریاق مجرب میگفتند و جماعتی علم
و هم درین سال ابو اسحق الحربی ابن وهب ابو بن وهب القرشی الذی از علم فائق [illegible] داد و شرف ملازمت
ابو عبد الله جعفر الصادق رضی الله عنه مشرف گشته از آنجناب روایت میفرمود و در شان او در سلک زهاد ملازمت
آن امام عالیمقام منتظم بوده ابو اسحق قاضی القضاة بغداد طلبیده بشغل اشتغال داشت و بعد از آنکه معزول شد وفات
یافت در بغداد و رایت اقامت برافراشت و در تاریخ امام یافعی مسطور است که در کار نقابت اخبار آثار ابا حنیفه
جو ابو القاسم [illegible] کتاب فضایل الانصار [illegible] و غیر آن [illegible] بغداد و در [illegible] ولادت
سوز رجال [illegible] و اتمام ملازمت نمود [illegible] است که بعد از رحلت حسن بن سهل بعراق بغداد بایم
علی ابراهیم اشتر بیرون کرده در سنه مذکور منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته و شرط تا [illegible] گاهی
او کرده و حسن بن سهل از این معنی اندیشناک شده از مداین بواسطه رفت و در آن حال چند نوبت میان او
و سپاه بغداد محاربه اتفاق افتاد و این اخبار متعاقب و متواتر بمرو رسید و فضل بن سهل آنرا تعلق برادر خود
داشت و بعرض مامون نرسانید و مامون گمان کرد که در جمیع بلاد و عرب عمل بامر خلافت قیام نموده و در کمیت
این مهم فرماید نه غافل از احوال ممالک باشد بجز خواص مامون بعد از تقدیم مشورت بنا بر ستوده فضل
چنانچه در جزو اول ازین مجلد نوشته شد امام هشتم را رضی الله عنه بدر طلبیده ولی عهد گردانیده و این معنی موافق مزاج
تمامی طوایف اهل بغداد نیفتاد خلافت را مخصوص عباسیه که در بغداد استیلا داشتند و این طایفه چون خبر ولایت عهد
امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه شنیدند بر مامون انکار عظیم نموده و گفتند که اگر او فرزند رشید بودی و الاورش بیاز

نقض خلافت محمود ساختند که ابراهیم بن مهدی را که عم مامون بود بر مسند ایالت نشانده دست بیعت بوی
دادند و ابراهیم با عرب سپاه رخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده چون ابراهیم لشکر
حسن را منهزم ساخت و خبر استیلای ابراهیم بمامون رسید از فضل بن سهل کیفیت احوال بغداد پرسید حسن گفت
ابراهیم را بامارت نصب کرده‌اند بمخالفت المامون امام عالیمقام علی الرضا رضی الله عنه حقیقت اخبار و اوضاع
عراق و حجاز را بتفصیل با مامون گفته فرمود که فضل بنابر مصلحت بارها غایت در کتمان این امور کوشیده و در تاریخ افاضل
بن سهل آستین دشمنی کرده چنانکه مامون عزم سفر بغداد جزم کرده و ما کافت نهضت نموده چون بسرخس رسید روزی فضل
بحمام در آمد و بنابر آنکه از علم نجوم دانسته بود که در آن سفر جوش در میان آب و آتش بقتل رسد گفت که تقدیر اجل را
بتدبیر آن تغییر نتوان ساخت و همان زمان که از کار فارغ گشت غالب مسعودی و قسطنطین
رومی و فرج دیلمی و موفق صقلبی با تیغهای کشیده بر سر فضل رسیده او را بقتل رسانیده بگریختند و مامون اظهار
اضطراب کرده بسیاهی ساخت قاتلان فضل را دادوار اسپان بر کشیده احضار فرمود ایشان گفتند که ما بفرموده تو
از ایشان پرسید که چرا بدین حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که امیر المؤمنین را از فدای خدمتگار یاری
تو صادر شده مامون التفات باین سخن نکرده دادن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشان را پیش حسن
سهل فرستاد اما تحقیق مورخان فضل بن سهل بوفور فضل و کمال حکمت و کمال عقل و فطنت موصوف بود و وقوف بدقایق
علم نجوم و اطلاع بر حقایق بسیار علوم موصوف بوده در بلده مرو بخدمت مامون رسیده و در تلقیق کار
کرده و منصب وزارت یافته و در وسط صحابت حالی حسن تدبیر او بتایید تمام و دست داده سابق
سابقه بر تو عنایت مامون بر وجاب ساختن او ترقی یافت و در شغل امارت نیز دخل کرده ذو الریاستین لقب یافت
و مهارت فضل در فن تنجیم بمثابه بود که امام یافعی در مرآة الجنان آورده که در وقتی که مامون طاهر بن الحسین را
بجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعتی اختیار کرده علمی مستقیم ساخت و آنرا بدست طاهر داده
گفت این لوا را برای تو در ساعتی بسته‌ام که شصت و پنج سال نقصان بران راه نخواهد یافت و این حکم
موافق اقتضا افتاد طاهر بعد از مستقل گشت و این رایت تا زمان استیلای یعقوب بن لیث صفار در خراسان
در میان طاهریان بود و القصه در کتاب مذکور مسطور است که مامون بعد از قتل فضل بن سهل کس نزد مادرش فرستاده
پیغام داد که از مرگ فضل اندکی مناسب دل جهت ما ارسال فرمای و مادر فضل صندوق مختوم مقفل پیش
مامون فرستاد چون مامون سر صندوق باز کرده در آنجا صندوقچه یافت که آن نیز مختوم بود و در آن صندوقچه درجی
دید و از آن درج حریر پاره بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل
علی نفسه قضی انه یعیش ثمانی و اربعین سنة ثم یقتل بین ماء و نار و مامون و حضار مجلس ازین حکم متعجب گشتند و کمال





دانستی او آفرین کرده و هم درین سال بود که مامون یحیی بن مبارک العدوی المعروف بالیزیدی را بصحبت زید
ابن المنصور و خال المهدی انتقال نمود و او در اخبار و قصص و در علم نحو و لغت و نقل و تصانیف بود و الفقیه مامون فضل
بن سهل از سرخس طوس رفت روزی چند در آن سرزمین توقف کرد و در آن ایام که داخل شهور سنه ثلث و مایتین بود حضرت امام
ابو الحسن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم بر وجهی که سبق ذکر یافت بریاض دار السلام انتقال فرمود و مامون بعد از آن
بر سم عزت نعش حمل کرده را بجنازه روش گرفت و هم درین سال ابو احمد الزبیری محمد بن عبد الله الاسدی
الکوفی که در سلک علما و اهل حدیث انتظام داشت عالم قربت بعالم آخرت رحلت نمود و هم درین
سال ابو النضر بن شمیل المازنی البصری که در فن حدیث و لغت و نحو سرآمد علمای بصره بود جهان گذرانرا بدرود نمود
و در تاریخ امام یافعی مسطور است که در وقتی که نضر بن شمیل از بصره اوقات بسیار تنگ بود از قلت وجه معیشت عزم خراسان
بخراسان نهاد و سه هزار کس از علمای آن دیار مشایعت او رفتند چون بمرو در منزل نزول نمود روی باین جماعت
آورده گفت که اهل بصره و اهل که مفارقت شما بر من دشوار است اگر هر روزی یک کیله باقلا درین ولایت
می یافتم از جلای مهاجرت شما را بازگذاشته و تفرج بر نیامدن رساند و در مرو مقیم گشت و اموال بسیار
جمع آمد و هم درین سال ابو بکر المعدل النیسابوری که از جمله اهل حدیث بود درگذشت و گفت قبل از آنکه ابو جعفر
منصب خلافت سرافراز گردد از مبادی صحابت نموده هنوز بر مسند ایالت ننشسته بود از جهت او
مراسم تهنیت بجای آورد چون بر مسند خلافت آمد ابن عیاش را بحاجب او را بار داد و در مجلس صدر نشسته در روزی
که بر جانب او در آمد که جهت خلیفه گفت او را دید از جهت آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت بخدمت
آمده‌ام ابو جعفر هزار دینار بانعام فرموده گفت از هم تهنیت کامل آورد و دیگر قدم رنجه مکن و از آن برگشته
سال دیگر حاضر گشته باز خود را بمنصور رسانید ابو جعفر پرسید که بچه کار آمده گفت شنیده‌ام که تو مریض شده آمده‌ام که
مراسم عیادت بتقدیم رسانم منصور هزار دینار دیگر بوی داده گفت وظیفه عیادت هم بجا آوردی اکنون باز گرد و دیگر
مرا تصدیع مده و از آن جهت تا سال دیگر باز پیدا نشد و در خلافت منصور از و پرسید که باز بچه
کار آمده جواب داد که از تو دعای شنیده‌ام آمده‌ام که آن را تعلیم گیرم منصور گفت که ای ابن عیاش آن دعا مستجاب نیست
مدام که ازو خدای سبحانه را خواندم که ترا به من روزی نفرماید و تو باز آمده که در آن کرت توفیق نمود که دیگر
آن دعا را بجا آرید ابن عیاش گفت از برکت آن سؤال که ما مقرون باجابت نبود بر تو باز ظاهر شد کامل خست و مکافات منصور واضح
این مقدار انعام و تحقیق در غایت گرانست والعلم عند الله تعالی

ذکر دخول مامون بدار السلام بغداد و بعضی دیگر از وقایع شهور و اعداد

افاضل ایام باقلام اهتمام بر الواح بیان رقم کرده‌اند که چون
خبر قتل فضل بن سهل و خبر دخول مامون بطوس و سرخس و توجه مامون بجانب بغداد منتشر شد پیوست نقض بیعت ابراهیم بن مهدی ...

از لطایف خاطر قلم برنقش مکاتیب تحریر کرده مایل بخدمت مامون گشته و ابراهیم ابن مهدی را ظاهر نموده در روز دوم
عید اضحی کرد و از اوایل سنه ثلث و مائتین بود در بغداد مخفی شد و در اوایل سنه اربع و مائتین مامون بدار السلام
در آمده و شهر آرام یافت و بجهت احسان او بر جناب ابوالفضل [illegible] یافت و همدران ایام طاهر ذوالیمینین را
آمالت [illegible] که از اولاد او [illegible] بمرتبه نقیب شد [illegible] نمود و خود بکار خلافت رفت و مامون او را
باصناف الطاف اختصاص داده [illegible] کرده باجابت مقرون ساخت [illegible] طاهر [illegible]
و اعلام [illegible] و ابواب و رایات [illegible] و درین سال محمد بن ادریس بن عثمان [illegible]
یکی از ایمه اهل سنت و جماعت است از عالم فنا انتقال نمود و هو ابو عبدالله محمد بن ادریس بن عثمان بن شافع
بن السایب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف و عبد المطلب جد شرف دودمان [illegible] بن غالب
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] شافعی ابن عم النبی گویند و شافعی از طرف امهات [illegible] هاشمی بود [illegible] از خولان
نقل نموده که مادر [illegible] بود [illegible] بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف [illegible] علیه است [illegible]
هاشم بن عبد مناف و [illegible] شفا نام داشت [illegible] هاشم بن عبد مناف بود بدین تقدیر شافعی [illegible]
حضرت [illegible] باشد [illegible] هاشم خواهر عبد المطلب [illegible] و عبد الله [illegible] آنحضرت رسالت
پناه است و شافعی در [illegible] متولد گشت و بسیار [illegible] بران رفته که در همان [illegible] که امام ابو حنیفه
فوت شد شافعی [illegible] کرده و مولدش [illegible] غزه بود [illegible] و پدر او در [illegible]
بمکه برده بود و در [illegible] و قرات قرآن مجید [illegible] قیام نمود [illegible] و دو سال در
دار السلام [illegible] مکه رفته [illegible] بعد از آن [illegible] فوت [illegible]
[illegible] بوده [illegible] و کتب جدید را [illegible] تصنیف کرد و بعد از آن [illegible]
[illegible] رجب سنه مذکوره فوت شده و بعد از هر دو [illegible] قدوة المتبحرین فخر الدین [illegible] در بعضی از
مولفات خود آورده که او اول من صنف فی اصول الفقه [illegible] و در سنه خمس و مائتین مامون طاهر ذوالیمینین
[illegible] که ولایت خراسان [illegible] امارت [illegible] خراسان [illegible]
مائتین [illegible] سال [illegible] ابن [illegible] و بعض [illegible] تمام [illegible]
[illegible] ظهور [illegible] یکی از [illegible] نام [illegible] او را در خانه [illegible]
آورده گویند [illegible] فضل [illegible] گفت [illegible] ای فضل [illegible]
ان کار [illegible] و [illegible] داشت [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] سال [illegible] گفت [illegible] چند روز [illegible]



مرا از بضاعت [illegible] در [illegible] روز [illegible] ساخته [illegible] برداشت [illegible] گرفتم از گوشه راه بیرون
آمده [illegible] بضاعت [illegible] آوردم [illegible] سوار [illegible] رو [illegible] پیاده [illegible]
[illegible] سوار [illegible] رسید [illegible] دست
[illegible] حرکت [illegible] رسید [illegible] وقت [illegible]
[illegible] آمده [illegible] ایستاده [illegible]
[illegible] خانه [illegible] گفت [illegible] خانه [illegible]
[illegible] کرده [illegible] امروز فضل [illegible] خورد و [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible] فضل [illegible] حکایت [illegible]
و درین حال [illegible] آواز [illegible] جواب [illegible]
[illegible] سال اختیار سفر کرده بودم [illegible] قطاع الطریق [illegible]
[illegible] [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام [illegible] آتش [illegible]
[illegible] گفت [illegible] رفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] در پیش [illegible]
[illegible] مقصد [illegible]
[illegible] منزل [illegible] خود [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] فضل [illegible]
[illegible] جواب [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] طعام [illegible] فضل [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وبازنگاه زا کنون هیچکس فرمود و با اخراج او از بند و اشکال داد و چون فضل بن الربیع غفلت با جهت یوسف
در دار السلام بغداد مانند بار غبار اوقات سکنه بغداد آغاز کرد و متوجه عالم آخرت گردید و در دوشنبه سیزدهم جمادی
الآخر سنه سبع و مائتین بروایتی که در روضة الصفا مسطور است عساکر بغداد ابراهیم بن المهدی را که لکوت نفوذ ان باد
و حوریث از منزل بیرون شناخته گرفتند و پیش مأمون بردند و ابراهیم فضل ربیع در باب مغفرت عفو و اغماض
تقریر کرد و مأمون از جریمه خود گذرانید و با او در جان لیکن امرا و ارکان دولت نمود و گفت که بعضی گفته اند
دخول بغداد در باب دعای ابراهیم اهتمام تمام ظاهر ساخته گفت هر کس او را نزد من آورد صد هزار درم بوی
دهم و این خبر به ابراهیم رسیده در غایت ترس و بیم هر روز منزل او در شب بکاری میکند و در آن زمان او را
امور غریبه پیش آمد و از جمله این حکایت مشهور است که ابراهیم گفت نوبتی که در نیم روز که حرارت هوا استیلا داشت
بخانه رفتم که روی نمود و بیابان خود را تمیز داده از کثرت اختفا بیرون آمدم تا از خانه دیگر پناه کنم در شب راه کوچه پیش بسته
رسیدم بر در سرای مردی سیاه چهره ایستاده دیدم با او گفتم که تو را مر اساقی در منزل خود جای دهی گفت بلی
خانه در آن و خود در را ببست تا بیدا شد با خود گفتم از آنجا که این سیاه پیش آید که ظاهرا این مردم شناخته است
که مأمون را خبر کرد و انعام را بستاند از خلفا آن حال گذشت و ساعتی بگذشت و با آن در گشاد و کاسه و کوزه نو و فرش پاکیزه همراه
آورد و در آن ساعت عذر گشاد و گفت من مردی حجام و حسان پیشه دارم که تو از آن اشیا متوحش نشوی و لاجرم بی آنکه
از عادت تکلف نمود آن اشیا خریده ام پس آورده ام ابراهیم گوید از کیاست آن مرد متعجب شده طعام خورده
و طعامی لذیذ پخته و ما را استیفا طعام صاحب خانه گفت که میل میداری که از طعام حاضر سازم و از خدمت
تو امروز ظهور طرب کند ما گفتم حاضر شدت و حالی باده ای فاخر حاضر آورد و چون هر کدام سه پیاله
آشامیدیم عودی ظاهر ساخت و گفت اگر کمترین بنده در خدمت میشود که استماع غنا و سرود و سرور
گردانم گفتم که تو از کجا معلوم داری که مرا در این فن مهارت است گفت تو مشهور تر از آنی که کسی نشناسد ابراهیم بن
مهدی تویی با من قبول کرده است که گرچه یک از تو او را زده دانسته صد هزار درم انعام ابراهیم گوید چون این
کلام از آن حجام شنیدم عود را بر گرفتم و آغاز ساز کردم و آن غزل ساختم که مطلع آن است که هر شب که هر سرود که نمود و در منزل
در عمل آورده بودم تو را بشنو او بکوی که مرا عجب آمد از این حجام گفت که حیرت نمود و پرسیدم که این فن را
از که آموخته جواب داد که من ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بودم و این تعلیم از او گرفتم چون از روز شب رسید
و قصد کردم که بمنزل دیگر روم هر دو دینار که پیش حجام نهادم گفتم این و به هر طعام و هر چه صرف کردی گفت عجب دارم
ما نمیخواهیم که آنچه دارم نثار تو باید کرد و عجیب دارم که با انعام خود ممنون سازی حاشا و کلا هرگز این بر نگرفت
نپذیرفت و هر چند مبالغه کردم خلوص اقرار قبول ننمود و مرا از آن منزل بموضع دیگر برده پنهان ساخت تا آنکه از او خلاص





فرج وارد و هم درین سال یعنی سنه سبع و مائتین واقدی که ابو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الاسلمی المدنی که از مشاهیر علمای
کبار و اعاظم اصحاب اخبار است وفات یافت و او در بغداد قاضی بغداد بود و هشتاد و هشت سال عمر داشت و در ایام حیات
در هر باب تصنیفات نمود کتاب الرده و ذکر ارتداد قبائل عرب از جمله است از غرایب حکایات که بعضی از ارباب
روایات آورده اند از واقدی منقول است که گفت من دو دوست داشتم و یکی از آن دو صدیق هاشمی بود و قاعده انجه و
در میان ما شایع و موکد بود که هر چه خود را بخش دادی هم متصور میکردیم و وقتی که افلاس من در به کمال رسیده روزی زن
مادر اولاد من مرا گفت که ما در شدت عسرت صابر و شاکریم لیکن حال کمال متوالی فرزندان ما را دل ما از حزن ایشان
درین عید اثواب زینتی خواهند و ایشان همسایگان دارند که مستمندان اثواب کهنه خواهند بود اگر متوالی تدبیری کنی با محتری
دست آید و در جامه های کسوت ایشان کوشش معروف کرد و واقدی گوید که من چون این سخن شنودم رقعه به دوست هاشمی
نوشتم که به استحقاق حضرت و دوستی ما هاشمی مرا مددی کرد احتیاج بسیار داریم و او کیسه سر بمهر روان کرد و پیغام داد که
درین صره هزار درم است و هنوز سر آن کیسه نگشاده بودم که شخصی از دوست دیگر من رقعه نوشته آمد و بیان ضعف که من
بنفقه احتیاج دارم و به آن صاحب تمام کردم و در آن وقت رقعه هاشمی را بحرمت بر آن رسید و نزد او فرستادم و از شرمندگی الحمد فرزندان را که تن
در مسجد بودم تمامی روز تا شب دوستم فرستادم و به منزل باز گشتم بیرون آمد که واقدی ملاقات نمود و در بیان حال کیسه رد و هاشمی بودم و از تکلیف تحقیق آن
گفت درین زمان دوست هاشمی آن صره نزد من آورده گفت تو را بگو که این صره را که تو فرستاده بودم
چگونه بدین صورت واقعه را بازآن یکبار دیگر دید و آن شده دوست هاشمی گفت که چون نوشته تو بمن
رسید بالکلیه غیر آن هزار درم هیچ نداشتم و برفت هاشمی گفت که چون نوشته تو بمن رسید بجز آن هزار درم
هیچ نداشتم و پیش دوست حال رقعه که کرد آنگاه که دیدم با تو بودم و نزد تو فرستادم و چون مرا نیز احتیاج بود جزئی
بود ما را بخیر درمیان داشتم که نزد فلان که دوست شفیق است رقعه نوشته التماس کردم که مبلغ تو را از آنچه
نمای او همین که ما هر سه در سال رنج لاجرم رفتیم و متعجب افتاده ایم و من در درد او نبودم که بحقیقت حال از تو استفسار
نامم واقدی گوید که صاره گفت که شنید آن دوست بقصد طلبیده با اتفاق ایشان از آنجا صد درم جدا کردم و نزد زوجه
خود فرستادم با الاتفاق ما نه صد درم باقی را سه حصه کرده هر یک سیصد درم برداشتیم و این خبر بمأمون رسید و فرستاد
بیع مأمون رسید و واقدی را طلبیده حقیقت قضیه غریبه سنت چنانچه بودم انعام فرمود و گفت از این مبلغ هزار دینار به جانب فرزندان
خود تسلیم نمای و هر کدام از شما هزار دینار برسم دوست عالی الرسم تقسیم کنید و دوبن سال اربعین کجیمان بنا لنوا نحوی که و
النحوی که از جمله اعلام اصحاب کسائی بود و از عالم انتقال نموده او را تصانیف بسیار دارد و کتاب المدود و کتاب المعانی
و کتاب اللغات و کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف و الابتدا و کتاب النوادر از آنجمله است
مدت عمرش شصت و هفت سال بود و در سنه ثمان و مائتین بهار حیات فضل بن الربیع بخزان ممات تبدیل یافت

النوادر

وهم درین سال ابوعبیده معمر بن المثنی که تفصیل وقایع ایام جاهلیت وحوادثی که در میان قبایل اعراب وقوع یافته
تصنیف داده بعالم آخرت شتافت ودرسنهٔ سبع ومأتین بروایتی که در نفحات مسطور است شیخ حماد دینوری که از اکابر
مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود ودرهمین سال طلحة بن طاهر بعد از عبدالله بن طاهر ازان طلحه نزد او رفت
عبدالله را با مأمون فرستاده خلیفه از ... بر ... گشته ودرین سال مأمون بوران دختر
حسن بن سهل را در فم الصلح که دران وقت مسکن حسن بود بحبالهٔ نکاح درآورد وحسن در جشن جهان انعام
خاص وعام مبالغه نمود که مزیدی بران ممکن ومتصور نبود واز جملهٔ تکلفات یکی آنکه حسن بنادق مشک که قدر بادیک
دانه بود اسامی ضیاع وصاحب جواری واصناف دواب نوشته بود بر سر ... وامرا افشاند وبخشش کرده هر
بندقی که بدست هرکس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه دران رقعه نوشته بود بستاند ودرین
قیاس بر بسیار مردم نافهای مشک ... وبعضی عنبر باشیده ودر ... طبقی زر ودرانه هریک مانند
بیضهٔ عصفوری ... نهاده وچون بوران ... برده بر سر مأمون وبوران ... گذر ... در زمان ...
مأمون وبوران ... وچون ... مأمون گفت قاتل الله ابانواس که گویا
در صفت این مجلس گفته که **بیت** حصباء در علی ارض من الذهب وچون مأمون در فم الصلح بود حسن تمامی
محتاج لشکر او را از طعام وعلوفات ایشان وعلف چهار پایان مرتب کرده چنانکه اهل مجلس ومیان ... آنچه
خبرا ... محتاج نگردیدند ومأمون خراج یکساله ولایت فارس واهواز را نقد کرده بحسن بخشید وخوارزم
حرب درین باب ابن ... ماهون ... استحسان حسن ... سلک نظم کشیده ... صلات
گرامند محظوظ وبهره‌مند گردیدند ودرسنهٔ عشر ومأتین بابک خرمی ... بابک خرمی گویند خروج نمود ودر
مردی مجهول ... بود واو در ولایتی ... ذرک داشت ... محرمات ... ... حلال کرده
داد ودر ولایت ... جمعی کرده ... از اهل اسلام ... بقتل رسانید وجمعی کثیر ... متابعت ... 
گرده ... وقلاع ... برده ... لشکری که ... او فرستاده ... شده ... ودرسنهٔ اصدی ...
وامین مأمون مذهب اعتزال ... نموده ودرسنهٔ اثنی عشر ومأتین ... زبان خود ... کرد ...
قرآن ... نماید ودرین سال محمد بن حمید الطوسی ... بابک ... دین ... ... 
سردر ... بابک ... چند نوبت با او محاربه کرده ودرسنهٔ اربع عشر ومأتین ... کشته گشت ... هم
بابک قوی شد **الحدث** فی ... ... ودرسنهٔ ... عشر ومأتین
مأمون برادر خود ابواسحق محمد المعتصم را والی مصر کرد ... اطراف ممالک ... خلایق ...
ساخت **ذکر رفتن مأمون در نواحی چشمهٔ بذندون** ... در اواخر ایام ایالت مأمون ... بعد ... 

مزدک
بنام مردی که در غایت فصاحت وبلاغت بود
ودرعهد قباد مذهب اباحت بنیاد نهاد
جمعی ... کثیر از ... 
مزدکی ... هزار ... 
او ... گشت
منه





کس مخالفت او نکرد ومأمون بنفس نفیس خویش متوجه آن صوب شد وبعد از دفع ... متوجه غزو روم
گشت وچند پاره قلعه از قلاع آن مرز وبوم فتح نموده عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داده در کنار چشمهٔ بذندون
که در سواحل ایام ... منقشه ... طرسوس بود نزول نمود وبجهت عظمت مکان عزم کرده که روزی چند
آنجا رحل اقامت اندازد ودر روضة الصفا از مروج الذهب منقول است که آب آن چشمه در برودت بمرتبه‌ای بود
که هیچکس طاقت نداشت که لحظه‌ای دست در آن تواند داشت ... بر کنار آن سنگی ... مأمون با جمعی از ندما
بر کنار آن چشمه نشسته بود واز هر جانبی حکایت در پیوسته دران اثنا حافظ سعید را مخاطب ساخته گفت ایا مه
چه خوش باشد که بخوریم ... آب ... جواب ... امیرالمؤمنین بهتر داند مأمون گفت ... رطب آزاد ... باشد
وچون این سخن در میان بود که آواز سم ستور بگوش رسید مأمون خادمی را گفت نگاه کن که چه خبر آورده‌اند از ... آزاد باشد
مقاری ... خادم ... رفت ودو ... از ... رطب ... مأمون از حسن اتفاق ... بود ... رطب
بسیار ... خورد ... گرفته ... بر بستر ناتوانی افتاد ودر ایام مرض یکی از ایرانیان ... 
که ... که نام این چشمه چه بود ... جواب دادند که ... 
سخن ... نام این منزل ... جواب دادند ... رقه ... انگه ...
طالع مأمون نوشته بودند گفت ... ... ... دخل عراق
آرامگاه ... ... رسید ... از قضا گریخت ودل ... ودرهمانجا بجوار
چند روز ... گذشت ... تقدیم لوازم تجهیز وتکفین در طرسوس مدفون گشت **ذکر المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون**
بالقصر ... از اعاظم ولادت ... معتصم درسنهٔ ثمانین ومائة اتفاق افتاد وداو ... هشتم است از اولاد عباس
رضی الله عنه ... خلفا ... بعد از وفات مأمون در سنهٔ ... خلافت ... نشست ... ودر ایام
دولت او ... هشت سال وهشت ماه وهشت روز حکومت کرده ودر زمان ... هشت
قصر ... وچهل هشت هزار غلام وهشت هزار جاریه ... بر ... جهات ... ودر ... 
وگر این اتفاقات وقوع یافته درغایت ... معتصم ... بود ... در کمال شجاعت
ومهابت ... قوت ... گردد ... دست ... کرده ... تاریخ ... کرده
... ... دست ... واو ... است که ... ترک ... 
... ... صاحب ... ... عموریه ... ایام ... ودول
گرفتار گشته ... ... ... معتصم را ... ... سوار شده ... واز
خیل ... ... ... معتصم رسانید آن خلیفه ... ... تا فریاد آن عورت

زمین بمطالب بی‌خطر پرداز و آنگاه در قهستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و قیصر ظفر
یافته آن مومنه را که اسیر کرده بود از اسیری نجات داد و کوشید که تمام لشکر معتصم در روز جنگ با سپاهیان ملحق شده
بودند و عدد آن سپاه بصد و پنجاه هزار رسیده و دفع شر بابک خرم دین در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامیده
معتصم در ماه محرم سنه سبع و عشرین و مائتین بیمار گشته در شهر ربیع الاول همان سال ازین جهان فانی بعالم
انتقال نمود و توارش محمد بن عبد الملک الزیات اشتغال داشت و فضل بن مروان نیز در سلک وزرای معتصم منتظم
بود

## گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و ذکر گرفتار شدن بابک بموجب جبار معتصم

ناقلان مسائل اخبار اعاظم جواهر سخن در رشته بیان چنان منتظم گردانیده‌اند که چون مامون بتقدیر
قادر بیچون فوت شد امرا و ارکان دولت او متوقف و متردد شدند طایفه تجدید بیعت معتصم بر او جستند و طایفه
هواداری عباس بن مامون نهضت ساخته و معتصم عباس را مجلس حاضر ساخته از روی ملاطفت نمود و
عباس با تشال که وی و اخوان خود گفت که من خلافت ابوالحسن مسلم ساختم تمارک فضول کنید و معتصم در غره
ماه رمضان سنه ثمان عشر و مائتین ببغداد رسیده و از روی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اسحق
بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال طبقه از مردم اصفهان و همدان که در ازجمت بابک خرم دین سر در ربوده بود
ساخت و اسحق دران حدود شصت هزار کس بقتل رسانید و در سنه تسع عشر و مائتین ملک
بن هیثم النحوی که از عالم اخبار و مغازی وقوف تمام داشت و علم عروض از عالم آخرت برافراشت و در سنه
عشرین و مائتین فتح بن بشر علی الموصلی که در سلک مشایخ کبار انتظام داشت وفات یافت و هم درین سال
معتصم بنای شهر سامره نهاد و سبب این بنا آن بود که چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترک
تربیت کرد و بغداد از حرکات ناپسندیده ایشان بتنگ آمدند و روزی یکی از عوام سر راه بر معتصم
گرفته گفت یا ابا اسحق از شهر بیرون رو والا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام استطاعت با من محاربه
خواهید نمود جواب داد که بانگشت درشت خویش در دل شب و غلبه و آن سخن شنیده از شهر بغداد بیرون رفت
در موضع قاطول شهری طرح انداخت و چون بنا با تمام رسید آنرا دار الملک ساخته بسرمن‌رای سامره
تبدیل یافت و هم درین سال معتصم حیدر بن کاوس که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و بافشین ملقب
باستیصال و تنکیل بابک خرم دین نامزد کرد و افشین در اوایل حال جای الاحوی بجانب آذربیجان روان شده
در مدت دو سال چند نوبت میان او و بابک مقاتل و قتال اشتغال یافت و از جانبین خلق بسیار کشته گشتند بالاخره
در سنه اثنی و عشرین و مائتین بابک شکست فاحش یافت و با معدودی چند بطرف ارمن گریخته و در آن نواحی
قلعه بود و یکی از رومیان موسوم بسهل بن سنباط در آنجا بحکومت اشتغال می‌نمود و چون سهل شنید که بابک بدان حوالی



رسیده آمد با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف آوردی و بابک بکلمات
سهل مشغول شده مغرور گردید و همراه او بقلعه شتافت و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده در مقام خدمت
بایستاد و از جهت طعام کشیده بنشسته بابک آغاز طعام خوردن کرد و آنگاه از کمال حماقت بسهل گفت که
چرا نزد من طعام نمی‌خوری سهل گفت ایها الملک حد خود را دانم مرا چه حد آن باشد که با ملوک ترک طعام
خورم و آنگاه آهنگری را طلبیده گفت ایها الملک پای دراز کن تا استاد بندی گران بران نهد سهل بابک را مقید
کرده بافشین ازین صورت واقعه آگاهی یافت و جمعی با جار نزار سوار بار فرستاد تا سهل ابن سنباط
و بابک برادر وی را از قلعه او جمع ساختند بفرمود تا معتصم عالم و آگاه گردانید و طلب استقبال فرستاده و از
تا بابک را برفیل سوار کرده با برادرش بسامره در آوردند و چون بابک بسامره رسید بخلاف ایشان
رسید معتصم مال عظیم ... و از روی قبول کرد تا او را خون ریزی کنند و آنگاه حکم فرمود تا بنوعی سیاست نمایند و
دست و پای او را منفصل جدا ساخته کردند و ازان پس سر او بریدند و بعد از آن حکومت بابک را بر بند عنایت
و گرفتاری مقتول گردیده و سروی مختصر از زعفران رسید که سبب این حرکت چه بود جواب داد که ترتیب
رنگ عصر زرد شود و در حمل بر جزع کشند و بعد از آنکه هم بابک قتل یافت جسد او را آویخته سرش را برادرش
عبد الله را که السلام بغداد بردند و حاکم بغداد اسحق بن ابراهیم عبد الله را بر سر پل بغداد بر دار کشید و قتل بابک برادرش
در سنه ثلث و عشرین و مائتین بوقوع انجامید و بواسطه این سبب شکوه منصب و تربیت در جانب افشین بغایت المکان
سالخورده بود و هم درین سال قیصر روم با لشکر بزبطره آمد و اهل اسلام را کشت و آن بلده را گرفت و بسیاری
از مسلمانان اسیر ساخت معتصم بعد از استماع این خبر بقصد طغیان قیصر بجانب روم نهضت نمود و افشین را مقدمه
روانه گردانید و میان افشین و قیصر محاربه عظیم دست داده سپاه قیصر ظفر یافته جمعی کثیر از لشکر
قیصر بقتل آوردند و متعاقب آن حال معتصم بافشین پیوسته و فتح عموریه را پیش نهاد همت ساخته و بعد از روزی
چند که آن بلده را محاصره نمودند صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر شد و حاکم عموریه که ناطس نام داشت
در نخجیر تقید اسیر و دستگیر گشته مسلمانان چهار روز دران شهر از روی قهر بقتل و هدم و نهب و تخریب اشتغال داشتند
و دران معرکه سی هزار کس از انواع قیصر کشته گشته و معتصم بعد از فراغ از مهم عموریه عزیمت استیصال نمود
اما در خلال این احوال شنید که جمعی از بزرگان سپاه مثل عجیف بن عنبسه و عمر فرغانی و حارث
سمرقندی و احمد خلیل از افشین برگشته بعباس که در سلک امرا انتظام داشت ... خلافت
عباس بن المامون نموده معتصم عباس بن المامون را طعام بسیار داد و از شرب آب منع کرد تا روی بعالم عقبی آورد
و در سنه اربع و عشرین و مائتین مازیار بن قارن بن ونداد هرمز با افشین که حاکم بعضی از بلاد طبرستان بود عزا

افشین آغاز مخالفت نمود بسبب آن قضیه آنکه افشین میخواست که امارت ولایت خراسان متعلق باو شود و
میدانست که تا عبد الله بن طاهر فرمانفرمای آن مملکت باشد این معنی صورت نمی‌بندد بنابران ملک طبرستان را
بطریقه با عبد الله اظهار خلافت کرده مال نفرستاد که آن عمل نکال خراسان میرفت باز گرفت و عبد الله عم خود
حسین بن حسین را بحرب او فرستاد و بعد از کوشش بسیار بر مازیار ظفر یافت و او را اسیر کرده به سامره فرستاد و مازیار در
بمجلس معتصم حاکم طبرستان را فریب نامها نوشته افشین المحبوس گردانید و در سنه ست و عشرین و مائتین
و مائتین او را بزهر مسموم داده حبسش کرد روزی چند بزاری جان داد و بعد از آن بسوخت و در سنه سبع و عشرین و مائتین
ابو النصر بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافی المروزی که در سلک اعاظم اولیا انتظام داشت بعالم اخروی انتقال نمود وقت
عمرش هفتاد و پنج سال بود و در همین سال معتصم نیز در سامره مرد و در آنجا مدفون گشت چنانچه در مقدمه
ذکر او گذشت ذکر الواثق بالله هارون بن المعتصم چون روزگار معتصم از عالم نقل کرده واثق بسعی اشناس امور مملکت اورد و او
خلیفه بود و عدل و داد موصوف بود بجود و دوستی معروف در زمان حکومتش طوایف علما ملک علیه را الفراغ بال
روزگار میگذرانیدند و در باب زراعت و عمارت ولایات سعی و اهتمام مبذول داشت و مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند
و واثق در تعظیم سادات مبالغه تمام مینمود و با علما و حکما و اهل صلاح صحبت کرده ایشان را رعایت میفرمود و او را در زمان
دولت خود انقطاع مال جهة فقرا و مساکین حرمین شریفین فرستاد و بگذر اهل احتیاج و ارباب طمع ارزان
بی نیاز گشتند و واثق در مذهب اعتزال الیه در خود مبالغه بیشتر داشت بنابران احمد بن مالک بن خزاعی
که سنی مذهب بود بر وی خروج کرده کشته شد و فوت واثق در اواخر ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین روی داد
مدت خلافتش بقول اتمر پنج سال و چهار ماه و کسری بود و بقولی پنج سال و نه ماه و سیزده روز و مدت حیاتش
در تاریخ حافظ ابرو سی و شش سال انقضا یافت و مسعودی سی و هفت سال و ذکر نموده و وزارتش تعلق بوزیر بن
محمد بن عبد الملک الزیات میداشت

در کتب علما سنت شیم مرقوم قلم مختصر رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بود
هر کس را بخلق کلام امر نموده اقرار فرمود و مخاطب دعات میکردانید طایفه از اهل سنت و جماعت در بلده
بغداد با احمد بن نصر بن مالک که در سلک اهل حدیث انتظام داشت و در زبان عوام بحسن حسبی ملازم امر معروف و نهی
منکر بود متوجه بود ملاقات کرده شرط متابعت بجای آورده او را بر خروج باعث گشتند و بعضی از ارکان دولت بغداد
احمد بن ابراهیم نیز دست بیعت بوی دادند و احمد بن نصر تابع خویش مقرر ساخت که در فلان شب بامدادی طبل نوده
خروج نمایند بحسب اتفاق طایفه از متابعان او کسی که از شراب شراب کشور بی شعور بود قبل از میعاد طبل را بجای
زدند و هوشیاران از خانه بیرون نیامده خصم نبود آغاز بتفحص حقیقت آن امر نمود و بعضی از مردم بعرض رسانیدند که





جمعی حالی از کیفیت واقعه وقوف دارد و شخصی عیسی ورکرفته ب... بعد از آن وقوف یافته جمعی از آن اقرار کرده ملکم
طایفه با احمد بن نصر بیعت کرده و جمیع مخالفت نمودند و احمد را با یاران احمد را نیز حاضر گردانیدند و بعد ازین باعث فرستاده
فرستاده و واثق در مجلس که علما معتزله حاضر بودند او را بجوع بمذهب اعتزال است و اقرار بخلق قرآن دعوت نموده
بدان جلیل خطاب علما دعوت نمود و احمد بر مذهب خود مصر بوده واثق بتیغ بی دریغ سر او را برداشت
بشمشیر چون بعد از ضرب اصحاب حاضر ساخت ویمیر برا تعند و بکمال از سر آن از تن جدا کرده بود دیگری
بغوران واثق آن سر را بدار السلام برد
که جامع حالش بتحصیل علوم ظاهری و باطنی آرایش داشت و در علم حدیث رتبه عالی یافته
داشت در بلده فاخره هرات وفات یافت و در قبرستان آن مدفون گشت در همین سال واثق خلیفه در مدینه
در روضة اللهٔ مسطور است که واثق خلیفه بکثرت اکل و شرب و جماع مشغول میبود و اکثر اوقات بلذت
طعام مینمود و بنابران در ایام جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوری تافته و او را از آن بیرون کرده واثق را
در آن تنور نشاند و چندگاه و آن اغذیه در وی برو پنهان فرمود تا صحت یابد و واثق تنور و دیگر داروها در آنجا نشست
افزود و مرض عکس کرد فرمود تا باردیگر تنوری را گرم کردند و در آنجا نشست و بعد از لحظه از کثرت گرمی طاقت
شد باشارت نمود او را بیرون آوردند و هم در آن روز زمان حیاتش بنهایت رسید و برادرش متوکل
متصدی امر حکومت گردید **ذکر المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم** چون واثق فوت شد احمد بن
ابی داود که در آن زمان برکنار ارکان دولت فایق بود با اتفاق محمد بن عبد الملک الزیات قصد نمودند که محمد
بن واثق را بر مسند خلافت نشانند و صیف ترک گفت هرگز نمیخواهد که شخصی را خلیفه میسازید که هنوز
جان بمرتبه رسیده که در عقب نماز توان گذارد و این سخن موثر افتاده خلعت خلافت را در قامت
جعفر بن المعتصم پوشانیدند و او را المتوکل علی الله لقب کردانیدند و متوکل بامثال بوده جبارت مینمود
با سادات صاحب سعادت سادات و فرزندان هر کس که اطراف شاهد و فایض الانوار ائمه بزرگوار علیهم الرضوان
معروفت ازوی مشاهده میکردید در مجلس او بحکم امتحان منزل از نزد بسیار میکذشت و هر کس در تعظیم بیشتر مبالغه
مینمود در نفقه بیشتر ترتیب میکردند در ایام دولت متوکل در اطراف عالم امور غریبه و حالات عجیبه دست
داد و در قتلش با اشارت مشهور و بضرب شمشیر اجرا فی اربع شوال سنه سبع و اربعین و مائتین اتفاق افتاد و مدت
حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز و از اوقات حیاتش چهل و چهار سال و بعضی از مورخین چهل سال
گفته اند و وزارتش بعقیده نساختی تعلق بابو الوزیر میداشت اما باتفاق اکابر علما اخبار در زمان ایالت متوکل
فتح بن خاقان علم اختیار در سر انجام امور ملک و مال برافراشت

المعتصم

ناطقان مناظم اخبار آورده اند که چون متوکل بر سریر فرمانروایی متمکن گشت محمد بن عبد الملک
الزیات را که از وی غباری در خاطر داشت فی سنه ثلث و ثلثین و مائتین بکشت و محمد بن عبد الملک بعقیده
امام یافعی وزیری عالم فاضل بود و پدر عبد الملک از آن نام داشت که روغن زیت ببغداد آورده می‌فروخت بنابران
محمد را ابن الزیات میگفتند و بروایتی در سنه ۲۳۴ شیخ ابو یزید طیفور بن عیسی بسطامی که از غایت اشتهار بتعریف
قلم [illegible] حاجت ندارد از دار ناپایدار بدار القرار انتقال فرمود و قبرش در بلده بسطام مطاف طوایف انام است
و در سنه خمس و ثلثین و مائتین متوکل حکم کرد که یهود و نصاری زنار ببندند و زنان ایشان ازار زرد پوشند و همچنین
ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشان را نگذارند که رکاب آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند
تا رکاب چوبین کنند و هم درین سال متوکل حکم کرد که با پسران او منتصر و معتز و موید علی الترتیب بیعت کردند و دیگر
دو پسر که ملقب بمعتمد و موفق بودند در حساب نیاورد و لا اراده آلهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر و معتز امتدادی
نیافت و موید بسبب عدم تایید بخلافت نرسید و معتمد سالها بر مسند فرمانروایی نشست ایالت از وی باولاد
موفق انتقال کرد و عجب سلسلتی آنکه ایالت خلافت هم باولاد موفق در میان ایشان باند و در سنه ست و ثلثین و مائتین
فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافت و نیشت امور ملک و مال باستقلال فرمود و هم درین سال متوکل از غایت نفاق
حکم کرد که مرقد امام را از طوایف مرقد فایض الانوار حیدر کرار و اولاد بزرگوارش علیهم الصلوة و السلام منع کنند و خود
تا روضه امام حسین و شهدا را که با او همواره ساخته جهت زراعت آب دران بندند در تاریخ گزیده مسطور است که هر چند فرمان بران
سر خیل عصیان سعی نمودند که آب در مرقد مطهر آن امام عالی گهر و سایر شهیدان عترت طاهره خیر البشر جریان یابد و از هیچ
جانب حیرت ملاقی گشته آن مشهد جنت زینت را حایر نام نهادند و درهمان سال مصعب بن عبد الله بن مصعب الزبیری
النسابه وفات یافت و در سنه ۲۳۹ متوکل فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و از مرکب استر و خر اکتفا نمایند
و درین سال عثمان بن محمد بن ابی شیبه که در علم تفسیر و حدیث ید بیضا داشت و در آن باب تصنیف در سلک تحریر کشیده بعالم
آخرت نزول گزید و در سنه ۲۴۰ شیخ ابو حامد سلطان احمد خضرویه که در صفا و در زهد و عبادت و اظهار کرامات و خوارق
عادات در غایت رتبه بود در قبة الاسلام بلخ از عالم انتقال نمود و قبر آن جناب در ظاهر بلده مذکوره مشهور است و
مطاف طوایف جمهور نزدیک و در آن وقت عمرش نود و پنج سال بود و در سنه احدی و اربعین و مائتین در روز جمعه از ایام اوسط
ماه ربیع الاول ابو عبد الله احمد بن محمد حنبل شیبانی المروزی که یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است بعالم آخرت
پیوست و در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت احمد بن حنبل ببغداد فی سنه اربع و ستین و مائة اتفاق افتاده و در آن
بلده نشو و نما یافته از شیوخ در اسلام استماع حدیث نمود و از آنجا بکوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام شتافت و از علما احادیث
شنود و از آنجا بکوفه و بصره ثم بلاد حدیث شنوده باز ببغداد مراجعت فرمود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که احمد حنبل از خواص



بکتاب امام شافعی بود و بقول بعضی او هزار هزار حدیث یاد داشت و در زمره اکابر محدثین مانند محمد بن اسماعیل
البخاری و مسلم بن الحجاج النیشابوری از وی نقل حدیث نموده اند و چون انتقال احمد در میان بغداد آن شایع بود که بسیار
مردم جمع شدند هشتصد هزار کس از رجال و شصت هزار نفر از نسوان متابعت جنازه او کردند و در حیاتش بغداد و دمشق بسیار بود
مرقدش ایشان زیارتگاه است و در سنه اثنی و اربعین و مائتین ابو الحسن محمد بن اسلم الطوسی که از جمله زهاد و اهل حدیث بود
در باب سنن کتابی مشهور دارد بجوار حضرت قدسی انتقال نمود و درین سال ابو جعفر عبد الله بن عمار الموصلی که در فن علم تاریخ
مهارتی کامل حاصل داشت و در آن باب کتابی بر صحایف روزگار رقم نمود وفات یافت و هم درین سال قاضی
بغداد یحیی بن اکثم که از جمله مشاهیر اهل علم است روی بعالم آخرت نهاد و در سنه ثلث و اربعین و مائتین صاحب مسند
محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی و یحیی بن جعفر امیر الاسکندری که شیخ محمد بن اسماعیل البخاری است فوت شده و در سنه اربع
و اربعین و مائتین ابو جعفر احمد بن منیع البغوی که در علم حدیث ماهر بود و در آن باب مسندی تصنیف نموده و حسن بن
شجاع البلخی او نیز محدثی است مشهور از عالم برگذشتند و در سنه خمس و اربعین و مائتین شیخ ذو النون مصری
وفات یافت و هو ابو الفیض ثوبان بن ابراهیم الاخمیمی از علما بود و در سلک عمال قریش انتظام داشت
در نفحات مسطور است که چون جنازه ذو النون برداشتند مرغان بر سر جنازه او پر در پر بافته چنانکه مطلقا آفتاب
انجمن وی پوشیده بود و درین سال شیخ ابو تراب نخشبی در بادیه بصره در بیابان هلاک شد در نفحات خیال
مسطور است که نام ابو تراب عسکری بود و الله اعلم و درین سال ابو الحسن احمد بن یحیی بن اسحاق
الراوندی فوت شد و در تاریخ گزیده مسطور است که مولفات او زیاده از صد و چهارده کتاب رسیده و در سنه
سبع و اربعین و مائتین ابراهیم بن سعید الجوهری البغدادی صاحب مسند بجوار رحمت انتقال نمود و بعالم آخرت رفت ذکر بعضی از غرائب
وقایع که در زمانه از عجایب عالم ناپایدار ابن جوزی در تاریخ خود از محمد بن حبیب هاشمی نقل نموده که در ایام دولت
متوکل سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرو رفت چنانچه از ساکنان آن قری یک نفر و از جمله دو کس نجات نیافتند
و در سنه اثنی و اربعین و مائتین در دامغان زلزله واقع شد که عمارات آن بلده ویران گشت و خلق انبوه هلاک
شدند و در ری و جرجان و نیشابور و طبرستان و اصفهان نیز این حادثه دست داده و در یکی از قری یمن تیری از زمین در جوش
آمده مردم از دیدن آن متحیر شدند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که ایها الناس اتقوا الله و همچنین در ولایت یمن ازین
زلزله مزعجه کوهی که در آن حوالی بوده منفصل گشته بموضعی دیگر افتاد و از جمله عجایب دیگر آنکه از ارتفاع روایت نموده است که در
بعضی از قصبات متوکل طایری بزرگ تر از غراب بر درختی نشسته فریاد کرد که ایها الناس اتقوا الله الله الله چهل نوبت
گفت و بانگ کرده پرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت آن را مکرر گفت و منهی صورت آن قصه بشهادت پانصد کس درین
باب تفحص کرده بدار الخلافت ارسال نموده بعد از آن ابن الحال در وقت که در ایام حکومت متوکل واقع شد از قری آن اولاد

و خوردسال بود که معتصم وفات یافت چون جنازهٔ او را برگرفتند رخ بر آن نهاد و بر زبان جاری گفت که ای زده و قطای این
بیت ساده بگریخت ز او و خاطر گشته همه را بیامرزند والعلم عند الله الحمید المجید
اما فضل حمیده و شمایل و از فضایل منتصر نسبت کرده اند که متوکل در مجلس بزم
با مصاحبان و ندیمان بطرایف ناخوش کردی که او مزخرف و رکیک شیری ساده مجلس بیگرد و در حینا بار کلاه درستی بجا بود
انگشت و معنی او بیان عزم و رقیق تناول ما دام العمر بود و بسیار از اوقات او بعد و بر کدام نسبت کرده در تحکم شده آنکه
حاضران در میان مجلس بیگانه ساختند همگی با او بار حرکت نمود و چون زمان کتابت طوایف انام از ظلم و حرکات
ناپسندیده متوکل نزدیک شد معتصم از طراح و صیف ترک بخشیده را و روایت جلیل اصفهان در رشت بحیثی ازوی
سنانه مع فتح بن خاقان بخشیده بدین و بطلوع وصیف رنجیده قتل او را و ظلم محرر کرده بنده و تار اگر متوکل
منتصر را اگر بیرون آوریم شر ابعد بر بسته ابدا کرده و گفتی که تو را منتصر را می خوانند زیرا که انتظار مرگ من میکشی و گاهی
او را بشرب بسیار تجرع و امر میفرمود و بطبانچه های بر قفای منتصر ترک کرده بسر در سینهٔ خود جای داده بر کار برگشتن او را فوایدی بود
بگزری که در سلک ندیمان متوکل منتظم بود روایت کند که روزی شخصی عرض متوکل رسانید که فلان کس را بغدر دوست
که آن تیغ را که نونه نوشته دال الفعره و در جواب شنکی که در قتل او در معمول میان ازم الاتشال آن شمشیر در شخصی
خریده چون بر دو هست متوکل بعرض ابراسال داشت تا آن شمشیر به ده هزار درم خریده بنعیاد آورد متوکل نظر بر آن
تیغ انداخته دوازده و در خانه حرم خوب و دوخوش وقت شد و با فتح بن خاقان گفت غلام ترک باید بخواهم که این
شمشیر را حامل کرده مادام که در مجلس نشسته مخافظت احوال ما نماید و درین اثنا باعور ترک فتح بعرض رسانید که باعور ترکی
با هر قابلیت این خدمت دارد متوکل تیغ را باعور سپرده در روش را زیاده کرد بنده و باعور از آن ازین خلاف گشته
که او شمشیر که متوکل با قتل رسانید الغصه چون اسباب قتل متوکل دست در هم داد بروایت اکثر مورخین
در شب چهارشنبه چهارم شوال سنه سبع و اربعین و مایتین که خلیفه در مجلس بزم نشسته بود و نیم شب گذشته
بوقا الصغیر و موسی بوقا الکبیر و باعور و جمعی دیگر از اتراک عزم ما که انگشتری بر شمشیر دار الخلافه درآمدند و یکی
از ندیمان این صورت را بنظر ملک رسانیده گفت یا امیرالمؤمنین نوبت دار و شیر در گذشته اکنون وقت که ترک است
متوکل گفت این سخن است که تو میگوئی هنوز سخن با تمام نرسیده بود که باعور با شخصی دیگر عهد را باتمام رسانید
و فتح بن خاقان خود را بر بالای متوکل انداخته او را نیز پاره پاره کرده مسعودی گوید که ترکان بالتفاق منتصر متوکل
درو غشی گشتند که خسرو رمضان او بود و بشیر و بدر و مهان فتح قتل گشته شده بود و آن شمشیر را باغور ملکشاه متوکل
و در آن مکان مغرمی بنا کرده که از او حضرت صیحه میخواند منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در آن قصر اقامت کرده بعد از آن
جای دیگر نقل کرد و دو حریف آن بنا فرمان داد و گفتار المنتصر بالله ابوجعفر محمد بن المتوکل فصلای عهد مائز و علمای والا فخر

در بیستمین



آورده اند که منتصر بوفور علم و حیا و کثرت جود و سخا موصوف بود و ملکان مریدان و ... سادات عظام رمقتضو از آنها اکرام منتج
در باره ایشان انعامات میفرمود چنانچه در زمان سلطنت ایشان فنک و فدک را با اهل بیت با احمد بن الخصیب
تسلیم داشت و احمد بعضی با منتصر بعضی دیگر از ترکان شریک گشته ملک را منتصر بعد از وفات منتصر و بیعتی دیگر از آنان
مرده و مکنون نمود که از مستعین با ایشان کار شده بر این معقول افتاد و نزد منتصر رفتند و باعث القمر که امام بیرون مرده
تکلیف نمود منتصر انکار فرموده منتصر ملاحظه و آن هنرمندان و بیان و ... علی الفور تحفی شده و تمرد ... نمود
از تعویذ و بالاخره بسقوطات مرید او را خودداری فتح کرده و بعضی از کتب مسطور است که منتصر ... قتل مرا حیله کردند و ...
متوکل با او سکه ... بنام احمد مظفر گشتی تحفهٔ این که از خلافت فتح ... چند روز منتصر نخته و پایین ... منتصر ...
بودند تا آنکه از عالم انتقال نمود و در سبب فوت او در وجوه متعدده ... در کتب تاریخ مذکور است ... بعضی معتقدند که
خناق بمرد و بعضی گفته اند که او را اطبا بدست ملم زهر بعالم آخرت آورده و طایفهٔ بیان رفته اند که اتراک او را ...
مزاجی پیدا کرده و حاکم ... نتیجه تنقیه ... احمد ... قصد کرده در این قضیه سبب وفات او ... و در روضة الصفا مسطور است
از احمد بن موسی ... منقول است که گفت روزی ... عمال احمد بن الخصیب الوزیر اعظم را داشت و بیان
این ان ... اعمال ... شد ... گرفتار دار الخلافه ... گفت ... اعمال ... انعام ... معروض
ساخت و فرمود که او را کرسی بالای عظیم مصادره نمایند و منزد تو مرحمت ... شود ... عرض کردم و جایزه ای بسیار ...
ملازمت سروده نهاده ... رفت و از ... پیدا شده گفت در خواب دیدم که احمد بن الخصیب الوزیر
درین موضع ... خلیفه ... بعد ... شبی ... منتصر ... از این ساعت ... و بیان گوی حیات
انکار ... بکار مشغول گشتم از خود نمودن فارغ نشد بود در که شخصی از اعیان درآمده گفت وزیر ... بسرای ... افکند
تعزیه دیدم ... تعبیر ... پرسیدم جواب ... امیرالمؤمنین ... ما را ... جای ... گفت ... رفت ... و ...
در این خانه خواب کرده ... در کنار ... گنج ... خواب ... رسید ... صحت ... مرگ ...
امیرالمؤمنین چالم اختیار فرموده که ... این است ... شش ... کرده ... مبارکش ... واقع
شد ... این عارضه ... بنا ... منتصر گفت ای احمد از فوت خاطرم زیرا که ... در خواب دیدم که شخصی ... گفت
مدت حیات تو بیست و پنج سال است وفات منتصر در پنجم ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و مایتین اتفاق افتاده مدت
ایام سلطنتش شش ماه بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال نیم والعلم عند الله العلی العظیم
بعد از فوت منتصر بسعی اتراک علما و اعیان با مستعین
بیعت کرده او را بمسند خلافت نشاندند و در آن روز بعضی از اهل بغداد بهواداری اولاد متوکل آغاز غوغا کرده
کسر با ... تیغ تیز غبار آن فتنه را ... و در سال اول از حکومت مستعین بغا وفات یافت پسرش ...

مقرب خلیفه شد و هم درین سال قاسم ابو هشام محمد بن یزید الکوفی که یکی از علمای معتبر بود بعالم دیگر انتقال نمود و در سنه
تسع و اربعین و مائتین ابو علی الحسین بن الصباح البزار که در سلک علما و کبار انتظام داشت و عبد بن حمید الکشی که در علم حدیث
و روایت تصانیف بر صحایف روزگار گذاشت وفات یافتند و در سنه تسع و اربعین و مائتین حارث بن مسکین که
قاضی مصر بود و ابو بکر موسوم است بجزری بگرفته در علوم تصانیف دارد وفات شد و هم درین سال وفات فضل بن مروان
که چند سال وزارت معتصم کرده بود و بعلی نو در انقضا و درین سال ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم که رسائل جمیل جمع کرده
و دیوان الادب تصنیف او است وفات شد و هم درین سال یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی رضی الله
عنهم بواسطه کمال اخلاص در کوفه مردم را بجهت خود دعوت نمود و جمعی بیعت نمودند بعد از مقاتلات که او را روی نمود خروج کرده
آنجناب با امرا و عباسیان چند نوبت محاربت اتفاق افتاد و آخر الامر مغلوب گشته شهادت یافت بسعی محمد بن عبدالله
بن طاهر بود و هم درین سال حسن بن زید الباقری که الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان خروج کرده
آن مملکت را در حیطه تصرف آورد و ایام دولتش نوزده سال امتداد یافت و چون درگذشت برادرش محمد قائم مقام
شد و هژده سال پادشاهی نمود و عاقبت بدست محمد بن هارون که از امرای سامانیان بود شهید شد و در سنه
احدی و خمسین و مائتین بجهت قتل باغر ترکی امرای ترک کینه در دل از جهت مستعین گرفته ساخته اظهار مخالفت نمودند
و مستعین را محاصره کردند و در سنه اثنی و خمسین تمنوق المحدث ابو هشام زیاد بن ایوب الطوسی که ملقب بشیخ حیدر بود
و ابو بکر محمد بن بشار البصری که او در سنه اربع عشر از عالم فانی بدار انتقال نمودند و هم درین سال مستعین بنابر تکلف
ضعیف خود را از خلافت خلع کرده بکام خود گشته روی بجانب دار القرار آورد اوقات
حیاتش سی و دو سال بود و زمان پادشاهیش سه سال و نه ماه بود و در زمان حیاتش ابو احمد بن صالح بن شیرزاد را
بمنصب وزارت نشاند ذکر در ادراک طغیان و مخالفت اتراک و بیان قتل مستعین بعیان
ما لقبیله بایک در سنه احدی و خمسین دو تن سرفرود عباسیان و صیف و بغا را نزاع ارتفاع یافت چون مستعین
از اوامر قتل متوکل بکنده بود و جانب وصیف گرفت بغا بانزده از دوستان خود گفت وصیف بود که
صاحب دو شده و از خیال جبال رضیلاند با ما که محمد بن عبدالله بن طاهر نزد شد مستعین بااین دو دشمن کنم و کسی بکم
رسنده خلافت نیز و الکاتبت البار روزگفت که کیفیت حال عرض مستعین رسید با امرا طلبید در
سرای خلافت محبوس کردند و ایشان را از امر اخلاط این حرکت مطالعات شد و در ساعت باسطبل خلیفه
رفته دست بغارت و تاراج برآوردند وصیف بغور کلمه امر حرب سیخ آماده از پای در افکنده ایشان را شسته
فرو نشست و قتلش سادرت نمود و خوشدلی ترکان زیاده گشته هم کای رسید که مستعین با الواقی و صیف و بقایا
و شاکل از سامره بغداد گریخت در خانه محمد بن عبدالله بن طاهر نزول نمود و ترکان جمعی از دوستان خود را با برکت





حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که مخصوص خلفا بود بغداد فرستاد و بعد روایت خبر آنجا رسید که در
البشن با حجت مستعین بیعت نمودند و محمد ابن طاهر این را امانت نموده بازگرداند و علی الجمله چون بغداد رسیده
کیفیت حال عرض ایشان خود رسانیدند متفق شدند که معتز و مؤید را از زندان بیرون آورده معتز را بتکفل منصب
خلافت عز رسانند بنابر آن جمعی این خبر شنوده اسباب قلعه داری ترتیب نمودند و ابو احمد موفق بتوقف
اتراک قبل از مردم با بلک طاهر ان مهد شتغه بن الاتین آتش محاربه و مقاتله اشتعال یافت بعد از کشش
و کوشش بسیار آنکه عجزه و گفتار بر مصالحات و مکالمات صلح قرار یافت و وصیف و بغا را بعوض محمد بن عبدالله بن طاهر نیز جهت
امارت طریق لشکریان شاه و محمد امضا آن پیش معتز فرستاد و بنظام داد که در عمر غلام که مستعین ترک خلافت کند
شروط آنکه امارت بغداد و تیسور و سایق بن متعلق بشه مستعین ایجاب بنماید و رضا داده معتز حرمت اکتفا که صلح
مستقیم گردید و مقرر این مشافهات را بصرف اتفاق نموده بجانب مصالح عبدالله و شفقه بغداد فرستاد و آنگاه محمد ابن
عبدالله بر قاعده و وصیف مستعین با تکلف کرد تا خود را از خلافت خلع نمود و او را در سرای حسن بن سهل جلیس نمود و احمد بن
طولان را بر وی موکل ساخته و بعد از چند روز معتز و لب سامره طلب داشت تا او را ابقا و اوراد امان داده ساخته
تا کسب خادم که بیک دادن شفره نگاری مستعین در کنده ما جل و گشتن و چهی نیز ان آمد را جستم و در خلیفه
سیدا شده و مستعین گفت ای شاه بکستری که بر سر او را خلافت که کار جهید عجیب است مبالغه تکلفی نمی نزد آب
نگاهیکه گفت جفر احتیاط کردم بعید باران میشان و دیدم کیفیت ما را که جهید رسید مستعین گفت که ما شد و از الهی الله الرحمن
ایام حیات حضرت نبایت الکابیه بعد والاول در کسب که مستعین را از مجاری بیرون آورده و تا برسد سرش نزد
الکابداد ارقوقا اند حضرت سرش با دزن جدا کرد ذکر المعتز بالله ابو عبدالله بن متوکل که معتز فلان بر شنیده که
موسوم بوزیر بود و نزد مرده اش الهم که فلانه و جغی مخرج شد بجهت فعلات عز گشت محمد بن عبدالله بن طاهر الاسلام ثبت
و در اوایل ایام دولت فرزند مؤید را بعد وصیف بوده نموده معرا الامر بحست شفاعت محمد بن عبدالله از سر جرم
ایشان درگذشت آنگاه اتراک تعرض معتز رسانیدند که وصیف و بغا را قتل باید رسانید تا ایتام بود که مطمئن گردد
ایشان را مقام ساز و بطلبید و جانب منصب گرداند معتز در انجانب این التماس را بکنارش زیاد بعد از یاره
طلبید و جانب منصب گرداند معتز در انجانب این التماس عجب طریق قتل مسلوک داشت الحجی الحاج
اتراک از عهده اعتدال تجاوز کردند و آنگاه دو عزیز را بسامره آوردند و منافی را که در زمان مستعین و مشهدیت ان توقف
کرد در مقابل ابو احمد حسین بن فرمان بود که از ملوک معتز بود و مرض داشت که بسیاری را از مردم از فوت
سوید مرده درنده و کف دهانرا ای او مفت شده و معتز بدین جفر شد بعلج نجراد مردم کره هاکم ازینه ای برسم
سویه زرستاده او و بستانده و چون معتز کان تارتقل حبسی بر قتل او دستنده جاده شد ایرش خلیفه رسانیده

طغیات

معتز مؤید برادر را محبوس گردانید و بعد از روزی چند فوت مؤید را معروف ساخت و پاره در میان برف انداختند تا
خنک بود و بمرد تا رخت تباه یابد و قضاة و امرا را پیش طلبیده مؤید را بدیشان نمود و گفت
برادرم باجل طبیعی درگذشته و در ایام ایالت معتز و شیخ تیز ترین بعضی از ترکان مقتول شده بوقا و او را
منزل مکنه بحکم معتز ... متفاته صید افکنی بموجب خلاف ... ترکان کشته ترک تعالیت ... کشته
واو در اواسط سنه خمسین و مابتین از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بخلافت برداشتند مدت حیات معتز بیست و
بیست و چهار سال بود و زمان ایالتش بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه بود و مدت سه روز و اول خلیفه
که بدین مذهب نشست

کفتار در کشته شدن وصیف و بغا و بیان کیفیت انتقال معتز از عالم فنا بجهان بقا

فضلاء مورخین آورده‌اند که در ایام ایالت معتز روزی فوجی از اهل فرغانه که در مملکت خلیفه مستولی بودند
جهة طلب علوفه چهار ماهه آغاز غوغا کردند وصیف با ایشان درشتی نموده گفت خاک خورید که مالی موجود
نیست امّا بوقا زبان آورد که مدعای شما را بعرض امیرالمؤمنین رسانیده جواب گویم الکاه با تفاق بجانب معتز رفتند
و در عقب ایشان ترکان با صیحه وصیف را کشته او را بقتل زدند و یکی از مقربان وصیف او را کشته بخانه خود برد
و بوقا و سیما و ترار از دار الخلافه بیرون آمده ترکان کمان بردند که جهة اسباب مقاتله مشغول خواهند بود اهل فرغانه را
قرار دادند که تحصیل وصیف را بانجام رسانند جماعتی بعقب بوقا رفته پس بهاد دست کردند و اهل بخانه کرد
وصیف آنجا بود و سیناختند و اهل خیم تیزترین ... و مادرم شکسته بیس سرش از تن جدا ساختند و بوقا که
مزاج خلیفه بشکوه متغیر یافت بجز این جرأت از اهل فرغانه رعایت نموده متوهم گشت در سنه
اربع و خمسین و مابتین بحیلت عزیمت بغداد نموده غلامان معتز سرای او را غارت کردند و بعد از مشاهده این خبر
لشکری که از فرقه نو به او منتفرق گشته و بوقا در زورقی نشسته وعده نمود که بسامره باز آید نام امیه
منزل او ساکرده معطوف گرداند و این خبر بمعتز رسیده گفت ولیک سرا ورا بیاورد و لیث بموجب فرمود عمل نموده
این معنی خاطر ترکان کردان آمد صالح بن وصیف را سردار خود ساخته بطلب حصول اموال احمد بن اسرائیل وزیر معتز
از اهل قلم ... گرفته در شکنجه کشیدند چون از ایشان چیزی حاصل نشد بدار الخلافه رفته از معتز علوفه طلبیدند
معتز از سرانجام امور آنجماعت عاجز گشته صالح بن وصیف و محمد بن بوقا با فوجی از تاتار به پای خلیفه را گرفته
از دار الخلافه بیرون کشیدند و در آفتاب نگاه داشتند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کس
بیغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند و او از آن که نزد محمد رفته نوشته که با او بیعت کنند گفت چون
معتز از منصب امامت معزول شد ... ولد ... تکلیم او در کاسته
و شروط ... قد ... داشته از کیفیت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهده این سلطنت بر نمی‌آمدم بیرون





نتوانم آمد محمد گفت کرخدای سیاه هم زد و تو او را که طرح صمیم حکم جواب داد که مرا احتیاج بصالحیت ...
بیعت ... کرای ... ن بخواب شنیده محمد گفت ... بعد از آن از بیعت تو معاف باشیم گفت بلی آنگاه محمد روی
از معتز گردانید و معتز کار او در مجلس بنشیند و ترکان با محمد بیعت کرده او را المهتدی بالله لقب داده و هم در آن چند روز
غلامان بسیار معتز عتاب کرده آب از وی باز گرفتند تا جان تسلیم کرد و بعضی گویند معتز در سال خمس و
ثمان و خمسین و مابتین بود و ارباب حدیث حافظ ابی محمد عبدالله بن عبدالرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی الداری
متوجه عالم بقا گردید و در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت داری در سنه احدی و ثمانین و مائة اتفاق افتاده واو در
علم حدیث ... ثبت داد و اکثر در بازده حدیث میان او و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم زیاده از سه کس
واسطه نیست و صحیح داری از اصح صحاح معتبره است و بعضی او را در خواجه سمرقند ذکر المهتدی بالله ابواسحق محمد

ابن الواثق بالله

مهتدی در سنه خلافت نشست و اخبار زهد و صلاح کرد و ابواب فسق و فساد را بست و تقلید
عمر بن عبدالعزیز مینمود و دائم معروف و نهی منکر ... ظاهر کار بوده بیشتر او طلبا ... مستفرق ... و در دریای شکست مردم را
از غنا ... شرب نهی فرموده و کنیزکان ... حال میل رنجانده در ... و نیز در هر روز بتفحص احوال کشته
مهمات خلایق ... صیاد و در ایام ایالت او وصیف امیرالامرای ... موسی بن بوقا الکبیر قرار یافت صالح
بن وصیف کشته بیکاس ... آخرت شتافت و خروج زنگیان بهره و اتفاق افتاد ایشان بخلافت علی بن محمد العلوی
که در را صاحب الزنج مکفتند در ایام حکومت مهتدی واقع شده خلع و قتل مهتدی بسبب مخالفت اتراک در ماه
رجب سنه ست و خمسین و مابتین بوقوع انجامید و مدت حیات مهتدی بقول بعضی سی و هشت سال بود و زمان فرمانروایی او یازده ماه و چند روز

کفتار در بیان وصول موسی بن بوقا الکبیر بسامره و ذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف و مهتدی

جمعی کثیر از مورخان تحریر نموده‌اند که موسی بن بوقا الکبیر که در زمان معتز بالله لشکر کران از بغداد بجنک
حسن بن زید علوی رفته بود و در طبرستان با قتال اشتغال قیام مینمود چون کیفیت خلع و فوت معتز را شنود عنان
مراجعت بصوب سامره منعطف داشته متوجه سامره گشت و معتز در قرب وصول او صالح بن وصیف از انتقام اندیشیده
در گوشه متخفی گردید و موسی بعظمت هر چه تمامتر بدار الخلافه در آمده با خلیفه بیعت نموده جاسوسان بر گماشت تا صالح
بن وصیف را پیدا کرده او را نزد مهتدی اختیار می‌آوردند و قزل ... موسی بر رفتن باستقبال آمده سرش از تن جدا
ساختند و در ایام دولت مهتدی ... در سنه خمس و خمسین و مابتین زنگیان که اکثر ایشان از ممالیک اهل بصره
بودند بامر اتفاق نموده قیام از رقبت خواجگان بیرون کردند و علی بن محمد بن احمد العلوی را بخلافت برداشته خروج
نمودند و در بصره و ابله و بعضی دیگر از قرای و قصبات عراق استیلا یافتند فتنه ایشان مدت چهارده سال ممتد گشت
و هم صاحب الزنج در زمان معتمد بسعی موفق از هم گذشت آنکه مهتدی بنابر کمال صلاح و میل جهت بسط عدل و انصاف

میخواست که بزنجات تیر گرفتن اتفاق فتنه که از متفق کرده ترکان بعضی یافتم کرده در ماه رجب سنه ۲۵۶ با خواهر اولاد متوکل
صلح و جنگ گشته تا عاقبت ملازمان برادر دوستی بامیر که بالاتفاق بمشورت بمیدان قتال شتافتند و بنفس
خود چندان از آن ترکان کشت که ... الاخره اسیر و دستگیر شده و بنابر تکلیف امرای ترک ترک خلافت گفت در آن
زمان نرخ ایشان مقتول گشت در همین سال ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری وفات یافت و هو محمد
ابن اسمعیل بن ابراهیم بن المغیرة بن بردزبه ابن المغیرة بن الاحنف الجعفی در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت بخاری در روز جمعه
سیزدهم شوال سنه اربع و تسعین و مائه روی نموده و جد اعلی او مغیره مجوسی بوده بر دست یمان الجعفی که در بخارا صاحب حکومت
بود مسلمان گشت و بعد از فوت پدر محمد بن اسمعیل در سن کودکی بطلب علم اشتغال نموده در اندک زمانی بجمیع
دانش از اکثر علماء امتیاز یافت و جهت جمع احادیث باکثر امصار عراقین و معمورهٔ شام و حجاز شتافت و از وی
منقول است که گفت ششصد هزار حدیث صحیح یاد گرفتم و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کردم و هیچ حدیثی در آن ننوشتم مگر پیش
از آن غسل کردم و نماز گزاردم از غرایب آنکه گفته اند که هرگاه که دست راست کتابت میکرد دست چپ نیز خط
مینوشت و خلاصه مذکور است که محمد بن اسمعیل در شب عید فطر سنه مذکوره وفات یافته در روز عید فطر که روز شنبه
بود در خرتنک که قریه ایست از روستای سمرقند مدفون گشت و از وی مروی است که در صحیح خود احادیث مکرر را با تکرار اعداد
حدیث صحیح او هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج حدیث است و بی تکرار چهار هزار است و در سنه سبع و خمسین و مائتین شیخ
ابو الحسن سری السقطی از عالم انتقال نمود و مدت عمرش نود و هشت سال بود **ذکر المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل**
اتراک ایک پس از آنکه مهتدی را وجه مسطور در خاک ساختند دست بیعت با احمد بن المتوکل دادند و او را المعتمد علی الله
لقب نهادند و چون معتمد بر مسند ایالت متمکن گشت ترک سکنی بغداد دار الخلافت کرده بسامره درآمد و باز
برادر خود موفق را در جمیع مهمات ملک و مال با برادر خود تفویض نمود ساخت و اعلام حکومت معتمد رواج و رونق داد و امور مملکت پیشه
در زمان بدستور منشور جمال استیلا یافته بود و خلیفه را بعیش و عشرت مشغول ساخته بود و موفق در علم موسیقی موصوف
اکثر اوقات با اهل ساز و نواز صحبت داشتی و همواره همت بر ترتیب اصناف خمور و مسکرات میگماشتی
امرا از وضع خلافت جز نامی نبود و کلیات و جزئیات مهمات را برادرش موفق سرانجام میفرمود و محمد خوب
بن لیث صفار در دیار خراسان و سجستان دعاوی دولت او ... میداد و گشته ... صاحب الزنج
بسوی موفق در زمان ایالت او واقع گردید و ماه رجب سنه سبع و خمسین و مائتین علت خناق در رقبه استیلا یافت
و در همان سال جمال مهر عالم عقبه شتافت و زمان حیاتش بروایت اکثر بیست و دو سال و شش ماه بود و وفات و کفش
بهشت و در سال عبد الله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد بن مخلد در ایام خلافت معتمد
بنوبت منصب وزارت بوده اند و کفنی با تمامت ساعی و رعیت قیام و اقدام نموده **گفتار در ذکر بعضی**





**از وقایع زمان خلافت المعتمد علی الله و بیان** چنین
قرار استقلال بود و دولت ایام کم یافت و در سبع و ستین و مائتین معتمد برادر خود موفق را با فوج ترک
و توقیع منشور او مامور گردانید و ایشان بکنار بصره منتهی شدند بعد از آنکه علم اتفاق افراشته و قتال در حرب
گشته گشت موفق روی بواسطه نهاد و دریای نهر ابوالاسد رفته در آن حرب اتفاق بعضی از لشکریان او بدست
اجل گرفتار شده موفق با وجود آن حال بار دیگر اسباب قتال مهیا ساخته بجنگ زنگیان شتافت باز
منهزم شده روی بموضع بامارد آورد و آتش در معسکر او افتاده و جمعی بسیار بیاد فنا داده در ماه محرم متوجه دار الخلافه
دار الخلافه مراجعت کرد و در همین سال احمد بن سنان القطان ابو جعفر صاحب مسند و ابو داود احمد بن الفرات الرازی که
او نیز در علم حدیث مهارت کامل داشت چنانچه بروایت شیخ ابو زرعه هزار هزار حدیث و بقولی هفتصد هزار حدیث حفظ
داشت که در وقت وفات یافته اند و در همین سال یحیی بن معاذ الرازی که از مشاهیر مشایخ اسلام است از عالم رحلت نمود
بریاض دار السلام خرامید و آنچه از وی در خط مشایخ رسیده آن است که وی یوسف بن حسین رازی گفت
که در ... مدت ... مصاحبت علما و مشایخ رسیدم هیچ کس را در تذکیر مثل یحیی بن معاذ الرازی ندیدم و در سنه تسع
و خمسین و مائتین ابراهیم بن یعقوب الجوزجانی و محمد بن ابراهیم بن سمیع الدمشقی که در علوم مختلفه تصانیف
دارند فوت شدند و در سنه ستین و مائتین بروایت یافعی در طبقات مسطور است که اهل خراسان از مشاهیر
ابوحمزه بغدادی ... بعضی از ارباب حال نقل کرده اند که گفت از مشایخ ابراهیم بن سعید که تا
...
بغداد رسیدم ... ابو حمزه بغدادی صحبت داشتم ... در جمعه مسجد ... که گفت ... از مشایخ ...
... شخص در مجلس ... گفت ای ... که ...
... جوان ... غلام ... که ...
... که ... خود در کار
کرده بودم و ... او بود ... ساختم و در ... چنانچه ... دیگر ...
... آن غلام از هم رفت ... صورت احوال ... ابو حمزه ... شیخ ... مشایخ ...
سال بود و در سنه احدی و ستین و مائتین مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری بجهان جاوید انتقال نمود و هو ابو الحسین مسلم
بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن کوشاد القشیری در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت مسلم در سنه اربع و مائتین
روی نموده و بعضی در سنه ست و مائتین گفته اند و از یحیی بن یحیی و اسحاق بن راهویه استماع حدیث نموده و در ری
از محمد بن مهران الجمال و در عراق از احمد بن حنبل و در حجاز از سعید بن منصور و در مصر از عمرو بن سواد و جمعی دیگر از استادان
مسلم و هو من ... ... دفن یوم الاثنین الخمس و العشرین من

اسحاق

شهر رجب سنه احدی و ستین و مائتین بظاهر مدینه فسا بود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که مسلم صحیح خود را از سیصد هزار حدیث
مسموعه تصنیف نموده و میان علمای اهل سنت تصنیف نموده و میان علمای اهل سنت در باب تفضیل صحیح البخاری بر صحیح مسلم اختلاف است
و مشهور آنست که کتاب البخاری اصح کتابهاست احتیاطاً فی الروایات والله اعلم و در همین سال احمد بن سهلان که از
کرد و در سلک اعاظم علما انتظام داشت از ... و دعوی ... امری بیرون آمد و در همین سال معتمد بر خود جعفر را
ولی عهد گردانید و المفوض الی الله لقب داد و مقرر نمود که بعد از جعفر برادرش ابو احمد والی باشد و او را لقب الناصر لدین الله
الموفق کرد و هم در سنه ست و ستین و مائتین یعقوب بن لیث که باستقلال ... عراق ... عزم بغداد
کرد و موفق باستقبال یعقوب شتافت ... من الاخیر قتال است و او ... بطرف یعقوب
... و در همین سال یعقوب ... که در سلک علمای فن حدیث منتظم بود و در سنه ... تصنیف نمود که از ارکان ...
مسند ... گذشته از عالم رحلت کرد و در سنه ... ابو العباس بن طولون ... بعنوان ... بن ... رجب
الرجب ... آمده ... مسعود ... من اللیث ... عزیمت ... ابو ...
و زنده ... ممالک ... صاحب الزنج ... جعفر ...
و ... سپاه ... او ... بیرون ... بغداد ... سلطنت
... آن ... صاحب الزنج ... نام ... بود ... شده ...
بعد از محاصره ... سپاه بغداد و ... صاحب الزنج ... و از ... 
... سپاه بغداد و ... صاحب الزنج ... طایفه ... بخشیده ... زنان ... مسلمانان
که در دست زنگیان اسیر بودند ... تسلیم مردم ... ایشان ... کنار ...
قتل ... صاحب الزنج ... قتال ... داشت بالاخره ... در ... سنه ۲۷
صاحب الزنج شکست ... و ... در آن ... ثبات قدم
نموده ... شجاعت ... مردم ... قبول نمی‌شنید
تا ... تیر ... بر ... آن ... سرا امراء
بسر دار السلام فرستاده و در تاریخ ... صاحب الزنج ... داشت و ... روایتی ... سالی
بجهت ... بود ... که ... کرده ... است
نسبت ... در همین سال ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی المزنی ... انتقال نمود
و او از اکابر اصحاب امام شافعی بود ... آن امام ... ابراهیم ... سنت و در سنه
خمس و ستین و مائتین علی بن حرب الطائی ... صاحب المسند ... از عالم فانی بدار ... انتقال نمود





و در سنه ست و ستین و مائتین ... شیخ ابو حفص عمر بن مسلم حداد نیشابوری بجهان آخرت شتافت قبرش
در ... ولایت غایت مشهور است و در سنه سبع صاحب تاریخ مرو ابو الحسن احمد بن سیار المروزی وفات یافت
و در سنه تسع و ستین و مائتین ... عالم الاصفهانی ... مجاب الدعوه بود ... و در همین سال داود بن علی الاصفهانی
الظاهری که در علم حدیث و فقه شافعی غایت ماهر بود از عالم انتقال نمود ولادتش در سنه اثنی و مائتین در کوفه واقع
... بود و علم را از اسحق بن راهویه و ابی ثور اخذ نموده و در زهد و تقوی درجه کمال داشت و در فضایل امام شافعی
رضی الله عنه دو رساله ... روزگار ... و در سنه اثنین و سبعین و مائتین احمد بن ... بن رستم صاحب سنن
... و در سنه ... ابن ماجه که مولف یکی از صحاح سته است بعالم آخرت پیوست و هو ابو عبدالله محمد بن یزید
القزوینی ... و در تصحیح المصابیح مسطور است ... در سنه ... و در ... تحصیل
علم حدیث متوجه اقطار آفاق گشته ... بغداد ... استماع احادیث ...
حضرت رسالت ... سلم ... بوده ... احادیث ...
و در همین سال شیخ ابو محمد سهل بن عبدالله تستری عالم فانی را وداع کرد ... منقول است که گفت سال
... و در سنه خمس و سبعین و مائتین
ابو داود که یکی از صحاح سته تصنیف اوست وفات یافت و هو سلیمان بن الاشعث بن اسحق بن بشیر الازدی
السجستانی ولادته ... و در سنه اثنین ... جهت تحقیق ... احادیث
... از علمای عراق و جزیره و شام و مصر ... احادیث کرد و در تصحیح المصابیح ... ابو بکر
بن محمد ... روایت ... ابو داود ... کتاب ... رسول صلی الله علیه وآله وسلم
پانصد هزار حدیث ... چهار هزار و هشتصد حدیث انتخاب کرده در کتاب سنن ... والله تعالی
اعلم و در سنه ست و سبعین و مائتین ابو عبدالرحمن بقی بن مخلد الاندلسی که یکی از علمای فن تفسیر و حدیث بوده ...
تالیفات ... وفات یافت و در همین سال صاحب تصنیف ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه ...
و در سنه سبع و سبعین و مائتین یعقوب بن سفیان الفسوی صاحب المشیخة و التاریخ بریاض اخروی انتقال نمود و در همین
سال ابو عبدالله ... بن احمد ... که جامع علوم صوری و معنوی بود از منازل ... منتقل گردید
... نیشابور ... هر ... مردم بزیارت آن مرقد منور ...
... و در سنه ثمان و سبعین و مائتین ابو احمد موفق بن متوکل در سن چهل و هفت سالگی از عالم رحلت
نموده ... دار السلام ... معتمد برادر ابو العباس بن موفق بیعت کردند که بعد از مفوض ... معتمد امر خلافت
... و در سنه تسع و سبعین و مائتین ابو بکر احمد بن ابی خیثمه زهیر بن حرب

صاحب تاریخ روی بعالم آخرت نهاد و در شب دوشنبه سیزدهم رجب همین سال بمدینه ترمذ وفات
یافت ابو عیسی محمد بن عیسی بن سورة بن موسی بن الضحاک الترمذی که در سلک جماهیر اهل حدیث انتظام داشت و جامع
او در فن خود مشهور است اتفاق افتاد و در تصحیح المصابیح مسطور است که او اعلی [illegible] لاستاد والحدیث فی [illegible] و منه
النبی صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده بعد از آن در همین سال معتمد [illegible] قلم ترتیب نموده علما و قضات و ارکان دولت را
احضار نموده و بسر خویش مفوض ساخت تا خود را از ولایت عهد خلع کرد و المعتضد بالله ابی العباس ولی عهد گردانید
و در ماه رجب همین سال معتمد متوجه عالم عقبی گردید در روضة الصفا مسطور است که سبب فوتش آن بود که روزی
در کنار شط در اکل طعام و شرب شراب افراط نموده بمرض خناق مبتلا گشت و بقول ابن جوزی بعلت [illegible] در
گذشت والعلم عند الله ذکر المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بن المتوکل روایت مورخان
معتمد معتضد در ایام ایالت معتمد شبی در خواب دید که شخصی در کنار دجله ایستاده و هر گاه دست بسوی شط دراز کردی
جمیع آب دجله در دست او جمع گشتی و چون کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی بعد از آن آن شخص از معتضد
پرسید که مرا می‌شناسی جواب داد که نه فرمود که منم علی بن ابی طالب چون بخلافت رسی رعایت اولاد من
نیکو کن گویند از آن [illegible] معتضد بر سریر حکومت نشست سادات عظام را مشمول نظر انعام و احسان گردانیده دو بار
[illegible] تقدیم رسانید در روضة الصفا مسطور است که والی طبرستان محمد بن زید العلوی هر سال سی
هزار درم به بغداد نزد تاجری می‌فرستاد که بر علویان تقسیم نماید و نوبتی شحنه بغداد از این وقوف یافته آن وجه را از تاجر
بستاند و کیفیت حال بعرض معتضد رسانید معتضد باز پس داد و در روز [illegible] داده گفت شبی بخواب دیدم که بر روم
ناگاه به بحری رسیده و مشاهده نمودم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد و بخاطر گذشت که آن شخص مرا از عبور مانع خواهد
و چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او جواب من داد و گفت خاک این زمین را [illegible] چند روز دیدم
گفت صد [illegible] که امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] که از اولاد و فرزندان [illegible] خواهد
کرد [illegible] اولاد من [illegible] فرزندان [illegible] تمامی [illegible] اراده داده تا از
جسر بگذشتم [illegible] معتضد [illegible] اتفاق داشت و [illegible] بود
هر که [illegible] گناه کار [illegible] متنوعه [illegible] و [illegible]
[illegible] ابو سعید جنابی قرمطی در ایام دولتش [illegible]
واقع گردید اوقات حیاتش چهل و [illegible] سال بود و زمان خلافتش [illegible] سال و نه ماه و کسری و وزارتش عبید الله بن سلیمان اشتغال
داشت و آن وزیر در ایام [illegible] رعیت پروری [illegible] گذشت گفتار در ذکر شمه از احوال زمان
اقبال المکتفی بالله در روضة الصفا از مروج الذهب منقول است که در سنه [illegible] و ثمانین و مائتین شخصی معمور صور





مخففه در اوقاتی که ابواب دار الخلافه مسدود بود بر معتضد ظاهر شد [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] بعمارات [illegible] و هر گاه [illegible]
[illegible] موجب تحیر معتضد گردید و چون این قضیه شهرت یافت [illegible]
[illegible] که این شخص شیطانست [illegible] معتضد [illegible]
[illegible] معتضد
[illegible] خلیفه است [illegible] و طلسمات [illegible]
[illegible] معتضد [illegible] بمقام [illegible] کشته [illegible]
[illegible] در دجله [illegible] آب [illegible] و در همین سال [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] بود و در اصناف علوم [illegible] و در سنه [illegible] معتضد قصد
[illegible] امور [illegible] عبد الله بن سلیمان [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] معتضد [illegible] وزیر
[illegible] خواستند
[illegible] آشوب [illegible] قاضی
معتضد [illegible] امیر المومنین [illegible] حرکت
[illegible] معتضد جواب داد [illegible] آل ابی طالب [illegible]
[illegible] آن طایفه مسطور است [illegible] طوائف انسان [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
معتضد [illegible] تسعین و مائتین [illegible] عالم آخرت
[illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] جواب داد [illegible]
[illegible] ابو سعید جنابی [illegible] قرمطیان [illegible]
[illegible] این احوال [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] محمد بن اسمعیل بن جعفر
الصادق [illegible] احکام اسلام [illegible]
[illegible] امام معصوم [illegible]

و بنده نگارنده گوید که اسلام اسرار معصوم خوانند و قوف ... و نزد ... دعوی کنند که ملائکه شوند
مانند جنبیان ... علی ... ایشان بخط ... طایفه الحلاق
یافت و قرمطیان در زمان هارون الرشید ... بدعت اصحاب ... در زمان
داشتند ... ظاهر کسی را دعوت میکردند ... حقوق ... نمایند ... کردند و در سنه
مذکوره ... المعتضد ... ابو سعید جنابی ... در اوایل ربیع الاول سنه تسع و ثمانین
و مایتین ... از قتل و غارت ... کردند و ... معتضد ... عباس بن عمرو الغنوی را با فوجی
از سپاه بدفع ایشان فرستاد و ... محاربه ... ابو سعید ظفر یافت و عباس ...
گرفتار شد و ابو سعید او را ... ایمن کرد ... اسیر ... عبد الواحد ... عباس
روایت میکند که گفت ... بریدیم و ابو سعید مرا محبوس کرد و پس از روزی
چند ... طلبید و گفت ... معتضد ... که
عباس ... بر زبان آوردم ... خلیفه ... ابو سعید گفت با معتضد بگوی که ... مردمانم
در بیابان ... قناعت کرده ... در ملک تو ... کند
... سپاه ... جنگ ... ایشان غالب ... لشکر ... کرده اند
و سپاه تو ... اکنون ... قتل ... بیابان ... بهمانند که
... منهزم شوند ... از دست ... و ... باشند ... شد
... ایشان ... و هر گاه ... طایفه ... غرض ... که ... لشکر
... نیست ... پیغام ... خویش ... آیین
... عباس ... ابو سعید سخن تمام کرد ... اجازت داد ... بغداد ... از ...
... نقصان ... معتضد ... سلطان ... در اوایل سنه تسع و ثمانین
... که ... خلایق مشغول ... الحاعت ...
... معتضد ... سلطان ... معتضد ... اوضاع ...
... گفت ... سوال ... خلیفه گفت ... جواب داد که
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ... عباس ... خلافت ... ابو بکر بیعت کردند و بعد از وی
امیر المؤمنین عمر خلیفه شد ... خلافت ... شوری حواله کرد و عباس را ... بنا بر
اتفاق ... از خلافت ... شنیدن این سخن ... رحمه الله ...



جنگ



مکتفی

هر چه تمامتر بگذشت و در سنه مذکوره ابو علی الحسین بن محمد القبانی مؤلف تاریخ نیشابور که در علم حدیث
... وفات یافت و در ربیع الآخر همین سال معتضد ... علی المکتفی را ... ولی عهد کرده
بعالم آخرت شتافت **ذکر المکتفی بالله ابو محمد علی ابن المعتضد** در زمانیکه معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی ...
... بود ... خلایق با او بیعت کردند و مکتفی ... فرمان ...
... و در ایام دولت مکتفی حسین ... که ... صاحب ...
شام استیلا یافت ... قتل عام و غارت ... امرا ... محمد بن سلیمان ... بود
... و بعد از قتل او ... نموده ... خاطر مکتفی ...
سنه اربع و تسعین و مایتین ... آنجا ... در سنه خمس و تسعین و مایتین مکتفی ... عالم آخرت
شتافت ... مدت ... سال ... و ... قاسم بن عبید الله ...

**گفتار در بیان استیلای قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام**

در سنه ثمان و ثمانین ... بن ... قرامطه ... لشکر کشیده ...
... ابو سعید ... دعوی
یکی از ... قرمطیان برادرش حسین ... ادعا ... کرد که ... از
اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق ... و ... صاحب ...
... بعد ... قتل ... اسیران مسلمانان ... ولایت شام ...
... امیر المؤمنین ... ارباب تاریخ حسین ... صاحب الشامة
... صاحب الخال ... صاحب ... ایشان ...
... شام ... قتل ... مرتبه ... بود ...
... صاحب ... قاسم ...
... مکتفی ... ماه رمضان سنه ... محمد بن سلیمان ... سپاه ... روان کرد ... فتح
... صاحب الشامة ... شد ... نوعی ...
... صاحب الشامة ... ابو سعید ... مطلق ... ساخت ... مکتفی ...
... خلیفه ... سنه ... و تسعین و مایتین ... صاحب الشامة ...
... ابو القاسم ... سنه احدی و تسعین و مایتین ... ابو ...

بن احمد الخواص که از صحبت ابو حفص تربیت یافت پدر ابو اسحق از اهل ری بود و در بغداد اقامت می‌نمود و در سنه
اثنی و تسعین و مائتین شیخ ابو عبدالله عمرو بن عثمان مکی فوت شد و هم درین سال ابوبکر احمد بن عمرو بن عبدالخالق
البزاز صاحب مسند که از جمله مشاهیر علما بود و از عالم فانی انتقال نمود و در سنه ثلث و تسعین و مائتین ذکرویه بعد از برادر در شام
سرشاخه آغاز قتل و غارت کرده مکتفی سپاهی به تدفیع او فرستاد و سپاه ذکرویه را منهزم ساختند و ذکرویه بعد از فوت اطراف عراق عرب
را غارت کرد و لشکر بغداد را دفع او از اعمال او به سر او رسید و شکست یافتند و بسیاری کشته شدند و در اوایل سنه
اربع و تسعین و مائتین ذکرویه به بادیه در آمده بر سر راه حاجیان رفته قوافل را غارت کرده قریب بیست هزار نفر
آدمی را کشت و مکتفی از استماع این خبر به غایت متألم شده وصیف نامی را با فوجی از لشکر جهت دفع او فرستاد به آخر او را شکست داد و
در ماه ربیع الاول سنه مذکوره ذکرویه در رسید و جنگ کرده و مجروح در رفت و در دست دادند و ذکرویه را
سوی دار الخلافه آورده بعضی از اصحابش دستگیر شدند و قتل لیف قرار بر دار کشیدند کرده و در سنه خمس و تسعین و مائتین
قاضی یوسف ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند و تفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیشابوری المحدث و صاحب تاریخ
عبدالله بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند و هم درین سال شیخ ابوالحسین احمد نوری البغوی به عالم آخرت انتقال نمود و بعضی از
صوفیان او را شیخ محمد گفته‌اند و اصل او از بغشور که بلده‌ای بود در میان مرو و هرات که بخاکش قتل شده در اوایل
ذی‌القعده همین سال مکتفی فوت شد و برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد ذکر المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد
المعتضد چون مکتفی وفات یافت در چهاردهم ذی‌القعده سنه خمس و تسعین و مائتین به اهتمام عباس بن حسین
که در ممالک اعاظم امرا اشتهار داشت خلافت بر مقتدر قرار یافت و هنوز او در سن سیزده سالگی بود و به رتق و فتق امور مملکت
و حل و عقد مهام سلطنت متعلق بوزرا و حجاب و مقربان بود و بدین جهت بود که از اکثر ارکان دولت در حضرت او و دیوان مظالم انشت
و فقها و علما هر که جهت فصل قضایا با او می‌رفتند و رعایا و سپاه از کثرت پریشانی حال به تنگ آمده گفت و شنودی
می‌نمودند و مقتدر مردی نیک‌نفس بود و کثیر الصدقات و بر اهل بیت رسول مهربان بود و به عیش و عشرت بسیار اشتغال می‌نمود
و قتل حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از جمله مشایخ شمرده‌اند در ایام دولت او دست داد و در سنه ثلاث
و ابوالفضل ابوطاهر و الداود سعید جنابی قرمطی کشتند او و حجر الاسود را بهجر بردند و به اتفاق اکثر اهل مقتدر او قات
خلافت خود در زمان اقامت خلیفه بودند و در عزل و نصب وزرا و عقد و حل امور را شکستند و علما و ساکن بسیار از او روی بر تافتند
مذکور خواهد گشت قتل مقتدر به سبب مخالفت مونس خادم در سنه عشرین و ثلثمائه روی نمود و مدت خلافتش بیست
و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود و دوازده سال و شش ماه مدت حیات او بود و همه ایام حیاتش بیست و یک سال بود و نقش خاتمش
الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و هو خالق کل شیء نوشته‌اند گفتار در ذکر بعضی از وقایع که در اوایل ایام دولت مقتدر روی
نموده بیان آنکه به سبب قتل حسین بن منصور حلاج چه بود ارباب اخبار آورده‌اند که

مقتدر در سنه

مقتدر در سنه سیزده سالگی بود خلعت خلافت پوشید و لاجرم اهل عالم آغاز قیل و قال کرده زبان عیب‌جویان دراز
کردید و عباس بن حسین از اهتمام وزرای از پریشانی گشته قصد نمود که ابوعبدالله محمد بن المعتمد را مسند خلافت
نشاند و حسب الاتفاق محمد در آن ایام فوت شد آنگاه عباس داعیه کرد که یکی از اولاد متوکل مثل ابوالحسین کفایت
در سلک حکومت نشاند قضا را آن شخص نیز از عقب محمد روی بملک عدم آورد و امر فرمان الهی در باره ملک
الملک تا در بر مقتدر قرار یافته و در سنه ست و تسعین و مائتین حسین بن احمد الیسی اطاعت بر عباس بن حسین بیعت
کرد بنده بالاتفاق بعضی از امرا عبدالله بن معتز را به خلافت برداشت و او را المرتضی بالله لقب نهاد و جهت رفع
مقتدر کاشت و مقتدر با اتفاق مونس خادم و بعضی دیگر از مخصوصان با حسین محاربه نموده و ظفر و نصرت جماعتی یافت
و حسین با اکثر اتباع ابن معتز گرفتار گشته عنان طرف ملک آخرت تافت و المرتضی با جمعی که بجا آمدند را زیر که گرفته انواع آزار
و اذیت رسیدند تا او در حبس هستی بیجا داده واگاه مقتدر منصب وزارت را با ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات
ارزانی داشت و در سنه مذکوره حافظ ابوالحسین محمد بن حبیب القاضی الوداعی که در علم حدیث مسندی نوشته بود و علم
عرفیت کامل عالم را نفس بر او گذاشت و هم درین سال محمد بن داود الجراح الاخبار وفات یافت و در سنه
سبع و تسعین و مائتین یوسف بن یعقوب القاضی مصنف سنن که از قضات نیک نام شمرده می‌شد وفات یافت و هم درین سال ابو محمد
داود بن علی الاصفهانی به عالم دیگر انتقال کرد و کتاب الوصول الی معرفة الاصول و کتاب الانذار و الاعذار از جمله مصنفات
اوست و در همین سال سید الطائفه ابوالقاسم شیخ جنید بن محمد بن جنید نهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود و
لقبش قواریری و زجاج و خزاز است آنجناب را قواریری و زجاج از آن گویند که پدرش آبگینه فروختی و خزاز جهت آنکه
در تاریخ مسطور است شیخ جنید علیه الرحمة مشغول می‌بود و به آن کار اشتغال می‌گشت شیخ جنید بوده وقتی که شغال می‌نمود
و التصنیف قلمش را منصب ماحصل گرفته از اکابر و اعاظم مشایخ بوده در بغداد اشتهار دارد و در سنه اثنی و ثلاثین و تسعین
و مائتین شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل الحیری در بلده نیشابور متوفی گشت مرقدش در آن ولایت است شیخ و تسعین
شیخ عبدالله محمد بن اسمعیل المغربی به عالم آخرت رفته عمرش صد و بیست و شش سال بود و هم درین سال ابن
فرات از منصب وزارت معزول شد و ابو علی محمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر گشت و با آنکه می‌باید از
عهده مهمات آن امر بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر به استصواب مونس خادم او را عزل کرده متعلقانش کشیده
این منصب با علی بن عیسی داد و در سنه ثلثمائه علی بن سعید العسکری که از حفاظ و در علم رجال بسیار اهل حدیث بود
سرور اولاد قرت فوت شد و هم درین سال شیخ ابوسعید یوسف الساکت وفات یافت و هم درین سال شیخ ابو یوسف
ابن حسین بن یزید الرازی شیخ ابوالحسن اقطع غربی به عالم آخرت شتافتند و در سنه اثنی و ثلثمائه ابوبکر جعفر بن محمد الفریابی
صاحب تصانیف و محمد بن اسحاق برده کرد در علم حدیث امام بوده وفات یافتند و در سنه ثلث و ثلثمائه ابو عبدالرحمن

احمد بن شعیب النسائی که یکی از صحاح سته مصنف اوست بعالم آخرت رحلت فرمود و در تصحیح المصابیح مسطور است
که نسائی در اول کتابی مسمی بسنن در علم حدیث تالیف کرده آن را سنن کبری نام نهاده و بعد از اتمام آن نسخه روزی چند
بعضی از امرا از وی پرسیدند که جمیع احادیث که درین کتاب نوشته صحیح است جواب داد که نی گفتند که پس
برای ما کتابی در سلک تحریر منتظم گردان که احادیثش تمام صحیح باشد آنگاه نسائی صحاح را که حالا مشهور است
تصنیف نمود و موسوم بمجتبی گردانید و غرض علما هرگاه نویسند که رواه النسائی همین کتاب است که در مجتبی
مکتوبست و در بعضی از نسخ بنظر درآمده که نوبتی بدمشق رسید بعضی از متعصبان آن بلده نزد او مجتمع شده
والتماس نمودند که حدیثی در باب فضایل معاویه برای ما روایت کن نسائی گفت که آیا معاویه سر بسر هم راضی نمیشود
و آن مردم از شنیدن این سخن خشمناک شده نسائی را ایذا بسیار نمودند وفات نسائی در وقتی که از مصر
بدمشق میرفت در بلده رمله اتفاق افتاد و در همین سال وفات یافت اسحق بن ابراهیم بن نصر النیشابوری
صاحب المسند و ابوالعباس الحسن بن سفیان الشیبانی النسوی که در سلک علماء حدیث انتظام داشت و ابراهیم بن
اسحق النیشابوری الانماطی صاحب التفسیر و شیخ ابواحمد بن رویم بغدادی است و در سنه خمس وثلثمایه علی بن عیسی
وزیر بموجب اشارت مقتدر مقید گشت و بار دیگر ابن فرات بمسند وزارت نشست و در سنه ست
وثلثمایه باز ابن فرات معزول شده حامد بن عباس لباس وزارت پوشید و در همین سال قاضی ابوبکر
بن محمد بن خلف بن وکیع الاخباری صاحب المولفات وفات یافت و در سنه سبع وثلثمایه ابویعلی احمد بن
علی المثنی الموصلی صاحب المسند بعالم سرور انتقال کرد و در سنه تسع وثلثمایه محمد المرزبان الاخباری صاحب المصنفات
وفات یافت و در همین سال حسین بن منصور حلاج بسعی حامد وزیر مواخذه گشته بعالم آخرت شتافت
تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور بعد از آنکه مدتی بریاضت و عبادت گذرانیده بصحبت سهل بن عبدالله
تستری و جنید بغدادی و ابوالحسین نوری مشرف گردید دعویها میکرد و سخنانی که ظاهرا الکفر باشد از آن مجوز بود تکلم نمود
و کیفیت این حال بعرض حامد وزیر رسیده بگرفتن جمعی از مریدان حلاج فرمان داد و ایشان بعد از تخویف و تهدید
گفتند که ما او را یعنی حسین بن منصور را بتحقیق دانسته که حسین خداست و بر احیاء اموات قدرت دارد
و بعد از آن حسین را بمجلس وزیر برده از وی پرسیدند که این چه دعوی باطل است که از تو نقل میکنند انکار نموده گفت
اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم [illegible] و قیام [illegible] نیز از ارتکاب اعمال خیر
مشغول نمایم و حامد در باب تجویز قتل او از علماء فتوی طلبیده ایشان گفتند که تا وجهی ثابت نشود ما فتوی نمیدهیم
و مقتدر این قال [illegible] علما [illegible] تا حسین ابن منصور مناظره نمایند و علما [illegible] او را
[illegible] مخالف [illegible] حلاج او گفت که ترک [illegible] کلمه [illegible]

دهم [illegible]

قیم



تقدیم کرده از علما [illegible] استفتا نمود و حامد وزیر حسین را [illegible] ساخته [illegible] تمام [illegible] جواب او اهتمام فرموده و در آن
[illegible] خود که بمجلس حامد رفته گفت که [illegible] صاحب اسرار حلاج [illegible] بعقیده
اهل اسلام منافات تمام داشت [illegible] اهل علم [illegible] حسین آن شده
[illegible] حلاج [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خانه [illegible] گرداند [illegible]
[illegible] زیارت [illegible] بر [illegible] شده
[illegible] شیخ [illegible] کلام [illegible] در هم
[illegible] حلاج [illegible] و قضات
[illegible] حلاج جواب داد که
از کتاب [illegible] مصنف [illegible] است [illegible] گفت [illegible] ابوعمرو عثمان [illegible] است
و [illegible] ابوعمرو قاضی گفت [illegible] کتاب [illegible] و این سخن [illegible]
مقال [illegible] ابوعمرو [illegible] قاضی خطاب کرد [illegible] گفت [illegible]
قاضی [illegible] شده [illegible] لاجرم [illegible] حسین فتوی نوشت [illegible]
قاضی [illegible] شیخ جنید [illegible] حلاج [illegible]
خلاف [illegible] از [illegible] حسین بن منصور [illegible]
شیخ جنید [illegible] حسین [illegible] مقتدر رسید فرمان داد
که حسین [illegible] حلاج را [illegible] هزار تازیانه بزنند [illegible]
تازیانه [illegible] و [illegible] دست [illegible] سوخته [illegible]
سخن [illegible] خلق [illegible] حلاج
[illegible] گفت [illegible] امیرالمومنین [illegible] قسطنطنیه [illegible]
همین سخن [illegible] هزار تازیانه [illegible] حلاج [illegible]
حلاج [illegible] سوخته [illegible] آب دجله [illegible]
حلاج [illegible] مشایخ [illegible] حسین بن
منصور خلاف نموده اند [illegible] آن طایفه [illegible] نموده اند و در سنه عشر
وثلثمایه ابوجعفر الطبری که در علم حدیث و تفسیر و فقه امام بود و تفسیر و تاریخ که مولف اوست [illegible] دارد [illegible]

در تحفة الملوک مذکور است که قوه کتابت محمد جریر بمرتبه بود که هر روز چهل ورق تحریر می نمود و بعضی از اصحابش بعد از آنکه
فوت شده بود حساب مصنفات نموده اند و از وقت بلوغ تا هنگام ارتحال از دار ملال روزی را چهارده
ورق رسیده مدت عمرش هشتاد و چهار سال بوده و درین سال واسطه که یکی از کبار علماست صاحب الفنون
وابو بسر محمد والده انی الرازی و شیخ ابو الحسین و اهل مولف تفسیر و اصلی فوت شده مدفون گشت و در سنه
احدی عشر و ثلثمایه صاحب و تصحیح عمر بن محمد النجار مولف صحیح و صاحب تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمه النیشابوری
وفات یافتند و درین سال حامد وزیر معزول شده و مصادره گشته بار دیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت
نهاد و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه وفات ابو بکر محمد بن محمد سلیمان الباغندی که یکی از مشاهیر علمای دیانت و صاحب
حدیث است اتفاق افتاد و در خلال احوال مذکوره چنانچه بسیاق مسطور شد ابو طاهر ابن ابو سعید جنابی اخبار
امام منوشی طالبه قرامطه را دست آورد و در سنه احدی و عشر و ثلثمایه با هزار و هشتصد سوار جرار و سپاه از بحرین
ایلغار کرد و بیکباره خود را در شهر بصره انداخت و مدت هفده روز در ان دیار بقتل و غارت و رسم حرق و تخریب عمارت
اشتغال نموده کالای آن دیار را مرجعت مصروف ساخته و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه سر راه بر قافله مبارک
گرفته ابو الهیجا بن حمدان را که امیر حاجیان بود با دو هزار و دویست نفر از رجال بسته کس از نسوان گرفت
و تمامی اموال و جهات حاج را بعرضه نهب و تاراج کرد بعد تا کوفه آمده در ان دیار نیز همین فعل بکار آورد و از سپاه بغداد
اندیشیده بر سبیل تعجیل بهجر باز گشت چون این خبر خشونت اثر به بغداد رسید اضطرابی عظیم بحال خواص و عوام
دار السلام راه یافت و مقتدر بتهیه اسباب عساکر اشتغال نمود و ابو طاهر ترسید و ابن حمدان را با سایر اسیران
درین سال گرفت دیگر ابن الفرات معزول و مقید شده و وزارت مقتدر با ابو القاسم عبد الله بن محمد الخاقانی
تعلق گرفت و مونس خادم این وزیر فاضل نیک نفس را با طع و ضرب فرستاده مدتی در شکنجه کشیده مبلغ ده هزار
دینار ازو حاصل کرد و بعد از آن او را با پسرش بقتل رسانید مدت حیات ابن الفرات هشتاد و یک سال بود و او سه
کرت بوزارت مقتدر قیام نموده و در سنه ثلث و عشر و ثلثمایه مقتدر خاقانی را بعزل از مناصب رانده ابو العباس
احمد بن عبد الله الحسینی [illegible] بر وزارت بر افراشت و درین سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جمعه بن خلف القهستانی و ابو عباس
محمد بن اسحق السراج که از جمله علما معروف بوده اند از عالم انتقال فرمودند در تصحیح الصباح از ابو العباس منقول است که گفت جهت
ترویح روح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوازده هزار بار ختم قرآن کرده ام و دوازده هزار قربانی بجای آورده ام و در سنه
اربع و عشر و ثلثمایه صاحب تصانیف ابو بکر احمد بن الحسن بن شهریار الرازی و شیخ نیشابور محمد بن حبیب الاترغیانی
از جهان فانی انتقال نمودند در تصحیح الصباح از محمد بن حبیب الاترغیانی از جهان فانی انتقال نموده‌اند روایت کرده است
منقول است که فرمود از عقلای اهل اسلام باقی مانده باشد که من جهت سماع حدیث بدانجا نرفته باشم و گویند که تونی محمد بن حبیب





بلمر فت و از کتب تمیز خود صد بقو دو داشت که در هر یک از ان هزار حدیث نوشته بود و در سنه خمس
و عشر و ثلثمایه عالم ربانی ابو بکر عبد الله بن ابو داود و ابو سجانی عالم عابد و انی و حسین بن مرحوم خرزی آورده است که سیصد هزار
کس بر ابو داود بروی نماز گزارده اند و هم درین سال صاحب تاریخ و مسند محمد بن عقیل الازهر البلخی و مولف
صحیح محمد بن اسحق ابی عوانه الاسفراینی وفات یافتند و هم درین سال مقتدر خلیفه احمد حسینی را موافقه کرده
نوبت دیگر علی بن عیسی را بر مسند وزارت نشانده و هم درین سال گرفت دیگر ابو بکر ترمذی قتل و تاریخ قافله
حجاج اکبری نموده تا کوفه عنان مرکب را بر گردانید بغداد را مال بر اشتند بن ابی خبر در بحر اضطراب افتاد و هم درین
سال یوسف بن ابی الساج که یکی از امرای معتبر بود بفرمان مقتدر بکوفه رفته با ابو طاهر قرمطی کارزار نمود
و ابو طاهر ظفر یافته او را اسیر در تحت تصرف آورد و چون این خبر به بغداد رسید مونس خادم با چهل هزار سوار متوجه
ابو طاهر گردید میر الجانبین جنگ صعب دست داده انهزام بجانب مونس افتاد و در سنه ست عشر و ثلثمایه
علی بن عیسی از امر وزارت استعفا نمود و ابو علی محمد بن علی بن حسن مقلد وزیر مقتدر گردید و در سنه سبع عشر و ثلثمایه
نوبتی از غاظم علما و امرا مثل ابو الهیجا بن حمدان و اتباع موافق بودند و بیشتر از خلیفه رنجیده از ابواب خوارج تا ...
عیال نزدیک خود فرستاده و امرا حاضر محمد بن معتضد را بخلافت بر داشته القاهر بالله لقب نهادند و مقارن
آن حال مونس بعضی از حاجیان و متقبلان پشستان خلفا را از دار الخلافه عذر خواستند بنی بر خاطر ایشان کالای آن
و نحل و سلع بعضی بسرای تمام بسته اند بخشونت هر چه تمامتر در ... ملیه شد و ... ابن حمدان ... گشته
بسرای مونس رفته و مقتدر را بدار دوش کرده بدار الخلافه رسانیده و بتهنیه تجشم بود خنده و فاه مرد انجو هر ساخته
و در هشتم ذو الحجه همین سال که روز ترویه بود از ... ابو طاهر قرمطی بمکه در آمده بجهت جهاد قتل و غارت
کرده قریب سی هزار کس از متیمان حرم و حاجیان کشته حجر الاسود را برکنده و آن قدر در ان وقار که در حقیقه
اندار طمون مکه مت و طمون بهت حجر الاسود را همراه خود برده روایتی آنکه بموجب نوشته که از اوایل اربعه بود
ابو محمد بن عبد الله بن اسمعیل و سیدان نیک مشترک رسانیده بود از دست و قول آنکه مدت بیست و دو سال
آن سلطان حجر الاسود را نگاه داشت و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه که المطیع الله خلیفه بود از کوفه برده بر ستون مسجد جامع
بسته شده و گفته تو آن برده بودم و تو آن باز آوردم مسلمانان آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجای خویش استوار ساختند
و در تاریخ گزیده مذکور است که در محلی که قرامطه حجر الاسود را بدیار خود میبردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شده و چون
اهل اسلام آن را بمکه می آوردند شتری که در زیر بارش بود فربه گشت و در سنه ثمان عشر و ثلثمایه ابن
مقله از وزارت مقتدر معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست و در سنه تسع عشر و ثلثمایه سلیمان نیز مواخذه
گشته ابو القاسم کلوادانی پای بر مسند وزارت نهاده و بعد از دو ماه او نیز حکم وزارت سابق گرفته حسین بن القاسم ...

امر بقتل نمود و پس از انقضای هفت ماه حسین هم در تقیه هلاک شد و بقول بعضی از مورخان ابو الفتح فضل بن جعفر
بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول ننمود و هم درین سال شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی در سمرقند بگورستان
عدم رفت و در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری در مصر داعی حق را اجابت کرد
و آن دو عزیز بصفت علم و عمل موصوف بودند و هم درین سال بروایت حمد الله مستوفی اوقات حیات صاحب
تفسیر و تاریخ محمد بن جریر الطبری بصفت اختتام گرائید و هم درین سال جمعی از اهل حرف و بیع مونس خادم رسیده
گفتند که قصد قتل تو دارد و لاجرم از حضرت خلیفه بجانب موصل در حرکت آمد و حکام موصل که اولاد حمدان بودند سی هزار
کس را بجنگ مونس فرستادند و او با هشتصد نفر بود و با ایشان محاربه کرده فتح یافت و منهزمان بعد
از تمامی مونس غالب آمده و اولاد حمدان در حیرت گشته شدند و احوال افواج او را اختیار کردند مونس نه ماه در
موصل توقف نمود آنگاه با سپاهی آراسته متوجه بغداد گشت و مقتدر را لشکر و ارکان السلام اول استقبال نموده بجانب
وقوع قتال ابرام نمود و در اثنای کارزار حربه یکی از غلامان که از جمله متابعان مونس بودند بمقتدر رسیده او را از اسب جدا
کرده و سر او را بریدند و مونس را چشم بر سر او افتاد و بسیار گریست و گفت که این نوع سر زنش نمود و گفت
آن بود که مقتدر کشته نشدی والحکم لله الملک القدیر و هو کاف الامور علیم خبیر ذکر القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد
چون مونس خادم مقتدر را کشت بغداد رسیده اعیان و اکابر را در مجلس ابو العباس احمد خلافت پوشانید و اسحاق
بن اسمعیل که یکی از اهل اختیار بود و گفت اکنون کار دوازده ماه را از خلیفه که تمام امور مملکت را در دست او دارد خواهی
خود نهاده بود و کفالت او را با وی و الان نوع مصاحبت خواهد کرد و بیعت کنیم بگفته او که رضا نیم مگر کفالت کسی که
او نور عقل و تدبیر موصوف بوده باشد تا در زمان سر انجام امور دخل وجه اتکا داد و لازم متابعت و بیعت کاری کرد
و همچنین قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلبیده وزیر گردانید و منصب امارت با علی بن یلبق ارزانی
داشت و بنا بر کمال شرارت نفس اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته و تعذیب و شکنجه کشیده و در آن مال با آنکه حلیت
مقتدر بود و مصادره بستد و مبلغی زر را حواله نمود بنابر آن مونس خادم و بلیق و ابن مقله و بعضی دیگر از امرا از خطر مخالفت
قاهر ترسان شدند و این معنی بر قاهر ظاهر شده مونس و بلیق و علی بن بلیق را بقتل رسانید و در تاریخ گزیده مسطور است که در آن که
مونس مدبر بود که بعد از قتل او جمعی از اتباع و غلامان او را بیرون آوردند و در کشتند و در کسی ببغداد نشستی بطلب ابن مقله بیرون
پیوسته که این مقتله بعد از قتل مونس بگوشه گریخته و زنی با جمعی از امرا ملاقات میکرد و ایشان را از خلع
قاهر دلیر میگردانید و در آن اثنا مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تا بسیار که مقدم آن ترکان بود گفت که از اوضاع
نجومی دلالت بر آن میکند که امسال کسی که ... قاهر را دو دست بسیار بر قاهر تغیر گشته ساخت و میست دوست
درهم داده بیت الله از بسیار از امرا دل بر خلیفه قاهر را گرفته میل کشیدند و قاهر تا زمان خلافت المطیع زنده مانده بود



از کمال فقر و فاقه در ایام جمعه مثل سایر گدایان در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس تصدقوا علی من کان یوماً
روز خلیفه شما بود و امروز بصدقه احتیاج دارد و خلع قاهر در سنه اثنی عشر و ثلثمائه اتفاق افتاد مدت دولتش یکسال و شش
ماه و کسری بود و او در وقت حیاتش تمام دو سال ابن مقله و محمد بن القاسم و احمد بن عبید الله نوبت در زمان ایالت
قاهر وزارت کردند ذکر الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر مورخان ستوده آثار آورده اند که چون علماء
بغداد بر خلع قاهر قادر شدند محمد بن المقتدر را از محبس بیرون آورده بر مسند جهانبانی نشاندند و او را الراضی بالله
خواندند و در آن زمان علی بن عیسی را خلعت داده منصب وزارت با ابن مقله داده مفوض گردانید و در باب ابهات
خواطر اکابر و اهالی غرور ایشان اهتمام تمام بتقدیم رسانید و بحال ماضی بیتوجه بمال فضل و جمل استسته علما و فضلا او قابل
ما را منظور نظر التفات ساخته و بار ایشان انعام و احسان فراوان مینمود و علم اخبار و دانش ب را نیکو میدانست
و نظم کردن شعر اشعار مینمود و ملوک قرن بخلیفه است که خلوات را مدون ساخته و بعد از وی هیچیک از خلفا
در جماعات و اعیاد در منبر رفت و خطبه نخواند و مال طبع او است قطع میرین ابن حنفله را از جمله افاضل علما دور زاد بود
در ایام دولت راضی بر نوع سیاست در همدرین ایام بحکم ماکان بر بغداد استیلا یافته بر مسند امیر الامرائی نشست و وفات
راضی در منتصف ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمائه روی نمود و او در آن وقت سی و دو ساله بود و مدت خلافتش را
مورخان شش سال و دو ماه و چند روز در قلم آورده و هم در ایام ابن مقله و عبد الرحمن بن عیسی و محمد بن القاسم الکرخی و سلیمان بن حسن را
در سلک وزارتش شمرده اند گفتار در ذکر وفات بعضی از فحول و وقوع بعضی از اشراف مردم و
بیان گرفتاری ابن مقله بنکبت و دیگر مسائل در سال اول از ایالت راضی که در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه بود ابو جعفر
محمد بن عمرو بن موسی العقیلی صاحب الجرح و التعدیل وفات یافت و در سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه صاحب قتیبه
ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری از لباس حیات عاری گردید و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده و در قم قرار گرفته
احوالش کشید و عبد الرحمن بن عیسی را وزیر ساخته بعد از روزی چند او را نیز معزول کرد و چند وقت منصب وزارتش بعد
ابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی رسید و مجموع تیر از اندک زمانی حکم ایشان سابق گرفت سلیمان بن حسن بکارش نشست
و در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه ابن رائق کار امور مملکت راضی بود از ابو طاهر قرمطی قبول نمود که هر سال
مبلغ پنجاه هزار دینار بستد و از اول بغداد نزد او فرستند مشروط بآنکه مزید متعرض قوافل حج نگردد و درین سال
فتنه و فساد ترکان بطیلسان لشکری بیافت و درین سال ابو حامد احمد بن الحسین المروزی عالم آخرت را بهشت
و در سنه ست و عشرین و ثلثمائه این مقله نوبت دیگر بمرتبه بلند وزارت رسیده با ابن رائق که در آن وقت شغل
داشت آغاز نزاع کرده مقتول گجکم ماکانی که غلام او بود شد و در ماه مرداویج بن زیاد بود و بعد از قتل خلیفه خود در
بعضی از بلاد عرب استیلا یافته بود و وقت ولایت بغداد طلبید و این خبر بگوش ابن رائق رسید کیفیت حال

بعرض خلیفه رسانیده درحین رضای راضی بالله مدت بجکم معزول شد و این خبر را بخط خود نوشته بود بحکم کاتب توزون
و این خلیفه را امکان شده بجهت تعذر آن مکتوب ابوعلی ابن مقله گفت خلیفه قطع ید ابن مقله حکم فرمود و او جهت مطالب
خود کردن دستی را که در رفع خلافت و حین مصحف نوشته بود بریدگانی رسید و بعد از آنکه مدتی مسطور گذشت
راضی بعد از وقوع این امر پشیمان گشته اطبا را بمداوای دست ابن مقله مامور گردانید و حین آنکه جراحت ملتئم گردید
ابن مقله قلم را بساعد بسته کتابت میکرد و بکنایات از راضی منصب وزارت میطلبید و چون این راقم بر حجم او
اطلاع یافت فرمود تا زبان او را نیز بریده بزندانش بردند و ابن مقله در حبس بسر میبرد تا در شهور سنه سبع وعشرین
وثلثمایه از عالم رحلت کرد او در سلک مشاهیر وزرا و اعاظم و افاضل فضلای کرام انتظام داشت و در ایام دولت
مقتدر و قاهر و راضی سه نوبت بوزارت و استقلال رسیده بود و نخوت و از نشت غلی کار از پیش بنهاد و بتصرفت خطی
کامل داشت در سلک اختراع منتظم گردانیده و قلم گوهر بارش سحر آثار رقم نسخ بر خطوط خوش نویسان اقطار آفاق
کشیده از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرده و با اما جات سه مصحف بقلم آورده و سه کرت
مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت او سه نوبت مدفون شد و در سنه مذکوره بجکم ترکی را راضی متوجه بغداد شده ابن رائق
بگریخت و بجکم سرانجام مهمات و خدمات جهانبانی را از پیش خود کرد و منصب امیرالامرایی یافت و در سنه ۳۲۷
عبدالرحمن بن ابی حاتم بن ادریس صاحب تفسیر وفات یافت و در سنه ثمان وعشرین وثلثمایه صاحب مصنفات ابوبکر محمد
بن القاسم الانباری بعالم آخرت شتافت و هم درین سال شیخ مرتعش نیشابوری در بغداد از عالم انتقال نمود و هم وی عبدالله
بن محمد بود و درین سال شیخ ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الثقفی در حدود نیشابور جهان پر غرور را وداع نمود و در سنه تسع
وعشرین وثلثمایه راضی بعلت استسقا وفات یافت **ذکر المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر بالله**
مورخان فضایل بنیاد آورده‌اند که در وقت وفات راضی بجکم در واسط بود و در حین فوت خلیفه ارشد مرعی بغداد
دستی بنام و اکثر علما و قضات و اشراف بنی هاشم یکی از اولاد عباس که شایسته منصب خلافت
باشد بیعت کنند اهل اسلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و در ذی الحجه
بریدی بر بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد و در شهور سنه ثلاث وثلثین وثلثمایه توزون که از امرای بجکم بود
میل کشید و او بعد از استیلای در عالم فنا متوجه عالم بقا گردید اوقات حیاتش بروایتی شصت سال بود و یازده ماه و زمان
خلافتش سال و ده ماه و سلیمان بن حسن کتبه و احمد بن میمون و محمد ابوالعلی و احمد بن عبدالله الاکابر
در ایام جهانبانی متقی نوبت بنیابت وزارت رسید و مهمات سرکار خلافت بدو سلک نظم درآورد و پرداخته **گفتار
در بیان کشته شدن بجکم بالله و ذکر بعضی از حوادث عالم فانی** علاوه این فضایل انسانی آورده‌اند
که مقارن جلوس متقی در سنه جهانبانی بجکم ترکی از علمای ... آمده آنچه متقی بنفقه ... اصفهان ... 



باریکی دم عقوبت کمان بیاد و دیگر ابن مقله جهت خاطر ابوالحسن ضبط درآورده و این حرکت بر وی مبارک نیامد زیرا که
هم در آن اوان بامر راضی مامور شد که بدهند وزارت را بغربت سپارند و در شب روز که عمر او کوتاه و قوا استعداد در آن نوعی
نزاکت کرده و در حرص جمیع اموال او ساوران و بشت که آن طایفه را اطاعت نمایند کار او از غربت بجکم توقف یافته
بجوب نفرت شتافته و بجکم از آن زماتقب نموده یکی از رکیکان نزدیک رسیده دو تیر بر ابوالحسن
در خطا شده و از نهایت غضب در عقب او تاخته در آن حال غلامان زره تیز و بریکی از من بجکم آن بشت بزمین بر
روی زمین افتاده غلامان باتمام بهم لوری نجنیت و بعد از این واقعه حاکم لشکره ابوعبدالله بریدی بطلب امیرالامرایی روی ببغداد نهاد
و سیان بعض امرا و ارکان بجهت اجابه بریدی بر عزیمت کرد و الا در شهور ثمان و ثلثمایه نوبت دیگر علم طغیان برافراشته
بدارالسلام مستولی شده از راه بسیم قتل و غارت و تعذیر بر کند نهبت و فتنی بشنیده و دستان باطو فرار بحصار ابوجعل
رفته از ناصرالدوله و سیف الدوله پسران عبدالله بن حمدان که والی موصل بودند در خواست و ایشان التماس
قبول دیده بناده با بسپاه بجنود متوجه بغداد گشتند و بریدی که از شغادت آن لشکر عاجز شده بطرف واسط
گریخت و متقی بدارالسلام درآمده ناصرالدوله بریدی را تعاقب نموده در حدود مداین بدو رسیده بعد از جنگ
و سستان شکستی فاحش داد و در ماه ربیع الاول این سال ابوعبدالله الحسین بن اسمعیل المحاملی القاضی بقضای اجل
گرفتار گشت و کتابت شصت سال که بمنصب قضا منصوب بود و واجب که بر تفصیل قضایای دستور قیام
نموده و او افواه ثقات را از آن شغل استعفا نموده و تصحیح الصحیح مسطور است که در مجلس وی بیست هزار کس حاضر میشدند و درین سال محمد بن عبدالملک معروف بابن الجوزی که از مشاهیر محدثان است و در سنن ابوداود
و دو کتاب تالیف نموده وفات یافت و در سنه اثنی وثلثین وثلثمایه منصب امیرالامرایی بغداد بتوزون که از جمله
امرای مقرب بجکم بود قرار گرفت و در سنه اثنی وثلثین وثلثمایه بسبب آنکه اسباب جاه متقی و توزون غبار کدورت
ارتفاع یافت خلیفه بنیت قتال لطیف بتفرد کرفت دوان شده که مدتی زمان حاکم معروف بود و طلب داخشید بر قدر رسیده
متوجه گفت مناسب آنکه بعد از قدوم شریف مشرف گردانی لشکر بسیار فراهم آورده و از بر استعداد متوجه
دفع شر توزون شوم متقی این نصیحت را استماع قبول نشود و در حال نزد توزون فرستاده و طلب صلح نمود و توزون
علما و اکابر بغداد را جمع کرده و در حضور ایشان سوگندان بر زبان آورد که نسبت با امیرالمؤمنین در مقام اطاعت و انقیاد
باشم و در حق او بدی نیندیشم و درین باب وثیقه نوشته ارسال داشت حضرت امیرالمؤمنین آن عهدنامه متقی رسیده متوجه
بغداد گردید و هر چند اخبار حمدان و اخشید او را ازین عزیمت منع نمود فایده نبخشید و درین سال حافظ
احمد بن محمد بن سعید بن عقده الکوفی که شیعی مذهب بود و در سلک اعاظم اهل حدیث انتظام داشت رایت
عزیمت بعالم فنا برافراشت و در ماه رمضان همین سال ابوطاهر قرمطی بعلت جدری از کسوت حیات عاری گشت

و تو سلیمان بن [illegible] شاه بود و بدست برادرش سعید المطیع کشته شد و در سنه ثلث وثلثین وثلثمایه متقی خلیفه
که در رقه بود بعزم بغداد [illegible] بشهر عیسی رسید توزون شرط استقبال بجای آورده و متقی چند روز در رکاب [illegible] بغداد و رفت تا
آن روز [illegible] بغداد فرستاد و عبدالله بن المکتفی را طلب نمود و چون عبدالله بلشکرگاه درآمد توزون متقی را
گرفته میل کشید و متقی پس از استیلای کوری [illegible] بیست و پنج سال در حیات بود و درین مدت شصت
و سال در عالم زندگانی نمود والعلم عندالله الملک الودود ذکر المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی
ولادت مستکفی در سنه اثنی وتسعین ومایتین اتفاق افتاد و چون [illegible] در سنه ثلث وثلثین وثلثمایه بمسند
رسید خلافت نشست و المستکفی لقب داشت در سنه اربع وثلثین وثلثمایه احمد بن بویه بر بغداد استیلا یافته
و در همین سال مستکفی را گرفته میل کشید و [illegible] چند سال دیگر زنده ماند در سنه ثلث [illegible] وثلثمایه
از عالم انتقال یافت اوقات خلافتش یک سال و چهار ماه بود و بعد از [illegible] ابوالفرج محمد بن علی بقیام مینمود

گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت مستکفی اتفاق افتاد و بیان استیلای احمد بن بویه بر دارالسلام بغداد

در ماه محرم الحرام سنه اربع وثلثین وثلثمایه که مستکفی بر سریر خلافت متمکن بود و [illegible] توزون
شده بعالم انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار گرفت و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغدادیان
بغایت پریشان گشت و این خبر بسمع احمد بن بویه که در آن زمان بر بلاد اهواز استیلا داشت رسید و عزم تسخیر
بغدادیان بغایت پریشان گشت و این خبر بسمع احمد بن بویه که در آن زمان بر بلاد اهواز استیلا داشت رسیده
عزم تسخیر بغداد نمود و [illegible] بخدمت امام کرده آمدند و ابن شیرزاد [illegible] بغداد و [illegible] احمد
اندیشیده [illegible] گوشه گرفت و مستکفی بدارالخلافه معاودت نمود و اظهار انبساط فرموده و گفت
از [illegible] بسیار [illegible] احمد [illegible] مستکفی [illegible]
بجا آورد و معزالدوله لقب یافت و بحکم مستکفی اسم و لقب او را بر سکه نقش نمودند و معزالدوله هر روز
جهة اخراجات [illegible] دینار مقرر فرموده باقی اموال دارالسلام بغداد [illegible] را متصرف گشته از روزی چند [illegible]
مستکفی و معزالدوله [illegible] یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه
در حرم سرای خلافت اقتدار تمام داشت [illegible] معزالدوله [illegible] طلب نمود و معزالدوله [illegible]
[illegible] سلاح [illegible] دارالخلافه درآمده مجلس
خلیفه رفتند [illegible] مستکفی [illegible] تقبیل انامل [illegible]
دست [illegible] از مسند [illegible] کشیده [illegible] معزالدوله [illegible]
مردم [illegible] دارالخلافه [illegible] غارت کردند و [illegible] معزالدوله مستکفی را [illegible] میل کشیدند



و چهار ماه [illegible] در زمان [illegible] و در همین سال در سنه اربع وثلثین وثلثمایه [illegible] علی بن عیسی بن داود بن الجراح البغدادی
چند کرت در زمان دولت مقتدر [illegible] بمسند وزارت نشسته بود و در ایام [illegible] با عدل و انصاف
قیام مینمود وفات یافت قال ابن الاثیر [illegible] الوزیر العادل علی بن عیسی [illegible] عالما دینا [illegible] و در همین
سال وفات شیخ ابوبکر الشبلی که از جمله مشایخ [illegible] است اتفاق افتاد و در [illegible] مسطور است که [illegible]
جعفر بن یونس [illegible] جعفر [illegible] بن محمد [illegible] بغدادی المنشا
والمولد [illegible] و در تاریخ [illegible] مسطور است که شبلی [illegible] تحصیل فقه مالکی قیام [illegible]
صحبت جنید بغدادی رسید و بسلوک مشغول شد [illegible] ریاضات [illegible] کشید و مدت عمر شریف
هشتاد و هفت سال بود و [illegible] ابومحمد بن علی بن [illegible] ذکر المطیع لله ابوالقاسم
الفضل بن المقتدر در روضه الصفا مسطور است که در میان مستکفی و مطیع [illegible] خلافت [illegible] کبوتربازی
و بعضی دیگر از ملاعبات [illegible] نزاع [illegible] گشت [illegible] دولت مستکفی مطیع در گوشه مختفی [illegible]
معزالدوله ببغداد [illegible] مطیع [illegible] معزالدوله [illegible] مستکفی [illegible]
مجلس [illegible] بیعت کرده و مردم [illegible] خلافت خلع [illegible] معزالدوله
کار [illegible] خلیفه را [illegible] در ایام دولت معزالدوله [illegible] سایر ملوک [illegible] خلفای
عباسیه را [illegible] اعتبار [illegible] مذهب [illegible] امامیه بود و [illegible] خلافت حق
سادات است و [illegible] ربیع الاخر سنه ست وخمسین وثلثمایه معزالدوله بعالم آخرت پیوست و [illegible] عزالدوله
بختیار [illegible] در سنه ثلث وستین وثلثمایه مطیع [illegible] فالج [illegible]
خلافت [illegible] داشت [illegible] پسرش عبدالکریم که ملقب بطایع بود [illegible] مدت حکومتش
بیست و نه سال و پنج ماه بود و احمد بن فضل بن عبدالرحمن [illegible] مشغول مینمود

ذکر بعضی از ارباب علم که [illegible] در زمان المطیع [illegible] اتفاق افتاد

در [illegible] مسطور است که در سنه خمس وثلثین وثلثمایه ابوالقاسم [illegible] که در ولایت [illegible]
از [illegible] بود و در علوم [illegible] وقوف [illegible] وفات شد و در همین سال سید ابوالحسن محمد
الاقطس [illegible] موصوف و معروف بود
[illegible] ابوعلی [illegible]
یافت [illegible] محمد بن علی که از جمله امرای [illegible]
[illegible]

حیات اوقات عمر صرف کرده بود و در شهور سنه تسع و ثلثمایه شیخ ابوالعباس ... وفات یافت و در سنه
ثلث و اربعین و ثلثمایه ابونصر فارابی که از معلمان بزرگان اسلام است و شیخ علی ابوسینا شاگرد و معتقد
اوست علم اکثرت شناخت فاراب از بلاد ترکستان ... ولایت فاراب ... در دیار ترکستان
و منقول صاحب کتاب ... و نام ابونصر محمد ترخان بود
و لقبش معلم ثانی در فنون حکمت و کمالات نفسانی رشید بود که عقل عقلای کامل کتاب ... از آن درجه که
داشت ... در تواریخ مسطور است که ... اوقات حیات ابونصر فارابی ... ولایت شام
عنوان ... در مجلس سیف الدوله بن حمدان که در آن اوان حاکم آن دیار بود رفت ... اتفاق در آن روز
جمعی کثیر از علما و فضلا جمع آمده بمباحثه اشتغال داشتند حکیم ابونصر در برابر سیف الدوله بر پای ایستاده
در سخنان دانشمندان دخل میکرد سیف الدوله او را گفت بنشین پرسید که کجا بنشینم بجای تو یا ... داد که
در هر مجلس که قابل ... باشد ابونصر بعد از شنیدن این سخن پای ... سلطنت ... سیف الدوله
نشست ... و غیره ... در حرکت آمده بعضی از غلامان خود را بزبانی که ... این ... بود
گفت که این ترک بی ادب ... از مجلس بیرون ... بیابت رسانید ابونصر فرمود
که ایها الامیر فان الامور بخواتیمها سیف الدوله متعجب شد گفت ... که ... با این غلامان ...
حکیم فرمود که من بهمه لغات عارفم ... دانشمندان آنگه ... کرده بر همه فایق گشت
و همه را در مجلس ... از ابونصر ... شنیده ... گرفت تا ... حاجت ... شد
و ... سیف الدوله ابونصر را ... ارباب ... داد ...
و ... فرمود که ... ابونصر ... فرمود و سیف الدوله ازوی پرسید که
شما را ... از این علم ... هست گفت بلی ... خریطه ... کشاد و از آنجا چند قطعه از آلات
غنا بیرون آورد و آنها را بیکدیگر ترکیب کرده ... نواخت که اهل مجلس بخندیدند ... از آن ... ها
از هم ... دیگر ... نواخت چنانکه همگی گریان شدند ... بطریقی دیگر ساز
کرد که همگنان ... در خواب ... و سیف الدوله مشعوف صحبت ابونصر شده التماس نمود که ... در آن
ولایت اقامت نماید حکیم فرمود که ... بشرط که مرا تکلیف ملازمت نکنی سیف الدوله گفت
هرگاه ... باز ابونصر گفت مرا روزی چهار درهم کافی است
سیف الدوله ... گفت ... روزی ... چهار درهم ...
... از دمشق متوجه عسقلان شده در ... راه ... قطاع الطریق ... شربت شهادت چشید





و سیف الدوله ... الملک ... فرمان داد ... ملازمان درگاه سلطنت ... طریق ... کرده
از ... اعتبار ... و در سنه خمس و اربعین و ثلثمایه ابوالفتح محمد بن ... که چند گاه ... مشغول
کرده بود ... در ... جهان جاودان ... در تاریخ امام ...
مسطور است که محمد بن علی در ایام حیات ... آزاد کرده ... و در سنه سبع و اربعین و ثلثمایه
شیخ ... ابوسعید عبدالرحمن بن احمد بن یونس المصری که تاریخ مصر تالیف اوست فوت شده در سنه ثمان
و اربعین و ثلثمایه شیخ ... علی بن ... سهل ... بعالم آخرت شتافت و در سنه ... و ثلثمایه احمد بن
... سعید ... صاحب تفسیر کبیر ... وفات یافت ... صاحب ... سعید بن عثمان ...
سعید المصری ... جهان جاودان شتافت و در سنه ... و خمسین و ثلثمایه ابوحاتم محمد بن خاقان ... صاحب
تفسیر صحیح و دیگر مولفات ... حیات ... کرده و در سنه ... و خمسین و ثلثمایه خواجه ابواحمد ابدال ... حسن
... روی ... رضوان آورد ... مذکور است ... صفات ...
... سلطان ... بود ... شیخ ابواسحق شامی ... که او را
... خواهد بود که او ... باشد ... محافظت حرم ... در ایام ...
... در سنه ... و خمسین خواجه احمد ... شد و ...
... سال ... ولایت ... رفت ...
... و در میان ... شیخ ابواسحق شامی در میان
ایشان ... گشت ... شیخ ... و ...
سوی ... ورا ... آورده ...
... خواجه ابواحمد ... محمد ... علوم ظاهر و معارف
... و در سنه احدی عشر و اربعمایه از عالم انتقال نمود ... در سنه ... و خمسین و ثلثمایه ابوبکر
محمد بن ... احمد ... جهان فانی را وداع کرد و در تقویم التواریخ مسطور است که محمد چهارصد هزار حدیث ...
... و در سنه ... و خمسین و ثلثمایه صاحب ... ابوعلی اسمعیل بن ...
... در سنه ... و خمسین و ثلثمایه حافظ محمد بن الحارث بن
اسد القیروانی که مصنف تاریخ اندلس بود و در قرطبه اقامت داشت وفات یافت ذکر خلافت الطائع لله ابوبکر
عبدالکریم المطیع و بیان بعضی از وقایعی که در ایام دولت او واقع شد از گردش فلک ... در ... ذکر المطیع ... از
... ارکان دولت ... بن ... المطیع ... آمده ...

آورده اند که در ایام عصیان اتراک عز الدوله بختیار [illegible] مرزبان را وعیال [illegible] عز الدوله فرار بر قرار اختیار کرده بطرف
واسط رفت از ابن عم خویش عضد الدوله که فرمان فرمای فارس بود استمداد فرمود واتراک از بغداد طایع را از دار السلام
بیرون آورده واز عقب بختیار ایلغار کردند چند بار در حدود واسط میان جانبین مقابله ومقاتله اتفاق افتاد واکثر
اوقات ترکان ظفر یافتند ودر سنه اربع وستین وثلثمایه عضد الدوله متوجه عراق عرب گشت وچون نزدیک
بواسط رسید ترکان بجانب بغداد برگشتند وعضد الدوله بمصاحبت عز الدوله اتراک را تعاقب نموده بدار السلام
درآمد ودست طایع بطریق تعظیم واحترام سلوک داشته عضد الدوله را بر مسند امارت نشانده خود بجانب فارس
مراجعت نموده ودر سنه ست وستین وثلثمایه ابو یعقوب [illegible] فوت شد [illegible] ابو سعید [illegible] در میان
قرمطیان [illegible] بدست آورده وبمشارکت یکدیگر حکومت کردند ودر [illegible] میان عضد الدوله
ونقاری پدید شد عضد الدوله لشکری [illegible] کشیده وبعد از محاربات بسیار در سنه سبع وستین وثلثمایه عضد الدوله
بطرف شام [illegible] لشکری فراهم آورده متوجه بغداد شد وعضد الدوله باستقبال شتافت ودر نواحی تکریت
هر دو سپاه بهم رسیدند وعز الدوله گرفتار گشت ودر ماه جمادی [illegible] ثمان وستین وثلثمایه ابو علی الحسن بن احمد بن
عبد الغفار الفارسی که از اکابر نحات بود از عالم انتقال نمود [illegible] در ملازمت سیف الدوله بن حمدان
بسر میبرد ودر آخر بخدمت عضد الدوله [illegible] پیش او خوانده ودر مجلس او [illegible] ابو علی [illegible] در علوم تصانیف بسیار
ودر سنه ثمان وسبعین وثلثمایه عضد الدوله وفات یافت پسرش صمصام الدوله بجایش نشست ودر سنه
اربع وسبعین وثلثمایه ببغداد جمهور [illegible] از دریای عمان جانوری بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای [illegible] نشسته
[illegible] سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب [illegible] واین صورت [illegible] روز پی در پی تکرار
یافته دیگر کسی آن جانور را ندید ودر سنه ست وسبعین وثلثمایه شرف الدوله بن عضد الدوله که حاکم [illegible] بود
لشکر ببغداد کشید وصمصام الدوله [illegible] پیش او رفته گرفتار گشت وشرف الدوله ببغداد درآمده
در تعظیم طایع [illegible] بجا آورده [illegible] خلافت قیام نمود ودر سنه ثمان وسبعین وثلثمایه
قرمطیان [illegible] اگرچه خطبه بنام شرف الدوله خواندند [illegible] خلیفه از بغداد لشکری فرستاد تا آن [illegible]
گریخته [illegible] متاصل [illegible] دیگر [illegible] احتیاج [illegible] دست [illegible] ملک [illegible]
دولت ایشان [illegible] ودر سنه سبع وسبعین وثلثمایه محمد بن محمد بن احمد بن ابو احمد الحاکم النیشابوری صاحب
تصانیف از عالم انتقال نمود ودر سنه تسع وسبعین وثلثمایه شرف الدوله وفات یافته برادرش ابو نصر فیروز
قایم مقام شد وملقب به بهاء الدوله گشت ودر سنه احدی وثمانین وثلثمایه بهاء الدوله در طمع اموال
طایع بسته [illegible] خلافت [illegible] کرسی نشست آنگاه جمعی از امرا ودیلم [illegible]



خلیفه مقصود آنگه [illegible] دست دراز کرده [illegible] طایع را گرفته [illegible]
[illegible] بموضع دیگر برده بهاء الدوله اموال وجهات خلیفه را ضبط نمود [illegible] جهت طلب احمد بن
اسحاق بن المقتدر به بطیحه فرستاد مدت خلافت طایع هفده سال ونه ماه بود وبقول صاحب گزیده طایع
[illegible] سال عمرش [illegible] رسید عالم [illegible]

ذکر القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر

در روضة الصفا مسطور است که احمد بن
اسحاق در اواخر ایام خلافت طایع [illegible] بطریق [illegible] از بغداد به بطیحه رفت ودر پناه دولت
حاکم آنجا [illegible] الدوله بسر برد وچون بهاء الدوله طایع را [illegible] استصواب امرا واعیان
[illegible] جهت خلافت طلب نمود [illegible] کاتب مهذب الدوله [illegible] که گفت در آن ایام
که احمد بن اسحق در بطیحه بود [illegible] دیدم که [illegible] فراوان [illegible] کرده [illegible] سیم
سبب [illegible] خواب او [illegible] خوابی دیدم که [illegible] بسیار شده [illegible]
[illegible] در دریای حیرت افتاده [illegible] آواز داد [illegible]
[illegible] دراز کرده [illegible] روی [illegible] سیم
[illegible] گفت علی بن ابی طالب [illegible] خلافت [illegible] باولاد [illegible]
[illegible] احمد [illegible] آواز مردم شنیدم [illegible] بغداد [illegible] آمده بود [illegible]
الدوله [illegible] دار السلام فرستاد [illegible] احمد بن اسحق [illegible] بغداد رسید بهاء الدوله
با اکابر واعیان [illegible] استقبال [illegible] بیعت نمودند [illegible] القادر بالله لقب نهاده [illegible]
[illegible] ماه مبارک رمضان سنه احدی وثمانین وثلثمایه بدار السلام درآمده [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] تسلط [illegible] القادر [illegible]
[illegible] موصوف [illegible] بود [illegible] ایام اقتدار [illegible] قیام نموده
[illegible] چهل [illegible] سال [illegible] دولت [illegible] ودر ماه ذی الحجه سنه اثنی وعشرین واربعمایه [illegible]
[illegible] اوقات حیاتش [illegible] هشتاد وشش سال بود وبقول [illegible] سال [illegible] تعلق بابو الفضل [illegible]
[illegible]

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله احمد بن اسحق وبیان انتقال طایفه از علما واعیان

[illegible] مسطور است که در سنه اربع وثمانین وثلثمایه [illegible]
ابو الحسن علی بن عمر الدارقطنی [illegible] از جهان [illegible] انتقال نمود [illegible] از علما [illegible] محدث بود
ودر سنه احدی وتسعین وثلثمایه شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی از عالم مجازی [illegible]

بروایتی صد و چهار و دو سال و بقول صد و بیست سال و چهار ماه بود و در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابوعبدالله
در تمامی عمر خود یک بیت گفت ٭ هر کسی بکار خویش و هر کسی بجای خویش ٭ هر فرد برشته خود
و بنیاد خویش ٭ و از نفحات چنان معلوم میشود که وفات آنجناب در سنه عشرین و ثلثمایه بوده والعلم عند الله
و در سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه ابونصر اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغه وفات یافت و در فنون الادب
و خطوط در غایت خوب مینوشت در علم اصول و کلام مهارت کامل حاصل داشت و جهت تحصیل لغت
عرب بر جمیع استیلا یافت قدم در طریق مسافرت نهاده بدیار ربیعه و مضر شتافت و در آن علم سرآمد علمای
اعصار گشته بنیشابور معاودت کرد و بتصنیف و تعلیم و کتابت مصحف قیام می‌نمود تا وقتی که از جهان گذران رحلت نمود
و در سنه ۳۹۸ بدیع همدانی ابوالفضل احمد بن الحسین بعالم جاودانی انتقال نمود و چنانکه اثر آن مرتبه در تحفة الملکیه مکتوبست
که بدیع از عجایب زمان خود بود و گفته شده حافظه‌اش آن مرتبه داشت که قصیده را بیک خواندن یاد میگرفت
و هر انشاء که گویا در نظم و نثر بدیهه مینوشت دیوان و اشعار او اشتهار دارد و در سنه ۴۰۳ قاضی ابوبکر الباقلانی
که در فضل و کمال اشتهار داشت دوحه زندگانی را وداع کرد و در همین سال بهاءالدوله در بغداد وفات یافت پسرش سلطان
الدوله امیرالامرا شد و در سنه خمس و اربعمایه ابوعلی دقاق در نیشابور فوت شد و او گاهی بموعظه خلایق اشتغال
مینمود و نامش حسن بن محمد بود و در سنه ست و اربعمایه نقیب الاشراف السید الشریف الرضی بریاض رضوان
شتافت و هو ابوالحسن محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی کاظم علیه السلام و آنجناب در نظم
اشعار و علم نحو و لغت مهارتی تمام داشت چنانکه از غیر مرویست که گفت که سید رضی در اندک زمانی ختم قرآن مجید
فرموده و در بیان معانی قرآنی کتابی تصنیف نمود که مانند آن تالیف نتوان کرد و در سنه تسع و اربعمایه حافظ ابومحمد عبدالغنی
بن سعید المصری صاحب مصنفات روی بعالم آخرت آورد و در سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله بن بهاءالدوله
بر عراق عرب استیلا یافته منصب امارت بغداد گرفت و در سنه اثنی عشر و اربعمایه صاحب تاریخ بخارا الغنجار
محمد بن احمد البخاری و صاحب مولفات ابوالفتح محمد بن احمد بن ابی الفوارس البغدادی فوت شد و در سنه ثلث عشر
و اربعمایه دانشمند معتبر شیخ مفید که از جمله اعاظم علمای مذهب امامیه شیعه بود و عضدالدوله دیلمی بزیارت ملازمتش
میرفت وفات یافت و در تاریخ امام یافعی مسطور است که کان الشیخ کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة
والصوم حسن اللباس عاش ستا و سبعین سنة و له اکثر من مایتی مصنف و کانت جنازته مشهورة و شیعه ثمانون الف
جمادی الاولی سنه ثلث و در سنه ابوالحسن علی بن هلال که معروف است بابن البواب خطاط در بغداد فوت شد
و در جوار امام احمد بن حنبل مدفون گشت و در سنه اربع عشر و اربعمایه نقش وجود صاحب تصانیف ابوسعید محمد بن
علی بن عمر النقاش از لوح هستی سترده شد و در سنه ست عشر و اربعمایه شیخ ابوعبدالله الطایر بهشت جاوید شتافت

الدولة

انتقال نمود



انتقال نمود و آنجناب بمحمد بن فضل بن محمد موسوم بود و در علوم ظاهری مهارت تمام داشت و بتربیت خواجه عبدالله انصاری
قدس الله سره در صحبت او نقش تمیز بر صحیفه خاطر می‌نگاشت و در همین سال قادر پسر خود عبدالله را ولیعهد کرد و بقائم
بامرالله ملقب ساخت و در همین سال شرف الدوله بعالم آخرت تشریف برده جلال الدوله بن بهاءالدوله در بغداد امیرالامرا
شد و در سنه اربع عشر و اربعمایه ابوبکر قفال المروزی که یکی از مجتهدان مذهب امام شافعی است رضی الله عنه درگذشت
و در ثمان عشر و اربعمایه ابواسحق ثعلبی که یکی از اعاظم مفسران است و کتاب عرایس تالیف اوست متوجه عالم آخرت گشت
ذکر القائم بامرالله ابوجعفر عبدالله بن القادر بالله در همان روز که وفات حیات قادر اشتهار یافت علما و اکابر بغداد بتجدید
بیعت قائم قیام نمودند و او در سلک سلوک خلفای عظام داشت و بجمال علم و کمال فضل و فصاحت مزین بود و بگفتن
شعر بسیار مشغول میشد و در تهذیب قواعد معدلت اهتمام تمام داشت و در ایام خلافت او دولت ملوک دیالمه
انقراض یافت و طغرل بیک سلجوقی بر اکثر معموره عالم مستولی شده بجانب بغداد شتافت و فتنه بسیاری در عراق
در زمان دولت قائم روی داد و کشته شدن ... در زمان امام بسعی طغرل بیک اتفاق افتاد و قائم در سنه
سبع و ستین و اربعمایه از محنت سرای دنیا بعالم عقبی انتقال نمود و اوقات حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج
روز بود و مدت خلافتش چهل و چهار سال و ... بود و ابوالقاسم ... الشیرازی و ابونصر محمد الرحلی در زمان قائم بمرتبه
وزارت رسیده بلوازم کفایت و کاردانی تقدیم رسانیدند گفتار در ذکر وقایع ایام دولت قائم
در بیان وفات مشاهیر که در زمان قائم در اواخر ذوالحجه سنه ۴۲۲ قائم بامرالله بر مسند خلافت نشست و در
عاشورا سنه ۴۲۵ خمس و عشرین و اربعمایه شیخ ابوالحسن خرقانی بجهان جاودانی پیوست و آنحضرت موسوم
بعلی بن جعفر بوده و در کرامات و مقامات از مشایخ زمان گوی مسابقت می‌ربود و در سنه ۴۲۸ ابوالحسن که یکی از ارباب
علما و خوش طبعست رخت سفر بآخرت بربست و در سنه ثلثین و اربعمایه حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله الاصفهانی
رخت زندگانی را وداع کرد و در ایام حیات خود مولفات در سلک تحریر آورده بروایتی در اثنی و ثلثین و اربعمایه
محدث ماوراءالنهر حافظ ابوالعباس جعفر بن محمد المستغفری که از جمله مشاهیر ارباب تصانیف است وفات یافت
در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی بعالم جاودانی انتقال نموده و در طلب علم
سفر بسیار کرده در مکه و مدینه و بصره و کوفه از علمای اعلام استماع حدیث فرموده بود و مدت عمرش از شصت و سال زیاده گشته
در شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمایه امیرالامرای بغداد جلال الدوله بعالم آخرت شتافت و برادرزاده‌اش ابوعلی کالیجار بن سلطان
الدوله از فارس متوجه دارالسلام شد و بمنصب امیرالامرائی رسید و در همین سال علم الهدی سید
المرتضی ابوالقاسم علی بن الحسین که ملقب بود بمرتضی از عالم انتقال نمود و او از سایر علمای زمان
خویش بمزید علم و دانش امتیاز داشت و از نتایج طبع خویش اشعار بدیع بر وجه بیان نگاشته یادگار گذاشت در تاریخ

امام یافعی مسطور است که سید مرتضی تصانیف نیک است در مذهب شیعه و دیوانی است و رسائل است در اصول دین و
اختلاف است میان مورخان که جامع کتاب نهج البلاغه مرتضی است یا برادرش سید رضی
و من جمیع اولاد فاطمة البتول من الطاهرین الطیبین و در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمایه شیخ ابو سعید فضل الله
بن ابی الخیر که بحضرت [illegible] بود رحلت و آنحضرت مرید شیخ ابوالحسن خرقانی بود و عمر عزیزش بروایت حمدالله مستوفی
هشتاد و دو سال و چهار ماه است از نتایج طبع فایض آنجناب رباعیات بسیار است اشعار بسیار وارد
از آنجمله یک بیت شعر چشمی دارم همه پر از صورت دوست ؛ با چشم مرا خوش است چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست ؛ یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست ؛ حضرت افضل الانام مولانا
نورالدین عبدالرحمن الجامی نوّر الله مرقده این رباعی را بر شیخ [illegible] اطلاق نموده اند والله اعلم و در همین سال
ابو کالیجار [illegible] پسرش ملک رحیم بجای پدر نشست و در سنه [illegible] حافظ خلیل بن عبدالله الخلیلی که
یکی از علمای فن حدیث است از عالم فانی انتقال کرد و در سنه ۴۴۷ میان الرئیس کاسر وزیر قائم خلیفه و بساسیری
که در سلک امرا و عظیم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت و دست بغارت
و تاراج برگشاده از مستنصر اسمعیل علوی استمداد نموده و مستنصر فرمان او را مبذول داشته اختلال و پریشانی احوال
بغداد میان را دریافت مقارن این خبر سمع طغرلبیک سلجوقی که در میان ایران و ملک خراسان و عراق و عجم
و آذربایجان فرمانفرما بود رسید عازم دارالخلافت گشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه مذکور بغلبت
و ابهت موفور [illegible] نزول نمود و در همین سال میان لشکر طغرلبیک و بازاریان بغداد [illegible]
مقاتله و قتل وقوع شد و [illegible] سلجوقیه [illegible] لشکریان کردند و [illegible] دراز دیار بغداد
از جانبین جمعی کثیر کشته گشت و اموال فراوان بدست سلجوقیه افتاد و طغرلبیک ملک رحیم را باعث این [illegible]
دانسته بخلیفه پیغام داد که این فتنه بکمک ملک رحیم بود او را نزد ما باید آمد و ملک رحیم نزد طغرلبیک رفته همان
زمان مقید شد و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه بساسیری موصل را بقبضه مسخر کرده طغرلبیک لشکر بانجا کشید
و او را بهمان منهزم ساخت و در سنه تسع و اربعین و اربعمایه شارح صحیح بخاری ابوالحسن علی بن بطال [illegible]
عرصه عالم کوفت رحلت و در سنه خمسین و اربعمایه ابوابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسمعیل جوهری بود
و کتاب دیوان الادب تصنیف اوست از عالم انتقال نمود و در همین سال برادر مادری سلطان طغرل
ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را بتحت تصرف در آورده طغرلبیک منهزم [illegible] گشته چون بساسیری
این خبر شنید [illegible] بغداد شتافت و در هشتم ذی القعده سنه مذکوره بدانجا رسید و قائم خلیفه [illegible] کرده
روسای آن زمین را با جمعی [illegible] باز [illegible] خلاف [illegible] در کرد [illegible]



خلیفه را بهمراهی [illegible] سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قائم از مجلس [illegible] نزد طغرلبیک عراق
[illegible] شعار [illegible] ظاهر شد و [illegible] اسلام [illegible] و [illegible] تعالی [illegible] طغرلبیک
عمید الدین ابوالعلا [illegible] کرد [illegible] سطری چند مشتمل بر قبول [illegible] خلیفه بر [illegible] مکتوب [illegible]
کرار [illegible] بجز [illegible] سلطان [illegible] داران [illegible]
[illegible] کرده گفت [illegible] مضمون [illegible] ظاهر کرده [illegible] خاطر سلطان طغرل از [illegible] ابراهیم
ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد و بساسیری [illegible] اختیار کرد و [illegible]
مجلس قائم خلیفه را باستقبال طغرلبیک [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible] بجای آورد و [illegible]
خلیفه گفت [illegible] و [illegible] آن [illegible] الحقوب طغرلبیک [illegible] القعده
سنه احدی و خمسین و اربعمایه خلیفه و طغرلبیک ببغداد [illegible] سلطان [illegible] بساسیری گشت
و [illegible] بساسیری رسید [illegible] سرش [illegible] مسطور است که بساسیری
غلام [illegible] بود [illegible] سلطان [illegible] او [illegible] بساسیری
[illegible] و خمسین و اربعمایه [illegible] القعده [illegible] سنه [illegible]
و خمسین و اربعمایه حاکم [illegible] الدوله احمد بن مروان الکردی حاکم [illegible] انتقال نمود و [illegible]
بن مروان [illegible] حاکم [illegible] تاریخ امام یافعی مسطور است که نصیر الدوله [illegible]
[illegible] و [illegible] دولت [illegible] شخص [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] مشغوف بود [illegible] از [illegible]
نصیر الدوله [illegible] سال [illegible] گرفته بود و [illegible]
[illegible] در سنه [illegible] طغرلبیک وفات یافت و سلطان الب ارسلان قائم
مقام او گشت [illegible] بغداد [illegible] و در همین سال صاحب الوفات ابو محمد علی
بن احمد بن حزم الظاهری [illegible] و در سنه [illegible] صاحب تصانیف ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی
[illegible] علی بن اسمعیل [illegible] و در سنه ثمان و خمسین و اربعمایه [illegible]
[illegible] و در سنه تسع و خمسین و اربعمایه [illegible] بن محمد
[illegible] و در سنه [illegible] احمد [illegible]
[illegible] و در سنه [illegible] و خمسین و اربعمایه [illegible]
[illegible] و در سنه [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] سلطان [illegible]

و در سنهٔ سبع و ستین و اربعمایه زمان حیات قائم خلیفه بنهایت انجامید المقتدی بامر الله خلیفه گردید **ذکر المقتدی بامر الله ابو القاسم عبدالله**

بعضی از مورخان مقتدی را پسر صلبی قائم شمرده اند و برخی برانند که نبیرهٔ او بود و پدرش
ذخیرة الدین نام داشته و علی التقدیر در حال زندگی قائم بامر فوت شد المقتدی بامر الله بر مسند خلافت برآمد کارگذار
و اعیان بغداد دست بیعت باو دادند و مقتدی در ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک نموده بنظام امور شرع شریف
رعایت کرده مواد امر معروف و نهی منکر اقدام نمود و جواری مغنیه را از بغداد اخراج نمود و حکم کرد که
هیچکس بی لنگ در حمام در نیاید و رسم کبوتر بازی برانداخت و فرمود که آبهای حمامات را نگذارند که در دجله ریزند و
ملاحان را از آنکه رجال و نسوان را در یک کشتی نشانند منع کرد و از سلاطین حشمت آیین سلطان ملکشاه سلجوقی
با مقتدی معاصر بود و دختر خود را بخلیفه عقد نمود و وفات مقتدی در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد مدت عمرش
سی و هشت سال و کسری بود و زمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه ابو الفتح محمد بن محمد الموصلی و ابو شجاع محمد بن الحسین
بنوبت در امر وزارت مقتدی بامر الله دخل کرده در ایام شروع لوازم نصفت و رعیت پروری بجای می آوردند

## گفتار در ذکر وقایع خلافت مقتدی و ذکر کیفیت انتقال او بعالم سرمدی

حضرت مقتدی بر تخت خلافت نشست اکابر و اعیان دار السلام بغداد بیعت کردند سلطان ملکشاه سلجوقی که
در آن زمان فرمان فرمای جهانیان بود رسل و رسایل متعاقب متواتر بدار الخلافه ارسال داشته یکی از مخدرات سرادقات
عظمت را از خلیفه درخواست نمود و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه صاحب القریحة ابوبکر عبد القاهر بن
عبد الرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثمان و سبعین ابو المعالی عبد الملک بن ابی محمد عبدالله
بن یوسف الجوینی که او را امام الحرمین گویند عالم فانی را وداع کرد و تصانیف امام الحرمین مشهورست و در سنه
ثمانین و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه بغداد رفته نسبت بخلیفه در غایت تعظیم و حرمت زندگانی کرد و در ماه محرم سنه
ثمانین و اربعمایه کاتب دار الملک خویش را بعهد فرستاد و در همین سال دختر خود را که باتفاق کابر عقد مقتدی در آورده
بود و جهاز عظیم تجهیز کرده روانه کرد و بمرتبه ای تکلف کرده بود که در دار الخلافه روان فرمود و در مقدمه الصفات مسطورست
که آن دختر نیک اختر صد و سی قطار شتر که بار آن شتران زر و نقره و جامهای قیمتی و اقمشهٔ نفیسه بود و همه را دیباهای
رومی پوشیده و بوده و هفتاد و چهار شتر بار جهاز اسباب قلاده ها زرین و مرصع بود و بر پشت شتران صنادیق
صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود و سی و سه اسب بسیار زین زرنشان مرصع بیش و بیش بتخت دختر سلطان ملکشاه
را کشیدند چون آن دختر بدین حشمت و شوکت نقاره دار السلام بغداد رسید دفعه ای بر در و دروازه و کوی
از دار السلام بیرون رفته و مقتدی بیک انبوه دار آن خود را با سعید و حشمت و سعید شغل بیش و بیش حرم
سلطان ملکشاه که همراه این دختر آمده بود فرستاده و پیغام داد که ای امرا کم آن فرمود ال...





الی البها خاتون گفت بالسمع والطاعت و اشاره کرد تا دختر را بدار الخلافه بردند و در آن شب که عروس را بخلوت سرای
آوردند نظام الملک وزیر و سایر ارکان دولت ملکشاهی که در ملازمت مهد علیا بودند چندان شمع و مشعل
همراه داشتند که گویا در چشم آدمیان از روز روشن ترمی نمود و در آن روز دختر سعید گرگ بریسکی بوده و خواهد
سرایی که در شش صحفه گفت آنکه فرشته از ملاحت گرفت نشاند و ... آمده در بغداد هیچکس مثل آن
شب ایشان ندیده بود و در روز دیگر مقتدی خلیفه طوی ترتیب نمود که جمیل ... در آن صرف شد با نیه
ایشان از بین قیاس باید کرد و در روز جشن خلیفه هر یک از ارکان دولت سلطان را خلعت شاهانه داد انعامی ملکشاه
لایق سرافراز ساخت و با وجود این همه جمیل و محبت از جانبین با اندک زمانی میان خلیفه و دختر سلطان
غبار نزاع ارتفاع یافت و دختر باصفهان که دار الملک پدرش بود مراجعت نمود و هم اندر آن وقت شده در این
سال ذو الشرفین السید المرتضی الحافظ ابو الغنائم محمد بن علی بن محمد بن زید العلوی الحسینی بدست خاقان ترکستان بشرف
شهادت رسید ~~~ در این منزل سرای آنسوی که همانم بود کار هر عروس و در تاریخ امام یافعی
مسطورست که سید ابو الغنائم رحمه الله ضبط از ابو علی بن شاذان حدیث روایت نموده و اوقات حیات خویش
در تصنیف بسته بود و گنجهای اموال بسیار داشت چنانچه هر سال مبلغ ده هزار دینار از زکوة مال
خود بفقرا و مستحقان می رسانید که ان ... و ان ... مدینه سمرقند و اصفهان و بغداد و غیرها ... حرمین طلب
العلم و العباد و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه وفات شیخ الاسلام قدوة الفقها و الانام معروف درگاه حضرت
باری ابو اسمعیل خواجه عبدالله انصاری اتفاق افتاد و آن حضرت ولد ابو منصور محمد الانصاری است و ابو منصور از اولاد
ابو ایوب انصاری بوده است و ابو ایوب انصاری کسی است رضی الله عنه و ابو ایوب صاحب رحل رسول است صلی الله
علیه و سلم چنانچه در ذکر هجرت آنحضرت از مکه بمدینه مذکور شد و در زمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
در مصاحبت احنف بن قیس بخراسان تشریف آورد و بعد از فتوح هرات ساکن گشت و ولادت حضرت خواجه عبدالله
قدس الله سره در روز جمعه دوم ماه شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمایه بقهندز هرات روی نمود و در آن روز آفتاب در برج ثور
در برج ثور بود و در اوقات آنکه آنحضرت منقول است که در ... اول حال ابر ... زمستان زنی ... تاه
بعضی روزهای این که از ... بیست نماید ... چهار سال شدم مراکب ... کردند در آنکه ... سال شدم
املا ... خود ... و ... ذکر ... دیگران ... و ... دیگر ... بودم زمستان فعالیت ... حال
ابو احمد امام ... گفته بیاد ... چنانچه ... گفتم ... لابی احمد و جد ... الیل ... ودفعه ... ودر
رفیق ... هفتاد هزار ... یاد دارم و
کم من ... کمی ... یاد دارم از ... عرب زیاده از هفتاد هزار یاد داشتم و هم از روی ... گفتم الا

گر گفت هر بامداد بکار مقری کار شدم قرآن خواندن و چون باز آمدم مدرس از رفتنش در ورق می نوشتم و از بر میکردم
و بعد از فراغ درس تا ادیب رفتمی و روز بنوشتن مشغول میشدم و در حضرت خواجه در کار [illegible] مهارت یافت و
معنای آن منزل [illegible] صفات [illegible] بیان [illegible] تفصیل آن نتواند گشت بنابران
خامه دو زبان از مقام اطناب در ان باب در گذشت در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه مخدوم الانام صاحب کتاب الجمع
بین السنة قاضی ابو علی محسن بن علی التنوخی [illegible] فرج بعد الشده [illegible] در سنه خمس
و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه [illegible] ببغداد [illegible] در همین سال محدث مکه
حافظ ابو الفضل یحیی بن عبد الملک و شارح صحیح بخاری محمد بن خلیفه المرابط اندلسی وفات یافتند و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه
در ربیع شریف صاحب تصنیفات حافظ ابو نعیم علی بن هبة الله بن ماکولا [illegible] بود و در همین سال [illegible]
مقتدی [illegible] طعام خورده [illegible] دست [illegible] و اکثر مردم متفرق شدند [illegible]
کس در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت که این مردم [illegible] شمس النهار پس
نگریسته هیچ [illegible] لحظه [illegible] دست و پای مقتدی از کار [illegible] از دست رفت [illegible] کار حیاتش
بسر آمد و فوت شد **ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی** بعد از وفات المقتدی بامر الله پسرش
ابو العباس احمد [illegible] باستصواب سلطان برکیارق سلجوقی که در ان وقت در بغداد بود در سن شانزده سالگی [illegible] خلافت جلوس نمود
و المستظهر بالله لقب یافت و مستظهر خلیفه بود [illegible] و انصاف معروف و بحسن خلق و مکارم آداب موصوف شعر نکو
گفتی و خط خوب نوشتی در ایام دولت او از سبعه سیاره شش کوکب در برج حوت جمع گشتند منجمان زبان
آوردند که مثال طوفان نوح واقع خواهد شد و مستظهر [illegible] ابن عیسی منجم [illegible] تفتیش نمود
ابن عیسی گفت در زمان نوح سبعه سیاره تمام در برج [illegible] مجتمع شده بودند و حالا شش کوکب در حوت
جمع آمده و زحل از ایشان [illegible] بنابران [illegible] طوفان [illegible] نخواهد [illegible] در قطری
از اقطار عالم جمعی کثیر از طوایف عالم که از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب [illegible] غرق
بحر فنا گردند [illegible] اتفاق در ان سال زیاده از دویست هزار کس از قافله حجاج [illegible] فرود آمده [illegible]
سیلی عظیم [illegible] ایشان را احاطه کرد [illegible] خلاص شدند [illegible] ان سیل
[illegible] مستظهر این واقعه [illegible] ابن عیسی [illegible] انعام و احسان گردانید در سنه [illegible] مستظهر
مریض گشته در گذشت [illegible] و چند روز بود زمان خلافتش بیست و پنج سال [illegible] دیگری
وزارت مستظهر در اوایل حال تعلق بعمید الدوله محمد بن فخر الدوله [illegible] عمید الدوله
مجد الدوله [illegible] وزارت [illegible] محمد بن علی المعروف بابن المطلب در ان امر



شروع نمود **گفتار در ذکر شمه از وقایع مستظهر و بیان انتقال جمعی از علما و اشراف بجوار مغفرت حضرت**
**قادر** در [illegible] بصحت پیوسته که در اوایل ایام مستظهر در سنه [illegible] امام صاحب تصنیفات ابو عبد الله محمد بن ابی نصر الحمیدی
الاندلسی [illegible] وفات یافت و همدرین سال عبد السلام بن محمد القزوینی بجهان جاودان شتافت و او از اعاظم علما بوده
تفسیر کبیر را در سیصد مجلد تالیف نموده و هم درین سال ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن الحسین که [illegible] در زمان المقتدی بامر الله زمام
مهام وزارت [illegible] امیر المومنین [illegible] انتقال نمود [illegible] التواریخ [illegible]
[illegible] ابو شجاع [illegible] فضل [illegible] کثرت فهم [illegible]
[illegible] استیلا داشت [illegible] میکرد در بعضی
[illegible] ابو شجاع از شغل وزارت معاف شد بمدینه رفته [illegible] مقیم گشته اکثر اوقات را
بطاعت و عبادت [illegible] فوت شد و در مشهد ابراهیم ابن النبی صلوات الله علیه و آله مدفون گردید و در ربیع الاول سنه ثمان
و تسعین و اربعمایه سلطان برکیارق فوت شد و در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و [illegible] در ذی القعده
همین سال سلطان محمد بن ملکشاه ببغداد رسیده [illegible] ملکشاه بن برکیارق [illegible] در سنه خمسمایه ابو نصر
[illegible] اسحاق [illegible] از منازل [illegible] انتقال نمود [illegible] از علوم ظاهری [illegible]
[illegible] حضرت خضر علیه السلام فایز
گردیده [illegible] المقدس [illegible] اوقات [illegible] سفر
[illegible] عالم [illegible] نزدیک [illegible]
[illegible] جمادی الاولی سنه خمس و خمسمایه حجة الاسلام ابو حامد زین الدین محمد بن محمد الغزالی
الطوسی رحمة الله [illegible] وفات یافت [illegible] که امام محمد غزالی در اوایل حال [illegible] تحصیل
علم [illegible] نظام الملک ملاقات کرده [illegible]
[illegible] مجلس خواجه نظام الملک [illegible] غالب آمد تدریس
نظامیه بغداد [illegible] تفویض یافت و در سنه [illegible] بدار السلام شتافت و اکثر مردم عراق [illegible]
[illegible] ترک آن [illegible] درویشان [illegible] گشته و مکه
حج اسلام [illegible] روضه مقدسه حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام مشرف شد و از حجاز بشام رفت [illegible]
[illegible] بوطن اصلی [illegible] تصنیف و تالیف [illegible]
احیاء العلوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط [illegible] نصیحة الملوک و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل در چهل
مجلد و مشکوة الانوار و قواعد العقاید از جمله مولفات [illegible] امام غزالی [illegible]

نوده کتاب در سلک آن کشیده جز اصل موجود آن امام صاحب نیت ... سید در طوس متوجه عالم بقا گردید و در سنه سبع و
خمسمایة ابوالفضل محمد بن طاهر المقدسی المصنف فوت شد و در همین سال ابوالمعالی که سابقا جهان فانی را وداع کرد و کمال
حال المعالی ابوالمعالی فضل و ادب محلی بود و در فن استیفا و سیاق بی نظیر بود و در اوایل حال بخدمت سلاطین سلجوقی کرده
منصب عارضی سپاه شغل او و سلطان درگاه صاحب حدیقه الدین صدقه ... بغداد رفت و در زمان مستظهر
الالباب المقتضا یکبار از دخل دیوان منصب وسط کمال حشمت و اساسی که در حبس او کرد و ارکان دولت خلیفه
ابوالمعالی در مقام صدارت آمده و او را القراوان مستظهر متفکر کردند و معزول گردانید و ابوالمعالی از مجلس گریخته
و در آن دیار پریشان حال بود تا در سنه مذکوره وفات یافت و در سنه ثمان و خمسمایة ابوالقاسم
علی بن فخر الدوله عالم آخرت منزل گزیده او در سنه ... منظور نظر التفات خلیفه گشت و خلعت وزارت
پوشیده بود و مدت ... سال ... اشتغال نموده ... عالم بقا گردید و بعد از فوت مجد الدوله
محمد بن عبد المطلب متصدی منصب وزارت گشت و در همین سنه ابو ... صاحب کتاب
الفردوس ... فوت شد و در سنه احدی عشر و خمسمایة سلطان محمد بن ملکشاه عالم فانی را گذاشت
و پسرش سلطان محمود قایم مقام گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمایة مستظهر خلیفه نیز درگذشت **ذکر المسترشد بالله**
**ابومنصور فضل بن المستظهر بالله** در روز وفات مستظهر اکابر و اعیان بغداد بخلافت پسرش فضل اتفاق نموده
او را المسترشد بالله لقب دادند و مسترشد بصفت فصاحت و لطافت الفاظ و حسن خط و ...
آنکه قطع ... بیان ... تحریر ... موصوف بود و بمهمات و سیاست ... اشتغال می نمود
بر ... سلاطین سلجوقی ... بسال ... مخالفت و محاربت اتفاق افتاد و خلیفه در سنه
تسع و عشرین و خمسمایة بدست سلطان محمود سلجوقی گرفتار گشت و سلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرد و ...
... جمعی از ملاحده بخیمه خلیفه در آمده او را شهید ساختند و سلطان مسعود ...
... او خنجر ... خلافت مسترشد
... سال ... و در اوایل ... کمال الدین
ابوعلی حسن ... ابوالقاسم علی ... وزارت ... **گفتار در ذکر وقایع**
**ایام خلافت المسترشد بالله و بیان احوال بعضی از علما و فضلای آن درگاه** و در اوایل ایام خلافت المسترشد
بالله برادرش ابوالحسن از بغداد گریخته ... و دولت ... سلطان ... بقصد ... فرستاد
... الدین ... الطلب ... خلیفه ... جواب ... تسلیم
کردن او خلافت ... ابوالحسن ... روزی چند او



ونزدیک ... در خلافت خویش ... کرده و دبیس بن صدقه ... التماس ... ابوالحسن ... 
نامور فرار کرده ... و دبیس ... گرفته ... دبیس ابوالحسن را
ببغداد فرستاده ... برادر عفو نمود ... نوازش ... بود ... اشاره کرده که
... ابوالحسن ... مقام ... ساکن
و این حکایات ابوالحسن ... و در تاریخ مرآة الجنان
... در سنه ... عشر و خمسمایة قبر ابراهیم خلیل ... صلوات الله و السلام علیهم ظاهر شده
... اسلام ... روایت ... انبیا بزرگوار شرف ... آنجا ...
... در آن ... موجود بود و در سنه ست عشر و خمسمایة امام محیی السنة حسین
بن مسعود البغوی ... در سلک ... علما ... و اعتقاد و اعتماد داشت
و در کمال ... اوقات ... و تصنیف ... کتب مصابیح
که امام محیی السنة از ابوالحسن علی بن محمد الداودی ... ایشان ... حدیث استماع کرده بود ... فقه نزد
قاضی حسین فرموده ... امام ... محیی السنة ... رسول ... صلی الله علیه و سلم در خواب دید که
فرمود ... ای ... احیای سنت ... محیی السنة ملقب گشت کتاب تهذیب در مذهب و تفسیر
معالم التنزیل و مصابیح و کتاب ... از جمله مؤلفات محیی السنة است وفاتش در شوال
سال ... اتفاق افتاد ... قاضی حسین مدفون شد و وفاتش از
هشتاد سال متجاوز بود و در همین سال ابومحمد قاسم بن علی بن محمد البصری الحریری صاحب مقامات وفات
یافت در تحفة الملوک مسطور است که حریری در ... مقامات فارغ شد و بعد از اتمام
چهل مقامه را ببغداد آورده ... خلیفه ... پیش ... تعریض فرمود که ... مکتوب
... مقامات ... او
مروان ... که ... گفته اند که مقامات را حریری
تحریر نموده ... مقام ... ساخته بود ... سال ... عمرش ... سال بود و در
سنه عشر و خمسمایة در ... شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام امام محمد غزالی ... وفات
یافت ... کتب ... ترتیب ... و ... افتاد
... سپاه ... ملک ... تا ... یافت ... 
... ملک ... امام احمد ... در همین سال ... خلیفه و دبیس بن

غبار کدورت و نزاع ارتفاع یافت خلیفه و دبیس بیکدیگر حرکت نمودند حرب صعب اتفاق افتاد و خلیفه را
فتح و نصرت دست داد و مسترشد ببغداد بازگشته و دبیس پیش سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی رفت
و او را بر آن داشت که در سنه تسع عشر و خمسمائه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد و خلیفه تیز سپاهی فراهم آورده روی
بوی نهاد طغرل و دبیس از نهضت مسترشد خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و دبیس جنبش نکرد و در برابر لشکر
خلیفه در آمده و در آن اثنا طغرل را آگهی مفرط روی نمود و طغرل عارض گشته از آن قلیم باز گردید جنبش سلجوقی را
مجال حرکت نماند و دبیس شبی بنقد خلیفه المیان نموده راه گم کرده و بتعجیل بسیار اندر در فراتیه تا بصحرای زنگی
از وقت الفاقات که خبر سپاه بغداد از رفتن طغرل خبر یافتند طریق راسلوک داشتند بگذرند گشته
و مستشد در وقت گذر بعدوی بغداد خود دبیس بن صدقه که در آن صحرا الجواب بفقه بود و ندر رسید و دبیس که آسیم
رجعت و روی نیاز بر زمین نهاده و خلیفه از وی عفو فرمود و بجانب بغداد توجه نمود و دبیس طغرل ملحق گشته بهمدان
شتافت و در سنه ثلث و عشرین و خمسمائه جلال الدین ابو علی حسن بن علی بن صدقه که بلقب ابی الفضل منصف بود در
معذرات و استعفا منصب البتی از شغل وزارت می ربود وفات یافت و امور بحس و عشرین و خمسمائه
بحکم مسترشد مسند وزارت نشست و متکفل اختیار مهام امور خطیر اشتغال نموده در سال کوه در خ
دو شوال سنه ست سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت و در سنه ست و عشرین و خمسمائه در دار السلام
خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند و در سنه خمس یا تسع و عشرین بحکایت مدن خواجه دحقانی مسعود
خواجه یوسف بن محمد السمعانی و در هفت سالگی تمام قرآن را حفظ کرده بود و چون خواجه بیست و شش ساله شد
مرشد خواجه یوسف وفات یافت آنحضرت را قائم مقام کردند و خواجه محمود و بعد از ملاقات
با حضرت شیخ الاسلام ابو نصر احمد الجامی قدس الله سره جهت کسب کمال بجانب بلخ و کابل رفت
و مدت چهار سال در آن بلاد بتقدیر رسم و تحصیل علوم اجتهاد نموده آیات غریبه و کرامات عجیبه ظاهر کردند
انگاه بجانب بازگشته بترتیب اصحاب ملازمت و ارادت مشغول گردید تا آخر ایام حیات در همدان
و بار اوقات که زنده بود در سنه تسع و عشرین و خمسمائه امیر جلال ابو الاعز دبیس بن صدقه بن منصور از جهان بغرور
انتقال نمود و او بصفت شجاعت و جلالت موصوف بود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که امارت حله
و بعضی دیگر از دیار عرب بوجب فرمان خلفای عباسیه مدت شصت و هفت سال تعلق بامیر منصور اسدی
مدیه شد و در آن نسبت بطوب حالم سر و سوی را از تشت بیرش سیف الدوله صدقه قایم مقام
او گشته بیست و دو سال اقبال کرده دیه داد و در سنه او ابا سلطان محمد بن ملکشاه محاربه
نموده کشته گردید و دبیس کمای پدر نشسته مدار الحکمه بیست و شش سال فرمانروایی کرده در سنه مذکور





روی بعالم عقبی آورد و هم درین سال صاحب تاریخ حافظ ابو الحسن عبد الغافر بن اسمعیل بن عبد الغافر فارسی
گوار مغفرت حضرت قدوس پیوست و هم درین سال طایفه از امرا سلطان مسعود سلجوقی از وی توهم
شده به بغداد گریخت و مسترشد ما فوق آن طایفه نام سلطان را از خطبه انداخت و عزیمت محاربش توجه
نمود و مسعود با جنود نامعدود در برابر آمده شکست بالشکر بغداد افتاد و مسترشد در بکریت منصفی بدست
دیگر لشکر گرفتار گشته با وزیر خویش ابو القاسم علی بن طراد ثابت قدم و وزیر سلطان ارکان ابقا خلیفه
تعجب کرده جمعی را از دست او آزاد آورد با وزیره قاضی القضاه بغداد و صاحب المخزن گرفت و در قلعه بازداشت
در آن اثنا مسعود را بواسطه استماع خبر مخالفت داود بن محمد بن ملکشاه بجانب آذربایجان کوچ کرده جمعی
رسید لشکر خلیفه در مقام صلح در آمده مقرر آنکه مسترشد هر سال از اموال دار السلام چهار صد هزار
دینار بخزانه سلطان برساند و بغداد خود را از مقام لشکرکشی نگه دارد و در آن منزل وزیر اوکان از
محافظت خلیفه غافل گشته ناگاه جمعی از فداییان ملاحده بخیمه مسترشد در آمده او را شهید کردند و بعضی
از مورخان را اعتقاد چنانست که این صورت بایما و اشعار سلطان مسعود روی نمود و علی التقدیر بعد از
وقوع آن امر سلطان مسعود اظهار جزع کرده قاتلان مسترشد را بدار کرده بقصاص رسانید و خواص و عوام
سر و پا برهنه کرده در مفارقت خلیفه گریه و افغان نمودند و عطار وقتل او تا او نش با برداشته در بهشت ساقه
تا که بسپردند **ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله** قبل از انقضای حیات خود بیک سال
راشد عادل عهد ساخته از مردم شام ادعت بستانده بود و چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید در روز دوشنبه
بیست و هفتم ذی قعده سنه ۵۲۹ اکابر و اشراف دار السلام تجدید با راشد بیعت کرده اوسا بسریر خلافت نشاند
و شحنه بغداد که نوکر سلطان مسعود سلجوقی بود درین امر با بغداد با او موافقت نمود و در سنه ۵۳۰ سلطان مسعود
رسولی نزد راشد فرستاده مالی که مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود و راشد از ادای مال عاجز و خشت نفاق
اهل بغداد با مرا و لشکریان سلطان مسعود که در بغداد بودند در مقام قتال آمده سلجوقیان از شهر گریخته و در آن اثنا
داود بن محمد بن ملکشاه و دوار آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیده منوراشد بوصول آن جماعت
مستظهر شده نام داود را عوض اسم مسعود در خطبه مندرج ساخت و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار
با سپاه بسیار متوجه دار السلام گشت و راشد از بیم ضمن توقف یافته بنا بر استصواب داود و اتابک
زنگی بموصل رفت و مسعود روان شده به بغداد قلعه از قلعه بغداد را از منتقلات با سلجوقیان خود را عاجز
دیده به دار السلام بازگشتند و مسعود در ظاهر آن بلده فرود آمده مدت محاصره پنجاه و روز امتداد یافت سلطان
سلطان مسعود از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد و راشد فرصت غنیمت شمرده معنان اتابک زنگی بجوب

موصل آورد و داود بجانب آذربیجان رفت و راشد در موصل از زنکی مفارقت نموده بمراغه شتافت
و در آن منزل کرت دیگر داود و جمعی دیگر از امرای سلجوقیه بوی پیوسته حضرت مسعود از بیم اعادی از مراغه متوجه
مراغه شد و راشد متعهد قتال گشته در موضع پنج انگشت بین الاثنین آتش جنگ و کین سمت اشتعال
پذیرفت و هزیمت بجانب راشد افتاد و باتفاق داود براه خوزستان منهزم گشت و از خوزستان باصفهان
شتافته و در آن دیار جمعی از ملاحده آن خلیفه کردان را بزخم کاری از پای درآوردند و ملازمان راشد آن
فدائیان را که قرنی الحال بقتل رسانیدند و کالبد راشد را در ظاهر اصفهان مدفون کردند و مدت خلافت
راشد یکسال و کسری و اوقات حیاتش چهل و یکسال بود و بامر وزارتش شهاب الدین اصفهانی قیام مینمود

**ذکر المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله** در آن ایام که راشد از مستقر سریر حکومت فرار نموده بطرف
موصل و آذربیجان رفت سلطان مسعود از همدان بجانب بغداد بازگشته باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد المستظهر بالله را بر
خلافت نشانده او را المقتفی لامر الله لقب داد بعد از دو سه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام داد که مفصل
کن که اخراجات تو و اتباع تو هر روز چه مبلغ میشود تا جهت تعیین نمایم او وکیل تو هر روز برود آنرا از آن محل بستاند خلیفه
جواب داد که هر روز چهل اشتر آب سرکار الله فی میکشد تا فرو نیاید بر این قیاس باید کرد سلطان گفت
که شخص عالیست نامزد حسنست [illegible] کنایت کرد و الکاء سرانجام جمیع مهام ملکی
و مالی را از پیش خود کرده مقتفی بالله مفوض بود امر دخل نداد و سلطان مسعود در سنه سبع و اربعین و خمسمایه وفات
یافته سلاطین ما بعد در سرکار خلافت مقتفی [illegible] و دیگر سلاطین سلجوقی با بغداد راه ندادند و مردی
کریم و حلیم و نیکو سیرت بود و در ایام خلافت اختیار احوال بسیار صرف نموده بتهذیب ملک و ملت قیام
نموده مقتفی در سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و دوران خلافتش بیست
و چهار سال و سه ماه و بیست و دو روز وزارتش تعلق بعون الدین هبیره میداشت **گفتار در ذکر بعضی از حوادث که**
**در ایام خلافت مقتفی دست داده و بیان لشکر کشیدن محمد بن محمود سلجوقی بجانب دار السلام**
در روضة الصفا مسطور است که در ایام دولت مقتفی در بلاد شام چند نوبت زلزله عظیم بوقوع پیوست
چنانچه از اهل بیست هزار نفر در آن زلازل بهلاکت رسیدند و آب شط بغداد بنوعی بالا رفت که دیار و بنیاد و
بسیاری از محلات غرق کرد و از آب فنا گشتند و از اکثر عمارات نشان نماند و در سنه ثلث و ثلثین
و خمسمایه شیخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت و یکجانب در اوایل حال
ببغداد رفته در مجلس امام شیخ ابو اسحق شیرازی بتحصیل علوم مشغول گشت و در اندک زمانی بر امثال و اقران فایق
آمده بعد از آن بسیر ولایات شتافت و از علمای آن زمان استماع حدیث کرده و بالاخره روی بخراسان آورده در مرو





اقامت نمود و از آنجا بهرات رفته بعد از چند گاه بار دیگر عزیمت مرو نمود و در اثنای راه وفات
یافته مریدان او را در همان منزل مدفون ساختند و بعد از زمانی نبش کرده حالا مزار آنحضرت در ظاهر آن
بلده مشهور است و هم در این سال صاحب تصانیف حافظ ابو القسم اسمعیل بن محمد التیمی الاصفهانی و مولف
کتاب الصحاح ابو الحسن رزین بن معاویه وفات یافتند و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه حضرت شیخ الاسلام
شیخ معین الدین ابو نصر احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی قدس سره کاس ممات درکشید و نسب آنحضرت بجریر بن
عبد الله البجلی الصحابی رضی الله عنه میرسد و حضرت شیخ در سنه احدی و اربعین و اربعمایه تولد نموده در سن بیست
و دو سالگی توفیق توبه یافت مدت هژده سال در کوهی از جبال بعبادت و ریاضت اشتغال مینمود و ابواب علوم
لدنی بروی منفتح شده در چهل سالگی بمیان خلق آمده آنچه امر نمود در علم توحید و معرفت و در شرح
طریقت و اسرار حقیقت تصنیفات کرد و از جمله مولفات آنحضرت کتاب سراج السایرین است که سراج
قلوب ارباب سیر و سلوک را روشن دارد و شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان آن قدوه عارفان
بود در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آنحضرت در حیات بود بدست شیخ الاسلام احمد ششصد هزار کس توبه کرده
و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده و از غرایب اتفاقات آنکه احمد جام قدس سره در هنگام [illegible] جمل
از زمان وفات آن مرشد کامل غریبه و لطفات مذکور است که از ارقام شیخ الاسلام احمد را چهل و دو
فرزند [illegible] بود و سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات آنحضرت چهارده پسر زنده بودند و این
چهارده پسر و دختر و بعد از وفات آنحضرت چهارده پسر زنده تمام بصفت علم و عمل اتصاف داشتند و
اسامی ایشانست رشید الدین عبد الرشید جمال الدین ابو الفتح قطب الدین محمد صفی الدین
محمود ضیاء الدین یوسف شمس الدین مطهر حجة الاسلام برهان الدین نصر الدین عیسی فخر الدین
ابو الحسن حمید الدین عبد الله نجم الدین ابوبکر صدر الدین صاعد عماد الدین عبد الرحیم شهاب الدین
اسمعیل از این جمله چهار پسر [illegible] نیک اختر ایشانست قطب الدین محمد ضیاء الدین
یوسف برهان الدین مطهر در سنه سبع و ثلثین و خمسمایه مصنف منظومه و دیگر تصانیف معتبره **نجم الدین**
**عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن لقمان النسفی** بعالم آخرت شتافت ولادتش در سنه
احدی و ستین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و فوتش بتاریخ دوازدهم جمادی الاول سنه مذکوره در سمرقند
روی نمود و در سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه صاحب کشاف از کوت حیات عاری گشت ولادتش در ماه
رجب سنه سبع و ستین و اربعمایه در زمخشر که قریه ایست از قرای خوارزم اتفاق افتاده بود و او را در مذهب اعتزال تصانیف است
کتاب مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار و فصوص الاخبار [illegible] که تألیف آن از آثار اوست

وتمامی مولفات جار الله بیان کشاف از تعریف معانی وصاف استغنا دارد و در سنه اربع واربعین وخمسمائه کتاب
حیات صاحب مصنفات حافظ ابوبکر محمد بن عبد الله المعروف بابن العربی الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و در سنه احدی وخمسین و
خمسمائه سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه رسول بدار الخلافه فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او را در خطبه مندرج
گردانند و خلیفه از قبول این معنی ابا کرده سلطان محمد بن محمود ملکشاه لشکر ببغداد کشیده مقتفی اطراف دار السلام را
مضبوط ساخته متحصن شده و کار محاصره امتداد یافته در آن اوقات بغدادیان جنگهای مردانه کردند لاجرم سلطان
محمد عاجز گشته در اثنای آن از جانب آذربایجان اخبار پریشان استماع نمود دست از محاصره دار السلام
باز داشته رایت مراجعت برافراخت بعد از آن در بغداد وبائی عظیم اتفاق افتاده جمعی کثیر وفات یافتند و در سنه
اثنی وخمسین وخمسمائه المقتفی بامر الله دری از درهای کعبه که تراشیده بودند در قدم تربت خود تابوت
ترتیب داد و در سنه خمس وخمسین وخمسمائه بمرض موت گرفتار شده روی بدار القرار نهاد ذکر المستنجد بالله
ابو المظفر یوسف بن محمد بیان آنچه در ایام اقبال او واقع شد نکته متتبعان آثار سالفه و متتبعان اخبار
لاحقه آورده اند که ولادت یوسف بن مقتفی در غره ربیع الآخر سنه عشر وخمسمائه اتفاق افتاده چون بسن رشد
و تمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود باو داده او را المستنجد بالله لقب نهاد اما در وقتی که مقتفی بسکرات موت
گرفتار گشت پسر کوچکتر ابو علی را بخلافت نامزد نمود و مادر آن پسر از برای امرا و ارکان دولت رشوتها
قبول فرمود که بعد از وفات مقتفی ابو علی را بر مسند خلافت نشانند آن جماعت گفتند که با وجود مستنجد
این امر حالا که تا دخل نقض عهد نمایم مادر ابو علی گفت که چون مستنجد بمیان بیاید من از مراد فارغ کردم اکثار
جمعی از کنیزکان را کارد ها داده در کمین نشاند که چون مستنجد پای در آن نهد دست بردی نمایند و یکی از خواجه
سرایان برین کیفیت اطلاع یافته صورت قضیه را معروض عضد الدین که از اعاظم امرا بود گردانید
و عضد الدین مستنجد را آگاه نموده او در رفتن احتیاط نمود چون مقتفی رخت بسرای آخرت کشید مستنجد
بر مسند خلافت نشست ابو علی را با مادرش محبوس کرد و مجموع آن کنیزکان را در دجله انداخت و مستنجد بوفور تربیت
و کیاست موصوف بود و بسط بساط عدالت و رعیت پروری معروف مردم بقوت همت او نیز بر تحصیل
دعوت کوشش سخن ساعی و تمامی اسلحه عنایت کردی مستنجد ابا بجنس یکی از خاقان زمان زمان نبود و
اگر شخصی مدتی در زندان مانده مردی از دوستان بعرض او رسانیده گفت
موقوف خلافت حکم اطلاق آن دوست صادر گردد تا قتل نمایم که مبلغ ده هزار دینار بخزانه عامره رسانیم
خلیفه جواب داد که اگر تو مانند آن عیار شریری دیگر سعایت کنی که محبوس گردانم من بشکرانه ده هزار دینار تو را انعام
کنم و وزارت مستنجد تعلق بوزیر عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره داشت و عون الدین بعلو رای





صاحب ده مظاهرت ستودن پسر کاملش مبتنی گشت آن امر قیام و اقدام نمود و در رشید مبانی الکلام
شرح الاشراف و تمهید قواعد ملت حنیف مبالغه نمود و در سنه ستین وخمسمائه وفات یافت شرف
الدین ابو جعفر بن احمد بر مسند وزارت نشست و در سنه ۵۶۱ احدی وستین وخمسمائه شیخ محی الدین عبد القادر
گیلانی بجوار مغفرت سبحانی پیوست و هو محی الدین عبد القادر بن ابی صالح بن موسی بن ابی عبد الله بن یحیی بن محمد
بن داود بن موسی بن عبد الله بن الحسن بن الامام الحسن علیهم السلام و مادر شیخ محی الدین عبد القادر ام الخیر
فاطمه دختر عبد الله صومعی الزاهد بوده و ابو عبد الله صومعی از اجله مشایخ علما بوده است تبرک شیخ محی الدین عبد القادر را جیلانی
گویند و او را گیلانی نیز خوانند و در سنه سبعین وار بعمائه در گیلان متولد گشته و در سنه احدی وتسعین واربعمائه روی ببغداد نهاد و در حجر شیخ نفیس الدین
سالکی رسید و در سنه ثمان وثمانین واربعمائه روی ببغداد نهاده تشریف ارزانی داشته در آن دیار بمرتبه فضل
و کمال ترقی نمود و از آنحضرت کرامات و خوارق عادات بیشمار بظهور رسیده چنانچه در کتب مسطور است
و در نفحات از شیخ شهاب الدین سهروردی مرویست که گفت شنیدم از شیخ محی الدین عبد القادر که
میگفت کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی صلی الله علیه وآله وسلم و ما رفع المصطفی صلی الله علیه وسلم قدما الا وضعت
قدمی فی الموضع الذی رفع منه قدمه الا ان یکون قدما من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ان یناله غیری و در سنه
اثنین وستین وخمسمائه صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی
که محدث مشرق بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی نهاد و در سنه ثلاث وستین وخمسمائه شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب عبد القاهر السهروردی قدس الله سره که نسبش تا بمحمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه میرسد و
در اکثر فنون مصنفات مفیده دارد و جهان فانی را وداع کرد و در سنه ست وستین وخمسمائه مستنجد بمرض
مبتلا شد و کلفت حیات را وداع نمود مدت خلافتش یازده سال و یکماه بود و اوقات حیاتش چهل و هشت سال
ذکر المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد بالله طلوع الانوار دولت مستضیء در سنه ست وستین و
خمسمائه از مطلع ولادت اتفاق افتاده ولادت و کنیت او بر قرة العین شاه ولایت امام حسن علیه السلام
والتحیة سعادت موافقت دست داد و بحکم پسر از خلفا اقتدا بانیان دولت بهره یافت در روز وفات
مستنجد بر مسند خلافت رسالت نور وجود مستضیء صفت نضارت گرفت و در آن روز بزرگ ظلمت ستمگری از دم
گشید و بساط عدل و احسان بنا براستان مبسوط گردانید قطب الدین قیماز در روز حکومت او مدام
دولت مستضیء بر قرار بود و در سنه خمس وسبعین وخمسمائه رخت بسرای آخرت کشید و بیست اوقات
خلافتش نه سال و یکماه بود و زمان حیاتش سی و نه سال و در زمان خلافت او شیخ الدین رئیس الرؤسا
و در اواخر ظهیر الدین ابی بکر العطار تعلق داشت گفتار در بیان قطب الدین قیماز و ذکر استقبال

**بعضی از اوضاع و اشراف عالم** ارباب اخبار آورده‌اند که در اوایل ایام دولت المستضیء بنور الله
قطب الدین قیماز باعتبار تمام زمام مهام امیر الامرائی در قبضه اقتدار او قرار گرفت و بطریق استقلال و
استبداد او در کلیات و جزئیات مهام ملک و مال دخل می‌نمود و بی‌مشورت خلیفه امور انام فیصل می‌داد و اگر
حکمی مخالف مزاج او از موقف خلافت صادر می‌شد بسمع قبول نمی‌شنود و بمقتضای رای غلط اساس خود عمل می‌نمود
بالاخره کار بجائی رسید که در سنه [illegible] قیماز قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که در سلک مقربان خلیفه منتظم بود
کرد و ظهیر الدین عطار بدار الخلافه گریخت قیماز آتش نهب و تاراج در خانه او زد و با بعضی از امرا و جمعی کثیر از
اهل غوغا و اوباش روی بقصر خلافت نهاد تا ظهیر الدین را از خلیفه بستاند چون آوازه آن ازدحام طوایف
انام بگوش مستضیء رسید و دانست که منشاء آن فتنه کیست بربام کوشک رفته خود را بمردم نموده فریاد
زد که ایها الناس قیماز بارها [illegible] اکنون [illegible] و چون مردم عام این سخن استماع
نمودند متوجه قتل قطب الدین گشتند قیماز [illegible] هر چند خواست که مردم را
از غارت مانع آید میسر نشد [illegible] خلایق بر در سرایش جمع آمده بودند نتوانست بیرون رود
[illegible] دیوار سوراخ کرده بطرف موصل شتافت و در اثنای راه از تشنگی و حرارت آفتاب
بی‌تاب شده [illegible] عالم آخرت شتافت گفته‌اند که [illegible] قطب الدین قیماز بمرتبه
رسیده بود که در [illegible] خانه خویش [illegible] از طلا آویخته [illegible] دست بدان
[illegible] از طلا مملو [illegible] در آن خانه نهاده بود تا [illegible]
[illegible] و در روضة الصفا مسطور است که در آن روز که مردم اموال قیماز را غارت میکردند
[illegible] در آن خانه [illegible] یافت [illegible] که بر سر راه بود [illegible]
بیرون برد و بنابر آن متأمل گشته ناگاه چشمش بدیگهای آتش افتاد که در مطبخ مهیا بود [illegible]
در دیگ انداخته [illegible] و بیرون دوید خلایق [illegible] خنده شدند [illegible]
[illegible] و در سنه ۵۶۷ صاحب تعیین و تصحیح
[illegible] ابو القاسم علی [illegible] الاندلسی وفات یافت
و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه محدث شام ابو القاسم علی ابو الحسن بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت رفت
و در تنقیح المصابیح مذکور است که ابن عساکر را تاریخیست در هشتاد [illegible] مجلد که [illegible] مثل آن کتابی [illegible]
الثانی [illegible] **ذکر ناصر الدین ابو العباس احمد بن المستضیء بنور الله** چون چراغ مستضیء [illegible]
اجل [illegible] ناصر [illegible] دولت [illegible] و کثرت فضیلت

القاف داشت



انصاف داشت و دقیقه از امور مملکت و احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نگذاشت در ایام دولت خود در ربع
[illegible] اکثر [illegible] دور تعمیر و ترمیم بقاع خیر سعی موفور [illegible]
[illegible] خویش [illegible] محلات در بغداد [illegible]
احوال مینمود و [illegible] جاسوسان او در اطراف امصار [illegible] از کلیات و جزئیات حالات سلاطین
و حکام لوازم استعلام بجای می‌آوردند [illegible] اموال مصادره
اغنیا [illegible] مشغوف بود [illegible] در بغداد [illegible] عالم آخرت [illegible] جهات ترکستان
بنا بر [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] دار السلام [illegible] علاء
الملک ترمذی را [illegible] مسند خلافت [illegible] در ایام دولت [illegible] و در آن
اوان از جهت چنگیزخان اساس پادشاهی خوارزمشاهیان درهم شکست در سنه ۶۲۲ ناصر مریض شده از جهان
گذران رحلت نمود و حیاتش بقول حافظ ابرو [illegible] سال و ده ماه و [illegible]
سال و ده ماه [illegible] ایام دولت [illegible] از عباسیان این مقدار مدت [illegible] مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی
معروف بابن قصاب و علاء الدین ابو المظفر علی بن هبة الله البخاری و ابو الحسن ناصر بن مهدی بن حمزه الحسنی
و مؤید الدین [illegible] در سلک وزارت ناصر منتظم بودند و طریق راستی و شیوه کوتاه دستی مسلوک می‌نمودند

**گفتار در بیان شمه از وقایع ایام خلافت ناصر الدین بالله و ذکر وفات زمره اصحاب ارباب علم و اصحاب الفقه [illegible]**

هوشمندان دل آگاه و مورخان فضیلت پناه آورده‌اند که چون ناصر خلیفه در امر
حکومت استقلال یافت [illegible] و سیاست [illegible] احوال ساکنان و لایات یافت
در سنه ثمانین و خمسمایه مؤید الدین محمد بن قصاب را که منصب وزارت داشت لشکری داده بجانب خوزستان
روان کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام و اجتهاد رعایت نموده آن مملکت را بحوزه تصرف دیوان خلیفه
درآورد و در سنه ثلث و تسعین و خمسمایه [illegible] ناصر خلیفه ممالک خراسان و بعضی از ولایات ترکستان را
[illegible] در سنه اربع و تسعین [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] و در سنه اربع عشر و ستمایه سلطان محمد خوارزمشاه که از ناصر خلیفه رنجیده بود
با سیصد هزار سوار خونخوار بعزم [illegible] دار السلام بغداد [illegible] و خواست که [illegible] دولت
آل عباس [illegible] سید علاء الملک ترمذی را که از اجله سادات بود بر مسند خلافت
نشاند و چون این خبر در دار السلام بغداد شایع گردید ناصر خلیفه حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی را
جهت مصالحه روان کرد و شیخ در [illegible] باردوی سلطان محمد رسید [illegible]

متقلبه نمی کنند و شیخ بعد از سعی و تردد بسیار رخصت تکلم یافت که با خوارزمشاه ملاقات نماید و اداء رسالت
خلیفه بغداد زبان بگشاید چون بدرگاه خوارزمشاه درآمد سلطان محمد را دید در خیمه متکلف پوشیده و بر توشکی نشسته
و شیخ نسبت عمل ننموده سلام گفت سلطان از غایت تکبر جواب نگفته و ملک اجازه جلوس شیخ
نیز ننمود و شیخ همچنان بر پای ایستاده حدیثی عربی در خطبه خواند و حقیقت اندکی از اولاد عباس رسانیده فضایل ایشان را
تعداد کرد و ناصر را تخصیص نموده بعضی از صفات پسندیده او بر زبان آورد و حدیثی روایت فرمود و مستدعی بود از
ترک ایذای آل عباس و ترجمان مضمون این سخنان را بعرض سلطان رسانید خوارزمشاه جواب داد که اگر این
شخص از اوصاف ناصر بیان میکند گروا نیست و چون به بغداد رسم بزرگی را که موصوف باین صفات
باشد بر سریر خلافت خواهم نشاند و آنچه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ایذای ایشان نهی فرموده
کسی آن قوم را کار بنده که هم از ذریت ایشان بود و اکثر ذریت عباس در زندان مخلد گشته اند و حال آنکه
در آن زمان جمعی کثیر از عباسیان بی گناه محبوس زندان بودند شیخ چون این جواب استماع نمود از درگاه
بیرون آمده به بغداد شتافت و کیفیت گفت و شنود را بعرض ناصر رسانید و ناصر متوهم و خایف گشته بترتیب
اسباب قلعه داری مشغول شد و چون سلطان محمد قریب بحلوان رسید در اوایل فصل خریف برف و سرما
و لشکر بر دوست روی نمود که دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار فرو ماند و برف زیاده
بارید و اکثر چهارپایان تلف گشت بنابرآن سلطان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف ساخت
ساخته تا سال دیگر یراق سفر کرده از ناصر خلیفه انتقام کشد اما بواسطه مخالفت چنگیزخان و هجوم مغولان مجال نیافت
چنانچه شمه ازین در محل خود ثبت تحریر خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی و ثبوت پیوسته که در اواسط اوقات خلافت
ناصر در سنه سبع و سبعین و خمسمائه خواجه ابو احمد بن خواجه مودود چشتی قدس الله سره وفات یافت و آنحضرت در سنه
سبع و ستین و خمسمائه متولد شده بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز در قصبه چشت قایم مقام پدر بزرگوار
خود گشت و در تربیت مریدان و مستعدان قیام نموده شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب
دید که فرمود ای احمد گر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توایم بنابرآن خواجه احمد بسیار موافق جماعه کرده و بمدینه
طیبه آورده و بعد از طواف روضه مقدسه حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام و گذاردن حج اسلام مراجعت
فرموده به بغداد شتافت و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمده شیخ آنجناب را تعظیم بسیار
نموده و ناصر خلیفه بار حوالی کرده بود خواجه احمد را طلبیده و طایف اکرام و احترام بتقدیم رسانیده و طبقی سیم
تحفه بنظر خواجه آورده و آنجناب جهت خلیفه اندکی از آن برداشته چون از مجلس بیرون آمد هم آنجا را بفقرا
قسمت نموده و آنجناب بجانب خراسان توجه فرموده و در سنه سبع و ستین و خمسمائه مولد و مدفن او هم در چشت





بن عبد الملک القرشی و سید احمد بن ابو الحسن الرفاعی وفات یافت و نسب سید احمد از اولاد امجاد
امام همام موسی الکاظم علیه السلام بود و جمال حالش بکمالات صوری و معنوی آراستگی داشت و در کتب
سلف و خلف از وی کرامات و خوارق عادات بسیار منقول است در سنه ۵۹۳ صاحب اللطایف
ابوبکر محمد بن موسی الهمدانی بجهان جاودانی شتافت و در سنه ۵۸۷ شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی المقتول در
حلب قرین انواع لقب ... شربت شهادت چشید و در نفحات مشهور است که نام شیخ شهاب مقتول یحیی
بن حبش بن امیرک بود و در حکمت مشار الیه بود و مشرب اشراقیان بحد تمام داشت و در آن باب تصنیفات لایقه و
تالیفات رائقه نموده بعضی از ابنای زمان بسبب آنکه علم سیمیا میدانسته اند حکایات کرده اند که روزی شیخ شهاب الدین
با جمعی از دمشق بیرون آمده بر سر رمه گوسفندی گذشتند که از ترکمانی بود آن جماعه گفتند گوسفندی میخواهیم ده درم بترکمانی داده
گوسفندان بوده و گوسفندی بزرگ گرفته ترکمان آغاز مضایقه کرد که گوسفندان خود را ترکیب شیخ شهاب الدین
مصاحبان گفت شیخ بروید و گوسفند را ببرید که من در پی شما میآیم ایشان برفتند و شیخ با ترکمان آغاز مکالمه نموده
در باب ... چون مصاحبانش مقداری راه رفته بودند ترکمان از عقب ایشان دویدن آغاز کرد و
ترکمان ... دست شیخ را گرفت و بکشید که بجای ماند آن دست
از شانه جدا شده در دست ترکمان ماند و خون روان گشت ترکمان بترسید و دست را بینداخت
دیگر یافت و شیخ گرفته بیاران پیوست و حال آنکه دستش در دست ... بود و از آن ترکمان مشابه
خوارق ظاهر شدی و در تاریخ امام یافعی مسطور است که شیخ شهاب الدین در آخر عمر متهم شد با آنکه در اعتقاد
موافق علمای متقدمین است بنابرآن علمای حلب فتوی نوشتند که قتل وی واجب است و حاکم حلب او را
محبوس کرده بخنق کشت و قول آنکه شیخ را ... از طعام منع کردند تا وفات یافت
بمرد مدت عمرش سی و شش سال ... و در سنه سبع و تسعین و خمسمائه ابو الفرج عبد الرحمن
بن علی بن محمد بن علی المعروف بابن جوزی فوت شد نسب ابن جوزی بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
میرسید او در انواع فنون و اصناف علوم مانند تفسیر و فقه و طب و سیر و تواریخ و اخبار مهارتی تمام داشت
بود و از مصنفات اوست تفسیر و منتظم و مختار الاخبار در میان طوایف انام مشهور است و حکایات او که
سوالات علما و فضلا منقول مذکور در تاریخ امام یافعی مسطور است که ابن جوزی در آخر عمر در بغداد
موعظه و نصیحت اشتغال مینمود و در بالای منبر سوالات مردم را جوابها میداد از جمله آنکه شخصی در باب تفضیل
امیرالمومنین علی علیه السلام بر امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه میان ایشان ... نزاع کلی واقع بود
بعد از قیل و قال ... ابن جوزی راضی شدند و در محلی که او بخطبه مشغول بود یکی از ایشان در ...

بمنبر استاد و سؤال کرد که افضل صحابهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم کیست ابن الجوزی جواب داد که افضلهم من بنته فی بیته
و فی الحال از منبر فرود آمد که بسبب اعادهٔ سؤال کشف معنی نشود سنیان گفتند که ابوبکر افضل است زیرا که دختر او عایشه در خانهٔ
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود و شیعیان بر زبان آوردند که مقصود ابن جوزی ازین عبارت آنست که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
افضل است زیرا که دختر خیر البشر علیه الصلوات [illegible] در خانهٔ او بود و بعد ازین سال شاه [illegible] که ملقب
[illegible] برکن الدین محمود از عالم انتقال نمود و در سنه ستمایة ابوالمکارم فضل الله النوقانی که در حدیث
شیخ ابن بخاری بود از جهان نقل فرمود و او در سال [illegible] سیزده بوجود آمده بود و بسیار در تحصیل [illegible]
[illegible] در تحصیل علوم مساعی جمیله بتقدیم رسانید و فاضل کامل شد و هم درین سال قدوة المحدثین و زبدة المحققین
صاحب المصنفات ابوعبدالله الحافظ [illegible] المقدسی [illegible] قاسم بن هبة الله بن عساکر عالم آخرت [illegible] و در سنه
اثنی و ستمایة ناصر منصب وزارت [illegible] ابوالحسن ناصر بن مهدی [illegible] الحسنی تفویض فرمود و آن جناب در اوایل
حال ساکن [illegible] بود و در هنگامی که خوارزمشاه بر آن ولایت استیلا یافت بدار السلام بغداد شتافت
و در سنه اثنی و تسعین و خمسمایه [illegible] نقیب النقبای منصوب گشت و در سنه اثنی و ستمایة وزیر شده در اواخر
جمادی الآخر سنه اربع و ستمایة ناصر [illegible] معزول [illegible] در [illegible] محرم الحرام سنه ست و ستمایة
شیخ روزبهان [illegible] از عالم [illegible] انتقال نمود ابو محمد بن ابی النصر البقلی و روزبهان نقلی در علوم عقلی و نقلی
مهارت کامل داشت و مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز [illegible] تصنیفات لایقه [illegible]
تفسیر عرایس و شرح شطحیات [illegible] فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جمله مؤلفات اوست
و هم درین سال وفات افتخار العلماء المتبحرین [illegible] الدین الشیرازی [illegible] نزد اصحاب علم منطق و کلام و حکمت
معتقدات بامام وقوع یافت [illegible] ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری [illegible] طبرستانی
الاصل بود و در ماه رمضان سنه اربع و اربعین و خمسمایة در ولایت ری ولادت [illegible]
نمود [illegible] امام فخرالدین الرازی در اوایل حال [illegible] ولایت [illegible] تحصیل علوم
مشغول [illegible] تا وقتی که والد او فوت شد آنگاه بسمنان شتافته [illegible] کسب کمالات [illegible]
اهتمام کرد و بعد از آن بری بازگشته در سلک تلامذهٔ مجد جیلی که از جمله شاگردان امام غزالی بود [illegible]
انتظام یافت آنگاه بخوارزم شتافته میان او و علمای آن دیار در باب اختلاف مذاهب مناظرات
بوقوع پیوست و امام فخرالدین [illegible] از خوارزم بماوراءالنهر رفته در آن بلاد نیز در میان او و علما مباحثات
اتفاق افتاده بری بازگشت و از آنجا بغزنین [illegible] حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین الغوری
در اکرام و احترام آن زبدهٔ علمای انام مبالغه تمام نمود آنگاه امام فخرالدین بخراسان رفته در بلدهٔ فاخرهٔ هرات





مقیم شد و بدرس و وعظ مشغول شد و حکام و اشراف و اعیان آن بلده در باب تکریم و تعظیم او
آنقدر مبالغه کردند که [illegible] زبان [illegible] و در تاریخ امام یافعی مسطور است که امام فخرالدین رازی [illegible]
جمیل [illegible] هرگاه سوار میشد [illegible] سیصد کس از طلبهٔ علوم در رکاب او پیاده میرفتند و
اعلام [illegible] اصناف علوم و انواع فنون تصانیف شریف بسیار است مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایة العقول
و کتاب الاربعین و محصل و کتاب البیان و البرهان و مباحث مشرقیه و ملخص [illegible] و تهذیب الدلایل
و عیون المسایل و ارشاد النظار و اجوبة المسایل النجاریه و تحصیل الحق و کتاب الزبدة و معالم و کتاب المحصول
و ملخص و شرح اشارات و شرح عیون الحکمة و شرح اسماء الله [illegible] و شرح مفصل و شرح وجیز و شرح کلیات قانون و
مختصر [illegible] الاعجاز و مؤاخذات جیده علی النحات و رساله فی علم الهیات و غیر ذلک [illegible] الکتب و الرسایل
وفات امام فخرالدین الرازی در سنه [illegible] در روز دوشنبه که عید فطر بود در بلدهٔ هرات [illegible] بود و در خیابان
آن بلدهٔ فاخره قبر او مشهور است و زیارتگاه جمهور مردم [illegible] و هم درین سال ابوالبقا عبدالله بن الحسین
العکبری النحوی [illegible] علم [illegible] در نحو شاگرد ابی محمد بن الخشاب است و در حدیث تلمذ ابی الفتح
محمد بن عبد الباقی المعروف بابن البطی و در تاریخ امام یافعی مسطور است که [illegible] معروف [illegible]
الالباب [illegible] علم النحو و تصانیف مفیده [illegible] شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی و شرح دیوان المتنبی
و اعراب القرآن الکریم و کتاب اعراب الحدیث و کتاب شرح اللمع لابن جنی و کتاب اللباب فی علل
النحو و شرح المفصل للزمخشری و شرح المقامات الحریری و غیر ذلک در جمادی الاولی سنه ست عشر و ستمایة ابوالحسن
الحسنی که در جمادی الاخری در سنه اربع و ستمایة از وزارت ناصر معزول شده بود از عالم انتقال نمود و در
روضهٔ مطهرهٔ امام موسی کاظم علیه السلام مدفون گشت و در سنه ثمان عشر و ستمایة شیخ قطب الدین حیدر زاوه
که طایفهٔ حیدریان بدو منسوب بودند فوت شد و در قصبهٔ تربت که از ولایت زاوه و مضافات [illegible] مدفون
گشت گویند شاه [illegible] در حق او این رباعی نظم نموده — رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین
نی کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین — نی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین — اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این
و در سنه عشرین و ستمایة موفق [illegible] دیگر تصانیف عبدالله بن احمد بن محمد بن قدامة المقدسی که [illegible]
انتقال نمود و نعش [illegible] موفق [illegible] **ذکر الظاهر بامر الله ابونصر محمد بن ناصر لدین الله** علمای اخبار نموده اند که
ناصر در ابتدای حال محمد را ولیعهد ساخته [illegible] الظاهر بامر الله لقب نهاده و بعد از چندگاه [illegible] رنجیده پسر دیگر
خود را که علی نام داشت ولایت عهد تعیین نمود و علی در زمان حیات پدر خود رخت عالم [illegible] بجوار
محمد [illegible] اکثر اوقات در حبس [illegible] بود و چون ناصر وفات یافت [illegible] اکابر و ارکان دولت [illegible]

بخلافت ظاهر متفق گشته با وی بیعت کردند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود و مسکنت در کمانی که قبل
ازو دیگری نکرده بود عدالت گرچه بود نماید پوشیده نماند که ظاهر خلیفه عدالت شعار دین دار پسندیده آثار بود و در ایام
اقتدار خویش بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی را که جهت اموال دیوانی محبوس بودند آزاد فرمود و بخلاف پدر مبلغها
از نقشهای اسراف منع کرد و بعد از عمر بن عبد العزیز بحسن سیرت او کسی بر مسند خلافت ننشست و از علما و افاضل
و اکابر امام الدین ابو القاسم عبد الکریم الرافعی با ظاهر معاصر بود و او با وجود شهرت در معارج علم بکمال نظم اشعار مشغول میبود و در
این رباعی از جمله منظومات اوست    در کار صوف قلبیه زنار چه سود    در صومعه رفته دل ببازار چه سود
زنار زکات از جهت خود مطلبی کینه جهت صد هزار آزار چه سود    محرر در دین شیخ کبیر و شرح منتظر و جز از جمله
مؤلفات امام رافعی است و او در سنه ثلث و عشرین و ستمائه در قزوین بعالم عقبی رحلت نمود و در روز چهاردهم
ماه رجب سنه مذکوره ظاهر نیز بسرای آخرت رحلت نمود زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و مؤید الدین قمی بوزارتش
قیام می‌نمود ذکر مستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بامر الله    همان روز که ظاهر بامر الله ملک
فنا را وداع نمود اشراف اعیان بغداد با مستنصر بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات
پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت و رعیت پروری و لوای سخاوت و مرحمت
گستری برافراشت و در ترویج بقاع خیر و ابواب بر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در جمله از محلات بغداد ضیافت
خانه معمور گردانید و در آن ضیافت خانها پیوسته الوان اطعمه مهیا بودی و در لیالی ماه رمضان در اطعام
و انعام فرق انام مبالغه نمودی و مجمع مدرسه که آثار مستنصر است که در بغداد بنا کرده و در آن چهار مدرس
مقرر ساخت و گفت در هر درسی بیست و یک کس را از معید و طلبه وظیفه دهند و جهت ایشان ماکول و
مشروب و سایر ما یحتاج معین گردانید و دار الشفا و دار القرآن نیز احداث کرد و در مستغلات بقاع
بر آن بقاع وقف نمود و تولیت آنرا برای صواب نمای مؤید الدین ابو طالب محمد العلقمی تفویض فرمود
در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر یکی از مصحوبات در بیوتات خزاین خویش میفرمود و چون نگاه
بر حوضی رسید که از درهم و دینار مملو بود گفت ایام اجل چنان امان دهد که این اموال را بخرج آورم
تمام آنکه مؤتمن شنیدن این سخن متبسم گشته خلیفه از سبب خنده پرسید جواب داد که تو تر در وقت
جد تو ناصر الدین بدین مقام رسیدم و مقدار شبری از این حوض خالی مانده بود و میگفت که پر کردم اکنون بجهت
این دو رای مختلف متحیرم و در روضة الصفا مسطور است که روزی در قرب عید مستنصر بر بام دار الخلافه
صعود نموده مشاهده فرمود که در اکثر بامها جامها گسترده اند و از سبب این حرکت را سوال کرد
جواب دادند که مردم اثواب خود شسته اند تا روز عید پاک باشد مستنصر فرمود که هر نمیدانستم که اهل بغداد





چنان مفلوک اند که در روز عید جهت خود جامه نو نمی توانند دوخت بعد از آن زر گران بفرمان او بنادق
طلا ساختند و ملازمان آن حضرت ایشان آنها را داد که آن گروه بنادق بجانب بامهای بغداد می انداختند
وفات مستنصر در سنه اربعین و ستمائه روی نمود و مدت حیاتش پنجاه و یک سال و چهار ماه بود و زمان خلافتش
شانزده سال و ده ماه و چند روز بود و در ایام دولتش مؤید الدین محمد قمی و نصیر الدین محمد بن الناقد بنوبت
بامر وزارت مشغول کردند    یکی از فضل
و کمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل خجسته مآل بود
شمه‌ای از معارف و مناقب آن شیخ بزرگوار چنان و چنان بسمع اهل عرفان رسیده و
بر رسیده که انتفاع بشیخ و مریدان وابسته باشد مصنفات و منظومات آن جناب مانند کتاب منطق الطیر و دیوان
غزلیات غایت مشهور است و اسرار توحید و مقام عبودیت از آن شیخ امتلاع یافته غیر از محصور روایت کلمات
شیخ عطار در سنه سبع و عشرین و ستمائه بدست کفار شهید شده عمر شریفش صد و چهارده سال بود و دیگر که از
افاضل زمان مستنصر    که در میان ارباب اخبار با ابن اثیر اشتهار دارد و او برادر ابن اثیر الجزری است
الجزری است ابن عز الدین علی از اهل موصل بود عز الدین بن عمر تاریخ یافعی و او در موصل اقامت داشت
و همواره همت عالی نهمت بر تصنیف و تالیف مقصور داشت و از جمله مصنفات آن جناب تاریخ کامل
مشهور است و نکات و حکایات آن در مؤلفات متأخرین منقول و مسطور است دیگر کتاب انساب ابن
سمعانی را انتخاب کرده و در آن منتخب بر اغلاط مصنف سهوا تنبیه کرده و از آن کتاب مختصر
از این سمعانی فوت شده بعد اضافه نمود و آن منتخب در سه مجلد است و اصلش هشت مجلد بود دیگر
از آن جمله    هو الشیخ العارف شرف الدین عمر بن علی الحموی و منسوب بابن الفارض
قبیله بنی سعد می‌رسد و مولدش بلده فاخره مصر است و وفات او نیز در آن دیار اتفاق افتاد و دیوان اشعار آن جناب
الموصوف اکثرش مشهور است و قصاید کثیره الوقوع بر الواح خاطر ارباب فضل مسطور و بسیاری از علما و اهل تصوف
آن قصاید را شرح نوشته اند و نکات ابیات لطافت آیاتش را در صحیفه بیان نگاشته وفات
ابن فارض در دوم جمادی الاولی سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه روی داد و در دامن جبلی از جبال بزرگ مدفون شد
و در سنه مذکوره شیخ الشیوخ بغداد
از عالم رحلت نمود آنحضرت از اولاد امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود و در ماه رجب سنه تسع و ثلثین
و خمسمائه تولد نمود و در اوایل سن رشد و تمیز بتحصیل کرده بعد از آن بعبادت و ریاضت و وعظ و نصیحت مشغول
گشت و در هر باب تصانیف متعدده قلم در آورد و کتاب عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی مشتمل

انا الحق است حمد الله مستوفی گوید که نوبتی بعرض یکی از خلفای بغداد رسید که شیخ شهاب الدین در وقت
نماز بیکنوبت ختم کلام از حضرت عزت میکند و هر روز چهار ختم کلام الله وظیفه وارد چون استماع شیخ را
طلبیده باحضار حفاظ تیز زبان و داده شیخ را گفت تا بتلاوت اشتغال نماید و آنجناب در گفتن از سیاقت قرآن را
از اول تا آخر بروجهی قرات کرد که متحیر حفاظ افتاد و این رباعی از نتایج طبع شیخ شهاب الدین است
گفتار بر آنکه عجب بارش بود در خوردن اندوه تو کارش بود در عشق تو جان قیمتش بشکند
درمان هم او تو در هم بی تو آزارش بود و هم درین سال
فوت شد و در سنه ثمان

و همچنین در سنه صاحب التالیف
در بلده
معرو وفات یافت و در سنه ثمان

و همچنین در سنه مقتدای اهل التصوف
وفات یافت و هو ابوبکر محمد بن علی
بن محمد الطائی الحاتمی ولادت آنجناب در مرسیه از بلاد اندلس در شب دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان
سنه ستین و خمسمایه دست داده بود و چون بسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته مدتی آنجناب آنجا ساکن
گردید بعد از آن بدمشق شتافت و بقیه ایام حیات را آنجا بپایان رسانید و در بیست و دوم ربیع الآخر سنه
مذکوره فوت شد و در مزار جبل قاسیون که اکنون بصالحیه مشهور است مدفون گردید و شیخ محی الدین را شیخ
الاکبر [illegible] و علو مکان و اتصاف بصفت کرامات و خوارق عادات اعتقاد دارند و او را در سلک اکابر
اولیا و اعاظم اصحاب علم و تقوی میشمارند و طایفه از علما و فقها بخلاف این عقیده طعن در مولفات
او و اعتراضات فرموده والله اعلم بحقیقة مصنفات شیخ از پانصد زیاده است و شیخ محی الدین التیمی
بعضی از اصحاب رساله در باب فهرست مولفات خود نوشته و در آنجا زیاده از دویست و پنجاه کتاب را
نام برده بیشتر در تصوف اما آنکه کتاب فتوحات و فصوص الحکم نهایت مشهور است و سخنان آن دو کتاب را
بر السنه و افواه صوفیه مذکور است والله هو الغفور الرحیم **ذکر المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر بالله**
بروایت طایفه از اصاغر و اعاظم مستعصم بالله سی و هفتم ولد است از اولاد عباس [illegible]
موجب که المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر بالله منصور بن الظاهر بامر الله محمد بن الناصر لدین الله احمد بن المستضیء
بنور الله حسن بن المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر الله محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدی بالله عبدالله القائم
بامر الله عبدالله بن القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق بن المتوکل علی الله
جعفر بن المعتصم بالله محمد بن الرشید بالله هرون بن المهدی بالله محمد بن المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن





عبدالله بن عباس و بقول بعضی دیگر که مقتدی بامر الله را بغیر از القائم بامر الله شمرده اند مستعصم ولد بیست و هفتم
از اولاد عباس و باتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفه سی و هفتم است و بعد از فوت پدر در سنه اربعین و ستمایه
بمسند خلافت نشست و رایت شوکت و خلافت افراشت و این خبر باطراف بلاد و اقطار امصار رسیده در ممالک
شرق و غرب خطبه بنامش خواندند و سلاطین جهان در آن زمان در مقام اطاعت و انقیاد او آمدند و مستعصم از
اکثر خلفای عباسیه بتجمل و تکثر و کثرت زر و جواهر بسیاری [illegible] ممتاز و مستثنی بود
چنانکه چهار صد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه او مشغول میگشتند و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه
علوفه میخوردند و از ملوک ایام و حکام انام و اشراف و اطراف ممالک بر اکناف [illegible] را بمجلس مستعصم بار نبود
و در آستانه دار الخلافه قطعه سنگ بزرگ حجر الاسود انداخته بودند و از غرفه طاق اطلس سیاه بسان
آستین [illegible] هر کس بدان کاخ میرسید آستین را مانند جامه کعبه میبوسید و بر آن سنگ روی مالیده
بوسه میداد و در اوایل دولت مستعصم در عراق عرب وبائی عظیم روی نمود و مستعصم در باره مرضی ایشان [illegible]
والمحتاج [illegible] انعام فرمود و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه [illegible] بن محمد الناقد که وزارت مستنصر [illegible] خلیفه و
تعلق [illegible] بود در زمان مستعصم نیز علم وزارت میافراشت وفات یافت ابوطالب موید الدین
محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی وزیر مستعصم گشت و در سنه سبع و اربعین و ستمایه آب دجله چنان کرد که
اکثر عمارات بغداد را روی بانهدام آورده [illegible] که در دار السلام [illegible] تا ماه در سنه خمسین و ستمایه
میان مسلمانان و شیعیان بغداد نزاع و جدال اتفاق [illegible] اشتعال یافت و پسر مستعصم ابوبکر [illegible]
[illegible] کرخ را که شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هر چه
تمامتر محبوس کرد و بنابرین ابن علقمی که [illegible] در مذهب [illegible] کرخ داشت خاطر
بر مخالفت خلیفه قرار داد و منتظر انتقام میبود و از غصه این قضیه شبی [illegible] بر بستر راحت نمی غنود و
در سنه احدی و خمسین و ستمایه ظاهر دار السلام بغداد را [illegible] سرا اوقات [illegible] جاه و جلال ساخت و مدت
دو ماه مستعصم متحصن بود و لشکر مغول کمال جلادت ظاهر نموده بالاخره خلیفه باستصواب ابن علقمی از شهر
بیرون خرامید و ببارگاه هلاکوخان در آمده هم در آن ایام بقتل رسید اوقات حیاتش [illegible]
کرده چهل و شش سال و سه ماه بود و مدت خلافتش شانزده سال و چند ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ
بر خطوط تمام [illegible] لسان الجان کشیده در سلک خدام مستعصم انتظام داشت و در ایام خلافت
او [illegible] مهارت درین فن [illegible] **ذکر جمعی از علما العاظم که در زمان مستعصم بوده اند** از جمله مشایخ علما زمان
مستعصم یکی شیخ فخر الدین علی [illegible] الغزنوی است و او پسر شیخ سعید بود و شیخ سعید در علم حکیم [illegible] ثنائی

و شیخ رضی الدین علی لالا از شیخ نجم الدین کبری و بسیاری از اکابر مشایخ رسیده بود چنانچه در نفحات
مذکور است که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشت و بعد از فوت وی صد و سیزده خرقه ازو باقی مانده بود
وفاتش در سوم ربیع الاول سنه اثنی واربعین وستمایه بوده و او راست از منظومات این رباعی بر خاطر بود
ثبت افتاد در رباعی هم جان بهزار دل گرفتار تو است * هم دل بهزار جان گرفتار تو است * اما
طلب نه خواب باید نه قرار * هرکس که درآن گزند و پندار تو است * و از آنجمله ذکری صاحب مصنفات ابو عمرو
عثمان بن صلاح است در محروسه دمشق و در سنه خمس و اربعین وستمایه در محروسه حماة فوت شد و در سنه خمس و اربعین
وستمایه صاحب کافیه و شافیه عروض ابو عمرو عثمان بن عمر الحاجب بعالم آخرت شتافت و در سنه خمسین وستمایه جامع
مشارق الانوار و مجمع البحرین افادت آثار ابو الفضائل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی بعالم جاودانی
آورد و در همین سال شیخ سعد الدین حموی جهان فانی را بدرود کرد نام وی محمد بن المؤید ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد
بن حمویه است شیخ سعد الدین در سلک مریدان شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت و در علوم ظاهری و باطنی
مصنفات و منشآت بروزگار گذاشت و کتاب محبوب و سجنجل الارواح از آنجمله است و در نفحات مذکور است
که در مؤلفات شیخ سعد الدین سخنان مرموز و کلمات مشکل از ارقام و اشکال دوایر که از نظر عقل و فکر کشف
و حل آن عاجز است بسیار است و مادام که دیده بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است از
منظومات شیخ سعد الدین این رباعی بر خاطر بود ثبت افتاد در رباعی کاه از سوی ازل کلام منی
مومن سوی از عارض یارم منی * درکفر ... دزد و ... ایمان مسکر * تا وقت ... انجام منی * قبر شیخ سعد الدین
در قصبه بحرآباد است و در سنه اثنی وخمسین وستمایه مؤلف منتقی ابو البرکات عبد السلام بن عبد الله حنبلی
وفات کرد و در سنه اربع وخمسین وستمایه سبط ابن جوزی العلامة المورخ ابو المظفر یوسف بن علی البغدادی که
تاریخ مرآت الزمان از جمله مؤلفات اوست متوجه عالم عقبی گشت و در سنه خمس وخمسین وستمایه
صاحب تصانیف محمد بن عبد الله المحدث المفسر درگذشت و در سنه ست وخمسین وستمایه صاحب الترغیب
زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی المنذری الشامی المصری و شارح صحیح مسلم ابو العباس احمد بن عمر القرطبی و
ذو التصانیف ابو عبد الله محمد بن احمد الموصلی فوت شدند و هم درین سال قدوة العارفین صاحب الحزب والمناقب
شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله الشاذلی بریاض جنان توجه نمود نسب شریف آنجناب بامام ثانی حسن بن علی مرتضی
علیه السلام میرسید و آن قدوة الاولیا در اواخر ایام در بلده اسکندریه اقامت داشت و در علم حقیقت
و زهد و عبادت درجه تمام یافت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و در ایام سلوک و ارشاد و فوق عباد کرامات
و خوارق عادات بسیار اظهار نمود و در وقتی که احرام حج بسته بجانب مکه معظمه میرفت فوت شد بصحرای





که آب شور داشت و جسد مطهرش را دفن کردند آب آن بیابان شیرین شد و بعضی از مورخان
فوت آنجناب را در سنه اربع و خمسین وستمایه گفته اند و الله اعلم و اتفاقات عجایب حالات و عادات
غرایب مقالات آورده اند که چون منکوقاآن بن تولی خان بن چنگیز خان در حدود قراقرم و کلوران افسر
پادشاهی بر سر نهاد تاکجو نویان را با سپاه بیکران بضبط ممالک ایران نامزد فرمود و تا بجوار جیحون عبور نمود
بعد از چند گاه عرضه داشتی مبنی از شکایت مستعصم خلیفه و ملاحده اسمعیلیه بپایه سریر منکوقاآن روان کرد
بنابران منکوقاآن برادر خود هلاکو خان را با جمعی از لشکر چنگیز خان بجانب مملکت ایران نامزد کرد و هلاکو خان
بتاریخ دوم ربیع الاول سنه احدی و خمسین وستمایه علم عزیمت برافراخت و اواخر تابستان سنه ثلث و خمسین
در مرغزار کان گل نزول ساخت و در ذی حجه همان سال از جیحون گذشته در ذی قعده سنه اربع و خمسین وستمایه بساط
حکومت ملاحده را در نوشت و در آن اثنا خواجه نصیر الدین محمد الطوسی که از غایت اشتهار حاجت بتعریف ندارد
از قلعه میمون دز بعجز ناصر الدین محتشم که حاکم قهستان بود بیرون آمد و بخدمت ایلخان شتافت و منظور نظر عنایت بی
نهایت شده در سلک مقربان انتظام یافت هلاکو خان بنابر استصواب خواجه نصیر تسخیر بغداد پیش نهاد همت ساخته
عنان یکران بصوب بغداد انعطاف داد و اما مستعصم که ... ساخت ... چون این اخبار بدار السلام بغداد رسید و عزیمت
هلاکو خان نزد همگنان بتحقیق انجامید ابن علقمی وزیر که مذهب ... در صدد استیصال آل عباس بود آغاز مکر و تزویر
کرده در خلوتی نزد مستعصم خلیفه بر زبان آورد که حالا نیابت ... سلاطین جهان و خواقین زمان در دفع اعادی ... 
امیر المؤمنین و حشمت دانند و جمیع ملوک انام و تمامی حکام ایام خود را از جمله بندگان خدام دار الخلافه میشمارند بنابرین
رای رزین و فکر دوربین چنین تقاضا میکند که بهمان چنین مال مرسوم مراد لشکریان معروف نکرده امیر المؤمنین
رخصت فرمایند تا بنده بهر یک از ایشان نیز بشغلی مشغول گردم و حاصل زر ستم تا خزانه عامره را توفیر تمام بحصول پیوندد
مستعصم از غایت حماقت ... بعلاج دفع آن مهم ... بوزیر برگرفته ... باز گذاشت و بنقض عهد و دوربینی
غفلت ... عیش و عشرت پرداخت و ابن علقمی ... زمانی اکثر متجنده بغداد را باطراف و ولایات فرستاد
قاصدی سخن دان نزد هلاکو خان ارسال فرموده او را از کیفیت دولت خواهی خویش اعلام کرد و ... لشکر
بازنمود ... این سخنان را ... بغداد و ابن علقمی بار دیگر ارسال داشته پیغام داد که بعد حصول موجب
دستیابی بان بغداد و موعودات لشکریان این بلاد همه بسر رشته حسن عهد و اخلاص من نسبت بعباسیان
منقطع شده بود خواهد بود بنابر آن هلاکو خان درین نوبت بتاریخ شهر رمضان سنه خمس وخمسین وستمایه از الکه همدان با
جیش ... بصوب بغداد کوچ فرموده سونجاق ... و جهان کشا ... از پیش روان کرد
و خود با سایر عساکر نصرت مآثر متعاقب ایشان نهضت نمود ... جنگ و جدال گردید معتبران درگاه و ملازمان

ومقربان بارگاه جلالت بعد از تحقیق این خبر بر چند نوبت شنیده که خلیفه را از شراب غرور و خواب غفلت
بهشیار و بیدار سازند میسر نشد زیرا که هر گاه جناب خلافت پناه درین قضیه با ابن علقمی مشورت می نمود
وزیر صاحب تدبیر بر زبان مزیف و تزویر بعرض می رسانید که لشکر مغول را [illegible] و مارا که سپاه بغداد را
آسیب رسانند [illegible] و اطفال [illegible] دشمنان را تنگ [illegible] باران کشته [illegible] تا خبر گردانید
درین قیاس ابن علقمی ترتیب مقدمات و ایراد مقدمه را اغافل می ساخت که ناگاه منهیان خبر دادند که سونجاق
نویان با فوجی از سپاه هلاکوخان از راه بادیه متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار
بدفع مخالفان فرستاد و آن دو فوج در نواحی دجیل بهم رسیده [illegible] با دجیل [illegible] دیگر تاخته و بیاد حمله
نایره قتال و آتش جدال مشتعل و ملتهب ساختند و بعضی از [illegible] مغلوب [illegible] شدند بهنگام شام
در برابر یکدیگر فرود آمدند و بغدادیان بخواب غفلت فرو رفتند لشکر تاتار در شب تمام آب فرات را بر سپاه
خلیفه گشادند و احمال و اثقال آن غافلان را سیلاب فنا و طوفان بلا بر باد داد روز دیگر بیشتر آن لشکر را آب تیغ
ظفر [illegible] رسید و طغیان سیل بلا و سیر از سر در گذشت و مجاهد الدین با سه هزار نفر از آن
غرقاب خود را بساحل نجات کشید و متوجه بغداد گشت مستعصم خلیفه چون حقیقت آن حالت را
بگوش هوش شنود [illegible] کلمه الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین بر زبان گذرانید و در روایت اکثر ارباب اخبار
در [illegible] هلاکوخان با سپاه فراوان [illegible] بغداد رسید و خلیفه چون طاقت
مقاومت نداشت در حصار [illegible] متحصن گردید و قرب دو ماه [illegible] از بیرون و درون
بشعله آتش قتال اقدام می نمودند مغولان نفت [illegible] بغداد [illegible] دست تعدی و بیداد بر آورده
ساعت بساعت بیشتر [illegible] و تفتیش [illegible] نمودند و هر روز خلقی از جانب [illegible]
انعام [illegible] می شد و هر که جنگ [illegible] از جان [illegible] گذشته
بالاخره [illegible] کار را [illegible] بغداد [illegible] ظاهر شده خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان
و دوست آشکارا بود در باب گره گشای آن واقعه مشکل [illegible] رای صواب
طلب نمود وزیر [illegible] رسانید که لشکر [illegible] مغول را [illegible] نمی توان کرد [illegible] و
در [illegible] سپاه [illegible] دفع [illegible] کرد و [illegible] آن مقدار جرأت
و جلادت نمانده که [illegible] میدان [illegible] آورد مصلحت جانبین [illegible]
آنکه خلیفه [illegible] در تسلیم [illegible] منازعت [illegible]
سازد [illegible] هر چند [illegible] اندیشه [illegible] هلاکوخان [illegible]



شرف ملاقات می پیوست و بعد از تأکید قواعد مودت و تمهید معاقد [illegible]
مصاهرت مستحکم توان ساخت و دختری از حرم سرای خلافت جهت خلف صدق امیرالمؤمنین در حباله
نکاح آورد و رایات [illegible] توان افراخت [illegible] عرصه ولایات [illegible]
گرد [illegible] سلطنت و حشمت [illegible] سیلاب خوف [illegible] خلیفه [illegible]
داده بود و تمیز حق و باطل و فرق میان صدق و کذب [illegible] نتوانست [illegible] این کلمات
باطل [illegible] موافقت [illegible] و صلاح [illegible] مستعصم [illegible] تقدیر قضای ایام [illegible] گذشت
و روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با دو پسر ابوبکر و عبدالرحمن و [illegible] دانشمندان
ملاقات هلاکوخان کرد و [illegible] از دروازه دارالسلام بیرون رفته روی بدرگاه دولت پناه آورد و [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسید خلیفه [illegible] کرده بودند هم
در آن روز بعضی از مخصوصان خلیفه [illegible]
غارت [illegible] بغداد [illegible] صورت [illegible] کرده و حقیقت زلزلة الساعة [illegible]
در دارالسلام [illegible]
واقعه [illegible] که [illegible] آن لشکر [illegible] هلاکوخان در باب
[illegible] خلیفه [illegible] طریق مشورت مسلوک [illegible] قتل خلیفه [illegible]
طریق مشورت مسلوک داشته آخر الامر بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم [illegible]
[illegible] شدت [illegible] اعضای او [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] در تاریخ گزیده مسطور است که در آن واقعه از متوطنان
بغداد [illegible] هزار کس کشته گشت [illegible]
[illegible] دولت عباسیان [illegible] هلاکوخان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خوانند و بعد ازین واقعه کسی از ایشان لوای خلافت [illegible]
[illegible] هلاکوخان در حل و عقد و قبض و بسط امور ممالک ایران مستقل گردید چنانچه مجمل از وقایع اوقات
سلطنت او در جزو اول از مجلد سوم در سلک تبیین انتظام خواهد یافت [illegible] احوال اولاد
و احفاد او خواهد تافت والتوفیق من رب العالمین والحمد لله علی اتمام هذه الارقام والصلوة
والسلام علی خیر الانام و آله العظام و عترته الکرام **مثنوی** شکر که گشت [illegible]
[illegible] ازل [illegible] جزو ازین جلد [illegible] سلک دیگر [illegible] یافت نظام [illegible]

رسان فارسی که با کام رسد نام من • کردم با خود آگاهی • از کرمهای جیب الغیب
مصنف عادل صایب تدبیر مشتری حشمت خورشید ضمیر • معدن فضل و بحر شرف • دست او در
جانش چو صدف • قبلهٔ اهل بصیرت رویش • سرمهٔ دیدهٔ هشیار کویش • طلعتش مظهر آثار جلال • طینتش
مهبط انوار کمال • لفظ پاکش چو گهر باشد • از روشش زنگ بر باشد • از آن در در جلد جان
بهره ورند • زان گهر اهل خرد بهره برند • همت جمع تقویت دین کاتش • لقب ختم و دلیل شه باشش •
یارب این شمع شبستان جلال آفتاب افق فضل و کمال • باد از باد حوادث مامون • بر تو وجودش
روز افزون • ظل وجودش همه اقبال قرین ••
خرم از مکرمتش روی زمین ••
تمت بالخیر باد
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو چهارم از مجلد دوم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر خلفای بنی عباس در اطراف بوده‌اند
بنفاذ احکام اتفاق داشته‌اند و رایات استیلا و استقلال در اقطار امصار برافراشته

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء از آن و بقای
ثبات مملکت اوست جل سلطانه وعم احسانه و بعد از تاکید مبانی تسلیمات و تحیات بر گلشن کرام
فضای گلشن مطالعه نظار کتاب ... ارباب اصطلاحات ارقام نموده میشود که اول کسی که در زمان خلفای
بنی عباس اساس استقلال طرح انداخته نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخته ابوطیب طاهر بن حسین مصعب خزاعی است
که ذوالیمینین لقب داشته و بعد از او ... تا ... در خراسان لوای عدل و احسان برافراشته‌اند و قریب پنجاه سال
حکومت خراسان در آن خاندان بوده یکی از شعرا اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نموده نظم

در خراسان ز آل مصعب شاه ٭ طاهر و طلحه بود و عبدالله ٭ باز طاهر دگر محمد دان ٭ کو ز یعقوب داد تخت و کلاه

گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ممالک خراسان

منتقدیان تحقیق اخبار و مستکشفان ...
آثار اسلاف صحایف اوراق را بدین ارقام مشرف ساخته‌اند که مأمون بن هارون بعد از قتل امین ... 
لقا و علم استیلا برافراخت طاهر بن حسین را که فتح دارالسلام بسعی و تدبیر او میسر شده بود روزی چند منظور نظر
عنایت ساخت اما بالاخره نسبت به وی متغیر گشته در آن اوقات که مأمون بشرب شراب اشتغال داشت
بمجلس خلیفه در آمد حسین شرابدار باشارت خلیفه کاسه چند بطاهر داد و در آن اثنا سیلاب اشک
از چشم مأمون روان شد طاهر گفت یا امیرالمؤمنین از شرق تا غرب جهان در قبضه تسخیر غلامان تو قرار گرفته
این گریه جهت چیست مأمون سخنی مناسب وقت بر زبان راند و طاهر از سرای خلافت بیرون رفت و روز دیگر



یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغ دویست هزار درم بدو داد که نزد حسین برده که او از
مأمون سبب گریه معلوم نماید و خادم حسین آن وجه را بنظر حسین رسانید و التماس ذوالیمینین بتقدیم رسانید روز
دیگر که مأمون شراب خواست گفت و امر شراب مقتضی امیرالمؤمنین موجب گریه دی روز را مأمون بگوید
مأمون گفت ترا با این سوال چکار شرابدار اظهار کرد که این گستاخی بواسطه آن میکنم که از گریه خلیفه
رنجیده‌ام ... استیلا یافته ... دیگران آن امر نمود که هر کار ... طاهر ... اندک قتل برادرم محمد
بکار رسید ... از گریه نمیتوانم داشت و حسین کیفیت گفت و شنود را بذوالیمینین رسانید طاهر
با احمد بن ابی خالد وزیر که دوستی بود ملاقات نمود و صورت واقعه با او در میان نهاد و گفت که ... که حکومت خراسان
تعلق بمن گیرد تا بآن صوب روم ... از غضب و سخط امیرالمؤمنین مأمون سالم مانم وزیر گفت قبول کردم و بامداد
بخدمت ... خلیفه رسید و عرض رسانید که مملکت خراسان بی ضبط است و غسان که بحکومت آن مملکت
تعلق دارد ... رعیت و سپاهی بیرون ... مأمون گفت مصلحت چیست و شایسته
آن منصب کیست احمد جواب داد که طاهر ذوالیمینین بآن ولایت ... استقلال
... سنه خمس و مائتین ... مأمون صاحب ... خراسان بود و در جمعه از
جمعات نام خلیفه را از خطبه انداخته بجای آن این دعا خواند اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک
واکفها شر من بغی علیها ... ولم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین و چون صورت حال ...
و نقصان در قلم آورده نوشته ... بغداد ... روز دیگر قبل از طلوع آفتاب دارالاماره
... بر زبان ... طاهر ... کتابت ...
یافته ... قتل ... طلحه بن طاهر ... بیرون آمده ... واقعه ... روز ...
... امروز ... بر حال ... خراسان ... مأمون رسید
احمد بن ابی خالد وزیر را گفت ... طاهر ...
... طاهر ... در روضة الصفا مسطور است که چنین
طاهر خلیفه خطبه انداخت ... حیات ...
... چشم طاهر ... یکی از شعرا
... بیان نگاشت شعر ٭ یا ذا الیمینین و عین واحده ٭ نقصان عین و یمین زائده ٭ طلحه بن طاهر
... بموجب فرمان مأمون ... ولایت خراسان ... حکومت ... در زمان
... مرتفع کرده و طلحه ... جانب ... گشته ... خراسان

باز گردید و در سنهٔ ثلث و عشرین و مأتین طلحه وفات یافت برادرش علی قایم مقام شد و در نواحی نیشابور با حمزهٔ خارجی
محاربه نموده شهید گشت عبدالله بن طاهر در زمان خلافت برادر در حدود دینور اقامت داشت و باستماع این خبر باشارت
معتصم رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و چون به نیشابور رسید استیصال طایفه‌ای که برادرش را شهید کرده بودند
پیش نهاد ساخت و باندک زمان تخم ایشان را از زمین برانداخت و در روضة الصفا مسطور است که در وقت توجه عبدالله بن
طاهر بطرف خراسان قحط عظیم در آن مملکت واقع بود و بعد از وصول او بنواحی نیشابور ابواب رحمت ملک غفور مفتوح
شده باران بسیار بارید و او غلا بخصب و رفاهیت مبدل گشته و در ایام دولت او کار خراسان بکمال معموری
رسید و عبدالله در زمان خلافت الواثق بالله در نیشابور بمقتضای امر حکومت بوده در کمال عدالت و رعیت پروری
و رفاهیت سخاوت و مرحمت گستری با خلایق سلوک نمود و در سنهٔ ثلثین و مأتین از عالم انتقال نمود مدت حکومتش
هفده سال بود و اوقات حیاتش چهل و هشت سال طاهر بن عبدالله بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر
نهاد و در ایام حکومتش که زمان دولت مستعین بالله امتداد داشت باجل طبیعی درگذشت محمد بن طاهر بن عبدالله حسب
بعد از وفات پدر بمقتضای وصیت و اشارت مستعین در بلاد خراسان فرمانفرما گشت و محمد بفضل و ادب موصوف بود
بعیش و عشرت مشعوف و در ایام دولت یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر
بهرات کشیده و عمال محمد را از آنجا بیرون کرده همواره در تسخیر دارالملک طاهریان بود نیشابور گرفت و در خلال
آن احوال احمد بن فضل برادر خود و جعفر دیگر از اعیان سیستان از یعقوب [illegible] جهت طلب ایشان [illegible]
فرستاد و آن جماعت را اجازت مراجعت نداده این معنی موجب کدورت خاطر یعقوب شده در سنهٔ تسع
و خمسین و مأتین روی توجه بجانب نیشابور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده عنان [illegible] تافت تا محمد بن
طاهر را از کیفیت حادثه آگاه کرد و آنجا حاجب گفت امیر در خواب است او را نمی‌توان دید احمد گفت کسی بیاید
که امیر را بیدار کند آنگاه احمد با اتفاق برادر خود و عبدالله سجزی بخدمت یعقوب شتافته شرایط معذرت بجا آورده [illegible]
یعقوب [illegible] آمدند و عبدالله بطبرستان [illegible] محمد بن طاهر از
خواب غفلت درآمده توجه یعقوب معلوم کرد کسی نزد او فرستاد که اگر بحکم امیرالمؤمنین آمده
[illegible] محمد [illegible] یعقوب رسانید شمشیری از زیر مصلا بیرون آورده گفت حکم و منشور من است
[illegible] قاصد مردم محمد بن طاهر متفرق گشت [illegible] فرار نمودند [illegible] یعقوب
احمد و شصت نفر از اقارب [illegible] در سیستان مقید شد و قول آنکه محمد [illegible] استیلای [illegible] یعقوب
ببغداد شتافت و آخر عمر در آن دیار [illegible] در سنهٔ [illegible] و دولت
اقبال طاهریان بنهایت انجامید و آفتاب استیلای صفاریان از افق ولایت خراسان طالع گردید والحکم لله الحمید المجید



## گفتار در بیان مبادی احوال اولاد لیث صفار و ذکر خروج ایشان [illegible] آخر کار

در هیچ یک از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده
الا آنکه از شهریار مغفرت انتما شنیده که در زمان دولت سلطان سعید میرزا بادشاه عالیجاه سلطان
میرزا بعضی از اهالی ولایت سیستان بود استماع افتاد که سلسلهٔ نسب لیث صفار می‌رسد
بنوشیروان عادل منتهی میگردد و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که لیث با نوشیروان عادل منتهی
میگردد [illegible] در تاریخ [illegible] و پسران او کار [illegible]
و بعضی از دزدان و عیاران [illegible] گشته آغاز قطع طریق کردند و در امر قطع طریق الطاف سلوک [illegible] اوایل
کار و مسلمانان تمام [illegible] و در آن اوقات شبی نقب زده بخزانهٔ درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار
که [illegible] سیستان استیلا یافته بود در رفت و زر و جواهر بسیار [illegible] درهم بسته
بوقت بیرون آمدن [illegible] دید آن را گوهر پنداشته [illegible] چون معلوم شد [illegible]
خود نمک [illegible] رعایت حق نمک [illegible] احوال غالب آمده و آنچه در هم بسته بود گذاشته
نزول [illegible] علی الصباح که خازن بخزانه رسید و کیفیت حال [illegible] متحیر گردید [illegible]
از این صورت واقعه مطلع [illegible] هرکس این حرکت کرده است از نمک
این [illegible] الطاف [illegible] یعقوب صفار [illegible]
[illegible] احوال خود بسوال [illegible] رعایت حق نمک [illegible] از توقف [illegible]
آمد و این ملاحظه [illegible] در هم او را در سلک امرای خاصه منتظم گردانید و روز بروز [illegible] افزود تا
منصب امارت لشکر مشرف گردید و او را [illegible] پسر بود یعقوب و عمرو و علی و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتبار
[illegible] مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث [illegible] معروف بود یعقوب نیز [illegible] ایام جوانی
بهمان کار [illegible] مشغول [illegible] رسید
از جوانان [illegible] یعقوب [illegible] آغاز قطع طریق کرده و در آن امر شرایط انصاف
رعایت [illegible] از کاروانیان قانع گشت [illegible]
[illegible] درهم [illegible] یعقوب [illegible]
درهم [illegible] صاحب کل التواریخ آنکه در آن اوقات
حاکم خراسان [illegible] درهم [illegible] روان کرد و قول آنکه درهم [illegible]
یعقوب [illegible] یعقوب [illegible] درهم [illegible] استقلال

زود و زمام سلطنت بقبضه اقتدار او در آمد **ذکر یعقوب بن لیث ارباب اخبار آورده اند که یعقوب**
**پادشاهی بود با صلابت رای و تدبیر موصوف بکمال سیاست و بنهایت شجاعت**
**موصوف بمقتضای رای خود** مهمات ملک و مال را بفیصل میرسانید و هرگز هیچ آفریده را باسرار خود
مطلع نگردانید و چون پای بر مسند سروری نهاد در جمیع استقلال بجا آورد و باندک زمانی ولایات سیستان و خراسان
و فارس را بحیز تسخیر در آورده و در ایام اقتدار او سپاه خود ده هزار سوار برگزیده هر یک حاقی رزین عنایت نمود و
هزار دیگر را چماقهای سیمین داد و این انصار او را اعتماد و روز ها طی کرد و هر شب بنیاد دعوت بطلوع صورت شوکت
و عظمت جلوه میداد و اکثر اسباب سپاهیان یعقوب نمک او بود و اطراف دیوان خود عشق آنچه اندر می نمود مدت
سلطنت او یازده سال امتداد یافت در زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کرده در سنه رابع و ستین در چهارم شوال سنه
خمس و ستین و مائتین بمرض قولنج گرفتار گشته روی بعالم آخرت آورده **گفتار در بیان وقایع که یعقوب را در اثنای**
**جهان گیری دست داده و دیگری کیفیت وفات او در وقت مخالفت خلیفه بغداد که یعقوب**
**بعد از غلبه و دوم ولایت سیستان بحیطه ضبط در آورد** هوس تسخیر هرات کرده لشکر کشید از آن
کشید اما او در سال اول ضبط آن کار از پیش نبرد و در سنه ثلث و خمسین و مائتین باز بدان طرف رفته هرات
را مسخر ساخت و در حین تسخیر آورده که در زمان سپاهیان کرمان و شبانکاره نیک آگاه و دارا و آن مملکت را که
ابو کرمان شیراز بود گرفت و از آنجا در سنه خمس و خمسین و مائتین بفارس رفته حاکم شیراز را اسیر کرده و دوباره بغداد
رو نهاد از آن اتفاق مصلحت نکرد با سپاهی که داشت خلیفه برشته و یعقوب بسیستان باز گشت
در سنه سبع و خمسین و مائتین بار دیگر بفارس رفته در این نوبت معتمد قاصدی نزد او روان ساخت و بنام او که
حکومت ملک فارس را بنو عنایت کرد ... هر سال مبلغی از آن ولایت ... بردی و توقف از آن که
ولایت ... منشور ایالت بلخ و طخارستان را بنام یعقوب ... داده ... اهل ... داشت
در آن زمان یعقوب ملازمت نمود و خلع ... آمد و چنانچه مذکور شد در سنه تسع و خمسین و مائتین هم محمد بن
طاهر را بفیصل رسانید و در سنه ستین و مائتین لشکر بطبرستان برده و آن ولایت را از حسن بن زید علوی انتزاع نموده
کرد ... طبرستان ... با دمیدگی ... و سلامت ... خود ... جمع کثیری از لشکریان و تلف شدند
و بعضی ... خلیفه جهت تصرف یعقوب در ولایت خراسان ... رنجید و با حکام آن مملکت پیغام
فرستاد که ما قبل از این یعقوب بن لیث را بایالت سیستان سرافراز ساخته بودیم و اکنون که علامات
عصیان و طغیان از وجنات احوال او ظاهر گشته حکم کردیم که بروی لعنت نمایند بر فرمان معتمد مطلع شده در
سنه احدی و ستین و مائتین کرت دیگر یعقوب بشیراز تاخت آورد و حاکم آن دیار را دستگیر کرده تمامت





مملکت فارس را بحیطه تصرف او در آورد یافت و موفق برادر معتمد با سپاهی جرار بمحاربه یعقوب گشته فی سنه
اثنی و ستین و مائتین در حلوان ... فریقین دست داد و در آن کرت انهزام بجانب یعقوب افتاد و بروایتی
در آن نوبت محمد بن طاهر که در اردوی یعقوب مقید بود فرصت یافته روی بدار السلام بغداد نهاد و یعقوب تا این تاریخ
که ... لشکر جمع کرده در سنه خمس و ستین و مائتین بار دیگر متوجه بغداد گشت و معتمد رسولی نزد او فرستاده پیغام
داد که در این نوبت کمال قدرت حضرت عزت و اقتدار حضرت رسالت ما شاهده کرده ... از مخالفت ما
توبه نموده و روی بخراسان آوری و سلطنت آن مملکت بتو ارزانی داشتیم یعقوب ... از آن رسول خلیفه بشنود
جواب داد که مرا هوس ... روزی ... دولت ... من در این مرض باشم و ... جان
دارم که با خلیفه ... از آن روز ... که این مطلب ... بغداد ... و عزیمت ... تسکین ... خود ... کی
گری ... و قاصد معتمد ... گشته در آن ایام ... قولنج ... گرفتار گشت و هر چند اطبا معالجه کردند که تا ...
این مرض ... نداشت ... و الطیف ... از ... مرد ... کرد ... **ذکر سلطنت**
**عمرو بن لیث** بعد از فوت یعقوب برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته بجمیع امور اطراف ... داشت و
اظهار اطاعت ... و ... یعقوب ... معتمد ... منشور حکومت
خراسان و فارس و اصفهان و سیستان بنام او نوشته و در آن سلطنت و هر روز ... در ... و
از ... ری رفته و در آنجا جهت مخالفت محمد بن لیث که در فارس نایب او بود ... آن ولایت
نموده و محمد بن لیث را ... در سنه سبع و ستین و مائتین در آن مملکت
فارس و اصفهان و ... طرف سیستان باز گشت و در سنه احدی و سبعین ... بواسطه شکایت
اهل خراسان معتمد ... برادر ... عمرو ... لشکر ... کرد
و با ... آن ... موفق قتال ... برادر معتمد ... استقلال او
متوجه شیراز گشته عمرو ... کرمان ... رفت و ... عزیمت سیستان ... و عمل
لشکر ... رافع بن هرثمه ... خراسان ... بنام محمد بن زید العلوی میخواند و میان عمرو و رافع
محاربات اتفاق افتاد در سنه ست و ثمانین رافع ... کشته شد و عمرو را با ...
و ... معتضد که در آن وقت خلافت بغداد ... رسیده ... و ... از جهت معتضد
... مقام ... آمد منشور امارت خراسان ... و فارس و کرمان و سیستان بنام او نوشته
... در سنه سبع و ثمانین ... امیر اسمعیل سامانی باشارت معتضد خلیفه
... رای ... مقابله و ... اقدام نمود عمرو ... امیر اسمعیل او را

بعد از وقوع

مقید بعد از ارسال او بهشت سال منقضد عمرو در محبوس که بنیه داد وفات عمرو و دولت صفاریان بپایان رسید و دستان سلطنت ترک
بیست و سه سال امتداد یافت و او مکی حشم داشت بسیار قتال و قهار بود و پیوسته در اوایل حال دزدی و عیاری می‌نمود و خروج کرده
آن طایفه را منقاد نموده بود **گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بدست اسمعیل سامانی و ذکر کیفیت رحلت او از**
**جهان فانی بعالم جاودانی** درین باب دو روایت در کتب مسطور است روایت اول بگزیده ارباب تاریخ بر تواتر اتمام نقلای
لازم الاحترام در کیفیت این واقعه اول آنکه چون عمرو لیث شنید که معتضد خلافت و ولایت ماوراءالنهر مفوض
برای دو روایت اسباب جرار استقلال آنکه دیار او نزد کرده محمد بن بشر که جانب بخارا بنیابت نواب امیر اسمعیل سامانی
ولایات مملکت ماوراءالنهر استیلا یافته بود از جیحون گذشت و عمرو بار محمد بن بشر فرستاد که تمامی لوازم اطاعت و انقیاد بجای آورد
محمد بن بشر برگشته گشت لشکر او تمام یافت و عمرو غضب در عقوبه حرب اسمعیل شد و چون این خبر بسمع امیر اسمعیل
سامانی رسید با او پیغام داد که مالک الملک علی الاطلاق مملکتی وسیع و ولایتی فسیح بتو ارزانی داشته پس باین ولایت قناعت
کرده طمع در آن مکن که تو بیش [illegible] مضایقه تمامی ولایت طرف آب [illegible] عمرو این سخن را بسمع رضا نشنود
و در اوقات [illegible] بسوی اسمعیل بخیر در حرکت آمد و از جیحون عبور کرده در برابر خراسان [illegible] جیحون عمرو
و سپاه او بسیار بهمراه داشت و راهها [illegible] تنگ بود [illegible] نتوانست رفت [illegible] می
توانست کرد **مصراع** [illegible] در شنو کردن [illegible] آمد و [illegible] سپاه او آغاز فرار کرده عمرو تیر
عنان بصوب خراسان انعطاف داده در [illegible] اسب او در [illegible] افتاده و چون [illegible] سپاه ماوراءالنهر
بدانجا رسیدند عمرو را گرفته نزد امیر اسمعیل بردند و روایت دوم آنکه اسمعیل سامانی بنابر جانب معتضد خلیفه که کینه
عمرو در سینه داشت باده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان [illegible] و [illegible] عمرو لیث از آب آمویه عبور نمود و عمرو
با هفتاد هزار سوار [illegible] بسیار در برابر صف آرای گشته چون آواز نفیر و صدای کوس [illegible] بر آمد عمرو آغاز
توسن کردن [illegible] امیر اسمعیل [illegible] سیف و سنان [illegible] گشته عمرو را
گرفت و در خیمه محبوس کردند [illegible] عمرو [illegible] در [illegible] افتاد که برای [illegible]
او را طعام [illegible] شکایت نمود [illegible] قطعه گوشت هم رسانیدند و دیگ [illegible] در
سطل [illegible] سگی آمده سر در سطل کرد و [illegible]
[illegible] سطل [illegible] بود [illegible]
[illegible] که [illegible] جواب داد که [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سگ [illegible] مفوض [illegible] اسمعیل [illegible] امیر اسمعیل [illegible]



جهت انتقامات [illegible] ارسال جواهر [illegible]
خواهم نمود که از غضب امیرالمؤمنین توانم رست عمرو جواب داد که هر چند میدانم که مرا از سخط معتضد نجات
ممکن نیست اما آنکه مروت امیر اسمعیل بجای آورد [illegible] از نزدیکان خود کسی را جانب
گفت این نسخه را که بجای [illegible] بدست [illegible] امیر اسمعیل رسان و از زبان من التماس کن که این اموال [illegible]
لشکر خود صرف [illegible] آورده است از خزینه [illegible] خلیفه [illegible] صاحب فضل
کشور [illegible] پیش امیر اسمعیل برد التماس او عرض کرد امیر اسمعیل [illegible] بازگرد
و این نسخه را باو داده بگوی که [illegible] زیرا که [illegible] روزی که دولت
شما از [illegible] نظام [illegible] اموال [illegible] کرده و الا او نخواهی
که آن [illegible] الا آنکه [illegible] را گرد دن
کریم [illegible] و عده کردم ترا
نزد خلیفه [illegible] امیر اسمعیل [illegible] در [illegible]
که چون معتضد خلیفه از گرفتاری عمرو لیث [illegible] رسولان پیش امیر اسمعیل سامانی ارسال داشته عمرو را
طلبید و اسمعیل او را [illegible] کرد و چون [illegible] دارالخلافه عمرو را [illegible]
زنان [illegible] خشم معتضد [illegible]
گفت [illegible] شغل [illegible] در مجلس [illegible]
دو روایت [illegible] میان مورخان اختلاف است [illegible] آنکه معتضد در وقتی که [illegible] بود
[illegible] در وقت [illegible] معتضد [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] معتضد در وقت وفات [illegible] قتل عمرو [illegible]
معتضد [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] گفت [illegible]
و [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] قتل او [illegible] معتضد [illegible]
اما حالا [illegible] گذشت [illegible] والله اعلم بحقایق الامور وهو علیم بذات الصدور **ذکر سلطنت**
**طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث بن صفار و بیان مجملی از احوال او و بعضی دیگر از حکام ذوی الاعتبار**
چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو بن لیث وقوف یافتند طاهر بن محمد بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشاندند

داد و در سنه تسع و ثمانین و مائتین لشکر بفارس کشیده عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج نموده عزم تسخیر
اهواز فرمود المعتضد آنکه در آن مملکت تمکن یابد بنابر آن مکتوبی که از نزد امیر اسمعیل سامانی بدو رسیده بسیستان بازگشته
بحکومت آن ولایت قانع گردید و در روضه ابن جوزی خلیفه بغداد بنابر التماس اسمعیل سامانی بعضی از ولایات موروثی
طاهر بن محمد را بوی بازگذاشت و در سنه ثلث و تسعین و مائتین سبکری غلام عمرو بن لیث بن طاهر خروج نمود
میان ایشان محاربه اتفاق افتاد و سبکری غالب آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخت و بدار الخلافه
فرستاد و بعد از انقضای ایام حکومت طاهر برادرش و یکی از معیل و عم زاده اش لیث بن علی بن لیث
چند روز کرد و دیگر فته آنکس که نام پادشاهی نشنیده حکومت ملک نیمروز بنواب درگاه
سامانیان تعلق گرفته و در سنه ثلثمائه که احمد بن اسمعیل سامانی پادشاه بود عمرو بن محمد بن عمرو بن
لیث صفار باتفاق جمعی از جوانب سیستان خروج نموده منصور بن اسحاق سامانی را که داروغه آن ولایت بود
گرفته مقید گردانید و امیر احمد اسمعیل حسین بن علی مروزی را بدفع او نامزد کرده حسین بن عمرو بن لیث غالب آمده او را
با یکی از نوابش که طرف باین صفار بود گرفته بکنار آورد و نوبت دیگر آن مملکت بحوزه ولایت سامانیان
درآمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد که از آن پادشاه نامدار زمان در ملک مستقر در دست حکومت آل لیث اختصاص
الخلف بن احمد بروایت ابن اثیر خبیر دختر عمرو بن لیث بود و مادرش با او نام داشت و بعضی از
مورخان او را نبیره یعقوب گمان نموده و ربیع حمدانی در قصیده لامیه خود خلف را بحر یعقوبی یعنی یعقوب عمرو
نسبت کرده و در تقدیر این قول باید که بر خلف احمد بن یعقوب بوده باشد و طالع آنکه در بسیج ملک از کتب
متداوله بنظر رسیده که یعقوب پسری که احمد نام داشته و جناب فضیلت شعاری مولانا نصیر الدین محمد اسفزاری در تاریخ
هرات نسب خلف را بر یعقوب رقم آورده که خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد
بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان العادل و خلف
در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده زمام مالک ولایت نیمروز در قبضه اقتدار
آورد و او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف و بعلو علم و فضل معروف و در باب تربیت علما و فضلا مساعی
جمیل مبذول میداشت و بطلب تفسیری را از سواد انعام و حسان خود محروم نمیگذاشت اما با وجود
این صفات پسندیده و ابوم رحم و قلب مشهور بود و شاه که دو پسر خود عمرو و طاهر را در ایام حکومت بقتل
خود قتل نموده و خلف در سنه ثلث و ستین و ثلثمائه طاهر بن حسین را در سیستان نایب خویش ساخت
و خود بزیارت بیت الله الحرام توجه فرمود و طاهر را آنچه لشکر آماده بود بلوازم حبت خلف و دار و دار آن ولایت باخود در خلف با لشکرها
رده از منصور بن نوح سامانی استمداد فرمود و با لشکری بجانب سیستان آورده و طاهر بن حسین قلعه اسفزار

تاریخ





بازگشت و خلف به کابل سیستان در آمده سپاه او وارد البز عسکر خود باز گشت و طاهر حسین خرج
ایشان شنیده عزم غربت کابل سیستان از جهت خلف بار دیگر بکار از لشکر از و طلب منصور
طالقانی و جنود نصرت اوامور گردیده خلف ثقلت المقام بازگشت و قبل از وصول بکوه سیستان طاهر وفات یافت
و پسرش حسین قایم مقام شد و حسین از جهت خلف قریه ای در سر محقق نمود خلف سیستان را محاصره کرده و از
طرفین جنگ کرده گشته عاقبت الامر حسین از اکثار روی نجات روز کار خود شده نموده عریضه داشتی
نزد منصور سامانی فرستاده و امان طلبیده و منصور او را بسبب خلف رسید حسین از سیستان بیرون آمد
و العیوب کابانشست و خلف در آن مملکت تمکن یافته و بعد از وقایع مذکوره خلف را با سلاطین سامانی و صول
و دیالمه و غیره محاربات دست داد و خلف در اوایل ایام دولت سلطان محمود غزنوی خراج میشد
و در حصار محصور گشت و مدت چهار سال در آن حصار اوقات گذرانیده و مکتوبی که ملک نوشته بود بدست
سلطان افتاد و خلف در حصن قلعه بپایان رسید و بعد از گرفتاری خلف و حکومت سیستان بگماشتگان درگاه
ملوک استقلال تعلق میداشت و احیانا در آن مملکت یکی از اولاد صفاریه رایت حکومت میافراشت و در
تاریخ سنه ثمان و عشرین و تسعمائه که این مختصر محرر میگردد ملک شاه محمود بن عالیجناب عترت انتساب ملک شاه
یحیی که از ذریت آن خسروان عالیشان است در آن ولایت برایت استقلال داشت و بنسبت
بخدام درگاه عالم پناه تمام شرایط اخلاص و دولتخواهی بجای آورد و در ذکر مجملی از احوال سایر حکام سیستان در محل وقایع
آینده سمت تحریر خواهد یافت در تقدیم بیان روزگار ایام حکومت ایشان خواهد یافت انشاء الله تعالی
وتقدس ذکر شمه از مبادی احوال ملوک سامانی و بعضی از ایشان بر سند جهانبانی اتفاق حصول پیمانی
که ملوک سامانیه بولی منسوب اند بهرام را نسب ایشان چوبین سیمی پیوندد و در سامانیه سبب
نهایب روزگار و مصایب لیل و نهار چند گاه در ساربانی یکی از ناعیان بود و ابی سامان را بنابر علو همت سامان
کار فرو نمیبود و در طرف ترکستان بادی در وادی عیاری و قطع طریق نهاد و چون اندک شوکتی پیدا کرد شنیده اسامان را
در ترک لقرف آورده و در زمان مامون خلیفه والد سامان اسد چهار پسر پرورش داشت و منظور نظر عنایت
گشت و اسد در مرو وفات شد و در وقتی که مامون خلیفه دار السلام بغداد نمود ایالت حاکم خراسان و ما وراء النهر
غسان بن عباد که عم زاده فضل بن سهل ذو الریاستین بود تفویض فرمود و او در گفت که اولاد اسد را انتساب
ارجمند سرفراز ساز و غسان بطبق فرمان نوح بن اسد را اول سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت
فرغانه فرستاد و شاش و اسروشنه را بیحیی بن اسد مسلم داشت و الیاس بن اسد را الیاس حکومت هرات مذکور مبذول
کرده و در زمان امارت طلحه بن طاهر شهرت و شان فزود و بعد از عزل غسان که حاکم خراسان بود اولاد اسد را از

حکومت خراسان مستقل گردد و در زمان امارت طلحة بن طاهر ذوالیمینین نوح بن اسد بجنگ ترک اجل گرفتار
گشته طلحه زمام مهام سمرقند را در کف کفایت برادرش یحیی و احمد نهاد و این احمد مردی بود در غایت زهد و
و حالت صغار رعیت … هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل اسحق حمید و احمد بن اسد روزی چند در سمرقند
بلوازم ایالت پرداخت طریقه رضا اختیار کرده آن شغل با ولد خود نصر باز گذاشته و بعد از خروج یعقوب
بن لیث صفار و انقضای ایام اقبال طاهریه معتمد خلیفه منشور ایالت ولایت ماوراء النهر بنام نصر بن احمد
قلمی کرده ارسال داشت نصر در سمرقند رحل اقامت انداخته برادر خود اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت و
در وقتی که اسمعیل بنیابت برادر در بخارا بحکومت مشغول بود رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده میان او و اسمعیل
بواسطه آمد شد سفرا اساس مودت مستحکم گشته خبثی بسمع نصر رسانیدند که بموجب دوستی اسمعیل با رافع بن هرثمه گشت
که بامداد او ترا از ماوراء النهر اخراج نماید نصر این سخن را باور کرده جهت محاربه برادر بترتیب اسباب لشکر مشغول گشت
و اسمعیل بر این اطلاع یافته حمویه نام را نزد رافع فرستاده و از و استمداد نمود رافع نفس خود بطرف ماوراء النهر
آورده چون از آب آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که مبادا رافع سمرقند را متصرف گردد و احتمال … اسمعیل
اسمعیل را نیز بدست … نگذارد لاجرم در خلوتی با رافع گفت که ای امیر مصلحت درآنست که بسعی اهتمام تو در میان
برادران صلح و صلاح مرعی باشد چه اگر تو در مقام محاربه ثبات قدم نمائی امکان دارد که ایشان
باهم اتفاق نموده قصد تو کنند و این سخن مؤثر افتاده رافع میان نصر و اسمعیل فرستاده در باب
مصالحه آنقدر مبالغه کرد که ایشان باهم در مقام آشتی آمدند آنگاه رافع بجانب خراسان بازگشته حمویه باسمعیل
بازگشت و تدبیری که اندیشیده بود عرض داشت و اسمعیل آنرا تحسین نموده بمناصب ارجمند سرافراز ساخت
گردانید و بعد از مدت چند میان برادران طریقه صلح و صلاح مسلوک بود و بار دیگر غبار
معاندت ارتفاع یافت و درین کرت محاربه اتفاق افتاده اسمعیل غالب گردید و نصر
کار نصر باسیری کشیده پیش اسمعیل آوردند و اسمعیل از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق در احترام برادر
بزرگتر کوشیده و از اسب فرود آمده دستش را بوسید و آنقدر تعظیم کرد که نصر گمان برد که اسمعیل با وی تسخر
میکند آنگاه اسمعیل برادر را بعزت و احترام بطرف سمرقند گسیل فرمود و در وقت وداع با وی گفت که من
همچنان بنیابت تو در بخارا حاکم خواهم بود و در اواخر سنه تسع و سبعین و مائتین نصر وفات یافت سلطنت
تمامی ملک ماوراء النهر از روی استقلال تعلق بامیر اسمعیل گرفت و امیر اسمعیل اول سامانیانست و ملوک سامانیه
سه نفر بوده اند و مدت سلطنت ایشان صد سال و کسری امتداد یافت چنانچه مبین میگردد ذکر جهانبانی
اسمعیل سامانی عالمیان بفضائل نفسانی و اوصاف کمالات انسانی آگاه اند که امیر اسمعیل سامانی بوفور





عدل و احسان و شمول ذیل امتنان بر اکثر سلاطین جلیل القدر شرف تفضیل و ترجیح داشت و
در ایام سلطنت خود پیوسته رایات عطوفت و رعیت پروری و اعلام سعادت و معدلت می افراشت
و در رعایت خواطر دوستان قدیم شرایط اهتمام بتقدیم میرسانید و در ترفیه احوال اهل فضل و کمال و ترویج مساعی جمیل
ازخود بتقصیر راضی نمیگردید و چون امیر اسمعیل بعد از فوت برادر افسر استقلال بر سر نهاد در سنه ثمانین و مائتین
با لشکر فراوان متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکستان را با خاتونش اسیر کرد و در آن سفر چندان
غنیمت بدست لشکریان افتاد که از حساب و شمار درگذشت و در سنه سبع و ثمانین و مائتین چنانچه بتحقیق
ذکر یافته عمرو بن لیث را بقتل رسانیده الکاء منشور حکومت ولایات ماوراء النهر و خراسان و
سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافه بوی رسید و امیر اسمعیل بعد از اسیر شدن عمرو لیث
مدت هفت سال دیگر در غایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین روی بعالم عقبی آورد و
حیاتش شصت سال بود وزیرش ابوالفضل البلعمی و کلک تقریر بعد از فوت لقبش امیر ماضی تحریر نموده گفتار
در بیان شمه از حالات امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که خبر داده اند از عدل این پادشاه
بیعدیل که در خلال اسیر شدن عمرو لیث امیر اسمعیل را خلقی فراوان که همراه داشت شرایط
مبالغه کلی آورد و دیگر مطلقا آنست که آن اموال کجاست کس نزد عمرو فرستاد و پرسید که خزاین
را چه شد عمرو جواب داد که یکی از خویشان من محمد بسام نام دارد و متعهد ضبط خزینه بود توان بود که اموال و انبار
امرا برده باشد و امیر اسمعیل متفحص احوال گشته بکسان آن محمد امان خواسته امیر اسمعیل ایشان را
امان داده از حال ابن بسام با اموال عمرو استعلام نمود و هر چند در آن باب اهتمام نمود خبری نیافت و حال آنکه
لشکریان او در کمال عسرت بودند جمعی از مصوفان … گشته که در هرات و …
یا از ده صد هزار … داده که هر کس یک مثقال زر دینار دهد آن قدر مال حاصل شود که سپاه
از فقر و فاقه نجات یابد امیر اسمعیل گفت که … عهد و پیمان آورده و این مردم با اطلاع و اوهام
اکنون بکدام دلیل از ایشان خراج طلب کنم و … تمام بیان نمود که … سلاطین جز … امری که
مستلزم نقض میثاق باشد واقع شود و چنین … ذکر … این سخن را در میان آورده
امیر اسمعیل فرمود که آن خدای که … قادر است …
… اسباب … احوال … شمار کردن …
… مشغول گشته …
… تا خاتمه … اتفاق

حایل از محلب جنگ قرار علیو از خلاص شده در جاهی از جاها بکار زراعت و جهت بیرون آوردن
آن بکار رفته از آنجا بجای دیگر راه بود و صنه و تمام محو و آن شخص نزدیک آن جا دیق نشانه دیده
همه مملو از زر که بیست آن خود خزانه عمرو لیث بود که سالها داران دران مسکن پنهان ساخته بود با جمله
و بعضی از جایت حسن عهد و بیان با اصفهان با اصناف مضاعف الحق از سلطان هرات و قبول رسیدن به بیت
لشکریان امیر اسمعیل رسانید   از عجیبه وجهه اکرون آن مرد و ز بر همه کان بری قزوین آمد بر دو قشلت که امیر
اسمعیل محمد بن هارون بنیابت خود در جرجان و طبرستان حاکم کردانیده بود و بعد از چند گاه او را طلبیده از اطاعت
تمرد و ملک لوای مخالفت مرتفع ساخته روی بری آورد و کاشته مکتفی خلیفه را بابرادر و برادر و پسرش
قتل داد امیر اسمعیل با سپاه دار از صوب ری بجانب طبرستان آورد و بعجلت رسیده کرد و تعقیب
در حرکت آمد محمد بن هارون بقزوین گریخت و امیر اسمعیل او را تعاقب نموده محمد روی بطبرستان آورد و بعجلت
رسیده در آن وقت که امیر اسمعیل بقزوین در آمد با خاست از قرا کرده اکثر بود و اما از غایت عدالت او هیچ لشکری
دست تعرف بمیوه کسی دراز نتوانست کرد و امیر اسمعیل حکومت ری را به برادرزاده خود ابو صالح
منصور بن اسحق داده و شش سال دران مملکت باقبال گذرانید و محمد بن زکریا رازی طب کتاب منصوری
بنام او تمام کرده و امیر اسمعیل بجانب … از افراق مرحمت نموده به بخارا رسید لشکر ترکستان تشنه و بعضی از آن
ولایات را منقوع کردانیده و سامان غا نایه بخارا بازگشت در روضه الصفا مسطور است که در عدالت امیر اسمعیل آن
درجه داشت که تواتر شنیده که سنگ رکانان که مردم از خراج دادا آن وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاده بود و
همان خطه شخصی را فرستاد تا سنگهای آن مملکت را جمع کرده به بخارا آورد و جهت نقص نمود و بعد از آن که آن
سنگ زیاده بود اشارت فرمود تا زیادتی را اسقاط نمودند سنگ و ثقل گرا برای از ارسال داشت
و گفت تا آنچه در سنوات سابقه بواسطه تفاوت سنگ از رعایا زیاده بیرون آمده در این سنوات
آینده بر این حساب نامه … علیه مرحمت و شفقه

ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن اسمعیل احمد بعد از فوت
پدر در بلده بخارا بر سریر … بادشاهی نهاد و مکتفی خلیفه عهد جهت او فرستاد و
اسوره

و تمامی ممالک اسمعیل با مرو داد و خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث در سیستان در ایام دولت
احمد … وقوع الکاسب … سابقاً مسطور گشت حسین بن علی مرورودی … سال … تا خاطر از مرو … فارغ
کردانید الکه و امیر … و تمامی ولایات آن مملکت … سنه احدی و ثلث مائه روی توجه
بشکار … و دران منزل … از آنجا … تا آتش … بطلوع … خطا
جرجان خبر آمد که حسین بن علی الاطروش العلوی بر طبرستان استیلا یافته و صعلوک … احمد بود …



اختیار کرده و احمد از شنودن این خبر آشفته گفت اگر تقدیر تو خیانت که آن ممالک از دست
من برون این خبر آشفته گفت اگر تقدیر تو خیانت که آن ممالک رود مرا درک در الکا و مارسته
در حال بری که توجه بود نزول نمود و عقلا از حیث تطیر نموده تعجب اتفاق در همان شب احمد کشته
گشت تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل بصحبت ارباب فضل و کمال شغف تمام داشته و اکثر اوقات
آن زمره در مجلس مجالست نموده غلامان از این امر خود دلتنگ شدند بنا بر آن غلامان از سلطنت او متنفر
شده قصد قتل او کردند و در شب … که پادشاه در پیشه بانه که کس در بیرون خواند آنکه اتفاق افتاد …
پنجشنبه بیست و یکم جمادی الاخر سنه مذکوره آن قاعده را … غلامان فرصت یافته بخرگاه در آمده
و احمد را شربت فنا چشانیدند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند و نعش او را به بخارا برده دفن کردند مدت دولت امیر
شهید شش سال و چهار ماه و چند روز بود و او را نادرش عبد الله بن احمد تمام بود

ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل

دران وقت که امیر شهید احمد بن اسمعیل شربت شهادت چشید ولد ارشدش امیر نصر
هشت ساله بود و چون به بخارا احمد بن محمد لیث او را بر دوش گرفته مردم آن بلده بیعت او اقدام نمودند
و سکان سایر بلاد و … امارت … سلطنت عم پدرش اسحق که حاکم سمرقند بود میل کرده و بعضی که گفته که
مشیخ اسحق با وجود آنکه سالمند است ازین کودک … اما عنایت … شامل حال امیر سعید گشته
و سعادت ناشناسی مساعدت کرده … مراتب ابای بزرگوارش در گذشت و دست تقدیر ملک
قدیر رقم دولت خاقانی … زمان و دولت داد و پادشاه … بحلم و کرم معروف و بعدل و
سخاوت موصوف در ایام سلطنت با وجود عنفوان اوان جوانی و حصول اصناف اسباب کامرانی علم
زهد و تقوی برافراخت و در رفاهیت سپاهی و رعیت کوشید همت عالی نهمت بر ترقیه علما و صلحا
مصروف داشته و در اوایل سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه زحمت سل عارض ذات بخجسته صفات
امیر نصر گشت و آن جناب در ایام مرض رداء العباده که بر در قصر خویش ساخته بود و عبادت مشغول بود تا در ماه
رجب سنه مذکوره درگذشت مدت عمر عزیزش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام امیر سعید در اطراف و اکناف ولایات او وقوع انجامیده

چون امیر نصر … تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف ساخت ابو عبد الله بن احمد متکفل مهمات …
گشته کامنی بضبط مهمات ملک و مال … و بعد از آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق سامانی از بیعت امیر
احمد و جلوس امیر نصر … با سپاه بسیار عنان … بصوب بلده بخارا … در صدد انتقام علم
و … و … میان الجانبین محاربه دست داد و … امیر … بطالع ظفر و نصرت مخصوص شده در …

احوال امیر اسحق و زوال السلطنه سر رشته دولتش گسسته و حمویه بدان بلده در آمده در جست وجوی
اسحق شرایط مبالغه بجای آورده و اسحق توهم نموده بسرای عجوزه رفت و در زبان نیاز امان خواست حمویه
او را بجان امان داده مقید بجانب بخارا فرستاد و امیر نصر اسحق را محبوس ساخته زمان حیاتش در آن محبس
بنهایت انجامید و در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان که حسین بن علی مروروذی بر عمرو بن
یعقوب غالب آمده ولایت سیستان را مستخلص کرد امید و طمع میداشت که ایالت آن حدود
بوی تفویض یابد و امیر شهید بخلاف تصور او آن منصب را بسیمجور دواتی ارزانی داشت بنا بر آن نقد
اخلاص حسین بشائبه نفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشابور منصور بن اسحق سامانی رفت و او را بر مخالفت
امیر احمد اغوا نمود و حسب الاتفاق مقارن آن حال امیر احمد شهید شد منصور باظهار خلاف مبادرت نموده
و خطبه بنام خود خواند چون این خبر ببخارا رسید امیر سعید حمویه بن علی را بدفع آن فتنه نامزد کرد و حمویه
متوجه نیشابور گشته پیش از وصول او منصور وفات یافت و حسین بن علی از نیشابور بهرات
شتافت و در آن اثنا محمد بن جنید که شحنه بخارا بود از امیر نصر متوهم شده بحسین پیوسته و حسین بمدد او استظهار
تمام پیدا کرده به نیشابور شتافت آنگاه احمد بن سهل که در سلک امرای عظام انتظام داشت و خود را از
اولاد یزدجرد بن شهریار میپنداشت از بخارا متوجه حرب حسین مروروذی و محمد بن جنید گشت و ظفر
دست آورده هر دو را ببخارا فرستاد و امیر نصر حسین را در بخارا محبوس ساخته محمد بن جنید را بخوارزم ارسال داشت
و چون احمد بن سهل این نیکو خدمت بتقدیم رسانید و از آنجا در باب رعایت خود بخلاف [illegible]
بود چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر نصر جرأت نموده عرضه داشتی نزد خلیفه فرستاده التماس
حکومت خراسان نمود و این ملتمس او بدرجه قبول یافته در نیشابور او را شوکتی موفور پیدا شده و جرجان را که در تصرف
قراتکین بود در حیز تسخیر آورده و عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داده در کرد و آن بلده را معموری در کار
نیامد و امیر سعید حمویه را بالامارت خراسان سرافراز ساخته بجنگ احمد بن سهل نامزد کرد و حمویه با او جنگ کرده
و غالب آمده و احمد اسیر شد و حمویه او را مقید ببخارا ارسال داشته احمد در حبس نصر بن احمد وفات یافت
و مقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امرای والی طبرستان اطروش علوی بود بعد از تسخیر جرجان دواعی تسلط
روی بخراسان نهاد و میان او و حمویه محاربه عظیم روی نموده نخست لشکر بخارا منهزم گشت حمویه ثبات
قدم نموده بالاخره ظفر یافت و لیلی بن نعمان اگرچه در آن روز از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته
بقتل آمد و در روضة الصفا مسطور است که حسین بن علی مروروذی چند سال در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت
یکی از امرا خلاص شده بار دیگر ملازم درگاه امیر نصر گشت و در آن اثنا روزی امیر نصر آب طلبید و رکابدار کوزه که

جیحان صفائی



جیحان صفائی ندارد آب آورد و حسین علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت مدت حاکم نیشابور بودی و در آن
دیار کوزه‌های خوب میباشد چون بسیار گاه منفرست علی بن حمویه جواب داد که آنچه از خراسان میخواهی
فرستید بلکه کرسی تو احمد بن سهل و لیلی بن نعمان بیشمار گرده و امثال آن که حمویه و حسین متفق گشته امان
اعراض نمودند و همان شده در سنه ثلث و عشرین و ثلثمایه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج بامر مقتدر خلیفه اظهار
مخالفت نموده مملکت ری مسخر کرد و مقتدر با امیر نصر پیغام نمود که ماری [illegible] داشته بدفع فاتک خود
متوجه آن طرف شود و امیر نصر بموجب آن نموده بری رفت و فاتک گریخت و امیر سعید دو ماه در ری توقف کرده
ولایت ری بسیمجور دواتی داده [illegible] ساخته بازگشت و بعد از آن امیر سعید سیمجور را طلبیده محمد بن علی
صعلوک را بایالت آنجا فرستاد و محمد صعلوک مدتی در ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمایه بمرض بستر
ناتوانی افتاد و [illegible] حسن بن علی و قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلب
داشته حکومت ری را بدیشان بازگذاشت و خود بمقصد خراسان بشتافت چون به دامغان رسید وفات یافت
و بعد از آن [illegible] موت حسن بن قاسم [illegible] اسفار بن شیرویه دیلمی در
طبرستان مستولی شده و خطبه بنام امیر نصر خوانده و اسفار در آن ولایت آغاز ظلم و تعدی نمود و بنیت
تمرد مخالفت نمود و امیر سعید این خبر شنیده مکتوبی [illegible] نزد او روان کرد و اسفار بمطالعه کتابت
التفات نکرده با امیر نصر [illegible] شد و در شهور سنه سبع عشر و ثلثمایه نصر بن احمد از بخارا بجانب [illegible] روان گشته
چون به نیشابور رسید میان او و اسفار [illegible] نموده سخن صلح در میان افتاد و امیر نصر خراج [illegible] اسفار مقرر
آن ولایت [illegible] داشت و عنان عزیمت بصوب بخارا [illegible]
از امرای دولت [illegible] باشتعال آتش شر و فساد قیام نموده [illegible] اشتغال نموده [illegible]
زوال [illegible] در تاریخ گزیده مسطور است که در شهور سنه تسع و عشرین و ثلثمایه ماکان
بن کاکی از [illegible] آن دیار [illegible] لشکری [illegible] جانب خراسان گشت تا آن ولایت را
بحیز تسخیر درآورد و نصر بن احمد یکی از سپاهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و دو نوبت
[illegible] در باب مقابله و مقاتله [illegible]
علی [illegible] تا سخن تمام شد آنگاه [illegible] بیرون شتافت [illegible]
ازین [illegible] معلوم گشت [illegible]
[illegible]
نموده سخن پادشاه را تمام نکرد [illegible] بقتل [illegible] طبرستان رفته [illegible] امیر نصر این

جواب با تحسین شعرا را نیز رعایت و ملاطفت سرافراز ساخت عنقریب که چون عالم گیر بنان رسید ارکان
بزرگان ملوک خواجه و امرا و درین کار تعلل رسانید و با کاتب خود گفت که حال بایزید را منقوط امری بسیار
بحضرت امیر نویس کاتب در قلم آورد و مکان حصار گاه سر مهر مستوفی گویند که امیر نصر را وصیه در طلیعه
حالت روزی نظر بر حوالی افتاد که کل کاری بسکر آوردگار اقبال و رنگ احوال او مشاهده نموده او را پیش خود
طلبیده از نام و نسبش پرسید جواب داد که نام من احمد است و نسب من بیعقوب صفار میرسد و امیر نصر
رفت فرمود که آن جوان را بنوازش بیکران اختصاص داده یکی از نزدیکان خود داد و در سلک ازدواج کشیده
منشور ایالت سیستان بنامش مسطور گردید و تا غایت امارت ملک نیمروز در نسل آن جوان است
منسوب بوده که امیر نصر بن احمد شعرا و فضلا را مشمول انعام و احسان بیکران میگردانید و از جمله اعاظم شعرا
رودکی با وی معاصر بوده و همواره با پادشاه و غالبا به اشعار لطافت شعار نظم میفرمود و در بهارستان مذکورست
که رودکی از علما ماوراءالنهرست و نابینا از مادر متولد شده اما بغایت ذهین و تیز فهم بود
بود که در هشت سالگی قرآن را تمام حفظ نموده آغاز شعر گفتن کرده و بواسطه حسن صوت بتعلیم بربط اشتغال نموده در نواختن
عود ماهر شد و امیر نصر مرتبه او در رتبت او درگذرانیده که ظاهر جهاز و زیب بادشاهی شاعری را بدان
درجه رعایت نموده گویند که رودکی را دویست غلام قدسنگار و چهارصد شتر بار بر بوده و در ترجمه یمینی مسطورست
که عدد اشعار رودکی بهزار و یک هزار و سیصد بیت رسیده و این قطعه از جمله منظومات اوست **شعر**

زمانه پندی آزاده وار داد مرا ○ زمانه را چو نکو بنگری همه پندست ○ بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار
بسا کسا که بروز تو آرزومندست ○ در بسیاری از تواریخ مسطورست که نوبتی امیر نصر از بخارا
ابو دور رفته مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت چون زمان توطن بادشاه در آن دیار امتداد یافت
امرا و ارکان دولت که مایل بعود و بساتین بخارا بودند از رودکی مسئلت نمودند که حتی صورتی جهت
تشویق و ترغیب بادشاه بکار برد و در سلک نظم کشیده در مجلس مناسب با آهنگ عود و الحان
ترنم کند تا امیر نصر مایل بجانب ملک گردد و رودکی در سحری که بادشاه صبوح کرده بود این غزل با آهنگ عود
بخواند **شعر** یاد جوی مولیان آید همی ○ بوی یار مهربان آید همی ○ ریگ آموی و درشتیهای او
زیر پایم پرنیان آید همی ○ آب جیحون از نشاط روی دوست ○ خنگ ما را تا میان آید همی ○ ای بخارا شاد باش و
دیر زی شاه زی تو مهمان آید همی ○ شاه ماه است و بخارا آسمان ○ ماه سوی آسمان آید همی ○ شاه
سرو است و بخارا بوستان ○ سرو سوی بوستان آید همی ○ گویند که این اشعار چنان بر ضمیر امیر نصر
تاثیر نمود که بی موزه و کفش سوار شد و یک منزل از آن طرف بخارا را مسافت فرمود **ذکر نوح بن نصر بن**



**احمد امیر نصر در ایام دولت و اقبال منقبت ولایت عهد را به پسر بزرگتر** اسماعیل تفویض نموده بود اما بحسب تقدیر
اسماعیل پیش از پدر بعالم آخرت انتقال نمود و چون اوقات زندگانی نصر نیز بآخر رسید امرا و ارکان دولت پسر دیگرش
نوح را که امیر حمید لقب داشت بر مسند ایالت نشاندند و آن شهریار در اوایل روزی سریر زمام مهام ملک و مال آورده
ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت و آن وزیر بی تدبیر و تنک نظری با امرای عظام ... بود و بنا بر آن
ابو علی محمد بن محتاج و بعضی دیگر از اعیان ملک نسبت با امیر نوح در مقام مخالفت آمدند و میان ایشان و مخالفان
کارزارها اتفاق افتاده بالاخره امیر نوح غالب گشت و قریب سیزده سال پادشاهی کرده در ماه ربیع الآخر
سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه وفات یافت **گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت امیر حمید نوح روی نمود**
**در روضة الصفا مسطورست که امیر نوح در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه** استماع نمود
که رکن الدوله دیلمی متوجه گرده مملکت ری را در حیز تسخیر آورده بنا بر آن ابو علی بن محمد محتاج
با سپاه ماوراءالنهر بدان جانب فرستاد و در سر زمین ری میان رکن الدوله و ابو علی ملاقات اتفاق افتاده جمعی
از گردان کرد و قبل لشکر خراسان بوده که بجنگ رکن الدوله پیوستند و ابو علی انهزام یافته بنیشابور رفت و شکر زیاد برین
این بواسطه استیلای حسن بن فیروزان بر جرجان بنا بدرگاه امیر نوح برده بود باز دولت ابو علی رسیده نشانی
بود و سپاه منصور گشته لشکر بجرجان کشید و حسن فیروزان از آن ولایت سر برآن کشید و لشکر را بر مسند ایالت
نشاند و ابو علی اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان روان شد و میان او و حسن حرب و صف اتفاق
افتاده و ابو علی و لشکر فیروزی یافته حسن بن فیروزان جرجان را باز گذاشته لشکر بر مسند ایالت
نشست و در ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه ابو علی از آن ولایت بجانب نیشابور بازگشت و
مقارن آن حال امیر نوح نیز بنیشابور رسید و لشکر عظیم ترتیب داده و در جمادی الآخر سنه مذکوره کرت دیگر
ابو علی را بجانب ری فرستاد و درین نوبت ابو علی بر رکن الدوله غالب شده آن مملکت را
تحت تصرف درآورده و عمال و اعمال جهان رسان کرد و امیر نوح چند ماه در نیشابور بوده بخلاف مضمون ابو علی را
از حکومت خراسان معزول ساخت و زمام امارت آن ولایت را در کف کفایت ابراهیم سیمجور نهاده والی
ابو الفضل وزیر مسعودی جهت ضبط اموال کله فرستاد و آنگاه عنان عزیمت بجانب بخارا انعطاف داد
و چون ابو علی خبر عزل خود را از مملکت خراسان شنید و ضابط اموال بی تمکین رسید اظهار مخالفت امیر نوح
کرده قاصدی بطلب امیر ابراهیم بن احمد اسماعیل سامانی که در موصل در ملازمت ناصر الدوله بسر میبرد ارسال
داشت و ابراهیم با دو هزار سوار متوجه عراق شده در همدان با ابو علی ملحق گشته باتفاق یکدیگر بصوب خراسان
شدند چون این خبر بامیر نوح رسید با سپاه ماوراءالنهر از آب آمویه عبور کرده متوجه مرو گشته و در آن بلده سران سپاه

و منقوبان درگاه مورد خشم امیر نوح گردانید مرتکب حرکات ناشایسته ابو الفضل ابو علی کمر عصیان بر میان
بسته است و نیز از علوفات ما مبلغی بازگرفته است اگر پادشاه او را تدارک نماید بسیار در کوشش [illegible] و الا
ملازمت عم ابراهیم میرویم و امیر نوح عاطفی گشته در جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه ابو الفضل را
بامرا سپرده که بقتل رسانیدند و بعد از ان عمال ابراهیم و ابو علی نزدیک مرو رسیدند از لشکر بخارا
قسمی بو [illegible] از امیر نوح جدا گشته با ابراهیم پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابراهیم
و ابو علی خراسان را مضبوط ساخته ببخارا رسیدند و بعد از روزی چند که در ان بلده اقامت نمودند ابو علی
سخن گفت از مفسدان ابو علی نسبت با ابراهیم مکار باشد در ترکستان رفت و ابراهیم از جهت برادر ملک
عاجز آمد و نوح متوجه بخارا گشته میان الجانبین صلح اتفاق افتاد بر ان جمله که نوح پادشاه باشد و ابراهیم
لشکرکش آنگاه هر دو بهم پیوسته مرافقت کرده روی با ابو علی نهادند و ابو علی [illegible] تیغ و تیر ایشان را
گریزانیده ببخارا آمد و برادر امیر نوح محمد بن نصر را با پادشاهی برداشت [illegible] امرا از [illegible]
رفت امیر نوح بار دیگر ببخارا رجعت کرده عم خود ابراهیم را بقتل رسانید و دو برادر دیگر ابو جعفر
و محمد را میل کشید و ایالت ولایت خراسان را بمنصور بن قراتکین مفوض گردانید و در سنه [illegible] ثلثین و
ثلثمایه میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسایل آمد شد نمود و امیر نوح از ابو علی عفو فرموده و ابو علی [illegible] ساخته
مقارن آن حال خبر فوت منصور بن قراتکین شیوع یافت و ابو علی حسب فرمان امیر نوح بخراسان رفته قایم
مقام شد و در سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه ابو علی باتفاق وشمگیر بن زیار بمحاربه رکن الدوله در قلعه طبرک تحصن نمود
وشمگیر و ابو علی آغاز محاصره فرمودند و بعد از امتداد ایام در سنه [illegible] عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی [illegible]
دارد میان الجانبین صلح شد بر آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند
و ابو علی ترک محاصره نموده روی بخراسان نهاد و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابو علی در دفع
رکن الدوله تقصیر نمود [illegible] با رکن الدوله صلح کرد [illegible] امیر نوح از ابو علی رنجیده او را از حکومت خراسان
معزول کرد و ابو سعید [illegible] بجایش [illegible] ساخت و ابو علی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف [illegible] اختصاص
یافت و در ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه امیر نوح بعالم باقی شتافت ذکر ابو الفوارس عبد الملک
بن نوح بعد از فوت امیر نوح [illegible] کمر [illegible] بر میان بست تا امیر عبد الملک بر مسند سلطنت نشست
و اوایل دولت عبد الملک در خراسان بلاد قهستان و ماوراء [illegible] [illegible] بغات [illegible]
و عبد الملک در اوان جهانبانی البتکین را که از [illegible] رفته بود بحکومت خراسان [illegible]
و البتکین [illegible] ولایت [illegible] زمانی [illegible] در سنه خمسین و ثلثمایه



امیر عبد الملک در چوگان گوی باختن از اسب افتاده و از مرکب حیات پیاده شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود
او را در زمان پادشاهی [illegible] بعد از وفات موفق خواندند ذکر ابو صالح منصور اکثر ارباب اخبار
منصور و امیر نوح بن نصر [illegible] بکلام [illegible] استفاده میکرد ذکر امیر منصور بن عبد الملک بن نوح
بوده [illegible] چون امیر عبد الملک [illegible] اختیار فرمود امرای بخارا قاصدی پیش البتکین که در خراسان بود فرستاد
[illegible] که سزاوار مسند سلطنت از اولاد سامان کیست البتکین برسول
گفت که منصور جوانست و سزاوار این کار عم او [illegible] قاصد امرا و ارکان دولت [illegible] منصور
اتفاق نمودند و چون منصور بر مسند فرمان روایی [illegible] البتکین را ببخارا طلب داشت و البتکین از وی
متوهم شده [illegible] از غلامان خاصه خویش
بصوب غزنین [illegible] و آن ولایت را [illegible] ساخته [illegible] خراسان [illegible]
منصور رسید ایالت آن مملکت با ابو الحسن محمد بن ابراهیم سیمجور ارزانی داشت و [illegible] البتکین
[illegible] منصور [illegible] و ثلثمایه
و ال کرد و ابو علی [illegible] از [illegible] ببخارا رفت [illegible] منصور [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] وشمگیر [illegible] منصور [illegible]
[illegible] لشکر بطرف [illegible] لشکر [illegible] باید که [illegible]
[illegible] امیر [illegible] ابو الحسن سیمجور [illegible] وشمگیر
[illegible] رکن الدوله [illegible] اصفهان [illegible]
عضد الدوله [illegible] خراسان [illegible] بطرف ری [illegible]
مملکت [illegible] عضد الدوله [illegible] خراسان [illegible]
ساخت و از عقب وشمگیر و ابو الحسن سیمجور [illegible] توقف [illegible] رکن الدوله
[illegible] خراسان [illegible] وشمگیر فوت شد [illegible] ابو الحسین [illegible] امیر منصور [illegible]
و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه امیر منصور [illegible] ملک [illegible] مدت سلطنتش پانزده سال
بود و او را در حیات امیر [illegible] و پس از وفات [illegible] ابو علی محمد [illegible]
[illegible] تاریخ طبری را [illegible] ذکر ابو القاسم نوح بن منصور [illegible] منصور بن نوح [illegible]
[illegible] ببخارا نوح بن منصور روی [illegible] مملکت [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] فضل [illegible] موصوف بود [illegible] و در اوایل ایام [illegible] امیر نوح البتکین وفات یافت

و در زمین غلامان امیر سبکتگین رتبت سلطنت برافراشت و در سنهٔ ست و ستین و ثلثمایه ملک منصور که عبدالله وفات
یافت و بطبرستان و جرجان بحکومت ایالت نشسته بود فوت شده برادرش قابوس بر انتظام امور مملکت اشتغال نمود و ایام
سلطنت امیر نوح در اطراف ولایات ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و جرجان و غیرها دست داد و در حین عیش گشته
گشته امیر نوح را انحطاط چندین کرت محاربات و مکاوحات اتفاق افتاده و آخرالامر حسن شجاعت امیر سبکتگین
و پسرش محمود بعضی از فتن بسمت تسکین یافت و در ماه رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه امیر نوح راه سفر آخرت پیش
گرفت نقش امیر رضی بود و او بیست و دو سال سلطنت نمود گفتار در بیان مجمل از وقایع خراسان و ماوراءالنهر
در زمان سلطنت منصور و ذکر استقلال لوای دولت امیر سبکتگین در خراسان بسبب
مخالفت اولاد سیمجور چون امیر نوح بمسند سلطنت استقامت یافت در اوایل سنهٔ
احدی و سبعین و ثلثمایه ابوالحسین سیمجور را از امارت خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابوالعباس تاش
تفویض کرد و مقرر ساخت که ابوالحسین بسیستان رود و با خلف بن احمد قیام نماید زیرا که خلف
معهود نموده بود مستوری مکابرانه فرستاده و ابوالحسین حسب الحکم بسیستان شتافته خلف در قلعه ارک متحصن گشته
و ابوالحسین در پای قلعه نشسته بمحاصره مشغول شد در خلال آن احوال فخرالدوله دیلمی و قابوس بن وشمگیر بواسطه
استیلای مؤیدالدوله بر ولایت جرجان بار دیگر التجا آورده بحسام الدوله موسوم شده تاش بنابر
فرمودهٔ نوح بن منصور لشکر عظیم در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه کوشیده و سپاه خراسان بر سر ایشان گرد کرده و باتفاق ایشان
بصوب استرآباد نهضت کرده مؤیدالدوله در شهر متحصن گشته مدتی از جانبین باشتعال آتش قتال اشتغال
داشتند آخرالامر در ماه رمضان سنه مذکوره مؤیدالدوله با جرجانیان بیرون آمده اجتماع از حصار بیرون شهر
بیرون آمده بر سپاه خراسان حمله کرده فائق که در سلک امرای عظام امیر نوح انتظام داشت و از مؤیدالدوله
مبلغی رشوت گرفته بود پشت بمعرکه کرده تا بخارا عنان باز نکشید و سایر لشکریان بر موافقت
فائق گریزان گشته حسام الدوله و فخرالدوله و قابوس نیز از نزدیک معرکه برگشته راه نیشابور پیش گرفتند و بعد
که کار از دست رفته ایشان نیز از راه اختیار کرده بنیشابور شتافتند و چون این واقعه بسمع
امیر نوح رسید مکتوبات مشتمل بر استمالت فخرالدوله و قابوس بنیشابور فرستاد و مقرر فرمود که
سپاه ماوراءالنهر مجتمع ساخته بنفس خود متوجه نیشابور گردیده و دیگر آنکه فضل بن ابراهیم الحسینی را
آورده و ابوالحسین ملتمس قبول بدیده نهاده امیر نوح او را خلعت امارت پوشانیده و ابوالحسین آنرا بحسن
قبول بدیده نهاده امیر نوح او را خلعت امارت بصفت وزارت ممتاز ساخت با اقتضای کلام صدق
الملك والشی الا ما انتهی الکمال الا دال الزوال آن وزیر بلند مرتبه در اندک ایام از دست ساقی اجل جام بپیمود





درکشیده بتمیز این مقال آنکه سیمجور غرام و رشک و وزیر بسبب مصاحبت ابوالحسین عتبی که پیوسته در صحبت او فضل
نفاق ابوالحسین داشت و فائق که در سینه جای داده جمعی از غلامان سعدی را با ابوالحسین دل بسته نمود و بقتل ابوالحسین
تن بهادری کرده بزودی فرصت جسته در شبی که از ایوان خانه خود متوجه دار الاماره گشته بود جمعی
از کمین جهان عشق و کمال بیرون آمده او را زخمها زده بکشتند و ایشان را از انحطاط و اهمال جهان دوستی که در هیچ مملکت مثل او دیده
نشده بود تیری بقتل محرومی کرده و چون این خبر بنیشابور رسید سلک دولت فخرالدوله و قابوس که انتظار مقدم شریف
جناب آنحضرت میکشیدند از هم گسیخت و حسام الدوله بموجب فرمان امیر نوح بجانب بخارا رفت و بعضی از غلامان ابوالحسین را
دست آورده و دستگیر کرده و ابوالحسین مزنی را بصفت وزارت کرامت فرمود و چون ابوالحسین سیمجور در نظام قلعه ارک
نشسته بود حسام الدوله از خراسان بجانب بخارا رفته خلف بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت در آنست که
تو از سر حصار قلعه بگذری و استقلال نامی تمام از او در وجه بجانب سلطنت ایستاده و خلف از ارک در ملک حصار طاق رفته ابوالحسین
ملک در آمده مقدار مالی که ادای آن نماید متعرف نموده بجانب خراسان بازگشت و در آن روزها از قصر اقبال سامانیان
اختلال پدید آمد و امرای عظام اطاعت ایشان ننموده و کارکنان در قلم روان ایشان طمع کرده و چون ابوالحسین
سیمجور بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخته با فائق ابواب مکاتبت و مکاتبات مفتوح
گردانیده و او را به مخالفت حسام الدوله ترغیب نموده و پیش خود طلبید و فائق نیز نوشته آن که درباره فائق
احوال حسام الدوله را که در خراسان بودند موافقت نمودند و تاش لشکر فراهم آورده و نامه و ابلاغ مقصد خراسان
گشت و در میان فریقین المحاربان آغاز کرده شد و در میان ایشان صلح گونه روی نموده بر آن گونه که سرداری سپاه
دیوان فرمان فرمای نیشابور تاش را باشد و بلخ فائق را و هرات ابوالحسین را و رو به القضا مسطور است که در وقتی
که حسام الدوله از کار استقبال خراسان بود و ابوالحسین مزنی را از وزارت معاف داشته عبدالرحمن فارسی را
که از غلامان نیشابوری بود بجای نصب نموده و چون تاش از آن به اعلام عبدالله و نوح بن منصور تمام قرار یافتند
حال فارسی که بعبدالله عزیز رسید و بنابر آنکه عبدالله عزیز با حسام الدوله مخالفت داشت عاقبت
ایشان امیر نوح کرد که مصلحت دولت و نظام ملک موقوف بر آنست که تاش از حکومت
خراسان معزول گشته ابوالحسین سیمجور منصوب شود و امیر نوح بموجب حکم فرموده ابوالحسین سیمجور متوجه نیشابور شده
و تاش در مقام مخالفت آمده قاصدی نزد فخرالدوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق تعلق باو داشت
فرستاد و استمداد نمود فخرالدوله چهار هزار سوار بمدد او ارسال داشته فرستاد و ابوالحسین تمام فخرالدوله
چهار هزار سوار میان ابوالحسین و حسام الدوله دو نوبت محاربه اتفاق افتاد و در کرت اول تاش ظفر یافته
نوبت ثانی عنایت یزدانی شامل حال ابوالحسین گشت و تاش فرار بر قرار اختیار کرده بجانب جرجان شتافت

قاملتان

ابوالحسین

وفخر الدوله که دران وقت در جرجان بود بنابر رعایت حقوق تاش نسبت باو لوازم مروت بتقدیم رسانید
مرعی داشت وسرای امارت را با آلات وجهات جهانبانی واسباب کامرانی بوی بازگذاشت وخود بری رفت
وازانجا تبرکات وتحف متعاقب ومتواتر بحسام الدوله فرستادی وتاش دران ولایت در رفاه
دولت فخر الدوله موقر ومحترم بسر میبرد تا در شهور سنه سبع وسبعین وثلثمایه روی بجهان [illegible] آورد ودر کتب
معتبره مسطورست که چون ابو الحسن سیمجور متصدی امارت خراسان گشت روزی بکمال تهذیب [illegible]
بایکی از کنیزکان جمیل مهوش آغاز مباشرت نمود ودر همان حالت مرغ روحش از آشیانه بدنش پرید
الکه مباشرت ازکار افتاده وبمقتضای فرمان امیر نوح امارت نیشابور به پسرش ابو علی متعلق وبفایق
وهرات ایالت برقرار گشت ومیان ابو علی وفایق مخالفت ومحاربت اتفاق افتاده وابو علی ظفر یافته
وفایق بمروزد رفته دستگاه لشکری فراهم آورده بار دیگر جهت امیر نوح عزیمت بجانب بخارا انداخت وامیر
نوح نسبت بفایق بدگمان شده اتباع ولشکر او را متفرق ساخت ودلیشان با فایق مقاومت نموده
ظفر یافته وفایق ببلخ گریخت وانجا متوقف گشت ومکتوبات بپادشاه ترکستان بغراخان
فرستاده او را بتسخیر ماوراء النهر ترغیب کرد ومقارن آن حال ابو علی در خراسان استقلال تمام یافته
روی باستقلال آورده ظلم بی اندازه آغاز نمود وجمیع اموال آن بلاد را تصرف نموده در وجه علوفه وانعام ملازمان خود
مجرا داشت وامیر نوح بن منصور رسولی نزد او فرستاده وابو علی رسولان آن حضرت متعرض نشده طمع
[illegible] از دست اندازی وپیرشده رسل ورسایل نزد بغراخان ارسال داشت و[illegible]
[illegible] ازین طرف در حرکت آمد موافقت آنکه بعد از دفع امیر نوح خان بماوراء النهر قناعت نموده
حکومت خراسان من حیث الاستقلال بوی مفوض دارد وبغراخان بقصد تسخیر ممالک سامان روان شد وامیر نوح
بخارا را باستقلال او روان ساخت وبلخ با فایق مقابله کرده منهزم گشت وازین جهت کار امیر نوح منصور باضطرار
انجامید وفایق از آن [illegible] طلبید ولشکری بوی داده بجهت سمرقند روان کرد [illegible]
بغراخان دران حدود تعلل نموده با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون خرامید [illegible]
سیف وسنان برداشته [illegible] بخارا رفته وبعد از اضطراب امیر نوح از شهر بیرون شده ودر گوشه متواری
گشت وفایق باستقبال بغراخان شتافته در سلک مخصوصان انتظام یافت وبعد از چند روز منشور حکومت
بلخ حاصل نموده بدان جانب تافت وبعد از آن امیر نوح بجهت خود متغیر گردیده واز جیحون گذشته
بآمل شط رفت وبعضی از لشکریان بوی پیوسته [illegible] داشت ومقارن آن حال بغراخان
مریض گشته روی به ترکستان نهاد ودر اثنای راه وفات یافت [illegible] امیر نوح بن منصور پس از استماع آن





خبر مبتهج ومسرور عنان بجانب بخارا منعطف گردانید وبار دیگر بر مسند سلطنت رسید وابو علی
[illegible] دران حال در بحر تحیر افتاده وغریق طوفان تفکر گشت [illegible] بخارا فرستاد
ومکاتیب مشتمل بر اظهار اطاعت امیر نوح ومتضمن اعتذار [illegible] وفایق [illegible]
لشکر امیر نوح گریخته با ابو علی پیوسته [illegible] کرد که ابو علی [illegible] نوبت دیگر مقام
عصیان آمده وامیر نوح در تقدیم [illegible] ابو نصر فارسی را نزد امیر ناصر الدین سبکتگین فرستاده واز او مدد طلبید
سبکتگین باجمعی وجیش عظیم [illegible] دعوت را بقبول مقرون ساخته ببخارا شتافت وبعد تعظیم وتکریم امیر نوح العقد امکان
مبالغه نموده امیر نوح نیز دست با انعام واحسان برگشاده وبه امیر سبکتگین مخصوص نموده خلع فاخره وتحف [illegible]
وامیر سبکتگین بتکفل ابو علی وفایق گشته جهت تدارک لشکر بجانب غزنین مراجعت نموده وچون این خبر
بسمع ابو علی وفایق رسیده چاره جز آن ندیدند که ابو جعفر ذو القرنین را [illegible] روان کرده از فخر الدوله
دیلمی مدد طلبیدند وفخر الدوله سپاهی بجانب ایشان ارسال داشت وابو علی وفایق بوصول ایشان استظهار تمام
پیدا کرده از هرات بجانب بخارا در حرکت آوردند ومقارن آن حال در سنه اربع وثمانین وثلثمایه امیر
سبکتگین وپسرش محمود بالشکر ظفر اثر [illegible] زنجیر فیل [illegible] نزول نموده امیر نوح نیز بالشکر ماوراء
النهر از آب گذشته [illegible] حاکم غرجستان والی الحارث [illegible] جوزجان بپوستند وبعد از [illegible]
امیر سبکتگین میمنه ومیسره وسپاه را بسرداران [illegible] مفوض کرد [illegible] شخص امیر نوح ومحمود قلب سپاه
ایستاده وابو علی نیز مستعد قتال گشته فایق را بمیمنه فرستاد ومیسره را برادرش ابو القاسم سیمجور سپرد
وچون از دو گروه کینه جوی بهم رسیده [illegible] میمنه ومیسره ابو علی روبفرار نهادند
ایشان را منهزم ساخته [illegible] ودران اثنا دارا بن قابوس بن وشمگیر از قلب
ابو علی برامیر نوح حمله کرد وبعد از وصول [illegible] امیر نوح [illegible]
بجانب ابو علی آورد وبا یاران خراسانیان دل شکسته گشته واز [illegible] اختیار نمودند وابو علی وفایق بنیشابور
رفته انجا نیز توقف ننموده [illegible] بجانب جرجان انعطاف داده ودر سلک [illegible] فخر الدوله
منتظم شدند وامیر نوح امیر سبکتگین را باصناف الطاف سرافراز ساخته ملقب بناصر الدین گردانید [illegible]
سپاه وولایت خراسان را به پسرش محمود ارزانی داشته او را بسیف الدوله ملقب ساخت وخود
بجانب بخارا بازگشته وچون امیر ناصر الدین سبکتگین وسیف الدوله محمود روزی چند در [illegible]
هرات آسایش نمودند ناصر الدین بغزنین خرامید وسیف الدوله متوجه نیشابور گردید ودر سنه خمس وثمانین
وثلثمایه ابو علی وفایق از جرجان لشکری فراوان جمع ساخته مانند بلا [illegible] نیشابور بر سر محمود غزنوی تاختند

واعدا ملتزم گردانیده بار دیگر علم استیلا را فراختند و محمود به مدد پدر پیوسته امیر ناصرالدین سبکتکین سپاهی
افزون از حد قیاس و تخمین فراهم آورده بار دیگر متوجه خراسان گشت ابوعلی و فایق در استقبال نموده در
نواحی طوس غبار جنگ برانگیختند و به سبب رسیدن نسیم نصرت بر پرچم علم ناصرالدین وزیدن و بسیاری از
مخالفان کشته گشته ابوعلی و فایق بقلعه کلات پناه بردند و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمده مدتی
در اطراف صحرا و بیابان سرگردان بودند عاقبت از هم جدا شده فایق بترکستان نزد ایلک رفت
و ابوعلی التجا بمامون بن محمد فریغون نموده راه جرجانیه پیش گرفت اما قبل از آنکه بمامون بپیوندد ابوعبدالله خوارزمشاه
در هزار اسب او را مقید گردانید و مامون بجنگ ابوعبدالله شتافته و او را اسیر ساخته بقتل رسانید
امیر نوح آن ملتمس را بسمع اجابت شنوده ابوعلی را طلب نمود و ابوعلی ببخارا شتافته محبوس گشت امیر ناصرالدین
سبکتکین که در آن زمان در صدد مرو بود از حبس ابوعلی خبر یافته ایلچی ببخارا فرستاده او را طلب داشت
و نوح بن منصور ابوعلی را بقاصد سبکتکین سپرده و آن بدبخت در محبس امیر ناصرالدین فوت شد اما فایق
وسوسه سپاهی ایلک خان را بر آن داشت که بجانب ماوراءالنهر نهضت نمود و امیر سبکتکین بموجب
التماس امیر نوح بمدد او متوجه گشته امیر نوح بنفس خود از بخارا حرکت نمود و بنابر آن غبار نقار بر حاشیه
خاطر ناصرالدین نشست و در جنگ ایلک خان اهمال نموده در میان صلح قرار گرفت برین موجب که ایالت
سمرقند ابالفایق تفویض نمایند و دیگر از جانبین طریق مخالفت نپیمایند و بعد از این مصالحه امیر نوح بنواحی بلخ رکاب
سکینه رسانیده تا سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایة متوجه عالم عقبی گردید و از جمله شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بود و در دولت
او شاهنامه نظم می‌نمود در تاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسب بیست هزار بیت در سلک نظم
کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته **بیت**
دهان گر بماند ز خوردن تهی ۔ از آن به که ناساز خوانی نهی ۔ و در بهارستان مذکور است که بیت هزار بیت
بحری که پیش از شاهنامه بحجم طبع دقیقی است و این قطعه از اشعار اوست **قطعه** یاری گزیدم از
همه مردم پری نژاد ۔ زان پس که بنیش جهان هم ولد جعفر بری ۔ لشکر برفت و آن بت لشکر شکن نرفت
هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری **ذکر ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور ره**
جمهور اعیان بخارا بعد از وفات نوح بن منصور بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشته او را بر تخت سلطنت جا
نشاندند و امیر منصور مال موفور بر جنود قسمت کرده منصب سپهسالاری بایلشتو و اطراف کارها نهضت نمود
دو در صدد دسترس شده فایق متوجه و حضرت مرحمت حاصل نموده بیشتر بکار آنجا روان شده و منصور
بن نوح از شنیع این اخبار بهراس افتاده راه داده از آب آمو بگذشت و فایق ببخارا در آمده چنان



ظاهر ساخت که غرض من رعایت حقوق ملک سامانیه جهت معاونت امیر منصور آمده‌ام اکابر و مشایخ
بخارا در این باب از روی اعتماد گرفته قاصدان نزد منصور فرستادند و او را طلب داشتند و منصور
بدار الملک باز گشته فایق سرانجام جمیع مهام را از پیش خود گرفت و بکتوزون را بحکومت خراسان
ارسال داشت در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافت پسرش محمود رسول نزد منصور فرستاده
و طلب منصب موروث نمود رسول بی نیل مقصود باز گشت محمود نوبت دیگر ابوالحسن حمولی را با تحف
و تبرکات لایقه و الحقیقه جهت سرانجام این مهم نامزد کرد و چون ابوالحسن به بخارا رسید فایق و بعضی دیگر از ارکان
دولت او را بمنصب وزارت نصب دادند و ابوالحسن بوزارت منصور در آن کار دخل کرده از ادای رسالت
باز ماند و محمود از ملاحظه این امور بی تحمل گشته لشکر به نیشابور کشیده و بکتوزون از آن بلده برگشته
چون این خبر بسمع منصور رسید بنیت محاربت سیف الدوله از بخارا در حرکت آمد و سیف الدوله
از ملاحظه مردم اندیشیده نیشابور را باز گذاشت و علم نهضت بطرف مرغاب بر افراشت و تقارن
آن حال بکتوزون و فایق از خشونت خلق امیر منصور با یکدیگر حکایات گفته در محاکمش با خود متفق ساختند
و بکتوزون در بدو مرحله بواسطه منصور در سنه تسع و ثمانین و ثلثمایة لوای طمع برافراخته منصور را بگرفتند و
و بیک ناگاه آن شاهزاده ساده را میل کشیده مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود و برادرش
صاحب گردیده برادرش ابوالفوارس عبدالملک بجای او قیام نمود **ذکر عبدالملک بن نوح بن منصور سامانی که پایان**
**انقراض دولت ایام آن طبقه بتقدیر حضرت سبحانی** چون دیده دولت منصور بمیل بیوفائی نابینائی
شد فایق و بکتوزون برادرش عبدالملک را که در صغر سن بود بپادشاهی برداشتند و محمود غزنوی از آن
حرکات ناشایسته متأمل گشته با سپاه و از عزم انتقام نمود و فایق و بکتوزون از عزیمت سیف الدوله
خبر یافته رسولان چرب زبان پیش او فرستادند و انقیاد نموده از تقصیرات گذشته مراسم اعتذار
بتقدیم رسانیدند و بنابر آنکه سیف الدوله غایت فطنت داشت این نامه‌ها و آن سخنان و اعلی را
بسمع رضا شنوده در سیر عزیمت نموده چند روز در مرو نزول فرمود و فایق و بکتوزون مضطرب گشته عبدالملک را
از شهر بیرون آورده در برابر عسکر محمود فرود آمدند اما چون یقین دانستند که تاب مقاومت سیف الدوله
ندارند منهزم گشته بتعجیل و نیاز تمام طالب مصالحه شدند و سلطان محمود و حشم ایشان را منهزم و پراکنده
رایت مرحمت برافراشت و جمعی از سپاه عبدالملک از عقب اردوی سیف الدوله در آمده و
تاراج دراز کردند و این خبر بسمع محمود رسیده عنان معطوف گردانیده دوباره آنکه بتاراج غالب و طمع
کارفرمای جارحت منفعت بوده بقتل رسانیده و بقیه السیف منهزم گردیده و افغان نیز تقدیم

انصار بهشتی مبشر مستعد پیکار شدند و بعد از کوشش بسیار هزیمت کوران منت شامل حال فایق و
بکتوزون گشته محمود غزنوی ظفر یافت و عبدالملک و فایق بطرف بخارا رفتند و بکتوزون به نیشابور رفت و
ابوالقاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهاد و کوکب اقبال سیف الدوله بذروه کمال رسید و ملک خراسان را
باستقلال متصرف شد و عبدالملک و فایق عهد و امور ماوراء النهر را منضبط ساخته نوبت دیگر بمکرر الدوله حمیت عهد اکرد
و بکتوزون نیز از نیشابور بدانجا شتافت و در آن اثنا فایق باجل موعود رخت بجهان دیگر کشید و ایلک خان از ترکستان
ولی سامانی ملک عبدالکریم الملک خبر یافته از کاشغر با لشکری بی‌حد از آنطرف بخارا در حرکت آمد و عبدالملک
پیغام داد که چون بیگانگان طمع در مملکت آل سامان نموده‌اند بنابر قرابت معاونت تو بر من لازم است
لاجرم متوجه این حدود گشتم و چنان نمود که بجز شفقت و مرحمت امری دیگر منظور نبود
دیگر باره این کلمات را موافق واقع تصور کرد و بکتوزون و ینالتگین با جمعی از قواد و امرا باستقبال
خان شتافتند و چون بمعسکر او رسیدند ایلک خان ایشان را موافقه و محبوس گشت و عبدالملک از استماع
این خبر سراسیمه شده در گوشه خزید و ایلک روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه بدار الملک
آل سامان در آمد و جاسوسان برگماشت تا عبدالملک را بدست آورده بند ساخته باوزکند فرستاد و
دیگر شاهزادگان را در ولایت رخت هستی بباد فنا داد و ایلک خان خود جمیع اولاد سامان را فرمان
فرموده برادر عبدالملک ابوابراهیم اسمعیل بن نوح که بمنتصر اشتهار یافته چادر کنیزکی را بر سر کشیده از حبس
گریخته دو سه روزی در خانه عجوزه پنهان شد آنگاه در لباس تبدیل بجانب خوارزم رفت و بعضی از امرا و لشکریان
بخارا از حال او وقوف یافته بدانجانب شتافتند و منتصر بوجود ایشان مستظهر گشته بر زمین ملک
پیشینیان نشست و طمع در تسخیر ممالک موروثی بسته چند سال در اطراف دیار ماوراء النهر و خراسان
محاربات فرموده و در آن مقاتلات گاه‌گاه اوقات مغلوب گشت و در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه بواسطه
دست برد خصمان بجانب ماوراء النهر روان شده از آب آمویه گذشت و قصد وصول او در آن
دیار اشتهار یافته پسر علمدار که سپهسالار سمرقند بود با سه هزار مرد بخدمتش مبادرت نموده و اعیان سمرقند
حقوق نعمت آل سامان را رعایت کرده سیصد غلام ترک با سامانی فراوان نزد منتصر فرستادند و چشم
از ترتیب و مدد سپاه شده ایلک خان از جمعیت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر از ترکستان عزم پای در رکاب
آورد و در آن سال محاربه در صحرا در سمرقند روی داد منتصر را هزیمت دست داده و هزیمت بطرف ایلک
افتاده چشم غنیمت بایشان گشوده روی باوطان خویش نهادند و ایلک در دار الملک خود از هجوم
آن طایفه آگاه شد دیگر باره بتهیه لشکر مشغول گشت و بعد از تقارب فریقین دولتی در منتصر بالحنین طاق که



پنج هزار مرد و فیل بسیار مجتمع بودند با منتصر عذر نموده پیش ایلک رفت منتصر بناچار قرار بر گریز داده قبل از آنکه تیغ
انتقام بر کشیده و بسیاری از اتباع او را بقتل رسانیدند منتصر از آب آمویه گذشته در اطراف ملک خراسان سرگردان
گشت و روی بهر طرف آورده کاری از پیش نتوانست برد و آخر الامر در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه بجانب
کاماد در حرکت آمد و در خیمه امرای ابن بهیج اعراب نزول نمود و ماهروی که از قبل محمود غزنوی در میان طایفه بود از نتیجه
فتنه اندیشیده و اعلاف اعراب را بر قتل آن شاهزاده بی سامان تحریض کرد و چون زمانه لباس کامکاری نوشیده
بعضی از اتباع ابن بهیج منتصر را بقتل رسانیدند و این خبر بمسمع سیف الدوله رسیده آن طایفه را تعاقب نمود
و ماهروی را بتیغ تیز گذرانیده و بقتل رسانید و اقبال آل سامان بالکلیه باب ادبار منتقل گشت و دولت
هیئت مالک الملک علی الاطلاق بکمال که آب دولت آن طایفه از روشت سبحان الملک العلام الذی
لایزال ملکه گفتار در بیان مبادی احوال ملوک غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتگین باصناف سعادات دنیوی
بقصبه و قصبات تمامی سلطنت غزنین امیر ناصرالدین سبکتگین بر سریر سبکتگین غلام الپتگین بود و الپ
تگین در ایام دولت ملوک سامانی از رتبه رقیت بدرجه امارت ترقی کرده در زمان عبدالملک بن نوح بایالت
ولایت خراسان سرافراز گشت و در زمان حکومت منصور بن عبدالملک بنابر تهمتی که از وی داشت از خراسان بغزنه رفته
علم عزیمت بصوب غزنین برافراشت و مدام در مملکت استیلا یافته بعد از آنکه شانزده سال
گذرانیده و چون الپتگین از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق بر مسند ایالت تمکن کرد و در سلام امور ملک
و بال رای صواب نمای امیر سبکتگین که بوفور شجاعت و سخاوت از بسیار ارکان دولت الپتگین امتیاز داشت
منوط گشت و در ایام حیات او اتفاق پس از اندک زمانی بسر آمده و در گذشت و اعیان غزنین آثار رشد و کیاست
و انوار رشد و سعادت در ناصیه احوال امیر سبکتگین مشاهده نموده در سنه خمس و ستین و ثلثمایه او را بر خود حاکم کردند
و دختر الپتگین را در حباله ازدواج سبکتگین کشیدند و امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه نموده
اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت و امرا و لشکریان و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت
و چند نوبت سپاه کشید بجانب هندوستان برد و از اموال کفار غنایم بسیار بدست آورد و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه او را
فتح بست و قصدار روی داد و بعد از آن بسبب سعایت امیر نوح سامانی با توجه بجانب خراسان اتفاق
افتاد و امیر سبکتگین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلخ از عالم انتقال نمود و بعد از وفات او چند کس
از اولاد او بصورت جلوس بر مسند سلطنت روی نمود و مورخان ابتدای سلطنت غزنویان را از سال فتح
بست اعتبار کرده‌اند و زمان اقبال ایشان را صد و شصت و هشت سال شمرده‌اند ذکر گفتن فتح بست و قصدار
و بیان وصول امیر اقبال الپتگین سبکتگین باوج اقبال و کردار اوائل

دولت امیر سبکتگین بقلعتان نام بر حصار بست متولی شده بود و در آن زمان شخصی معصوم جای او گرفت و عادت
طغان بر میان بست و طغیان نمود و بار از نسبت بیرون کرد طغان التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده استمداد
نمود و ملتزم گشت و عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعه بست باز یابد مقرر کرده خراجی قبول نماید و
خراج گزاری بر دوش گیرد … از جانب طاعت و … امیر سبکتگین حشم را و هندوی لشکر
بر پشت کشیده … بای تو زبان … تیغ … بست آتش افروخته منهزم کرده و بست بطغان مقرر داشت
خویش رسیده … امیر ناصرالدین نیکرده بود تا قلق و تبدیل نمود و علامت مکر و حیله از کلمات
و سکنات او ظاهر گشته روزی در صحرا امیر سبکتگین بزبان خشونت جوابی داد که تقبل کرده بود از دادن علیه و
طغان زبان بگونه ناصواب گردان ساخته دست بقبضه شمشیر برد و امیر سبکتگین را مجروح کرده
ناصرالدین بدان دست زخم رسید تیغ بر طغان زده خواست که ضربت دیگر بر او راند تمام حشم … در آن حال
آن کوشش … داده و گرد و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان گریخت و قلعه بست بحیز
تصرف امیر سبکتگین قرار گرفت و از جمله نوادری که در آن دیار شامل بود که ناصرالدین گشت ابوالفتح بستی است
که در انواع فنون و هنرها … کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بای توز بود و … اخراج …
در کشت … پنهان شده سبکتگین از حال او خبردار شد و باحضار آن فاضل … اشارت داده و
تا بعنایت … احسان و اعطاف مبادرت … فرمود که صاحب منصب آن باشد و ابوالفتح …
چند حسب مصلحت … از قبول آن ابا و استعفا نمود بالآخره … امیر سبکتگین شد و ابتدای
ایام دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن مهم بود … از محمود رنجیده به ترکستان گریخته در آن
دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتگین از جانب بست فراغت یافت عنان
عزیمت بجانب قصدار تافت … ناگاه بدان موضع رسیده حاکمش اسیر پنجه تقدیر شد و امیر سبکتگین
… او را … بار دیگر والی قصدار ساخت و مقرر نمود که هر ساله مبلغ از ال
آن دیار بخزانه عامره رساند آنگاه عزم کفار … نمود و چند قلعه معتبر از قلاع آن مملکت بحیز تسخیر درآورد و
و جیپال که بزرگترین حکام هندوستان بود از زوال مملکت … اندیشید و با لشکر بسیار روی بحکام
هندوستان بود از زوال … روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین سبکتگین او را استقبال نموده مابین الجانبین
قتال و محاربت مصوبت اتفاق افتاد و در نواحی … امیر سبکتگین نمود که در چشمه
که قریب بعسکر جیپال بود و مقداری نجاست اندازند زیرا که خاصیت آب آن چشمه چنان بود که هرگاه چیزی
کثیف در آن افکنند رعد و برق ظاهر گشته برودت عظیم … استیلا یابد و چنین فرمان براند امیر ناصرالدین بجای آورد

عمل نموده



عمل نموده خاصیت آن آب بر عرصه ظهور آمد و هندوان از مقاومت عاجز گشته و قاصدان
نزد امیر سبکتگین فرستاده زبان بقبول فدیه و خراج بگشادند امیر ناصرالدین بمصالحه راضی گشته پسرش
محمود از قبول این معنی امتناع نمود چون فرستادگان رسل و رسایل مکرر ارسال نمودند … مقرر
شد که جیپال بر سبیل … هزار هزار درهم … و پنجاه زنجیر فیل تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و قلعه
از ولایت خود بتصرف گماشتگان امیر سبکتگین گذارد و برین جمله اسم عهد و پیمان در میان
آمده جیپال … مذکور و … جمعی از معارف لشکر خود نوا نزد سبکتگین گذاشت و
سبکتگین فرستادگان که آن قلاع … بدست جمعی از اعیان خویش بهمراه جیپال که … ولایات …
سرکار غزنین سازند و حکومت نمایند و چون جیپال مراجعت نموده بمیان مملکت خود رسید عهد و پیمان
بطاق نسیان نهاد و آن جماعت را مقید ساخت و گفت هرگاه سبکتگین طایفه که نوا نزد او فرستادم
بازدهد این مردم را مطلق العنان گردانم … این خبر بسمع امیر ناصرالدین رسید بار دیگر بهندوستان
تاخت … موقع دیگر … ساخت و جیپال از اطراف … هندوستان لشکر فراوان جمع
آورده تا قریب صد هزار سوار روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین او را استقبال نموده بار دیگر میان الجانبین
قتال و جدال … دست داد و درین کرت جیپال شکسته … ولایات خود گریخت
و … در حیز تسخیر سبکتگین درآمد و امیر ناصرالدین بعد از مراجعت ازان بموجب استدعای امیر
رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی لشکر بخراسان کشیده و آن بلاد و امصار را مستخلص گردانیده و حکام
در اواخر … و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه داعی الحق را لبیک اجابت گفت و
امیر سبکتگین پسر خود اسمعیل را … ولیعهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت … وزیر
امیر سبکتگین ابوالعباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و
رعیت بی همتایی بود ذکر اسمعیل بن ناصرالدین چون سبکتگین ناصرالدین رخت سفر
آخرت بربست امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در مدینة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست و
جذب خواطر و استمالت … تقدیم رسانیده ابواب خزاین سبکتگین را گشاده وظایف
لشکریان بخشید و این اخبار در ولایت نیشابور بمسامع برادر بزرگترش سیف الدوله محمود رسید مکتوبی
مشتمل … امیر اسمعیل فرستاده مضمون آنکه … مطلوب … باشد از ملک و مال …
… سلطنت … تجارب ایام … دولت … تمام دارد و اگر
در ذهنت … صفات موجود بودی … متابعت میکردم … من در شان تو … نموده

سبب بد مصاف و توهم مسرت گفت بوده علاء اصلاح در آنست که کاملی تامل نمائی در جهات و حرکات مردها
مقتضای شریعت و مراسم قوانین دار الملک غزنین را با من بگذاری تا من ولایات بلخ را بامارت سپاه خراسان
تو مسلم دارم امیر اسمعیل برین سخنان التفات نکرد و سیف الدوله محمود علیه السلام خویش بغراخان و نصر بن سبکتگین
که برادرش بود با خود متفق ساخته از نیشابور علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت و امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان
طرف حرکت کرده چون هر دو فریق یکدیگر نزدیک رسیدند سیف الدوله مساعی جمیله مبذول داشته که اسمعیل
از مقام مقاتله تجاوز نماید و ابواب مصالحه بر روی خویش بگشاید اما بجائی نرسید و بعد از اشتعال نائره حرب
و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت و سلطان محمود او را بعهد و پیمان
بپایان آورده مفاتیح خزاین از وی بستد و اعمال بر سر اعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود و گفت که چنین
روزی چند امیر اسمعیل در مصاحبت برادر بسر برد و نوبتی در مجلس انس سلطان محمود تو هیچ کینه از وی پرسید اگر
ترا طالع مساعدت نموده بر دست تو گرفتار میگشتم در باره من چه اندیشه میکردی اسمعیل جواب داد که در خاطرم
بجان قرار گرفته بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس کردم و از اسباب آنچه ترا خواهد در رفاهیت آنچه
مدعا داشتند با تو ترتیب نمایم سلطان محمود بعد از اطلاع بر مکنون ضمیر برادر در آن مجلس دم درکشید الا پس از روزی
چند بهانه پیدا کرده امیر اسمعیل را با والی جوزجان سپرده گفت تا او را در یکی از قلاع محبوس سازد و از موجبات
فراغبال و رفاه حال هر چه طلب کند سر انجام نماید و امیر اسمعیل چنانچه اندیشیده بود در آن مقید شده
تا اوقات حیاتش بپایان رسید **ذکر سلطان محمود غزنوی** علاوه آن فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام
ماتویان [illegible] مؤلفات مثبت کرده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که باصناف سعادت دنیوی
فائز گردیده و صیت عدالت جهانبانی او از دروازه [illegible] کشورستانی از ایوان کیوان درگذرانیده
بمیامن اجتهاد در اعلاء اعلام دین اسلام رتق و فتق ساحت مجالس اهتمام و استیصال ارباب ضلال بنیان کفر و ظلام
برانداخت هنگام عبور در میدان حراب و پهلوانان مانند سیل از فراز و نشیب نمی اندیشید بهنگام عبور در
میدان حراب و پهلوانان مانند سیل از [illegible] در ایام جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب که
انوار معدلتش بهمه کس برسید رای او در لیالی حوادث نشان ستاره راه نمای و تیغ او در مفاصل مخالف
همچو دست قضا گره گشای **شعر** همش هوش دل بود و هم زور دست * بدین هر دو بر تخت شاهی نشست
اما آن پادشاه عالیجاه با وجود این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در هر طریقه [illegible] بخیل
و امساک مبالغه میفرمود **بیت** هنوزش ز فضل سخا دست شرف * نکه داشتی در میان صدف گوهر بس [illegible]
بیازکرد ولی آن رشته مغلوب [illegible] * و پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبکتگین است که نسب ایشان [illegible]

کلک بیان



کلک بیان گشت و اوپیش در سلک نسبت یکی از اعیان ترکستان انتظام یافته نیاران او را ابلی کوینه
[illegible] حال بموجب [illegible] امیر نصر سامانی سیف الدوله و چون [illegible] استقلال محمود ابو القاسم یافت [illegible]
او را یمین الدوله و امین الملة لقب بداد و در ایام سلطنت یمین الدوله خلف [illegible] گرفته [illegible] تسخیر نمود و
چندین نوبت که در دیار هندوستان [illegible] جهاد و قیام و اقدام نموده بسیاری از ولایات اهل
ضلال مفتوح و مسخر ساخت [illegible] و بخت [illegible] بلاد و [illegible] آن مملکت را [illegible]
و در اوان اوقات چند کاه میان سلطان محمود و ایلک خان قاعده موافقت سلک [illegible]
با حالت مخالفت و منازعت مبدل بوده و سلطان بر ایلک خان ظفر یافت و در تقوی عدالت [illegible]
بعد در ماوراء النهر و ترکستان تاخت و چون لشکر [illegible] کشیده و بعد از وقوع حرب [illegible]
ساکنان آن مملکت رسید [illegible] امام زنده کال [illegible] عراق عجم [illegible] نموده [illegible]
و میر مروان [illegible] بسر خویش مسعود تفویض نمود و چون [illegible] الامام [illegible] غزنین [illegible]
مرض [illegible] و سنه احدی و عشرین و اربعمائه [illegible] حیاتش [illegible] سال [illegible]
استقلال [illegible] ایل [illegible] اول حال [illegible] وزیر [illegible] ابو العباس فضل [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] احمد بن حسن میمندی [illegible] وزارت [illegible]
الدوله [illegible] امام زنده [illegible] احمد [illegible] کشیده [illegible]
در ترکستان رسید **گفتار در بیان یمین الدوله محمود چون بر سریر سلطنت خراسان دعوای محمود** حکومت
هرات [illegible] سلطان محمود [illegible]
مقوم [illegible] حرکت کرده [illegible]
دست [illegible] شکست [illegible] شراب [illegible]
[illegible] سیستان [illegible]
[illegible] کرده [illegible] زمین [illegible] باده [illegible]
ساخت [illegible] کوهستان [illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] اصفهید [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] حصار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محمود [illegible] صد هزار دینار [illegible] سلطان
[illegible] اطاعت [illegible] باج و خراج [illegible] یمین الدوله [illegible] گذشت

و خانمان مرحمت مختلف گردیده متوجه هند گشت و در تجربی مسطور است که چون سلطان از سیستان بهندوستان لشکر
کشید مراسم جهاد بتقدیم رسانید و حفظ ممالک محروسه را بکردید و خلف بن احمد طاهر را که خلف بعد فتح او در سیستان پادشاهی
نشانده مفاتیح خزاین بوی تسلیم کرده خود در گوشه نشست و در محراب عبادت آورده و از دخل امور ملک و مال
استعفا جست چون چندگاه برین عمل بگذشت طاهر در امر حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده
تمارض نموده و طایفه از ... که ... باز داشته طاهر را بهانه آنکه بعد وصیت طلب نمود و چون طاهر بسر بالین
پدر حاضر شد اهل عذر از کمین باز آمده دست و گردنش با کلم بسته محبوس گردانیدند و بعد از چند روز او را مرده
از حبس بیرون آوردند گفتند که طاهر از کمال ملال خود را هلاک ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان امرای
سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند خواطر از خلاف مخالفت افزار داده مولفه نزد یمین الدوله
فرستادند و بیستند عا نمودند که لوای ظفر انتما بدان صوب توجه نماید سلطان محمود ملتمس ایشان را باجابت مقرون
ساخته در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه بطرف سیستان روان شد و خلف بقلعه طاق که در متانت و رفعت
عزت افزای طاق فیروزه کار گردون بود تحصن نمود و سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایت دولت کرده عساکر گردون
مآثر یک روز آن مقدار درخت بریدند و در خندق حصار انداختند که با زمین هموار شد و خیول نزول سلطان
هدم ساخت حصار انداختند که با زمین هموار شد و خلف طاقت مقاومت نیاورده ... امان
طلبید و یمین الدوله شمشیر انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون دوید و چون در پیش اسب محمود در زمین
افکند و محاسن سفید بر سم اسب مالید و او را سلطان مخاطب ساخت یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش
آمد و خلف را امان داد و ... سلطان را ... نام خود کرد و ... یمین الدوله قرار ... خلف ...
ضبط آورد و او را ... جرجان فرستاد و در مدت ... خلف ... محمود ... که سابقا مسطور شد
بپایان رسید **ذکر وقوع مخالفت ایلک خان با سلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین الدوله**
**[illegible]** در روضة الصفا مسطور است که چون ... ایلک خان ...
دواعی دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استقلال پذیرفت ایلک خان ... رسولان فرستاده
او را تهنیت گفت و اظهار محبت و داد نمود و سلطان نیز ابواب مکاتبات اخلاص گشاده ... اخلاص و اتفاق
فیما بین موکد شد آنگاه سلطان محمود ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که یکی از اجله اصحاب
حدیث است با تبرکات هندوستان و تنسوقات خراسان نزد ایلک خان فرستاده
که از مخدرات شبستان خانی را خطبه نمود و ابوالطیب بدیار ترکستان شتافت ایلک در تعظیم و
تبجیل ... مبالغه بجای آورده و امور مواصلت ... دست در هم داده ایلک خان دختر خود را



بتجمل ... تمامتر مصحوب ابوالطیب بخدمت سلطان ارسال داشت ...
آن دو پادشاه عالیجاه بساط دوستی و یکجهتی ممهد بود و در سنه ست و تسعین و ثلثمایه یمین الدوله لشکر
بدیار هند کشید ملحد جاهلیه ... ملتان را ... ساخت و در آن سفر ... هند ...
حاکم ملتان ابوالفتح را ... بسیاری از کافران را ریخت و در آن وقت که نواحی
ملتان معسکر خیام نصرت نشان بود ایلک خان طریق طغیان سلوک داشته حاجب خویش سباشی
تکین را بالکلیت خراسان فرستاد و جعفر تکین را بسمت بلخ موسوم گردانید و ارسلان جاذب که از قبل
یمین الدوله بامارت بلده فاخره هرات سرافراز بود چون از توجه ترکان خبر یافت علم خراسان بازگذاشته
بغزنین شتافت و جهت استقلال این خبر بسرعت بجانب ملتان روان ساخت و سلطان عنان برق ماد
بغزنین آمده از آنجا عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت سباشی تکین مانند ... ضعیف بجانب
مرو شتافت ... تنگ با مردان رزمگاه ایلک خان از پادشاه ختن قدر خان استمداد کرده ...
ختن با پنجاه هزار مرد ... دو سردار با سپاه ... یمین الدوله آورده
سلطان با لشکر ظفر اثر و فیلان کوه پیکر ... ایلک خان و قدر خان
از آب عبور نمودند سلطان ... بر تعبیه لشکر ...
و حاکم جرجان ابو نصر ...
حاجب ... ارسلان جاذب ... ایلک خان ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
دیگر ... ایلک ... خراسان ... طغان خان

تا یلم تقاضا گشت صحبت پیوسته که حضرت باقی سلطان محمود و ایلک خان در شهور سنه تسع و تسعین
و ثلثمائة دست داد و هم درین سال سلطان روی توجه بدیار هند و هندوستان نهاد تا اوهند شاه و دیگر
حماة اسلام مرتد گشته بود نسبت بیمین الدوله در مقام عصیان آمده گوشمال ایشان و استیصال فرقه ضلالت
تو انهدشاه منهزم شد محمود عنان عزیمت بمستقر کرامت منعطف ساخت ذکر بعضی از غزوات سلطان
محمود در هندوستان و بیان شمه از وقایع غور و غرجستان یمین الدوله و امین المله محمود غزنوی چنین بود که
چند از مشقت سفر راه و جهت تقویت دین نبوی عزم غزوه کفار هند نموده بدان جانب نهضت فرمود و
پس از آنکه رایات نصرت آیات سایه وصول بر شط سند افکند اهل آن دیار بانکه از روی اموال و انفس و اطفال
رجال از دیگر سلطانان هند ممتاز بودند در برابر آمده بقتال پیش آمدند بموقع الجماعه و اعلام اسلام ارتفاع
یافته الویه کفر و ظلام انخفاض پذیرفت و سلطان بنفس نفیس خبر کار ایشان ساخته متوجه گنگ کوت [illegible]
و قلعه بهیم نگر رسیده نواحی آنرا معسکر ظفر اثر گردانید و آن قلعه کوهی بود در قله کوهی بنا یافته و اهل هند آنرا
مخزن صنم اعظم میدانستند و از زمان قدیم نقود و جواهر در آنجا الی الآن میگذاشتند و زر و گوهر بر کرده بودند و آن
بست قرب بیار کار و امدیت تقرر نموده چون محمود آن قلعه را محاصره نمود رعب و هراس بر خاطر سکنه آن
آن حصن آسمان اساس راه یافته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و در قلعه گشاده
در پیش اسب سلطان بر خاک راه افتادند و یمین الدوله بهمراهی التونتاش و ابو الحسن حاجب بدان حصار در آمده اموال
فراوان داد و از جمله غنایم آنچه بحیطه ضبط در آمد هفتصد هزار درم و هفتصد هزار من آلات زرین و سیمین و جواهر
و ورود اثواب و اجناس حد و قیاس نداشت و سلطان محمود آن قلعه را بمعتمدی سپرده رایت مراجعت
بصوب غزنین بر افراشت و در سنه اربعمائة بار دیگر علم ظفر ترتفع کرده متوجه بلاد هند شتافت و بعد از قتیل
کفار و تفرق ایشان از آنجا بصوب دارالملک غزنین تافت و هم درین سال ملک ملوک هند
تفرع نامه بسلطان فرستاده و طالب مصالحه گشت و متقبل شد که هر سال پنجاه زنجیر فیل بغلیظ خانه سلطان
فرستد و هر سال مبلغی زر بخزانه عامره رساند و بسبیل خدمت دو هزار سوار ملازم موکب همایون آثار
نصرت شعار گرداند و اولاد و حشم را سوگند داد که نسبت بدین دودمان سلطانی همین قاعده مرعی دارند
و سلطان برین مصالحه رضا داده کفار آغاز انتشار کرده و در سنه احدی و اربعمائة سلطان محمود غزنوی
جهت مصالحه دیوی لشکر بغور کشید و حاکم آن دیار محمد بن سوری با ده هزار سوار برابر آمده اسیر سرپنجه
تقدیر گشت و نگین زهر آلوده که در نگینه انگشتری داشت از عالم رحلت نمود و آن ولایت بحیطه تصرف گماشتگان سلطان
در آمد و در خلال این احوال شار ملک غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصیان کرده گرفتار شد مفصل





این محل آنکه غرجستان بیادر و ان حاکم خود را شار میگفتند چنانکه هندیان رای میخوانند و در زمان شیخ
بن منصور سامانی شار غرجستان ابو نصر نامی بود و این ابو نصر از غایت سلامت نفس میل صحبت علما داشت
امور مملکت مهمات ولد خود محمود داده و از آن امر استعفا نموده چون کوکب اقبال یمین الدوله بدرجه شرف استقلال
گرویدند آنکه مولف تاریخ یمینی است گوید شاهان غرجستان [illegible] ایشان از اطاعت و انقیاد خواندند شار را
اوامر و نواهی سلطان را قبول نموده پسر شار را ابو نصر که اورا اختیار شار میگفتند بخدمت سلطان آمده کلفت
ناقوه و الطاف و انواع نوازش یافته بغرجستان بازگشت و بعد از چند گاه سلطان او را بغزنین طلبید کافر نعمتی
باحضار شار رسول داده نیار تخلفات نقضانی و تعویقات مشتغل گشت جناب سلطان التونتاش را
نامزد فرمود و امیر حاجب و ارسلان جاذب را بمدد او نامزد گردانید چون این دو سردار بر
دارالملک شار رسیدند شار ابو نصر بیاد التونتاش بود و از حرکات ناشایسته پسر اظهار ندامت نمود و التونتاش
او را بهرات فرستاد و شار در حصاری متحصن گشت پس از روزی چند بامان بیرون آمد و المراء
شار را بصوب غزنین گسیل کردند چون او بمجلس محمود رسید بتازیانه چند نوازش یافت و در یکی از قلاع محبوس
گشت اما ابو نصر در دیوان سلطان حسب الحکم اسباب فراغت او مرتب داشته بعد از آن امین المله شار را
طلب را از هرات طلبیده و منظور نظر عنایت گردانید و جمیع مراتع و املاک شار را بزر نقد بخرید و خواجه احمد بن
حسن میمندی شار را ابو نصر را در ظل حمایت خود جای داده و در سنه اربعمائة روی بعالم عقبی نهاد و فکر سنه
خمس و اربعمائة سلطان محمود در اکثر دیگر عزم جهاد در خاطر عاطر قرار داده بقلعه نارکوت متوجه فرمود
با یکی از اعاظم امرای آن دیار مجادله نموده و بسیاری از اهل ضلال را بدار البوار فرستاد و در مراجعت دین را
تسخیر کرده آنگاه روی توجه بصوب غزنین آورد و هم درین سال بنواحی تانیسر که حاکم آنجا فرمان او دریافت مشهور
و مسلمان داشت که آنجا را فیل سلیمانی میخواندند لشکر کشید و بدستور معهود لوازم قتل و غارت تقدیم رسانیده
بازگردید ذکر اسباب توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل بعضی از مخالفان
در حدود آن مرز و بوم در اوایل زمان سلطنت محمود مملکت و ولایت خوارزم متعلق بابو العباس مأمون بود و چون
از عالم انتقال نمود پسرش ابو علی والی آن خطه گشت و نسبت بیمین الدوله اظهار اخلاص کرده خواهر شش را
بعقد خویش در آورد و بعد از انقضای ایام حیات ابو علی برادرش مأمون بن مأمون قایم مقام شد و مخطوبه برادر را
عقد فرمود و بدستور معهود شعار اطاعت سلطان محمود اظهار نموده در اواخر ایام زندگانی مأمون امین المله قاصدی
بخوارزم فرستاد و مأمون را مامور گردانید که خطبه بنام او خوانند و مأمون درین باب با ارکان دولت مشورت
کرده اکثر گفتند که اگر مملکت توان داشت مشارکت معنی نباشد مگر انقیاد در میان این جماعت ما را در حکم دیگری

[illegible] و ایلچی سلطان [illegible] شنیده باز گشته و کیفیت حال
معروض گردانید و بعد از آن حاجب [illegible] خوارزم البتکین و اعیان امرا [illegible] از ارکان دولت پشیمان شده
از انتقام سلطان خایف و هراسان گشته و در آن اثنا روزی [illegible] ناگاه در [illegible]
یافته [illegible] حقیقت آن حالت اطلاع [illegible] سناتکین [illegible] سلطنت بر داشته با بسیاری از امرا و اعیان عهد و پیمان
در میان آوردند که اگر سلطان [illegible] بیکدیگر متفق بوده حرب نمایند یمین الدوله چون بر این اطلاع یافت
در سنه سبع و اربعمایة بعزم انتقام [illegible] بصوب خوارزم شتافت و در حدود آن ولایت آتش محاربت التهاب یافت
بسیاری از خوارزمیان در میان قتال کشته گشته و جمعی از مردم اسیر شدند و بقیه آن جماعت روی بگریز نهادند
سناتکین در کشتی نشسته [illegible] عبور نماید [illegible] یکی از معارف سپاه آغاز شناعت کرده
هم آنجا [illegible] سناتکین [illegible] مضبوط گردانیده کشتی را بصوب خوارزم راندند [illegible]
سلطان محمود رسانیدند و سلطان فرمان داد [illegible] و سناتکین [illegible] دیگر از امرای [illegible]
[illegible] آویختند و حکومت خوارزم را بالتونتاش حاجب عنایت کرده معاودت بصوب غزنین آورد

گفتار در ذکر غزوات و فتح سومنات و ولایت عراق بتصرف سلطان حمیده صفات

در شهور سنه [illegible] و اربعمایة هنگام بهار [illegible] سلطان [illegible] بهارستان سبزه
در [illegible] قلاع [illegible] مفتوح
و مسخر گردانید یمین الدوله و امین الملة نوبت دیگر عزم غزو هندوستان کرده با سپاه [illegible] هزار از مردم
متطوعه که بجهت اجر و مثوبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج [illegible]
[illegible] روان گشت و در اثنای [illegible] بادشاه [illegible] شوکت بود رسید [illegible]
[illegible] از حصار [illegible] کلمه توحید بر زبان راندند و سلطان از آنجا بقلعه [illegible]
[illegible] اهل اسلام مقاتله نموده کفار مغلوب شدند [illegible]
[illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible] و سلطان از آنجا [illegible]
[illegible]
[illegible] سنگ [illegible] و سلطان در صفت این عمارات [illegible]
غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل آن [illegible] هزار [illegible]
سال [illegible] استادان [illegible]

دو یاقوت



و دو یاقوت تعبیه کرده بودند چهار صد مثقال وزن داشت [illegible] آن صنم [illegible] والقصه سلطان محمود [illegible] از
[illegible] آن صنم [illegible] آتش [illegible] بجانب قنوج روان شد [illegible] قنوج [illegible] سلطان [illegible]
بصوب [illegible] در هشتم شعبان [illegible] یمین الدوله [illegible] رسید [illegible] گنگ [illegible]
[illegible] آن قلاع [illegible] ارباب [illegible] حال بود در یک روز مسخر گردید [illegible]
و قلاع ده هزار بتخانه [illegible] معلوم کردند [illegible] ایمان [illegible] آن
عمارت [illegible] چهار صد هزار سال [illegible] و سلطان محمود [illegible]
فتوحات دست داده [illegible] کفار [illegible] شمشیر [illegible] مقدار [illegible]
در اردوی [illegible] سلطان محمود از آن سفر منصور
[illegible] دار الملک غزنین رسید مسجد جامع و مدرسه بنا کرده آن [illegible] اوقاف [illegible] معمور گردانید [illegible]
و قایع [illegible] سال سلطان حمیده خصال [illegible] فتح سومنات و قتل بت پرستان [illegible] عاشر
شعبان سنه [illegible] و اربعمایة با سی هزار سوار [illegible] غزا [illegible] متوجه
بودند بطرف مولتان روان شد و در منتصف رمضان [illegible] رسیده [illegible] راه بیابان
آن مسافت [illegible] آب و علف [illegible] سلطان [illegible] هزار شتر [illegible]
[illegible] موکب اعلا [illegible] گذشته بر کنار
بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان خنجر گذار [illegible] آلات [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] استعمال سیف و سنان آن [illegible] قلاع را تسلیم کردند و سلطان محمود از آنجا [illegible]
[illegible] قتل و غارت [illegible] مذکوره سومنات
رسیده و سومنات [illegible] ارباب تاریخ [illegible] اصنام [illegible]
و لیکن [illegible] شیخ فرید الدین عطار [illegible]
لشکر محمود [illegible] سومنات [illegible] بت [illegible] لات [illegible] اهل [illegible] سومنات
[illegible] بتخانه بکنار دریا [illegible] بتخانه [illegible]
[illegible]
[illegible] بت خانه [illegible]
[illegible]
[illegible] آن بتخانه [illegible]

سیاه فام تا از صدای آن برهمنان را معلوم شود که وقت عبادت است و سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک
رقاص ملازم آن بتخانه می بودند و مایحتاج ایشان از حاصل دیه ها و موقوفات مرتب ساختند القصه
چون سلطان در ظاهر آن مکان نزول نمود قلعه بزرگ دید بر کنار دریا چنانچه موج آب بر کنار خاک ریز آن
حصار میرسید و خلایق بسیار بر سر باره آمده و سلطان را و لشکر [illegible] شنیدند و گفتند که معبود با اهل اسلام ایشان
انتقام کند و ایشان را بیک بار هلاک خواهد ساخت روز دیگر چون خسرو [illegible] از برج [illegible] سر زد
نور ترک روز افزار بر بیرق سپهر هندوی شب را تیغ کشید سپاه لشکر جلادت آئین غزنین بپای
قلعه رفته چون پیکان دیده اندرون شدند و از بالای باره آورده و ساختند و نردبانها نهاده راه صعود [illegible]
و آواز نعره تکبیر گفته شدند و آن بار دیگر آغاز محاربه کردند و آن روز از وقتی که خسرو خاور از حصار فیروزه فام گردون
سر بر آورد تا زمانی که [illegible] در شبستان آسمان [illegible] ما بین الجانبین حرب قایم بود و چون ظلمت لیل نور
ابصار را مستور ساخت مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و دیگر باز بر سر کار رفته باستعمال آلات
[illegible] مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند روز دیگر باز بر سر کار رفته باستعمال الالات حرب کار بر هندوان
مغلوب گردانیدند و آن جماعت فوج فوج به بتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته گریان بیرون آمده
جنگ میکردند تا کشته میشدند چنانچه زیاده از پنجاه هزار مشرک در گرد آن بتخانه بقتل رسیدند و بقیة السیف
در کشتیها نشسته بگریختند و سلطان محمود به بتخانه در آمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش
ستون وقایه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده و طولش پنج گز سه گز آن
ظاهر و دو گز در زمین مخفی و یمین الدوله بدست خویش آن بت را در هم شکسته فرمود تا قطعه از آن سنگ
بار کرده به غزنین برده در آستانه مسجد جامع افکندند و بجز از نفس بتخانه سومنات داخل خزانه سلطان محمود شد
زیاده از بیست هزار هزار دینار بود زیرا که آن ستونها بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از فتح نامدار
بجانب [illegible] که حاکم [illegible] در آنجا تحصن نموده بود شتافته آن قلعه را مسخر گردانید آنگاه بسومنات رایات دابشلیم
مرتاض داده [illegible] کرده [illegible] که سلطان محمود وقت مراجعت از سومنات با ارکان دولت
مشورت کرد و گفت جهت ضبط این مملکت کسی را که لیاقت حکومت داشته باشد تعیین باید ساخت
ایشان جواب دادند که چون ما را دیگر بدین ولایت [illegible]
و سلطان درین باب با بعضی از اهالی سومنات سخن کرده طایفه از ایشان گفتند که [illegible]
حسب وقت حکم [illegible] دابشلیم را برابری نتواند نمود و حالا از آن قوم [illegible] در لباس ریاضت مشغول
اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است و جمعی این سخن را [illegible] بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض [illegible]





در تخت حکومت بر حسب ضرورت [illegible] کرده و حالا که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند و
صحیح العهد است انسب آنکه سلطان او را والی سومنات سازد یمین الدوله فرمود که اگر او [illegible] آمده این التماس میکرد
مقبول می افتاد اما مملکت بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در دیگر از ممالک [illegible] هرگز [illegible]
بردن از مقتضای رای رزین سلاطین [illegible] انگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات [illegible]
گردد دابشلیم خراج قبول نموده عرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوت است چون از رفتن سلطان
آگاه شود و جنگ لشکر ما بجانب کشد [illegible] ما را قوت مقاومت نیست مغلوب گردم اگر پادشاه شر او را
از سر من دور گرداند [illegible] استقامت [illegible] و الا [illegible] عرصه هلاک خواهم شد سلطان فرمود که چون ما بنیت جهاد
از غزنین بیرون آمده ایم مهم او را نیز فیصل دهیم آنگاه بلشکر بولایت آن دابشلیم کشیده و او را اسیر کرده بدابشلیم
مرتاض سپرد و او عرض داشت که در کیش ما قتل ملوک جایز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی
بر دیگری قدرت یابد در تحت تخت خود خانه [illegible] تا وقتی که [illegible] حیات [illegible] در حکم غالب
و مغلوب باتمام رسد و چون مرا این استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریقه نگاه دارم توقع می دارم
که ملازمان سلطان او را [illegible] بدار الملک غزنین ببرند و هرگاه مرا [illegible] پیدا شود باز فرستند و یمین
الدوله این ملتمس را [illegible] دل [illegible] رایات مراجعت بجانب غزنین برافراشت و دابشلیم مرتاض در
حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان نزد سلطان فرستاده دشمن خود را طلب نمود
سلطان نخست در فرستادن آن جوان متردد گشت آخر الامر بنابر اغوای بعضی امرا [illegible] دابشلیم
فرستاد و [illegible] دابشلیم مرتاض [illegible] ایشان را او را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زیر
معبود را ترتیب کرده و بنابر قاعده که در میان ایشان متعارف بود باستقبال آن جوان از شهر بیرون آمد [illegible]
و آن [illegible] بر سر [illegible] نهاده او را برادر رکاب خویش میدوانید تا بدان زندان رساند [illegible]
[illegible]
شده [illegible]
کرده [illegible] دابشلیم مرتاض [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
کرده [illegible] دابشلیم مرتاض [illegible] دابشلیم [illegible]
آن جوان [illegible] گرفتار گردید و مضمون کلمه من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه بظهور انجامید [illegible]
الملک [illegible] کل من علیها فان [illegible] که سلطان محمود در سنه عشرین و اربعمایه خیال فتح

جادو بند

عراق عجم کرده علم توجه بدان جانب مرتفع کرد و چند حصن که در مازندران رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر
بخدمت شتافته پیشکشهای مناسب کشید و در آن اثنا حاکم عراق مجد الدوله بن فخر الدوله رسولی نزد یمین الدوله
فرستاده و از امرای خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجد الدوله را بلشکرگاه غزنین
سوابق و امیران جنود مجد الدوله را گرفته سلطان محمود بنفس نفیس بری رفت و مجد الدوله را بمجلس
خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ طبری مطالعه نموده جواب داد که بلی آنگاه گفت که شطرنج
باخته گفت آری سلطان گفت که در آن کتب هیچ خوانده که دو پادشاه در یک ملک سلطنت
کرده‌اند و در بساط شطرنج دیده که در یکجا دو شاه مشاهده نموده گفت نی سلطان فرمود که پس ترا چه بر آن داشت
که زمام اختیار خود را بکسی دادی که از تو قوت بیشتر داشت آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب متعلقه بغزنین فرستاد و
حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده بخراسان بصوب دار الملک انعطاف داد و ذکر شمه از محاربات
مسعود با پدر و انتهای محمود بعالم دیگر مورخان حکایت آورده‌اند دو لفظ بعلامت شعار آورده‌اند که سلطان
محمود ولد کهتر خود را محمد از مسعود دوستتر میداشت بنا بر آن منصب ولایت عهد را بدو تفویض نمود و قبل از فتح
عراق روزی از مسعود پرسید که بعد از فوت من با برادر چگونه معیشت خواهی کرد گفت آن نوع که تو با برادر خود
معاش کردی قضیه محمود با برادرش اسمعیل سبق ذکر یافته احتیاج بتکرار نیست غرض از این سخن آنکه چون محمود
از مسعود این سخن را بشنود کمال غیظ ظاهر نمود که مسعود را از دار الملک غزنین دور اندازد تا بعد از فوت
وی میان الاخوین آتش جنگ شعله اشتعال نیابد بنابراین مرتکب فتح عراق گشت و چون آن ولایت را بتسخیر
در آورد و مسعود کفایت کرده او را گفت که ترا سوگند باید خورد که بعد از فوت من متعرض برادر خود محمد
نشوی مسعود گفت ای فرزند من و تعالی این سوگند خورم که تو از من بیزار نشوی محمود گفت ای فرزند چه احتمال
این سخنان میگوئی مسعود گفت من فرزند تو باشم هر آینه در احوال خواین تو مراتقی باشد محمود گفت حق
ترا امر دورت تو رسانیدم تو قسم یاد کن که با او در مقام مقابله پیش نیائی و خصومت و نزاع ننمائی مسعود گفت اگر او
بباید و سوگند خورد که از من تحکمات و حقوق مادر بحسب شریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که با او
مخالفت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این امر چگونه صورت پذیرد مسعود از غایت جرات در حرم آخر غار
از هر خزانات دنیوی خسارت نموده پا در دامنه آن درشتها کرد و سلطان با دل افروخته برید نزود داد و روی توجه
بجانب غزنین آورد و بعد از وصول بمرض سل که سوء القنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشته و پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه در گذشت جنازه او را
در شبی که باران می‌بارید برداشته در قصر فیروزه غزنین مدفون گردانیدند کفت درمیان محملی از نعال جرح کارزد



استقلال وزارت سلطان محمود غزنوی بوده‌اند و ذکر زمره از فضلا که در آن باب ملتزم لوای معاونت بوده‌اند بتحقیق
مورخان نخستین کسی که وزارت سلطان محمود و سبکتکین کرد ابوالعباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و ابوالعباس
در اوایل حال بکتابت و نیابت فایق که در سلک امرای سامانی انتظام داشت قیام مینمود و چون آفتاب اقبال
فایق بسر حد زوال رسید خود را بملازمت سبکتکین رسانیده بمنصب وزارت نشست و بعد از فوت
سبکتکین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی ارزانی داشت و در اوایل حال ابوالعباس اگرچه از حلیه فضل و ادب
و تبحر در لغت عرب عاطل بود اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام شاهی و رعیت سعی بلیغ مینمود و چون
مدت ده سال از وزارت ابوالعباس در گذشت اختر طالعش از اوج اقبال بحضیض زوال انتقال کرده معزول
گشت بعضی از مورخان سبب عزل او را چنان ذکر کرده‌اند که سلطان محمود را در اوایل حال بغلامان میل تمام بود و فضل بن
احمد در این معنی مقتضی کلمه الناس علی دین ملوکهم عمل مینمود و فضل نوبتی در بعضی از ولایات خراسان در ترکستان
خبر غلام پری پیکر شنیده کسی از امنای معتبر بصوب کسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورت بقریه غزنین
رسانیدند و سلطان این کیفیت را و قول از غماری شنیده کسی نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستانی را
طلب فرمود و ابوالعباس زبان بانکار گشود و یمین الدوله بهانه بر انگیخت و بتاخیر گذرانید وزیر تشریف برده فضل
لوازم نیاز و نثار بر داشته و در آن اثنا آن مشتری سیما نظر محمود غزنوی در آمد و محمود آغاز عربده کرده
ایذا و اهانت وزیر فرمود و متعلقان آن حال را بایست تا بزوال کاتب بهند بهستان در حرکت آمده بعضی
از امرای بیست سال بطمع اموال ابوالعباس آن مقدار شکنجه فرمودند که بکار مغفرت ایزد متعال انتقال
نمود در جامع التواریخ مسطور است که ابوالعباس استواری بسری داشت حجاج نام که در فضایل نفسانی
سرآمد افاضل آن زمان بود و شعار عربی در غایت لطافت نظم میفرمود و در فن نثر دست داشت که در علم حدیث
مهارت بی‌نهایت پیدا کرد چنانچه محدثان از وی حدیث روایت نموده‌اند والله اعلم بالصحة احمد بن حسن
میمندی بعد از فوت ابوالعباس وزیر سلطان محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و هم سبق سلطان
بود و پدرش حسن در زمان سبکتکین در قصبه بست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود و آنکه من الناس اشتهار
یافته که حسن در سلک وزرای سلطان محمود انتظام داشته عین غلط و خطاست و وزیر علاء الدین
تاریخ وجیز فی عمل نام جامع القصه چنین احمد بن حسن بحسن خط و جودت عبارت و کثرت فضیلت اتصاف
داشت در اوایل حال صاحب دیوان انشا و رسالت گشت و ضبط مهمات القاب سلطانی او را
از دیوانها مقتدی تا منصب استیفای ممالک و شغل عرض عساکر منصوره هم بوی گذشت و بعد از چندگاه ضبط
اموال خراسان باستقلال دیگر ارتقام یافت و آن جناب کما ینبغی از عهده سرانجام آن مهام بیرون آمده چون

شیخ قرب سلطان نسبت بابو العباس اسفراینی است که در بدو دولت زمام امور وزارت در قبضه استقلال
در کف کفایت این خواجه ستوده خصال قرار گرفت و مدت هژده سال بتمشیت امور ملک و مال پرداخت
بعد از آن جمعی از امرای بزرگ مثل التونتاش حاجب امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطانی زبان عیب و بهتان
آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود در مقام عزل بر آمده احوال او کشید و او را بسبب
ارتفاع اموال و جهات بهند فرستاده محبوس گردانید و در حین سلطان محمود بمکان کرده احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون
آورده بار دیگر وزیر ساخت وزیر صاحب تدبیر بانجام امور ملک و مال می پرداخت تا در شهور سنه اربع
و عشرین و اربعمایه بعالم آخرت شتافت که حسنک
میکال اشتهار دارد و از مبادی ایام صبا و اوایل اوقات نشو و نما در ملازمت سلطان محمود غزنوی بسر برده و
بصحبت طبع و جودت ذهن و طلاقت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود و سلطان محمود بعد از
عزل احمد بن حسن او را بمنصب وزارت سرفراز نمود و حسنک تا اوقات حیات سلطان بدان امر
اشتغال داشت و در ایام دولت مسعود بدست کفایت بعضی از رقعات و نکات برنگاشت و مورخان سخن دان
از حسنک نکات شیرین روایت کرده اند و حکایات نمکین نقل در آورده اند از جمله آنکه در روضة الصفا
مسطور است که در آن اوان که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتگین متوجه دفع ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل
شنود که درین نواحی درویشی است لطیفت نژاد و عابدی است موصوف و باظهار کرامات و خوارق
عادات معروف و او در زاویه آهو پوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت
بی نهایت داشت میل ملاقات آن زاهد نمود و با حسنک میکال که منکر این طبقه بود گفت هر چند صدق
اکثر الصوفیه و ارباب ریاضت القرین نیست میخواهم که در آهو پوش با من موافقت کنی حسنک ملتمس
قبول بر دیده نهاده در رکاب سلطان روان شد و سلطان به نیاز تمام با زاهد ملاقات نمود
درویش زبان به بیان سخنان مشفقانه آمیز بگشاد و از استماع آن سخنان عقیده سلطان نسبت
بزاهد زیاده شد و گفت از نقد و جنس هرچه مطلوب باشد خاطرنشان سازم تا تسلیم نمایند درویش دست در هوا
برد و مشتی زر مسکوک بر کف سلطان نهاده و گفت هر کرا از خزانه غیب امثال این تواند گرفت بمال
مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود آن معنی را حمل بر کرامت کرده آن زر را بحسنک داد حسنک میکال
داد و حسنک را انکار زیادت شد و گفت سکه ابو علی سیمجور است چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان
حسنک را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود حسنک جواب داد که بنده منکر
کرامت او نیست اما مناسب نمی نماید که شاه را رغبت بکسی روی نماید که در غیبت سکه بنام او زنند و سلطان از





حقیقت این سخن پرسید حسنک گفت مسکوکات مذکوره را اوی بنظر سلطان محمود رسانید سکه ابو علی افتاده
منتقل گشت. آن حال حسنک در اثنای ذکر سلطان مسعود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام عنان
بیان بصوب ذکر بعضی از شعرا و فضلا که معاصر آن پادشاه سعادت بنیاد بوده اند انعطاف یافته
سمت تحریر می یابد که از جمله اکابر زمان سلطان محمود یکی عتبی است که تاریخ یمینی ذکر آثار سبکتگین
از مؤلفات اوست و آن کتاب را ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی ترجمه نموده
و حالا آن ترجمه در میان مردم اشتهار دارد و دیگر عنصری است و او مقدم شعرای عصر خود بود و پیوسته در مدح
سلطان محمود قصاید و مقطعات نظم مینمود و این قطعه از آن جمله است که بیت تو آن شاهی که
اندر شرق و در غرب • جهود و گبر و ترسا و مسلمان • همیگویند در تسبیح و تهلیل • که یارب عاقبت محمود
گردان گویند که عنصری را مثنویات در مدح سلطان محمود بسیار بوده است و یکی از آن جمله کتاب
وامق و عذرا است و حالا از آن اثری نیست دیگری از شعرا که در سلک مداحان سلطان محمود
منتظم بود عسجدی است و عسجدی در اصل از مرو است و در وقت فتح سومنات قصیده در مدح
سلطان حمیده صفات گفت که مطلعش این است عسجدی است تا شاه خسروان سفر سومنات
کرد کردار خویش را علم معجزات کرد و دیگر از آن جمله فرخی است از فحول افاضل سلطان محمود
مال فراوان جمع نموده عزیمت سمرقند نمود و چون بآن بلده رسید قطاع الطریق سر راه بر وی گرفتند
هر چه داشت غارت کردند و او بسمرقند در آمده خود را بر کسی ظاهر نساخت و بعد از چندی این قطعه که نظم
فرمود بر افراشت بیت همی نیم قرقند سر بر دیدم • نظاره کردم صد باغ و راغ و وادی و دشت
چو بود کیسه ز حسن از وسم خالی دلم ز محنت او کل ز نیم گرم نخوشت • بسی ز اهل هنر یا بهر پشتری
نشسته بودم کو تر گل است و دخت و دشت • هزار گونه دیدم هزار جنبش دل • چه سود که لب
تشنه باز خواهم گشت • چو دیده نخست چند کف در هم بود سر بریده بود در میان وزیر طشت و از
جمله شعرا در زمان سلطان محمود یکی فردوسی بوده و هو ابو القاسم حسن بن علی الطوسی مشهور است
و در کتب فضلا مسطور است که فردوسی در اوایل حال بمقتضای شغل مشغول میبود و در دهی از قرای طوس بنظم
نظم روی بغزنین که دار الملک سلطان محمود بود آورد و چون بظاهر آن بلده رسید در باغی
دید که در آنجا سه کس نشسته اند و بعشرت مشغول دارند و دانست که از ملازمان سلطان اند
با خود گفت که پیش ایشان روم و ایشان را از خود بگویم شاید که کار بدان ترتیب شود و چون نزدیک بآن
منزل که مجلس بزم عنصری و فرخی و عسجدی بود در رسید و از وی تشویش شدند که مجلس ما منغص خواهد ساخت

و ما بر گفتند که مناسب آنست که چون این سخن شخص بیگانه گویم که ما شاعران سلطانیم و بکسی که شاعر نباشد
صحبت نمیداریم و سه مصراع بگوئیم که رابع نزد شنیده باشند اگر گوید که کسی مصراع رابع گوید باوی صحبت میداریم و الا فلا
چون فردوسی بمجلس ایشان در آمد آنچه با خود مجرم ساخته بودند باوی ظاهر نمودند گفت بسم الله بخوانید عنصری گفت
بیت  چون عارض تو ماه نباشد روشن  فرخی گفت مصرع  همرنگ رخت گل نبود در گلشن  عسجدی
گفت مصرع  مژگانت همی گذر کند از جوشن  فردوسی این سه مصراع شنید و در بدیهه گفت
مصرع  مانند سنان گیو در جنگ پشن  شعرا از وی متعجب شدند و از قصه گیو و پشن استفسار نمودند
فردوسی آن حکایت را شرح کرد و باین تقریب بمجلس سلطان رسیده منظور نظر عنایت گشته محمود او را
گفت مجلس ما را فردوس ساختی و ازان جهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چندگاه بنظم شاهنامه مأمور شده
هزار بیت گفت و نزد سلطان محمود برد سلطان بزبان تحسین یاد کرد و هزار دینار بصله داد و چون فردوسی
از نظم شاهنامه فارغ گشته آن کتاب را که شصت هزار بیت است بنظر سلطان رسانید محمود
اول قرار داده بود که بهر بیتی یکهزار دینار بیتی یکهزار دینار طمع داشت بعضی از حاسدان دون همت آغاز خباثت
کرده بعرض سلطان رسانیدند که شاعر را چه قدر آن باشد که باین عطیه سرافراز گردد و صله او را از شصت
هزار درم قرار دادند و در وقتی که فردوسی از حمام بیرون آمده بود درم را پیش او آوردند از غصه بیست هزار بخشید
و بیست هزار درم بفقاعی که جهت او فقاع آورده بود و بیست هزار دیگر را بهمان کسان که حامل
آن زر بودند و قریب چهل بیت در مذمت سلطان گفت و در اول و آخر شاهنامه نوشته از
غزنین بطرف طوس رفت و چون چندگاه برین قضیه گذشت روزی احمد بن حسن میمندی تقریبی یافته بیتی چند
از شاهنامه بخواند سلطان را آن ابیات بغایت مستحسن تقریر نموده پرسید که این نتیجه
خواب داد از نتیجه طبع فردوسی است و سلطان از تقصیری که درباره آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان
شده برسید و فرمود تا شصت هزار دینار با خلعتهای خاص بطوس برند و فردوسی را عذر خواهی
نمایند در بهارستان مسطور است که چون آن عطیه از یک دروازه طوس در آوردند از دروازه دیگر
تابوت فردوسی را بیرون بردند از وی دختر یک ماند بود پس فرستادگان سلطان آن مال خطیر را
بروی عرض کردند از غایت علو همت قبول نمود و گفت مرا آنقدر هست که تا آخر عمر کفاف باشد بوجوه
همت احتیاج باین ندارم و فرستادگان آن مال را صرف رباطی در نواحی طوس تعمیر نمودند حضرت افضل الانامی
مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی برد الله مضجعه در اوان حکایات نوشته اند که  نظم  خوش است
قدرشناسی که چون خمیده سپهر  سهام حادثه را کرد قامت قوسی  برفت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این





فسانه که نشناخت قدر فردوسی  وفات فردوسی بقول صاحب گزیده در سنه ست عشر و اربعمائه
بوده والعلم عند الله  ذکر سلطنت سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی  چون دست یمین الدوله محمود از تصرف
در امور دنیوی کوتاه گشت برادرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت بر نشاند و در زمان محمود
وزارت را بامیر حسنک میکال داد و سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته بجانب
خراسان شتافت نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه در ولایت که پدر ترا عنایت کرده طمع ندارم اما
باید که در خطبه نام من مقدم ذکر شود محمد جوابی درشت نوشت و تهیه اسباب قتال اشتغال نموده و بعد از چندی تعیین ابواب
عوام لشکر او که میان برادران صلح واقع نبود بعد کجا پیک رسیده محمد را اعلام نمود که عم خود یوسف
بن سبکتکین با لشکر انبوه سپاه گرد میبرد و روی براه آورد در غره ماه مبارک رمضان سنه احدی و عشرین و اربعمائه
در تکیناباد که حقیقت نهضت او بمحمد رسیده سپاه مسلم راه ان مقام بیابان رسانیدند و در روزی حتی
کلاه از سر پادشاه افتاد و در تاریخ ... بفال بد داشته و در شب سیوم شوال امیر علی
خویشاوند و یوسف بن سبکتکین با جمعی اتفاق نموده ببیعت مخالفت برادر ... و بعد از آن
مسعود کرده در خرگاه محمد را دستگیر کرده از آنجا بیرون آوردند و در قلعه ... ساختند و مجبوس کرده ارکان دولت
محمودی باستقبال مسعود شتافتند و امیر حسنک وزیر ... چون امیر مسعود رسید چشم
بابت ... برادر را از حبس بیرون آورده ... امیر حسنک روزی در
دیوان محمد میگفته که هرگاه مسعود پادشاه شود حسنک را بر دار باید کشید و علی خویشاوند مقتول گردید
و مسعود بر خلاف استعجال بغزنین رسید محمد را میل کشید از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که
قبل از آنکه دیده دولت محمد میل جفای برادر کور گردد چهار سال پادشاهی کرده و در زمان استیلای مسعود
بر مملکت نه سال در حبس اوقات گذرانید و بعد از قتل مسعود یکسال دیگر فرمان فرما بود و در سنه اربع
و ثلثین و اربعمائه بحکم مسعود بن مسعود کشته گشت  ذکر سلطان مسعود یمین الدوله  لقب سلطان
بقول بعضی ابو سعید ناصر الدین و بزعم حمدالله مستوفی شهاب الدوله و امیر الملک و بعد از میل کشیدن برادر در دار الملک
غزنین افسر پادشاهی بر سر نهاد و منصب وزارت را با احمد بن حسن میمندی داد و در تمهید مبانی
عدل و انصاف بر وجه ... ابواب انعام و احسان بر روی علما و فضلا باز گشاد و در ایام دولت
مسعود در اطراف ممالک بقاع خیر از مساجد و مدارس و خوانق بنا یافت و در همان سال غزو کفار هند را
پیش نهاد همت بلند ساخته بدان دیار شتافت بنابر آن سلجوقیان فرصت یافته
از آب آمویه عبور کردند و ... زمان حوزه خراسان را در تحت تسخیر در آوردند و مسعود را

اوقات کامرانی گذرانید و بعزم جهاد هند کوچ کرده در وقتی که از آب سند گذشت بسبب مخالفت نوشتکین
دبیر علی خویشاوند ولد یوسف بن سبکتکین بدست برادر خود محمد گرفتار گشت و در قلعه کری محبوس
شده در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیک بدوازده سال کشید و
العلم عند الله المجید **گفتار در بیان مجملی از وقایع سلطنت سلطان مسعود تا آنگه که بقتل رسید و سبب آن بر**
**چه وجه بود** در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمایه که مسعود بن محمود غزنوی بر مسند فرمانروائی تمکن یافت
ابو سهل حمدونی را بضبط ولایت عراق نامزد فرمود و منشور ایالت [illegible] حکومت اصفهان را علاء الدوله جعفر بن
کاکویه تفویض نمود و این علاء الدوله پسر خال فخر الدوله دیلمی بود و چون بلغت دیلم خال را کاکو گویند این کاکویه
در بدایت حال نیابت مسعود در حکومت عراق دخل می نمود و ما آخر الامر در مقام استقلال [illegible] در سنه
ثلث و عشرین و اربعمایه التونتاش حاجب بموجب فرموده مسعود تکین علی تکین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته
بود از خوارزم عزیمت ماوراء النهر نمود و در صحبت او پانزده هزار سوار نیز لشکر غزنین بود پیوسته التونتاش
از آب آمویه عبور کرده [illegible] [illegible] [illegible] آن بلده روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم رزم
از شهر بیرون آمده معسکر گاه ساخت که در یک طرفش آب بود و در طرف دیگر بسیار و دیگر جانبش
کوهی در غایت رفعت مانند سپهر [illegible] التونتاش با محاربه او اشتغال نمود
در اثنای گیر و دار جمعی از مردم علی تکین از منزلی که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند و بر سپاه خوارزم
تاختند زخمی گران بر دست التونتاش رسید و آن پهلوان کیفیت حال [illegible] آن مقدار جنگ نمود که
بسیاری از لشکریان علی تکین کشته بقیة السیف را بالکل [illegible] شکست [illegible] امرا
سرداران سپاه را طلبیده زخم اظهار کرد و گفت [illegible] ازین جراحت [illegible] اکنون
شما چاره کار خود بکنید [illegible] زود قاصدی نزد علی تکین فرستاده مصالحه نمود [illegible]
خوارزمیان باز گشته روز دیگر التونتاش وفات یافت و پسرش هارون قایم مقام شد و در سنه
اربع و عشرین و اربعمایه خواجه احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابو نصر احمد بن
محمد بن عبد الصمد را که صاحب دیوان هارون بن التونتاش حاجب بود از خوارزم طلبیده وزارت
با او تفویض نمود و احمد بن محمد تا آخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال
این احوال سلجوقیان چنانچه گذشته در نواحی نسا و ابیورد منزل گزیده و بعضی از [illegible] قوت
یافته آغاز مخالفت مسعود کردند و در سنه ست و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود لشکر بطرف جرجان و
طبرستان کشید و بعد از [illegible] آنکه بر سر [illegible] بود مستظهر گشته ابو سهل حمدونی که حاکم ری بود با سپاهی





تا والی قم و ساوه که پای در میدان عصیان نهاده بودند با طاعت در فرمان برداری آمدند و سلطان مسعود از
جرجان بغزنین مراجعت نمود و عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که اینست
که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را باسماع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافت
و در آن غیبت او سلجوقیان [illegible] تمام پیدا کردند و علاء الدوله در سنه [illegible] که [illegible] شده ابو سهل حمدونی
از ری بیرون تاخت و مسعود در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه از سفر هند بغزنین آمده چون از استیلاء اعدا وقوف
یافت از یورش هندوستان پشیمان شده و بعد از تهیه اسباب قتال [illegible] مردم [illegible] عرضه داشتند که نوشتکین
در غایت [illegible] چنین گذشت [illegible] بقتل و غارت [illegible] مسعود گفت
درین زمستان دفع او کنیم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان بپردازیم امرا [illegible] گذشته
در سال [illegible] سلجوقیان از خراسان مال [illegible] مردم ملک بحکومت ایشان بنهاده اند اول ربیع
الثانی [illegible] الکاه [illegible] خود [illegible] و یکی از شعرا در آن
دوران [illegible] مسعود رسانید مخالفان تو موران بودند
مار شدند بر آور از سر موران مار گشته دمار مده امان بیش ازین [illegible] که اژدها شود از روزگار
با بار [illegible] چنین [illegible] مسعود [illegible] سخنان التفات ننمود و آن زمستان گذشته
متوجه نوشتکین شد و [illegible] زمستان [illegible]
حال غزنویان گشت [illegible] سلجوقیان [illegible] جمال [illegible]
مسعود [illegible]
روی [illegible] تمام [illegible] مسعود [illegible] دار الملک [illegible]
متوجه سلجوقیان گردید و [illegible] من الجانبین محاربت دست داد و الاخره مسعود منهزم [illegible]
رفت و در آن [illegible] بعضی امرا و ارکان دولت [illegible] بقتل رسانید [illegible]
مودود [illegible] با محمد مکحول [illegible] عبد الرحمن [illegible]
طرف هندوستان در حرکت آمد [illegible] متوجه دفع سلجوقیان گردد
مسعود از آب سند عبور نمود [illegible] طرف [illegible] بالاتفاق [illegible] از غلامان
خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را پادشاه [illegible] و [illegible] محمد [illegible] قبل [illegible]
کرده [illegible] و مسعود [illegible] این خبر [illegible] بعضی از غلامان [illegible]
محمد آوردند محمد برادر را با متعلقان در قلعه کری باز داشت [illegible] سلطنت [illegible]

و عمش محمد بولی عهد مسعود مصاحبت ولد یوسف بن سبکتکین پسر علی خویشاوند بقلعه رفت و در
سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه آن پادشاه افضل نژاد بقتل رسید و از جمله فضلا ابوریحان محمد بن احمد
بیرونی خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی النجوم و قانون مسعودی از جمله مولفات اوست و قاضی ابومحمد ناصحی مصنف
کتاب مسعودی در مذهب امام ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه با سلطان معاصر بوده اند و آن کتب را تالیف نموده

## ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن مسعود بن سلطان محمود

چون مودود که در قلعه [illegible]
بلخ بود خبر قتل مسعود شنود با جنود ظفر ورود متوجه دارالملک غزنین گشت و محمد نیز از صوب سند بنواحی
آن ولایت شتافته میان عم و برادرزاده نایره قتال اشتعال یافت و نسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده
محمد با اولاد و پسر علی خویشاوند و نوشتکین که سرمایه فتنه و فساد بوده در چنگ تقدیر اسیر گردیدند و تمامی
ایشان بقتل رسیدند مگر عبدالرحیم برادر خود عبدالرحمن بدین اراده رفت و عبدالرحمن دست بی ادب کلاه
از سر مسعود در گرفت و عبدالرحیم را از دست برادر ستانده بر سر هم نهاده و عبدالرحمن را امر فرمود تا
زبان پر شناعتش کشیدند القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که او را نصرت
روزی نموده بود دیهی و رباطی ساخته آنرا فتح آباد نام کرد و بغزنین شتافته بساط داد و عدل مبسوط
ساخت و در غزنین وقتی که بار و بعضی از بلاد هند بهمت سلطنت بر او رجعت اما در ایام دولت مودود
ممالک خراسان بحیطه تصرف سلجوقیان بود و او بعسکر ظفر اثر آن طایفه روی بر نتافت و مودود چون هفت سال پادشاهی
کرد در بیستم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه روی بعالم عقبی آورد و پادشاهی را اوایل حال تعلق بوزیر پدر احمد بن
محمد بن عبدالصمد بود و در آخر عبدالرزاق بن احمد میمندی علم وزارت برافراشت

## گفتار در بیان مخالفت مجدود با مودود و ذکر مجملی از وقایع که در آن ایام روی نمود

روضه اخبار آورده که سلطان
مسعود در اواخر ایام دولت پسر خود مجدود را بفتح بعضی از بلاد هند مامور گردانید و او بمولتان و چند شهر
دیگر بالجبر تسخیر در آورده لشکری قوی داشت چون مسعود بقتل رسید و مجدود ازین واقعه آگاه گردید دعوی
استقلال کرده کار بجایی رسانید که عنان اطاعت مودود از دست نهاد و مودود این خبر شنیده لشکری جهت اطفای آتش
مجدود نامزد نمود و مجدود نیز با سپاهی نامحدود از موضع خود حرکت آمد قریب بعید اضحی رسید
و در آن عید بمراسم عید الاضحی قیام نمود و صباح روز عید غره آن در خرگاه او را مرده یافتند و حقیقت حال
بوضوح نپیوست و بعد از این واقعه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود مجموعه دیوان مودود درآمد و ملوک ماوراءالنهر
نیز نسبت باو اظهار انقیاد کردند اما سلجوقیان همچنان مودود را از خلاف و عناد میزدند در شهر حسن وقتی از آن جانب
مودود سپاه بر محاوره را با حاجب خویش که مصاحب خراسان گماشته و از طرف سلجوقیان سلطان





الب ارسلان در برابر آمده و غزنویان را منهزم گردانید و بعد از یکسال دیگر از ترکمانان سلجوقی حاجی بنواحی [illegible]
مودود لشکری بدفع ایشان نامزد کرده میرک بلکاتکین حاجب را بصاحب روی نمود و غزنویان ظفر یافته بسیاری
از سلجوقیان اسیر و دستگیر گشته و درین سال بعضی از حکام هند و هندوستان با جمعی از سوار و [illegible]
پنج هزار پیاده بجهاد آمده و آن بلده را محاصره کردند و مسلمانان که در آن شهر بودند قاصد نزد مودود فرستاده
استمداد همت نمودند لاجرم مودود لشکری باعانت ایشان ارسال داشت قبل از وصول آن سپاه مجاهد
اتفاق در میان کفار پیدا شده بعزم دیار خود روی براه نهادند و مردم جهاد از ایشان بر اتفاقات نموده چندین
تباه کرده غنیمت وسیع بردند سپاه جهاد در آن جبل را احاطه کرد و جمعی از اظهار کفر کردند وقتی از هندیان امان
طلبیدند دلیران ایشان را امن دادند بعد از شرط که مقصود بلاد هند بتصرف ایشان باشد
مسلمانان باز گشتند و این فتح مبین بسیار ملوک هند مجدد شد مودود در مقام فرمان برداری
در آمد و بالغلبت که هفت و نیم سال از سلطنت مودود در گذشت ابوالفتح [illegible] الوزیر بنابر قصد بعضی از ارکان
دولت موافقت نمود گشت و در مجلس شربت مسموم خورده فوت شد آنگاه ظاهر مستوفی بر مسند وزارت نشسته
بسبب ضعف رای معزول شد و در آن [illegible] از آن مهم استعفا نمود و عبدالرزاق بن احمد میمندی از قلعت [illegible] طلبیده
بعد آن منصب سرافراز شد و در اواخر ایام حیات مودود میان او و [illegible] مودود در رجب سنه احدی
و اربعین و اربعمایه مودود با جنود نامحدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده در منزل اول بعارضه
قولنج گرفتار گشت عبدالرزاق بن احمد را با لشکر بصوب سیستان که در تصرف سلجوقیان قرار گرفته بود فرستاده
بغزنین مراجعت نمود و بعد از ایام از عالم رحلت نمود چون مودود وفات نمود وارث بر تخت
مسعود بن مودود [illegible] سلطنت نشست

## ذکر سلطنت مسعود بن مودود و علی بن مسعود و عبدالرشید و بیان آنکه او طغرل کافر نعمت بقتل نوبان و قوع انجامید

اهل عصر او را صغیر سن بود از جهت امرای آن [illegible] یک ماه سلطنت داشت آنگاه ارکان دولت بجهت از انقضای یکماهه مسعود را
خلع نمود در حکومت بر عم خود علی بن مسعود بن محمود اتفاق کردند و او را بهاء الدوله لقب نهادند تا زمانی
که علی قریب دو سال استقلال یافته بعد از آن به سبب خروج عبدالرشید از غزنین فرار نمود و این عبدالرشید
بروایت روضة الصفا پسر مسعود بن محمود بود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمود بن سبکتکین و او منصور
کنیت داشت و [illegible] الدوله گفتند و عبدالرشید بفرمان مودود در قلعه که میان بست و غزنین است
محبوس بود و عبدالرزاق وزیر مودود استماع خبر فوت مودود در سیستان کرد و بفتح نموده بنواحی آن قلعه
شتافته و عبدالرشید را السلطنت برداشت و اکثر سپاه او را فرمان برداری او کردند [illegible]

متوجه غزنین گشت علی بن ربیع بر بیرون آمده و از آنجا بکتکین بروی بوادی کیرز آورده و چون عبد الرشید در دار الملک
غزنین زمام ملک و ملت بکف کفایت طغرل حاجب که برادر زن مسعود بود و اعتباری تمام داشت با لشکر جرار بصوب
سیستان ارسال نمود و طغرل در آن ولایت با ابو الفضل حاکم سلجوقی غلبه کرده باندک زمانی در حکومت آن
مملکت مستقل گشت و بخیال تملک ملک ابتدا عبد الرشید متوجه غزنین شد و چون خبر توجه او رسید
عبد الرشید غایت کرد و بنیت دفع پیوسته قلعه گشت و طغرل بغزنین در آمده رسل و رسایل نزد کوتوال
آن حصار فرستاده و وعده و وعید و ترغیب و تهدید آن مقدار مبالغه نمود که آخر الامر تسلیم کرده عبد الرشید را
با سایر اولاد سلطان محمود غزنوی بوی سپرد و طغرل تمامی ایشان را بقتل رسانید و دختر
مسعود بن سلطان محمود را باکراه و اجبار بنکاح خویش در آورد و طغرل کافر نعمت ملقب گردید و چون جمعی که از امرا
غزنویان بود در حدود هندوستان اقامت می نمودند از این واقعه آگاه گشتند همت بر دفع آن غدار کافر نعمت
مقصود داشتند و خبر سلطان مسعود و اعیان غزنین مکتوبات نوشتند و ایشان را بر انتقام از آن کافر نعمت طغرل
ملامت و سرزنش کردند و جمعی که کینه طغرل در دل داشتند از مطالعه آن مکاتیب دلیر شده و چند پهلوان
هنجر کمند روزی که طغرل غدار بر تخت نشسته بود و بپای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ تیز بیکاره او را
زیر و زبر کردند و بعد از این حادثه بغزنین رسید فرخزاد که برادر ... و قضا ... مسعود بن محمود و مقتول جمله
مستوفی پسر عبد الرشید عمو در زندان طغرل بسر می برد از حبس بیرون آورده پادشاه کردند ذکر سلطنت
جمال الدوله فرخزاد و شمه از ایام دولت او داد و چون فرخزاد افسر سروری
بر سر نهاد در تمام امور ملک و مال بامانت و رشاد و مقارن آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت
غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافته و جهاد در برابر و قتال پیش آمده استعمال تیغ تیز نموده منهزم گردید و غنیمت
بسیار بدست غزنویان افتاده بعد از آن فرخزاد با یراق تمام و سپاه نصرت انجام اعلام ظفر انجام
بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان کلسارق ادراک استقبال نموده پس از اشتعال نایره قتال
کلسارق با چندی کس دیگر اسیر پنجه تقدیر شد و چون خبر بجغر بیک سلجوقی رسید ولد خود الب ارسلان را
بجنگ فرخزاد روان گردانید و در این نوبت سلجوقیان ظهور یافته فتح روی نمود و بعضی از اعیان غزنویان
گرفتند و فرخزاد این حال مشاهده کرده کلسارق را خلعت پوشانیده و مکرمت سلجوقیان نیز اسیران
غزنین را مطلق العنان گردانیدند و فرخزاد مدت شش سال پادشاهی کرده در سنه خمسین و اربعمایه بسبب
عارضه قولنج بعالم آخرت شتافت و وزیر او ابو علی حسن بن مهران بود و بعد از او ابو بکر بن صالح ذکر ظهیر الدوله
ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود بعد از آنکه فرخزاد ... سلطان ابراهیم مسند ایالت ...



جلوس نمود و او پادشاهی بود بغایت زاهد و متقی چنانکه رجب و شعبان را با ماه مبارک رمضان وصل
ساخته بصیام مشغول بودی و در ایام دولت بترتیب بساط معدلت و رعیت پروری قیام نموده و ساتر حرکات
و مراتب مبالغه می فرمود و سلطان ابراهیم را با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد بر آن جمله که هیچ یک از ایشان قصد مملکت یکدیگر
نکنند و سلطان ملکشاه سلجوقی دختر خود را به پسر ابراهیم که مسعود نام داشت در سلک ازدواج کشید و بعد از انعقاد
باب مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم با سپاهی عظیم چند نوبت بهندوستان رفته و در هر نوبت بسیاری
از کفار را علف تیغ ساخته مظفر و منصور عنان بصوب غزنین تافت وفات سلطان ابراهیم بروایت امام یافعی
و حمد الله مستوفی در شهور سنه اثنی و ثمانین و اربعمایه روی نمود و بدین روایت مدت سلطنت او چهل و دو سال
بود و بعضی دیگر از مورخان گفته اند که وفات ابراهیم در سنه احدی و تسعین و اربعمایه دست داد و العلم عند الله و وزارتش
در اوایل ایام پادشاهی تعلق بابو سهل الخجندی می داشت و در اواخر عبد الحمید بن محمد بن عبد الصمد رتبت
وزارت بر افراشت و از جمله شعرا استاد ابو الفرج رونی و ازرقی معاصر سلطان ابراهیم بوده اند و از جمله اشعار
ابو الفرج قصیده ایست که در مدح عبد الحمید وزیر در سلک نظم کشیده و مطلع آن قصیده اینست بیت
ترتیب و فضل قاعده جود و رسم داد ° عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد ° امام ازرقی فضل الدین لقب داشت و حیل
الفیه و شلفیه از منظومات اوست در صنایع ... مذکور است که سبب نظم آن
کتاب آن بود که ممدوح ازرقی را بجهت عارضه قوت باه ساقط شد چنانچه اطبا از معالجه عاجز آمدند و از نسخه
متعذر علاج آن مرض گشتند آن کتاب را بنظم آورد و تصویر کرد اشکال و غلامی اتفاقا پادشاه را ...
عقوبت داشت زاد در حرم سرای پادشاه و در خانه کرمیان ایشان و سلطان ابراهیم ...
جای داده آن کتاب را پیش ایشان نهاده و فرمود که با آن صور مختلف با یکدیگر مباشرت نمایند و پادشاه را
در خود کار قضای شهوت ... ایشان از آن شاه بود و آن حال که دید آن شاه ... مکرر یافت
منجملا از مقصد اصلی بیرون آمده مقصود حصول پیوست و این قطعه در صفت شراب هم نتیجه طبع ازرقی است
بیت ساقی بیار لعل که از خیال آن ° اندیشه لاله زار شود دیده گلستان ° از عکس در پیاله شراب از
شعاع آن ° از چشم آدمی شود مستور ساغر ° خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق ° روشن تر از ستاره و صافی
تر از روان ذکر مسعود بن ابراهیم لقبش بقول حمد الله مستوفی علاء الدوله بود و بروایتی که در روضة الصفا
مسطور است جلال الدوله که باتفاق مورخان مسعود بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود و چنانکه در تواریخ مذکور
است در تمام آنکه بعد از فوت پدر مسعود ولدش کمال الدوله ارسلان شاه قدم در مسند سروری نهاده و چون یک سال از
سلطنتش گذشت در سنه تسع و خمسمایه روزی برادر خود ارسلان شاه مقتول گشته اند و از تمام

**ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلان شاه و منازعت کردن او با برادرانش و بیرون نمود** بهرام

ارسلان شاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعبد الحمید بن احمد بن عبد الصمد مفوض ساخت
و برادران خود را گرفته در مجلس بازداشت و از جمله ایشان بهرامشاه بمجال فرار یافته پیش خال خود سلطان
سنجر رفت و در آن وقت سلطان سنجر از قتل امیر محمد ملکشاه در خراسان فرمان روا بود و سلطان سنجر
در مصدر مدد خواهرزاده آمده علم توجه بصوب غزنین برافراخت و چون به بست رسید والی سیستان
ابو الفضل بن ... باو ملحق گردید و ارسلان شاه سپاهی گران برسم جنگ بحرب سلطان فرستاد و
بسیاری از غزنویان بر دست لشکر خراسان کشته شدند بقیة السیف منهزم روی بغزنین آوردند
و ارسلان شاه ابواب خضوع و خشوع مفتوح گردانیده مادر خود را که خواهر سلطان بود با دویست هزار دینار
و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده در طلب مصالحه نمود و سلطان سنجر عزم مراجعت کرده بهرامشاه بدان
معنی رضا نداد و آن مقدار مبالغه نمود که سلطان سنجر روی توجه بصوب غزنین نهاده در بیست فرسخی
غزنین بموضع ... سپاه ظفر قرین گشت ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر
فیل در مقابل سلطان صف قتال بیاراست و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداختند آخر
... ابو الفضل ملک سیستان غزنویان منهزم گشته و سلطان سنجر بیستم شوال سنه عشر و خمسمایه
بغزنین درآمده ... را از قتل و تاراج منع فرمود و سلطان چهل روز در غزنین توقف کرده خزاین
آل سبکتکین بالقبضه التصرف درآورده سلطنت آن مملکت را به بهرامشاه بازگذاشت و نقش ...
دولت توجه بجانب خراسان برافراشت و چون ارسلان شاه از معاودت سلطان سنجر آگاه گشته
تاب مقاومت نیاورده بجانب هندوستان شتافت و در اثنای عهد سلطان سنجر مستظهر گشته بار دیگر عنان بصوب
غزنین تافت و ارسلان با امرا و دولت خواه که ... طریق بیرون رفت لشکر سلطان سنجر او را تعاقب
نموده بگرفتند و نزد بهرامشاه بردند بهرامشاه در سنه اثنی عشر و خمسمایه برادر را بحبس هلاک ساخت و در
سلطنت مستقل نشست ملک ارسلان شاه ... چهار سال بود والعلم عند الله الودود **ذکر**

**سلطنت سلطان علاء الدین بهرامشاه و بیان مجملی از وقایع ایام دولت**

**پادشاه** بعد بهرامشاه غزنوی بعقیده جمهور مستوفی یمین الدوله بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است معز الدوله
و این پادشاه هنرپرور ذی شوکت و صاحب حشمت بود همواره با علما و فضلا صحبت میفرمود و در ایام دولت
خود چند نوبت بجنگ کفار هند توجه فرمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن مملکت را گشوده و در اواخر ایام
سلطنتش علاء الدوله حسین غوری لشکر بغزنین کشیده بهرامشاه را بجانب هندوستان منهزم گردانید



و برادر خود را که بروایتی سوری و بقولی سام نام داشت در آن بلده حاکم ساخت و بعد از مراجعت علاء الدین
حسین بصوب غور بهرامشاه کرت دیگر بدار الملک غزنین شتافت و برادر علاء الدین حسین ظفر یافت
و او را بکار ... تشهیر کرده بکشت علاء الدین حسین چون این خبر شنوده بعزم انتقام متوجه غزنین
گشت و قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرامشاه را در نوشت فوت بهرامشاه
بروایتی که در روضة الصفا مسطور است در سنه سبع و اربعین و خمسمایه دست داده و بقول حمد الله مستوفی آن واقعه
در سنه اربع و اربعین و خمسمایه اتفاق افتاده مدت سلطنتش بروایت اول سی و پنج سال بود و بقول ثانی
سی و دو سال وزارت بهرامشاه در اوایل حال تعلق بعبد الحمید بن احمد بن عبد الصمد داشت و چون او از زیور حیات
... بسعادت اهل کرم و ... رسید شد ابو محمد بن حسن بن ابی المنصور القای علم وزارت برافراشت
و یکی از جمله اعاظم علما و افاضل شعرا که معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود شیخ سنائی است و بقول ابو المجد
مجدود بن آدم الغزنوی در نفحات مسطور است که سبب توبه شیخ سنائی آن شد که در زمستانی که سلطان
محمود جهت تسخیر بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون رفته بود سنائی در مدح محمود قصیده در سلک نظم کشیده
متوجه اردوی وی شد تا بعرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور لای خوار
خود را ... ساقی را گفت قدحی پر کن بکوری محمودک سبکتگین ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان و بامر جهاد مشغول
میباشد لای خوار گفت مردکی است ... ناخشنود و آنچه در تحت حکم وی درآمده است ضبط نتواند کرد دیگری را
تا گرفت دیگری گیرد و آن قدح را کشیده باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائی شاعرک ساقی گفت سنائی
فاضل است و لطیف طبع لای خوار گفت اگر او را از لطف طبع بهره بودی بکاری اشتغال نمودی که وی را
بکار آید ... سنائی از شنیدن این سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد و بسلوک مشغول
گشت و بر خرده‌دانان ارباب حقیقت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که از مضمون این حکایت
چنان مفهوم میشود که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار در زمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد و حال
آنکه از کتاب حدیقة الحقیقه که در سلک منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر
میشود که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرامشاه بوده و آن کتاب را بنام نامی آن پادشاه عالیجاه نظم
نموده و سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمایه داعی حق را اجابت و وفات یافته و نظم حدیقه هم از آن
کتاب بتحقیق میانجامد در سنه خمس و عشرین و خمسمایه باتمام پیوست و از ملاحظه این دو تاریخ که مسطور است
نزد ارباب ... واضح میگردد که صحت حکایت مجذوب لای خوار بغایت مستبعد است والعلم
عند الله تعالی وفات شیخ سنائی بعقیده صاحب گزیده در زمان سلطان بهرامشاه دست داده و بقول

عقیده بعضی از فضلا آن واقعه در سنه خمس و عشرین و خمسمایه که تاریخ اتمام حدیقه است اتفاق افتاد و از اجلّه
افاضل سخن آرا و شعرای بلاغت انتما نصرالله بن عبدالحمید بن عبدالمعالی و سید حسن غزنوی معاصر بهرامشاه
بوده و نصرالله کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان فرق برایا موجودست بنام نامی آن پادشاه
عالیجاه در سلک تحریر کشیده و سید حسن در روز جلوس قصیده منظوم گردانید که بیت اولش اینست
ندای برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان در تاریخ گزیده مذکور است که در وقتی که سید حسن
در نعت آن حضرت گفت در قبهٔ منوره آن ابیات را انشا میکرد چون بدین بیت رسید **مثنوی** لاف
فرزندی بنیاد دم و لیکن ای جد متی گفتم ز حضرت خلعتی بیرون فرست دست از قبه بیرون آمد جبه
و گفت ... والعلم عند الله **ذکر پادشاهی خسروشاه ابن بهرامشاه** چون بهرامشاه وفات
یافت خسروشاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما در آن ایام خبر توجه علاءالدین حسین
بتواتر انجامید لاجرم خسروشاه بجانب هندوستان گریخت و حسین غوری بغزنین در آمد و از رسم قتل
و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین
و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور بازگشت و بروایت حمدالله مستوفی
و بعضی دیگر از مورخان این دو سلطان بطایف الحیل خسروشاه را بدست آورده در قلعه محبوس ساختند
و او در آن محبس فی سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت و دولت غزنویه بنهایت رسید اما در روضة
الصفا مسطور است که خسروشاه بعد از فرار در لاهور بر تخت پادشاهی قرار گرفت و چون او فوت شد پسرش
خسرو ملک قایم مقام گردید و در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه سلطان غیاث الدین را داعیه استیلا یافته
خسرو ملک را بدست آورد و او را بغزنین فرستاده محبوس گردانید از آنکه سایر اولاد و ملوک غزنوی
بدست غوریان افتاده بهر را شربت شهادت چشانیدند و ایام دولت و زندگانی آن سلاطین
عدالت آیین منقضی گردید **گفتار در بیان مبادی احوال ملوک طبرستان** سید ظهیرالدین
بن سید نصیرالدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان از
مؤلفات اوست چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذوالقرنین ممالک عجم را بر ملوک طوایف
تقسیم میفرمود حکومت مملکت طبرستان را تفویض برای دورست یکی از اولاد ملوک عجم نمود و آن
شخص و اولاد او دویست سال در آن مملکت بدولت و اقبال گذرانیدند و چون اردشیر بابکان
طوایف را مقهور گردانیده رایت کشورستانی ارتفاع داد زمام ایالت آن ولایت را در
قبضه اختیار جشنسف نامی کرد و در سلک احفاد و اولاد شخص منتظم بود بنا بر آن جشنسف و فرزندان او بطناً بعد بطن





دویست و هفت و پنج سال دیگر در طبرستان حکومت کردند و بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک
ممالک عجم گشت سلطنت آن دیار را به پسر بزرگتر کیوس ارزانی داشت اولاد جشنسف را مستاصل ساخته
مدت هفت سال حکومت کرد میان او و برادرش انوشیروان مخالفت اتفاق افتاد کیوس از دست
برادر اسیر گشته بقتل رسید و او را زوی پسری ماند شاپور نام و شاپور بعد از فوت انوشیروان حسب الفرموده
ایالت طبرستان تعلق باولاد او خواهد گرفت و از آنجا هفت پنج کس در آن مملکت کامرانی کردند و
دولت ایشان صد و هیجده سال امتداد یافت و اسامی ایشان اینست زرمهر دادمهر ولاش بن
ولاش از زولاش دملک از ولاش جیل بن جیلانشاه که مشهورست بگاوباره مستقل گشت
و تمامی ملوک رستمدار که والی ممالک طبرستان است از اولاد گاوباره اند چنانچه از سیاق
کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر ابتدای کار جیل که مشهور بود بگاوباره و رسیدن او بسلطنت طبرستان**
**از اقتضای روش کوکب سیاره** این داستان بقلم راستان در تاریخ طبرستان بدینسان در سلک بیان
انتظام داده که در آن اوان که قباد بن فیروز بعد از ملک و حاکم مالک تا ملک عجم گشت برادرش
جاماسب دست تصرف از مملکت کوتاه کرده از سر ملک و مال درگذشت قباد زمام ایالت
ری و دربند شروان و ارمنیه را در قبضه اختیار جاماسب نهاده و جاماسب تا آخر ایام حیات در آن
حدود بفرمانروایی قیام مینمود و چون او بعالم آخرت رحلت فرمود از وی پسری بماند نرسی نام و سوابط
و سرخاب که جد ملوک شروان است از نرسی قایم مقام بعضی از بلاد که در آن نواحی بود بضرب شمشیر
در مملکت موروثی افزود و در وقتی که کوکب اقبال انوشیروان بمرتبه کمال رسید نرسی خود را منظور
نظر کسری گردانیده و در بعضی معارک آثار شجاعت بظهور رسانیده بنابران کسری دختر را بشتر او داد
رعایتش که شیده نرسی در آن ایام در دربند شروان ابادان روی بعالم آخرت آورد و پسرش فیروز گردیده
در رعایت صباحت و ملاحت و بنایت عدالت و شجاعت بوده بر تاج ایالت رسو بنهاد و در ایام دو
خود چنین بود ... کشیده آخر الامر آن مملکت را مسخر ساخت و دختری از ملک زادگان آنجا را
در حباله نکاح آورده او را از آن مستوره پسری متولد گشت و فیروز آن مولود عاقبت محمود را جیلان
شاه نام نهاده منجمان را فرمود تا نظر در طالع جیلانشاه انداختند و آن جماعت بعد از تامل در اوضاع کواکب
عرض کردند که از صلب این شاهزاده دولتمندی بوجود خواهد آمد که باستقلال بر مسند جاه و جلال تمکن کرده فیروز از
استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته و چون اجل از ... گرفته مملکتش بجیلانشاه تعلق گرفت
و جیلانشاه را پسری در وجود آمده موسوم بجیل گشت و جیل بعد از فوت پدر ... بر سر شاه و کیانی

بلاد جیلان و دیلم را مسخر ساخت و دران اثنا بعضی از نجبای آن بلاد گریخته که از علم تنجیم نزدیک وقوف بهره داشته
که ممالک طبرستان تمام در تحت تصرف تو در خواهد آمد بنابران سودای تسخیر آن مملکت در دماغ جیل جای گرفته
یکی از اهل اعتماد را در گیلان نایب خود کرده و پسنده و تغییر لباس نموده و چند سرکار و بار گرده درویش از دنبال
شخصی که بواسطه قدری حکم علاوه و فرح جنت اختیار کرده باشد بنام و متوجه طبرستان گشت و چون بدان ولایت
رسید با حکام و اشراف طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته بواسطه مروت و وفور بذل و سخاوت از نفس
کسری از دولاش وران مملکت حکومت می نمود از دولاش همه انواع الطاف دیده و کار به جایی ملازمت او رسانید
کرد و مداخل و مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط درآورد و بر فاش آذر دولاش اینت رخصت انصراف حاصل نموده
بجیلان بازگشت و لشکر فراوان جمع آورده بر فاش آمد و دولاش بابت جلادت برابر رفت و دولاش منهزم گشت
کار و بار وقوف یافت کیفیت را بدرگاه یزدجرد بن شهریار که دران زمان حاکم مملکت عجم بود عرضه داشت نمود
یزدجرد در جواب نوشت که معلوم نمای که این شخص از کدام قوم است و چه قدر املاک که در جیلان داشته است
او دولاش نوبت دیگر پیغام داد که مردمان او از مردم از سنه بوده و کیلان را بعقب زمام ایالت بدست
آورده اند کسری باین سخن التفات ننمود و از موبدان کیفیت حال بعضی پیران کهن سال تفتیش احوال گاو باره
نمودند بعد از تحقیق معروض داشتند که نسبت این شخص کاباب بن فیروز منتهی میشود و چون دران ولا سپاه اسلام
لشکر و ولایت عراق مشغول بودند یزدجرد امانت نمود که با شخصی از بنی اعمام او بسنده نجیب ولایت طبرستان
مصلحت نماید لاجرم بازو دولاش نوشت که میان ما و گاو باره قرابت قریبه واقع است و مناسب دیده ام
که بواسطه طبرستان او را از خود رنجانیم باید که زمام حل و عقد آن ولایت بکف کفایت او دهی و غاشیه
متابعت او را بردوش گیری دولاش بموجب فرموده عمل نموده بلاد مذکوره را بدو سپرده و منوچهر دار الملک استرآباد بود
بگاو باره بازگذاشت و خود را یکی از ملازمان او انگاشت و مقارن آن حال یزدجرد از مقاتل او دولاش و مرد سالار
کوه از رهب افتاده بهستی بیابان فنا در وادی جمیع ولایات و ممالکات او در تحت تصرف گاو باره درآمد و چون
دولتش بسمت استقلال مزید وثاقی مملکت طبرستان و گیلان در تحت تصرف او قرار گرفت ایالت بدستور سابق
بجیلانشاه او گیلان و دو بسیار ممالک که کاشتگان را تعین نموده با تمامیت عباد و تعمیر بلاد و بر رخنه قطاع متن طرح
انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او درگذشت دابویه قایم مقام پدر بود و از ملوک دابویه
در طبرستان پنج نفر حکومت نمودند و زمان دولتش ایشان صد و چهار و ده سال امتداد یافت
بر موجب که تفصیل می یابد **ذکر حکومت دابویه و الملوک المنتسبین الیه** مورخان گیلان آورده اند که چون
گاو باره در جنگ ترک اجل ایمان گشت پسر بزرگترش دابویه قایم مقام شد و چون او مرد بدخوی فحاش



ولیکن اکثر اوقات اتفاق و دشت بادرش با دوستان و صحبتش متغیر شده برهان رفت و دران ملده
توطن نموده بخلاف برادر در استمالت خاطر دوستی کار و در جای ساخت حیله تقدیم رسانیده عمارت نکرده او
نام و سالاری موجب فرموده فرخان شهر ساری را بنا نهاد و لشکر کشیدن مصقله بن هبیره الشیبانی از طرف
طبرستان در ایام جهانداری فرخان بوقوع پیوست او هفده سال اقبال کرد اسپهبد متوجه ملک آنی کرده اکابر شهر
در هفده سال اقبال کرده هنیده متوجه ملک باقی گردید اکاه پسرش دادمهر دوازده سال سلطنت کرد و چون
تقاضای روزش سپهر دوار بانهر جلوی بر بستر ناتوانی بنهاد پسرش اسپهبد خورشید را برسر دولت مروی
گزیند و سیاه و مجوس دران وقت کار از دست بر سپاه ملکه و ونداد قرار دادند اتفاق کرده اسپهبد
بر پیش ما مبادا دوستان اقران و جوانان شرح تجبت تصرف درآورده و اغفر موجب زائل حشمت شوکت
او شده مقارن آن حال مهدی بن منصور رسول فرستاد تا همه نزد اسپهبد خورشید فرستاد و پیغام داد که
پسر خود را بر سبیل رهن نزد ما فرست اسپهبد جواب داد که پسرم خورد سال است و تحمل مشقت سفر ندارد و مهدی
کیفیت عدم اطاعت اسپهبد بر روشنه مقصور فرمان فرمود که مهدی از سر التماس آن چند کرد و باتمامیت اسپهبد
پرداز و بموجب فرموده عمل نموده عمال رسول نزد اسپهبد رسالت داشت ولایت فرمود که شرف حضرت
اندیشه دارد که سپاه عرب با کنار دریا روی بطرف خراسان آورند و خورشید بواسطه عدم تمیز تجویز این
معنی کرده مهدی ابوالخصیب مرزوق سند را با ده هزار و شکر روانه کرد اسپهبد ابو عون عبدالملک را
بطرف گرگان فرستاد و واقف فرمود که وقت رفتن بیک دیگر پیوندند اسپهبد سالکان مجاور پایان را
گفت که از شوارع کوچ نموده بپناه نقل جبال برند تا از لشکر بیگانه متضرر نشوند چون سپاه اسلام بجبال رفت
و راه گرفتند عمرو بن العلا با اشارت ابوالخصیب و ده هزار مرد از اطراف آمل تاخت و در زمانی که اقبل اسپهبد
ملک حاکم بود و تقاضا و اقدام نموده در معرکه بقتل رسید و رایت دولت عمرو بن العلا بسمت استعلا برافراشت
فتح آمل را در اسیر گشت و مردم را بعدل و داد نوید او برد اسلام دعوت فرمود و کیلانیان که از جور و طغیان اسپهبد
نیک تنگ آمده بودند این خبر را فوز عظیم نمودند و فتح قلاع و فرستاده فتنه و فساد
امان دادند اسپهبد خورشید چون این حال مشاهده فرمود تن بسپهر داد و اولاد و ازواج و عبید و موالی
و اموال و ذخایر بالای دربند کولا براه نادم بیرون رفت و در غاری که از غارها گیلان و برگزید
دو سال آزوقه التجا نموده عیال و اطفال و اموال بمضبوط ساخت و دری که از غم جیلانیان انتظار کشید
از جمل آن حاصل فرمودند بر آن غار استوار کرده با چند خدمتکار از راه لارجان به میان کوهستان رفت و لشکر اسلام
او را تعاقب نموده بعضی از خویش بدست آمده و اسپهبد بنظام فرستاد سپاه اسلام بمحاصره غار که کیل مشغول شدند چنانچه

نه تن معاصره دو سال دعوت مالک شده و در میان محصوران سداست شده و در چند روز جماعت لشکر مرد
و بنا بر آنکه الحاجت را الجیل بود که مردگان را از غار بیرون برده دفن کنند هم را در یک موضع جمع آورده اند
و آن اجساد متعفن گشته از بوی آن مردم غار را ارکان و کارد به استخوان رسید لاجرم فریاد الامان باوج
آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشان را امان داده عورات و بنات اصفهبد را اسیر گرفتند و در حبس
اموال غاره شدند که کلیل با نقل نمودند و چون این خبر به اصفهبد خورشید رسید از غایت غصه زهر خورده بمرد و دیگری
از اولاد و اتباع او سلطنت نکرد ذکر سلطنت باودوستان بن جیل در مملکت رستمدار و بیان کیفیت نژاد چهار
ذریت آن سرور و ... مدار سابقاً مسطور شد که جیل و الویه بعد از پدر خویش جیل که کاوباره
اشتهار یافته بود و ولایت جیلان پادشاه شده بود بکاک سا افعال شایسته و اعمال بایسته قیام نموده برادرش
باودوستان در سنه اربعین هجری با روی جدا گشته بر رویان رفت و کلاف برادر طریق عدل و انصاف سلوک
فرموده و اجرم عمار و کیار را اشتهار سر حفظ اهالی نهاده و ادسی و پنج سال با قبال گذرانیده متوجه عالم آخرت
گردید و بعد از وی اولاد و عشیرتش مشهور سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه که در تاریخ سیم فهرست احکام یافته سی و پنج
کس ملک و فرخ و سریر گشته و اگرچه در ایام آن طایفه گاهی سادات عالی نژاد و گاهی کاشکستگان
خلفاء بغداد بر طبرستان استیلا می یافته اما هرگز ولایت رستمدار از وجود یکی از اولاد گاوباره خالی نبود و هیچکس
از سلاطین ایشان از اسباب بار و از وطن آواره نگشته بود و چنانچه از سیاق کلام گذشته این معنی مستفیض
خواهد پیوست ان شاء الله تعالی و تقدس مدت دولت باودوستان و اولاد و تاریخ مذکور رشته و جیل و کمال بود
زیرا که باودوستان در سنه اربعین هجری بضبط ملک ... قیام نمود ذکر حکومت اولاد باودوستان تا زمان ظهور
حسن زید علیه الرحمة و الرضوان مورخان طبرستان آورده اند که چون باودوستان بن گاوباره در جنگ
اجل بجان رسید گشت پسرش اصفهبد خورزاد مدت سی سال در رستمدار فرمانفرما بود و ما بین پنج ...
ملوک سپرد و پس از وی ولدش باودوستان بن خورزاد چهل سال بر مسند ایالت پدر نشست و از شعف عقل و عدل
و سخا و جود و عطا و اطعام مساکین و فقرا گذاشت و مزین بشجاعت و فرط جلادت با بعضی از دو داران
ما ... اتفاق نموده لشکر عرب را از جیلانات در رستمدار اخراج کرد و تا ... مملکت معدود شد ... 
مستقل ... آورد و چون او فوت شد ولدش شهریار در آن مملکت سی سال کامکار بود و انگه در زمان شهریار
پسرش ... امید شهریار گشت و پس از سی و دو سال نام اقبال ... فلک ... اصفهبد بن عبدالله بن ...
امید بن شهریار ... انتقال ... و از ... تنظیم امور ملک و مال اگرچه در ایام دولت حسن
بن زید علوی در طبرستان خروج کرد ... سی و چهار سال تاریخ حکومت رستمداد

بصفت





گفتار در بیان آنکه تا نوبت خلفاء در مملکت طبرستان و ذکر خروج حسن بن زید به سبب قهر
ابنیان مورخان طبرستان آورده اند که نخستین کسی که در زمان ارتفاع اسلام به نیت غزا و جهاد در
ارض آن مملکت پا نهاد امام ثانی ابو محمد حسن بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و این صورت در اوقات
خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه روی نمود و قثم بن العباس و عبدالله بن عمرو و مالک اشتر و ...
سفر غازیه ... آن امام عالی گهر بوده اند چنانچه در ضمن حکایات جزو چهارم از مجلد اول سبق ذکر
یافته ... سید المرسلین ... آن حدود در زمان نوبت صلح ... امام حسن علیه السلام
منضی ... در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی ... گردد و سلسله اهل اسلام
... طبرستان ... حضرت
امیر ... 
... 
گشته ... 
... 
و در زمان ... 
... 
گردید و در وقت ایالت ابوجعفر منصور دوانیقی که اصفهبد خورشید حاکم طبرستان بود ...
... 
... ولایت ... 
بسیاری از اعیان را بقتل آورد و دو سال اقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید ...
... حکومت کرد و معزول گشت ... بن حاتم بن ... 
پس از آنکه ... 
ساخت ... طبرستان ... خلافت ...
... 
سعید بن ... ولایت ... 
بار دیگر عمر بن العلا فرمان فرما ... 

در عمارت سعیدآباد که ناتمام بود اهتمام فرمود آنگاه مانند زال موسوم بزید او بن هرمز جمع کرده اتفاق
بادوسپان بن خورزاد و تمامی اتباع خلیفه متحد بودند با اهل طبرستان اخراج نمودند و عقیده خواجه علی رونما
که یکی از مشهوران طبرستان است عمر بن العلا اتباع بادوسپان شده در سعیدآباد روی بجهان خاوران
نهاد و در وقتی که مازیار و جعفر قارون مازندران که از اولاد ونداد امید بود و بروایت حسین بن مصعب خزاعی گرفتار
گشت نوبتی دیگر کار کشتگان خلفا بران ولایت دست یافتند از طاهریان هر کس که حاکم خراسان
می بود یکی از قرابتان خود را بحکومت طبرستان نصب می نمود و چون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید
که او را محمد بن اوس میگفتند آغاز ظلم و تعدی کرده مردم مصادره نمودند و دو از دوده ها بنای قدیم بر آورد و بنا بر آن
اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که از بیم عباسیان محمود در آن مملکت آرام گرفته بودند از کثرت بیداد
محمد اوس شکایت نمودند و زبان التماس بعرض محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن حسین بن زید بن
حسن بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام که در کور ساکن بودند و لوفور زهد و عبادت از اخیار سادات و صاحب
ممتاز و مستثنی می بود رسانیدند که چون منصب و استعداد دفع نحب بر استیصال اهل ظلم و ظلام می کام
نابکار را دست برد صفت مقاتلت مازندران این استان نزد وجهت دفع شر اعدا اقدام در میدان قتال
نهند سید محمد جواب داد که متکفل این امر خطیر مناسب کمال مردیست اما اگر شما سپهبد خود وفا خواهند نمود
مرد کسی برای کار شناسا وحسن بن زید بن اسمعیل که شوهر خواهر منست و تیشتای جهم حسن اهتمام او سر انجام می
باید مهم جانب طلب دارم زمام امر کار را که پیش گرفته بقبضه اختیار او دهیم طبرستانیان چو که آن یاد کرد
کرد جهت حسن بدین ولایت تشریف آورد و من بحکم القلب دست بیعت بدو دهیم اهل رحمان خود را
در راه رضای او دهیم آنگاه سید محمد که یکبار استظهار داشت درین باب نامه نزد حسن بن زید نوشته
وحسن رضی الله عنه متمنی طبرستانیان را اجابت فرموده وارزی روی بدان جانب نهاد و حسن بن زید بن
اسمعیل حالب الحجاره بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علیهم السلام و جامع
کمالات وفضایل القاب داشت و از غایت کرم و سماوت و فضل بحر و کان را بنا خاک یکسان
می ساخت القصه چون حسن بن زید رضی الله عنه بسعادت و اقبال بسعیدآباد رسید عبدالله بن سعید
بن محمد بن عبدالکریم که از اعیان طبرستان بود و بنا رو سا کالارستان روز سه شنبه بیست و پنجم
ماه رمضان سنه خمسین و مائتین با او بیعت نمودند بن زید که طبرستانیان او را داعی کبیر گویند داعی
الخلق الی الحق نیز ناماند آن شب در خانه عبدالله بن سعید بسر برده روز دیگر در ساحل بحر بیعت کرد و شد و سپستان
فرا سپید و دهقانان اطراف ولایات را لازم کردند و مردم بسیار انقطار و مقصد روی بموکب او نهادند





وحسن رضی الله عنه روز پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور بکورشت رفته روز جمعه قرین سعادت و تایید بجامع آمده
بنفس خود امامت نماز جمعه کرده خطبه فصیح بلیغ بر زبان گذرانیده وبعد از روزی چند اکثر کلام وا شراف طبرستان
در ظل رایت آنجناب جمع آمدند و روی بجانب محمد اوس نهادند و او که در خیال رفته در مقدمه سپاه
رستم بن ونداد امید را که برادرزاده سپهبد عبدالله بن ونداد امید بود فرستاد و محمد برادر اوس و محمد بن اخشید
بن رستم ارسال داشت و هر دو لشکر در پای دشت بهم رسیدند محمد بن رستم بیک حمله شوخ محمد بن
اخشید را از هم دریده واو را از پشت زین بر روی زمین انداخته سرش را بریده نزد داعی روان کرد و چند
دوستان از اتفاق بود قتال ساخت و سالما غانما بازگشته در پای دشت بموکب عالی داعی ملحق
گشت و در آن منزل اسپهبد طبرستان بحسن بن زید بیعت و تحقیق تمام دست داد و محمد بن اوس از
غایت خوف مازندران را باز گذاشته روی بجرجانیان نهاد و در خلال این احوال سپهبد عبدالله
بن ونداد امید وفات یافت افریدون بن قارن بن شهریار بن مازیار بادوسپان ثانی در رویان
بر مسند ریاست نشست وبعد از اندک زمانی او نیز بادوسپان بر مسند باوسپان قائم مقام
گردید و در زمان او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم گردانید و مدت دولت بادوسپان بن
افریدون بروایت سید ظهیر بیست و چهار سال بود والعلم عندالله الودود **ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان**
**وحسن بن اسطاماد بادوسپان بن افریدون** در آن اوان که منزل پای دشت محل قدوم شریف
حسن بن زید مشرف گشت و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آیتش جمع آمدند محمد بن اوس غریمت
جرجان کرد و سلیمان بن عبدالله بن طاهر بموجب رسیدن سلیمان مستعد قتال بعجل گشته داعی کبیر قاصدی
نزد بادوسپان فرستاد و از وی مدد طلبیده و سپهبد جمعی را از ابطال رجال با اسلحه فراوان بار دوی عالی روان
گردانید و داعی بالکفایت مستظهر گشته سرنوشت با سلیمان در میان مازندران حرب کرده و کرت اول
داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان او را از وی منهزم ساخت الیوم بار دیگر حسن سلیمان را شکست فاحش
داده استرآباد و عنان و گرگان باز گرفته وحسن بن زید رضی الله عنه عنان عنایت حضرت باری گرفته
خزاین سلیمان تا ساباد و غارت و تاراج برداده عیال و اطفال او را اسیر ساخته و سلیمان فرغ نامه نزد برادر
داعی محمد بن زید ارسال داشت و التماس تخلص فرزندان نمود وحسن این ملتمس را مبذول داشته اثرها
باق داده نزد سلیمان فرستاد و حسن اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود و سلیمان را مدد
نمود از فتح خبر یافته متوسطان برانگیخته با حسن بن زید طریق مصالحه مسلوک داشت و پسران خود را
سرخاب و مازیار را بنواخت و آنجناب فرستاد و این وقایع در سنه اثنی و خمسین و مائتین روی نموده داعی

کبیر باستقلال هر چه تمامتر در آمل روزی چند در آمل اقامت انداخت و باطراف طبرستان و گیلان باشارتها
نوشته روان کرد بدین مضمون انشاء الله که امر کنم شما را که بمقتضای فحوای کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه وسلم
عمل نمایید و دیگر در باب اصول و فروع دین بیرون از امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب صحبت بوسته منبر و بنیه و آنحضرت را افضل ترین جمیع امت شناسید و نهی میکنم شما را
سخت ترین نهی از قول بجبر و تشبیه و مکابره با موحدین قائلین بعدل و توحید و امر میکنم شما را که در نماز بسم الله
الرحمن الرحیم آواز بلند بخوانید و در نماز بامداد قرائت قنوت بجای آرید و بر میت پنج تکبیر نماز گذارید
و مسح موزه را ترک نمایید و الفاظ حی علی خیر العمل در اذان و اقامت افزایید و تمامی ساکنان بلدان طبرستان
بعد از مطالعه آن فرمان بدست نشان تقدیم اطاعت و اذعان پیش آمدند و عن صمیم القلب حلقه فرمان داعی
در گوش جان کشیدند و داعی حکومت ساری را بیکی از بنی اعمام خود که سید سوم و منسوب بود بسید حسن
عقیقی ارزانی داشت و سلیمان بن عبدالله بن طاهر لشکری فراهم آورده بر سر سید حسن آمده و آنجناب با وی
ثبات قدم فشرده سلیمان را منهزم ساخت و تا جرجان نیز مجال توقف نیافته بخراسان شتافت و در سنه
ستین و مأتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهر را بدست جلادت در نوردیده بود با جنود
نامحدود بجانب طبرستان حرکت نمود و چون بساری رسید حسن عقیقی از هراس تیغ زهر فام او گریخته
روی بملازمت داعی آورده و در آمل بآنجناب پیوست و یعقوب متعاقب در رسیده و حسن بن زید بجانب
کلار الفرار لا الیطاق عمل نموده بطرف رستمدار بیرون رفت و یعقوب بشهر زندان ولایت درآمده چون
دانست که بدست آوردن داعی مشکل است روزی چند در کوهستان گذرانید و خراج دو ساله از رعایای آنجا
بستانید چون دران ولایت بلای قحط و غلا شیوع یافت عنان بصوب آمل تافت و از آمل رفته
از قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و نوبت دیگر بکوهستان مراجعت کرد و درین نوبت
بسیاری از شتران او در کوهستان هلاک ساخته و بجهت بارندگی و صاعقه بسیاری از شتران او در آنکوهستان هلاک
ساخته و بجهت مانده تمام اموال عساکر خراسان را دریافت و یعقوب بعد از آنکه چهار ماه در طبرستان حکومت
کرده راه خویش بازگشت و حسن بن زید رضی الله عنه از رستمدار شتافت و سپاه خود را فراهم کشیده از عقب یعقوب
روان گردید و در دشت راه در شوره دهستان بعضی از کارداران باز جوزده و هزار نفر از آن قوم را اسیر گرفت
و غنیمت بسیار گرفت حکومت جرجان [illegible] محمد بن زید ارزانی داشت و بنفس نفیس بآمل شتافته
رایت اقامت برافراشت و در خلال این احوال سید حسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری و آن
نواحی را به بیعت خویش دعوت نمود چون این خبر شنید از استرآباد بسیار شتافت و نیک ناگاه

حسن مراگرفته دوست و گردن بسته نزد برادر فرستاد و داعی از غضب حلق او زدن داد و بعد از این واقعه حسن
بن زید رضی الله عنه در طبرستان بکام دل فرماندهی میکرد تا روز دوشنبه بیست و سیوم ماه رجب سنه
سبعین و مأتین بجوار رحمت الهی واصل گردید مدت سلطنتش نزدیک به بیست سال بود از جمله شعرای عرب ابو مقاتل ضریر
آنحضرت را بتاج و سریر را ملازمت می‌بود و ابو مقاتل نوبتی قصیده در مدح آنجناب در سلک نظم کشیده
که مصراع اولش اینست **مصراع** الله فرد و ابن زید فرد، و چون داعی کبیر این مصراع شنید بانگ بر شاعر
زده خود از مسند برجسته و سر برهنه کرده روی بر خاک نهاد و ابو مقاتل را گفت چرا چنین نگفتی که الله فرد
ابن زید عبد او چنانکه مصراع ثانی بدین منوال خوانند و فرمود تا شاعر را از مجلس بیرون کردند و ابو مقاتل بدین سبب
مدتی بعید مشغول نظر التفات داعی کبیر نگردید تا وقتی از ایام مهرجان ملازمت شتافته قصیده در مدح آنجناب
خواند که مطلعش اینست **شعر** لا تقل بشری و لکن بشریان * غرة الداعی و یوم المهرجان حسن بن زید رضی الله عنه
بر زبان آورد چون نمود که درین مطلع که مصراع ثانی مقدم خوانده تا افتتاح بلای نهی و توقف نمی ابو مقاتل
گفت اجابت ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و حرف النهی داخل بود که چنین جهت واو را بعطیه
گرامند نوازش نمود **ذکر محمد بن اسمعیل علیه الرحمة** بزعم بعضی از مورخان طبرستان محمد بن زید
ملقب بداعی الصغیر بود اما باتفاق سید ظهیر الدین داعی صغیر حسن بن قاسم حسنی است که ذکر شود از احوال
او بعد از فوت داعی کبیر در گلان صاحب تاج و سرگشته سید حسین نامی که داماد داعی کبیر حسن بن
زید بود در ساری آغاز مخالفت نمود و بعضی از سپهداران با وی بیعت کردند و محمد بن زید با سپاه گرگان
بجانب ساری روان شده و سید حسین بچالوس گریخت و محمد رضی الله عنه در غره جمادی الاخری سنه
احدی و سبعین و مأتین بآمل رسیده بی توقف از عقب سید حسین ایلغار نموده روز دیگر بچاشتگاه بیک
ناگاه با جوریت نوبت آتشین بود وصول بچالوس اتفاق سید حسین با تمام دیلم و سایر اصحاب
خود گرفتار گشت و محمد بن زید سید حسین را بند کرده بجانب آمل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان داد که
هر کس را بر سید حسین حق داشته باشند بجانب شرع شریف ثابت ساخته از وی بستانند و چند از
پای او بر گرفت و آنکسانی که بعضی ایشان در مجلس قضاء قضاة دو هزار درم بروی ثابت کرده بستانند
آنگاه محمد بن زید بار دیگر سید حسین را در بند نهاده بالبام را بطرف ساری فرستاد و دیگر کس
از آن دو عزیز خبری نشد و بعد از این وقایع اکثر حکام طبرستان سر بر خط فرمان محمد بن زید نهادند
مگر اصبهبد رستم بن قارن که حاکم جبال بود و آن اصبهبد رستم رافع بن هرثمه را که در آن زمان
بر خراسان استیلا داشت بمازندران طلبیده و میان او و محمد بن زید غبار معرکه جدال در گرجان بود و آخر الامر

مصالحه روی نموده محمد بن زید قبا ... جلال و بهجان بود آخر الامر جرجان را رافع باز گذاشته آنگاه رافع با محمد
بیعت کرده یکی گشت عمرو بن لیث صفار رسید و شکست یافته بجانب خوارزم شتافت و خوارزمیان
چون ظلم و تعدی رافع دیده انتقام او را از میان برداشتند و بعد از رافع تمام طبرستان و جرجان باز
بر ... محمد بن زید قرار گرفت و در سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی باغوای معتضد خلیفه محمد بن هارون را
با سپاه فراوان متوجه طبرستان کرد محمد بن زید با لشکر ... حرکت آمد محمد بن زید در نجات استقبال
او را استقبال نمود در شوال سال مذکور ... استرآباد اتفاق ... دست داد و محمد بن زید بنفس نفیس
بر قلب سپاه محمد بن هارون تاخت و دستبردی از لشکر ... و در آن جنگ آن جناب را از زین
بر روی زمین ... مدت سلطنت محمد بن زید شانزده سال و کسری بود و بعد از وی یکسال ... محمد بن هارون در
مازندران حکومت نمود **ذکر اصفهبد شهریار باوندی ... و زمان خروج ناصر کبیر ابو محمد
حسن بن علی رضی الله عنه** از تاریخ سید ظهیر الدین چنان مستفاد میگردد که در زمان
استیلای محمد بن زید ... اصفهبد باوندی ... بجوار مغفرت ... و چون ... دیرش
شهریار ... حکومت نشست مدت پانزده سال باستقلال ... ناصر کبیر طلب
خون محمد بن زید رضی الله عنه که در محاربه محمد بن هارون شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
عمر الاشرف بن امام زین العابدین امام حسین بن امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیهم السلام که در سلک اتباع
محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و طبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر مشهور است بگیلان
شتافته مردم را بطلب خون آن جناب دعوت کرد و خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست
بیعت با او داده جمعی کثیر از مجوسیان دیلم بمن اتفاق ... آنحضرت دین اسلام قبول نمودند و در
ظل ... فتح ... علیم ... دست داد و سید حسن با برادران ... روی
بطبرستان نهاده و این خبر با احمد بن اسمعیل سامانی که در آن زمان در بخارا و خراسان بود
رسانیدند و در ... طبرستان ... بمقابله بموضع ... که در ... آمل ... است نزول کرد
و ناصر الحق بدان موضع شتافته ... دست داد و احمد بن اسمعیل ظفر یافته ... بجانب
ناصر کبیر ... و ... سامانیان در طبرستان ... شده اصفهبد شهریار ... آن دیار
... محبت و ... ایشان ... بعد از آن محمد بن هارون از احمد بن اسمعیل ... ناصر کبیر
... ذکر ... طبرستان کرده اصفهبد شروین بن رستم ... شد
... سپاه ... در منزل ... بعضی ... مقابله ...



... بموضع ... ناصر الحق ... جند ... طبرستان
... ولایت روی نهاد و علوم دینی ...
مدتی چهارده سال ... **ذکر اصفهبد هروین ... سنان بن ... شیرزاد که در زمان
حکومت او ناصر الحق ...** ... مورخان ... مرقوم ... بیان کرده اند
که بعد از ... مدت پانزده سال از حکومت اصفهبد شهریار ... وفات یافته بسرش ...
بن ... شیرزاد بن ... قائم مقام گشت ... دوازده سال ... پسر ...
... ناصر الحق ... محمد ... بجانب طبرستان ... دولتش ...
چهارده سال ناصر کبیر ... گیلان ... سعادت اقبال ... محمد صعلوک
... از قبل سامانیان امارت طبرستان ... ولایت ... حسن ...
... از اشراف و اعیان گیلان و دیلمان ناصر الحق ... طبرستان
شتافته ... کوهستان ... آن جناب ... جانب ... بوده
... محمد بن صعلوک ... سید حسن بن قاسم که داعی صغیر ...
... ناصر کبیر ... محمد صعلوک ... ناصر الحق ...
... ابواب عدل و انصاف ... اعیان طبرستان و گیلان ... بجانب ...
شوکت ... ناصر کبیر سید حسن بن قاسم ... 
... ولایت ... ساخت ... گیلان و دیلمان ... 
و رعیت ... سید حسن بن قاسم ... جانب ... شد ...
... حکومت ... ناصر الحق ... اصفهبد هروین ... 
... بیعت کرد و آنجناب بطرف آمل ... 
... ناصر کبیر ... سید حسن
آنجناب ... دست ... 
... ناصر کبیر حکومت ...
... سید حسن ... آمل ...
... ناصر الحق ... سید حسن ... آورده
... ناصر کبیر ... ناصر الحق ...

از جنس کفایت داده مامور باتمام آن کار بجانب آمل روان ساخت و سید حسن بن قاسم تا قریه مله کرده [illegible]
آنجناب را استقبال نموده چون چشم ابو الحسین بر سید حسن افتاد فرمود که از تو عفو کردیم اما چرا تو گشته باید که
بگیلان روی و من بعد از فضولی گمراهی و سید حسن تعجب نموده تقدیم رسانید و از خدمت او پسر بزرگتر ناصر الحق
که کنیت و موسوم بابو الحسین احمد و ملقب بصاحب الجیش بود اندازه بدروی رفت نمود که سید حسن را طلب دارد و تمام
امور ولایت جرجان او را سپارد و ناصر الحق حسب مدعای پسر حکم فرمود و ابو الحسین کس بگیلان فرستاده حسن را
بمازندران آورده و دختر خود را بازی عقد نموده و منشور حکومت جرجان بنام او نوشته و سید حسن بجرجان شتافته
که پسر بر مسند امامت نشست و ناصر الحق او را از سلطنت و جهه پسر خود ابو الحسین احمد داده
کرده بنفس نفیس بمداومت طاعت و عبادت اقدام نمود و در اثنا بعضی از بزرگان که درگاه سید حسن
باقی شده و [illegible] از مقاومت عاجز گشته بگیلان مراجعت کرد و ناصر الحق فی سنه اربع و ثلثمایه وفات
یافت ابو الحسین کس بآمل فرستاده و سید حسن را از گیلان فرستاده و تاج سلطنت بر سرش نهاد

نسب سید حسن بن قاسم که در سلک اعاظم سادات انتظام داشت با امام آل حسن ترتیب علیهم السلام می پیوندد
برین وجه که حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن بن امیر المؤمنین علی
علیهم السلام و آنجناب در میان مردم گیلان و طبرستان مشهور است بداعی صغیر و داعی صغیر بعد از فوت ناصر
کبیر فی سنه اربع و ثلثمایه بموجب وصیت ابو الحسین احمد صاحب الجیش از گیلان بآمل شتافت و ابو الحسین
زمام امور مملکت را در قبضه اختیار او نهاد و خود فراغت گزید اما برادر صغیر ابو القاسم جعفر برین معنی انکار نموده بری
رفت و حاکم آن دیار محمد بن صعلوک لشکری آراسته روی بمازندران نهاد و داعی صغیر از وی انهزام یافته
بگیلان شتافت و در آن ولایت سپاهی انگیخته بار دیگر فراهم آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد و دیگر
گرت انهزام بطرف ابو القاسم افتاد و سید حسن بگیلان خرامید و سید حسن در آمل حکمران گشته اسپهبد شهریار
و ملک جبال بود با او صلح نمود و بعد از آن ابو الحسین احمد را با داعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد و ابو الحسین
بگیلان رفته به برادر پیوست و هر دو برادر باتفاق یکدیگر متوجه آمل شدند و از جانب خراسان نیز سپاهی بعزم
طبرستان گشت نایره داعی صغیر از آمل سلوک طریق فرار اختیار نموده بری رفت و حال آنکه در آن زمان
اسپهبد شهریار بن جستان [illegible] در مقام سلطنت [illegible] و سپهبد شهریار [illegible] داعی
صغیر را گرفته و بند نهاده بری نزد علی بن وهسودان فرستاد و این علی بن وهسودان در آن مملکت نایب المقتدر بالله
عباسی بود بنا بر آن داعی را در قلعه الموت محبوس کرد [illegible] آن حال علی بن وهسودان بدست بعضی از دشمنان

کشته



کشته و داعی صغیر از حبس نجات یافته بار دیگر بگیلان شتافت و ابو الحسین احمد و ابو القاسم جعفر ولد
ناصر کبیر که از طبرستان نایان اعوان گردیده آن مملکت ابوی باز گذاشته با اتفاق اسپهبد [illegible]
سنداد بن [illegible] بجرجان رفت و داعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری شد و از آنجا [illegible]
کرده چون بر برادران زور بسیاری از اتباع ایشان [illegible] گشت و از جمله [illegible] اسپهبد بر در [illegible] بود
[illegible] ابو القاسم [illegible] بگیلان رفت و ابو الحسین احمد در حدود جرجان توقف نمود
داعی صغیر او [illegible] که [illegible] زیرا که [illegible] بانو [illegible]
[illegible] کردن طریق متابعت [illegible] برادران [illegible] مشغول [illegible]
اکنون صلاح جانبین در آنست که بدین طریق موافقت مسلوک دارید ابو الحسین احمد برین معنی رضا داده
[illegible] و آن دو سید بزرگوار روزی چند در جرجان با هم بسر برده آنگاه ابو الحسین در آن ولایت
توقف نموده عازم و سید حسن بجانب ولایت نهضت فرموده در آن مملکت بر مسند دولت
قرار گرفته روزی بساخته عمل و نشر مسایل [illegible] و روزی در دیوان [illegible]
عدالت [illegible] روز دیگر [illegible] بر ملک و مال مشغول کردی و در [illegible] و وصول [illegible]
شرایط اهتمام بجای آوردی و در ایام [illegible] احوال محبوسان مشغول گشتی و بعض از ایشان مطلق العنان
کردانیده [illegible] و در دیگر [illegible] از [illegible] علما و فضلا [illegible] و انواع [illegible]
[illegible] خانه [illegible] قدیم [illegible] و در کوشش [illegible] و حال بر منوال گذشت [illegible]
[illegible] نوبت دیگر [illegible] ولایت [illegible] داعی صغیر با هم مخالفت نمودند و ابو القاسم جعفر از
جانب گیلان و ابو الحسین احمد از طرف جرجان متوجه او شدند و در محل آمل در میان برادران و داعی
صغیر نایره قتال مشتعل گشته سید حسن [illegible] شتافت و [illegible] بجانب [illegible] روان
[illegible] و ابو الحسین ابو القاسم [illegible] آمل [illegible] سپاهی [illegible] بر دو [illegible] نجات [illegible]
ساخته و سید ابو القاسم [illegible] روز بگیلان باز گشته ابو الحسین احمد [illegible] در آمل متمکن شد و در آخر [illegible]
سنه احدی عشر و ثلثمایه ابو القاسم نیز از عقب برادر بآن جانب توجه نموده
ابو علی [illegible] از وفات [illegible] در آمل علم حکومت بر افراشت و ماکان بن کاکی که در سلک امرا
گیلان منتظم بود و [illegible] ابو القاسم جعفر [illegible] و [illegible] اسمعیل بن ابی القاسم را
[illegible] که هنوز دو سال بود [illegible] مکان [illegible] در آمل [illegible] ابو علی [illegible]
علی بن حسن بن کاکی [illegible] و علی بن حسن ابو علی الاقرام نموده [illegible] دشمن

وب مازندران سوا ساختی و ازان آشنایی ابوعلی کاردی سیلوی علی بن حسین بزدرده اورا مطهوره
خاک فرستاده و خود متوجه جرجان تاج ایالت بر سر نهاده و دوری مازندران بجاه و آن مملکت را تیز
مسخر گردانید و عاقبت الامر در میان گوی بازی از اسب افتاده و متوجه عالم بقا گردید
که صاحب القنسوه لقب داشت و بعد از فوت برادر بر آباء و آن مملکت کامیاب گشت
مقارن آن حال ماکان بن کاکی بر وی باز شتافت و با او بعد جنگ موافقت نموده و در عین بالقصد مرد و وار روی
بآمل نهاده و ابوجعفر با ماکان رفته اسپهبدان بیاری شهریار بن شروین که بنهایت در سالاری حکومت
مینمود در حرکت آمدند و سطار با استظهار آن ولایت و جماعت متوجه آمل گشته در ظاهر شهر داد محاربه
گردو سید چون مغلوب شده بطرف شهر گریخت در شب ... را در قلعه زنان که خواهر زاده اسپهبد شهرستان
بود با او رسیده بزخم زوبین او را بعالم عقبی فرستاد و از اسب فرود آمده با انتقام خیال ... سر مبارکش
از تن جدا کرد و بعد ازان میان ابوجعفر و ماکان در راه لارجان مقاتله واقع شد بموضع ولاده رود
ابوجعفر کشته گشت و ملک مازندران بتحت تصرف اسمعیل بن ابی القاسم که ... ماکان بود در آمد
المعهد ان نزدیکی ما ورا ابوجعفر و دلفریب کنیزک بالفرقت ما زهر طعام آن غنچه گلبن ولایت کرده و نهال
قامت او در قبل ... بر جویبار اقبال الا کشیده از پای در آورده **بیت** گل غنچه بر آورده بر آشفت
و بریخت • با او هیچ حکایتی گفت و بریخت • هر عهدی که در چمن که گل ده روز • سر بر زد غنچه کرد و
بشکفت و بریخت میسر گشت و فلک ستیزه کار از مقام رعایت آن طبقه در گذشت **ذکر ایالت**
**ابوالفضل محمد شهریار و تشریف آوردن الثایر بالله علوی بدر سید ... ازد**
مبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد مدت دوازده سال
در سفدار تاج حکومت بر سر نهاده وفات یافت و از ... آن دیار برادرش ابوالفضل محمد قرار گرفت
و مدت سلطنت او چهار سال امتداد یافت و در آن ایام الثایر بالله ابوالفضل جعفر بن محمد بن حسین المحدث
بن علی بن حسن بن عمر الاشرف بن الامام علی زین العابدین ابن امام حسین بن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیهم السلام که ملقب بود بسید ابیض از گیلان خروج کرده بعضی از ضبط و آن ولایات را بحیطه ضبط در آورده
و مقارن آن حال میان اسمعیل و ابوالفضل محمد بن شهریار و اسپهبد بن شهریار بن دارا که حاکم جبال بود مدتی نموده
صورت منازعت روی نمود و بعد از وقوع مقاتله اسمعیل محمد بن شهریار و اسپهبد بن شهریار بن دارا اسپهبد از
ابوالفضل بگریخته نزد رکن الدوله حسن ابن بویه بری رفته و از وی لشکری ستانده باز گشته بر اکثر
طبرستان مستولی شد ابوالفضل محمد جعفر این حال مشاهده کرده تا مدتی نزد الثایر بالله در شتاه





استدعای حضور شریف نموده و آن جناب بسپاه بی حساب بمدد او شتافت ابوالفضل
موکب عالی پیوسته و دست بیعت بحضرت سیادت پناهی داده باتفاق متوجه مازندران گشته از آنجا
ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود و در مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه مدافعه ایشان بکار شده و در موضع سنگ تپی
الابنیه مصاف روی نموده و ابن عمید منهزم گردیده و سید شار الیه مظفر و منصور بآمل در آمده ابوالفضل محمد
محمد و در آنجا بر بالای آمل استقلال گرفت شد و بعد از روزی چند میان الثایر بالله و ابوالفضل غبار
نقار ارتفاع یافته بجانب گیلان باز گشت و در ولایت سیاه کلاه اجابت باشه لقوه میان ده ساکن
شد بقلاع جنین طرح انداخت و در وقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لبیک اجابت گفته بجنات عدن
نزول کرده بعد از صعود الثایر بالله مرجعات ... بار زمان ... سید قوام الدین ... از سادات
صاحب سعادت در طبرستان مالک تاج سلطنت گشت و بقاصع ... ازان تاریخ تا ...
احدی فرمان ... که در تاریخ ... اولاد ... من حیث الاستقلال ... بعد از دیگری
در مسند دولت و اقبال ... ... آن طایفه با چنگیز خان و تیمور گورکان معاصر بوده و
نسبت آل ... سلاطین عالیشان کار و موقوفت و احیانا ... ذکر ایشان در ... بحث
... یافت و در بیان احوال ... چنگیز خان و دیگر ... وقایع کار و ... 
از ... تا اکنون ... گشت ... ذکر ملوک مازندران ... کرده و شمه
از ... و ... الاعانه و المدد **ذکر کمیت زمان**
**سلطنت ملوک باوند که از ... ان شاء الله** ... طبرالدین در تاریخ طبرستان ... در سلک
بیان کشیده که ملوک مازندران ... و ... سنه ... سپاه و ... ملک سلطنت
... اثنا ... مذکور ... سادات ... عنوان ... و امرا ...
ولایت ... آن طایفه ... حکومت ... اول ... 
بوده ... دولت ... سنه ... حکومت آن ... سنه ...
... روی نمود ... اقبال آن طبقه ... سال ... بود
... ذکر حکومت طبقه اول از**
**ملوک مازندران ... در ایام دولت** ... 
... ملک ... ... 
... 

در مراجعت خسرو پرویز از روم بود بجایزه آن وقتی که پرویز پادشاه عجم گشت ایالت طبرستان را باو داد با جمعی موافق و قرین
بوی داد و اولاد او در آن ملک تا زمان سلطنت او می‌رسید بعد از آن بر آن اشتغال داشت چون زمان او رسید دخت تاج
کیانی بر سر نهاد و قاصدی جهت طلب او بطبرستان فرستاد و جواب داد که پسر من یزدجرد بجنت مستغنی فرمود آمده
ترک حکومت کرده بآتشکده رفت و عبادت آتش پیش گرفت و بعد از قتل یزدجرد این شهریار بن شیرزاد حسن اردبیلی
اعیان طبرستان اتفاق نموده او را از آتشکده بیرون آورده و بر خود پادشاه کردند او مدت نه سال با اقبال
گذرانید و فات یافت و ملکش بمدت هشتاد سال در تشتت ... زمان ... در گذشته و ملکش در طبرستان پادشاه
گشت و از او کودکی ماند سرخاب نام و مادران کودک که ... گذرانید و ترتیبش مشغول کردید و بعد از هشت
سال آفتاب اقبال ملکش بسر حد زوال رسید یکی از مردم که ولادت او ... سرخاب را دید و ... بجای
نشست و ملکش نزده او را کشته ... سرخاب ... بپادشاهی ساخت و از آن تاریخ تا زمان
قتل فخر الدوله حسن کرده و سنه ... رومی نمود و هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل ... را بکلی مستأصل
سازد اگر چه چند گاه ایالت دشت مازندران از ایشان بود اما اکثر احوال جبال آن دیار را در تصرف داشتند
شاهزادگان ملک الجبال مینگفتند القصه چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران با اقبال گذرانید و فات یافت
پسرش مهرمردان چهل سال ملک تخت و تاج کردید الخ... سرخاب بن مهرمردان بیست سال پادشاه گشت
و چون دست قضا بساط حیاتش در نوشت اصفهبد شروین بن سرخاب بن مهرمردان بیست و پنج سال
بار جهانبانی مشغول بود و با یکی از امراء جبال که او را ونداد امید هرمز میگفتند اتفاق کرده از ملوک رستمدار استمداد
نمود و اعراب را از طبرستان برانداخت و رستان اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن قارن بن شروین بن سرخاب
مالک تاج و نگین گشته بیش از سی سال در گذشته الخ و جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال
پادشاهی کرد و در ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد پس قارن بن شهریار که برادر جعفر بود سی سال
با اقبال گذرانید و او اول کسی است از این طبقه که اسلام قبول کرده و قارن دو پسر داشت سرخاب و مازیار
رستم بن سرخاب بن قارن پس از فوت جد خود بیست و نه سال بر مسند ایالت متمکن گردید و در ایام دولت
او رافع بن هرثمه بیاری حوالی لشکر بطبرستان کشید و رستم مدتی بود و بعد از چند گاه خروج رافع بر وی
متعذر شد در وقت گشتن بکشش او را بگرفت و در یکی از قلاع بقید ساخت و رستم در آن قلعه بمرد ... عالم
پدرش هر دو که دو اصفهبد بن شهریار بعد از قید در بلاد دولت سامانیان بر ملک موروث استیلا یافته بعد از سی و پنج
سال جهان را فوت ... نشست خسرو بن رستم داری بن رستم بعد از شهریار ملک الجبال شد
و هشت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد اصفهبد شهریار بن دارا بر از فوت پدر تکیه...



سال و در آن ملک فرمان روایی بود و قابوس بن وشمگیر در زمان اقبال ابا علی حسیده او حاکم جرجان گشت
اما آخر الامر اصفهبد از سر موافقت قابوس در گذشت و قابوس او را گرفته چند گاه بر محبوس کرده و الا فتوه بقتلش
حکم کرد و ایام دولت طبقه اول اصفهبد کاوسیه بنهایت رسانید این واقعه در سنه سبع و ستین و ثلثمایه بود
و بعد از آن چند گاه حکام جرجان و مازندران را قابوس تصرف می‌نمود ذکر طبقه دوم از ملوک جبال
و بیان شمه از احوال ایشان بطریق اجمال چنانچه سید ظهیر الدین در رساله تحریر کرده طبقه ثانی
از سلاطین باوند هشت نفر بودند و زمان دولت ایشان قریب بهفتاد سال امتداد یافت نخستین ایشان حسام الدوله
شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در سنه ست و ستین و اربعمائه خروج
نمود و شمس الملوک رستم بن شاه از شیر کرا خوانیت و در سنه ست و ستمائه عالم را بدرود کرد چنانچه عنقریب
مذکور و در کیفیت این اجمال بتفصیل می‌پیوندد دارا اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار
طائفه از مردان صف شکن در شهور سنه ست و ستین و اربعمائه بر سلجوقیان اطراف ملک دارا فرمان بود خروج
کرده روی بضبط مملکت موروث آورد و چون سلطان ملکشاه سلجوقی در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه وفات یافت
و در میان اولاد او مخالفت و نزاع بوقوع انجامید قوت و شوکت حسام الدوله روی در ازدیاد نهاد و بعد از آنکه
سلطان محمود در عراق من حیث الاستقلال بر مسند اقبال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت
در ساری متحقق گشته چون سنقر بخاری با جمعی بجانب طبرستان بلده رسیده بمحاربه و محاصره مشغول گردید روزی
اصفهبد تاج ... سپاه در سر پیاده ... بر دروازه ساری ... و آواز بلند گفت که منصب ولایه و دعوی
تعلق بکسی خواهد گرفت که امروز در میدان مبارزت تفاخر نماید و چون سپاه سنقر باز طریق اطاله بساز و
نجم الدوله قارن که پسر بزرگ‌تر حسام الدوله بود گفت من آنکسم که تیغ بر جگر دشمنان ریزه ریز خواهم کرد
و از دروازه بیرون تاخت و در وی بحرب سنقر آورد و ذو الفقار بر فخر الدوله رستم نمیدان مبارز شده با
طالبان نام و ننگ آغاز جنگ نمودند نظم غریو طبل چنگی شد خروشان ٭ کوش کرد افلاک
و شان ٭ خروش کوس با نگ نای برخاست ٭ زمین چون آسمان از جای برخاست ٭ قضا را دوران چون
با یکدیگر کرد ... عسکر سنقر بود ... وز جوش و خروش مردان صف شکن ... کوس دوران
این مرغان رم کرده یکباره در پرواز آمدند چنین این صدا گوش سنقر رسید تقوی گرد که بعد از این بساری بر آن
کاری از ضعف شکر او حمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله را تعاقب نموده فوجی از ایشان بکشت
و بسیاری اسیر کردید و سنقر در اصفهان بسلطان محمد پیوسته کیفیت حال عرض کرد و سلطان محمد با اصفهبد ترک
محاربه داده پیغام فرستاد که ما سنقر را گفته که باز قتال ... بعضی ... گمان از اولاد خود را نزد ما

زستی تمام نیست پادشاه از شاه غازی ملال تو کرده و حسام الدوله جواب گفت که وقتی که التماس شرف اجابت
مقرون گردد که سلطان قسم یاد کند که دیگر مرا بر آن تکلیف نکند و یکی از جملهٔ خواتین سلجوقی را با او در سلک
ازدواج کشد سلطان بر موجب عهد و پیمان در میان آورده حسام الدوله پسر کهتر خود علاء الدوله علی را با ده
هزار سوار و پیاده نزد سلطان محمود فرستاد و علاء الدوله چندگاه در خدمت پادشاه بسر برده خواهر سلطان را
بحبالهٔ خود درآورد نجم الدوله قارن که از نهایت حرص بر جمیع ممالک مازندران ارسال داشت چون علاء
الدوله از اردوی سلطان محمد رخصت یافته بازگشت میان او و برادرش حسام الدوله منازعت و مخالفت
روی نمود و علاء الدوله بخراسان شتافت و جهت خود منشور نظر سلطان سنجر گرفته و سلطان در مقام استمالت
اصفهبد شاه آمده خواست که لشکری با او همراه کند تا ملک مازندران را از تصرف برادر بیرون آورد و نجم الدوله قارن
این خبر شنیده و سپاه صف شکن بموافقت حسام الدوله شهریار ... لشکرگاه یافت و در انتظار برادر لوای آثار
رافت ... دوران قتال حسام الدوله شهریار بجوار انوار ایزدی انتقال نمود مدت سلطنتش سی و هشت سال بود و ایام
حیاتش زیاده بر شصت و دو سال نجم الدین قارن بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متقلد
سرانجام امور ملک و مال گشت و بواسطهٔ شرارت نفس موافقت عقل کرده خویش و متعلقان حسام الدوله گشت لاجرم
شامت ... الدهر شامل حالش گشته ... بستر ناتوانی نهاد و چون هشت سال از ایام ایالتش
گذشت ... تقاضای ارواح داده ... شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت مازندران
بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و ستم در بست اما علاء الدوله علی بن حسام الدوله بعد از
فوت پدر و برادر چندگاه از سلطان سنجر اجازت انصراف نموده سلطان ... اجازت در ... داشته او را
رخصت کرده بیت و علاء الدوله چندگاه در ... بسر برد ... تا وقت فرصت قرار فرار
اختیار کرده بدست سلطان محمد رشیدی از سر کرده ... عرض داشت سلطان محمد در صدد تربیت علاء الدوله
شده قاصدی نزد رستم فرستاد که مناسب آنست که ... مبادرت نمایی تا ملک موروث
میان تو و عم علاء الدوله تقسیم یابد رستم ... از انقیاد این حکم کردن ... سلطان بعقب ... لشکری
مصحوب علاء الدوله متوجه مازندران گردانید و رستم را چون با آن سپاه طاقت مقاومت نبود ... که
پادشاه شتافت و خواهر سلطان که منکوحهٔ ... علاء الدوله داشت او را ... 
سلطنت رستم چهار سال انتهاء ... علاء الدوله ... سلطنت رستم چهار سال علی بن
حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده ... ملک موروث آورده بالاتفاق نقود سلطان
محمود ... ملک ... در ... سلطان محمد ملک ... فرموده ... سلطان





محمود علاء الدوله را منظور نظر تربیت گردانید ... اگر به ... رستم بود ... بحبالهٔ نکاح خویش
درآورده و اجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشت و علاء الدوله علی با منشور بسوی مازندران
شتافته باندک زمانی تمام آن مملکت را مسخر ساخت و ... و بکمال علم و دولت و اقبال و فراغت
و ... بیست سال رسید در ... نوبت ... رضا ... زمام امور سلطنت ... بسر خود
شاه غازی سپرده خود در گوشه نشست و روی در محراب طاعت و عبادت آورد شاه غازی بن رستم
بن علاء الدوله چون تاج ایالت بر سر نهاد ابواب عدل و احسان و انصاف بر روی رعایا گشاده
و الا پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت ... ایام دولت
و دولت و اقبال بسر برد و چون سن شریفش به ... سال رسید در سنه ... مستوجب ... گردید این بود
از ... او گفته بودند در تاریخ طبرستان مسطور است ... اتفاق ... دیو ... عبید
سرنده ... کاعذ ... رستم مازندران ... در وی ... رستم
علی ... علاء الدوله حسن بن رستم تا مقام ... پادشاه شد در ... حضر
... او ... از هر کس که اندک جرمی در وجود آمد ... تا ... بقتل رسانید ... چون
حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله علی ... که ... در سلک ... امراء مازندران
انتظام داشت از جمله ... مقتول ... اوقات ... 
... بودی ... آن ... مبالغه نمودی که ... حسن ... بسال ...
گرد ... سمع ... در تاریخ طبرستان آورده که حسن ...
غلام صاحب حسن داشت ... که از ... بکمی گری ... تقتل
رسیدی ... علاء الدوله ... بسیار خورده بود ... تقدیم
خواب کرده ... قیام می نمودند ... شمشیر ها کشیده بخوابگاه پادشاه
شتافته او را بخوابگاه بقتل رسانیدند و بر اسبان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاء الدوله
حسن بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود در ایام دولت خود در بذل ... عطایا ... مبالغه
می نمود ... کمال داشت ... اوراق عدالت نوشیروان را بر طاق نسیان نهاد بیت
گر از ... نیک زو شنیده ... دریغ داد ... بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده ... 
قاتلان حسن را بدست آورده ... بقتل رسانید و مدت چهار سال و هشت ماه حکومت کرده در
شهور سنه ... علم ... کرد ... شمس الملوک رستم بن اردشیر در زمان وفات پدر ... بود ... اردشیر

ز عالم انتقال نمود اعیان دولت بر وفق مازندران او را از حبس بیرون آورده بر تخت سلطنت نشاندند و بسیار
نثار کردند و در ایام دولت شمس الملوک که چهار سال بود ملاحده در وادی طغیان سلوک نموده پیوسته مشوش اوقات
مازندرانیان بودند و فدائیان در قتل سالکان آن حدود تقصیر نمی نمودند و شمس الملوک را در ماه شوال سال ششصد و
شش سید ابوالرضا حسین بن ابی الرضا العلوی بقتل هلاک ساخت و در مملکت مازندران علم استیلا برافراخت
و در ایام دولت خجسته بنیاد تاباک دولت خوارزمشاهیان بنهایت رسیده و تمامت ممالک ایران
جولانگاه لشکر مغولان گردید اما حال طبقه سیم از ملوک باوندیه که معاصر چنگیز خان بودند در خبر ثانی از مجلد ثالث
تحریر کرده خواهد شد و درین مقام بجهت مناسبت فارس خوش خرام خامه عنان بیان بصوب ذکر ملوک
دیالمه خواهد تاخت و من الله التوفیق والعون **گفتار در ایراد مبادی احوال بویه که ابا ملوک دیالمه**
**گویند** در نسخ معتبره از کتب تواریخ مسطور است که نسب بویه به بهرام گور اتصال می یابد و جماعتی
مستوفی نام آبا و اجداد او را تا بهرام در قلم آورده و ابوعلی مسکویه در تجارب الامم مرقوم کلک صحت رقم
گردانیده که ملوک دیالمه از اولاد یزدجرد بن شهریارند و بعضی از ایشان در اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب
گریخته باطراف گیلان رفته اند و هم آنجا متمکن بودند و بعضی دیگر از مورخان بران رفته اند که بویه از نسل دیلم بن
ضبه بوده و صاحب کامل التواریخ این روایت را تضعیف کرده گفته است که آل بویه را از آن جهت
از دیالمه شمرده اند که مدتی مدید در میان ایشان اوقات گذرانیده بودند از شهریار بن رستم دیلمی منقولست
که گفت ابوشجاع بویه که مردی متوسط الحال بود و از فرزندان خود محبت بی نهایت داشت در آن صورت
فوت شد و قوافل حزن بدرون او راه یافته بمرتبه استیلا یافت و من روزی که با او در غم و اندوه بود او را بر فور ملامت کردم
و بسرای خود آوردم تا زنگ غم بصیقل نصیحت از جبهه خاطرش زدایم و در آن اثنا منجمی که دعوی علم نجوم
و تعبیر خواب میکرد بوثاق من آمد بویه با وی گفت که درین شب بخواب دیدم که از قضیب من آتشی عظیم
بیرون آمد و بعضی از بلاد تافت و هر لحظه نورش منتشر میشد تا باسمان میرسید آنگاه منقسم بسه قسم گشت
و عباد و بلاد در پیش آن آتش خشوع و خضوع می نمودند منجم گفت این خواب در غایت غرابت است و تا مرا
اسب و جامه ندهی تعبیر آن بزبان نیارم بویه اظهار افلاس کرده منجم دو دینار طلبید و بویه از ادای
آن مقدار عاجز آمده منجم گفت که ترا سه فرزند باشد که در آن بلاد از آتش روشن گشته حکومت کنند و پرتو
اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد و چون اولاد بویه علی و حسن و احمد در آن مجلس بودند بویه با منجم
گفت که فرزندان من بهتر میدانند که من مردی فقیرم و فرزندان این جماعت کدام استطاعت پادشاهی توانند شد
ظاهرا این سخن از استهزا انگیزی منجم گفت تا اوقات ولادت هر یک از ایشان فرا نمائی تا من در زایچه طالع





ایشان نظر کنم و بویه ساعات تولد آن سه سعادتمند را باز نموده منجم بعد از تامل و اندیشه دست پسر بزرگ
ترش علی را که در ایام حکومت عماد الدوله ملقب گشت بوسید و گفت تخت پادشاهی باین فرزند رسد
آنگاه دست احمد و حسن را نیز بوسه داده فرمود که این جوانان بسلطنت می رسند القصه در آن روز سودای سروری در دماغ
سران آل بویه پیدا شد و در شهور سنه اثنی عشر وثلثمایه که ابوالقاسم جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت و حکومت
سابقه کدورت ماکان بن کاکی با برادر خود اسمعیل بن ابی القاسم جعفر شد و در حدود طبرستان استیلا یافت ابو الحسین
احمد بن حسن سلک ملازمانش منتظم شده در اثنا اسفار بن شیرویه که از ارکان دولت ابوعلی محمد بن الحسین احمد بن
ناصر الحق بر ماکان خروج کرده چند نوبت میان الجانبین محاربه واقع گردید آخر الامر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار بر
مسند اقبال نشسته بروایتی که در تاریخ گزیده مسطور است مدت یکسال از دست برادر و لشکر حکومت التفات نمود و بقولی
که در تاریخ حافظ ابرو مذکور است در اثنای بعضی از اسفار میان اسفار و مرداویج بن زیار که از جمله اعیان لشکر بود
مخالفت روی نموده مرداویج روی گردان شده در گیلان که اقطاعش بود رفت و در آنجا لشکر جرار بر سر اسفار تاخت
و اسفار از وی منهزم گشته از راه قهستان بطبس شتافت و ماکان بن کاکی از خراسان این خبر شنیده عزم رزم او کرد
اگرچه اسفار باز فرار نموده خواست که خود را در قلعه الموت اندازد اما مرداویج سر راه گرفته در حدود طالقان اسفار
در جنگ اسفار گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در سنه ۳۱۶ بوقوع انجامید و علی کل التقدیر بعد از قتل
اسفار مرداویج در سلطنت مستقل گردیده با ماکان بن کاکی جنگ کرده مرداویج مظفر و منصور گشت و علی الدوام
اصحاب خراسان یافته مرداویج بر ری و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنگان مستولی شده در باب استخلاص
دیگر بلاد عراق سعی نمود و در همدان قتل عام کرده و در آن امر مبالغه فرمود که بعقیده صاحب گزیده دو خروار بند شلوار
از مقتولان جدا ساختند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران را که در اثنای وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده
باو پیوسته بودند بکرج فرستاد و خود عزیمت تسخیر اصفهان فرمود و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه
حاکم آن ناحیه بود با مرداویج حرب کرده شکست یافت و روی بشیراز رفته یاقوت با خود فارس گشت و روی
بمرداویج آورد اما ابتدا بشکار انهزام یافت و از دو هزار کس از مردمان طرف که بمعسکر آل بویه اقامت
نموده چند نفر از لشکریان دیلم از اتحاد گریخته بیاقوت پیوستند و یاقوت آن مردم را گردن زده و بقیه سپاهیان
دیلم دل بر جنگ نهادند و در روزی که آتش قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان سپاه را فرمود
که پیش رفته آتش در قاروره های نفط زدند و نهایت بر روی علم آل بویه زدند و باد صعب از پیش روی پیادگان
یاقوت در خیمش آمده و آتش در جامه های پیادگان افتاده باز گشتند و این معنی موجب فرار سواران تیر
شده یاقوت طرفی برون شد و علی بن بویه و برادران از فتح و فیروزی شادمان گشته کامران و سرافراز عازم الملک شیراز

خوانده شد و مقارن آن حال مرداویج در حمام بدست غلامان خود کشته شد علی بن بویه پادشاه فارس گردید
و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد و معظم قلمرو سند ایالت نشسته اند و مدت دولت ایشان صد و بیست سال امتداد
یافت **ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه** چون علی بن بویه در فارس بر سریر سلطنت قرار گرفت برادر خود
حسن را که رکن الدوله لقب یافته بود به استخلاص عراق نامزد فرمود و برادر دیگر احمد را بصوب کرمان گسیل کرد و
خود بدار الملک شیراز در سرای یاقوت نزول کرده روی بتمشیت مهام سلطنت آورد و در آن اثنا لشکریان جهت
طلب مواجب آغاز گفت و شنید کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عماد الدوله متأمل گشته بر پشت خوابید ناگاه چشم
او بر سقف خانه افتاد و دید که ماری از سوراخی سر بیرون می آورد و باز بسوراخ متواری میشود فرمود تا آن سقف را
شکافتند [illegible] بعد از باز کردن سقف خانه [illegible] صندوقها مملو از زر یافتند که یاقوت آنجا پنهان کرده بود
عماد الدوله آن زر را قسمت نمود و [illegible] طلب داشت تا جهت او جامه بدوزد چون خیاط حاضر گشت [illegible]
[illegible] از زبان عماد الدوله گذشت [illegible] گمان برد که پادشاه [illegible] کار او [illegible]
[illegible] که اموال یاقوت [illegible] از زبان آورد [illegible] چه حاجت [illegible] که پیش از عهده
[illegible] از جهات [illegible] عماد الدوله [illegible] در تاریخ [illegible] مسطور است که چون
[illegible] آل بویه [illegible] دار الخلافه [illegible] و امرای بغداد و لشکریان از جانب شیراز [illegible] عماد الدوله
[illegible] سپاه را [illegible] قیروان [illegible] عسکر [illegible] مقابله [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] روی نمود [illegible] عماد الدوله [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] در عالم رویا [illegible]
[illegible] از خواب [illegible]
فیروزی [illegible] سوار گشت عماد الدوله [illegible] فیروزی [illegible] صحرای [illegible]
[illegible] فیروز [illegible] مقارن آن حال تحقیق [illegible] لشکر [illegible] الخلیفه [illegible]
[illegible] سال [illegible] هزار دینار از اموال فارس و عراق [illegible] خلیفه [illegible]
در مقام [illegible] آمده [illegible] پادشاهی [illegible] عماد الدوله قرار داد و [illegible]
[illegible] دوازده سال [illegible]
[illegible] الاولی سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه [illegible]
عضد الدوله [illegible] **ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه** [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible] شیراز [illegible] رکن الدوله [illegible]



کرد و رکن الدوله بموجب [illegible] نموده [illegible] حکومت آورده [illegible] امرای [illegible]
[illegible] داشت عاقبت حکومت آن ولایت بر رکن الدوله قرار گرفته استقلال یافت و در سنه ۳۳۸ خبر فوت
عماد الدوله [illegible] شیراز [illegible] عضد الدوله [illegible]
بصوب عراق [illegible] رکن الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] رکن الدوله
[illegible]
وزیر رکن الدوله بود [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible] رکن الدوله
[illegible] ابن عمید [illegible] رکن الدوله
[illegible] وزیر [illegible]
کرد و تمامی ولایات فارس و کرمان [illegible] بغداد و عضد الدوله [illegible] حکومت همدان و جبال
[illegible] فخر الدوله [illegible] مؤید الدوله [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] سلطنتش چهل و چهار سال بود [illegible] سال [illegible]
ایام دولت [illegible]
[illegible] ابن عمید [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] **و ذکر**
**معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه** در سنه ۳۳۴ معز الدوله [illegible] برادر بزرگ [illegible] عماد الدوله
[illegible] کرمان [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible]

چون بیت امیر علی جواب داد که در روز بنیاد این محاربه نیامدم که شمشیر با کسی که با من در مقام عداوت آمده اید از میان بر
کنم چون چنین شود درین مملکت معاند بروت خان الحقا فی قلابه که شب نزول مخوم معزالدوله از استماع این سخن منفعل گشته
بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت چون امیر علی وفات یافت پسرش ابوالحسن قایم مقام شد میان او و معز
الدوله مکرات محاربات دست داد و عاقبت معزالدوله آن مملکت را مسخر ساخت انگاه بتسخیر (?)
اهواز از برادر جست و آن ولایت را از گماشتگان خلیفه انتزاع نمود و در سنه ۳۳۲ بواسط رفت و از بغداد
تورون که امیر الامرای خلیفه بود بجنگ او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکه در هیجان بود عاقبت منهزم بخند
گشته معزالدوله باهواز مراجعت نمود و در سنه ۳۳۳ کرت دیگر بواسط شتافت مستکفی خلیفه و تورون
با سپاهی از حد حساب بیرون در برابر او رفته معزالدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز بازگشت
و در سنه ۳۳۴ که تورون فوت شد بار دیگر معزالدوله رخش جهانگیری برنشسته با بغداد عنان باز کشید
و ابن شیرزاد که بعد از فوت تورون امیرالامرا شده بود از وی گریخته معزالدوله در جمادی الاول سنه مذکوره
بباب الشماسیه نزول اجلال فرموده روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود و در ان روز خلیفه او را معزالدوله لقب
داد و معزالدوله از روی بیعت نمود و در ان روز خلیفه او را معزالدوله لقب داد معزالدوله از روی استقلال در سرانجام
امور ملک و مال دخل کرده مبلغ پنجهزار درم هر روز جهت اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از چند روز مستکفی را از
خلافت خلع نموده المطیع لله را قایم مقام گردانید بعد از ان میان ناصرالدوله بن حمدان که بهواداری ابن شیرزاد
لشکر بدار السلام کشیده و میان او و معزالدوله محاربات روی نمود و در محرم سنه ۳۳۵ بمصالحه انجامید
و ناصرالدوله باطراف موصل بازگردید و در سنه ۳۳۷ معزالدوله عزم تسخیر موصل ساخت و در سنه ... بموصل رفته ناصرالدوله
قاصدی فرستاده از وی قبول نمود که هر سال هشت بار هزار هزار درم از قلم ببغداد فرستد و نوبت دیگر
بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافته معزالدوله عازم موصل شد و ناصرالدوله بار دیگر بنصیبین رفت معزالدوله او را
ان مقدار تعاقب نمود که ببلاد شام درآمد انگاه بنابر عرض مرض ببغداد معاودت کرد و امر نمود تا بر درهای
مساجد کنند که معاویه بن ابی سفیان را لعن من غصب فاطمه علیها السلام فدک را لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر
جده علیه الصلوة والسلام و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و بدین واسطه شورشی در میان اهل
سنت و جماعت پیدا شده شب بعضی ازین منقولات حک کردند روز دیگر معزالدوله بحسن بن محمد المهلبی
مصلحت ... گفت که در لعن غیر معاویه کس را نام نبرند و بجای سایر کلمات مذکوره بنویسند که لعن الله الظالمین
لآل رسول الله صلی الله علیه و سلم و بدین تدبیر آن شورش تسکین یافت وفات معزالدوله در سنه ۳۵۶ دست داد
مدت عمرش ... پنجاه و چهار سال بود و ایام سلطنتش بیست و یک سال مدت امارت عماد الدوله و هیژده سال و چند





رکن الدوله ابوجعفر محمد الصیمری و حسن بن محمد المهلبی در سلک وزرای معزالدوله انتظام داشتند و حسن بن محمد بصفت
جود و سخاوت موصوف بود و در سنه ۳۵۲ از عالم فنا بدار البقا رحلت نمود **ذکر ابوشجاع عضد الدوله فنا خسرو بن**
**رکن الدوله** باتفاق مورخان فضیلت نسبت عضد الدوله خلاصه ملوک دیالمه و سلطان عالم بود و ذات ستوده صفاتش
بزیور دیانت و حسن اتقاد موصوف و ... بصفت عدالت و تربیت ارشاد موصوف و عضد الدوله در سنه ۳۳۸
در دار الملک شیراز بحکم وصیت عم خود عماد الدوله بر مسند سروری نشست و عالمیان را بنور انعام و احسان مسرور ساخته عدل
و داد گسترد و در ایام دولت چند نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کرت اول جهت استمداد عزالدوله بختیار
که پسر عمش بود کرت ثانی بعزم مشاکلت عزالدوله بختیار و در این کرت در سنه ۳۶۷ بختیار را گرفته بقتل رسانید و جمیع قلاع
و بقاع حدود موصل را مسخر گردانید و در سنه ۳۶۹ از موصل ببغداد شتافت و خرابیهای آن خطه را بکمال عمارت باز
آورد و جهت ... ائمه و موذنان مساجد وظایف تعیین کرد و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایتها فرموده و اقربا ... که
از راه مکه از حاجیان می ستاندند تخفیف نمود و فقها و محدثان و فضلا و اطبا از مواید و انعام و احسان خویش محظوظ
و بهره ور ساخت و عضد الدوله در ایام سلطنت خویش عمارات عالی و بقاع و بقاع طرح انداخت از انجمله عمارتیست
که در نجف بر سر مرقد معطر امیرالمؤمنین حیدر علیه السلام اساکر بنا کرده و دیگر دار الشفایی است که در بغداد و در باب تعمیر و
ترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده و همچنین در شیراز نیز دار الشفایی ساخت و بر آب کر و ... بندی ساخت که مانند آن
بند در عالم عمارتی نشان نیافت و الحقا برکه ترتیب داده که از سنگ عمارت یافته بود که از هر پایه هر روز هزار کس آب
معمور ... کفایت بود و در ایام جهانبانی عضد الدوله وزیرش نصر بن هارون نصرانی بحکم قابل کرد و در باب
تعمیر و ترویج کلیساها و معابد نصرانی سعی بلیغ فرموده و در روضة الصفا مسطور است که در آخر عمر عضد الدوله بعلتی مبتلا شد
که ... از انجمله که در ساحت زمینهای ... چند افزود و در اثنا ترتیع آب ... می ستاند
چیزی اضافه فرمود و دخل ... مخصوص دیوان اعلی ساخت چنانکه گماشتگان دیوان ... بی آورند
و ... عملیان میفروختند و عضد الدوله در هشتم شوال سنه ۳۷۲ بعلت صرع درگذشت و در روز وفات
غیر این آیه چیزی بر زبانش جاری نگشت که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه مدفن عضد الدوله نجف است در پایان
روضه مقدسه حضرت شاه مردان و بر صندوق مرقد این آیه کنده اند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید از جمله فضلاء ابوالحسن
بن ابراهیم بن هلال که مشهور است بصابی در فن انشا و ... بخدمت عضد الدوله بود و
کتاب تاجی که مبنی است از مناقب و مآثر آل بویه بنام او تصنیف نموده وفات وی ... صاحب کرده
در شوال سنه ۳۸۴ دست داد و العلم عند الله الهادی الی سبیل الرشاد **گفتار در ذکر ایالت عزالدوله بختیار**
**و بیان سبب کشته شدن او بتقدیر قادر مختار** معزالدوله در وقتی که بمرض موت گرفتار بود

والد است خود معز الدوله بختیار را ولیعهد نمود و وصیت کرد که در تمشیت امور سلطنت از مقتضای رای عم او رکن الدوله
بیرون نرود و سر بر خط عضد الدوله را بر خود مقدم دانسته در مهام تحمیل کاملی آگاهی و ابوالفضل عباس بن الحسین
و ابوالفرج محمد بن عباس العباس وزارت او بشان [illegible] حاجب و امرای سپاه ترک با بختیار چون خویش
امیدوار کردانید معز الدوله بعد از فوت پدر در بغداد مسند بر جهانبانی گشته از سر عزم در حوالی لهو و لعب مشغول
شد و با مسخره و مغنیان آغاز مصاحبت و مجالست کرده به هیچ یک از وصایای معز الدوله عمل ننموده سپاهیان
سبکتکین که داد بیمان [illegible] شده و نوراتباع از سپاهیان ترا انتقام خود داشت از آن که او را بی آنکه
معز الدوله در مقام مخالفت آمده میان ایشان منازعت و تطویل انجامید و بختیار در عراق عرب بی اختیار گشت
و چون سبکتکین فوت شد ترکان الب تکین را بالحکومت اختیار نمودند که جانب واسط که لشکر عز الدوله بختیار بود
رفته و در برابر لشکر فرود آمدند و پنج ماه بین الجانبین غبار معرکه هیجان داشت و در آخر الامر ترکان ظفر یافته
و چون این خبر بسمع عضد الدوله رسید با سپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده در واسط عز الدوله به وی پیوست و به طرف
تاخته و سپاه ترکان را منهزم کرد و بعد از آن به اتفاق عز الدوله آن طایفه را تعاقب نموده بر جانب شرقی دار السلام
فرود آمد و بختیار را با طرف غربی فرستاد و از آن که چند روز جنگهای عظیم کرده آخر الامر در مقارنت طایع خلیفه
شکست یافته و عضد الدوله در بغداد متمکن گشته کس فرستاد تا عز الدوله را بر سبیل ملازمت [illegible] آورده
و برادرش را مقید ساخت و چون این خبر به رکن الدوله رسید اظهار الغضب نموده کس به بغداد رفته عضد الدوله را
مراجعت فرموده ... و علم عزیمت به صوب شیراز برافراخت ... بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر به عراق عرب شتافت و عز الدوله
به سبب ... از بغداد بیرون رفته ... در آن میان ایشان جنگ واقع شد و بختیار اسیر گشته به فرمان عضد الدوله
همان روز به قتل رسید مدت حیاتش سی و شش سال بود و او مدت سلطنتش ... یازده سال ... عضد الدوله بعقیده
صاحب گزیده این شعر گفته بود که ... در آن معرکه گرفتار گشت به فرمان عضد الدوله کشته شد **ذکر مؤید الدوله**
**ابو منصور بویه بن رکن الدوله** چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت مؤید الدوله به ولی عهدی برادر بزرگتر خود
عضد الدوله در ری نشست و پیغام داد که زمام امور ملک و مال در قبضه اقتدار آنحضرت است اگر اجازت دهند در حکومت
صفاهان و توابع آن که به مرحوم نامزد فرموده اند نام ... الا آنکه مقتضای رای باشد به تقدیم رسانم و عضد الدوله را این
استقرار موافق مزاج افتاده ... در تقویت مؤید الدوله مساعی جمیله مبذول می داشت و فخر الدوله از برادر
بزرگتر حسابی برگرفت و لاجرم متصدی امر سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده و مؤید الدوله
برخلاف برادر یافت ... فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته پناه به قابوس بن وشمگیر که شوهر خاله و برادر زنش بود برد
و قابوس مقدم او را گرامی داشته ... هر چند عضد الدوله و مؤید الدوله کس فرستادند که فخر الدوله را بطلبند قابوس التفات





ننمود بنابر آن در سنه ۳۷۱ مؤید الدوله لشکری به جرجان فرستاد و بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله
به جانب خراسان گریخته و التجا به حسام الدوله ابوالعباس تاش که از قبل امیر نوح والی ولایت نیشابور و توابع بود نمودند و تاش
در تعظیم و اکرام آن دو مهمان عزیز حتی الامکان کوشیده لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و با لشکر انبوه و لشکر ایشان
متوجه جرجان شده مؤید الدوله در شهر متحصن شد و بعد از روزی چند در ماه رمضان سنه مذکوره شبی از شهر بیرون آمد
زد و از آن بهر سو در طریق فرار پیش گرفته قابوس و نیشابوریان گریزان باز گشتند و بعد از این فتح مؤید الدوله
تمامی بلاد موروث اکاسره را مسخر ساخته و در سنه ۳۷۳ متوجه ملک بقا گردید مدت سلطنتش هفت سال بود و وزارتش صاحب
اسمعیل عباد قیام می نمود **ذکر سلطنت فخر الدوله ابوالحسن علی بن رکن الدولة** بعد از فوت
مؤید الدوله امرا و اعیان دولت دیلم در مشورت در میان آمده چند نفر را زمام امور سلطنت را در قبضه اقتدار کدام یک
از آل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخر الدوله بهتر و مهتر ملوک دیالمه است او را از خراسان
باید طلبید و متقلد قلاده ایالت گردانید و کسان بنابر رای او به استحضار کرده سرعت جانب خراسان فرستادند
فخر الدوله مدت سه سال در آن مملکت پریشان حال گذرانیده بود و چون این خبر بسمعش رسید شتابان به طرف
دار المرز شتافت تاج سلطنت بر سر نهاد و زمام امور کامرانی حیث الاستقلال در قبضه اقتدار صاحب
عباد داد و در سنه ۳۷۷ فخر الدوله آن وزیر صاحب تدبیر را به ضبط اموال طبرستان ارسال داشت و جناب
صاحبی آن مملکت را به نیکی حفظ در آورد و چند قلعه منیع مسخر ساخت و در همان سال خاطر ایشان از تمامی فارغ
گردیده لوای جهانداری برافراخت و در سنه ۳۷۹ عزم تسخیر بغداد در خاطر فخر الدوله جای گرفته ... نیت
نهضت نمود و بهاء الدوله بن عضد الدوله که در آن اوان امیر الامرای بغداد بود به استقبال نموده در اهواز تقابل
فریقین دست داد و همه روزه لشکر دیار یکدیگر فرود آمدند و در آن اثنا آب اهواز طغیان کرده و بعسکر فخر الدوله
رسید و لشکریان بیشتری از نیت بغداد این عمل نمودند و آب روی فخر الدوله را آب تمام بریخت
و او گریخته فخر الدوله به ری باز گشته از آنجا به همدان رفت و بهاء الدوله قاصد او شده از عزم خود ایستاده
و با رفاقت نمود و فخر الدوله از برادرزاده دل رنجش داشت و از مقام تسخیر دار السلام در گذشت و در سنه ۳۸۵ وزیر عقیلت
نهاد دو الامر او یعنی صاحب عباد در ری به رحمت حق پیوست و فخر الدوله به عداوت او بر قرار
عوض رسانیده بود و دیگر در امور وزارت در کف کفایت هیچ کس بود و به قدر وسع و طاقت
در رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیده و از دین و دولت قاهره ملک محروسه را معمور گردانید تا مردم
و پوشیده مرا کار ایشان را تغییر قواعدی که من وضع کرده ام راه ندهند و همین شیوه و طریقه عدالت مرعی
دارند ... ای روز کار در آن ... باشد و از کلاف دستور معهود عمل ... مردم ...

با ما فضل و احسان را با من نسبت کنند و ازین جهت اشتغال باحوال امور ملک و مال را با به فخر الدوله قبول نمود
که بعد از [illegible] سلوک نماید ابن [illegible] بعد از وفات صاحب حسنه صفات خزاین او را اقرب بوده اند اولاد و متعلقانش
اموال فراوان متحمل نمود و در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عباد را بجانب گاه بردند از غایت جلالی
که داشت اعیان و علما پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را از سقف خانه آویختند پس از مدتی باصفهان نقل
نمودند و در روضة الصفا مسطور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانه روزگار و وحید اعصار بوده
و در ابواب هنر هرگز وزیر یک شیخ صاحب تاج و سریر را میسر نشده بود چنانچه گویند که در یکی از سفرها چهار صد شتر
بار و در کتابخانه او میکشیدند مدت وزارتش سیزده سال بود و حمد مستوفی گوید که چون صاحب عباد روی بریاض
جنت نهاد ابو العباس الضبی و ابو علی بن حمویه اصفهانی دو هزار دینار پیشکش فخر الدوله کرده وزیر شدند و انتاج (؟)
دست ظلم و تعدی برآورده متمولان را مصادره نمودند و از جمله مردمی که در زمان وزارت آن دو وزیر مواخذه گشته
یکی قاضی عبد الجبار بود و او در فروع متابعت شافعی مینمود و در اصول بمسلک مشایخ معتزله انتظام داشت و سبب گرفتن
قاضی آن شد که روزی بنابر ترتیب اعتزال گفت که بر صاحب عباد ترحم نکنم زیرا که مراتب او معلوم نیست و در آن ای
فخر الدوله مبلغ [illegible] بسیار هزار هزار درم از قاضی گرفته رقم عزل بر سجل ایالت او کشید و طرفه آنکه حقیقت [illegible] گشت
که هرکس که [illegible] نفاق از کسی بستاند اگر داد و فریغ باشند [illegible] التقوی این همه اموال از رشوت
و از القضا اندوخته بود و توهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت از کسی رشوتی گرفته باشد میگفت که من
بروی رحمت نفرستم که توبه او بر من محقق نیست نمود بار [illegible] الفساد و [illegible] سیاست اعلانا منسوب [illegible]
که در شهور سنه ۳۸۷ روزی فخر الدوله در قلعه طبرستان طرک کباب گوشت گاو و انگور خورده بود و در معده
بروی مستولی شده و در آن روز وفات یافت و در آن محل کلید خزاین پیش پسرش مجد الدوله بود بنابران
هر چند ارکان دولت سعی نمودند که از خزانه کفن بدست آید میسر نشد و حال آنکه در آن وقت سیزده هزار
جامه در فراشخانه موجود بود و اولیای امور مسجد جامع طرک درشتی شایسته کفن او بود خدام بارگاه سلطنت زر دخته تا او را در
مدت سلطنت فخر الدوله چهار ده سال بود و اسمعیل جمالی که داروغه بیش از بیست سال تا روان بود از جمله افاضل و فحول علما
ابو بکر خوارزمی مدت او را بوجود خود مشرف داشت و ابو بکر بجهت با صاحب عباد مصاحبت نموده میان ایشان مکاتبات
و مطایبات واقع شده از جمله آنکه روزی ابو بکر را جهت مجلس صاحب عباد وارد از این معنی خبر [illegible] ایشان کرد و
مدیهه گفت **شعر** کما قد تقابلوا [illegible] ابوبکر [illegible] ابی [illegible] ایجاب نظم نمود فخر [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] از مجلس بیرون رفت وفات ابو بکر قبل از وفات صاحب عباد اتفاق افتاد

**ذکر سلطنت شرف الدوله ابو الحسن شیرزیل بن عضد الدوله** شرف الدوله در وقت [illegible] او بوجود خویش





مشرف داشت چون این خبر شنید بجانب شیراز رفت و فولاذ بگرفت و پس از آنکه بدان ولایت رسید باتفاق
از وزیر عضد الدوله تقریر [illegible] او را از آن ... آزرده خاطر بود او را بگشت و بعد از ضبط مملکت فارس در اوایل سنه ۳۷۴
لشکر باهواز کشید و برادر خود ابو الحسین احمد را که از قبل صمصام الدوله بن عضد الدوله حاکم آن سرزمین بود بگرفت آنگاه
به بصره رفت و در ماه رجب سنه مذکوره ان بلده را نیز تحت تصرف درآورد و در اوایل سنه ۳۷۶ متوجه بغداد گشت
برادرش صمصام الدوله که در دار السلام امیر الامرا بود باستقبال بیرون رفت نزد او رفت و شرف الدوله نخست برادر را
تعظیم و تکریم نمود و چون از مجلس بیرون رفت باشد [illegible] حکم فرمود و با زور استقلال بضبط مملکت مشغول گشت
دو سال و کسری دولت و اقبال گذرانیده در سنه ۳۷۹ متوجه عالم بقا گردید **ذکر حکومت صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان**
**بن عضد الدوله** چون عضد الدوله رخت [illegible] بقا [illegible] صمصام الدوله در بغداد قدم بر مسند امیر الامرائی نهاد و
پس از آنکه مدت چهار سال ... [illegible] امور ملک و مال بپرداخت شرف الدوله مملکت دار السلام را متصرف شد او را
مقید نموده بیکی از قلاع دیار فارس فرستاد و صمصام الدوله همانجا بود تا برادرش بمرد از آنجا [illegible] از مجلس
بیرون آمده باسپاهی جرار متوجه بغداد گشت و بهاء الدوله بن عضد الدوله که بعد از فوت برادر حاکم دار السلام
شده بود اورا استقبال نمود و بین الجانبین نایره قتال اشتعال یافته عاقبت الامر به صلح الجامعین [illegible] گردید که
ولایت فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله را حکم شاهی
نماید آنگاه هریک از آن دو پادشاه بمقر خود باز گشتند و در سنه ۳۸۳ چند نفر از اولاد عز الدوله بختیار
که در یکی از قلاع محبوس بودند بنابر موافقت موکلان از قید خلاص یافته خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی بن استاد
هرمز را بدفع ایشان نامزد فرمود و ابو علی آن چند نفر را اسیر کرده نزد صمصام الدوله برد و دو نفر از ایشان را صمصام
انتقام از پای درآورده و چهار کس دیگر را محبوس کرد و بعد در خلال این احوال میان صمصام الدوله و بهاء
الدوله آتش منازعت دیگر باره اشتعال یافت و صمصام الدوله ابو علی استاد هرمز را بحرب
بهاء الدوله فرستاد و بهاء الدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ارسال داشت و میان بین الجانبین آتش جنگ و ستیز
مشتعل بود و در اکثر معارک ابو علی را صورت نصرت روی نمود چون هم بهاء الدوله باستقبال نزدیک رسید ناگاه
خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت این واقعه چنان بود که در سنه ۳۸۸ صمصام عسکر
مشغول نموده نام هر کس را که نیتش مذموم بود از دفتر حک نمود و چون آن لشکریان از دیوان محروم
و معزول شدند مستظهر باولاد بختیار از زندان ایشان را از قلعه بیرون آوردند و جمعی کثیر از ایشان بدان
مبادرت نموده خبر صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت در قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد با سپاه
آغاز عناد و مخالفت نمایند الا کوتوال آن قلعه را راه نداد و صمصام الدوله با معدودی از لشکر با دو دوان که یکی از ...

در دو فرسخی شیراز نزول کرده فاخر نامی که از کردان آن منزل بود او را گرفته پیش ابونصر بن بختیار برد ابونصر در روز پنجم
ماه مذکور صمصام الدوله را بقتل آورد و او را ... [illegible] ... در سرای امارت دفن کردند بهاء الدوله
و مدت عمرش سی و پنج سال و هفت ماه بود **ذکر ایالت بهاء الدوله ابونصر فیروز بن عضد الدوله**
در همان روز که شرف الدوله وفات یافت امرا در دار السلام بهاء الدوله را بر مسند ایالت نشاندند چنانچه
سابقا ذکر یافت میان بهاء الدوله و ابوعلی بن استاد هرمز ... [illegible] ... در همان ایام قتل صمصام الدوله شایع شده
انگاه ابوعلی ... [illegible] ... باتفاق بسیار از امرا ... بهاء الدوله ... و بهاء الدوله مقدم او را بحسن قبول
تلقی نمود ابوعلی در سلک هواخواهانش منتظم گشت و مملکت اهواز بحوزه تصرف بهاء الدوله درآمد ابوعلی بجانب
فارس فرستاد تا شیراز را ... [illegible] ... ابوعلی در سلک هواخواهانش منتظم گشت و مملکت اهواز بحوزه تصرف
بهاء الدوله درآمد ابوعلی بجانب فارس فرستاد تا شیراز را ... [illegible] ... غالب گشته ابونصر بن بختیار سلوک
طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاء الدوله رسیده کامران و سرافراز بدار الملک شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع
بختیار را که در آن ولایت مانده بودند بقصاص صمصام الدوله بقتل رسانند و موفق بن اسمعیل باستیصال ابونصر بن بختیار که بکرمان
گریخته بود نامزد شد و موفق بدان جانب ایلغار کرده ابونصر چون قوت ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت و موفق
بجرفت رسیده چنان شنید که ابونصر ... [illegible] ... بنابران با ... [illegible] ... از
تعقیب روان شد و ... [illegible] ... بوضوح پیوست که ابن بختیار ... [illegible] ... و موفق ... [illegible] ... بیشتر
سرعت نمود ناگاه بسر وقت ابونصر رسیده ... [illegible] ... تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده و بازار ... [illegible] ...
و در اثنای گیر و دار یکی از لشکریان او که ... [illegible] ... آمده بود ضربتی بر سر ابن بختیار زد
بر زمین انداخت و دیگری ... [illegible] ... موفق برد و موفق ... [illegible] ... بهاء الدوله ... منظور
نظر التفات شد و بعد از ... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible] ... تا در سنه ثلث و اربعمایه در ارجان
بمرض صرع درگذشت و وصیت کرده بود ... [illegible] ... بنجف بردند و دفن کردند زمان حیات بهاء الدوله
چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال فخر الملک ابوغالب محمد بن علی بوزارتش قیام مینمود

**ذکر پادشاهی مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله** چون فخر الدوله فوت شد
ولدش مجد الدوله با وجود صغر سن باتفاق علما و امرا و اعیان بر تخت جهانبانی برآمد و مادرش سیده که ضعیفه عادله
عاقله بود بانتظام مهام ملک و مال قیام نمود و چون مجد الدوله بحد بلوغ رسیده در بعضی مهمات با مادر اظهار
خلاف کرد ... [illegible] ... وزارت ... ابوعلی ... [illegible] ... سیده از ... [illegible] ... از آن
حصار فرار نموده بکردستان شتافت و حاکم آن ... [illegible] ... استقبال ... آورده ... [illegible] ... در





ملازمت سیده روی توجه بری نهاده و مجد الدوله بمقابله او اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر و دستگیر شد و سیده او را
بر مسند استقلال نشانده ... [illegible] ... معموری بلاد و رعایت
عباد کوشید و از لوازم نصفت دقیقه نامرعی نگذاشت ... [illegible] ...
در جواب ایلچیان ملوک عالیشان کلمات سنجیده بر زبان آوردی گفته اند که در آن اوقات سلطان محمود غزنوی
قاصدی نزد سیده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق خطبه و سکه بنام من ... [illegible] ... و الا مستعد قتال باش
سیده این سخن ... [illegible] ... سلطان شنیده ... [illegible] ... که تا شوهر من در حیات بود ... [illegible] ... که اگر حضرت سلطان
... [illegible] ... حالا ... [illegible] ... سلطان پادشاه است بکمال
عقل و ... [illegible] ... موصوف ... [illegible] ... اگر بر من ظفر یابد ... [illegible] ... مغلوب
گشته باشد ... [illegible] ... این عار ... [illegible] ... بر صحیفه حال او باقی ماند زیرا که مردم گویند که پادشاهی ... [illegible] ...
نوبت با ضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان بازگشته این جواب ... [illegible] ... محمود ... [illegible] ...
نمود و از سر آن عزیمت درگذشت و پس از آنکه سیده ... [illegible] ... باستقلال حکومت ... [illegible] ...
... [illegible] ... مجد الدوله ... [illegible] ... شمس الدوله ... [illegible] ...
حاکم همدان ... [illegible] ... اصفهان ... [illegible] ... در حیات بود ... مجد الدوله ... [illegible] ... تمام
داشت ... [illegible] ... در اوایل سنه ... [illegible] ... سلطان محمود غزنوی بعراق
شتافت و آن ولایت را مسخر گردانید و مجد الدوله و پسرش ابودلف ... [illegible] ... گرفته ... [illegible] ... و در
روضة الصفا مسطور است که ... [illegible] ... محمود غزنوی ... [illegible] ... مجد الدوله ... [illegible] ...
... [illegible] ... مجد الدوله ... [illegible] ...
... [illegible] ...
اسلاف ... چنین بوده ... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible] ...
... [illegible] ... **ذکر**
**سلطنت ابوشجاع بن بهاء الدوله** سلطان الدوله بعد از فوت پدر در ارجان ... [illegible] ... صاحب تاج
سلطنت ... [illegible] ... تاج الدوله ... [illegible] ... ابوالفوارس ... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible] ... ولایت فارس ... [illegible] ... شیراز مستولی شد و سلطان
الدوله ... [illegible] ... کرمان شتافت ... [illegible] ... خراسان

گرگیزه سلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم او را اکرام داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادگان حاضر بودند
ابوالفوارس را بر بالای کاوس بن وشمگیر مقدم نشاند و این معنی بر خاطر دارا گران آمده هم در آن مجلس بعرض سلطان رسانید که
مردان ابوالفوارس در خدمت آبای ما بوده اند مراد ازین سخن آنکه بود که عماد الدوله و برادرانش در اول حال نوکر
قابوس بن وشمگیر بوده اند سلطان محمود جواب داد که ابوالفوارس بر تو رتبه تقدم دارد زیرا که پدران او ملک را بضرب شمشیر
تسخیر کرده اند بعد از آن یمین الدوله ابوسعید طائی را با جمعی از سپاه مظفر لوا مصحوب ابوالفوارس بجانب فارس فرستاده
ابن زنجی هنوز بکرمان رسیده آن مملکت را تصرف کرد و آن ولایت را منضبط ساخته در حینی که سلطان الدوله به بغداد بود در شیراز
نیز استیلا یافته در آن اثنا ابوسعید نیز از ابوالفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت و سلطان الدوله از
مراجعت ابوسعید آگاه شده از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابوالفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان
الدوله لشکر فراوان متوجه کرمان گردانید و ابوالفوارس بهمدان شتافت و از آنجا بتاریخ فلان گریخته در سلک اصحاب
مهذب الدوله انتظام یافت بعد از آن رسل و رسایل گفتگو آمد و شد نموده کار بمرتبه رسید که میان سلطان الدوله و ابوالفوارس
قرار صلح بآنکه بدین موجب کرمان بدستور سابق بابوالفوارس متعلق باشد و دیگر با سلطان الدوله مخالفت
نکند و در سنه ۴۱۱ مشرف الدوله بن بهاء الدوله با سلطان الدوله در مقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب او میل کردند
ابن الاثیر در ... وقتی که بقتال اشتغال یافته عاقبة الامر بمصالحه انجامید که مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق
عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز و فارس اقامت کند و [illegible] ابن سهلان را که [illegible]
[illegible] سلطان الدوله [illegible] اهواز [illegible] آمده [illegible] رسید بخلاف مقرر امر
وزارت ابن سهلان [illegible] مشرف الدوله [illegible] میان برادران منازعات
در میان بود [illegible] سلطان الدوله در شیراز بجوار رحمت ایزدی پیوست [illegible]
مدت سلطنتش [illegible] سال [illegible] وزارت سلطان الدوله [illegible] فخر الملک ابو غالب محمد
علی [illegible] صفات [illegible] موصوف بود [illegible] ایام [illegible]
[illegible] فضلا و علما [illegible] فوت او
در سنه ۴۰۷ بوده **ذکر مشرف الدوله ابوعلی بن بهاء الدوله** در سنه ۴۱۱ مشرف الدوله در بغداد لوای
مخالفت برادر برافراخته خطبه بنام خود خواند و تا پنج سال و [illegible] حکومت کرده در ربیع الاول سنه ۴۱۶ روی بعالم
عقبی آورد **ذکر ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله** [illegible] ابوکالیجار بزعم اکثر ارباب اخبار [illegible]
[illegible] عماد الدین [illegible] سلطان الدوله [illegible] در زمان فوت [illegible]
بشیراز توجه نموده میان او و عمش ابوالفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ و نزاع مشتعل گشت و مدت مخاصمت ایشان





استناد یافته کار بر غلبه در جانب ابوکالیجار بود و کار بر طرف ابوالفوارس در سنه ۴۱۹ فوت شده بود و تمام
ایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال بقبضه اقتدار ابوکالیجار در آمد آنگاه با عم جلال الدوله که امیر الامرای بغداد بود
[illegible] مخالفت ساز داده [illegible] سال [illegible] نزاع [illegible] در سنه ۴۲۸ مصالحه اتفاق افتاده
[illegible] جلال الدوله [illegible] در سنه ۴۳۵ جلال الدوله وفات یافت خطبه بنام ابوکالیجار خواندند [illegible]
[illegible] در سنه ۴۴۰ ابوکالیجار
رخت [illegible] حکومتش بیست و پنج سال بود وزارت ابوکالیجار [illegible] عادل [illegible] **ذکر**
**جلال الدوله ابوطاهر بن بهاء الدوله** جلال الدوله بعد از فوت مشرف الدوله [illegible] در سنه ۴۱۶ [illegible] ایالت [illegible]
خود مشرف ساخت مدت شانزده سال [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] جلال الدوله در شعبان سنه ۴۳۵ [illegible] انتقال نموده [illegible] ابوعلی [illegible]
**ذکر ملک الرحیم خسرو فیروز بن ابوکالیجار** ملک رحیم بعد از فوت پدر در بغداد بپای [illegible] امیر الامرای [illegible]
[illegible] برادرش ابومنصور فولادستون که در شیراز [illegible] جنگ و نزاع قیام کشته
[illegible] سنه ۴۴۰ ابومنصور [illegible] شیراز [illegible] مملکت [illegible] تصرف ملک رحیم [illegible] تا در اواخر رمضان
همان سال طغرل بیک سلجوقی به بغداد رسید و ملک رحیم را [illegible]
[illegible] **ذکر ابومنصور فولادستون ولد ابوکالیجار**
باتفاق ارباب اخبار بعد از ابوکالیجار [illegible] ابومنصور [illegible] ولایات فارس [illegible]
ابوسعید خسروشاه بن ابوکالیجار [illegible] برادر [illegible]
ابوسعید [illegible] صاحب عادل [illegible]
[illegible] فضل بن حسن [illegible] ابومنصور [illegible]
[illegible] فولادستون در سنه ۴۴۸ [illegible]
فضل بن حسن [illegible] شبانکاره [illegible] ابومنصور [illegible] سلطان
الب ارسلان [illegible] شیراز [illegible] ابومنصور [illegible]
سال بود **ذکر ابوعلی کیخسرو بن ابوکالیجار** باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابوکالیجار [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] ابوعلی [illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] الکرم [illegible] **گفتار در بیان [illegible] مرتبه حکومت و اقتدار**

از آنجا که انعام و لطایف کامله روزخان کبار جهان بر موضوع اهل چون [illegible] کتب زیاد را بی غرض کرده اند که وردان گنجیر و والی گیلان بود فتح
میشود و او در سلوک سلاطین عظام طبرستان انتظام داشت و اول کسی که از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج که بعد از قتل
اسفار بن شیرویه در طبرستان و بعضی از بلاد عراق عرب جهانگیر باستقلال حکومت نمود و آخرین ایشان گیلانشاه
والی گیلانست که از اولاد کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود و جمعی که از آل زیار پادشاه شدند هشت نفر بوده و دولت
ایشان صد و شصت و کسال [illegible] که مرداویج در سنه [illegible] مستقل گشت و دست تغلب ببلاد جبال گیلان [illegible]
در سنه [illegible] در نوشت و جمعی از احوال مرداویج [illegible] مناسبت ملاحظه رسانده است و در اوایل ذکر احوال
بویه مرقوم شده است در این مقام بر [illegible] چنین حالات [illegible] اولاد زیار [illegible] وشمگیر بن
زیار [illegible] وشمگیر بن زیار بعد از قتل برادر خود مرداویج در ری مالک تاج و سریر گشته میان او و رکن الدوله
حسن بن بویه که از قبل عماد الدوله متوجه آن ملک بود محاربه روی نمود وشمگیر ظفر یافته رکن الدوله عنان عزیمت بصوب
اصفهان تافت وشمگیر حکومت تمام در نواحی دماوند قیام کرد و ماکان بن کاکی از مازندران بوی پیوست و مقارن آن
حال ابو علی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود با جنود نامعدود باصفهان رسیده وشمگیر و ماکان بمقابله او اقدام
نموده در روز چهارشنبه ربیع الاول سنه ٣٢٩ بصحرای اسحق آباد از هر دو جانب دلیران [illegible] صفها کشیدند و جنگ
معرکه [illegible] ساختند و ابو علی [illegible] فتح و ظفر اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت و هم ماکان بن کاکی با چهار
صد نفر از لشکر دران معرکه ناچیز گشت وشمگیر بمازندران گریخته حسن بن فیروزان که پسر عم ماکان بود از قبل وی
در جرجان باستقلال یافته حکومت می نمود با وی مخالفت کرد چند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت
آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر در اواخر سنه ٣٣٣ [illegible] بخراسان شتافت و از آنجا [illegible] امیر نوح بن نصر
سامانی [illegible] لشکری [illegible] بجرجان [illegible] ولایت را از دست
حسن بن فیروزان انتزاع نمود بر مسند ایالت قرار گرفت [illegible] میان او و آل بویه [illegible] جرجان داشت در محرم
الحرام سنه ٣٥٧ روزی وشمگیر میل سواری نموده بعضی از اهل نجوم که در مجلس بودند عرض کردند که بحسب اقتضای اوضاع
کواکب امروز [illegible] مناسب [illegible] توقف کرده در نماز پیشین آن روز [illegible] خاصه
[illegible] رفت و [illegible] سیاه [illegible] سوار شده [illegible] آمد [illegible]
از میان [illegible] وشمگیر [illegible] از پشت [illegible] بر روی زمین افتاد و از گوش و بینی او خون
[illegible] بیستون [illegible] حکومت [illegible] ایام حیات
بیستون [illegible] در سنه ٣٦٦ برادرش شمس المعالی قابوس [illegible] بمسند ایالت [illegible] مملکت جرجان [illegible]
[illegible] قابوس پادشاهی بود [illegible] ذات [illegible] از امثال و اقران ممتاز





دستش [illegible] انفعال [illegible] و اعمال [illegible] منشور [illegible] السورت خطش
نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده مکتوب
[illegible] صاحب عباد سطری از خطش افتادی گفتی [illegible] خط قابوس است یا جناح طاوس بیت [illegible] کتاب
[illegible] القصه چون هجده سال از سلطنت قابوس [illegible]
دیلمی از برادر خود مؤید الدوله [illegible] شمس المعالی قابوس برد و قابوس [illegible] مؤید الدوله [illegible] لشکر
بجرجان کشیده و قابوس از مقابله و مقاتله عاجز گشته بخراسان رفت و قریب هجده سال در ظل رایت سامانیان
بکام و ناکام اوقات گذرانید [illegible] اشراف و اعیان خراسان [illegible]
[illegible] و احسانش بهره ور شده با وجود آنکه قابوس [illegible] حکومت محروم
گشته بود بعد از فوت مؤید الدوله چون فخر الدوله در ری [illegible] مسند سلطنت قرار گرفت مملکت جرجان را داخل
قلمرو دولت خویش گردانید [illegible] شمس المعالی [illegible] فخر الدوله [illegible] عالم آخرت
کرد در سنه ٣٨٨ [illegible] بن فیروزان [illegible]
کوهستان مازندران بود در جرجان خطبه و سکه بنام قابوس [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شمس المعالی [illegible]
[illegible] تسخیر [illegible] طبرستان و گیلان [illegible] منوچهر [illegible] گیلان [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] قابوس [illegible]
[illegible] حکم [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] امرا و اعیان جرجان [illegible] قابوس [illegible] جرجان [illegible]
[illegible]
[illegible] طلب منوچهر [illegible] بگیلان فرستادند و شمس المعالی [illegible] از
ملک [illegible] بسطام رفت و [illegible] منوچهر بجرجان رسید امرا و اعیان [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible] بسطام [illegible]
[illegible]
[illegible] شمس المعالی [illegible] حال
[illegible] قابوس در قلعه [illegible] ایام حیات را بادای

و لطایف شاعرانه بکمال آورده و یکی از امرای در خدمت شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شده گفت که درین ایام
قابوس ازان شخص پرسید که سبب خروج شما چه بوده جواب داد که چون تو در قتل مردم افراط نمودی هیچکس بکار اتفاق کرده
تا از دست سطوت انگیزیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این شغل بواسطه قلت خون ریختن مرا پیش آمد زیرا که اگر
تا اول آن شیخ فتوی کرده بیکبار همین دو سه کس را بکشتمی بدین روز کار گرفتار نمیشدم و چون شمس المعالی در حصار جناشک قرار گرفت بعد از ایام
کم بر سبیل ... داخل شهور سنه ثلث و اربعمائه بود امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را بشربت شهادت رسانیدند
مخفی نماند قابوس ترکیب ... استرآباد که بنا کرده عمارت آن پادشاه است و بادین ولادت ... از ... جنان ابومنصور ثعالبی معاصر
قابوس بود و نام ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل است و کتاب سیرالملوک از تصانیف اوست **ذکر حکومت**

**منوچهر بن قابوس** چون منوچهر بنابر مساعدت بخت بلند از قلعه برآمد در ولایت جرجان جهانبان شد القادر بالله عباسی
منشور حکومت تمامی مملکت پدری را که تعلق بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاده او را فلک المعالی لقب داد و
فلک المعالی الهام تالیف ... در ایام دولت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد درآمده نام
او خود در سکه و خطبه بنام ... و ... بنابرآن دختر از مخدرات شبستان سلطان بحباله نکاح درآورد و بنابران
وصلت مملکت او ... الکافه ... قلعه ... که از ... برداشت
و در غایت ... در غایت حکومت میکرد تا در سنه ۴۲۳ روی بعالم عقبی آورد و انگاه پسرش ... قائم مقام
شد و نسبت سلطان محمود اظهار طاعت و انقیاد نمود اما در وقتی که سلطان مسعود بجرجان رسید کار انجار اطاعت
و انقیاد نمود اما در وقتی که سلطان مسعود بجرجان رسید ... تکلیف ما لا یطاق تکلیف کرده بنابران جرجان
را بگذاشته در بعضی از قلاع متحصن شد و هم ... تا در سنه ۴۳۱ ملک ... کیکاوس بن
اسکندر بن قابوس ... عم زاده ... کوهستان حاکم گشت و او مؤلف کتاب قابوس نامه است و وفاتش
در سنه ۴۶۲ اتفاق افتاد و بعد از او پسرش گیلانشاه ... کوهستان در سنه ... از دست
حسن صباح منتقل کرده و دیگر کسی از اولاد قابوس بمنصب حکومت نرسید ... و الله یحکم ما یرید

چون اعلم علما حکمت انتما شیخ ابوعلی سینا با قابوس بن وشمگیر و سلاطین آل بویه
معاصر بود و در ایام دولت آن طبقه بر مدارج وزارت و جلالت عروج نمود خامه مشکین شمامه بعضی از حالات آن حکیم علامه
درین محل تسطیر ... تا مطالعه کنندگان این اوراق بر ... این صفحات ما ... سمات اخبار
آن قدوه علما ... سیراب ... الاعانة والتوفیق ارباب تواریخ در مؤلفات خود آورده اند که پدر شیخ
ابوعلی عبدالله ... سینا نام داشت و از جمله اعمال و کتاب بلخ بوده در زمان امیر نوح بن منصور سامانی بخارا رفته و در ای
امیر نوح از جهت عملی ... فرستادند و عبدالله در آن ... قریه ... سیاره و نام ... خود را ... شیخ ابوعلی





در شهور سنه ۳۷۳ از آن مخدره متولد شد چون مدت پنج سال از عمر شیخ درگذشت پدرش او را
بمعلم ... تا ابوعلی اسمعیل زاهد سپرده شیخ بواسطه کمال رشد و قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب
و قواعد عربیت را کماینبغی ضبط نمود و آنگاه پدرش او را بمحمود مساح که بقال بود و در فن حساب مهارت تمام داشت
علم حساب مطالعه نمود و بعد از آن پدر شیخ ابوعلی عبدالله ناتلی را که از سلک حکمای زمان خود منسلک بود بخانه برده
انعام و احسان بروی بگشاد و ابوعلی منطق و اقلیدس و مجسطی از آن حکیم کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل زاهد خواند و در آن
مطالعه علوم طبیعی و الهی مشغول گشته و مسائل آن فنون را بتحقیق رسانید و بعلم طب رغبت نمود و باندک زمانی در آن
فن بمرتبه رسید که فوق آن در حیز تصور نبود و شیخ ابوعلی در اوقات تحصیل هرگز تمام شب بخواب نرفتی و در روز بغیر
از مطالعه امری دیگر نپرداختی و مسائل را که مشکل بودی بر کاغذ نوشتی و هر مسئله مقدمات قیاسی آن را کتابت کردی و شرایط
قواعد منطق رعایت نمودی تا معلوم شود که مقدمات نتیجه است یا عقیم و چون در مسئله متردد گشتی بجانب عبادت
مسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز بجا آوردی ... و باز باشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی
و در شبها هرگاه خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس نمودی قدحی شراب آشامیدی و باتفاق
مورخین شیخ ابوعلی در سن هیجده سالگی از تکمیل جمیع فنون معقول و منقول فراغت یافته بود و در میان فصاحت
و بلاغت گوی مسابقت از علما و فضلا در ربوده و در بعضی از نسخ معتبر مسطور است که در آن وقت که
شیخ بر کار مطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرض صعب روی نمود و اطبا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ
استعلاج کردند باندک زمانی مزاج پادشاه را علامات صحت آورد و ملازم رکاب سلطنت پناه شده در زمان
ملازمت در کتابخانه امیر نوح که در آن زمان کتب متقدمین و متأخرین در آنجا جمع بود معرفت آن کتب
غریبه نفیسه را منظور می آورد اتفاقا در آن اوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجا بود سوخته فنا شد و جمعی از
ملازمان امیر نوح را گفته که شیخ عمدا آتش در آن کتب زد تا آن علوم با او منسوب باشد و بعد از آن ابوعلی بتصنیف مشغول
گشت و چون شیخ ابوعلی بیست و دو ساله شد پدرش وفات یافت و در پیشانی ایام ... احوال ملوک سامانیه
راه یافت ابوعلی بخوارزم نزد علی بن مامون بن محمد که در آن زمان خوارزمشاه بود رفت و خوارزمشاه جهت او وظیفه
کافی تعیین کرد و در آن اوان ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق و ابوالخیر خمار در خوارزم بوده در خدمت خوارزمشاه
کامرانی ... بمصاحبت ... که در آن اوان گورگان ... طالع دولت سلطان محمود غزنوی ... باشتغال ...
از اهل شرف ... شیخ ابوعلی بر مذهب ... است و سلطان محمود از غایت تعصب ... شیخ ...
ابوالفضل حسن بن میکائیل نزد خوارزمشاه ارسال داشت ... و گفت چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از اکابر اهل علم
الشیخ ... باید که ایشان را بپایه سریر اعلی فرستی تا بشرف مجلس عالی مشرف گردند و بنابر آنکه خوارزمشاه از خوف سلطان

اطلاع داشت قبل از آن زمان حسین میکائیل جهت آنکه وی را طلب داشت و صورت حال ابو علی را در میان نهاد
و گفت نمیخواهم که شما را بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم اگر سبیل ملاقات نمایید قبل از آنکه حسین میکائیل شما را در خوارزم بیابد
فکر کار خود کنید ابو ریحان و ابو الخیر مفارقت سلطان محمود اختیار کردند و ابو علی و ابو سهل مسیحی از خوارزم بیرون خرامیده
فرار نمودند و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده ابو سهل در آن صحرا از تشنگی و گرما فوت
شد و ابو علی بهر حال بجانب ابیورد رسید و از آنجا بجرجان رفت و در کاروانسرای فرود آمده به طبابت مشغول گردید
در همین مجال اکثر حکم وی به صواب مقرون یافت شهرت تمام گرفت و در خلال آن احوال خواهرزاده قابوس بن وشمگیر
در جرجان صاحب تاج و سریر بود بعلتی رنجور و ناتوان شد و اطبا از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشتند و کیفیت مهارت
ابو علی در آن فن بعرض قابوس رسید و حکم شد که او را بر بالین مریض برند و چون شیخ بکنار خواهرزاده قابوس رسید
نظر تجربه از راه احوال و اوضاع او افکنده گفت این شخص غیر از عشق مرضی ندارد و مریض انکار نموده ابو علی فرمود که کسی را که تمامی
اسامی محلات استرآباد را بداند حاضر سازند چنان مردی را که بر محلات شهر آگاه بود طلب
نمودند شیخ انگشت بر نبض مریض نهاد و بآن کس گفت محلات شهر را بخواند و آن شخص بموجب فرموده عمل نمود و چون
محله که مطلوب مریض آنجا بود مذکور گشت نبض او مختلف گردید آنگاه سراهای آن کوی مذکور گشت در محل ذکر سرای
دیگر اختلاف در نبض پیدا شد پس شیخ فرمود کسی را که اسامی تمام ساکنان آن سرا معلوم داشته باشد حاضر کردند و چون
بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب اشارت ابو علی باسامی ساکنان آن خانه ابتدا کرد و چون بنام مطلوب مریض
رسید آن مقدار تغیر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نماند

علامت عشق مریان عجب خاصیتی دارد که ظاهر شود هر چند داری بیشتر پنهان آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که
خواهرزاده شما عاشق فلان کس که در فلان محله در فلان سرا متوطن است عاشقست و علاج او بغیر از وصال ممکن نیست
قابوس از کمال تحیر و مهارت ابو علی تعجب نمود و او را رعایت بسیار فرمود و آگاه شد که این ابو علیست که حسین میکائیل
جهت طلب او بخوارزم نزد خوارزم شاه رفته بود و بی نیل مقصود مراجعت نموده سلطان محمود فرموده که صورت
ابو علی را بر کاغذ نگاشته و مصوران آن صورت را بهر طرف فرستاده و بحکام آن نواحی پیغام
داده که هر گاه شخصی با این هیات در آن ولایت پیدا شود او را گرفته بپایه سریر سلطنت ارسال دارند و صورتی
پیش قابوس نیز فرستاده بنابر آن چون چشم قابوس بر روی ابو علی افتاد او را بشناخت و تعظیم و اقدام نموده
بر زبر مسند خود جای داد و گفت مبلغی در رعایت ابو علی کوشید و بعد از آن ملاقات اختلال احوال آن
ملک بود شیخ ابو علی از جرجان بولایت ری رفته بمجلس مجد الدوله رسید چون آوازه صیت کمال شیخ را
شنیده بود در مسند رضای خاطر خطیرش سعی موفور بتقدیم رسانید و در آن ایام مجد الدوله را مرض سوداوی



شیخ در معالجه دست شفا فرموده آثار انفاس مسیحایی ظاهر نمود و در آن سال که سلطان محمود رایت اقبال بتسخیر
عراق برافراشت شیخ ابو علی بقزوین رفت و از قزوین بهمدان شتافت و در وقت وصول شیخ بهمدان حاکم آن
دیار شمس الدوله بن فخر الدوله را مرض قولنج روی نموده بود بحسن اهتمام شیخ از آن مرض نجات یافت و منصب وزارت را
بآن جناب تفویض نمود چون ابو علی روزی چند بر مسند وزارت نشست گفتگو در میان دیلمیان افتاده بعضی
از لشکریان منزل شیخ را غارت کردند و قصد قتلش نمودند و شیخ گریخته از آن جمع بعد از آن در خانه شیخ ابو سعید
متواری گشت و در آن ایام مرض شمس الدوله عود کرد و ابو علی را باز طلبید و مراسم اعتذار بتقدیم
رسانید و بار دیگر شیخ آن عارضه را علاج نموده شمس الدوله کرت ثانیه منصب وزارت را به ابو علی مفوض
ساخت و در آن اوان فقیه ابو عبید از آن جناب التماس شرح کتب ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم
اما اگر خواهی در علم مجادله و مناظره آنچه معلوم من شده است در این رساله در کتابی تصنیف نمایم فقیه ابو عبید بدین
معنی رضا داده شیخ تالیف طبیعیات کتاب شفا در آن ولا ترتیب کرد و ایضا تصنیف مجلد اول از
قانون هم در آن اوان وقوع یافت و چون ابو علی در همدان چند وقت بسر انجام امور ولایت و وزارت اشتغال
داشت هر شب جمعی کثیر از علما و طلبه علوم در منزلش مجتمع میشدند و شیخ در اول شب بدرس قیام مینمود
و بعد از آن مغنیان و اهل ساز را حاضر میکرد و بشرب شراب تا آخر شب مشغول میبود و در آن اثنا میان شمس الدوله
و بهاء الدوله مخالفت روی نمود و شمس الدوله متوجه محاربه او شد و بسبب عدم پرهیز مرض قولنج
عود کرد و لشکریان او بهمدان باز گردیدند و شمس الدوله در راه عالم سفلی را وداع گفت و مردم همدان
پسر شمس الدوله را بحکومت برداشته کس بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید و ابو علی از قبول آن
امتناع نموده در سرای ابو غالب عطار متواری شد و در ایام تواری اکثر کتابی که در نظر داشته باشد جمع
طبیعیات و الهیات کتاب شفا کرد و در سلک انشا کشیده ابتدای منطق کرد و در این اثنا تاج الملک
که از جمله ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته بتهمت محبت علاء الدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال
داشت متهم ساخت و در یکی از قلاع آن حدود محبوس گردانید و ابو علی کتاب منطق شفا را در آن حصار باتمام
رسانید و در خلال آن احوال علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و شمس الدوله و تاج الملک بعجز
قوت مقاومت نداشته پناه بقلعه که محبس شیخ بود بردند و بعد از آنکه ابن کاکویه از همدان بازگشت شیخ را
مصحوب خویش بهمدان آوردند و ابو علی در منزل علوی فرود آمده و بتصنیف در آن ولا تالیف کرد و آنگاه در کسوت اهل
تصوف همراه برادر خویش محمود و فقیه ابو عبید و دو غلام بصوب اصفهان حرکت فرمود و چون بقریه طبرستان رسید
خواص علاء الدوله با مراکب راهوار و خلعت فاخره بر سبیل استقبال استقبال نمودند و آن جناب را در منزل

مناسب فرود آورد و شیخ لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن مجلس بوجود علماء اعلام مشحون بودی و شیخ
هر کدام را در علمی که آن را بهتر دانستی استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن ولا وقوع انجامید و در سنه عشرین و اربعمایه که سلطان
محمود غزنوی با پسر خود سلطان مسعود به ری و بلاد عراق در آمدند شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغال داشت و پادشاه و وزیر
از دولت سلطان محمود متوهم گشته بجانب ساحه روی شتافتند و پس از آنکه سلطان محمود ولایت ری
مملکت مسعود کرده مراجعت نمود علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و در آن حین
سلطان مسعود اصفهان را بملازمان سلطان مسعود داده [illegible] جنگاه علاء الدوله بنیابت مسعود در اصفهان حکومت
نمود و چون استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود [illegible] یافته روی توجه باصفهان آورد و علاء الدوله گریخته خواهرش
در بیت سلطان افتاد و شیخ ابو علی [illegible] علاء الدوله [illegible] سلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله
[illegible] بجای انکحه خویش درآوری ولایت اصفهان نگاهدار مسعود این سخن را بوجه اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را
عقد نمود و چون این سخن بعلاء الدوله رسید با سباب مقاتله اشتغال [illegible] خشمناک شده پیغام فرستاد [illegible]
لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را گفت جواب این بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که آن عورت خواهر علاء الدوله
و منکوحه تست و اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و غیرت ضعیفان [illegible] و این جواب موثر افتاده
سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را [illegible] فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف
غزنین رفت و ابو سهل حمدونی [illegible] و میان علاء الدوله و ابو سهل محاربه روی نموده علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل
باصفهان آمده [illegible] کتب شیخ بغارت رفت و پس از روزی چند باز علاء الدوله باصفهان معاودت نموده بر مسند
ایالت نشست نقلست که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و آن کار بسیار مشغول میشد بنا بر آن قوت طبیعت
او ضعیف شده و ضعف قوت گرفته در همدان علت قولنج عارض ذات او شد و در یک روز هشت نوبت حقنه کرده
در آن ایام بسبب [illegible] و شیخ [illegible] روی نمود و نوبت دیگر [illegible] را فرمود [illegible]
حقنه [illegible] و آن [illegible]
[illegible] از خدام که [illegible] شیخ از وی خیانتی صادر شده بود
[illegible] شیخ [illegible] باصفهان
و [illegible] که باصفهان رسید قوت قیام نداشت با وجود این حال در معالجه [illegible] و فی الجمله صحتی دست داد
یکنوبت بمجلس علاء الدوله تشریف برد و بعد از آن علاء الدوله عزیمت همدان کرد و شیخ را همراه برد و در منزل دوم قولنج
عود نمود و چون بهمدان رسید [illegible] که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشته [illegible]
توبه فرمود و آنچه داشت صدقه کرد و غلامان خود را آزاد کرد و بقرائت کلام الله مشغول گشت و پس از تمام شدن ختم قرآن [illegible] روز



در جمعه اول ماه رمضان سنه ۴۲۸ وفات یافت و از این قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل
علوم و فوتش بوضوح می پیوندد شعر حجة الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کسب کرد کل علوم
در تکز کرد این جهان بدرود و بدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه و چهار سال بوده باشد و قول اکثر آنست که مدت عیشش
شصت و سه سال شمسی و هفت ماه بوده و جمعی که این قول را قبول کرده اند گویند که ولادت ابو علی در سنه ۳۷۳ بوده
و فوتش در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه روی نموده و از شیخ ابو علی حالات غریبه و امور عجیبه بسیار ظاهر گشته
چنانچه بعضی از آن در میان طوائف [illegible] چنانچه بعضی از آن در میان طوائف انسان
اشتهار دارد نقلست که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای فارس بمطالعه آن اشتغال نمودند و یکی از ایشان که
اعلم قوم بود در آن رساله چند شبهه کرده آن شبهه ها را جزوی نوشت و کاغذ مصحوب ابو القاسم کرمانی نزد شیخ
فرستاد و ابو القاسم نزدیک غروب در عهد اصفهان بملازمت ابو علی رسید و آن جزو را بعرض رسانید
شیخ تا وقت ادای نماز خفتن با ابو القاسم صحبت داشته بعد از آن بمطالعه آن شبهات اشتغال نمود و آنگاه جواب
آغاز نوشتن کرد و در آن شب که از لیالی تابستان بود پنج جزو در آن باب کتابت نموده آنگاه بخواب
رفت و هم در نماز بامداد جزوها را [illegible] آن [illegible] مشتمل بر حل مشکلات و جواب شبهات علماء شیراز بود با ابو القاسم داد و گفت
استعجلت فی الجواب حتی لا یتأخر الراکب القاصد و ابو القاسم بشیراز رسانید چون آنرا دیدند متعجب گردیدند آورده اند
که روزی در مجلس علاء الدوله شنید از علم لغت مذاکره میشد و شیخ قدرة وقوف در آن باب سخن گفت ابو منصور جبانی که
از دانشمندان اصفهان بود در آن انجمن تشریف داشت بشیخ گفت که در حکمت و طب [illegible]
سخن میکنی اما علم لغت نخواندی [illegible] و سخن تو درین فن مسموع نیست شیخ ابو علی ازین سخن متأذی گشته
و آغاز درین کتب لغت کرد [illegible] در آن فن نوشته شده بود بدست آورد و [illegible] علم لغت بمرتبه
رسید که فوق آن در تصور نبود بعد از آن سه قصیده مشتمل بر الفاظ غریبه در سلک نظم کشید و خود آن قصاید را
نوشته و جلد کرده و آنرا کهنه ساخته در خلوتی نزد علاء الدوله برده گفت چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را
بوی نموده بگوی که این رساله را در روز شکار در صحرا یافتیم و میخواهیم که مضمون این ابیات را بیابیم علاء الدوله
بر آن موجب تقدیم رسانید ابو منصور هر چند بمطالعه آن اشعار اهتمام فرمود بسیاری مشکل ماند و معترف گشت که [illegible]
شده [illegible] بعد از آن شیخ بمجلس حاضر گشته [illegible] ابو منصور را مشکل بود [illegible] فرمود که این لغت
در کدام کتاب [illegible] در کدام مفصل ابو منصور [illegible] دانست که آن قصاید از شیخ ابو علی است [illegible] عذرخواهی
بجای آورد و شیخ کتاب لسان العرب در آن ایام تالیف کرد و مفصل دیگر از بعضی مؤلفات شیخ آنست
[illegible] منطق مبدا و معاد و اشارات و کتاب قانون در چهار مجلد [illegible] مجمل و محصول در بیست مجلد

اتصاف دو دیست مجلد بها ایشان رسالت شفا و دیگر جزو مجلد علائی فروع ادویه قلبیه حکمت عرشیه رسالت قضا و قدر رسالة الوام
علویه رساله آلات رصدیه رساله در شرح مختصر اقلیدس رساله در نبض رساله در حد و رسم حکمت بست رساله در ابعاد و اجرام
العلم از در وقطع عامه المؤمنین وصلی علی سیدنا محمد و آله الکرام

## گفتار در بیان طلوع صبح دولت و اقبال اخشید از افق ولایت مصر و شام و ذکر وصول خورشید طالع و اتباعش باوج عظمت و احتشام

ولادت اخشید در روز دوشنبه منتصف رجب سنه ۲۶۸ در عالم بغداد دست داد و نام اخشید محمد بود و پدرش
طغج نام داشت و طغج ترکی بود از اولاد ملوک فرغانه منتظم در سلک امرای [illegible] و چون محمد بن طغج بسن رشد و
تمیز رسیده و آثار شجاعت و فرزانگی از ناصیه احوالش لایح گردید المقتدر بالله ایالت ولایت دمشق ابتدای دولت
او مفوض داشت محمد آن مملکت را بانوار عدالت و نصفت روشن ساخت و در تربیت احوال رعایا اهتمام فرموده رایت
حکومت و رفعت برافراخت و پس از آنکه القاهر بالله بر مسند خلافت بنشست حکومت مصر را بدو داد و محمد در ماه
رمضان در سنه احدی و عشرین و ثلثمایة بآن بلده رسید تا ابواب انعام و احسان بروی خلایق [illegible]
چون الراضی بالله تقلد قلاده خلافت شد بیشتر از طغج سابق در استرضای خاطر محمد کوشیده زمام ایالت
حرمین شریفین و مملکت جزیره [illegible] اقتدار او نهاد و او را اخشید لقب داد و در زمان اهالی فرغانه پادشاه
خود را اخشید میگفتند چنانکه فارسیان را کسری میخوانند قال الامام الیافعی رحمه الله اخشید بکسر الهمزة و
الخاء والشین [illegible] ملک الملوک و محمد بن
طغج بدین لقب اشتهار داشت ایام حکومتش [illegible] بر منابر اسلام [illegible] اخشید [illegible]
المتقی لله بر مسند خلافت نشست امارت تمامی ولایت شام را ضمیمه سایر مناصب اخشید ساخت و اقدام
بر مسند عظمت و ابهت نهاده دولتش بکمال رسید که هشت هزار غلام زر خرید مهیا کرد و در خود که هر شب فوجی از
آن غلامان بحراست قیام نمایند و اخشید بدو اقبال بکمال استقلال روزگار میگذرانید تا در هشتم ذی الحجه سنه ۳۳۴
در دمشق وفات یافت و نعش او را به بیت المقدس برده دفن ساختند مدت حکومت اخشید [illegible] سال و [illegible] ماه و چند روز
بود و دو پسر ازو یادگار ماندند ابو القاسم و ابو الحسن علی و بعد از وفاتش ابو المسک کافور که غلامی بود سیاه
السواد و حبشی الاصل و اخشید او را بهژده دینار زر خریده تربیت کرده بود بتکفل اتابکی ابو القاسم سرافراز
ساخت در مملکت مصر متصدی سرانجام امور ملک و مال شد و ابو القاسم را بر تخت سلطنت نشانده چون
کافور بوفور عقل و شجاعت و عدل و کفایت اتصاف داشت بیشتر امرا بمتابعت او رضا دادند و روش گرفته کافور
از قبل ابو القاسم [illegible] تا در سنه ۳۴۹ ابو القاسم عالم فانی را
منزل ساخت آنگاه کافور [illegible] نهاده دیگرباره ملک با ابو الحسن [illegible] کامرانی میکرد





و در سنه ۳۵۵ ابو الحسن نیز وفات یافت کافور در حکومت مستقل گشت و خطبه [illegible] مصر و بلاد
مصر و شام و حجاز چند سال بر منابر اسلام بنام او خواندند و خطبه و سکه [illegible] و او در کمال عدل [illegible] روزگار گذرانید تا در نهم
جمادی الاول سنه ۳۵۷ بقول صحیح در مصر زمان حیاتش بنهایت رسید و در قرافه مدفون گردید مدت حکومتش [illegible]
سال بود و بعد ازوی ابو الفوارس [illegible] ابو الفتح یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام می نمود و چون مدار کافور [illegible] زمانی حکومت ممالک مصر
بخلفای اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه در سیاق کلام گفته خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز الکریم المجید

### طبقه نخستین از اسمعیلیه که در بلاد مغرب

و مصر سلطنت منشور گشته اند چهارده نفر بوده اند و مدت دولت ایشان بعقیده مولف مرآة الجنان دویست
و هفتاد سال امتداد یافت و ازین جمله مدت دویست و هشت سال خطبه مصر و اکثر ممالک شام بنام ایشان بوده اول کسی
ازین طبقه ظهور نمود و مالک زمام امور جهانبانی شده ابو القاسم محمد بن عبدالله است که او را مهدی میگفتند و مهدی
خود را منسوب باسمعیل بن جعفر بن محمد الصادق میداشت علیه السلام و [illegible] از عیون التواریخ که مولف آن ابو طالب
علی البغدادی است اسامی آبای او را بدین موجب نقل کرده که المهدی محمد بن الرضی عبدالله التقی قاسم بن الوافی احمد بن
الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق و اکثر اهل سنت و جماعت بدین نسب مهدی را از ذریت عبدالله بن سالم البصری
شمرده اند [illegible] از اولاد عبدالله بن میمون القداح اعتقاد کرده اند و بزعم اسمعیلیه آنکه مهدی
آخر الزمان که احادیث و اخبار از ظهور او اخبار می نماید عبارت از محمد بن عبدالله مذکور است و از حضرت خاتم
الانبیاء و علیه من الصلوات اتمها روایت میکنند که فرموده علی راس ثلثمایة تطلع الشمس من مغربها و گویند لفظ شمس
درین حدیث کنایت از محمد عبدالله مهدی است بقول امام یافعی در ذی الحجه سنه ۲۹۹ و بروایتی که در روضة الصفا و تاریخ
گزیده مسطور است در سنه ۲۹۶ بمعاونت ابو عبدالله الصوفی در ولایت افریقیه خروج کرد [illegible]
از آن ولایت اخراج نموده تقلد قلاده ایالت گشت و روز بروز [illegible] او در ترقی بوده مملکت [illegible]
ملک اکثر مغرب را مسخر ساخت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و متانت طرح انداخته آن
حصن حصین را المهدیه موسوم گردانید و [illegible] و شش سال دولت و اقبال گذرانید و در شهور سنه ۳۲۲ در قلعه
مهدیه بعالم آخرت توجه نمود اوقات حیاتش شصت و دو سال بود و القائم بامرالله احمد بن محمد المهدی بعد از فوت پدر
بحکم ولایت عهد قائم مقام گشته افسر حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او [illegible] ابو یزید نام خروج کرد و
[illegible] ساخت و رایت مخالفت قائم برافراخت و قائم بکار [illegible] قیام نموده [illegible] قلعه مهدیه [illegible] ساخت و ابو
یزید در حصار رفته [illegible] آمده و در تاریخ گزیده مسطور است که [illegible] کرد و دجال [illegible] کنایت
از ابو یزید مذکور است و بعضی روایت کنند که دجال مهدی با قائم خروج خواهد کرد القصه قبل از آنکه فتنه ابو یزید [illegible]

قایم در شوال سنه ۳۳۴ فوت شد و امرا و ارکان دولت وفاتش را پنهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند

مدة دولت قایم دوازده سال بود

باصابت رای و تدبیر موصوف و بجلادت و سخای غیر اتصاف داشت و حزم و علم و حکومت [illegible] قبل از آنکه فوت
پدرش منتشر شود ابو یزید را بدست آورده و بپای تخت رسانید و منصور او را در قفس آهنین با بوزینه قرین ساخته
بعد از روزی چند [illegible] حیاتش را برانداخت و منصور در سلخ شوال سال سنه ۳۴۱ وفات یافت مدة حیاتش
سی و نه سال و زمان خلافتش هفت سال

و در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشست و او والی صاحب رای کشورگشای بوده در ایام دولت خود بسیاری
از بلاد مغرب تسخیر نموده و بعد از انتشار خبر فوت کافور اخشیدی که خورشید دولتش از افق مملکت مصر طلوع
کرده جوهر خادم را بآنجانب فرستاد و بلاد شام را نیز در تسخیر آورد و المعز لدین الله در سنه ۳۶۲ از افریقیه بمصر رفته
آنجا را دار الملک ساخت و در روز جمعه ربیع الاول سنه ۳۶۵ علم عزیمت بصوب آخرت برافراخت مدة سلطنتش [۲۵]
سال و پنج ماه بوده و اوقات حیاتش چهل و پنج سال

افاضل علما اخبار و اعلام صحت آثار در تصانیف [illegible] و اخبار مرقوم کرده اند که چون خاطر المعز لدین الله از ضبط ممالک
موروثی فراغت یافت ابو الحسن جوهر بن عبدالله را که در سلک غلامانش منتظم بوده بکفایت و رای [illegible] داشت
در سنه ۳۵۸ بنیابت و رعایت و ترتیب سپاه و اسباب لشکر گران بصوب اقصی بلاد شام و مغرب فرستاد
و جوهر تا سواحل دریای اوقیانوس غربی [illegible] آن ولایت را تحت تصرف در آورده مظفر و منصور
با غنایم موفور بحضرت المعز لدین الله مراجعت کرد و چون از ماجرای فوت کافور اخشیدی و قحط و غلائی که در ولایت
مصر شیوع یافته بود بسمع المعز لدین الله رسید جمعی [illegible] از اصحاب [illegible] او را بآنجانب فرستاد
متوطنان آن دیار بقدم اطاعت پیش آمده غاشیه طاعت بر دوش میگیرند بنابر آن معز لدین الله جوهر را
با فوجی از سپاه [illegible] بدانجانب فرستاد و جوهر در پنجشنبه [illegible] سنه ۳۵۷ [illegible]
تا حدود آن مملکت رسیده [illegible] انتشار [illegible] و مساکین [illegible] جمع کرده در رون
مصریان شیوع داشت تسکین گرفت و [illegible] جوهر مانند [illegible] سیم و زر [illegible] جمیع ساکنان آن دیار اظهار
اخلاص و هواداری نمودند و جوهر در بستان اخشیدی نزول اجلال فرموده [illegible] و جهان [illegible] روی
[illegible] طوایف انسان [illegible] که شعار عباسیان بود [illegible] سفید تبدیل داده و در روز جمعه
بمسجد جامع شتافته و نام عباسیه را از خطبه انداخته و در منبر [illegible] نام و لقب المعز لدین الله [illegible]
ساخت و این کلمات را بر خطبه افزود که اللهم صل علی سیدنا محمد المصطفی و علی علی المرتضی و فاطمة البتول و الحسن و الحسین

خبر



صلی الرسول الذی [illegible] اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و صلی الله علی الائمة الطاهرین و در جمعه ثانیه موذنان امر نموده جوهر
در اذان حی علی خیر العمل گفتند و در آن روز خطیب در آخر خطبه جوهر را دعا کرد و این صورت در نظر
او مستحسن نمود [illegible] و بعد از [illegible] جوهر باشارت المعز لدین الله در میان فسطاط مصر و عین الشمس شهری
بنا نهاد و آنرا موسوم بقاهره معزیه گردانید و اطراف و جوانب لشکر [illegible] فرستاده [illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] مکه و مدینه از تصرف عباسیه بیرون آورد و در آن ممالک شعار علویه ظاهر کرد و آنگاه جعفر بن فلاح
که از [illegible] بود بصوب فلسطین ارسال داشت و آن قاید فلسطین را فتح نموده و بر دمشق نیز مستولی گشت
و جمعی کثیر از قرامطیان که در شام بودند و باستقلال [illegible] اشتغال می نمودند [illegible] رسانید و در شوال سنه ۳۶۱
المعز لدین الله [illegible] بقاهره [illegible] رمضان آن بلده را که حالا موسوم بمصر شده دار الملک ساخت و در [illegible] آثار
عدالت و [illegible] ظاهر نمود که [illegible] منقول است که المعز لدین الله [illegible] هزار
شتر [illegible] همراه خود بقاهره [illegible] آورده [illegible] هر روز
چند صندوق زر در پیش بارگاه پادشاهی [illegible] هر کدام [illegible]
[illegible] المعز لدین الله در مدت چهار سال در آن دیار بدولت و اقبال گذرانید [illegible]
[illegible] پسر خود نزار را ولیعهد ساخت و او را العزیز بالله لقب داده [illegible] سلطنت مملکت [illegible]
فوت او را پنهان داشتند [illegible] العزیز [illegible] [illegible]
گذاشته شد بعد از فوت [illegible] قاهره [illegible] سلطنت
[illegible] ابو الفوارس [illegible] حیدره [illegible] ابو الفتوح [illegible] از همه [illegible]
[illegible] العزیز بالله [illegible] اخلاق [illegible] و [illegible] دولت
[illegible] از اعدا و علم [illegible] بصوب شام برافراخت و حسن بن احمد [illegible]
[illegible] بقاهره [illegible] بشام [illegible]
[illegible] تسکین [illegible] مستولی شده [illegible]
[illegible] رسانید [illegible]
[illegible] غرض [illegible] از [illegible]
[illegible] میان [illegible] مکاتبات [illegible] و میان آنها
[illegible] ریاست شام [illegible] عیسی [illegible] تفویض [illegible] و [illegible] سلطان
ظلم و تعدی فراوان میکرد بنابر آن روزی عورتی رقعه [illegible] امیر المومنین [illegible]

جهان [illegible]
[illegible]

بسمع عزیز رسانیدند و مسلمانان بواسطهٔ آن تدلیس کرده نظری بکمال ... انکر عزیز از آن خط آن نوشته بغایت متنفر
گشت و رقم عزل بر صحیفهٔ حال هر دو کشید و از این حال فراوان مستانند و مسلمانان کردند و در سنهٔ ۳۸۱ جوهر خادم
گذشت و جوهر آنکسی است که مصر را بنام او مفتوح گشت و در رمضان سنهٔ ست و ثمانین و ثلثمایه العزیز بالله از عالم انتقال
نمود مدت عمرش چهل و دو سال بود و اوقات خلافتش بیست و یکسال بود

در بیست و ششم ربیع الاول سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمایه حاکم در مصر متولد شد و او ششمین خلیفه است
از خلفاء اسمعیلیه که در مصر متولد شده و در تاریخ گزیده مسطور است که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهار عدل و داد
نمود و ابا کرده بر حمار سوار شدی و در کوچه و بازار بر گردیدی و گفتی من مانند موسی بر کوه طور با حضرت حق سبحانه و تعالی
مناجات میکنم و از معروف ... بسیار سلطنه میفرمود و مرتبه که جمعی مردم را بخوردن شراب معتقد نشنید بترتیب
اقامت حکم فرمود و بیست سال که بعضی زنان از خانه بیرون نروند و در زمان را گفت که موزه زنانه دوزند و هم
فرمان فرمود که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و همچنین با استر و خر سواری کنند و از رکاب آهنین احتراز نمایند
و پیوسته زنگی چند در گردن بسته ... تمام کنند تا در میان اهل اسلام امتیاز داشته باشند و همچنین حاکم
در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که بر دروازهای مصر لعنه بنویسند بر شیخین و سایر اصحاب
و دکاکین را نیز در روز بخانها و بسیار کوچه و مساجد ... بر افروزند و در آن اوقات شب‌ها در اسواق و محلات
مردم آمد شد میکردند و حاکم نیز با جماعه مردم در آن سیر موافقت مینمود و هیچکس تخفی نداشت با وی ملکت بکمال
مستولی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع و صرف بحق و ظلم که از جنس او در حقیقت واقع شده با وجود آن گردی
و بعد از چند سال از حکومت حاکم مصریان از قتال بطعونت و عدوان بر سر راه او ایستاده کرده رقعه در دست
آن پیکر نهادند و چون حاکم را نظر بر آن رسید آن رقعه را خوانده مطالعه نمود و در آن را دشنام خود و آبا و اجداد خود مشاهده
فرمود لاجرم متغیر شده و بینه حرق مصر اشارت کرده به آتش خشم شهر و بلاد را ویران شد و در سنهٔ ۳۹۷
حاکم در قاهره و بنصیبه جامع الازهر طرح انداخت و در ایام خلافت مدارس بنا کرده علما و فقها را از موقوفات
آن بتعلیم مخطوط و بهره‌ور ساخت و در زمان حاکم موجب فرموده او تمام سگان بقتل رسانیده شد و کلاب
اهل صید را و کلی از معادن قاهره آن بود که رقعها نوشته بر مصریان بنهاده در روز بار برفتن ... منعی
امان نوشته بگذاشتند که هر کس نقل این رقعه برای آن مبلغ دینار دهد مفهوم بعضی آنکه داده در جنس عقوبت کنند و
هر کس رقعه خود را سر بمهر نزد امیر بردی و امیر ... آن عمل کردی و در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت
حاکم شخصی که نسبت خود را بهشام بن عبدالملک بن مروان میرسانید خروج کرد و میان او و حاکم محاربات
دست داد و خارجی روی بهزیمت فرار آورد و یکی از امرای عرب او را گرفته نزد حاکم آورد و حاکم فرمود تا او را بدست





وابسته بر شتری نشانده مجموعه را در دنبال او ساختند که هر لحظه سیلی بر قفایش میزد و بعد از آن او را
گرد مصر برآوردند و همچنین خواست که خوارج را از شتر فرود آورند مرده بود و گفت که در اواخر حیات حاکم خواهرش
با میر الجیوش منضم شده حاکم خواست که هر دو را سیاست کند و امیر الجیوش بر بالای المغیر حاکم وقوف یافته
جمعی از اسلامیان دست کرد او را بقتل رسانیدند و کاتب این دنبه ... گوید حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود و وقتی
میگفت که اگر در فلان شب آسیبی بمن رسد عمر من از شصت و سال تجاوز نماید و او هر سحر روزی بر نشستی
بطوف کوهی که در ظاهر مصر بود میرفت و در سحر شب موعود نیز عزیمت کرده مادرش درخواست نموده که امشب
از خانه بیرون مرو و حاکم ملتفت نفرموده و ماده توقف کرده و غلامان ای را قتل رسید و او را گفت که اگر او را از زن مانع آیی
منع از او نشین مفارقت مینمود و از قصر خلافت بیرون رفته و هیچ خبر نیافت الا آنکه جامه سیاه خلیفه بالیر الجیوش دیگر نشانده بود
او را از پای درآوردند اوقات حیاتش شصت و یکسال بود و زمان حکومتش بیست و پنج سال بود

بعد از قتل حاکم باتفاق اعیان مصر المستنصر پسر او را بر سریر نشاندند و او از غایت حسن سیرت
ابواب معدلت بر روی مسلمانان و رعیت باز گشاد و در اوایل حال امیر الجیوش را مسعود مسعود صاحب منصب امارت
گردانید و همچنین الافکین ... را داد و او را بجهه قتل رسانیدند و در سنهٔ ۴۳۱ وزیر حیدان بن طاهر مصر را بفرزند سعاد قسمت نمودند
گردید و او را صوفه ... المنتصر ... و در سنهٔ ۴۴۴ تنعلوم بشصت هزار مرد و ... نزد شهر شام شده ... در
حلب و ... و حرارت هوا عطش بر اثر جهت غلبه کرد و آب ... گشته دنبال ایشان مشغول بوده اما مات
آنکه ... عظیم روی نمود و در منتصف شوال سنهٔ سبع و اربعین و اربعمایه دولت مستقام از سراقیت رخت به بقا کشید
مدت عمرش ... سال و زمان حکومتش شانزده سال المستنصر بانه ابو تمیم بن طاهر الدین در سنهٔ هشت سالگی مقتدی
ارجمندان گشت در ایام دولت او دو نوبت اهل حلب اظهار عصیان نمودند و لشکر بسیار از مصر بایشان فرستاد و
تا کرت ثانی ... آن ... از تسخیر درآورده و ... بروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجائی رسید که در وقت
بساسیری که ... بغداد استیلا یافته قائم مقام عباسی را محبوس کرد و قریب یکسال در دار السلام بنام او خطبه خواندند
و در سنهٔ ... و اربعین و اربعمایه در مصر بیک سال نوعی که از ... قایم شهر روشنی گرفت و زوال ... ممتد آن حالات واقع بوده
در آن حال ... عظیم اتفاق افتاد چنانکه هر روز قریب ... هزار کس از فقدان ... جان میدادند در دوازدهم
جمادی الاول سنهٔ ... در مصر و سایر مملکت ... سیرزانه بود ... میرسند ... که ... ما بیان آن متعذر
در یا مضطرب ... و وجود نقل ... اموال ... بغایت ... کرده آن ... شده ... تاریخ گزیده مسطور است
که ... و ... مقام ... اجتماع ... ولات ... رخت ... از غایت ... استیلا
علو همت ... را ... از ... کرفت ... بود ... الخلافه رفته ... گرفته ... خود ... الاقرة

بر بعضی از آنکه بانی بود صباح که مستنصر را کشته شد در ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر او رفته تا قریب بمرزع مسطور
خواهد شد مصر در آن سال ماند و روزگار بنشیند مستنصر با حوادث ایام بازگشته خلق با مذهب اسمعیلیه دعوت کرد و وفات مستنصر
در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد و مدت شصت سال بود و از خلفای اسمعیلیه کسی برابر او حکومت ننمود و از جمله افاضل
شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بوده و از ولادت ناصر و رسیدن او بدعوت و حسین دار بجایه روی نمود چنانچه اوصاف رشید رسید او از مستنصر
اسمعیلیه راسخ شد در زمان خلافت مستنصر خراسان بدعوت رفت و مدت سال آنجا توطن نموده بهر سال
میرفت و بازمی آمد و در نوبت آخر که بمصر رفت از آنجا بمصر بازگشته عزیمت خراسان نموده در بلخ ساکن گشته و مردم
بخلافت مستنصر و قبول دعوت اسمعیلیه دعوت کرد و جمعی دشمنان قصد جان ناصر نمودند خوف و هراس بی قیاس بر وی استیلا یافت
در جبال از جبل بدخشان چنانکه گذشته مدت بیست سال با آب و گیاه قناعت نموده اوقات حیات ناصر خسرو بعقیده صاحب
گزیده از صد سال تجاوز نموده و از جمله منظومات او کتاب روشنائی نامه است و سفرنامه مشتمل است بر وقایعی که در اثنای
سیر دیده و ربع مسکون آنجناب ماوری نموده و مجاور آنکه با فاضل ربع باتفاق افتاد و این قطعه در آن قصیده متضمن

ای چو جهل از فعل ما بانت * گرده ای گشته ... * گز فعل ما بانیان را نیز هم بنت * گوئیم گر تو
تنها نشنیده * خدایا این فلاده شد راست * و دیگر کس نی باره چشنیده * جو گرسنه ترکان را از فعل * ز بیم دردم
در بین * لب و دندان خوبان چین ما * بی خوابی نیابت از ذهن * گر ازخشن لب دندان ایشان * مبتدا
لب سی یابم که زمین به بوست * بوسته کو مشتری بخت بزرگ تر بیران خود المصطفی لدین الله نزار و را ولیعهد گردانیده بود

بعد از چند گاه از وی رنجیده وصیت خود را بنزار ابطال نمود خلافت بکوره و برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام پدر شد بنابرین
بعد از فوت مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زمره بنابر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل شدند
و بنام او خلق را دعوت کرد حسن صباح و اتباع او از آنجمله اند نزاری قهستانی نیز از آن مذهب بوده باشد بنابر آن
نزاری تخلص میکرده و طایفه جانب خلاف گرفته بر خلاف المستعلی را باتفاق نمودند المستعلی بالله ابوالقاسم احمد المنتصر بالله
حسب الطلب وصیت پدر بر تخت خلافت نشست میان فتنه برادر خود نزار بر بست و نزار فرار برقرار اختیار کرده
باسکندریه رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بوده مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورده متعهد او شده او را بسریر فرمانروائی نشاند
و این خبر چون بمستعلی رسید لشکری بجانب آن ولایت فرستاد تا اهل اسکندریه را گشته و نزار را اسیر ساخته بمصر آوردند
آنگاه مستعلی او را در قاهره محبوس ساخت تا وفات یافت و در سنه خمس و تسعین و اربعمایه مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت
از تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی درگذشت و از روضة الصفا چنان مستفاد میگردد که بدست یکی از
هواداران نزار کشته گشت مدت سلطنت مستعلی هفت سال و دو ماه بوده و زمان حیاتش بیست و هشت سال الآمر باحکام الله ابوعلی
المستعلی بالله خلیفه امام بر طبق تخریج بوده تعلق ملک افضل شاهنشاه بن بدر الکمالی داشت



المنصور بن المستعلی بالله بقول حافظ ابرو در وقتی که پنج سال داشت بر تخت سلطنت نشسته بود و ... سلطنت ... و در ایام دولت
او اهل فرنگ با امیر کثیر از ظلمات جنگ کرده و ملک مصر آمده و والی عسقلان شمس الخلافه با ایشان متفق گشته امیر الجیوش
ملک افضل که ... بود با امرای مخالف نفاق سلطنت او دور ... ایشان مقابله روی نموده ... لشکر
صاحب الخلافه بتهرب کرده و دیگر ایشان منهزم گشته و در زمان او امیر حسن صباح و نزاریه قوت گرفته در شهر
مصر ... امیر الجیوش کشته شد ... ملک ایشان دولت ایشان ... جامع ... 
کاردی از پای در آوردند و تاریخ امام یافعی مسطور است که از نفایس اموال آن مقدار که ملک افضل امیر الجیوش جمع کرده بود
هیچیک از امرا و سلاطین نداشت ... از جمله ... ششصد هزار دینار نقره و زر ... و دویست ... 
محموله نقره ... و پنج هزار طلس ... از ظلال ... که مرصع بوده ... و دو ... هزار دینار ...
و صد و چهار هزار ... که هر یکی ... مثقال ... داشت ... صندوق ... از ... 
دستور ... از آن مقدار ... دیگر ... و از آن ... 
جمع آمده بود ... بیست ... سال ... هزار دینار اجاره کرده بود و ... بعد از قتل امیر الجیوش ... سال ... 
در سنه اربع و عشرین و خمسمایه ... کار ... ز ... ایشان ... بیست ... سال بود و ...
حیاتش بقول حافظ ابرو چهار سال ... بعقیده صاحب گزیده ... سال ... اعلم ... الحافظ لدین الله ابوالمیمون
عبدالمجید بن المستنصر بالله بعد از وفات آمر باتفاق امرا او را بر تخت خلافت نشاندند ... 
افضل امیر الجیوش ... و در میان ... حافظ ... ایشان ... کشته گشته ... 
شد و ... تیغ ... حافظ ... بجای ... 
... که ... حافظ ... 
... از ... 
... حافظ لدین الله در جمادی الاولی سنه اربع و اربعین و خمسمایه اتفاق افتاد و وفات
حیاتش هشتاد سال بوده و مدت خلافتش بیست سال الظافر بامر الله ابومنصور محمد بن الحافظ الدین
باتفاق ارکان دولت ... بعد از فوت پدر ... گشت ... و در ایام دولت او کفار فرنگ بر عسقلان استیلا
یافتند ... که ظافر ... عباس بن تمیم که وزیر بود ... خلیفه ظافر ... 
... خلیفه ... وزیر ... 
... وزیر ... در سنه تسع و اربعین و خمسمایه ... ظافر را
... پنج سال ... الفایز بنصر الله ابوالقاسم

المنصور

عیسی بن ظافر الله در روز قتل پدر باتفاق امرا و اعیان مصر جانشین شد و زمام امور وزارت را در قبضه اقتدار ملک صالح نهاده
باخذ ثار عباس اشارت فرمود و عباس ازین معنی وقوف یافته با اموال بی‌قیاس از مصر بیرون رفت و در اثنای راه جمعی از فرنگیان او را گرفته
بدست ورثه ظافر دادند تا کشته شد و وفات فائز در سنه خمس و خمسین و خمسمایه بیکبار جامعدان اشتغال نمود و اما مدت عمر فائز
بروح داشت و مدت حکومت خمس و خمسمایه بود و گفته‌اند که خلافتش باین روایت سه سال باشد و بروایتی اول شش سال
و چند ماه و اوقات حیات فائز تقریبا یازده سال و کسری بود **العاضد لدین الله ابو محمد عبدالله بن محمد بن الفائز**
**بنصر الله** صاحب ارکان دولت و ساعد اعیان حضرت بعد از فوت فائز بوصول مرتبه خلافت فائز گشته
او کار و ملک اتفاق حسن ادب موصوف بود و بصفت جود و سخاوت معروف در ایام دولت عاضد کفار فرنگ
قاهر بر ملک مصر گشته خوف تمام بر اهل اسلام غالب شده طلب صلح نمودند و از آنجا رسولان میان ایشان قبول نموده که
مبلغ یکصد هزار درم تسلیم فرنگیان نمایند و مصلحان باز گردند کار آن جماعت گشته آن وعده بسر رفته ایشان بر کفار ارباب ثبات
گران آمد و اتفاق نمودند که از نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که در آن زمان والی شام بود استمداد نمایند شاور
که وزیر عاضد بود نامه بنور الدین محمود نوشته از تسلط کفار فرنگ استغاثه نمود و نور الدین اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار
سوار جنگی گذار بجانب مصر فرستاد و چون فرنگیان از توجه شیرکوه خبر یافتند روی بهزیمت نهادند و شاور بعد از آن در پی
قتال لشکر شیرکوه شد و اسد الدین بیکبار غالب شده در ربیع الاول سنه اربع
و ستین و خمسمایه شیرکوه شاور را بقتل رسانید و زمام امور ملک و مال را از پیش خود در گرفت و عاضد از خلع کرامات
خلعت خویش در تعلیم لقب وزارت کرده و شاور که در آن ایام بمنصب وزارت داشت کاهی با شورت خلیفه مهمات را بفیصل میداد
خاطر عاضد ازو رنجیده بود اسد الدین را اعلام کرده روزی که وزیر بتفحص رفت او را گرفت و عاضد او را طلبیده
شیرکوه وزیر گشت و چون اسد الدین شیرکوه پنج ماه در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود از عالم انتقال نمود و چند
صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب برادرزاده اسد الدین بود قایم مقام گردید و صلاح الدین بامدک زمانی
در ضبط امور استقلال یافته ارکان دولت خلیفه را بدو اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین
پیغام داد که خطبه و سکه را باسم و لقب المستضیء بنور الله العباسی مزین سازد و نام عاضد را از زمره خلافت مسند اصلاح
تخت صلاح دید و قبول آن سخن نمود و آن مهم بتقدیم رسید و در محرم الحرام سنه ۵۶۷ که عاضد بعلت ... ناتوانی داشت فرمود
تا خطبه بنام مستضیء عباسی خواندند و عاضد قبل از آنکه خبر او خوش شود و عازم عالم عقبی گردید و باتفاق خلفاء اسمعیلیه بنهایت انجامید
صلاح الدین بر مملکت مصر متولی گردید و سلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند بالجمله فلک بسیار تنقل حالات
خود آن عظیم التفکر شد انان حکایت ... تواریخ ... ان ... وعده فصیح ... بیان مجملی از حالات خلفای اسمعیلیه
در تسخیر ... آورده مناسب چنان نمود که بعضی از احوال حسن صباح و اتباع او که بجمله اعیان اسمعیلیان بودند در بلاد قهستان حکومت



مرقوم شده بی فاصله حسن وجهی مذکور کرده و من الله الاعانة والتوفیق **گفتار در بیان ابتدای احوال حسن صباح حمیری**
**و ذکر وصول او بمرتبه حکومت و سروری** در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که حسن بن
صباح حمیری با خواجه نظام الملک طوسی که معاصر حسن بود خلاف این ظاهر میکرد و مجملی از آنکه خواجه نظام الملک در وصایا
خویش در مبادی حالات حسن مرقوم قلم کرده آنست که در وقتی که من نزد امام موفق نیشابوری بتحصیل علوم دینی
مشغول بودم حکیم عمر خیام و حسن بن صباح که در آن سن رسیده بودند هم سال و هم وقت طبع و وحدت ذهن اتفاق
داشتند و هر روز درس سبق را از من میشنودند و چون مجلس امام موفق بر ترویج من که با ایشان موافقت نموده بودند یک گوشه
میرفتیم و درس گذشته را اعاده می‌نمودیم و حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و حسن صباح علی نام داشت شخصی ... سنیده ...
خبیث العقیده بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی و اسطه حسن ... ورعی ... اکن
مقصد عبادت ... مرابعه ... رسید و بر حسن مسلم ... کاذب ... ظاهر ... ایات قول فعلی ... میرات
ساخت خویش را رسول و چون امام موفق از کبار علمای خراسان بود و بسیاری از ... اعتقاد داشتند
و ترتیب و نهمت که بهر فرزندی که نزد امام بقرائت قرآن و حدیث اشتغال نماید البته بدولت و اقبال رسد پدر حسن صباح جهت
رفع مظنه مردم پسر خود را به نیشابور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود بطریق زاهدان بعزلت نشست گاهی
سخنان اصحاب اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و او را از زندقه و کفر منسوب میساختند و او نسب خود را بعرب رسانیده
میگفت که من از اولاد محمد صباح حمیری ام و بعد از آن که پدرم از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمد و لیکن خراسانیان خصوصا کسانی
ولایت طوس بر این سخن انکار کرده میگفتند پدران او از روستاهای این ولایت بوده‌اند القصه روزی آن جماعت بر من
و خیام گفت که بغایت مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند و اکنون شک نیست که کمابیش این مرتبه
خواهیم رسید ما بکسی از ما خواهد رسید شرطی و پیمانی میان ما چگونه است گفتیم بهر چه تو فرمایی عاید گردیم گفت عهد کنیم که هر یک
از ما بدولت رسد علی السویه مشترک باشیم و صاحب آن دولت خود را برجح ... کنیم چنین باشد و بدین طریق میثاق
در میان آمد و چون روزگاری ازین قبیل و قال اندک گذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم پس از آنکه
معاودت نمودم بمنصب وزارت رسیدم و در ایام پادشاهی سلطان الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه
از لوازم حسن عهد و رسم حفظ وفا بود بجای آوردم و مقدم او را گرامی داشتم گفتم ... حال ... فضل و کمال
آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار کنی بنا بر معاهده که در میان ما است منصب وزارت بمشارکت
مشارکت داشته باشد ... فضایل و کمالات ... خطیر ... صاحب تاج و سریر ... کردانم که چنین ... بعده
اتفاق ... حکیم گفت ... مکارم صفات و محاسن حضرت ... ازین سخنان ... میشود و التجاء من ... راه
و فخر مشرق ... نسبت ... این ... کنه اکنون ... است ... بمقام اخلاص ... شمشار کت منصب

مقتضی خلاف این معاملت توقع آنکه نوعی مجال مفر رسازد که بفراغ بال در گوشه بنشینم و بنشر فواید علمی مشغول گردم چون دانستم که
ما فی الضمیر چون ... [illegible] ... هر سال جهت ... و مع ... دو هزار و دویست مثقال طلا ... نوشتم ... اجازه
مرحمت دادم و چندی علم ... تحصیل فنون کرده در علم حساب و مرتبات رتبه ترقی نمود تا ابن صباح در ایام سلطنت الپ
ارسلان که نام برده اوقات دولت سلطان ملکشاه در سالی که سلطان از جهت ... رود ... فرزند باز حاصل
کرده در نیشابور بخدمت آمد ... که لطف ... حسن و فا ... که ... نسبت ... داشتم ... تعقیدی
عهد ... توقع می نمودند ... روزی گفت ای خواجه ... اهل تحقیق و کتاب ... یقین و ... که دنیا متاعی است فانی
و قلیل ... جهت جاه و ریاست نقض میثاق نمائی ... اوفوا بالعهد ... ینقضون عهد الله من بعد میثاقه داخل
گردانی ... دست وفا و کرم ... گفتم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد کفت آری
مکارم ... عواطف ... دربارهٔ من ... ولیکن ... که معاهده ... بین الجانبین ... بود کفتم
... بل توالی ... و ... استر ... ابواب ... سلطان در او آوردم
در ... مناسبه ... کرده احوال گذشته که میان ما واقع بود بعرض رسانیدم و بعد از آن ... و
کیاستش چنانکه سلطان ... مرحمت ... الاسم ... شخصی ... شد ... مرد
و جمیل ... و ... دیانت ... نزد ... سلطان ... بسیار کرده و به آن
مرتبه رسید که ... امور خطیره و مهمات جلیله سلطان قدم نهاد غرض از عرض این مقدمات ... بدین
درجات رسانیدم و عاقبت ... سر ... و ... آمد ... رسید که هوس ... سلطنت
... این سخن ... گفت ... اتفاق کرده ... که ... ده ...
... ملک ... صورت ... عرض سلطان رسانیدی و انکه ... گردی ... از روی کیفیت ان استفسار
نمودی ... منقول ... فرصت ... حسن ... که بود
... ملک نظام ... بشنیده ... ظروف ... زیان سلطان گذشت که
مقداری از ان ... اصفهان نقل ... زبان ... این سخن ... اطلاع یافته ... از سکان
عرب ... اگر ... رسانید که ... مضاعف تسلیم نمایم ... از سکان ... شتر
شتر بود ... هر یک ... خود ... نظام ... اضعاف بارهای
خاصه ... شتران ... اصفهان رسانید ... روی ... این سخن
عرصه داشت ... سلطان ... گشته ... هزار دینار انعام فرمود ... ایل
... هر یک ... سه دینار ... چهار ... دینار ... قیمت





مدان محوی رسید گفت ... خطا کرده مال سلطان را ضایع ... داده حق ... سلطان ... که ... خشت
دینار ... شتر ... داده ... دینار ... چهار شتر ... سخن را ... سلطان
رسانید ... سلطان ... فرمود ... داده بود ... سلطان ... شده
... این سخن آغاز کرد که مال سلطان ضایع ... داده حق ... که ...
... مجلس ... گفت ... شتر ... هر یک ... کمی
... ازین ... هر ... کنون صاحب ... قیم
که ملک ... چهار شتر است ... این ... فاضل ... نظام ... جهت ...
دینار ... پانصد ... این ... دیگران ... سلطان گفت چنان کویی ... تقیم
کم گفت ... شتری ... چهار شتر ... بشد ...
... سلطان ... دیگری ... باشد ... دویست
دینار ... دینار ... هزار و دویست دینار ... حساب ... دستور ... الا که ...
ملاحظه ... تقسیم ... آن محفوظ این فصل تقریر کرد سلطان ...
... کفت ... مطالعه ... اندیشیدم ...
کفت ... اعاظم ... الزام ... نظام الملک ... آن
... باب ... خطیر ... کفایت ...
... نقض عهد و خلف میثاق بود ... وقت ... عرض ...
... اکر ... مجلس ... مشغول ...
... حروف ... نظام الملک ... حسن صباح ...
... سطور ... نوشت ... زمانی که حسن صباح ... درگاه سلطان
ملکشاه بود سلطان از خواجه نظام الملک ... دفتری ...
... سلطان ... دفتری ...
نوشت سلطان ... حسن صباح ... سلطان متعهد ... چهل روز آن ... انجام
مشروط ... نویسندگان ... سلطان ... حسن ...
... چهل ... دفتری ... نظام الملک ... ترتیب داد ... از
مضطرب ... سلطان ... حسن ... حیله ... اوراق

دفتر حسن از هم فرو گسیخته ابتر کرد و چنین تو را آزاد کنم و هزار دینار دهم غلام خواجه با خواجه حسن بهانه در گوشه رفته و اوراق را
غافل ساخته دفتر را ابتر کرد بی ربط و علاقه گشته کرد و صباحی که حسن صباح دفتر را بدیوان آورد که عرض کند خواجه نظام الملک
در بیرون بارگاه و سلطان ملکشاه چون حسن را که دید اوراق فکر و درهم شد بود که این اوراق را بر این نمی
تا بهم چیم که چگونه دفتری بی ترتیب ساخته است چهره را از دو التماس خواجه جا بیا نشسته دفتر را پیش او و خواجه نظام
الملک دران اوراق نگریسته بی تنقیح و تهذیب آنکه نقد وفا نشناکرا بر زمین زد خیال که اوراق آن از هم فرو ریخته
و گفت صلاح چنین در بین دفتر نوشته شده و چهره دان اوراق با [illegible] بترتیب انجام آمد و نظام از هم آنکه قوت را حسن
گفت در وقت عرض حسن دفتر را ابتر یافته آن اوراق را بهم نهاد و سلطان از جمع و خرج و حاصلات ولایات سؤال
کرد و حسن بجواب آن معهود نگفت سلطان ازین جواب متعلق سؤال جواب تمیز گشت و خواجه نظام الملک
فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواسته بود حالا دعوی کند که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت
کند جواب آن عزیزان همان خواهد بود و بعضی دیگر از مستقطان اخبار آورده اند که چون حسن در پیش سلطان دفتر را ابتر
یافت تعظیم در ترتیب آن مشغول گشت و سلطان تعجیل نموده سخنان می پرسید و حسن جواب نمی توانست گفت
تا سلطان از طول کشت ملول شده فرمود که موجب این همه تقلل چیست حسن در جواب گفت نقل از تنبیه دست اگر
خواجه بوجوهی رسانید که من سابقا معروض داشته بودم که در طبیعت او جنس تمام است سخنان او را اعتماد و [illegible]
سلطان ازین سخن در خشم شد و قصد آن کرد که حسن را گوشمالی دهد [illegible] او دولت او بود و در اطراف آن عزیمت تاخیر فرموده
چنین [illegible] حسن صباح در بارگاه سلطان ملکشاه از پیش بخت قرار بر فرار اختیار کرده در شهور سنه اربع و ستین
و اربعمایه [illegible] شتافت در ان ولایت با عبدالملک بن عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده
از مذهب اثنی عشریه [illegible] اسمعیلیه در آمد و ازانجا باصفهان رفته از بیم خواجه ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانه
رئیس ابوالفضل پنهان شده روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک
در دوستان بر هم می زدم وزیر ابوالفضل که خود را از جمله عقلای شهر و این سخن را از اهل جنون تصور کرده که این سخن را
ظاهر گرداند بوقت کشیدن طعام اشربه و اغذیه که تعلق بتقویت دماغ میدارد [illegible] حسن از کار آن
مراقب [illegible] بیشتر [illegible] تا آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت و رئیس ابوالفضل نزد
او آمد حسن رئیس را گفت که دماغ که مختلط شده بود از من و تو [illegible] که چون دو یار موافق [illegible] بعد [illegible] خویش رسیدم
القصه حسن صباح [illegible] که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک داشت در سنه اثنی و سبعین و اربعمایه از ولایت
عراق و آذربایجان بمصر رفت و مستنصر اسمعیلی که در ان زمان بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف و اعطاف
گردانید و حسن یکسال و نیم در مصر بود و دولت مستنصر بسر برده بعد از ان میان او و امیرالجیوش [illegible] بسبب آنکه

منزم



مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع نموده آن منصب به پسر دیگر احمد که مستعلی لقب داشت تفویض
نمود امیرالجیوش با حسن [illegible] حسن گفت که اعتبار بنص اول است و مردم [illegible] امامت نزار دعوی کرد و امیرالجیوش او را
از ان گفت و شنود منع نمود و حسن [illegible] امیرالجیوش روی خشم کرد با اتفاق بعضی از امرا امیرالجیوش بمستنصر
رسانید که حسن [illegible] و مستنصر در ان باب تعلل نموده [illegible] برجی از برج ان قلعه که در
[illegible] بود [illegible] و در روم آن صورت [illegible] حسن تعلل نمودند اما آخر الامر امیرالجیوش بر حسن غالب آمده [illegible] طایفه
فرنگیان کشتی نشانده [illegible] مغرب گسیل کرد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند وزیدن آمد و آب متموج گشت
و ساکنان آن [illegible] اضطراب نموده و حسن بحال خود بوده [illegible] یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا
مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا مرا خبر داده است که هیچ [illegible] کشتی [illegible] رسید و چون اتفاقا آن طوفان
شورش [illegible] تسکین یافت [illegible] مردم محبت حسن [illegible] در دل جای داده و بار دیگر باد مخالف در اهتزاز آمده کشتی حسن را بطرف بلاد
نصاری انداخت و حسن از آنجا [illegible] از کشتی [illegible] بشام [illegible] آمد [illegible]
و از [illegible] قهستان شتافت و از ان ولایت باصفهان رفت و درین [illegible] و دشمنان در ولایت
عراق و آذربایجان [illegible] مردم را بمذهب اسمعیلیه و امامت نزار دعوت میفرمود و داعیان قلعه الموت و دیگر بلاد
طبرستان [illegible] خلایق را بان مذهب دعوت مینمود [illegible] روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند
و حسن [illegible] رسید که [illegible] حسن [illegible] مرد [illegible] که [illegible] الموت بود و ساکن گشته [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نوازش نموده [illegible] معتقد حسن شده [illegible] گردند [illegible]
در [illegible] از ارکان حصار الموت [illegible] مشهور است که در قدیم الایام حصار الموت
[illegible] الموت [illegible] آشیانه عقاب است [illegible] حروف آن کلمه [illegible] حسن
[illegible] آن قلعه [illegible] علوی مهدی نام که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود [illegible]
[illegible] حسن [illegible] مهدی [illegible] آن قلعه [illegible]
زمین که پوست گاوی بران محیط تواند شد مبلغ سه هزار دینار بمن بفروش و مهدی در مقام مبالغه در آمده حسن پوست گاوی
[illegible] ساخت [illegible] قلعه [illegible] بعضی از دیار [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] قبول نموده رقعه نوشت بدین عبارت که رئیس مظفر [illegible] مبلغ سه هزار دینار بهای الموت [illegible]
[illegible] علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر [illegible] نوشته را بمهدی داده [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] رسید [illegible] آن رقعه [illegible]
رئیس مظفر [illegible] سه هزار دینار [illegible] القصه کار حسن بعد از صعود حصار الموت

بالا گرفت و باندک زمانی تمامی بلاد قهستان تحت تصرف درآمد و [illegible] سی و پنج سال در دولت و اقبال گذرانیده بعد از وی
هفت کس دیگر از اتباع او در آن دیار حکومت میسر گشت و آن دولت تا [illegible] صد و [illegible] امتداد یافت
و حسن صباح بظاهر در مکارم اخلاق و ورع و زهد مبالغه [illegible] و در زهد و شریعت بمرتبه رسید که [illegible] که در قلعه الموت [illegible]
از قلعه بیرون نرفت و بجز دو نوبت [illegible] دیگر اوقات در خلوت گذشت و در اوقات حکومت زیاده از دو نوبت
ببام خانه که می‌نشست بالا نرفت و دیگر از آنجا بیرون نیامده همواره بتتبع کتب و تصنیف رسایل [illegible] موافق
مذهبش بود اشتغال می‌نمود و در ایام دولت او ملاحده فداییان بسیار را [illegible] که [illegible] بقتل آوردند
و در [illegible] تحریر و تقریری کرده وفات حسن در ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایة روی نمود و
قائم مقامش کیا بزرگ امید بود **گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام حکومت حسن صباح و بیان کشته**
**شدن [illegible]** چون [illegible] اقبال حسن صباح از مطلع آمال طلوع نمود اهل ولایت رودبار بجمعی ملحد
[illegible] روش گرفته و او در قلعه الموت [illegible] حکومت [illegible] حسین قاینی که از کبار اتباع
بود [illegible] ساکنان قهستان [illegible] زمانی آن ولایت را
در حیطه ضبط و تسخیر درآورده [illegible] در خلال این احوال یکی از امرای ملکشاه [illegible] باسیورغال [illegible] گشت
اگرچه چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده [illegible] کار بر سکان آن حصار
باضطرار انجامید [illegible] قصد فرار [illegible] مستقر [illegible]
که الموت [illegible] آمد که از الموت بهیچ طرف نروند [illegible] در آن موضع [illegible] رسید [illegible] کرده
مؤثر افتاد و آن قلعه را [illegible] شکست [illegible] نموده
در آن ایام عجیب اقتضای قضا آن [illegible] عالم [illegible] شتافت و حسن صباح از تحقیق و تشویش نجات یافت و در اوایل
سنه خمس و ثمانین و اربعمایة امیر ارسلان شاه بموجب فرموده سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشیده بمحاصره مشغول
گردید چون کار بر قلعگیان [illegible] ابو علی که از جمله اتباع حسن صباح بود در قزوین [illegible]
[illegible] بر ارسلان شاه زدند و [illegible]
و غنیمت بی نهایت بدست آوردند [illegible] بار دیگر سلطان [illegible] سپاه فراوان
بدفع حسین قاینی نامزد [illegible] حسین قاینی [illegible] گشت [illegible]
بود چون خبر نزدیک آن [illegible] خواجه نظام الملک بدست ابوطاهر [illegible] از جمله
فداییان حسن صباح بود [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
لشکر [illegible] سلطان برکیارق و سلطان محمد [illegible]



گرد کوه را [illegible] تحت تصرف حسن درآمد [illegible] در خراسان جهت قتل علما و فقها و داعی که با ملاحده [illegible] شده در
اطراف ایشان متفرق گشتند و بسیاری از آن طایفه را از زخم کارد مجروح گشتند [illegible] در شهور سنه ثمان و ثمانین و اربعمایة
امیر ارغش ملکشاهی با [illegible] حسن خراسانی بقتل رسانیدند و در آن سال ابومسلم که رئیس ری بود و قضاوت [illegible]
مقتول گردانیدند و هم درین سال [illegible] قهستانی امیر [illegible] ملکشاهی [illegible] و در ماه محرم سنه
تسع و ثمانین و اربعمایة امیر [illegible] ملکشاهی بزخم تیغ حسن [illegible]
[illegible] گشت [illegible] ارغش بود بسبب [illegible] ابراهیم داودی [illegible] گشت و در [illegible] سنه
[illegible] و اربعمایة [illegible] دعوی [illegible] ابراهیم و محمد [illegible]
[illegible] ابو الفتح [illegible] دهستانی که وزیر برکیارق بود [illegible] در شوال همین سال
امیر [illegible] ملکشاهی بدست ابراهیم خراسانی بقتل رسید و در بیست و چهارم شعبان سنه احدی و تسعین و اربعمایة
[illegible] قهستانی کشته گردید و هم در [illegible] ابو المظفر خجندی مفتی که افضل ترین
[illegible] اصفهان بود [illegible] ابو القاسم [illegible] کشته گشت و در سنه
[illegible] محمد دهستانی [illegible] گشت و در یازدهم محرم سنه [illegible] و تسعین و اربعمایة
ابوالقاسم کرجی [illegible] داودی [illegible] پیش گرفت و در بیست و [illegible] رمضان سنه مذکوره [illegible]
[illegible] دیگری از ملاحده [illegible] و هم درین سال حاکم دیار بکر و شام
امیر [illegible] حیات را [illegible] و هم درین سال ابو [illegible]
[illegible] داودی [illegible] و هم درین سال ابو جعفر [illegible] تیغ محمد داودی از پای درافتاد
[illegible] سنه ثلث و تسعین و اربعمایة قاضی عبدالله اصفهانی [illegible] ابو العباس [illegible] عالم ابدی
انتقال کرد و هم درین سال [illegible] تیغ حسن [illegible] و در روز عاشورا
سنه خمس و خمسمایة فخرالملک بن نظام الملک که وزیر سلطان سنجر بود در نیشابور بزخم خنجر دیگری از اهل [illegible]
از عالم انتقال نمود و در ماه ربیع الاول سال مذکور ابو احمد [illegible] قزوینی [illegible] خنجر عبدالملک رازی [illegible]
[illegible] از عالم فانی رحلت نمود و در ماه محرم سنه عشر و خمسمایة احمد کردی [illegible] خنجر عبدالملک رازی
با چهار رفیق [illegible] بقتل رسید و در ماه مبارک رمضان همین سال [illegible]
[illegible] عبدالرحمن قزوینی مفتی اصفهان [illegible] سلطان العلما ابوالقاسم استرآبادی
[illegible] محمد [illegible] بقتل رسیدند [illegible]
[illegible] علما و فقها و امرا [illegible] از ملاحده [illegible] سلطان برکیارق [illegible]

ملکشاه وفات یافت و پرتو انوار دولت و اقبال از مطلع حشمت و استقلال بر وجنات احوال برادرش سلطان محمد تافت
احمد بن نظام الملک بحسب اشارت او بولایت رودبار و رستمدار رفته [illegible] قلاع الموت
الموت را محاصره نمود و کار بر ایشان تنگ ساخت و سلطان محمد در اوایل سنهٔ احدی عشر و خمسمایه اتابک نوشتکین شیرگیر را بمدد وزیر
ارسال فرموده و اتابک با احمد ملحق شده و قریب یکسال میان لشکر سلطان و اسمعیلیه جنگ و جدال قایم بود و چون
قریب آن شد که صورت فتح و ظفر چهره گشاید خبر فوت سلطان محمد در لشکر اتابک شایع گشت بنابران لشکر از
پشت بقلعه کرده روی بجانب دیگر نهادند و بعد از آنکه سلطان سنجر بر سریر سلطنت نشست چند نوبت سپاه بکار اسمعیلیه
فرستاده مهم ایشان [illegible] بود در آن اثنا حسن صباح مکری اندیشیده یکی از خواص
سلطان را بفریفت تا شبی کاردی بر زمین پیش سر سلطان فرو برد و چون سلطان سنجر از خواب در آمد و آن کارد را دید خایف
گردید و در تفحص آن امر کوشش نمی‌نمود بعد از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت رسید و از زبان حسن عرض کرد که اگر ما را
نسبت بسلطان ارادت خیر نبودی آن کارد را که ملازمان شب در آن زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم سلطان
میتوانستیم فرو برد از استماع این سخن توهم بیشتر از پیشتر شده با ملاحده صلح کرد مشروط بآنکه دیگر قلعه بنا نکنند و آلات حرب
نخرند و مردم را بقبول ملت خود دعوت ننمایند و این سبب کار حسن قوی تر گشت و در خلال این احوال حسین قاینی
بقتل رسید و بعضی مردم قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و حسن حکم فرمود تا پسرش را بقصاص کشتند
و مقداری آن پسر دیگرش بسبب خمر اشتغال نموده فرمان داد از عقب او در شربت مرگ چشید و غرض حسن
از ارتکاب این حرکات آن بود که مردم چنان اعتقاد نمایند که مقصودش از امر دعوت ثواب آخرت است نه طلب
جاه و سلطنت و حسن صباح در سنهٔ ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشت کیا بزرگ امید را بولیعهدی گزیده
و منصب وزارت او را به ابو علی اردستانی تفویض نمود و ایشان را وصیت کرد که در سوانح امور از صوابدید حسن قصرانی
بیرون نروند و چون از امثال این وصایا فارغ گشت در شب ششم ربیع الآخر سنهٔ مذکور درگذشت **ذکر کیا بزرگ امید**
چون کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بر تخت حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بضبط قلاع
و رواج شریعت مزخرفه اندیشید و ماهها خود را مانند حسن [illegible] گردانید و چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات
و مکافحات اتفاق افتاد و در اکثر آن [illegible] دست داد و در ایام دولت بزرگ امید [illegible]
جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و [illegible]
ششم جمادی الاولی سنهٔ اثنی و ثلثین و خمسمایه [illegible] و مدت حکومتش چهارده سال و دو ماه و بیست روز بود **گفتار در بیان مجملی**
**از وقایع حکومت کیا بزرگ امید و ذکر کشته شدن جمعی از اکابر و اماجد** در روضة الصفا مسطور است
که در ماه شعبان سنهٔ عشرین و خمسمایه برادرزاده اتابک شیرگیر که از قبل سلطان محمد سلجوقی در عراق صاحب تاج و سریر بود

بان



با لشکر جرار صوب رودبار توجه فرمود و کیا بزرگ امید طایفه از ابطال رجال بحرب او نامزد کرد و شکست بر جانب
برادرزاده اتابک افتاده ملاحده غنیمت بسیار گرفتند و در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمایه بزرگ امید بنا بر التماس سلطان محمود
خواجه محمد ناصحی شهرستانی را باصفهان فرستاد تا بین الجانبین بحسب المصالحه تمام نماید و چون خواجه بشرف دستبوس پادشاه
مشرف گردید از مجلس بیرون رفت عوام الناس هجوم نموده او را بقتل آوردند و چون این خبر بسلطان رسید رسولی بالموت
فرستاده بزرگ امید را اعتذار خواهی نمود [illegible] این عذرخواهی را [illegible]
گفت که سلطان بگوی که [illegible] بقتل رسید اکنون اگر راست میگوید که قتل او
برضای شما اتفاق نیفتاده کشندگان او را بقتل آورید و الا در میان ما و شما التیام نباشد [illegible] رسانیده محمود از
شنیدن این خبر [illegible] و کیا بزرگ امید فوجی از رفیقان را بقصد قزوین نامزد
کرد تا آن مردم در ماه رمضان سنهٔ ثلث و عشرین و خمسمایه [illegible] چهار صد کس را
بقتل رسانیدند [illegible] و دویست [illegible] بالموت راندند و در سنهٔ اربع و عشرین
و خمسمایه سلطان محمود از عالم انتقال نمود و رفیقان [illegible]
[illegible] و در همین سال [illegible] رفیقان
امیر مستعلی [illegible] و در همین سال [illegible] فرستاده
در سنهٔ ست و عشرین و خمسمایه طایفه از الموتیان [illegible] علوی را که دعوی امامت میکرد [illegible]
بگیلان [illegible] رفیقان اول
[illegible] در جمادی الآخره سنهٔ مذکوره [illegible] در رمضان همین سال قاضی [illegible]
[illegible] ابوسعید هروی را در همدان بدست [illegible] در جمادی الاولی سنهٔ سبع و عشرین و خمسمایه
حسن گرگانی [illegible] در جمادی الاولی سنهٔ ثمان و عشرین و خمسمایه
رئیس اصفهان سید دولتشاه علوی [illegible]
[illegible] حاکم مراغه آقسنقر بدست [illegible] و ابوالحسن [illegible]
شهید گشت و در [illegible] سنهٔ تسع و عشرین و خمسمایه در ظاهر مراغه مسترشد عباسی بدست [illegible]
بقتل رسید [illegible]
و سلطان [illegible] در آخر جمادی الاولی سنه [illegible] و خمسمایه زرگ امید [illegible]
محمد بن کیا بزرگ امید در اوایل ایام [illegible] عباسی بدست جمعی از فدائیان کشته گشت و چون
این خبر بالموت رسید [illegible] از خلفا را [illegible]

آن مردم نشان کرده محمد تیر تیغ حسن صباح بود و بخویش عزم و جسارت ترتیب ارکان شریعت مینمود و در ایام حکومت
او نیز رفیقان بسیاری را از اشراف و اعیان بقتل رسانیدند وفات کیا محمد در ثلث ربیع الاول سنه خمس و خمسین
و خمسمائه روی نمود و مدت حکومتش بیست و چهار سال و هفت ماه و هشت روز بود **در ایراد شمه از حالات جماعتی که**
**از اوقات حیات ایشان در زمان حکومت محمد بزرگ امید بسعی فدائیان** بنهایت الجهد در ماه محرم الحرام سنه
ثلث و ثلثین و خمسمائه قاضی قهستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان می نوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته
گشت و هم در آن سال ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را نیز بکیهان جاودان فرستاد و در موسم سنه اربع و ثلثین
و خمسمائه قاضی همدان که چند رفیق را کشته و سوخته بود از ضرب تیغ اسمعیل خوارزمی رخت فنا بیاورد و در منتصف
جمادی الاولی همین سال تاج الدوله که خوارزمشاه بود در لشکر سلطان سنجر بزخم خنجر فدائی از دنیا بکیهان جاودان
انتقال نمود و در سلخ محرم سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه ناصرالدین جبلی امیر کرمان بدست حسین کرمانی عالم فانی را وداع
کرد و در شوال همین سال معتبر الدوله جوهر خادم در روز ... آورد و در همین سال محمود دانشمندی که از
بزرگ کسان معتبر الدین جوهر خادم بود از ضرب خنجر ابوالقاسم خوارزمی از عالم انتقال نمود و در محرم الحرام سنه سبع و
ثلثین و خمسمائه پادشاه مازندران امیر کرد ازد ولد علی شهریار از جهان ناپایدار رخت بربست و بعد ازین در ... سال
سلطان داود و محمود سلجوقی از زخم چهار رفیق شامی جام عقبی نوشید و در ذی الحجه مذکور والی کرمان اسیر گشته
بقتل رسید و در محرم سنه اربعین و خمسمائه والی افسنقر که غلام سلطان سنجر بود و با اصفهان میبود در برکت
درونق رخت بزاویه عدم کشید و در سنه احدی و خمسین عباس والی ری ابوالعباس و بعد او متوجه سقر گشت کریمه
الحکم لله الحمید المجید **ذکر حسن بن محمد که مشهور است بحسن الامام بعلی ذکره السلم** در روضة الصفا مسطور است
که حسن حسین ... رسید و تیز رسید بوس تحصیل علم و تعلیم اقاویل مذهب اسمعیلیه کرد و بتعلیم مذهب ایشان اشتغال
مشغول گردید و بعبارات الحکمه والفلسفه کسب کرد و ترغیب مردم بروحیه معلومات خود را در علم آورد و بسیار نکته
میدانش محمد نوبت علی ابوالعلیان و حسن را عالم متبحر تصور نمودند و در روز رفیقان در عطا و بخشش بخیر گشته تا حدی
کار بجائی رسید که او را امام تصور کردند و او نیز با ایشان اشارت چنان ارادت میکرد که امام زمان منم و بیت
هم ازین ترارین متقضی متقضل میشود و چون محمد بن بزرگ امید ازین حالات وقوف یافت مردم را مجتمع ساخته بر اقوال
حسن انکار بلیغ نمود و بر سر انجمن گفت که حسن پسر منست امام نیست بلکه داعی از دعاة امامت
امام و هر کس خلاف این اعتقاد دارد کافر است و در رویت ... اکسیر از مردی کهابت ... قائل شده بود
بکشت و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن از پدر خائف گشته ترک دعوی امامت نمود و بسیار
روش میخود و میالغه می نمود و در آن باب رسایل در علم آوردند که صورت ازین خاطر محمد گشته بتصحیف ولایت رسید



بحسن مسلم داشت و چون محمد بزرگ امید فوت شد و حسن بر مسند حکومت نشست باز دگر زبان بدعوی امامت
گشاده خود را از جمله اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد و مذهب ظاهر را بر تافته آیین شریعت شریف کوشیده مردم را بار تکاب
محرمات ترغیب نمود و در ایام تسلط آن ملعون در ولایت معدوده رضا ستان رسم فسق و فساد و الحاد و کفر آشکارا
گشت و از آن زمان باز اسم ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و الوفیان او را اعلی ذکره السلام لقب کردانیده
سنوات حمیده درج او لقب گشته از الحمد این بیت در بعضی از کتب تاریخ مسطور است **بیت** روز و شب علی
شرع تابیدا ایزدی محمدم روزگار علی ذکره السلام و همچنین فضایح اعمال و قبایح افعال علی ذکره السلام در هر کتاب
حسن نامور کتب اهل دین سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بر شیخ دم و ثابت قدم بود و در خاطرش در جبال آن
لعین بر سریر بود در سنه احدی و ستین و خمسمائه در قلعه ... بروز و نکو نامو در برنج قرار آرام نگرفت مدت حکومت
علی ذکره السلام چهار سال بود **گفتار در بیان عقیده ماشند ملاحده در باب نسبت علی ذکره السلم**
**ذکر مجملی از بنیادی که در زمانش جریان یافت روز عید القیام** ملاحده و رود بار و قهستان در باب
نسب علی ذکره السلام بنزار بن مستنصر علوی در حکایت می گفتند اول آنکه میگویند که در زمان دولت
سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از اهل اعتقاد موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از
مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار که ثالث مسند امامت بوده همراه خود آورده و بقرار حسن صباح بکس بین
سر ... شد و سیده از تعظیم و تبجیل ابوالحسن ... بنیت کوشیده امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن
گردانید و عدد از اقتضا شخص ابوالحسن باجازت انحراف داده امام در آن قریه مستور و متعهد خود را گرد و در زمان
حکومت محمد بن بزرگ امید و ما امید او طلبیت بسری که عبارت است از علی ذکره السلام را از آن قریه که در پایان
قلعه بود رفتنی بدنیت اتفاق در عارو بنیز جادو کشیده بالموت درآورد و وقتی که در خانه که فرزند محمد
آنجا بود کسی حاضر شود آن عورت اعلی ذکره السلام را در آن خانه گذاشته پسر محمد را از حصار بیرون آورد در قم و رف
گویند که هر یک را از خود اندکه بما نسبت رسانند که محال است بصیغه بالا این معنی متعذر شود که کودکی را از خانه بیرون آن
رو پسر اسعاد و دیده و کودک بلوغ شد که از ده کس بدین سر اطلاع نیاید اما روایت آنکه از مردم اسمعیلیه کوینده که چون
هر فعلی که از امام صدور یابد نیک و حسن است آن پسر نزار که ابوالحسن صعیدی او را بالموت آورده بود چون مردم مجمع
صورمند بنا شکفته محمد بزرگ امید مباشرت مینمود و علی ذکره السلم از آن وی حاصل شد و در تاریخ گزیده مسطور است
که علی ذکره السلم نسب خود را برخیب بالمستنصر بالله رسانند که در القاهره متولد شد الحسن بن المهدی بن الهادی
بن نزار بن مستنصر بوده لقب ملاحده اسمعیلیه ایشان اربع خرافات در باب نسب و مذهب حسن بن محمد
بسیار گفته اند و او را امام حق تصور کرده قائم قیامت خوانده اند و دعوتش را دعوت قیامت نامیده اند

زیرا که اعتقاد ملاحده آن است که در وقت قیامت قائم که [illegible] مردم مکلف نباشند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد
و کوشکها در زمان امامت خود خلایق را باطلاق عنان و اهمال ساخته رسوم شریعت را برانداخت نمود و بانواع فسق و الحاد
در بسیاری از محرمات ارتکاب شد و رشته رقم قلم و اهمال [illegible] گشته است که حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان
و رودبار را العیاذ بالله در طریقه الحاد و زندقه اظهار [illegible] آشکارا کرده است که سکان آن ولایات او را امام [illegible]
شده اند در سنه تسع و خمسین و خمسمائة اشراف و اعیان خود را در الموت جمع ساخته فرمود تا در عیدگاه آن قلعه
منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار طرف منبر چهار علم نهادند و در روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره
بر منبر بر آمد چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است [illegible] گفت که من امام زمانم تکالیف را از شما
برداشتم و احکام شریعت را [illegible] گذاشتم [illegible] زمان قیام قیامت است باید که خلایق [illegible] باشند [illegible]
هر نوع خواهند معاش کنند [illegible] و از منبر فرود آمده بافطار کرده فرمود تا مردم نیز [illegible] مشغول گردیدند و انواع ملاهی
و مناهی [illegible] الموتیان آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند عجب تر آنکه علی ذکره السلم [illegible]
از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام شمرد و روزی [illegible] در آن روز که آنحضرت زخم خورده بود [illegible]
کرده و در ترتیب [illegible] مسرور [illegible] آورد محمد [illegible] گوید که اعتقاد حسن بن محمد آن بود که عالم قدیم
و زمان [illegible] و معاد [illegible] و بهشت و دوزخ معنوی [illegible] هر کس [illegible] ادراک [illegible] کرد و الحاد
الموتیان [illegible] حسن بن محمد [illegible] حسن بن محمد [illegible] در ششم ربیع الاول سنه
احدی و ستین و خمسمائة زخم کاردی [illegible] رسید [illegible] بانفعل [illegible]
والمنة الحمید **ذکر محمد بن علی ذکره بالسلم** چون حسن بن محمد [illegible] تیغ حسن [illegible]
محمد در الموت بر سریر حکومت نشست [illegible] ضلالت [illegible]
زمان دولت او [illegible] در اطراف عالم [illegible] بسیاری از [illegible] فسادات کرده
[illegible] جلال الدین حسن [illegible]
جهت حسن از وی [illegible] خلایق [illegible]
بن علی ذکره السلام [illegible] جلال الدین [illegible] قایم مقام شده
[illegible] حکومت [illegible] در سنه [illegible] محمد [illegible] چهل و شش سال [illegible] حکومت
و در روضة الصفا مسطور است که قدوة المتبحرین امام فخر الملة والدین الرازی در ایام دولت محمد علی ذکره السلم
در بلده ری [illegible] گشته بافاده مشغول بود و بعضی از اهل حسد بر زبان آوردند که امام فخر الدین بمذهب ملاحده
میل نموده [illegible] اعتقاد [illegible] امام فخر الدین این سخن را شنید و از غایت اضطراب بر منبر رفت



و زبان [illegible] ملاحده الموتیان بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدائی را [illegible] فرستاد [illegible]
فخر الدین رازی رسانید و فدائی بدرس او ملازمت نموده گفت [illegible] در سلک طلبه علوم انتظام دارم و میخواهم که در
ملازمت [illegible] علم [illegible] فدائی بتعلم مشغول شد و منتظر فرصت می بود [illegible]
[illegible] امام فخر الدین را تنها [illegible] خانه [illegible]
خنجر از میان بر کشید و او را [illegible] امام فخر الدین [illegible]
[illegible] سؤال کرد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] فدائی گفت [illegible]
[illegible] سوگند [illegible] کفارت [illegible] فخر الدین [illegible]
[illegible] فدائی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] محمد بن حسن [illegible] سلام [illegible] و این کیسه [illegible]
[illegible]
[illegible] امام فخر الدین [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] فخر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فخر الدین [illegible]
[illegible] سبب این [illegible]
رسید و [illegible] **ذکر جلال الدین محمد بن ذکره السلم**
[illegible] جلال الدین حسن [illegible] بعد از فوت پدر در شهور سنه سبع و ستمائة [illegible]
حکومت [illegible]
[illegible] پدر [illegible]
[illegible]

رودبار تمامی مساجد بنا نهاد و مهمان نام خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاد و از حسن
اعتقاد خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را در این امر تصدیق نموده با او ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و ائمه دین
و علما در رسید السلاطین باب صحت مسلمانی فتوی نوشتند او را جلال الدین حسن نو مسلمان خواندند و جلال الدین
حسن بقزوین در زد فقها و مفتیان قزوین کرد در باب اسلام او حجت نوشته آباء و اجداد خود را لعن کرده معتقدات حسن صباح را
که مشتمل بود بر رفع و تعطیل مذهب اسمعیلیه بسوخت و بعد از وقوع این حرکت اکثر از معتقد جلال الدین حسن شده بکمال
دیانت او اعتراف نمودند و مادر حسن نو مسلمان در ایام دولت پسر عازم کعبه گشته [illegible] و دیگر سلاطین
جلال الدین حسن علم و سبیل محبت [illegible] کرده و [illegible] خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرد و در بیت جلال الدین
بر علم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد و سلطان از این معنی برنجید [illegible] در دل گرفت و چنانکه حسن نو مسلمان یازده
سال حکومت و اقبال کرد [illegible] در ماه رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه [illegible] سال متوجه عالم عقبی گردید ذکر علاء الدین

محمد بن جلال الدین حسن

و در علاء الدین محمد در سلک [illegible] بعضی از احکام [illegible] استقلال داشت و او در سن
نه سالگی قائم مقام پدر شده جمعی کثیر را بتهمت آنکه جلال الدین حسن را زهر داده [illegible] بکشت و شیوه ناستوده اجداد خویش
پیش گرفته [illegible] انکار نمود و الحاد [illegible] و دیگر در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و زندقه
و الحاد [illegible] و قواعد مبانی دین مسلمانی روی بانهدام آورد و مدت سی و پنج سال ایام حکومت علاء الدین
سخن کرده [illegible] گرفتار شد بدین سبب [illegible] اختلال عقل او [illegible]
او [illegible] و هر کس [illegible]
[illegible] حالات و لایات [illegible]
پوشیده [illegible] در زمان علاء الدین [illegible] ناصر الدین محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری بنام او است
خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعه الموت برد و خواجه تا ایام استیلاء هلاکوخان بر قلاع ملاحده در آن
حصار بماند و علاء الدین در اوایل حال پسر خود رکن الدین خورشاه را بولایتعهد تعیین کرده بود و در اواخر
از رکن الدین رنجیده [illegible] مهم [illegible] این سخن کرده و کفته [illegible]
اول [illegible] رکن الدین از علاء الدین متوهم شده [illegible]
بر آن داشت که او را [illegible] کند [illegible] علاء الدین بهم رسید او را
تعلق [illegible] که زبان خامه [illegible] ملال است
[illegible] رکن الدین [illegible] آن [illegible]
علاء الدین شراب خورده در خانه [illegible] در خواب رفت و در نیم شب [illegible]



برگردن او زده کرد و دیگر [illegible] و ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه مدت سلطنت علاء الدین سی و پنج سال
و اوقات حیاتش چهل و چهار سال [illegible] سلطان مولانا شمس الدین [illegible] علاء الدین
در [illegible] این دو بیت نظم بود [illegible]
[illegible]
شیخ [illegible] شیخ جمال الدین گیلی در عهد علاء الدین محمد در قزوین [illegible] اشتغال داشت و علاء الدین را
بشیخ جمال الدین ارادت تمام بود چنانکه در وقت [illegible] مکتوب شیخ [illegible] و علاء الدین در
[illegible] در وقت [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible] قزوین [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] قزوین [illegible] علاء الدین
[illegible] شیخ جمال الدین [illegible] شیخ [illegible] معروف
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ملاحده [illegible] شیخ [illegible] جلال [illegible]
[illegible] شیخ جمال الدین
در قزوین [illegible] این قطعه نظم [illegible] جمال [illegible]
[illegible] سال [illegible] روز چهارم
از شوال ذکر رکن الدین خورشاه بن جلال الدین [illegible] علاء الدین محمد [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible]
در اوایل ایام دولت رکن الدین هلاکوخان از جانب [illegible] ایران [illegible]
[illegible] قلاع ملاحده [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] هلاکوخان [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] اقامت [illegible] ملاحده [illegible] استیلاء هلاکوخان [illegible]
از [illegible] این حکایت [illegible] در ماه ذی الحجه سنه [illegible]
[illegible] هلاکوخان [illegible] جنگیزخان [illegible] قلاع

رود بار و قهستان ملاحده و حصار آنجا بیشتر مسخر نمود و چون خورشاه این خبر شنود حال خویش گشته واصلی نزد بیسور
نوین که از قبل قاآن حاکم همدان بود ارسال داشت و اظهار ایلی و انقیاد کرد و بیسور پیغام داد که وصول هلاکوخان
نزدیک است مناسب آنکه خورشاه به ملازمت درگاه عالم پناه شتابد تا از صدمات لشکر مغول امان یابد رکن الدین
از غایت وهم این سخن را بسمع قبول جای نداده برادر خود شهنشاه را همراهی بیسور نزد هلاکوخان فرستاد و چون
شهنشاه به بسطام رسید هلاکو او را گفت برادرت را بگو که ما از جرایم او عفو کردیم باید که قلاع را خراب ساخته به ملازمت
توجه نماید تا امری که مخالف دولت قاهره باشد صدور نیابد و بعضی قلاع رودبار را ویران ساخته ایلچیان
نامی فرستاد و این پیغام را به رکن الدین رسانید و خورشاه بعضی از کنگرهای این حصار را منهدم ساخت از کمال خوف
خان زفت در رفتن اهمال ایلچی طلبید و رکن الدین مجاز برنتافت و لیکن جهت دفع این کیفیت اکثر
اوبود با پسر عم خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور همراه ایلچی به درگاه پادشاه ارسال داشت و مثال فرستاد
تا ایلچیان ... و از کرده و نقصان امکان ... گشتند بعد ازین هلاکوخان مرا فرمود ... شمس الدین
کیلکی را با کرده کوه روان گردانید تا اول قلعه ساعره و اکثر ... ملک وزیر ... قهستان بود
مثل این مهم نامزد گردد و سلطان ملک با ایلچی ... میمون دره ... گشته با خورشاه گفت که پادشاه
به ماوند رسید ... توقف نیست و اگر مصلحت ترتیب ... در روز ... اهمال جواب نمود
باید که پسر خود را به درگاه فرستی و رکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی از مردم کوته نظر کودکی را که در سن قریب ...
او بود همراه ایلچیان نزد هلاکوخان روان کرد و چون این بارات ... عالیات ... بروفق ... اهل ... ذریت
نفس رکن الدین ظاهر شده پسر ... ایلچیان ... بعد از ... پیغام داد که این پسر قابلیت ندارد ... برادر کند
باید که برادر خود را به درگاه فرستی و در اثنای شمس الدین ... و ... تاج الدین ... مردمان ... باز
و هلاکوخان ... شوال ... میمون دره نزول کرد و در آن زمان ... رکن الدین بود رسیده ... مشغول گردید و در
نهم ماه شوال ... خانک سلطان ... رجب ... خورشاه ... در روز ...
پسر خود را با ... ارسال ... هلاکوخان ارسال ... امان طلبید و درین
و پنجم شوال ... خواجه نصیر الدین طوسی که در آن زمان در آن قلعه بود و جمعی دیگر از اعیان ... سلطنت
... خورشاه ... هلاکوخان خورشاه را ... اعیان ... هشیار
سپرده سپاه جرار ... و تخریب قلاع ... مامور گشتند و ... جمل چند حصار ... 
... زمین ... خاک ... قلعه الموت ... گردد ... روزی چند توقف
کرده هلاکوخان خود نواحی الموت رفت و رکن الدین را پای حصار فرستاد تا متوطنان آن مکان



از وعده و وعید گوید المونیان التفات بدان سخن نکرده و هلاکوخان فوجی از لشکریان را بمحاصره آن قلعه
نامزد فرمود و خود متوجه لمسر شده در روم لمسر مقام اطاعت پیش آمده چنین این خبر الموت رسید ایشان نیز رقعه
نزد رکن الدین فرستاده امان طلبیدند و هلاکوخان جمیع ساکنان آن دو قلعه را بخشید و ایشان را سه روز
مهلت داد که نقل حیات و اموال خود پردازند و بعد از انقضای آن ایام سپاه بهرام انتقام الموت
و لمسر را از فرق دست غارت و تاراج بر آوردند و آن دو قلعه را نیز مانند سایر قلاع ویران کردند و در تاریخ
گزیده مسطور است که حصار الموت را در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی حاکم طبرستان بنا کرده بود و آن
قلعه چهارصد و دو سال معمور بود و در روضة الصفا مذکور است که در الموت چند حوض از سنگ کنده بودند
و آن حیاض را از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند و مغولان آن اشیاء و سایر ذخایر که در زمان حسن صباح
ذخیره شده بود متعفن نیافته تعجب نمودند و مخبران داعیان الموت حسن عمل کرده و در کتاب مذکور مسطور است
که چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکوخان بسر برد عاشق دختری از ازدواج مغولان شد و این صورت را
بهلاکو شنیده فرموده دختر را بدو داده خورشاه بعد از سعادت ملازمت بشوق التماس نمود که او را نزد
منکوقاآن فرستند و هلاکوخان از جمع متنفس اظهار تعجب کرده خورشاه را در صحبت فوجی از لشکریان
متوجه ترکستان گردانید و رکن الدین تخت نظاره قلعه گردکوه رفته متوطنان آن مکان را تا غایت
پسر چنین الطاف نیابد و بعد از قضایت خود دلالت نموده در جهان کسی تردد ایشان فرستاده گفت
رنهار که حصار بیرون نیایید و بر عهد و پیمان مغولان اعتماد و حساب مکنید و از آنجا روی براه آورده چنین از آب
گذشت به طلب قتل جمع با نوکران هلاکوخان که همراهش بودند صورت آغاز نهاد و هم او گفت
مثنوی شهرت کرده اند که رکن الدین بسراق قوم رسید ایلچی از پیش منکوقاآن آمده گفت پادشاه میفرماید
که چنین فرموده ایلچی ما بی نهایت جهت قلعه گردکوه تسلیم نکرده اند گشتن برادر نمودی باید که باز گردی و پس از
تخریب آن قلعه بار دیگر به ملازمت استسعاد یابی و متعاقب آن حکم ایلچیان او را باز گردانیده چنین گفتار چنین
رسید نرخ تیغ آبدار در فرق بجلاد و اتباعش حواله شد و هلاکوخان بعد از قدوم خورشاه بجانب ترکستان ایلچی
کیا بزرگ امید هر کسی باشد تیغ بیدریغ بگذرانیدند و وصول آن خبر امیدی به ایمان برادر دو مجموع خدم
و حشم ایشان را بقتل رسانید و درین مقام بیلانان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از
ملحدان را کشته دیگر دیاران آن طائفه دیار نگذاشتند و در بسطام این سیاست خواطر مسلمانان از
دست برد و فدائیان ملحدین ساخته اعلام امن و امان در ممالک سایران برافراشتند و چنین خاتمه گشت نامیان
حالات طائفه ... اسمعیلیه الی الاتمام رسانیدند حالا به جانب جنوب ... ذکر احوال سلطوقیه ... کرده میشود

منزل الهیه **گفتار در بیان مبادی احوال سلجوق و رسیدن سلجوقیان بدولت [illegible] محمود غزنوی** حمدالله مستوفی در تاریخ
گزیده از مؤلف ابوالعلاء احول نقل نموده که سلجوق از نسل افراسیاب بوده و میان او و افراسیاب سی و چهار
کس واسطه بوده و [illegible] اصفهانی از کتاب ملک‌نامه منقول است که پدر سلجوق که دقاق نام داشت از جمله
امرای معتبر بیغو بوده و بکثرت ادراک [illegible] دقاق بالاغات شجاعت اشتهار داشت و مردم آن دیار بمراجع
مشکلات خویش بحضرت [illegible] سلجوق را که در سن رشد و تمیز بود بنظر عاطفت تربیت
کرده و او را سباشی لقب داد و [illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] که روزی بحرم پادشاه [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلجوق [illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] سوار [illegible] اموال خود [illegible] هزار [illegible] و صد [illegible] هزار گوسفند [illegible]
[illegible] جند رسید [illegible] اسلام [illegible] مسلمان شدند [illegible]
قرآن و تعلیم قواعد [illegible] اشتغال نموده [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible] سلجوق [illegible] ترکان [illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible] سلجوق [illegible]
ترکان [illegible] سلجوق [illegible] دولت
ارتفاع یافت ملوک اطراف ترکستان و ماوراءالنهر [illegible] ابراهیم [illegible]
ایلک خان [illegible] سلجوق [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] سلجوقیان [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] اسرائیل و موسی [illegible] ارسلان لقب داشت [illegible] میکائیل [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] طغرل بیگ محمد و چغری بیگ
داود [illegible] معروف [illegible]
وفات سلجوق این دو برادر [illegible] فراوان
[illegible] طغرل بیگ [illegible]
و ایلک خان که در آن زمان حاکم سمرقند بود از استیلای سلجوقیان اندیشناک شده دفع ایشان پیش نهاد



همت گردانید و باجتماع سپاه ماوراءالنهر و ترکستان مشغول گردید طغرل بیگ و چغری بیگ [illegible]
صورت [illegible] توقاخان که حاکم حدود چین و ختا بود [illegible]
جهت اعلام وصول خویش [illegible] توقاخان قاصد سلجوقیان را بنوازش [illegible]
[illegible] طغرل بیگ و چغری بیگ [illegible] چغری بیگ با برادر خود گفت که [illegible]
توقاخان [illegible] مصلحت نیست که [illegible] اجتماع [illegible] ملاقات [illegible]
طریقه حزم مقتضی آنست که [illegible] طغرل بیگ
[illegible] توقاخان [illegible]
[illegible] توقاخان [illegible]
[illegible]
مردم [illegible] چغری بیگ [illegible] سلجوقیان [illegible] چغری بیگ [illegible]
[illegible] توقاخان [illegible]
[illegible] توقاخان [illegible] توقاخان [illegible]
[illegible] طغرل بیگ [illegible] هزار دینار [illegible] غلام ترک [illegible]
[illegible] اسیران [illegible] طغرل بیگ
[illegible] توقاخان [illegible] سلجوقیان [illegible]
[illegible] ایلک خان سپاه فراوان [illegible] طغرل بیگ
[illegible] هزار سوار [illegible]
خراسان [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] عراق [illegible]
[illegible] چغری بیگ [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] طغرل بیگ [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] طغرل بیگ [illegible] چغری بیگ
در اطراف آفاق اشتهار تمام یافت و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون سلطان محمود غزنوی بر حال ایشان

سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاده التماس حضور یکی از ایشان نمود و اسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفته محمود
او را اعزاز و اکرام تمام نموده و قبول با خود برگشت نشد و در اثنای محاوره از وی پرسید که اگر ما را بکمک احتیاج افتد
چند سوار از خیل شما مدد تواند آمد اسرائیل دو چوبه تیر و کمانی با خود داشت یکی تیر را پیش سلطان نهاده گفت
اگر این تیر را بمیان قوم ما فرستی صد هزار سوار ملازمت کنند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر بدست
سلطان داده گفت اگر این را بخیلخانه فرستند پنجاه هزار مرد مدد دهند و تقدیم باید سلطان بر جانب آن رود و اگر
بیشتر باید اسرائیل کمان را تسلیم کرده گفت چون این خبر را بترکستان رسانی تا دویست هزار سوار
شتابند بنابر آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشت وقتی که اسرائیل مست و بی شعور بود
او را مقید کرده بقلعه کالنجار فرستاد و اسرائیل در آن قلعه می بود و او را مقید کرده بقلعه کالنجار فرستاد
و اسرائیل تا زمانی که عزرائیل روح او را قبض کرد در آنجا بود و اسرائیل اعلم و چنین نزدیک بانجا رسید که اختر اقبال آل سلجوق بعد
کمال رسید طغرل بیک و چغری بیک از آب آمویه عبور نموده و در متنزهات خراسان رحل اقامت انداختند و بعضی
حکایت مستوفی این بود است در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید و حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا این
روایت را تضعیف نموده و مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده اند که طغرل بیک و چغری بیک در ایام دولت سلطان مسعود از آب آمویه
گذشته در حدود نیشابور و سبزوار بمرغزار ساکن گشته و بعد از چند روز رسولی جهت امان نزد سلطان مسعود
فرستاده از آنکه بسیاق وفاق سخن گفته مسعود را آن کلمات موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان درشت
انگیز لشکر بیشمار داد که صلاح آل سلجوق در آن گشت که ازین مملکت بیرون روند اما از سخط متمردان ایشان زند و چغری بیک
و چغری بیک این خبر شنیده از توجه سپاه غزنوی اندیشه و عیال و اطفال خود را در بقاع حصین محفوظ ساختند
و دست نهب و تاراج باموال رعایا دراز کرده و صدای مخالفت در خراسان انداختند و اندک زمانی جمیع آن ولایات
سلجوقیان مسخر و منقوش گشته بپایه سلطنت رسیدند و ازان در سه طبقه بدان رتبه علیه فایز گردیدند طبقه اول
در خراسان و عراق و فارس و آذربایجان بمباشر کردند و طبقه دوم در کرمان لوازم جهانبانی بجای آوردند و طبقه سیوم
در روم علم اقتدار برافراختند و در آن مرز و بوم بساط حکومت مبسوط ساختند الطبقة الاول چهارده نفر بودند و مدت صد
و شصت و یکسال ایالت نمودند و اول ایشان طغرل بیک محمد بود و آخر ایشان سلطان طغرل بن ارسلان ذکر رسیدن
سلطنت ممالک خراسان و عراق بطغرل بیک محمد و میکائیل ابن سلجوق بن دقاق چون بعنایت مالک الملک علی الاطلاق
رایت آل سلجوق در خراسان ارتفاع یافت سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی سپاه جرار بالات و اسباب حرب
و پیکار زیاده که دو صد هزار بدفع سلجوقیان تعین نمود و چون بنواحی نسا رسیده از هر دو جانب طالبان نام و ننگ
در میدان جنگ تاختند خلق را بر خاک هلاک انداختند و آخر الامر نسیم فیروزی بر پرچم علم آل سلجوق وزیده این آیه وقتکنندی





با اتباع روی از معرکه برتافت و چغری بیک کتابی بمسعود نوشته بتفصیل حال خویش بصوب خراسان روان شد و بعد از وصول
بنیشابور بنابر استصواب اصحاب رای دیگر باره ایلچی نزد سلجوقیه فرستاده و طلب مصالحه شد طغرل بیک و چغری بیک
گفت قبول این [illegible] نکرد و شده معاقب [illegible] غزنویان التفاتی نکرده دم علم طغیان برافراختند گویند سلطان مسعود
سپاهی را که از خلفا و امرای بزرگ شوکت و حشمت امتیاز داشت در مرو حکومت می نمود
بدفع سلجوقیان نامزد فرمود و خود بکابل غزنین مراجعت کرد و سپاهی در [illegible] حلاوت از متقدمه سلجوقیان گشته
چون آن جماعت بغرور اسلحه مستعد جنگ و جدال شدند و بموجب [illegible] عمل نموده و هرگاه سپاهی نزد
ایشان می رسید از حال که تمهید [illegible] کرده در [illegible] اوراسب [illegible]
آنکه [illegible] سپرده مدت سه سال حال بمنوال جاری بوده اکثر ولایات خراسان بتصرف ایشان شد سلطان مسعود از
استماع این اخبار [illegible] قصد کرد که بنفس خود دفع [illegible] محاربه سلجوقیان نماید [illegible] غافل از [illegible]
طلب ترک آن عزیمت داده مجلس بزم را بر میدان رزم ترجیح فرمود و در [illegible] سپاهی از [illegible]
آل سلجوق جنگ آمده از صعود [illegible] خاور و کابل [illegible] و چغری بیک [illegible] گشته آتش نهب و غارت
در حوالی آن ولایات [illegible] و چون این خبر گوش سپاهی رسید بار دیگر [illegible] از هرات
بظاهر مرو رسانید و چغری بیک در برابر او صف قتال بیاراست و سپاهی خوف و هراس بخود راه داده [illegible] استعمال [illegible]
و سنان [illegible] روی از معرکه برتافت [illegible] و لشکر او تفرق کردند آنگاه سپاهی حاکم جرجان [illegible]
که سردار [illegible] سلطانی [illegible] با چغری بیک جنگ [illegible] ابوالفضل سوری حاکم [illegible]
خان در معرکه داده [illegible] از اعیان لشکر او [illegible] کشته اند [illegible] و امرای سلجوقی علم
استقرار برافراخته [illegible] قتل و غارت نمودند و سپاهی جهت تدارک این اختلال در غایت خفت و ملال از مرو
بنیشابور شتافته آن ولایت را [illegible] یافت که [illegible] عاجز گشته و از آنجا [illegible]
[illegible] صورت قضیه را [illegible] عرضه داشت کرده [illegible] آل سلجوق [illegible] که سپاهی مرو [illegible] بتربت غازان
غربت [illegible] انصراف [illegible] چند [illegible] فتح مرو [illegible] سپاهی [illegible] دهستان
نوبت دیگر لشکر [illegible] آمده [illegible] و طغرل بیک و چغری بیک مرو را [illegible]
[illegible] کرده طغرل بیک [illegible] اتفاق [illegible] سپرده [illegible] سپاهی از [illegible]
و بعد از [illegible] مردان [illegible] تیغ قهر [illegible] از افق [illegible]
نمود [illegible] از جولان [illegible] انزل [illegible] سفر [illegible]
آنکه [illegible] تیغ تیز [illegible] ریخته [illegible] دولت غزنویان [illegible]

مقابله

رسیده بود و بار دیگر سلجوقیان ظفر یافته سیاشی با معدودی چند بطرف هرات گریخت و از آنجا بر جبال غور
نهضت نمود ... بطرف غزنین شتافت و طغرل بیک و چغری بیک فتحنامها باطراف و جوانب فرستادند و از عنایت
ملک ملک بخش که تمهید مسائل حال ایشان شده بود سلطان مسعود خراسان را اعلام دادند چغری بیک بنیشابور که
در آن زمان دار الملک خراسان بود رسید اشراف و اعیان آن بلده بتقدیم مراسم ... فراوان ترحیب نموده بار دیگر
سلجوقیان مستعد شدند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده با صنوف عواطف اختصاص یافتند و آل سلجوق بنیشابور رفته در
محرم الحرام سنه تسع و عشرین و اربعمایه طغرل بیک باتفاق امرا و ارکان دولت قدم بر سریر سلطنت نهاده خطبه و سکه را
بنام و لقب خویش زیب و زینت داده و بعد از ده روز چغری بیک را بتسخیر هرات مأمور گردانید و چغری بیک عم خود را
والی هرات گردانیده بمرو رفت و در بیت ... بر وجه رسوم ... اذ ... سیاشی بغزنین رسید
کیفیت استیلای سلجوقیان را بعرض سلطان مسعود رسانید سلطان با وجود ... را از کثرت اموال و خزاین
لشکریان بخشش کرده و اسباب ... ستصد پیل ... آورده از غایت سرعت در
مدت ... از غزنین بدان ولایت رسانید و در ربیع الاول ... الاسلام ... فرموده و از آن
بر سر راهها باز داشته و چغری بیک از ... و ... و بیکار گشت ... بصوب باخرز و اطراف
... داموال ... غز ... سلطان مسعود در کار
خود حیران مانده ... ده هزار سوار و ده هزار پیاده دیگر بمحاربت سلجوقیان
برسبیل ... چغری بیک صلاح در توقف ندیده ... طغرل بیک ... بود در ماه
رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه ... میان ... سلجوقیه مقابله روی نموده پیاده ... 
... بیکدیگر ... و در میان ... غایت ... کاری ... و بار دیگر غزنویان
انهزام یافته سلطان مسعود با خواص اصحاب ... توقف ... بشود
... سلجوقیان ... چغری بیک با سپاه
منصور ... سلطان مسعود در آن ولایت ... بلخ ... استحکام داده ...
... نمود و چغری بیک آغاز محاصره نمود و در آن اثنا ... مسعود با وجود ... با معدودی چند از ...
دو ... از لشکر اورسیم ... نزدیک رسیده ... از آنکه ... ایشان ... کرده بود ... 
سپاه غزنین را ... رسیده ... ... ... خویش ... داد و در
آن حال خبر فوت سلطان مسعود ... حاکم بلخ از چغری بیک امان طلبیده شهر تسلیم نمود و چغری
امان طلبیده شهر تسلیم نمود و چغری بیک ... بر ... آن خطه ... علم ... 

... 



امیده برانگیخت که شاه ملک ... در آن مقام خوارزمشاه ... چغری بیک ... و ... ملک
از ... ... در مقام سرکشی آمده دست تصرف ... از ولایت ... کوتاه کرده و چغری بیک
خوارزمشاه ... کرده ... شاه ملک ... آن ملکت ... گشته
چغری بیک تاخت ... و سپاه او را محاصره کرده ... قسم ... مراجعت نموده ... خراسان ...
گرفت و ... آن زمستان ... سلطان ... در ... فضای ...
گشت طغرل بیک و چغری بیک ... خوارزمشاه گشته ... شاه ملک را
محاصره کرده ... گریخت و از ... شاه ملک ... نموده و از حصار
بیرون آمده ... سلجوقیان ... طغرل بیک و چغری بیک ... مراجعت ... داد ... جنگ
در ... خوارزمشاه ... از ... سپاه ... جبل ... خویشان ... گردیده
و شاه ملک ... اختیار کرده ... غزنین ... آنجا ... خوارزمشاه ...
اران ... گشت ... خوارزم سلجوقیان را دست داد و چغری بیک ... طغرل بیک
بجرجان ... و از آنجا بجرجان ... آن ولایت ... دو ... عراق ...
تصرف ... در سنه ... و اربعمایه ... نموده ... ملک ...
و منصور ... در سنه سبع و اربعین و اربعمایه بدار السلام بغداد شتافت ... عباسی ... خلیفه ...
یمین امیر المؤمنین لقب داد و طغرل بیک ... ایراد وقایع خلفا ... عباسیه ... گذشت
دست ملک رحیم از تصرف در بغداد کوتاه ساخته علم استقلال ... ملک ... دور
سنه خمسین و اربعمایه ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود با او مخالفت نموده از عراق بطرف
همدان نهضت نمود و طغرل بیک از عقب ابراهیم روان گشته ... همدان رسید ... لشکر
بسیار ... ابراهیم جمع آمده ... از ... 
حین چغری بیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان ... 
و ... الب ارسلان ... سپاه خراسان ... عراق روان شد و در ملک
ری طغرل بیک ... برادرزاده ... همدان شد و با ابراهیم ینال قتال کرده ...
و ... لشکریان ... ابراهیم ... طغرل بیک ... گشته ... 
غیبت طغرل بیک بساسیری در بغداد استیلا یافته بود و خلیفه ... خطبه بنام مستنصر علوی خوانده طغرل بیک
بعد از فراغ قضیه ابراهیم ... بدار السلام شتافت و بار دیگر ... بساسیری ... 

لیوم الت ...

سنه احدی و خمسین و اربعمایه طغرل بیک کس از جهت رایت خلیفه بخطبه فرمود و قایم بحضرت از قبول آن وصلت ابا نموده
آخر الامر عمید الملک کندری که وزیر طغرل بیک بود راضی شده و بعد از انعقاد عقد نکاح [illegible] طغرل بیک دختر خلیفه را
مصحوب کردانیده متوجه ری گشت بخیال آنکه در آن ولایت بامر زفاف پردازد و [illegible] از وقوع آن صورت
در هشتم رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایه بعلت رعاف در گذشت و [illegible] گشت زمان حیات
طغرل بیک هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال صاحب کتاب [illegible] مرسوم بود [illegible]
در عصر طغرل بیک بترتیب آن نسخه اشتغال نموده وزارت طغرل بیک عمید الملک کندری مشغول میبود و عمید الملک
ابو نصر بفضل و [illegible] و فنون فضل و کیاست اتصاف داشت و در صنعت کتابت و فن انشا و سیاقت علم
مهارت [illegible] داشت و در زمان سلطنت سلطان طغرل بیک مدت بیست سال در کمال استقلال امور ملکی و مالی
سرانجام [illegible] و در ایام اوایل پادشاهی الب ارسلان [illegible] بحکم سلطان [illegible] خواجه نظام الملک
بمرتبه شهادت رسید نقلست که در آن زمان که عمید الملک [illegible] بود با جلاد گفت چنین [illegible]
کار فارغ کردی از زبان من [illegible] سلطان رسان که [illegible] عنایت [illegible] طغرل بیک [illegible] وزارت
و حکومت رسیدم و بجهت عدم شفقت تو بدرجه شهادت و نعمت جنت فایز گردیدم پس بواسطه شما مرا
سعادت دنیوی و اخروی و دولت صوری و معنوی حاصل شده باشد [illegible] که در
[illegible] سلجوقیان [illegible] آوردی [illegible] باشد که [illegible] در باره [illegible] اعقاب
و اسلاف تو [illegible] الامر [illegible] زبان عمید الملک [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] کرد بیت
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

**ذکر سلطان الب ارسلان بن جغری بیک**

ولادت الب ارسلان در شب چهارم محرم سنه احدی و عشرین و اربعمایه دست داد و بموجب وصیت عم
خود طغرل بیک در ماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایه قدم بر مسند سلطنت نهاد و [illegible] الدین
[illegible] امیر المومنین قرار گرفت [illegible] عظمت و شوکتش
بجایی رسید که [illegible] هزار و دویست کس از حکام اسلام در [illegible] بودند و بالقاب
[illegible] و توجه خاطر [illegible] مفاخرت و مباهات می نمودند و سلطان الب ارسلان در زمان حیات
[illegible] شفقت و سخاوت برافراشت [illegible]
[illegible] علما و فضلا
[illegible] امیر المومنین [illegible] بسیار [illegible] زمان
سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشید و الب ارسلان با ملک روم محاربه کرده او را اسیر کرد [illegible]





شاه [illegible] الاول [illegible] که اول [illegible] نام [illegible] اتفاق افتاده استقلال
[illegible] ده سال [illegible] پادشاهی [illegible] سال بود [illegible] خواجه نظام الملک حسن طوسی قیام
مینمود **گفتار در بیان کشیدن قیصر بدیار اسلام و ذکر دیگر از وقایع مشهوره و عوام**
حقایق [illegible] اخبار [illegible] آورده اند که در شهور سنه [illegible] و اربعمایه که سلطان الب ارسلان
اکثر معموره عالم را در حیطه ضبط آورده بود و تسخیر [illegible] عراق عرب [illegible]
پادشاه روم [illegible] سیصد هزار [illegible]
[illegible] آدم [illegible] ولایات [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
ارسلان [illegible] علی الاطلاق
[illegible]
[illegible]
الب ارسلان [illegible]
[illegible]

بالاخره تن بالتزام شرایط قرار داده با یافت احکام عزنه کتاب عثمان غزنین و هر نیت نصوب
بادیه قرار یافت سلطان در عسکر از نواحی تحویل ابطال فرموده برادر را بوجوهی که تفصیل آن میسر نیست گوهر آن عام
در سلک مرام انتظام داشت بکلاه خوش تغییر مامور گردانیده او را از عقب روسیان شناخته یکی از غلامانش
بتقیر رسیده او را اسیر کرده بنظر خواجه در سایه از غرب انگیزه موقت کشیده عرض لشکر و رشته اسبابی
جهادیان در دفتر عارض آن غلام را بلیت تحقیر نموده از نوشتن نام او ابا نمود و چون سلطان الب ارسلان
با سعد الدوله شحنه علی اختلاف الروایتین عارض را گفت در تحریر نام این غلام تقصیر منمای چه شاید که تقدیر دولت
او گرفتار گردد و عاقبت الامر بزمان آن صاحب دولت گذشته بود از خبر فوت نقل آمد القصه چون گوهر آئین با خویشا
نزد سلطان الب ارسلان رسانید سلطان او را تحت ادارت گشت بنزول الامام با بقی و بست خود تا زیاده بر ارش
نده و او را برهم قبول مصالحه سرزنش نمود و تقصیر را رسم اقتضا تقدیم رسانیده و هزار و پانصد دینار جهت فدای
نفس خود و بسیار اسیران قبول نمود و سلطان نوازش فرمود رقم منسوخ بر جریده جرائم او کشید و این آیت بر زبان
گذرانید حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و دوازده فقره خلعت فاخر فرمود تا در زیر کنبد سلطنت بعیصر گرفتی باز
و قیصر را بروز اسیران شانزده نفر از اقرار او نوس را با پسر خود ملک ارسلان و در سلک اسبابی منتظم گردانیده و او را
با علمای بطارقه مع خلعت فاخره روانه شدند و جهت انصراف از روم دوانی داشته یک زیج بنا بود تغییر قیم نکته فرموده هزار
دینار با عطا نمود و چون سلطان از مهم رومیان باز پرداخت عنان عزیمت بجانب صفاهان معطوف ساخت
و پس از وصول بدان بلده بگوش رسید که برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد عزم مرمت صوب نهضت
فرمود و قاورد بعد از استماع خبر توجه سلطان مضطرب گشته رسولان بخدمت سلطان فرستاد و به اظهار
معاذیر رد و تنبیه فرزند غضب صاحب تاج و سریر را منطفی گردانیده و سلطان از سر جرم او درگذشته و تجدید مملکت
آن مملکت را بوی مسلم داشت و بنابر مصلحت بجانب نشابور که دار الملکش بود مراجعت فرمود چون
بدان بلده رسید طوی بزرگ ترتیب کرده و لشکر خود سلطان ملکشاه را ولیعهد گردانید و در ایام
دولت سلطان الب ارسلان جارغ نامی در حدود خوارزم لوای مخالفت برافراخت و سلطان
از نیشاپور بعزم رزم او در حرکت آمده دو باره مرحله مسافت طی نموده جارغ در نواحی خوارزم با سی هزار سوار اسفندیار
اسب در برابر آمده و میان ایشان محاربتی در غایت صعوبت وقوع یافت و سلطان الب ارسلان مظفر
و منصور شد و جارغ روی از معرکه برتافت آنگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد
خود ارسلان شاه تفویض نمود و از آنجا بجانب خراسان بازگشت چون بولایت طوس رسید
مشرف شد بزیارت الانوار امام علیه السلام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما مشرف شده از آنجا بجانب هرات نزول

سنتانت و روزی چند در آن مرغزار جهت آثار قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشته سرعان اطراف
و اقطار بلاد و دیار روی بدان بارگاه داشت و اجناس حکام و اشراف و اعیان علما سازنان و اوداد ازدحام خلایق
کشی جمیع از علما کلام منصوب ساخته سلطان ملکشاه را گفت تا آن سرور ابوالوجود و بیابت و اثبات
علیه صدور که قضایای ایام با و دیگر بولایت عهد آن شاهزاده واجب الاحترام بیعت کردند و ملازمت
دنیار بیکش بجای آوردند و سلطان الب ارسلان چون از این مهم فراغت یافت بنیشابور رفت و از آنجا بمرو نهضت
بر جانب اطلال کنان آن ولایت شتافت **ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت**
و مستغفران اخبار چون بروی الاقتدار مستحقی ابنا از سلاطین عزت و قدر مخالف مقالات ارواح وقایع اهل و بهادر
مرقوم اقلام صدق شعار گردانیده اند که سلطان الب ارسلان چون اوقات ایام دولت که مراد را عزم کشورگیری
و کیش سلطانی مصمم و او را النهر گشت و جیحون کنار آب را بوجه از نبین مقدم بگوش نزدیکتر از جیحون در گذشت
در شهور سنه خمس و ستین و اربعمایه عساکر نصرت مظاهر در حدود برزم را که بر کنار آب بود متوجه گردانید و یوسف نام که
کوتوال آن حصار بود و بنظر سلطان سعود جمال آوردند و الب ارسلان از وی استفسار احوال نمود و یوسف سخنان
ربیان بتکلم شد و از موقف جلال حکم لازم الامتثال تعلق آن گرفت تا چهار میخ اش دو گشته مصلحان قصد کردند که او را از بارگاه
جهانپناه بیرون برند و یوسف خود را از دست ایشان خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون کشیده بجانب
سلطان دوید حاجبان و دلاوران خواستند که خود را بر یوسف زنند الب ارسلان گفت بگذارید که من خود او را
اشارت نمود تا ایشان را منع فرمود و تیر از جعبه کشیده بر کمان نهاده بطرف یوسف انداخت
و تیر خطا رفت سلطان که پیوسته بر هدف مرادی آمد در آن روز خطا شده یوسف خود را بالب ارسلان رسانید
و زخم کاردی بجان گزای آن پادشاه عالیجاه را بدرجه شهادت رسانید فرزند رعم در آن حالت
که پسران سلطان بر پای ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کوتوال کاردی در دست گرفت
کوچکان ترک با بیرون بارگاه و جامع فراش نام بضرب کوب که تیز را بکوفت پاره پاره ساخت و از جمله
افاضل جهان ابوبکر عتیق بن محمد الهروی که مشهور است به سورآبادی معاصر سلطان الب ارسلان بود و در ایام
دولت او تفسیری بلغت فارسی تالیف نموده و دیگر از اعیان زمان سلطان الب ارسلان ابو سهل حسان
بن حسیدا که مرید بود و باوصف علو همت و دوری تمادت اتصاف داشت و بوسته مزید ذل
و حسان در ایام قرب ادا خراسان بکشت و تاریخ امام مطول است که حسان بن حسیه بسال هزار
کس را جامه ... سنه ... ثمانین و اربعمایه کسوت حیات پوشید **ذکر سلطنت معزالدین**
**ملکشاه بن عضد الدین الب ارسلان** چون از ... الب ارسلان ... خواجه

نظام الملک حسن طوسی امرا و ارکان دولت سلجوقی بر سلطنت سلطان ملکشاه اتفاق کردند و او را با قرار او نظام
تمام بر سریر جهانداری نشاندند و مراسم اطاعت و چاکری بجای آوردند خلیفه بغداد ملکشاه را جلال الدوله و یمین امیر المؤمنین
لقب داد و جهت او خلع فاخره و منشور ایالت فرستاد و سلطان ملکشاه بپادشاهی رسید از حسن سیرت
سریرت ... در ایام دولت خود در رعایت عدالت سلوک نمود و پیوسته در ابواب ... علما و ... و زراعت
با نجات و ... ساعی و اهتمام مبذول میداشت و ... همت عالی نهمت بر ترفیه حال علما و فضلا و ...
و طوایف فقرا و مشغول گشت با صید و شکار شغف بسیار ظاهر میکرد و در اکثر اوقات به اطراف بلاد
و ... آن کار ... و بعدد هر صیدی که بضرب دست او از پای در می افتاد دیناری ...
صدقه میداد و همچنین ... نهایت ... بود و در ایام سلطنت ... نوبت از ...
شام ... بود و دایم الاوقات در ... هزار سوار ... که در ملازمت سلطان
ملکشاه ... مانند ... لازم ... هیچ وقتی ... اختیار میکردند سلطان
ملکشاه در ایام سلطنت خویش ... ملک روم را ... سلیمان بن قتلمش
... داشت ... سلطان ... بن ... ملک شام ... خویش ...
... قسیم الدوله آقسنقر ... حسن ... و ... محمود ... الدین
... سلطان ... ولایت ... و ... ایشان ... بود و مدت ... کس
آن ... ایشان ... مملکت ... سلطان
جلال الدین ملکشاه ... خود را ... بیست ... کلی ... وفات
سلطان ملکشاه در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمایه در دار السلام بغداد اتفاق افتاد و امرا و اعیان ... اصفهان که
دار الملک ... سی و هشت سال ... و مدت سلطنتش بیست سال ... وزارت سلطان
ملکشاه تعلق بوزیر ... خواجه نظام الملک ... داشت ... از ... تاج الملک
ابو الغنایم ... وزارت ... داشت

در اوایل ایام دولت سلطان ملکشاه ... قاوردبیک ... که والی
ولایت کرمان بود ... سلطان ملکشاه ... خراسان
... عراق گشت و ... میان ... اتفاق افتاد و ... سه روز ... ایام ...
کس از هر طرف ... النصر ... سلطان ملکشاه
... قاورد ... امرا و ارکان دولت ... قاورد ... اسیر گرفتار



ساخته بودند در باب ... و علو ... خواجه نظام الملک سخن گفتند و در زبان آوردند که اگر سلطان در
... و سعادت قاورد ... خواجه آغاز ... نمود
... سلطان ... و ... و ... امرا و اعیان
... قاورد ... عزم ملک ... کردند و ... طلبان ... در جهت
... خواجه نظام الملک ... خواجه ... سلطان ... از عزم خویش ... زهر او
... بود ... عرض ... امرا ارکان ...
... دیگر ... و در سنه سبع و ستین و اربعمایه امیر عضد الدوله محمود
... صالح ... حاکم بود ... وفات یافت ... سال حکومت نمود ... ایشان ... گشته
... عضد الدوله ... سلطان ملکشاه ... شام
... سنه احدی و سبعین و اربعمایه ... دمشق را
فتح ... سلطان ملکشاه ... حاکم آن دیار سلیمان ... ان
... سلیمان ... آمده ...
رسانید ... و سلطان ... اصفهان ... نقل ... مراجعت
... خواجه نظام الملک ... حاجب ... نوشت ... خواجه ...
سلطان ... که ... حاجت ... و ...
... سلطان ملکشاه ... نظام
الملک ... سلطان ... خاتون ... تاج الملک
... در سنه ... و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه از اصفهان ... شام ... بدار
... سلطان ... دار السلام بغداد ... علت ...
... سلطان ملکشاه ... آن ... وفات
محمود ... و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه ... مبارک
... از ... که ... در باب ...
... ملکشاه ... خویش ...
... الاسلام ... الملک ... سلطان ملکشاه ...

هر دو پادشاه در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان با اندک نفری از غلامان خاص بیرون رفته بشکار اشتغال
نموده در آن اثنا فوجی از سپاه روم او را در شکارگاه در میان گرفته اسیر کردند سلطان غلامان را گفت که زینهار
مرا تعظیم مکنید و یکی از خیل خود شمرید و از ملازمان موکب سلطان شخصی گریخته این خبر بخواجه نظام الملک رسانید و خواجه همت
عالی همت بر تخلیص سلطان گماشته شبهنگام پیش از روم متوجه … گردید و او را از آن حالت که
سلطان را بشکارگاه واقع شده … و در روز دیگر برسم رسالت پیش ملک روم رفت قیصر از وی التماس مصالحه نمود و خواجه این سخن را
قبول نموده در اثنای گفت و شنید قیصر بر زبان آورد که غیر از مردم شما بعضی لشکریان ما گرفتار شده‌اند نظام الملک
جواب داد که مردم … این خبر بود ظاهرا مجهول … قیصر آن اسیران را طلبید و بخواجه سپرد و نظام الملک
ایشان را در آن مجلس مستصحب داشته … اردوی خود روان گشت چون بمقداری مسافت
طی نمود از اسب پیاده شده رکاب پادشاه را بوسید و … بجهت مصلحت
ارتکاب سوء ادب نموده عذر خواست سلطان آن وزیر صاحب تدبیر را آواز … و
جانان در میان ملکشاه و قیصر روم … مقرر شده و ملک روم شکست یافته … اورا
بارگاه ملکشاه درآوردند پادشاه را بشناخت و گفت اگر پادشاهی مرا ببخش و اگر بازرگانی … قصاص
بکش ملکشاه گفت او شاه است قیصر را … داده … و در همین نزدیکی قیصر فوت شد و سلطان
ایالت آن مملکت را بسلیمان بن قتلمش داد و گفته‌اند که در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان
خاتون بنت تمغاج خان و خواجه نظام الملک غبار کدورت و نزاع در میان آمد بنابر آنکه ترکان خاتون میخواست که پسرش
محمود با وجود صغر سن ولیعهد باشد و خواجه سلطان را بران میداشت که برکیارق بولایت عهد تعیین نماید بنابران
ترکان همواره در خلوت تقریبات گنجینه زبان بعیب خواجه نظام الملک میگشاد و محاسن احوال آن خواجه …
خصال او در لباسی ناخوش … از جمله روزی گفت دوازده پسر دارد که ایشان را … معتبر
بر … گردانیده و حکومت و منصب ممالک را بر ایشان قسمت کرده و ابواب منافع … بر …
مسدود گردانیده از شنیدن امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بآن وزیر عالیشان متغیر گشت و
روزی بخواجه پیغام فرستاد که اگر تا در ملک با من شریکی … و فرزندان و اولاد
خود را بامارت ولایات نامزد کرده و در سبیل استقلال در سرانجام امور ملک و مال عمل میکنی اگر فرمایی که
این طریقه … تا دوات از پیش تو دور سازم خواجه جواب داد که …
قضا و قدر … دوات ما با تاج دولت تو … این جواب … دیگر
… ساخته ناقلان جهت خاطر ترکان کلمات وحشت انگیز … بعرض سلطان رسانیدند و



سلطان از خواب غرور بیدار شده فرمان داد که تاج الملک ابوالغنائم قمی که دیوان ترکان خاتون
بود با نظام الملک در مقام عداوت … تحقیق … خواجه کند و مقارن آن حال سلطان ملکشاه
از اصفهان متوجه بغداد شد و در حرکت آمده خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شد و چون بنهاوند رسید یکی از ملاحده
… بیستم (?) … ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه کاردی
بخواجه رسانید و روز دیگر آن وزیر عالی گوهر بروضه رضوان خرامید و جسد آنجناب را باصفهان برده بخاک سپردند و این اول
خونی بود که رفیقان ملاحده کردند گفته‌اند که نظام الملک بعد از زخم کارد این قطعه در سلک نظم کشیده نزد سلطان ارسال
کرد … **قطعه** … گرد ستم از چهره ایام بشستم … طغرای نکونامی و منشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم … 
خدمت … فرزند … بسپردم **ذکر سلطان ملکشاه بن الب ارسلان و انجام کار او**
**که انتقال کرد** در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعد از قتل خواجه نظام الملک و نصب
تاج الملک ابوالغنائم از اصفهان بجانب بغداد نهضت نمود و در بیست و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه
بدارالسلام بغداد رسید از آنجا عزم صید و شکار کرده روان شد و در سیم شوال در شکارگاه بتب محرقه مبتلا گشته معاودت
نمود … بیماران … ماه …
گرفت … خواجه نظام الملک … روز بود … شاعر این قطعه در آن باب
نظم فرموده **نظم** رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
… سلطانی آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک ابوعلی
… منصب وزارت به تاج الملک ابوالغنائم عنایت فرمود و شرف الملک ابوسعد
کاتب … مجد الملک ابوالفضل قمی … بود و منصب کمال الدوله ابورضا عارض را بسدید الدوله ابوالمعالی
تفویض کرد و این تغیر و تبدیل … مبارک … ابوالمعالی در این باب این قطعه در سلک نظم کشیده
**قطعه** ز بوعلی و بوسعد و ز بورضا … آمد … ولایت
تو ای … ز بوالغنائم و بوالفضل و بوالمعالی باز … زمین مملکت را … آمد …
و کمال … آمد **ذکر خواجه نظام الملک ابوعلی حسن الطوسی**
باتفاق اکثر مورخان ارباب اخبار … پدر بزرگوار آن خواجه عالی مقدار موسوم بعلی بن اسحق الطوسی بود و صاحب
جامع التواریخ چنان گوید که والد خواجه نظام الملک … دهقان …
که علی بن اسحق طوسی یکی از عمال دیوان سلجوقیان بود … از امثال و اقران ممتاز

و تمشیت مهمات می نمود چون چشم جهان بین طلعت جهان آرای جهانبانی آفتاب منش روشن بود رفت مکارم همت بر
تربیت منصور گردید و در مبادی سن رشد و تمیز او بابوده مناصب سپرد و نظام الملک در اوایل حال
از حفظ کلام الله فارغ گشت اکثر اوقات بصحبت علما و فضلا مبادرت نمود و بتحصیل کمالات و اکتساب فضایل
مشغول می بود و در اندک فرصتی انواع فضل و هنر تحصیل کرد و در اهل سیاق و ادب قلم [illegible] دوران
نیز منصب استیفا از امثال و اقران در ربود و گاه گاهی با ابن شاذان عمید بلخ روزگار گذرانید و عمید هر وقت
گمان میبرد که خواجه مال از جمله دستوری چیزی جمع گشته میگرفت که حسن فربه گشته است و هرچه خواهد داشت از وی
میستانم و حسن چون حرکت ناپسندیده [illegible] که مشئوم الایمان است چند نوبت از ابن شاذان گریخت خواجه نظام الملک
از مهمش متنفر گشته بمرو گریخت و بواسطه غریب [illegible] بابن چغری بیک سلجوقی متصل گردید و شمه از احوال خود معروض
داشت چغری بیک را حسن تقریر نظام الملک دلپذیر افتاده در ناصیه او آثار رشد مشاهده نمود خواجه را بالب
ارسلان سپرد و گفت باید که این شخص کاتب و مشیر و صاحب تدبیر مهمات تو باشد و مقدار آن عالی حضرت
داشتن از ابن شاذان بخبر چغری بیک رسید مضمون آنکه دبیری که [illegible] نویسنده بلخ گریخته است و بخدمت پیوسته و
مهام این ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا نماید او را باز گردانند چغری بیک فرمود که نظام الملک
پیش الب ارسلان می باشد ابن شاذان را با او سخن می باید گفت لاجرم قاصد عمید بلخ [illegible] مقصود مراجعت
نمود از نوشیروان ابن خالد روایت که گفت من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود من در بدایت حال
بنابر امری که در تفصیل آن فایده مفقود نیست سلطان مرا از جای بجای برد و من در رکاب او از طعام سوار بودم
و از غایت پریشانی [illegible] روز روشن در چشم من [illegible] تاریک است و در کار خود [illegible]
میکردم گاه دوران محو شخصی که بر اسب [illegible] سوار بود و پیش آمد چون نزدیک من رسید گفت بر اسب
ای حسن همراه که اسب خود را [illegible] قبول کنم گفتم از جهان چه [illegible] است گفت و اله که [illegible]
ملکم و علی [illegible] زین کرده و من بر اسب خود سوار کرده خود در اسب [illegible] نوشته از نظام غایب شد
و چون [illegible] او [illegible] افتادم و من [illegible] اختیار چشم [illegible] که آن شخص را باز یافته
[illegible] که قبل از آن که نظام الملک [illegible] وزارت [illegible]
سلطان الب ارسلان [illegible] آمد و [illegible] که خواجه را [illegible] باشد [illegible] گناه [illegible]
و [illegible] لاجرم [illegible] افتاد و در آن [illegible] شد [illegible] ساخت [illegible] بود وقت
و [illegible] کریم کار [illegible] مشغول گشت [illegible] که [illegible] در [illegible] خواجه
جواب نداد و [illegible] که شرط احتیاط [illegible] و حسن مطلقا از [illegible] شده که کسی [illegible]





بجواب رقعه [illegible] و کوزه مملو از [illegible] بیرون آورده بود [illegible] و حلوا بان زنی
گرده چند درهم و دیگر تنقل ساخت و بدو داد [illegible] سپرد و حسن [illegible] بیرون رفت خواجه
[illegible] آن زن ما را داشته در [illegible] اسباب سفر [illegible] نمود و در عهد سلطان الب ارسلان [illegible]
بلند وزارت رسید روزی [illegible] عظیم در بازار میراند [illegible] افتاد و او را شناخت و بیکی
از ملازمان گفت که آن گونه زر [illegible] که در محراب [illegible] ساخته بود [illegible] باز [illegible]
دراز کرده و حسن خواجه [illegible] گفت [illegible] خواجه [illegible] است [illegible] گفت تا [illegible] محفوظ
گشت [illegible] گفت [illegible] این حال چیست خواجه در خنده
افتاد [illegible] آن زن [illegible] از حکایات خویش [illegible] خواجه نظام الملک در
دعاهای خویش [illegible] که در آن اوقات که سلطان ملکشاه [illegible] بامر [illegible] خلیفه نمود
خلیفه آن [illegible] از وقف [illegible] صدور یافت
که در روز جمعه باید که جمیع [illegible] که در اطراف و اکناف [illegible] عرب و عجم [illegible] در بغداد مجتمع شوند پس
تمامی ممالک محروسه الا مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد روم و شام و فارس و عراق و خراسان و ماوراء النهر
و ترکستان [illegible] و جانب غربی بغداد [illegible] سلطان بود
و طرف شرقی [illegible] خلیفه [illegible] قاعده [illegible] که در [illegible] عروس [illegible]
قیام نموده در روزی که [illegible] عقد ساعت اختیار کرده بود سلطان ملکشاه [illegible] حکم [illegible]
[illegible] دار الخلافه [illegible]
بزرگان [illegible] شد [illegible] باستقبال فرستاده [illegible] نظام الملک [illegible] دیگران [illegible] دار الخلافه
[illegible] سوار گشتند جمیع اعیان جهان [illegible] در رکاب [illegible] روان شدند و چون [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] از سادات و علما و فضلا [illegible] از دار الخلافه بیرون آمده [illegible]
[illegible] الوزیر [illegible] العادل نظام الملک [illegible] امیر المؤمنین منسوب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بتعظیم و تکریم [illegible]
[illegible] بود و جهان [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
بجواب [illegible] برکه [illegible] و حسن [illegible]

دخوف تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقای کریه دیدم که بر بالین نزدیک من نشسته چنانکه ازو گم
متنکر او و متوهم گشته بجوان آن شخص مهلک شوم و مناقب دیگری که از کراهیت منظر او پدید آمده و در حال من
قرار گرفت و همچنین از طرف یکی دیدم صورتی خوش منظر هر یک از دیگری قبیح تر که نزدیک من نشستند بجای
برخیز خیال را بتنگ شدند تا نزدیک آنکه رسید که از شنیدن گفتن و از روایح ناخوش ایشان رعب از آن بر من مستولی
که از غایت اضطراب بیدار گشتم و فضای را راست کردم و از آن قصه خود و این حال با یکی گفتم و شب دیگر
همین حال واقعه دیدم و از این کیفیت خیال مضطرب احوال شدم که گرفتار بلاهای من از آن بیچاره گرم ایشان
نیکو دیدم آن بود که خواب از دیده بردم و شب دیگر نزدیک صبح از نوم سلطان منام بر من مستولی گشت و
در کوشش دلم در و بیک شد سرم در خواب گران همچنین چشم کردم باز همان جماعت به هیئات
دیدم که آمده در نشسته نزدیک آن رسید که از سر صحبت ایشان نفس من منقطع گردد و در آن حال شخصی خوب
روی خوشبوی نورانی طلعت روحانی تمامیت جدا شده و همچنین یکی از آنها آمده و بر من سلام کرد
نفس من کمتر از آن زمره منقول غایب گشتی تا آنکه طبقه اولی ناپدید شدند و از مجالست ایشان راحتی
یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است در آن اثنا پرسیدم که شما کیستید و آن گروه چه نوع مردم
بودند جواب داد که ما اخلاق حمیده توایم و آن طایفه اوصاف ذمیمه تو و مقارنت ایشان
غایت و نهایتی ندارد و مقارنت ایشان با تو موجه خواهد بود و اقتران ما که طاقت مجالست آن جمع
داری ما را مگذار و اگر چنین نکنی همین گرفتار شدن ایشان گردی و ما طایفه از مکالمه تو و قربت تو با نهیت
یافتم که شرح آن کردم که هر حالی ناملایم ترا از آن مشاهده نمودم که مرا بیدار کردند خواهم که در ذیل این حکایت نوشته
که بس سزاوار است که خداوند این سند یعنی منصب وزارت التفات بسیار از لوازم و واجب
از اهل سنه بر خود واجب گرداند یکی از فضلای زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که در آن زمان که سلطان
در بغداد بود در خاطر خواجه نظام الملک اندیشه گذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة والسلام
استیلا یافته مبالغه تمام از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرمود و خواجه عالی مقام اثقال و احمال بجانب
کنار دجله کشیدند و روز دیگر خود بدان جانب رفت خیام و سراپرده اهتمام گشت
ساخته شده همین که نزدیک بستان وزارت رسید شخصی که لباس صلحا داشت همین ملاقات
نموده رقعه بمن داد و گفت این امانتی است از وزیر کرده با و برسان آن کاغذ پاره را گرفته
خواجه دادم ولی که مطالعه نمود دست خواجه دادم خواجه نظر بر آن انداخته گریستن آغاز کرد و دیگر خواجه اکتفا
اشد دریافت که ... از احوال آن نوشته پشیمان شدم و همین که از خشم خواجه باز ایستاد گفت که



صاحب این رقعه را طلبیده دیگر جهت در ... آن شخص را حاضر کردم آمدم ... او را جستم نیافتم
با نظر ورقه باز گشتم و از عدم وجدان درویش خواجه را اعلام نمودم و در آن نظام الملک رقعه بمن نمود در آن
مرقوم بود که دوش رسول الله صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که فرمود نزد حسن رو و با او بگوی که حج تو در اینجاست
جاسیر وی ... که در درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را بانجاح مقرون ساز
مقرون گردان ... درماندگان است ... که خواجه این سبب فسخ عزیمت حج کرده ... 
گشت که هر گاه صاحب این جواب را ببینی ... شخص را ... نظام ... 
لقای ... قدم رنجه کنی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را ... 
مرا با او ... شیخ ... سعید الدین محمد کازرونی ... که خواجه نظام الملک در عهد
بغداد ... دیگر ... اتمام رسانید و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخته
اول ... اتمام رسانید و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخته که آن را نظامیه گفتند و آن مدرسه ... در
غایت ... و برکت بود ... تحصیل ... علوم ... و بسیاری از اعاظم علمای آن
مدرسه ساکن گشته مدرس ... امام غزالی و ابو اسحق شیرازی منقول است که
... شیخ ابو بکر ... خطیب تبریزی ... 
... تمام و اهتمام ... مدرسه ... شیخ ... رسانید
و ... جواب ... شیخ ابوزکریا ... در ... 
خاطر ... شده ... مدرسه ... کتابخانه ... از روزن ... شیخ
زکریا ... دقیقه را طلب ... 
دو ... شیخ ابوزکریا ... نوشته ... شیخ
و سلام ... نظام الملک ... کتاب
از این ... مشغول ... وظایف ... دقیقه
شیخ ... شیخ ابوزکریا رسانیده ... که وزیر
... لاجرم خجل و منفعل شده ... توبه و استغفار ... 
... در روضه الصفا مسطور است که در زمان خلافت الناصر لدین الله
بعضی از مردم ... خلیفه ... رسانیده که طلبه مدرسه نظامیه ... و ...
... خلیفه از جواب این ... کرده ...

گویند که بعضی خود طلبهٔ مدرسهٔ نظامیه را امتحان نماید و چون نشان ایوان ازیشان خبر خزانیان خلف خود بهر دو ضمن نموده
و کسی ایشان را نمی‌شناخت و نامزد بیش صحیح العقیده بود روزی بوقت استوا جامه‌های سفید بوصلی پوشیده و تنها بآن مدرسه
رفت و در حجرهٔ که فقیهی پیر که طالب علمی را ساخت صد اقبال نام مطبوع افتاده و فی الحال از خانه بیرون دویده او را
تعلق و تملق کرد و خلیفه چون آن نعت طالب علم را مشاهده نمود و نیز شنید که آنچه در باب طلاب النظامیه بوی گفته بودند [illegible]
لاجرم بدار الخلافه بازگشته روز دیگر حکم کرد که آن طلبه را از مدرسهٔ نظامیه اخراج نمایند و جهت استرضای ارکان ایشان
نشانده و بعد از اندک زمانی نامه بشرف حضرت رسالت آیات صلی الله علیه و سلم در آن مدرسه با خواجه نظام الملک در خواب
دیده با ادب تمام نزدیک خیر الانام علیه الصلوة و السلام رفته تحیت و سلام تقدیم رسانید رسول صلی الله علیه و سلم جواب
سلام او را عرض نموده روی مبارک بطرف دیگر گردانید و نام او از آن خواب باز خود در نظر خیر البشر رسانیده همین
صورت بوقوع انجامید و در کرت سیم نام خلیفه بزبان خود تضرع عرض نمود که یا رسول الله از جهت چه صدور یافت که
موافق مزاج اقدس نشاند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نظام الملک را از خود در اعتبار بسازی سلام را [illegible]
نیستیم و کمال توقع میداریم که ما [illegible] و از حقیقت رنجش خواجه استفسار نمود و خواجه جواب داد که در حجب طلبه
علوم دینیه مدرسه ساخته ام و در آنجا متوطن بوده تحصیل نمایند و مثوبات آن بسبب علو درجه من شود و تو بسلطه حفظ آن
کیا از متوطنان آن بقعه [illegible] رسم تعلیم را از آن مقام رانده [illegible] استران [illegible] اسبا زد و از
برزبان آورد که من عهد کردم که آن مدرسه را بعمارت و رونق اول برد و در راه تا [illegible] و کتابها منتقل آن
بقعه بهشت کرده کتب نفیس را بآن مکان بخشیده وقف نمایم خواجه بر رضا آمده حضرت مصطفی علیه من
الصلوات اطیبها و از کمال خلیفه را در آغوش کشید و نسبت باو عنایت و مرحمت ظاهر کرد و چون خلیفه
از آن خواب [illegible] کمال انتباه و آگاهی [illegible] ظاهر گشت [illegible] مدرسهٔ نظامیه بیرون رفت و [illegible]
آن مفید [illegible] دعوات [illegible] بعضی [illegible] دو [illegible] شد و دیگر بنا و کتابها وقف کرد و کتب
نفیسه اشتغال نمود     [illegible] خواجه نظام الملک از [illegible]
عقیدت [illegible] ایام دولت [illegible] از آنها [illegible] با ایران [illegible] رسید که در باب حسن معاش
خود با رعایا و زیردستان محضری نویسد و از خطوط اکابر و مشایخ موشح سازد تا آن محضر با خود در قبر نهند و در حشر
این صورت معهود نمود علمای دین و سالکان راه یقین بنا بر التماس خواجه اسامی خود بر آن کاغذ نوشتند و بعد
آن محضر بنظر مدرس نظامیه بغداد شیخ ابو اسحق شیرازی رسید بر بالای آن نوشت که خیر الظلمة حسن کتبه ابو اسحق و خواجه
توقیع شیخ را از آن [illegible] دیده بسیار بگریست و گفت سخن راست گفت که شیخ ابو اسحق در قلم آورده [illegible]
بعد از شهادت خواجه نظام الملک او را در خواب دیده [illegible] رسید جواب داد که نیاز [illegible] آن کلمه مطابق واقع که





شیخ ابو اسحق نوشته بود در منزل رحمت [illegible] الشان آن [illegible] فضل الدین [illegible] بیع [illegible] که بنده در رمضان
سنه خمس و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاده حکیم انوری در مرثیه آن جناب این رباعی در سلک نظم انتظام داده

ماهر جهان از جور افلاک برفت    بنیاد نظام عالم خاک برفت    آن زبده راه چون تاک ازو رفت سعادت از
جهان پاک برفت

در حین دولت آل سلجوق سکه
برکیارق کمال بود در غایت طراوت و لطافت استحقاق حساب بنابر آن از اولش بر [illegible] حاشیه عاشر رمضان بنیاد وزرای اکبر
السید نظام الملک قوام الدین ابو علی الحسن بن علی بن اسحق الطوسی کان من اجله الوزراء وقت او اول من انشأ المدارس
الذی لم [illegible] الی یومنا و انما کانوا [illegible] له در سپهر مملکت ملکشاهی اختری بود در نهایت سعادت انوار
استعداد و کمال [illegible] ارسلان [illegible] منصب وزارت بعهد [illegible] خواجه عالی گهر نظام الملک تعلق بروی گرفته بود و او هم
[illegible] اتمام وقعه سلطان ملکشاه در صفاهان [illegible] حکومت [illegible] انجام [illegible] و مال [illegible] و عهده او بعمل
ایام دولت [illegible] محمود و محمد [illegible] ارسلان [illegible] مخالفت آمد محمود و محمد [illegible] تقدیر [illegible] آمد در
گذشت و نقش [illegible] گرفتار شده کشته گشت و هم ارسلانشاه [illegible] کار [illegible] پیش [illegible] پذیرفت
وزیر محمد [illegible] بسیار [illegible]     [illegible] رابطه [illegible]
بکمال [illegible] ملک [illegible] تبریز [illegible] و ما الحکم وفات برکیارق در جمادی الآخرة سنه ثمان
و تسعین و اربعمائه [illegible] حیاتش بیست [illegible] سال و دوران سلطنتش [illegible] سال [illegible] الملک
بن نظام الملک فخر الملک بن نظام الملک در سلک وزرای برکیارق انتظام داشته و نقش [illegible]
لوح خاطر نگاشته

سلطان برکیارق در وقت وفات مرد در اصفهان [illegible] داشت
و بعد از آن فرزند او [illegible] سلطنت [illegible] خلافت [illegible] محمود [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] از خلیفه [illegible] محمود [illegible] خلیفه
محمود [illegible] ترکان [illegible] باب [illegible] خلیفه
و ارکان دولت [illegible] محمود [illegible] ترکان
خاتون [illegible] باصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق [illegible] ترکان خاتون [illegible] برکیارق
[illegible] خواجه نظام الملک از اصفهان [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] ترکان خاتون
[illegible] محمود [illegible]

و برکیارق بیست هزار سوار فراهم آورده عازم صفاهان گشت و سنقر آغا از آمده دست نموده و بر مصالحه قرار یافت
برین موجب که ترکان خاتون پانصد هزار دینار از زر و اثقال سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نماید و او ترک محاصره
صفاهان داده بازگردد و برکیارق بعد از انقضای آن مهم بطرف همدان رفت ترکان خاتون خال برکیارق امیر اسمعیل
یاقوتی را با خود متفق ساخت و وعده مواصلت داد تا با سپاه صفاهان روی بحرب برکیارق نهاد و در اوایل
در سنه ست و ثمانین و اربعمائه میان خال و خواهرزاده جنگ صعب روی نموده اسمعیل مقتول گشت و در شوال
همین سال تتش بن الب ارسلان که سلطان ملکشاه او را ... کشیده بود خروج کرده با سپاه فراوان قصد برکیارق
نمود و سلطان از مقابله او محترز گردیده بجانب صفاهان خرامید زیرا که ترکان خاتون وفات یافته بود و چون نزدیک
صفاهان رسید محمود در سلک مستقبلان استقبال کرده او را بشهر درآورد و هر دو برادر در مرافقت و موافقت یکدیگر در شهر درآمدند و مقارن
آن حال ترو ملکانک ... از امرا حلقه هواداری محمود در گوش کشیده برکیارق را محبوس گردانیدند و میل کشیدن او
میل کشیدند ... از آنکه این اندیشه از قوت بفعل رسد محمود آبله برآورده و در غرفه ملک آخرت کرد
و امرا بعد از او برکیارق را بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان برکیارق همت بر انتظام امور
مملکت مقصور داشته زمام امر وزارت را در کف کفایت مؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک نهاد و چون
مؤید الملک چند روز بتمشیت آن مهم پرداخت برادرش فخر الملک تحفه نزد برکیارق رسیده سلطان
مؤید الملک را معزول گردانید و فخر الملک را بمرتبه وزارت رسانید بعد از آن با سپاه فراوان متوجه
دفع تتش گشته در محرم سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد و تتش
گرفتار گشته در قلعه تکریت محبوس گشت و هم در آن محبس درگذشت و چون برکیارق از مهم تتش باز پرداخت
رایات فتح آیات بصوب خراسان برافراخت زیرا که عم دیگرش ارسلان ارغون در آن ولایت در
طریق مخالفت سلوک می‌نمود و قبل از آنکه برکیارق بخراسان درآید ارسلان‌شاه بدست پسری که
قصد مباشرت ... کرده بود بقتل رسید و برکیارق از مبشر اقبال این خبر شنیده بر سبیل استعجال بخراسان
درآمد و ... بر سریر کامرانی نشسته در سنه عشرین و اربعمائه نظام ایالت آن ولایت را در قبضه
اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه نهاده عنان عزیمت بجانب عراق انعطاف داد و گفته‌اند که در آن اوان
که برکیارق در خراسان اقامت داشت مؤید الملک معزول در مقام سعایت ... گشت با امرا که از
جمله بندگان خاص سلطان ملکشاه بودند استعداد و اعتماد ... داشتند ... کرده ... مخالفت
برکیارق باعث شد تا از عراق عازم خراسان گردید ... ساوه ... کار ... از ... مؤید
الملک بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود را منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را



بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در سنه اثنی و تسعین و اربعمائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق
نیز متوجه او گشته در راه شنید که اعاظم امرا قصد مجد الملک قمی که منصب استیفا داشت نموده‌اند بسبب آنکه مجد الملک
در جمع و کفایت اموال دیوان ساعی شده بود و ابواب منافع مقربان درگاه سلطان را مسدود کرده و پیوسته بود و مجد الملک
چون این حال را مشاهده نمود بحمایت برکیارق پناه برد و امرا برکیارق کس فرستاده گفتند که پادشاه او را از جهت ما
تسلیم نماید ... در جواب ایشان ... برکیارق ... مجد الملک را طلبیده ... دوست
در سنه ... ایشان نهاد و امرا ... بر او ... پاره پاره کرده و
برکیارق از این جهت هراسان ... بجانب ... روان شد و امرا ... ری ...
و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت محاربت بر سریر سلطنت متمکن شده منصب وزارت را به مؤید الملک داد و برکیارق
در ری ... باطراف ... سپاه ... سلطان
محمد گشته در ماه رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمائه لشکر هر دو برادر ... یکدیگر ... بغداد
که ... در آن معرکه گشته ... فتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان محمد وزید و برکیارق از عراق ... در جوانب
بخوزستان ... در ولایات ... اعلام سلطان ملکشاه ... برکیارق باز بعراق رفت
در جمادی الاخری سنه اربع و تسعین و اربعمائه کرت ثانی میان برادران محاربه واقع شد و درین نوبت برکیارق
مظفر گشته بحسب تقدیر مؤید الملک اسیر گشت و سلطان او را محبوس گردانید و مؤید الملک در آن مجلس همت
بر استرضای خواطر امرا مصروف داشت و از مقربان ... سلطان را بر آن آورد که رقم عفو بر ورق
جرایمش کشیده او را بوعده منصب وزارت مسرور گردانید و در آن اثنا روزی بوقت ... که وزارت ...
طلب داری ... که سلطان در خواب ... با دیگری گفت که سلجوقیان ... ایالت ...
مداره ... این ... سلطان ... مسلمانان از ... مؤید الملک ... افتاد
اکنون وزیر ... سلطان ... شنیدن این سخنان ... غضب ... برافروخت
و احضار مؤید الملک فرمان داد و ... بدست ... گاه بیرون آمد ... کردن او را ... سنگ ...
طشت ... سلجوقیان ... و ... بعد از وقایع مذکور ... دیگر
میان سلطان برکیارق و سلطان محمد قتال ... جمادی الاولی سنه ... و تسعین و اربعمائه ... مصالحه
... مقرر گشت ... و دیار ... و ... و خوزستان از سلطان محمد باشد
و سایر ممالک از سلطان برکیارق ... یکی از برادران ... خطبه ... نکنند و
تا ایام حیات برکیارق ... مصالحه ... در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه برکیارق

در دار بغداد مریض گشته و در شهر ... عالم را وداع نمود و منصب ولایت عهد را به پسر خود ملکشاه داده و امرا را بمتابعت او

او تعیین فرمود **ذکر سلطان محمد بن ملکشاه** ابوشجاع غیاث الدین محمد پادشاهی بود تابنده رای ... بعضی

کمال و مرتبت شان و شوکت و در ایام جهانبانی اعلام عدل و رعیت پروری برافراشت بصفت زهد و عفت و ثبات جهة

صدق و کرم موصوف بود و در اعلاء مبانی اسلام و انهدام قواعد ملت ملاحده مساعی مشکوره ظاهر فرمود و در بدایت

جلوس آن خسرو مانوس یازده هزار غلامان سلطان ملکشاه و برکیارق از یاد شاهی برادر شده لشکر بسیار

فراهم آمده نسبت بدو آثار مخالفت ارتفاع داده بسنقر تیغ جانستان در نزاع کردند و سلطان محمد با سپاهی کثیر العدد متوجه

ایشان شده و در حین تلاقی فریقین در قوع تساوی صفین ابرار رعبات ازدهای کمانش از دو بنش جر بابرید و در بحر

لشکر ایاز و صدقه نمود و رشته حیات ایشان از مخالفان رسیده فرزندان امان برآوردند و سلاح الجند در رکوب سلطان

محمود شدند و سلطان پانزده هزار گوسفند و ملکشاه و رمضان اخته ساخت آنگاه قصبه ... مستظهر شده ببغداد خرامید

و از مستظهر خلیفه قسیم امیر المؤمنین لقب یافت و در سلطنت مستقل گردید و در تاریخ امام یافعی مسطور است که در روز چهارم

ماه جمادی الآخر سنه احدی و خمسمائه میان سلطان محمد بن ملکشاه و سیف الدوله صدقه بن منصور که امارت حله و بعضی از بلاد

عرب تعلق بوی داشت حرب صعب اتفاق افتاد و صدقه با سی هزار سوار از لشکریان خود در معرکه کشته رفت

هشتاد و هفت(?) سال داشت و صدقه شیعی مذهب بود و مدت بیست و دو سال امارت نموده بود و در اوان ... سلطان

محمد در بغداد اقامت داشت احمد بن عبد الملک عطاش بر دو کوه اصفهان استیلا یافته بر پیشت عصیان برافراشت

بنابر آن سلطان به آنجانب شتافت و بعد از محاربه بر احمد ظفر یافته ... و سلطان محمد در اوایل

سنه احدی عشر و خمسمائه باجل طبیعی درگذشت اوقات حیاتش سی و هفت سال بود و زمان سلطنتش سیزده سال

سعد الملک اوجی و فخر الملک بن نظام الملک و ضیاء الملک در سلک وزرای سلطان محمد منتظم بودند

و هر یک از ایشان در ایام ایالت عدل و انصاف مراسم و رسوم بر و احسان بتقدیم رسانیدند **ذکر دفع شر احمد بن**

**عبد الملک باهتمام پادشاه عالیجاه و بیان بعضی از وقایع و حالات دیگر** در روضة الصفا

مرقوم قلم صحت ارقام گشته که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه در غایت حصانت

بنیاد نهاد و آن حصار موسوم بدژکوه گشته طایفه از دیالمه که برجانب ایشان اعتماد و وثوق داشت آن قلعه را بدیشان سپرد

و احمد بن عبد الملک عطاش که از جمله اعیان ملاحده و روزبازار قهستان بود و ببهانه معلمی صبیان در آن قلعه رفت و

با دیالمه آغاز اختلاط و انبساط کرده در خلوت با کافه ایشان مذهب اسمعیلیه دعوت کردن گرفت و اندک

روزگاری اکثر مردم آن قلعه مطیع احمد شدند و در نواحی اصفهان دعوت خانه ساخت و در شب آنجا بوده طایفه از

اصفهانیان بدان مکان میرفتند و مذهب باطنی ... تمام و شیعه بجانب ... هزار رسیده و در آن اوقات



سلطان محمد بن ملکشاه در بغداد بود احمد بر آن قلعه استیلا یافته ذخیره بسیار جمع کرده بود و سلطان بعد از تحقیق این

خبر از بغداد بر احمد بر آن قلعه استیلا یافته و ذخیره بسیار جمع کرده بود سلطان بعد از تحقیق این خبر از بغداد باصفهان شتافته

محاصره آن کوه مشغول گشت و بعد از چند گاه که اوقات محصوران نزدیک بانجام رسید احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک

اوجی که در آن زمان بوزارت سلطان تعلق داشت فرستاد و در خفیه دعوت ملاحده ... و پیغام داد

که اهل قلعه را ذخیره نمانده بنابر آن اراده دارم که امان طلبیده قلعه را تسلیم نمایم سعد الملک جواب گفت که یک هفته

دیگر تحمل باید نمود تا من این سگ یعنی سلطان را بقتل رسانم آنگاه و نقد پادشاه ... هزار دینار ... خلعتی

وزیر بادی متوقر بود که سلطان را به نیشتر فصد نمود و قصد کشتن او نمود و حال آنکه سلطان محمد بنابر غایت دوستی فرمان وزیر

بنوبت قصد میکرد و در همین وقت آن کار نزدیک رسید حاجب سعد الملک ... بر وزیر آنگاه و ... شده اکثر آن

با شکوه خوش در میان نهاد و وزیر حاجب کیفیت حال را با شخصی که تعلق بدو داشت باز گفت و به تقاضای ...

الاثنین ... این حدیث بسمع پادشاه رسیده عارض گردید و فصاد را حاضر گردانید و همین فصاد را روی آورده

دست بنیشتر ... سلطان از روی قهر و غضب ... فصاد در ... افتاده گفت و بعد از

بر سبیل ... موقوف داشت آنگاه سلطان فرمود که بیان تفتیش فصاد در ... تا جان ... بسپرد

و سعد الملک را با متعلقان ... ساخته ... محبوس گردید و همین ملاحده ... صورت

یافته قلعه را تسلیم کردند و احمد عطاش ... گشته سلطان ... اورا دست و پا بسته ...

... و اصفهان آوردند و بعد از چند روز آن ملحد باطل ... فاضل ... در تاریخ گزیده مسطور

که در زمان طغیان احمد عطاش ... سلطان ... در اصفهان ... روز

... بر کوه ... روی ... است ... باز ... که این ... مردم ... جهت

... اندک ... آن کوه بود ... آنکه از ... از ...

در آن ... بر ... و ... امیر ... از خانه بیرون ... شده آن

شخص را گرفته ... و ... میکشتند و در آن اوقات اصفهانیان ... خود را که

گم کرده بودند ... حقیقت حال ... روزی ... که ... زمان ...

... در آن ... بیمار است ... گفت که ... شفا ... و ...

... آن ... که ... ایشان ... میکشند ... قصد ... و ...

... بر ... جماعت ... مردم ... کم شده ... خویش

بودند ... آن ... بیرون ... تافته و علوی ... تمامی را ... در آن منزل

جلسا و ندما بجای نشستند بر از کشته دخته در دیوارها چهار میخ کرده ملازمت بود آن صورت از نهاد
خلایق برآمد و ملاحده را که در حوالی آن گشته و مرده و احتیاط و احوالات نموده در آن گورستان برده دفن کردند
و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که سلطان محمد در اواخر ایام حیات بغزوه هندوستان رفته بسیاری از هندوان
بی ایمان را بقتل رسانید و در آن دیار بتی یافت که سنگ آن ده هزار من وزن داشت بت سلطان محمد را و
هندوان کسی بدرگاه پادشاه فرستاده پیغام دادند که اگر آن بت را باز دهند هم سنگ آن مروارید تسلیم کنیم سلطان محمد
این ملتمس را قبول ننموده فرمود که اگر چنین کنم محمد را مردم بت فروش گویند چنانکه آزر را بت تراش میگویند آنگاه
آن بت را باصفهان نقل کرده در آستانه مدرسه که مقبره است انداخت نقلست که وزارت سلطان
محمد چندگاه تعلق بفخر الملک بن مظفر بن نظام الملک میداشت و بعد از وی بسبب انتساب بخدمت سلطان سنجر
پیوست برادرش ضیاء الملک احمد مسند وزارت بر افراشت و نسبت بسید ابوهاشم همدانی که بوفور مال
و تعداد املاک از اغنیا ممتاز و مستثنی بود پیوسته اظهار عداوت مینمود و امور واقع و غیر واقع از وی بسلطان میرسانید
تا مزاج پادشاه را بر سید متغیر گردانید وزیر سلطان قبول فرمود که سید را بوی سپارد تا مبلغ پانصد
هزار دینار بخزانه عامره رساند و ابوهاشم از صورت واقعه خبر یافته از راهی که معروف بود بیک هفته خود را از
همدان باصفهان رسانید و در شب بیکی از خواص پادشاه که او را از قبل میشناخت ملاقات نموده مبلغ
ده هزار دینار باو بخشید و التماس نمود که جانب او در مجلس پادشاه مرعی دارد و سه کلمه عرض دارد و قرار کمین
چنین یافت متوجه بود فی الحال بملازمت سلطان رفته در خلوت حال که دو سه بار سید در مجلس در آورد و سید
ابوهاشم زبان بادای دعا و ثنا گشاده در اثنای آن که متوطنان ذوی البصیره از دانستن حقیقت آن عاجز بودند
منکش کرد و عرضه داشت نمود که مثل معروف است که احمد که عداوت من بر میان بسته درین ایام چنین مشهور
گشته که بنده را پانصد هزار دینار بملازمان سلطان حریته باید داد و حال آنکه لایق نیست که پادشاه مسلمانان فرزندزاده
پیغمبر خود را هیچ در داده و اکنون که جهت حرفهای لشکر محتاجی ضرورت ما بنده پیش کش ششصد هزار دینار تسلیم می
نمایم بشرط آنکه سلطان وزیر را بمن سپارد چون حرص سلطان بجمع مال خشنود در غلغله کرد التماس ابوهاشم درجه قبول یافت
و سید متبسم و مسرور از اصفهان بصوب همدان روان شد و غلامی از غلامان سلطان جهت اخذ
آن زر در حرکت آمده چون بهمدان رسید غلام قصد کرد که در منزل سید فرود آید و روزی چند با فراغت و
حضانه قیام نموده درین ولایت چنان خواهد بود که زر در ششم روز دهشود انگاه ترا از ما گوی مطلق الاخر ضرورت
شود از خانه خود بهم خانه رساند غلام چون این سخن بشنید خوشوقت گشت که قدم در دوادوی بی ادبی نهاد ابوهاشم
گفت اندیشه باطل مکن والا جزایم که ترا ازین کرم اسپاه و وعده هزار دینار دیگر بیاموزد داد کرم تا هزار



غلام که هر یک از تو بهتر باشد بگیرند و غلام زر رسیده از خانه سید بیرون رفت و آنجناب در عرض
یک هفته بی آنکه چیزی قرض کند یا متاعی فروشد مبلغ ششصد هزار دینار بار غلام شتر کرده و طیلسان داده آن غلام
باز گشته کیفیت حال بعرض پادشاه رسانید و سلطان از وفور مال ابوهاشم تعجب کرده فرمود که احمد نظام
الملک را بوی سپارند چنین از خوف جان گشتند که سید بر ضیاء الملک منت نهاده او را مطلق العنان ساخت
و در مره پران رفیقان گردد و بمقام انتقام شده ضیا و حیاتش را از اند بخشد در روضة الصفا مسطور است که چون سلطان
محمد بن ملکشاه بسکرات موت گرفتار گشت پسر خود محمود را گفت که تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست
محمود عرض کرد که امروز روز نیک نیست سلطان محمد فرمود که بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیک است از نتایج طبع
سلطان محمد این بیت اشتهار دارد **مثنوی** زخم تیغ جهانگیر گرز قلعه گشای * جهان مسخر من شد بتن
مسخر رای * بسی قلاع گرفتم بیک اشارت دست * بسی مصاف گشادم بیک فشردن پای * چو مرگ تاختن
آورد هیچ سود نداشت * بقا بقای خدای است و ملک ملک خدای * **ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملکشاه**
**برهان امیر المؤمنین** پادشاه عالی گهر معز الدنیا و الدین سنجر بطول عمر و حسن خلق بر جمیع ملوک
و قمع اهل عناد موصوف بود و در بسط بساط عدالت و رعیت پروری و تشیید اساس عبادت و پرهیزگاری
مبالغه تمام مینمود و همه لشکر کشی و کشورگشائی نیکو دانستی و لوازم خسروی و فرمانروائی باتمام تعلق داشتی
در ترتیبات امور جهانبانی تقصیر نکرده در فیصل قضایا کما ینبغی شرایط اهتمام بجای می‌آورد و در تعظیم
و تبجیل سادات عظام و اعزاز و احترام علماء اعلام و فضلاء کرام بقدر الامکان میکوشید و در ترویج احکام دین و اسلام
و تمشیت مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام اصناف لوازم سعی و اهتمام بتقدیم میرسانید
به نیابت برادران خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در خراسان بیست سال ایالت بر افراشت و چهل
و یکسال در کمال استقلال در بسیاری از معموره ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت و سلاطین عراق
و اوزجند و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف نموده در هفده معرکه از آن میدان ظفر
و نصرت بجنبه او رسید و در غزو کوفیان یافته و از خلیفه یاد غزان گرفتار شد پس از آن خلاص یافت
ولادت سعادت در سنجار از ولایت شام روی داده اتفاق افتاد و در سنه اربعین عشر و خمسمائة
باستقلال قدم در سلطنت نهاد و در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمائة از دار غرور بسرای
سرور انتقال نمود و مدت حیاتش هفتاد و دو سال و چند ماه بود و در زمان سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام
دولت و امت بکثرت خواهد یافت بر تو اتمام از ذکر شمه از اسباب ضعف و تنزل آن طایفه خواهد شد

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت سلطان سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان و ذکر شکست یافتن آن پادشاه عالیشان از حکم تراخای کورخان چینی

ارباب فضل و فضلا یاد کلک بدیع عقل رسیده و شرایط اهتمام بکار می‌آورد و در تعظیم و تبجیل سادات عظام و
امرای کرام و اقوام علمای اعلام و فضلای کرام بغایت امکان می‌کوشید و در ترویج احکام دین و اسلام و تمشیت
مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام جمیع لوازم سعی و اهتمام بتقدیم میرسانید سابقا ثبت
برادران خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت و چون علم کمال
استقلال در بسیط کاشمور و ربع مسکون ظلال عدالت مبسوط داشت و با سلاطین عراق و آذربایجان
و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان و ماوراء النهر مصاف متعدد روی نمود و در معظم معرکه آن ایلان مبارک ظفر
و نصرت او را بود و امادر غز و کورخان در جنگ چشم زخم شکست یافت و از غصه بیداد غزان مریض شده
عالم فانی گذاشت و ولادت با سعادت وی در سنجار از ولایت شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمایه اتفاق
افتاد و در سنه احدی عشر و خمسمایه باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنی
و خمسین و خمسمایه از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود و اوقات حیاتش هفتاد و دو سال و چند ماه بود ایالت و
وزرای سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام دولت او سمت تحریر یافت و بر توالی اهتمام زیور ثمره از اسباب …
و غول آن طایفه خواهد یافت چون سلطان محمد بن ملکشاه در عراق فوت شد پسرش سلطان محمود که ولی عهد بود
نشسته کمال سلطان سنجر گوش بر … التفات ننمود و بنابر آن سلطان سنجر تادیب برادرزاده همت بنهاد
همت عالی نهمت ساخته رایت کشورگشا بصوب عراق و آذربایجان برافراخت و آن دو شیر ژیان
اقبال در میدان قتال باستعمال آلات جنگ و جدال قیام نمودند سلطان محمود شکست یافت و بساوه
شتافت چون صبح بصیرت وی بنور توفیق منور گشت سنجری را شفیع ساخته بپای بوسی عم بزرگوار
رفت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و سلطان سنجر از سر جریمه برادرزاده درگذشته ایالت عراق
عرب و عجم را بوی مسلم داشت مشروط بآنکه خطبه بنام سلطان سنجر خوانده و مقدم نام او سازد و جمیع
از منشورات … ممهور نموده باشد و چون خاطر خطیر سنجر از جهانگیری از مهم فراغت یافت … غزنین
گیران ولایت خراسان تاخت و در سنه ثمان عشر و خمسمایه والده سلطان سنجر فوت شد اعاظم امرا و اکابر فضلا جهت
ادای نماز جنازه در مهد علیا حاضر گشتند سلطان … گفت که باید که از شما کسی پیش نماز گردد که تمام عمر
عمر از فریضه قضا نکرده باشد و تمامی آن طایفه توقف نمودند سلطان سنجر بنفس نفیس پیش رفت و بسیار اکابر که



پادشاه سعادت اقتدا کرده نماز گذاردند و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه حاکم سمرقند احمد خان که از سلطان سنجر بیعت
سلطان در مقام عصیان آمده رایت فیروزی شعار سنجری بدان صوب توجه فرمود و سایه وصول بعد … شهر احمد خان
احمد در شهر متحصن شد و بعد از امتداد ایام محاصره وقوع قحط و غلا امان طلبیده از شهر بیرون آمد و سلطان یکی
از غلامان خاصه را بحکومت سمرقند باز داشته احمد خان را مصحوب خود گردانید و رایت مراجعت برافراخت
و پس از چندگاه از احمد عفو کرده باردیگر او را بسمرقند فرستاد و در سنه ست و عشرین و خمسمایه سلطان سنجر
عزم رزم برادرزاده خود سلطان مسعود جازم گردانیده با شصت هزار کس از جنود ظفر ورود متوجه عراق گشت و سلطان
مسعود با سی هزار لشکر در برابر آمد به نواحی دینور کار بجایی رسید … بر اتفاق اتابک قراجه … چهل هزار
کس از جانبین کشته گشت و نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم سنجری وزیدن آمد و سلطان مسعود …
اقدام عم بزرگوار … عذر و انکسار خود … سلطان رفت … سلطان از جرم
برادرزاده … سلطنت … حرکت آمده سلطان عراق عجم و آذربایجان بروی مسلم داشت و امارت
بغداد و عراق عرب را به برادرش طغرل بیک بن محمد داد و بجانب خراسان بازگشت و در سنه ثلثین و
خمسمایه سلطان سنجر شنید که خواهرزاده اش سلطان بهرام شاه غزنوی که بمعاونت آن پادشاه با ارادو
دو بر سریر سلطنت آبا و اجداد تکیه زده بود خیال استقلال در دل راه داده از خراج … تجاوز نمود
بنابر آن رایات ظفر قرین بصوب غزنین در حرکت آمد و چون بهرام شاه از استماع توجه خال تغییر
یافته قاصدان سخندان بتسکین سلطنت … ارسال داشت … عذرخواهی تقدیم رسانید … مراحل گذشته
اکرد … سلطان رقم عفو … بهرام شاه … بطرف … بازگردید و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه
بار دیگر از والی سمرقند مخالفت … سلطان سنجر لشکر … طرف آب کشیده احمد خان
… در شهر متحصن نمود و بعد از انقضاء … بشهر …
… سلطان … آورده … بود و
… سلطان سنجر احمد را از امارات معاف داشته … سمرقند …
در آن اثنا … بنابر اعراض فاسده … قراختای که در …
… تمام … الکلام … آنچه … الغرض … حرکت آمد
… الکلام … روی … کنار … شد … آفتاب … پادشاه کشورگیر
… عالی … نفاذ یافت … تاریخ …
… عالم پناه آمده … هزار … و هزار …

سلطان نفس نفیس مشکوس بنام مشروط با آنکه سلطان ماه غایت والتفات مسلوک دارد وامرا بر معیاطله رعیتی
شده ودران اثنا جمعی از مردم سمرقند نزد کورخان که پادشاه قراختای بود ودر شوکت وحشمت از بسیار
سلاطین ترکستان امتیاز داشت رفته واو را بر مقاتله سنجر اغوا نمودند وکورخان سپاه بیکران فراهم کشیده
متوجه سلطان گشت وسلطان سنجر والی خراسان نیز با لشکر فراوان در برابر قراختاییان آمد وچون از جانبین حمله مبارزان
نایرهٔ قتال سمت التهاب گرفت در حرکت آمد و در پایان غبار بر کار بست سمکان بپذیرفت ولشکر سلطان
سنجر بخلاف معهود شکست فاحش یافته قریب سی هزار کس کشته گشتند وسلطان سنجر متحیر گشته تاج الدین
ابوالفضل که والی سیستان بود عرض نمود که ای خداوندگار سعی باید نمود که بسرعت هرچه تمامتر خود را ازین
گرداب مهلکه بساحل نجات کشیم که زیاده ازین ثبات ورزیدن مستلزم ازدیاد وبال ومضرت است وسلطان
باسیصد سوار معتمد بار اتمام بر صفوف کفار حمله کرده با ده پانزده کس جان بکنار کشید وبحصار ترمذ شتافت
وتاج الدین ابوالفضل با منکوحهٔ سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت وکورخان او را از ارباب مجلس بزم خود کرده بعد از
چند روز او را با ترکان خاتون وسایر اسیران رخصت انصراف داد واز این شکست شکوه سلطان سنجر در
ضمایر نقصان یافته اموال وخزاینی که اندوخته بود تلف گردید وفریدالدین کاتب در آن واقعه این رباعی بر سبیل
بیان رقم کرده است شاها ز سنان تو جهانی شده راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست کان کس که بیک حال بماند خداست ودر سنه ثلث واربعین وخمسمائه
سلطان بعراق خرامید وسلطان مسعود بملازمت سلطان مبادرت نمود ولوازم خدمت واخلاص بتقدیم رسانید
ودر خلال آن احوال چون استماع افتاد که غزنویان برادر خود سام سوری را که از جمله حکام آن دیار بودند نزد سلطان
فرستاده وفخرالدین خالد هروی رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی اغنا که بخدمت شتافت اگر کردند
سرمایهٔ عمر خویش طاق اگر کردند دو بار ز تو سلام بسام نامه ویک سر سوری بعراق اگر کردند ودر سنه اربع واربعین
وخمسمائه علاءالدین حسین غوری بانتقام برادر خود سوری از غزنویان برخاسته بهرامشاه را منهزم کرد وبعد از آن روی توجه
بخراسان نهاد وعلی چتری که سلطان سنجر او را از مرتبه سنجری بمرتبه امارت رسانیده بود بوی پیوسته
علم مخالفت سلطان ارتفاع دادند وچون این خبر بعرض سنجر رسید متوجه تدارک حال ایشان گردید ودر حدود قصبه اوبه از
ولایت هرات رود میان الجانبین مقابله ومقاتله روی نمود وبعد از کشتن بسیاری علاءالدین غوری وعلی چتری
شکست یافته گرفتار شدند وسلطان سنجر علاءالدین حسین را بحال خود سپرده اشارت کرد وعلی
چتری را بزخم دو نیم زدند واز وقوع این فتح اعدا بار دیگر هیبت وشوکت سلطان سنجر در خواطر اکابر واصاغر
قرار گرفت وسلاطین اطراف رسل ورسایل بدرگاه عالیجاه فرستاده در حریم سلطنت مملکت مجدد دست رواج





ورونق بپذیرفت وعلاءالدین حسین چندگاه در بارگاه سلطان سنجر مقید بود وچون لطف طبع وحسن جواب
سلطان بر ظاهر شد دو بیت دیگر ایالت ولایت غور را بوی ارزانی داشت وعلاءالدین حسین بوطن
اصلی بازگشته همت بر تعمیر مملکت گماشت

## گفتار در بیان عصیان حشم غز وکشته شدن والی بلخ وذکر مقاتله سلطان سنجر با آن قوم وافتادن او بدست ایشان

در زمان جهانبانی سلطان سنجر جمعی از غز که در وار
ازبکان او که مشهور بود بحشم غز در ولایت ختلان وطخارستان بعد وبلخ داشتند وصحرا وتلال ایشان اقامت می
نمودند وهر سال بیست وچهار هزار گوسفند جهت مطبخ سلطان تسلیم خوانسالاران کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند
تو بی الطریق معهود توکیجانی سپهسالار شهر بایک مکار میان آن قوم رفته طلب گوسفند نمود وبخلاف فرستادگان
سابق درشتی ودشمنی گوسفندان با ایشان ابتدا آغاز نهاد وحشم غز تحمل آن نکرده متنازع شد وآن شخص را هلاک
کردند ودیگر از ارسال گوسفندان باز ایستادند وچون سپهسالار از سیاست سلطان اندیشه داشت این قضیه را بجانب درگذشته
مدتی گوسفندان حشیلان را از خاصه خود سرانجام نمود ودر آن اثنا والی بلخ امیر قماج بمرو آمد وخواستار سپهسالار
کیفیت حال بعرض او رسانید قماج گفت چند در باب تنبیه ترکان غز با سلطان در میان نهاد و
نشان ایالت ونظم آن مهام خود را حاصل کرده چون بجانب بلخ مراجعت کرد کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان
باقی را طلب داشت آن قوم گفتند ما بندگان سلطانیم وغیر از وی کسی را حاکم خود نمیدانیم فرستاده
قماج را در کمال اهانت واذلال از میان خود بیرون کردند وقماج با انجمن در خشم شده متوجه دیار ایشان گردید
وبا پسر خود ملک اشرف در معرکه بقتل رسید ودر روضة الصفا مسطور است که قماج وملک اشرف هر دو
را نواحی منازل غزان دستگیر کردند وایشان پسر را در برابر دیده پدر کشتند وادر میان گرفته
مورد حسام انتقام گردانیدند وبروایتی بعد از آنکه سلطان سنجر از قتل قماج وملک اشرف خبر یافت
باستصواب امرا از غایت غیرت عجب بایشان تاخت وحشم غز اتفاق نمودند که سلطان سنجر
بجزم رزم ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم پناه روان ساختند وزبان اعتذار گشاده پیغام دادند
که اگر سلطان مراجعت نماید جرم ما را بخشد در عوض خونبهای قماج مبلغ صد هزار دینار وصد نفر غلام ماه پیکر تسلیم کنیم
سلطان خواست که عذر ایشان را بسمع قبول جای داده عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گرداند اما امرا
بر این معنی انکار نموده بعرض رسانیدند که اگر غزان را گوشمال بسزا نیابد در ساحت مملکت فتنه پدید آید که تدارک
بدشواری میسر شود بنابران سلطان رکاب بمنازل غزان کوچ فرمود وچون نزدیک بایشان رسید آن قوم تضرع
وزاری بسیار اظهار کردند که اگر سلطان از جریمه ما بگذرد از هر خانه یک من نقره بارگاه قبول
نموده بود وبخشم میکردیم پادشاه وامرا التفات ننموده بر آن قوم هجوم آورده خواست تا از مصاف کردن غز

مرکب خویش را عنان تافته لیکن بنابر کمال مبالغهٔ بزرگ امیری و فرقش جروحی بصف قتال بازگشت و چشم قبول
بر کرده فدائی وار در مقام مدافعه آمده و شمشیر و خنجر از غلاف کشیده آغاز کارزار کردند و اکثر اعیان سپاه خراسان
بسبب تزلزلی که با میمنه و میسره [illegible] و جنگ سستی بود غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف مرو
گردانیده غزان متعاقب روان شدند و یکی از نوکران سلطان را که موسوم بود [illegible] و با سلطان سنجر
صورت مشابهت داشت گرفته و او را سنجر تصور نموده برگشتند نقلست که [illegible] رسیدند و او [illegible]
گفت من سلطان سنجرم [illegible] ناگاه یکی او را بشناخت و گفت این شخص مهترزادهٔ سلطان است [illegible] غزان
ابنای [illegible] گردن [illegible] او را به نهب تمام [illegible] و عنان عزیمت [illegible] سلطان [illegible]
ساختند و سلطان [illegible] مرو [illegible] و [illegible]
در غایت معموری بود در سه شبانروز غارت نمودند الا که جهت طلب مخفیات اشراف و اعیان را [illegible]
در تعذیب و شکنجه کشیدند و چنین [illegible] ایشان [illegible] علما و [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible] ایشان [illegible] مخزونات و دفینات
می طلبیدند و بسیاری از علما و مشایخ بتعذیب آن ملاعین شهید شدند از انجمله یکی شیخ فاضل عالم متقی
محمد بن یحیی بود که [illegible] خاک بشهد شهادت چشید و [illegible] بیت خاقانی [illegible]
میگوید. درعهد محمد مرسل نداشت کس فاضل‌تر از محمد یحیی [illegible] خاک آن کرد [illegible] دندان
فدای [illegible] دین کرد [illegible] القصه [illegible] بلاد خراسان [illegible] از ظلم و بیداد
غزان ویران شد و سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بود و [illegible]
میکردند و [illegible] بموجب [illegible] سلطان [illegible]
الحکام [illegible] سلطان [illegible] در دست آن قوم گرفتار بود [illegible]
در سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه [illegible] سلطان [illegible] با امیر [illegible] داد
پیغام داد که [illegible] در کنار آب [illegible] روزی امیر الیاس [illegible] فرصت
[illegible] جیحون [illegible] اشتغال [illegible] سلطان [illegible] غزان
در [illegible] ترمذ [illegible] سلطان چند روز در ترمذ ساکن بود تا بعضی از غلامان [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
در نهایت [illegible] سلطان سنجر در بیست و ششم
ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی و خمسین و خمسمائه درگذشت. جهاندار سنجر که در باغ ملک سرافراز بوده [illegible]



خود [illegible] و مولود [illegible] و از شاه مرد و در روضة الصفا مسطور است که [illegible] سلطان سنجر
خواهرزاده‌اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش بقراخان میرسد در خراسان پادشاه گشت
و مدت پنج سال و شش ماه باقبال [illegible] یکی از خواص سلطان [illegible] محمود خان را [illegible]
و بعد از آن [illegible] ولایات خراسان [illegible] تعلق [illegible] گرفت [illegible]

ذکر اسامی بعضی از وزرای سلطان سنجر و ذکر آن فضلا که معاصر بوده‌اند با آن پادشاه عالی گهر

در ایام اوایل دولت سنجری کیا عبدالمجید بر مسند وزارت نشسته ملقب بمجیرالملک گردید و او در تدبیر امور و دانش
و معرفت ابواب کفایت بی‌شبه و بی‌نظیر بود و [illegible] اسباب حشمت و بزرگی [illegible] مرتبه
ترقی نمود و در ایام وزارت مجیرالملک مظفر بن نظام الملک از عراق بخدمت سلطان سنجر شتافته بوسیلهٔ انواع
خدمات پسندیده [illegible] سلطان [illegible] مجیرالملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مجیرالملک [illegible]
[illegible] مجیرالملک [illegible]
[illegible] فخرالملک [illegible] وزیر سلطان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نظام الملک
[illegible] سلطان سنجر [illegible] وزارت [illegible]
الاسلام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] عراق [illegible]
الدین ابوطاهر [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] فخرالملک [illegible] وزارت [illegible] سلطان سنجر
[illegible] مجیرالملک [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
[illegible] جامع التواریخ [illegible] رضی الدین [illegible]

و در نواحی مشهد مقدس در قریه وقف عمر و دولت و استراحت اعلم (?) قمار بیک محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل
حال در بلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت و در خلال آن احوال نزدیکی از خانان آن دیار بخطاب علم وزارت
سرافراز گشت و اندک زمانی تکفل آن مهم نموده بسبب عدم قابلیت معزول شد و از ترکستان بمرو شاهجهان رفته
در سلک ملازمان درگاه سنجری انتظام یافت و بسبب دانستن لغت ترکی و حروف استعداد نیکوی در توالی التفات سلطانی
بروجه اکمل اختصاص یافت و محمد بن سلیمان مدتی از خدمتگاه که در مرو اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده ببلخ رفت
و همین اوان سخن از آنکه بعضی اعمال ولایت بلخ منصوب شد و در آن اوقات نسبت باهل تقاضا خدمات پسندیده
بکار آورد و مقارن آن حال شرف الدین ابوطاهر وفات یافت و آن دیر تو هزار دینار نیشابوری از سلطان قبول
نمود منصب وزارت را بمحمد سلیمان تفویض ساخت و قمار بیک خلعت وزارت پوشیده امیر معزی در آن اوان قطعه گفت
نظم گفته — مصرع: زنگ اخر محمد بن سلیمان اگر بهست / حق محمد دین رست و دین سلیمان ملک دار
از نظام امرا شد مشغول گشتن انتظام / در کار ملک ارشد کار عالم چنین نگار / بلغ مت از رسم او جبار در خدمت سال دوم روز
وصل آیه که بیان در جامع التواریخ جلال مسطور است که محمد بن سلیمان از فضایل نفسانی بغایت عاری بود و در وقت
شروع در منصب وزارت تعلیم نظام الملک فرموده و در کتابت خود نقش بود که احمد اسم علم همه از آن
روز رسید که محمد و احمد بجهت یک معنی دارد و همه نام رسول است صلی الله علیه و سلم جواب داد که
بلی گفت پس من توقیع خود را احمد داده محمد را علم هم ساز و هر جا بخریت محمد میکشید و مجیر الدین
الحکام زکیا فضلا و منشی دیوان سلطان بود آغاز نمود و خنده کرد محمد بن سلیمان با معین الدین آغاز سفاهت
کرده او را عزل و دشنام داد و معین الدین رنجیده چند روز از خانه بیرون نیامد و چون کیفیت واقعه بعرض
سلطان رسید وزیر را مخاطب ساخته فرمود که معین الدین را عذرخواهی باید و محمد بن سلیمان باوجود عدم استحقاق
و قلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی چند در کمال استقلال بسرانجام امور مملکت و مال قیام نمود و چون
آفتاب دولت او مشرف بر زوال شد فخر الدین الملک طغان بیک که از نزد سلطان محمود برسم رسالت
آمده بود در حضرت حقیقت حال محمد بن سلیمان بعرض سلطان رسانید و حکم عالی بأخذ و قید و مصادره او صادر شد و مال بسیستان
سلطنت نشان ... بر جهت تفرقه طغان بیک بود او را از دل بسته و همراه او بعضی از ملازمان در ترکستان
بوی موقوف گشت و چون محمد مشغول داشت که او را بر پشت بسته در آن اثنا متوجه آن دیار شد و در اثنا
راه مستقصار کسب حیات او را بالی کرده محمد چراغ حیاتش را باد فنا داده روی بعالم عقبی آورد
و در اوایل حال منشی دیوان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه مستوفی
ممالک عراق و آذربایجان بود و در آن اوقات که سلطان سنجر جهت تادیب سلطان محمود بعراق رفته آفتاب

اشراق



اشراق برافروخت و از فیض کمالات معین الدین بر انوار سلطان حسن این ... گشت حکومت بدی
بعد از تفویض فرمود و بعد از عزل طغان بیک وزارت طلبیده خلعت وزارت پوشانیده و بانجام مهمات وزارت
و حل و عقد مخزون و ممالک که معین الدین در تنظیم امور ملک و مال سعی نمود و در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و اشفاق
ارتفاع ظلم و اعتساف در رعایت جهد و اهتمام بجای آورد و در اطراف و اکناف بلاد معابد و مدارس و خوانق و رباط
و تعمیر بقاع خیر نموده و ... مستغلات ... احوال خویش جهت وقف فرمود و همین ایام حیات او در روز
باتمام رسید مظالم و جرایم گشته تا صاحبان اکناف ممالک ... گردد که هر کس معین الدین را وزیر
بر سبیل رشوت و خدمت و ... باشد و ... رجوع نموده عرض ... از ولایات
اگر و ولایات التماس نمود که سعی نماید که حقوق مردم بدیشان رسد و چون معین الدین بر جاده شریعت سید المرسلین
ثابت قدم بود پیوسته سلطان از مرتبه اقبال ... باعث گشت و تمهید اصول ... بادشاه و ... وزیر
شده و وفای ... معین الدین ... تا بلوازم ... اقدام نماید و وقت ... او ... نمود
رسانند و آن ... خداوند ... منصب وزارت ... تا ... گشته ... وزیر ...
سلطان تحف و ... ترتیب ... اسبان خاصه را ... نمایند و ...
بطلوبه سلطان ... آن ... اسبان ... آغاز جنگ کرده
خدام وزیر ... اسبان ... معین الدین ... خدمت ... گفت
بنا در آمد ... رسانید فخرالدین محمود بن المظفر الطغرائی و در فنون ... متبحر و مهارت داشتن ...
اقسام فضیلت ... ساحت ... اهل فضل و کمال اقدام نمود و در عصر عمرو ... جلال
السامی کتاب معیار النظر در علم ... حکمت ... بنام او تصنیف نمود ... که ... الدین
محمود در اوایل حال باشراف ... در طفیل سلطان سنجر ... رفت و چون از جمله ... که ... سلطان
او در ... ممالک ساخت ... منصب جلیل المرتبه وزارت گشت ...
چون ... منصب وزارت ... سلطان او را ... حکم شد که ...
بامر اشراف ... و ناصرالدین محمود را منصب وزارت ... شمس الدین علی ...
و در آن اثنا میان ناصرالدین ... سلطان ... مشغول بود و ...
و ناصرالدین ... سلطان ... عالی ... اعلام ...
ساخته ... ناصرالدین ... ابوجعفر ...
و نایب ... آمد و گفت ده هزار غلام ... و ... حیث

باحتجاج بآنکه گفت از هر که میسر آید و فرض باید کرد تا بی خبر و تعویق در سرانجام مهام غلامان موجب اختلال احوال
مملکت و توکه دوات وزیر مرصع در پیش داشت بر مسند وزارت نهاده بود ولی [illegible] کرد وجهی مضبوط اموال
ولایات کردی که کسی بآن حال تصرف و تغیر نمودی نصیر الدین گفت من در وقت وزارت [illegible] قوام الدین
جواب داد که بی قوتی که ایام وزارت کردی در وقت اشراف تلافی نتوان نمود و در آن روز میان الجانبین انواع
قیل و قال و جواب و سوال واقع شد سلطان گفت که من بعض خوادان قضیه و تفصیل خواهم داد تا حقیقت حال ظهور نماید
و چون از استماع این خبر آن [illegible] در شکنجه مضطرب گشت و امیر علی چتری که منصب حجابت داشت و بوی اصطناع
و مطالبه نزد سلطان بجانب گستاخ شده بود توسط جست و امیر علی تدبیری اندیشیده بلطایف الحیل سلطان
سنجر را بآنجا که مقرب الدین بزم ساخت این ترتیب داده و آنچه توانست در مناسب داشت نزد انور سلطان رسانید
پیشکش کرد و از آنجمله هشتاد کنیزک [illegible] جمیله بود که از رنگ ساز و آواز ایشان زهره خنیاگر رشک بردی و چون [illegible]
و سلطان از جوهر خادم سابق گشته نصیر الدین محمود پیغام فرمود که مرا معلوم شد آنچه تو در باره جوهر [illegible] مطالبی
واقع بوده اما مصلحت او تشابه اقتضا میکند که تو در گذشتگان قدیم را بسبب خرجات مواخذه و معاتب گردانیم کوتاه
باید که با جوهر خادم در مقام صلح و صفا بوده دیگر بر این فصل مخاصمت و منازعت نکردی لاجرم نصیر الدین زبان بکام
خاموشی کشیده و جوهر بعد از انقضای اندک زمانی شمس الدین علی را بدر نصیر الدین طاهر بد تر و بعضی از روی پوشان شمس الدین
سراپرده سلطنت متهم گردانید و بهمان واسطه مهر بسر در رقبه بالانکه و محبوس گشته شمس الدین علی در آن محبس
این رباعی نظم نمود **نظم** ای مهر بر آرم صد رضا داده وزیر · دام روز غم و دید و دلیلم و اسیر · من بنده چنانیم و جوانی کم بر
یا رب تو چنانی بر بیهر فقیر · القصه اوقات حیات پدر و پسر در زمان جلال السید الحکم [illegible] المجید
قوام الدین ابو القاسم بن حسن الدرگزینی معلوم است و [illegible] شهادت ذکر بوصف موصوف بعد از [illegible] فضایل شعر
دانش و تقوی مشهور داشت در مبادی احوال نیابت یکی از نجبا سلطان محمد بن ملکشاه قیام می نمود و در زمان
سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بدو مقرر گشت و بعد از عزل نصیر الدین سلطان سنجر او را از عراق
طلبیده خلعت وزارت پوشانید و در زمان قوام الدین در شرق و غرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت و فضلا در مدح
او شعار بسیار گفته پرتو انعام و [illegible] ایشان [illegible] در جامع التواریخ مذکور است که قوام الدین
ابو القاسم بر تقبل اکابر و اعاظم بغایت دلیر بود و باندک ذنبی و جرمی [illegible] در کشتن مردم سعی و اهتمام می نمود چنانکه
روزی در سر دیوان میان او و فخر الدین اصفهانی که در حبالک سلطان منصب استیفا تعلق بوی میداشت
اندک گفت و شنیدی واقع در میان شد قوام الدین در ساعت بی [illegible] فخر الدین مثال داد و آن مظلوم در محبس نشسته بر سبیل
افتقار این رباعی در سلک نظم کشید و نزد وزیر فرستاد **رباعی** که تو را گنه من خرد داشته چیز گرگ بخون مصر





[illegible] گرگ عزیز مصر گرگ آشفته قوام الدین این رباعی در جواب نوشت [illegible] گرگ گشته کم کاشته
در [illegible] یوسف [illegible] بکشته اکنون [illegible] فخر الدین اصفهانی [illegible]
مجلس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین قوام الدین وزیر عین القضات همدانی را که اعلم علمای زمان خود بود باندک
سخنی که در باب فنا و اعتقاد او نقل کردند در نظر آورده تا بدار رسانید [illegible] الا آخره بشدت
خونهای ناحق شامل حال قوام الدین گشته سلطان سنجر او را معزول گردانید و سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه او را بقتل
رسانید ناصر الدین بن طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک بعد از عزل قوام الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام
وزارت او سلطان بدست [illegible] گرفتار شد ناصر الدین در وقت توجه آن [illegible] در گذشت و از جمله شعرا
[illegible] امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود و ملازمت سلطان [illegible] ملکشاه [illegible] نمود و در زمان خود را
بوی نسبت کرده معزی تخلص میفرمود و قول آنکه در تخلص منسوب سلطان معز الدین سنجر بود و باتفاق مورخان امیر معزی را
دولت و اقبال در زمان سلجوقیان میسر گشت که کم شاعر را دست داده باشد و در تاریخ گزیده مسطور است که روزی
سلطان سنجر [illegible] بعضی از اشغال [illegible] او بسبب خطا کرده [illegible] این رباعی منظوم ساخت
**رباعی** شاها ادبی کن فلک بد خو را · کو چشم رسانیده بتو بکرد آن رو را · گر گوی خطا کرد و کو کانش بزن
ور ابر خطا کرد ببخش او را سلطان بسبب ادراک بخشید معزی این رباعی در سلک نظم کشید **رباعی**
رفتم [illegible] کمان [illegible] زمینم که جان بر کرم [illegible] خورشید
گفتم گویند که سبب وفات معزی آن شد که روزی سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت و او در
بیرون بود ناگاه تیری خطا شده بقلبش رسید و در حال متوجه عالم عقبی گردید دیگر از جمله افاضل شعرا [illegible] سخنوری
و اکابر دیوان [illegible] حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و او [illegible] اوحد الدین [illegible] انوری از [illegible] علوم
فنون بهره تمام داشت و این قطعه که زاده طبع نقاد اوست مشتمل این دعویست **قطعه** گرم در بسته ام در دم
[illegible] نظم و نثر الفاظ و معانی [illegible] علم [illegible] خواه کلی [illegible] جزوی [illegible]
منطق و موسیقی و هیات بشناسم اندکی [illegible] مثنوی [illegible] نقش [illegible]
[illegible] شرح و بسطش [illegible] کشف [illegible]
احوال و احکام نجوم [illegible] حافظ این همه [illegible]
[illegible] مشهور است که امیر معزی را قوت حافظه [illegible] بوده هر قصیده [illegible] دست [illegible]
[illegible] اگر دو بار مستمع میبود [illegible] انوری که
نزد سلطان سنجر قصیده [illegible] مطلع [illegible] این است مطلع

بگذار

میخواند الحاله برزبان میراند که پسر معزی تیر باد وارد و او را تیر شارت میکرد تا قصیده میخواند [illegible] عرض میکرد که غلام
معزی تیر این ابیات را از بر دارد و عمل را تیر میکند تا اشعار میخواند شاعران شعرا زمان در بحر حیرت افتاده
نمی‌دانستند که مگر طبع معزی شعر گفت و انوری جهت بر عمل این قصیده گاشته و تدبیر سلطان سنجر عرض کنند که
او را مامور گردانند که نظم [illegible] شعر معزی بنشسته انوری است و انوری جهت بر عمل این قصیده گاشته است و میر
حمایت کرده و جاهای کهنه در نظم بخشید و سخن غریب بر سر لطیفه بصورت [illegible] معزی رفت و گفت مردی
شاعرم و در مدح سلطان سنجر قصیده [illegible] توقع [illegible] که شعرم [illegible] دست بستانید معزی گفت آنچه گفته بخوان انوری
برزبان آورد **بیت** زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر معزی گفت اگر این مطلع [illegible]
ثانی را همچنین خوانی زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه تا این بیت مطلع شود و بیت است انوری گفت ظاهر است که شاه را
میری ضرورت بود و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی انوری را مسخره [illegible] کرده گفت فردا صباح بر بارگاه پادشاه حاضر
شو تا مرا سلطان [illegible] دهد و جهت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده دستار [illegible] بر سر بسته
در وقتی که معزی پیش سلطان بود بر در بارگاه وقت [illegible] بیرون آمده او را طلبیده زیرا که معزی عرض کرده بود که
مسخره [illegible] حمید الدین نام دارد و ابیات غریب میگوید بر بستان سلطنت ایشان حاضر است معین انوری بمجلس عالی در رود
معزی دید که لباس [illegible] او تغیر یافته و دستار که [illegible] ظاهر کرده بود [illegible]
و گفت قصیده که در مدح سلطان گفته بخوان انوری این دو بیت را خواند **بیت** گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد شاه سنجر که کمترین خدمتش جهان پادشه نشان باشد [illegible] انوری [illegible] معزی را
گفت اگر شما این قصیده را تمام [illegible] باقی ابیات را [illegible] والا اعتراف [illegible] تا معزی بقیه
تمام اشعار را عرض کنم معزی [illegible] سلطان [illegible] که با بسیار شاعران [illegible] انوری آن قصیده را
تمام خوانده [illegible] التفات سلطان [illegible] و در سلک فضلاء و علماء مجلس [illegible]
در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری [illegible] اوایل حیات [illegible] از ملازمت درگاه عالم پناه [illegible]
و مدح سلطان [illegible] این قطعه گفته روان کرده **مثنوی** کلبه کاندرو بروز و شب جای آرام و خورد و
خواب منست [illegible] چرخ [illegible] تاب منست آن سپهر [illegible] که گوی سپهر
ذره نور آفتاب منست [illegible] شراب منست هر چه در مجلس ملوک بود همه [illegible]
خواب منست [illegible] کباب منست [illegible]
منست قلم [illegible] رباب منست خرقه صوفیانه ازرق [illegible] منست هر چه بود
ازین [illegible] منست کنده بر جان [illegible] که در جناب منست



خدمت پادشه [illegible] خاک و آب منست این قدر [illegible] منست اگر [illegible] آب منست و این
[illegible] این خط صواب منست اگر چه [illegible] اضطراب منست [illegible] منست
[illegible] جواب [illegible] جواب منست و دیگر از شعرای زمان سلطان سنجر ادیب صابر ترمذی
ادیب در سلک فضلا و شعرا انتظام داشت و [illegible] فصاحت [illegible] روزگار [illegible]
او درین فن مرتبه بود که حکیم انوری او را بر خود ترجیح کرده و ازان قطعه که در باب [illegible]
و این قطعه از جمله منظومات ادیب صابر است **قطعه** دوات [illegible] دولت [illegible] دولت
[illegible] الف [illegible] قطب الدین محمد
[illegible] که حاکم خوارزم بود با سلطان سنجر اظهار مخالفت نمود و سلطان ادیب را برسم رسالت نزد اتسز فرستاد
و سخنان مشفقانه پیغام داد و اتسز کلمات [illegible] سلطان را [illegible] نمود و ادیب را در خوارزم توقف کرد
و جماعه [illegible] سلطان را بقتل رسانند و ادیب صابر ازین
[illegible] اطلاع یافته خبر نوشت [illegible] و سلطان [illegible]
سلطان سنجر بعضی [illegible] خرابات [illegible]
[illegible] بقتل رسانند چون این خبر باتسز رسید فرمود تا ادیب صابر را [illegible] انداختند و دیگر از شعرا
سلطان سنجر محمد سوزنی است [illegible] سوزنی [illegible] بود و در بهارستان مسطور است که سوزنی
در اول [illegible] تحصیل [illegible] عاشق پسر سوزن گری شد و [illegible]
تخلص خود را سوزنی قرار داد [illegible] تمام داشت [illegible] ابیات هزل [illegible]
[illegible] اشعار [illegible] و این دو بیت از قصیده [illegible] اشعار هزل آمیز گفته
**رباعی** تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ بر آبگینه خانه طاعت زنم سنگ بر آبگینه سنگ زدن
کار [illegible] آبگینه رنگ در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی را [illegible] بخشنده
**بیت** [illegible] گناه [illegible] و دیگر از جمله شعرای زمان سلطان
سنجر عبد الواسع جبلی است [illegible] عبد الواسع [illegible] دهقان [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] و سلطان از [illegible]
ملازم ساخت [illegible] در بهارستان
مذکور است [illegible] جواب قصیده مشهوری که مطلع اول مطلعش اینست
که دارد چون تو معشوقی [illegible]

شعر درد و هر نیست از تو دل او در تو نگار · در شهر نیست از تو جگر سوز تر بسر · تا کرده ام حواله بمیراب
تو نگاه · تا کرده ام نرگس بجواب تو نظر · کارم چو لاله ام ز رخ عالمان شکسته روی · کار همچو نرگس ز زر قیمت · ذکر سلطان
مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه و بیان فرمان امیر المؤمنین سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت
نیکو سیرت و لطف طبع و جودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت و مباشرت نسوان بسیار میل می نمود
و اکثر اوقات همت بر مجالست ایشان می گماشت مع ذلک مع [illegible] از او بود و میل بر [illegible] ستان و در جبت و قنص
و در سوابق و در صیدگاه و شکارگاه [illegible] میفرمود و در شکار ساختن طیور شکاری و کلاب [illegible] تمام اظهار میکرد چنانچه چهار صد سگ
با قلاده های مرصع و جلهای زربفت جمع آورده [illegible] و در [illegible] بر مسند سلطنت نشسته بود و فرزند [illegible]
سلطان سنجر گشته گرفتند [illegible] در بیان [illegible] در زمان سلطنتش [illegible] چهارده سال [illegible] رسید در یازدهم
شوال سنه خمس عشر و خمسمایة [illegible] در همدان [illegible] عالم [illegible] اوقات حیاتش بیست و هفت سال بود و وزارت
[illegible] سلطان محمود و در اوایل [illegible] کمال الدین علی السمیرمی [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] بود در زمان دولت [illegible]
که سلطان محمود از سلطان سنجر [illegible] و از مخالفت عم بزرگوار پشیمان شده دست نیاز در دامن [illegible]
[illegible] کمال الدین را [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان [illegible] محمود [illegible]
جواب داد [illegible] قبل از [illegible] سال [illegible] سرداران لشکر [illegible] طرف [illegible]
وزیر گفت [illegible] سلطان را وزیر [illegible] و [illegible] الطاف [illegible]
و از [illegible] محمود [illegible] رسانید [illegible] کمال الدین [illegible]
[illegible] سلطان محمود خطیر الملک ابو منصور المیبدی [illegible] وزارت [illegible] خطیر الملک از [illegible]
نفسانی [illegible] کمالات انسانی [illegible] دولت [illegible] فاضل [illegible] جامع
التواریخ مذکور است که خطیر الملک [illegible] وزارت [illegible] دار السلام بغداد [illegible]
[illegible] در [illegible] ابو العلا [illegible] در سلک [illegible] عالم [illegible]
داشت [illegible] قدیم [illegible] جواب [illegible] قدیم [illegible] علیه السلام
[illegible] سؤال [illegible] مقدم بوده است [illegible] علیه و سلم [illegible]
[illegible] الوزیر [illegible] خاتم النبیین [illegible] ابو العلا [illegible]
آنکه [illegible] الرجال [illegible] قوم [illegible]
القصه [illegible] در میان اهل فضل و کمال اشتهار یافته سبب عزل خطیر الملک گشت [illegible] وزارت [illegible]



عمان از منصب وزارت درگذشت بعد از آن شمس الدین عثمان بن نظام الملک وزیر سلطان شد و او در جمع
اموال و مصادره [illegible] بغایت حریص بود و از طریق [illegible] سینه [illegible] ظلم [illegible] و اقتدار [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] شاهزاده مأمور [illegible] سلطان محمود شمس الدین عثمان را [illegible]
[illegible] فرستاد و رعایا را از جور و [illegible] نجات داد [illegible] وزارت سلطان [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] آن پادشاه [illegible] جامع التواریخ جلالی مسطور است [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] صاحب التاریخ گزیده [illegible] مذکور [illegible] سلطان
محمود [illegible] نوشته [illegible] امیر احمد [illegible] در آن
رساله [illegible] امیر احمد [illegible] امیر [illegible] شاه [illegible]
[illegible] این رباعی بوی نوشت رباعی تن با تو بکوی دل [illegible] تا [illegible]
هم در [illegible] زلف [illegible] خطیبا [illegible] داده [illegible] دیگری
[illegible] حصول مقصود این رباعی انشا کرد نظم تن [illegible] خویش
[illegible] ذکر سلطان رکن الدین
طغرل بن محمد بن ملکشاه و بیان امیر المؤمنین سلطان محمود [illegible] و صیت محمود و
[illegible] سلطان سنجر [illegible] مملکت عراق
[illegible] طغرل [illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible] در همدان
[illegible] حیاتش
[illegible] شرف الدین علی بن رجا [illegible]
[illegible] ذکر سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه و ختم
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] سلطان طغرل [illegible] سلطان مسعود در بغداد بود
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] اتفاق افتاده [illegible]

از هم گذشته سلطان مسعود در سلطنت عراقین و آذربایجان و فارس مستقل شد و بعد از آن میان بعضی از خویشان و اخوان
منازعت در نمود و در جمیع وقایع فتح و فیروزی مسعود را بود و سلطان مسعود بصفت شجاعت و همت و مروت و فتوت
اتصاف داشت و در زمان جهانبانی همت بر احیاء مراسم خیرات و اشاعه لوازم مبرات مصروف داشت و از دو وزیر [illegible]
و اشیاء حواس خزانه او از درم و دینار خالی بود و از غایت محبت بسلوک درویشان و پیوسته با شکستگان و گوشه
نشینان مصاحبت نمودی چون مدت هجده سال در سلطنت و اقبال اوقات گذرانید در غره ماه رجب سنه سبع و اربعین
و خمسمایه در مقام همدان بجهان جاودان خرامید مدت عمرش چهل و پنج سال بود و حالات زمان دولتش از اول وقایع
الیم ولادتش قلم شرح خواهد نمود **گفتار در بیان مخالفت بعضی از امرا و اعیان حضرت و استیلا یافتن
سلطان محمود مسعود غزنوی و نصرت** مورخان صاحب فضیلت رقم قلم فصاحت صفت کرده اند که
چون خاطر مسعود از تمرد [illegible] عباسی فراغت یافت و کمال عظمت و استقلال بدار السلام شتافت و المقتفی لامر الله
بر مسند خلافت نشاند و بصوب همدان مراجعت نمود آنگاه شنود که والی فارس با وی خلاف گذشته علم طغیان بر
افراشته است بنابران سلجوق شاه و اتابک قراسنقر را بدفع آن حادثه نامزد کرد و قراسنقر بکمال [illegible] شیراز را
مسخر ساخته تسلیم سلجوق شاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود مراجعت نمود و هم در آن ایام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اتابک ایلدگز و آی ابک جاولی را بلای وی ترتیب کرده حکومت آذربایجان را بایلدگز تسلیم
داشت و بعد از چندگاه که سلجوق شاه وفات یافت جاولی در شیراز علم ایالت [illegible]
زمان که کوکب دولت سلطان مسعود در مرتبه جاه و جلال می بود و فرمان فرمای ولایت ری از قبل سلطان سنجر تعلق بعباس
نامی داشت و بعضی از اسباب سلطان عباس رنجیده مسعود را [illegible] مامور کردانیدند و سلطان مسعود از همدان
روی بری آورد و عباس مراسم استقبال استعجال نمود و پیشکشهای لایق گذرانیده چندان اظهار عبودیت کرد که سلطان
مسعود از گرفتن او در گذشت بلکه در باره او الطاف پادشاهانه مبذول داشته بجانب همدان بازگشت آنگاه [illegible]
با خلیفه عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت و [illegible] در غیبت آن پادشاه [illegible] علم کفران
نعمت و دلیری کرده سلیمان شاه برادر مسعود را بپادشاهی برداشتند و عبد الرحمن و بوزابه که [illegible] محمد ملکشاه
پسران محمود بن محمد بن ملکشاه در سلطنت برداشته بودند [illegible] قواعد عهد و پیمان [illegible] تاکید
یافته در اصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتند و سلطان مسعود از اتفاق دشمنان [illegible] از اجتماع جنود
ظفر ورود در تعقیب ایشان از بغداد بصوب اصفهان توجه نمود و چون بحلوان رسید سپاه [illegible] هجوم کرده دست
سواران [illegible] بنابران سلطان بدار السلام مراجعت نمود و در اوایل فصل بهار که
لشکر [illegible] در اطراف دشت و کوهسار استیلا یافت سلطان مسعود با سپاهی نامحدود عنان عزیمت

سلجوقشاه





بجانب تبریز تافت و در آن زمان سلیمان شاه و عباس و محمد ملکشاه و عبد الرحمن و بوزابه در نواحی [illegible]
علم اقامت برافراخته [illegible] سلطان مسعود [illegible] شنیده تا آن [illegible] بعد از انقضاء [illegible]
وعده محاربه بود [illegible] سلیمان شاه بجانب ری در حرکت آمد و عباس نیز از عقب وی شتافت [illegible]
بوزابه و عبد الرحمن از شاه [illegible] از جای رفت و طبل رحیل کوفته روی باصفهان آوردند سلطان مسعود از استماع
این خبر [illegible] برادر [illegible] بری رفت و سلیمان شاه بملازمت شتافت
بنابر استصواب علما و امرا محبوس شد آنگاه عباس و عبد الرحمن و بوزابه متعاقب یکدیگر از سلطان مرحمت گستر [illegible]
طلبیده بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و رعایت اختصاص یافتند و در خلال آن احوال اتابک جاولی
حاکم شیراز [illegible] سلطان [illegible] بود [illegible] مشغول شد [illegible]
[illegible] رشته حیاتش انقطاع یافت و این خبر بعرض سلطان رسید [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عنایت [illegible] باد شاه [illegible]
باشد [illegible] امرای او [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دلاسلام
گشت [illegible] عبد الرحمن [illegible] علامت نفاق و امارت شقاق [illegible]
[illegible] سلطان مسعود رسید [illegible]
[illegible] عباس [illegible] عبد الرحمن [illegible] خلیفه قرار داد
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] بر زبان جاری گشت که
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] صورت حال را
[illegible] سلطان رسانیدند
[illegible] عباس [illegible] عبد الرحمن عباس [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]

شیراز از اران و آذربایجان با سپاه فراوان بطلب سلطان رسید و بیت ... آیت بطرف اصفهان کرد و ان
امرا بعسکر بوزابه پیوستند و بوزابه سلطان را استقبال کرد و در مرغزار قراتکین آن دو لشکر بهم رسیدند
و سپاه و ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت و بعد از ... علم سلطان مسعود و ... غلام ... اتابک حسن جاندار
بوزابه را که حاکم فارس بود گرفته خواهم ... از صورت حال آگاه ... او را ... سلطان ... حسب الحکم اعدا
از میان برداشتیم و بعد از دو سال که انتظام امور مملکت ... سلطان مسعود او را ... اتابک بوزابه منزل ...
و آن شغل بتاج الدین ابو طالب شیرازی که از وزرا و کار داران فارس بود ... تعلق ... تاج الدین ...
عقل و کیاست بهره تمام داشت ... موافق ... معزول گشته ... شیراز ... گفت شرف الدین انوشیروان بن
خالد الکاشی در اقسام فضل و ادب متبحر و در لغات عرب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات بمطالعه علوم
معقول و منقول صرف میشد و ... و امانت ... قدم ... ملوک ... عجب
و نخوت ... بوزارت سلطان المسترشد بالله عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت المسترشد بامر ... 
سلطان مسعود پیوسته ... سال ... وزارت ... اوصاف ... حضرت ... جاه و جلال ... 
شوکت و استقلال ... معصوم ... بود که در عهد دولت او ... وزارت از برای
هر کس ... قیام ... از فضلا در آن زمان این دو بیت ... **نظم**
مرا ... ولی ... برای ... انوشیروان خالد
نقل است که ... وزیر ... بی نهایت ... کامل النفس ... 
جواب ... وزارت ... گفت ... جواب گفت که ...
... انوشیروان ... روزگار ...
تا ... کتاب ... وزیر ... صفات ... 
بنام نامی او ... دارد **قطعه** ... 
آب ... **ذکر سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود**
**یمین امیر المؤمنین سلطان ملکشاه بن محمود** که ... 
... بعد از وفات عم خویش سلطان مسعود ... سلطنت ... 
ابواب ... امرا ... دولت ... 
در ... عشرت ... ذلک ... خاصبک ...
خواص و مقربان سلطان ... 



و در شوال سال ... جاندار ... ضیافت ملکشاه را ... برده ... طاهر ... 
عقلا ... ملکشاه ... بطلب برادرش فرستاده و در همدان
رسید باتفاق اشراف و اعیان بر تخت سلطنت ... ملکشاه چند روز ... مجلس سر برده ... 
... بمیان ... آب ... ملکشاه ... 
آماده ... بخوزستان ... ولایت ... باصفهان
... تا ... مملکت ... وفات ...
... ربیع الاول ... سنه مذکوره ... مدت عمرش سی ... سال بود ... سلطنتش ... 
**ذکر سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیر المؤمنین پادشاه ماجد** سلطان غیاث الدین محمد
بوفور عقل و کمال فضل ... موصوف ... بود و در ایام سلطنت ... رعایت احکام شریعت
مطهره ... علما و صلحا ... توقیر ... مبذول ... در اوایل محرم الحرام سنه ثمان و اربعین و خمسمائه ... علما و امرا همدان
رسید و بر تخت سلطنت ... خاصبک ... ابواب ... تشویش ... وزیر ...
استماع ... سلطان ... ملکشاه ... بعلت ... 
سلطان محمد رسید ... احتیاط ... سلطنت ... 
و خمسین و خمسمائه ... وفات ... بود **گفتار در بیان سبب گشتن سلطان خاصبک و**
**مخالفت امرا او مخالفان و ذکر لشکر کشیدن سلطان محمد بجانب بغداد** ... چنین
ملکشاه ... خاصبک ... جمال الدین ... بخوزستان ... سلطان محمد بهمدان
... سلطان محمد ... سلطنت
... خاصبک ... ارکان ... 
و سلطان محمد ... همدان رسید و در مسند پادشاهی متمکن گردید
روزی خاصبک ... 
... اهل مجلس متفرق ... 
... 
... محمد بن یوسف ... 
... خاصبک ... 
... پادشاه ... سلطنت ... 

اند چنین گفته‌اند که چون خبر این حال و بعینه متفرق گردید نوشته شده که خاصبک در محل احتشم فرود آمده بود و در سال
حلاوت از لسان و اقران حقیقت البته مرسوم بود و بوز کبیت ... توجهات اتصاف داشت و در ایام حیات نقش
عمل اتصاف بر صحایف خاطر مسلکش بنیان سلطان محمود وارد از جمیع اعیان امرا و کبرا نزدیک تر گردید
و در سوانح وقایع و معاملات مقتضای رای صواب نمایش محل میفرمود و بنکو سیاست که مالکی گردید نقد عالم
تهی عالم کی سر برآورده که در کار عالم نشود و چون شنیده القصه چون خاصبک بقتل رسید و از مقربان سلطان محمد
بعضی دیگر بین سلطان و درهم شده و از جمله خزاین خاصبک سیزده هزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیا را بر آن قیاس
باید کرد و بعد از آنکه خبر کشته شدن خاصبک در آذربایجان بسمع اتابک ایلدگز رسید و نصرة الدین خاصبک بن قتقر
رسید رایت خلافت افراشته سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را پادشاهی برداشته با سپاه و امرا و ارکان متوجه
همدان گشتند سلطان محمد بنابر قلت لشکر و خوف عامه عیاران دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان رفت و
سلیمان شاه بهمدان رسید و بکمال استقلال بر مسند سلطنت نشست و در اثنای آن امرا فرمان رسانیدند که خلافت
کرمعرف جناب شمس الدین ابوالنجیب ... دوش ابوالنجیب وزیر باشد و حال آنکه در آن زمان خواجه شاه
نائل مناصب بود و امر وزارت تعلق بفخر الدین کاشی میداشت و چون خواجه شاه خبر عزل خود شنید با خواجه گفت
که امرا با سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده بودند که چون سلیمان شاه را بکسی بسپارند آن خود رستان همه شیدا شدند
سلیمان شاه را ز خلافت ... روی بازندران نهادند و دیگر امرا از این جهت نا کار وقوف
یافته در تدبیر افتادند و لشکر دست بعضی ... و در خزانه و اصطبل سلیمان شاه ... غارت و تاراج
پاک کردند و ... این خبر بسلطان محمد رسانیدند و شاه و عنان بصوب همدان انعطاف داده نوبت دیگر بر مسند
استقلال نشست تاج و اقبال بر سر نهاد و انگاه سلیمان شاه از تعقب خلیفه ... و ... دل افتاد و اتابک ایلدگز نیز
سلیمان شاه پیوسته در کنار آب ارس میان ایشان و سلطان محمد کار به محاربه انجامید و سلیمان شاه منهزم گشته بموصل
رفت امرا از سلطان محمد لشکر بعضی ... و تعقیب ... و چون تعقیب ... نیز ... اهتمام نمود ... رسانید
چون نزدیک آن رسید که صورت فتح جلوه‌گر گردد و ... گشت که ... بعضی از امرای نامدار
بیاوه دور دست برخیز نمود و قصد همدان دار و بنابر آن سلطان محمد عجلت از کوفت و دفع لشکریان
برد و علم جمیع ... گشته ... و ... سلطان آغاز غارت و تاراج نمودند و سلطان
بعد از ... شاه و سلطان از تشویش بسیار خود ... لشکر را رسانید چون به منزل همدان رسید تا نک جمعی
که ... سر نهاده بودند ... و آن ... سر و سامان ... کوهستان شتافت ... و
واقعه سلطان محمد ترک ... دست داد و ... تابستان در قشلاق همدان ... زمستان در ... قشلاق

میکرد تا وقتی که بسبب حلول اجل روی بوادی خاموشان آورد و از جمله فضلای قاضی ابوبکر طوسی معاصر سلطان
محمود بود و کتاب شکر و شکایت را در اوان تصنیف نمود و از معجزه و نادری
در زمان سلطان محمد بر مسند وزارت تکیه زده جلال الدین ... محمود بن ... 
و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره لوای انعام و احسان
تخم محبت در زمین دل سادات و علما و فضلا و شعرا میکاشت و جلال الدین چند گاهی تربیت آن جماعت بر ذمت
شمس الدین ابوالنجیب و دیگر امرا و ارکان دولت سلطان بانواع ... ساخت تا جلال الدین را
معزول گردانیده وا دا بر مسند وزارت نشانند و شمس الدین ابوالنجیب بعدم استحقاق و قابلیت تا او کوام دولت
سلطان محمود را از تمشیت امور ... سلطنت ... روی نمود و قصه ... شمس الدین خواجه الکابر
و امام فخر را بوزارت ... گوید که جلال الدین ... سلطان ... ساخت رباعی خصم ...
و قرار ... تو لیف خلق ... ابریشم ... خصم ابریشم ... نرسند و ... بجای خدایگان
این هیچ فایده برای ... جلال الدین ... رباعی عشق ... 
مرا در ... لاجرم با ... دست ... و ... رفتن ... باید ... مرد ... 
دریاب ... خاطر ... نظر ... رباعی ... در ... 
با ... گفت ... که ... دل ... جلال الدین ... 
از زوایای ... جلت نمود ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه
چون سلطان محمد بن محمود ... عالم آخرت نمود امرا و ارکان دولت ... سلیمان شاه بن محمد اتفاق
کرده ... بموصل ... همدان آوردند و سلیمان در ربیع الاول سنه ... سیده
... لوای پادشاهی ... اتابک ایلدگز ... ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ...
اتابک بود و ... خویش ... ساخت ... و اشارت کرد و در صباح ... سنه
... مشغول بود ... سلیمان ... در زینه ... 
فخر الدین ... الدین ... از جمله ... امرا ... موفق ... صاحب
تاج ... اتابک ایلدگز ... که ارسلان تخت ملک را با وجود
بیاراید ... دست ... امرا اصفهان گشته از
آذربایجان ... ارسلان ... همدان ... نزدیک ... ارکان
دولت ... سلیمان شاه ... متفرق شده ... بر گشته ... آن پادشاه

ساده را گرفته در قلعهٔ همدان محبوس کرد و سلیمان شاه در مجلس فی سنهٔ ست و خمسین و خمسمایه وفات یافت
و اوقات حیاتش چهل و پنج سال بود و زمان سلطنتش شش ماه و کسری و زارتش بشهاب الدین الکامی تعلق داشت
و شهاب الدین در آخر عمر با بقیهٔ بعضی انام را شهید گشت

چون ملک ارسلان بتخت دولت همدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر سریر
عدل و احسان تمکن گردید و آن پادشاه حلیم صبور و صاحب سخاوت بود و از غایت علو همت بتحقیق جمیع وجوه مملکت
التفات نمی‌نمود و طریقهٔ عفو و اغماض دوست داشتی و آلام اهل عصیان را نابود انگاشتی و در تکلیف مکلوات و مهمات
کوشیدی و در زمان او ملازمانش بجز نفوذ امرش گویا کمتر بودی اطراف مملکت و اکناف ولایتش بحسن اهتمام و حسن اجتهاد و بهر
سببی او اتابک ایلدگز معمور بود و هر کس قصد مملکتش میکرد بسبب وفور عداوت و شجاعت برادران مادری او
جهان پهلوان محمد و قزل ارسلان منهزم و مراجعت مینمود و وفاتش در منتصف جمادی الاولی سنهٔ احدی و ستین و خمسمایه اتفاق
افتاد و او را چهل و سه سالگی رخت بقا بباد فنا داد و سلطان ارسلان مدت پانزده سال و هشت ماه و کسری بامر سلطنت
و جهانبانی اشتغال نمود و در ایام او منصب وزارتش بر سبیل مؤید عز الدین طاهر الکاسی و قوام الدین ابو القاسم
الدرگزینی و کمال الدین ابو شجاع زنکانی مر بود

رواة اخبار سلاطین و نقلهٔ اخبار مورخین ایراد کرده‌اند که در مبادی سرافرازی ملک ارسلان
عز الدین قیماز والی اصفهان و حاکم ری حسام الدین اینانج عصابهٔ عصیان بر پیشانی بسته و ابواب فتنه بر روی اهل جهانی
جانبان اسلام شاه محمد ابن سلجوقشاه را بپادشاهی برداشته و متوجه همدان گشته رایت جنگ و جدال بر
افراشتند و ملک ارسلان باتفاق اتابک ایلدگز مبادرت باستقبال نموده در نواحی کره رود اردوی آن دو لشکر بیکدیگر
رسیده و مانند بحر اخضر در جوش آمدند و بعد از تقدیم کشش و کوشش فراوان سلطان ارسلان مظفر گشته محمد بن سلجوق
شاه بجانب خوزستان گریخت و اینانج بجانب ری و مازندران گریخته و در خلال این احوال ملک ابخاز که بکافری
مشهور بود قصد ولایت اسلام نموده از پیش ... ساخته بصوب ... از جانب حرکت آمد و سلطان ارسلان با سپاه
فراوان متوجه دفع کافران گشته در نواحی قلعهٔ کاک جنگی سهناک وقوع یافت و بسیاری از کفار در خاک هلاک
افتاده و فرار بر قرار اختیار کردند و غنیمت بسیار بدست پادشاه مظفر شعار در آمد و سرداران سلطان
ارسلان متعهد تخریب قلاع ملاحده که در حدود قزوین ساخته بودند مداومت نمودند و اموال جهات ...
غارت نمودند و ... چهار حصار استوار را مسخر گردانیدند و ... ملک را هموار ساختند
در اواخر سنهٔ تسع و خمسین و خمسمایه حسام الدین اینانج که سابقا بطرف مازندران گریخته بود و علاقت سلطان
گشته که از حکومت ری ... لشکری ... بطرف عراق شتافت و در نواحی قزوین ...



... در دست قتل و غارت برآورد و سلطان ارسلان بهمراهی اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانج گریخت
و دیگر باره بمازندران گریخت و در سنهٔ ثلث و ستین و خمسمایه بمملکت ری در آمد و سلطان برادر مادری خود اتابک نصرة الدین
محمد بن ایلدگز را بایالت ... و اتابک ... فرزند ... ایلدگز متوجه مخالفان گشته ...
اتفاق ... که اینانج در محاربت ... سلطان ... سلطان ارسلان ... کشته ...
بر جانب احوال اینانج ... تقریر ...
... سلطان ارسلان بعد از قتل اینانج ملک ری بجهان پهلوان نصرة الدین محمد
ایلدگز عنایت کرد و محمد دختر اینانج ... در سنهٔ ثمان و ستین و خمسمایه
سلطان ارسلان که در وفات اتابک ایلدگز ... باتفاق ارباب اخبار ... وفات ... 
در رعیت پروری ... قزل ارسلان خاتون
... رکن الدین ... در آن باب گوید رباعی ... 
... 
ایلدگز ... جهان پهلوان محمد ... مادر ...
گشته ... در منتصف جمادی الاولی سنهٔ احدی و ستین و خمسمایه ...
... سلطان ارسلان ... شرف الدین ... ولایت ...
نظم موصوف بود این مطلع از جمله منظومات اوست بیت ...
خواهم ... ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیر المؤمنین سلطان طغرل
بن ارسلان ... سلاطین عادل بود ... در فصاحت ...
... 
... 
میکرد این رباعی از جمله منظومات اوست رباعی دی بود ... وصال جان افروزی و امروز چنین فراق
عالم سوزی افسوس ... سلطان طغرل ... 
... جهان پهلوان محمد بن ایلدگز داد ...
پادشاهی ... سلطان محمد بن ملکشاه ...
بجانب عراق ... جهان پهلوان محمد ... قزل ارسلان ...
... اتابک محمد بن ایلدگز در قید حیات بود

در زمان مملکت سلطان طغرل از غایت نضارت طراوت روضهٔ رضوان داشت و هر کس خیال مخالفت آن
پادشاه می‌نمود دست تقدیر نقش وجودش را از صفحهٔ هستی باقی نگذاشت اما اتابک محمد در شهور سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمایه
جهان مخلد را استقبال نمود و سلطان نظام امور سلطنت را انتظام بخشیده و از هر طرف [illegible] اشتغال [illegible] قضا را
او با هر سلجوقیه بحث و در سنهٔ مذکوره سبعهٔ سیاره در برج میزان که از بروج هوائیست قران کردند و منجمان گفتند که
درین سال بادی پیدا شود که تمام عمارات [illegible] و ملک جهان را بسیاست از زمین بردارد و حکیم انوری
درین حکم از ارباب نجوم بیشتر مبالغه نمود و مردم از بیم جان [illegible] مغاره‌ها در زیر زمین ساختند
و نفایس اموال خود را بدانجا نقل کرده از روز بیم باد پرهیز می‌نمودند اما باد بر حسب مشیت حضرت عزت در آن ایام که اوقات حکم
ایشان بود چندان ملایم نوزید که دهقانان کاه را از دانه جدا توانند نمود و یکی از فضلای دهر بنظم گویم بیت گفت انوری گر
از سبب باد بخت ویران شود عمارت گسسته هر سرای* در روز حکم او نوزید هیچ باد یا مرسل الریاح تو
دانی و انوری* ارباب تحقیق گفته‌اند که گرچه درین صورت کذب اهل تنجیم ظاهر گشت [illegible] سپاه چنگیزخان
در بلاد توران [illegible] شده [illegible] سبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه
روی بممالک ایران آورده [illegible] ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان [illegible]
[illegible] تا هیچ اثری نماند و بعد از [illegible] سال میان سلطان طغرل و عمش قزل ارسلان [illegible] قتال اشتغال [illegible] تا قزل
ارسلان [illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible] قزل ارسلان [illegible]
[illegible] کار سلطان خوارزمشاه کرت بعد اخری لشکر بعراق کشید و در نوبت آخر سلطان
طغرل مقتول گشت [illegible] در ربیع الاول سنهٔ تسعین و خمسمایه اتفاق افتاد
سلطان طغرل [illegible] سال [illegible] اقبال [illegible] کمال الدین [illegible] بود
[illegible] اصل و نسب [illegible] بفضل و ادب موصوف بود [illegible] عبارت [illegible] خاطرش [illegible] گشت و در آن
اوقات [illegible] مملکت سلطان طغرل [illegible] مجلس
صوفیان [illegible] نظم [illegible] رباعی
جان و دلم چو محرم راز نیافت* وانده نفسی جان هم آواز نیافت* در سایه [illegible]
شمعی بود [illegible] نیافت* و بعد از [illegible] الدین [illegible] وزارت مقرر گشت [illegible]
[illegible] قزل ارسلان [illegible]
که قزل ارسلان مخالفت طغرل نمود [illegible]
فخرالدین [illegible] وزارت [illegible]



مشایخ از اهل [illegible] افصح الکلام شیخ نظامی معاصر سلطان طغرل بود و در اکتساب از علوم ظاهری [illegible] علما
رسیده بر مقام و رتبت علیا بتوفیق ازلی تمام عمر [illegible] کسب [illegible] آورده این
ابیات بر صحت این مقال گواهست نظم هر چه هست از [illegible] که منم [illegible] علوم خواندم و سر هر ورق
جستم [illegible] عمر عزیز را [illegible] ایام شباب [illegible] اوقات شیب [illegible]
[illegible] از خواب غفلت شباب [illegible] سلاطین و اصحاب جاه [illegible]
ارباب حکم [illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ نظامی [illegible] خمسه [illegible]
و سلاطین [illegible]
التماس ترتیب آن کتاب [illegible] تاریخ [illegible] اسکندرنامه [illegible]
[illegible] و ستین و خمسمایه بوده [illegible] سال [illegible]
دیگر [illegible] سلطان طغرل [illegible]
نظم [illegible] قطعه [illegible]
که جهان [illegible]
مجنون [illegible]

بعد از فوت جهان

پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز که عم سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان [illegible] سلطان شده سر انجام
مهام ملک و مال قیام نمود و همدان [illegible] قزل ارسلان صاحب تاج [illegible]
غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافت قزل ارسلان [illegible] تبریز لشکر [illegible] عزم [illegible] روی بهمدان
نهاد و چون سلطان طغرل قوت مقاومت و مقابله نداشت فرار نموده [illegible] قزل ارسلان چند
روز در همدان بود [illegible] بازگشت [illegible] سلطان بهمدان [illegible] امرای عراق [illegible] اشارت [illegible]
طریق اتفاق مسلوک داشته [illegible] همدان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان طغرل
ساده دل [illegible] جواب [illegible]
[illegible] قیام [illegible] روز [illegible] سلطان [illegible]

معتمدان بقلعهٔ الینجق فرستاد و چون قزل ارسلان در اذربایجان این خبر شنود باز بهمدان رفت و قصد نمود که سنجر بن
سلیمان شاه را بپادشاهی بردارد و درین اثنا بعضی از نواب الخلافه بتهنیت اتابک آمده از دار الخلافه بجهت سلطنت او
لوا آوردند اتابک بغایت شریف مقتضی کار سلطنت گشته قزل ارسلان از استماع این خبر مبتهج و شادمان
گشته علم استقلال برافراشت و اسم خود را بر دراهم و دنانیر نگاشت فخر الدین قتلغ و دیگر امرای عراق که خود را
در نسب و استحقاق همسر و برابر اتابک می دیدند تاب این تسلط نیاورده در یکی از شبها قزل اتابک را کشته و بیک
ناگاه او را بتیغ تیز ریزه ریزه کردند و ممالک عراق را در میان هم تقسیم نمودند روایت ممهد است که در شبی که قزل
ارسلان بقتل رسید چنان قرار داده بود که بامداد چون خورشید علم کبریای بر سریر جهانبانی نهد او را بقتل رسانند و آن حرکت را بفدائیان
ملاحده منسوب کردند و این واقعه در شوال احدی و ثمانین و خمسمائه بوقوع انجامید و بعد از آن سلطان طغرل
بسبب اهتمام حسام الدین سپهسالار و سیف الدین محمود و غیرهما از حبس بیرون آمده لشکر بسیار در ظل رایتش مجتمع گشت
و سلطان متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین میان الجانبین جنگی صعب اتفاق افتاد و امرای عاصی بجزای اعمال
سیه خویش رسیده کرت دیگر رایت اقبال پادشاه عالی گهر بذروهٔ اوج اختر رسانید بیت دشمن آتش
پرستی او پیاد(؟) سپهر خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجوی و در سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمائه قتیبه خاتون که مادر قتلغ اینانج بن
جهان پهلوان بود بحبالهٔ سلطان درآمده بسبب خاطر پسر و حرم خویش بجای زهر داده قصد او نمود و کاسهٔ شربت مسموم بسلطان
داده طغرل بر کیفیت اطلاع یافته آن شربت را بآن مکاره داده بخورد و قتلغ اینانج را محبوس کرد و بعد از چند روز
قلم در جریدهٔ جرمش کشیده باطلاقش حکم فرمود و قتلغ اینانج از غایت خبث باطن از سلطان گریخته رسولی
نزد علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاد و او را بر تسخیر مملکت عراق ترغیب فرمود و تکش بدان جانب شتافته
قتلغ اینانج بوی پیوست و خوارزمشاه قلعهٔ طبرک را مفتوح ساخته روزی چند در نواحی ری رحل اقامت انداخت
آنگاه رسولان در تردد آمده میان طغرل و تکش صلح واقع شد و بدین موجب که سلطان طغرل ملک ری را بپهلوان
خوارزمشاه بازگذارد و تکش متعرض سایر ولایات نشود و پس از آن تکش خان طمغاج نام را والی ری کرده منهزم روی
بصوب خوارزم آورد و در سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان طغرل بری رفته قلعه طبرک را از طمغاج نام بستانید و او را
بقتل رسانید و در محرم سنهٔ تسعین و خمسمائه قتلغ اینانج بسبب امداد خوارزمشاه با سپاه کثرت دستگاه بصوب عراق
شتافته در ظاهر ری میان سلطان طغرل و خوارزمشاه حربی قوی واقع شد و سلطان طغرل وقت اختصاص یافته
قتلغ اینانج خان بنیت بصوب خوارزم شتافت و یکی از فضلا در مرثیهٔ سلطان طغرل بن الپ ارسلان باین رباعی در سلک
نظم کشید رباعی ای شه همه ساله بودی از گرسنه بجای که ای ملک و دولت سلطان طغرل



ای شاه فلک قدر ز بیدادی که سپهر بر خاک سرت نهاده مهر خوارزم ای شه ترسم که بر سلطان سپهرتو کند
ای شاه عهد عهد و مهر و ملک از جوان اختران و جوانی سپهر
م



امیم و درین جهان چرانیم چنان مجسمه بیخشیم و خوریم باد انار بیم عالی زال باندو نه خان و نه مان چند شتر غی باندکو بیخ
نمان و سلطان عالیمقام در ایام دربار اشائیه ان اقتران مام و دیوان حساب جان کوکل افراز و بود و در ایام
اثنا خبر وصول سپاه خوارزم بعزم رزم متواتر شد و ارکان دولت هر چند سعی نمودند که شهریار عشرت
شعار را از خواب غفلت بیدار سازند سودی نکرد لاجرم عرض سپاه لشکر اتابک ارسلان ارسال داشته او را
بر رفت تسیر باعث گشته یکی از نوادر این ولادت طغرل انشا نمود نظم که ملک را ذوزنیت
بس لشکر بود روزن زینت زره و حبیته نو روز بود در کار خود گرداب غفلت بنی ترسیم که سودائی تو روز بود
القصه چون خوارزمشاه بنواحی ری رسید سلطان طغرل بسیاق قتال خرابه در ماه ربیع الاول سال مذکور میان ایشان
صفوف مقاتله اتفاق افتاد در میدان طغرل از غایت غرور جوانی و عدم شعور بحیثیت سرعرانی بدار شد قتلغ
اینانج رفته بسبب صبح کنده این ابیات از شاهنامه بخواند مثنوی چو زان لشکر رخاست گردی سیاه
ناموران بکاشت زرد و سرخ از رنگ نرم نرم شتم نیه را اکنکه شنم فروسی فرود سپاه از پشت زین که چه شتر اینانج
برانشان زمین در آن اثنا از غرور هستی گرزی را که نام آن گرز ابرو داشت اسب خویش زد و دستواره آن که درو
سلطان را از پشت زین بر روی زمین و حال اینانج خود را بوی رسانید و طغرل از وی امان طلبید قتلغ اینانج گفت
مقصود از این کشتن توئی و جز جهت تو نیست مردان نرنگی طلب اکنند چه بر سینه آن پادشاه
عالیجاه زده او را شهید ساخت و چون سر مبارکش را از تن جدا ساخته نزد تکش بردند خوارزمشاه چون دشمن را بدان حال دید از اسب
پیاده شده سجدهٔ شکر تقدیم رسانید و سر طغرل را با پیش خلیفه فرستاد و در بغداد تا چند روز آن سر را از باب النوبی
بردار کرده فاضلی در آن باب گفت رباعی امروز شها زمانه چون دل تنگی است فیروزه چرخ همرنگ زمان
بار دگر است ری از سر تو امانک یک گز بود امروز تربات ز تنگی است عمل آن کرد روز خیمه که کمال الدین
شاعر را اکه بی زنده را داشت سلطان طغرل بوده در ری نزد نظام الملک مسعود که در سلک وزرای تکش خان انتظام داشت
بود در وزیر بکمال الدین گفت که این حال آوازهٔ شوکت و صولت و شجاعت و جلالت طغرل چنین بود که با سیل شایست
لشکر یانیارد و کمال الدین در جواب گفت که زنخیزی که زن قرن بود و همان بزور مضروب او بود گرفت
هو القصه آفتاب دولت سلجوقیان که سالهای فراوان از افق ولایات عراق و آذربایجان طالع بود به مغرب فنا و زوال
غروب نموده جاه و جلال خوارزمیان که نزدیک بحقیقت طالعان آل تیشه ان بودند از مطلع حصول آمال و امانی طلوع نمود
چنین است کردار گردان سپهر که گاه هوش است و گاه جوش و گاه گمراهی بهار و کار دو کسان که ان افکند آتش خار بر دو از ایشان
اندر دشت چشم و دامن که خویشتن بود و عادت جفا گرفت هرگز رفع و یکی هرگز از آن شم خار زر دولت و دی
خدایگان و فرمانروای شکوه و بر و مرکز رد پیشه ملک اند ولت و کار دنیا ز اهو کاری

یازده نفر در کرمان زمام امور حکومت بقبضه اقتدار درآوردند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت
و اول این طبقه قاورد بن چغربیک بن میکائیل سلجوقی است و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه از قبل عم خویش
طغرل بیک حاکم کرمان شده و در سنه خمس و خمسین و اربعمائه فارس را نیز در تحت تصرف درآورد و در سنه خمس و ستین و اربعمائه
با برادرزاده خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده در جنگ اسیر شده و مسموم گشت چنانچه شمه‌ای از این واقعه گذشت
مدت حکومتش سی و دو سال بود و سلطان شاه بن قاورد بعد از فوت پدر بموجب حکم ملکشاه پادشاه کرمان شد و بقول صاحب
گزیده قریب دوازده سال حکومت کرده در سنه ست و سبعین و اربعمائه روی بملک عقبی آورد و توران شاه بن قاورد
بفرمان عم خود قایم مقام برادر بود و در عدل و داد و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام تمام فرمود و فاتش در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه
اتفاق افتاد و مدت سیزده سال تاج اقبال بر سر نهاد و ایران شاه بن توران شاه بعد از فوت پدر پادشاه شد
و اکثر اوقات را صرف ظلم و بیداد و معروف بهشت و شبانان [illegible] در سنه اربع و تسعین و اربعمائه او را بقتل آوردند
مدت ملکش پنج سال بود و ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد در وقت تسلط ایران شاه از غایت خوف در کمال گمنامی
بسر میبرد و بعد از قتل او باتفاق امرا و اعیان کرمان بر مرتبه بلند سلطنت رسیده و چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنه
ست و ثلثین و خمسمائه متوجه عالم آخرت گردید و ملک مغیث الدین محمد بن ارسلان شاه بعد از فوت پدر افسر ایالت
بر سر نهاده بعضی از برادران خود را میل کشیده و برخی را بقتل رسانیده و او را بتعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بوده
مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته در سنه احدی و خمسین و خمسمائه بجانب عالم آخرت توجه نمود و محیی الدین طغرل شاه
بن محمد بحکم وصیت پدر مالک ملک گشت و افسر کشورستانی بر سر نهاده دوازده سال حکومت کرده در سنه اثنی و ستین و خمسمائه وفات
یافت میان اولادش بهرام شاه و ارسلان شاه و توران شاه مدت بیست سال آتش جنگ و نزاع مشتعل بود و در هر
چندگاه یکی از ایشان غالب گشته حکومت مینمود و بدین سبب اختلال تمام باحوال کرمانیان راه یافت و محمد شاه
بن بهرام شاه بعد از فوت پدر در اواخر بر تخت سلطنت مقام کرد و مبارک شاه سلجوقی [illegible] بیرون آمده محمد شاه را از [illegible]
شاه بن طغرل [illegible] و سلطنت [illegible] مبارک شاه [illegible] بقول صاحب گزیده در سنه ثلث و ثمانین
و خمسمائه ملک از قوم غز بود در کرمان مستولی گردید و دولت قاوردیان بنهایت انجامید

طبقه سیوم از سلاجقه که در خطه روم بر مسند سلطنت نشستند چهارده
نفر بودند مدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت و کیفیت استیلای سلجوقیان بر آن مملکت
چنان بود که در اوان قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان بن چغربیک بن میکائیل [illegible] قتیل
گرفتار گشت و سلطان الب ارسلان قصد استیصال اولاد او کرد اما خواجه نظام الملک او را از این حرکت منع نموده گفت
مناسب آنست که چون شاهزادگی را از اولاد قتلمش سلب کرده ایشان را بنام سپهسالاری موسوم کرد و آنگاه [illegible] لشکری داده





فتح نموده از بلاد و ثغور جهاد نماید و سلطان [illegible] رضای [illegible] پسندیده و فرمان داد که سلیمان شاه بن قتلمش [illegible] بضبط
آن ولایت قیام نماید سلیمان بموجب حکم بشام رفته اکثر آن بلاد را بحیز تسخیر کشید و در آن ایام حاکم انطاکیه که [illegible]
فرنج که از سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب کدورت داشت سلیمان را ترغیب تسخیر [illegible] نمود و در سنه سبع و سبعین و اربعمائه انطاکیه را
فتح کرده و [illegible] مدت صد و بیست سال در تصرف نصاری بود و بعد از این فتح شرف الدین علی که از قبل ملکشاه
حاکم و والی حلب و متصل بانطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده [illegible] خراج مسعود طلب نمود سلیمان جواب داد که چون
این ولایت داخل حوزه اسلام شده [illegible] معقول نیست و شرف الدین علی بر طلب اصرار نموده با لشکری
از حلب بیرون آمده عازم حرب سلیمان گشت و بین الجانبین مقاتله اتفاق افتاده شرف الدین علی در جنگ کشته شد
و سلطان [illegible] سلطنت ملکشاه فرستاده [illegible] کرده قبل از رجعت [illegible] تاج الدوله
تتش بن الب ارسلان بجهت قتال سلیمان از دمشق [illegible] و او را [illegible] سلیمان [illegible] کشته شد
و سلیمان از خوف غلبه [illegible] سلیمان بخدمت سلطان رسیده [illegible]
انطاکیه [illegible] حکومت آن ولایت [illegible] سلیمان [illegible] رونق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مراجعت نموده [illegible]
[illegible] داود بن سلیمان [illegible] قایم مقام [illegible] ساخت [illegible] قیصر [illegible]
و سایر [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سلطنت نشست و بیست سال حاکم بوده [illegible]
[illegible] قلج ارسلان بن سلیمان بعد از فوت [illegible]
[illegible] ایام دولت [illegible] امرا [illegible] مسعود [illegible] قایم مقام [illegible] ساخت [illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible]
ارسلان [illegible]
[illegible] قلج ارسلان [illegible]
[illegible] قلج ارسلان [illegible] حین [illegible]
[illegible] عزالدین قلج ارسلان بن مسعود قایم مقام پدر بود [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible] قطب الدین [illegible]

نور الدین محمد فخر الدین قیصرشاه محیی الدین مسعود شاه مغیث الدین طغرل نظام الدین ارغون شاه سنجر شاه غیاث الدین
کیخسرو ملکشاه عز الدین قلیچ ارسلان بوجود این اولاد امجاد ارکان دولت سبع شداد استحکام یافته در قلمرو احکام دانشمندی
سیواس و قیصریه [illegible] ذو النون دانشمندی از نور الدین محمود که والی شام بود استمداد نمود و او فخر الدین عبد المسیح را
با سپاهی بلا انتها بمدد وی فرستاد و ذو النون باستظهار لشکر سیواس و قیصریه باز ستد اما چون در آن اوقات
نور الدین محمود بعالم آخرت انتقال نمود نوبت دیگر سیواس و قیصریه مستخلص قلیچ ارسلان در آمد مقارن آن
حال ذو النون نیز فوت شد و همه ولایات او قلیچ ارسلان را مسلم گشت و قلیچ ارسلان علم استقلال ارتفاع داده
ممالک روم را بر اولاد خود قسمت نمود و هر یک از پسران او بضبط [illegible] که بدو نامزد نموده بود پرداختند تمامت اموال
آن ولایات را در مصالح خویش صرف مینمودند و نفعی بپدر نمیرسانیدند اما در سال یکبار بقونیه که دار الملک قلیچ ارسلان
بود رفته شرط ملازمت بجای می آوردند و بعضی قلیچ ارسلان مدت بیست سال در دولت و اقبال گذرانیده ولد کهتر خود
غیاث الدین کیخسرو را ولی عهد کرده در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید و غیاث الدین کیخسرو بعد از فوت
پدر در قونیه بر سریر پادشاهی نشست و برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان که حاکم توقات بود علم مخالفت
مرتفع گردانیده اکثر برادران را با خود متفق ساخت و با لشکر فراوان متوجه قونیه گشته غیاث الدین کیخسرو در
شهر متحصن شد و رکن الدین سلیمان آن شهر و بلده را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث الدین کیخسرو آن
بلده بسلیمان باز گذاشت و بنا برآنکه بر جانب برادر اعتماد نداشت از آنجا [illegible] بطرف ترکستان
تاخت رکن الدین سلیمان چون در سلطنت مستقل شد از دار الخلافه السلطان القاهر لقب یافت و مدت [و چهار]
سال در کمال اقبال پادشاهی کرده در آخر عمر لشکر بکرجستان کشید و شکست یافته منهزم بروم بازگشت و در سنه اثنی
وستمائه زمان حیاتش بپایان رسید عز الدین قلیچ ارسلان بن رکن الدین سلیمان در زمان وفات پدر
در سن طفولیت بود مع ذلک بعضی از امرا او را بر تخت سلطنت نشاندند و در زمره [illegible] امرای روم
جهت غیاث الدین کیخسرو بسرعت برق و باد روی بقونیه آورده قلیچ ارسلان [illegible] کیخسرو
برادر زاده را در قلعه محبوس گردانیده مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت و در سنه تسع و ستمائه لشکر [illegible]
کشیده در معرکه کفار شهادت یافت و عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد از واقعه پدر [illegible] پادشاه
بود و بجهت حق از عالم رحلت نمود و علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان
بود و او پس از فوت برادر مالک تخت و افسر گشت میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق
افتاد و بعد از وقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتار شد و کیقباد او را در قلعه [illegible] محبوس فرمود و در اوقات
حیات سلیمان در آن حصار بپایان رسید آنگاه چند نوبت میان علاء الدین و سلطان جلال الدین منکبرنی

مقابله



مقابله و مقاتله روی نمود و در اکثر آن محاربات کیقباد را صورت نصرت دست داد و بعد از [illegible]
سال سلطنت کیقباد [illegible] و در سنه [illegible] و ثلثین و ستمائه [illegible] پسر خود کیخسرو مسموم گشت غیاث الدین
کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد و در ایام دولت او [illegible] لشکر بروم کشیده کیقباد [illegible]
گردید و در سنه اربع و اربعین و ستمائه وفات یافت مدت سلطنتش [illegible] سال بود و بعضی رکن الدین سلطان بن کیخسرو متصدی
امر پادشاهی گشت [illegible] عز الدین کیکاوس [illegible]
[illegible] رکن الدین سلیمان [illegible]
[illegible]
سلطنتش بیست سال بود کیخسرو بن رکن الدین سلیمان در زمان [illegible] قایم مقام پدر شده و بموجب حکم اباقاخان فخر الدین پروانه
[illegible]
یافت در سنه اثنی و [illegible] و ستمائه [illegible]
روم [illegible]
شده [illegible]
[illegible] غیاث الدین مسعود
[illegible] غیاث الدین مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت
سلجوقیان و والیان [illegible] منقرض گردید
چنین است کردار گردنده دهر
گهش نوش مهرست و گه زهر قهر

در زمان [illegible] خلیفه حکومت بلاد موصل و بعضی از اعمال [illegible] تعلق بابنای حمدان
[illegible] ناصر الدوله و سیف الدوله [illegible] ناصر الدوله موصل [illegible] سیف الدوله در شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدوله
[illegible] سیف الدوله [illegible]

کس اسیر کرده روی توجه بجانب دمشق آورد و بعد از نزول او در آن بلده جمعی از لشکریان روی گریز نهادند اتسز از غضب اخشید الطغرا
خشید بعد از فوت او سعد الدوله بن سیف الدوله بحکومت رسید و بعد از آن مدتی در تصرف او بود و در سنه اربع و خمسین و ثلثمایه
سیف الدوله حمدانی نوبتی دیگر دمشق را مسخر گردانید و حلب و حمص و انطاکیه سیف الدوله تعلق گرفته سایر بلاد شام
خشید متصرف گشت و بعد از آن چند سال بنا بر حیات اخشید بنیابت رسید سیف الدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردید تا آخر
عمر دولت و اقبال او ... اوقات بسر برد و پسرش سعد الدوله که موسوم بشریف بود و کنیتش ابو المعالی بود دو سال حکومت می نمود
سلطنت موروثی بدو باز داد و بعد از آن در دمشق حکومت گرفت ... و خراج آن با پادشاه مصر ادا میکرد
بنا بر آن پسرش ابو الفضل که ... بود بعد از فوت او استیلا یافت و در ... مصر ...
کرد و مدت حیات نصر الدوله در سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه در ایام ... برسید ... سیاه از جانب مصر ...
و بعد از آن فضل ... سیف الدوله ... بتقلید ... فوت شد
در سنه اربع و ستین و ثلثمایه خلفا ... دست ... و ... ایالت آن بلده باو دادند و بعضی از ولایات ایشان
تعلق بسلجوقیان گرفت و ... خلفاء اسمعیلیه ... چنانچه ... در سنه احدی
و سبعین و اربعمایه تاج الدوله تتش بن الب ارسلان دمشق را فتح کرد و از جانب مصر ... بمحاربه تتش ... نمود و تتش
بروی ظفر یافته سپاه مصر منهزم گشت ... بعد از چند روز ... تتش ... حرکات
اقسنقر ... در سنه ثمان و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه ...
بشام ... سلطان ملکشاه قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد
نهضت کرد و تتش بعد از فوت ملکشاه در سنه ست و ثمانین و اربعمایه ... بار دیگر ... شام ... قسیم الدوله
از حلب ... تتش ... ملک شام ... برکیارق
و آن بلده را ... و ... ابراهیم ... و ... حسبان
حاکم موصل ... ابراهیم ... صوب
... تتش ... ابراهیم ... 
فتوحات تتش و فات ... برادرش ... حلب حاکم گشت
در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه میان برادران مخالفت و محاربت دست داد ... افتاد
... دمشق ... در سنه احدی و تسعین و اربعمایه سپاه ...
بیت المقدس ... خلفاء اسمعیلیه گرفتند ... و ... کرده بقول ابن
... اهل اسلام ... و در سنه سبع و خمسمایه رضوان بن تتش در حلب



فوت شد پسرش الب ارسلان الاخرس قایم مقام گشت و در سنه ثمان و خمسمایه الب ارسلان از کرفتن ... خالق
ولی ... ... پسرش ... بود ... و در سنه عشر و خمسمایه ...
نیز از عقب الب ارسلان ... مستولی شد و در سنه ثمان و عشرین
و خمسمایه میان ... ایلغازی ... 
نزول ... تقی الدین ... و ... حلب ...
کرد و آن بلده را ... آورده ... سال ... فرنگ ... ست عشر و خمسمایه ... 
آن ... و ... احوال ... حکومت دمشق ... و ... تاج الدوله
تتش ... و ... اتابک ... حکومت ... طغتکین ... بوری
... تاج الملوک ... ایام ... طغتکین ... ابن اسعد ... 
و ... اسمعیلیان ... دمشق ... قبول کرده
... بهرام ... 
داشت ... قلعه ... دمشق ... بعوض ... 
کفار ... در سنه ثلث و عشرین و خمسمایه ... 
در مسجد جامع ... اسمعیلیه ... 
... 
... تاج الملوک بوری
وفات یافت پسرش شمس الملوک اسمعیل ... حکومت ... شجاعت
... قلعه ... کفار فرنگ ... 
... و ... 
قلعه دمشق ... در سنه تسع و عشرین و خمسمایه ... دولت
... اسمعیل ... برادرش محمود ... دمشق ... 
... ماه ... دمشق ...
... حکومت دمشق ... در سنه ... و ثلثین و خمسمایه سلطنت
... مجیر الدین ... 
اکثر ... 
... گفتار در بیان ارتفاع اعلام دولت و اقبال ... ...

اتابکان سلاجقه بن سلجوقی اولاد مجاهد در اداء امرای کبار هر یک در هنگام آن ملک نژاد و کار ملوک از ایشان بوده با تابک
یعنی آتابک چیکبرکه بودند از اتابکان بسر بردند و بمرتبه سلطنت رسیده بدرجات عالیه ترقی فرموده بر ممالک اسلام مستولی گردیدند
فرقه اول از ایشان جماعتی اند که در موصل و بلاد شام و دیاربکر پادشاهی نمودند و ایشان نه نفر بودند و زمان دولت آن طبقه از
سنه احدی و عشرین و خمسمایه تا سنه خمس عشر و ستمایه امتداد یافت اتابک آقسنقر که بر این طایفه بود در زمان سلطان محمود
سلجوقی قدم در مسند امارت بغداد نهاده و بموجب فرموده سلطان محمود استعداد قتال سایر فرنگ که قصد تسخیر بلاد شام داشتند
کرد و طایفه از فرنگیان را که بمحاصره حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل بازگشت و در روز جمعه نهم ذی القعده سنه عشرین و خمسمایه در
مسجد جامع آن بلده بدست یکی از فداییان ملاحده شهید شده و پسرش بجای وی نشست عماد الدین زنگی بن آق سنقر
باتفاق امرا و رضای خلیفه نخستین کسی است از آن طایفه که اسم سلطنت بدو اطلاق کردند و بنیابت سلطنت حسیب خلعت و علم
الرسن بوده و در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران می ربوده و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه بموجب فرموده المسترشد
بالله عباسی و سلطان غیاث الدین محمود سلجوقی در موصل قدم بر سریر ایالت نهاده و در سنه ثلث و عشرین و خمسمایه متوجه شام
حماه و حمص را در سلک قلمرو خویش انخراط داد و در سنه اربع و ثلثین و خمسمایه دیاربکر و کردستان را بتیغ استیلا بر گرفت
و بروایت امام یافعی در سنه احدی و اربعین و خمسمایه اهتمام بر فتح قلعه جعبر معروف داشته آغاز محاصره آن حصار نمود و چون
نزدیک بدان رسید که صورت نصرت در آیینه مراد وی نماید شبی سیمه نفر از غلامان زنگی اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند
و بعد از آن اطلاب آن پادشاه عدالت آیین را اتابک شهید لقب کردند سیف الدین غازی بن عماد الدین
زنگی بعد از شهادت پدر در موصل بر سریر ایالت نشسته حکومت حلب و حمص و حماه به برادر خود نور الدین محمود باز
گذاشت و سیف الدین غازی بکثرت صلاح و نجابت راغب بود و با علما و فضلا طریق احتیاط و سلوک می داشت چنانچه آنکه
طایفه در موصل مدرسه که معروف بعتیقه است بنا فرموده و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و اربعین و خمسمایه از فرنگ ده هزار
سوار و هفت هزار پیاده بدمشق آمده شهر را مرکز وار در میان گرفتند و آغاز محاصره و محاربه کردند و از دمشق صد و سی هزار
پیاده تیغ آخته از شهر بیرون آمدند و در روز اول قریب دویست کس برتبه شهادت رسیدند و در روز دوم دمشقیان
جمعی کثیر از کفار بقتل رسانیدند و از ایشان نیز طایفه کشته شدند و هر روز در میان محاربه آیت [illegible]
نایره قتال اشتعال داشت تا روز پنجم این خبر شیوع یافت که سیف الدین غازی و نور الدین محمود با بیست هزار کس
از جنود لشکر روی جهت معاونت اهل اسلام نهاده اند لاجرم اقدام ثبات قدم کفار فرنگ تزلزل یافته و دران
روز دمشقیان بمبادرت اجلال متوجه فنا بیت شدند و تمامی ایشان بسرای خود برنشسته کردند و تیغ زدن دراز کردند از حضرت
باری طلب نصرت نمودند و الحاح و تضرع بسیار کردند و همه مسلمانان بر بام خضوع و خشوع دفع اعدا دین مسالت
فرمودند و دران شب سوار شده بمیان هم و صف قوم خود از جنگ [illegible] مراد دمشق



مجتمع خواهند شد و مسلمانان بر [illegible] رسانند و چنانچه از آن [illegible] گشته سایر کلاب [illegible]
سنگ [illegible] گرویده و بسیاری از آن قوم [illegible] وفات سیف الدین غازی در سنه اربع و اربعین و
خمسمایه روی نمود برادرش قطب الدین مودود قایم مقام او بود و ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی نور الدین محمود از اعاظم سلاطین
اسلام بود و بمزید [illegible] موصوف بجهاد [illegible] اعلای کلمات و [illegible] صفات
سالف [illegible] طهارت [illegible] در سنه احدی عشر و خمسمایه دست داده بود و بعد از فوت پدر در حلب و حمص و حماه
گشت [illegible] دمشق [illegible] فرنگ [illegible] بسیاری از قلاع
ایشان [illegible] آن مملکت را [illegible]
و نور الدین در ایام دولت خویش در دمشق و حلب و [illegible] مدارس ساخت و در موصل مسجد جامع که بجامع نوری مشهور است
طرح انداخت و همچنین در [illegible] و در دمشق دار الشفا و دار الحدیث تعمیر فرموده
وفاتش در سنه تسع و ستین و خمسمایه اتفاق افتاده و [illegible] سال [illegible] بسر رسانیده عمرش پنجاه و هشت سال [illegible] بود
و [illegible] بود

در تاریخ امام یافعی مسطور است که نور الدین بعد از ضبط ممالک [illegible] فارغ گردید لشکر بدمشق کشیده در
ثالث صفر سنه تسع و اربعین و خمسمایه [illegible] باب [illegible] سلجوق [illegible]
نام داشت و دران زمان حاکم دمشق بود و در شهر متحصن شده نور الدین [illegible]
مردم شهر مذکور از مجیر الدین [illegible] بیرون آمده و نور الدین دمشق را دار الملک ساخت [illegible] عدالت
را [illegible] کفار فرنگ اقدام نموده [illegible] اتفاق افتاد و اهل اسلام ظفر
یافتند حاکم انطاکیه صاحب طرابلس [illegible] نور الدین اسیر شدند و [illegible] سال [illegible] اسد الدین شیرکوه را
که مقدم سپاهش بود با خود [illegible] بصوب مصر فرستاد تا [illegible] فرنگ [illegible] مصر [illegible] کفایت نماید و اسد الدین
بعد از [illegible] کفار را [illegible] بدمشق بازگشت و در سنه اثنین و ستین و خمسمایه
نوبت دیگر اسد الدین جهت دفع کفار [illegible] فرنگ [illegible] لشکر کشید و [illegible]
بر [illegible] ظفر یافته [illegible] غنیمت [illegible] بصوب دمشق منعطف گردید و در سنه اربع و ستین
و خمسمایه کفار [illegible] اسلام [illegible] محاصره قاهره اشتعال نمودند و
عاضد اسمعیلی قاصدی نزد نور الدین فرستاده [illegible] اسد الدین [illegible]
هزار پیاده و سوار روی بمصر آورد و [illegible] فرنگ [illegible] مصر [illegible]
در [illegible] عاضد خلیفه [illegible] وزارت [illegible] اسد الدین [illegible]

امور ملک و مال اشتغال نموده شاور را که پیشتر وزیر عاضد بود بکشتن [illegible] سعد بن [illegible] قبض
رسید و چون مدت دو ماه ازین حال در گذشت شیرکوه نیز ملک از کسل اجل افتاده برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بن
نجم الدین ایوب قائم مقام گشت و در سنه سبع و ستین و خمسمایة صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نور الدین محمود نام
عاضد اسمعیلی را در مصر از خطبه ساقط ساخته بنام المستضی بنور الله عباسی خطبه خواند و بعد از آن عاضد وفات یافت امر مصر من
حیث الاستقلال بصلاح الدین قرار گرفت و ملقب بملک ناصر شد و تاریخ ایام دولت ملک ناصر و اولادش عنقریب
سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در سنه تسع و ستین و خمسمایة نور الدین محمود بمرض خناق گرفتار گشت و هر چند اطبا بفصد
اشارت کردند سمع قبول نشد علت مستولی شده آن پادشاه عدالت انتما بملک بقا توجه فرمود و بعد از آن
جسد او را بمدرسه که نزدیک دروازه سوق الخواصین ساخته بود نقل نمودند قال الیافعی [illegible] قبره بدمشق والله اعلم
بالصواب **ذکر ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود** ملک صالح در روز فوت پدر یازده ساله بود
مع ذلک اهالی دمشق او را بسلطنت برداشتند و حاکم مصر صلاح الدین یوسف نیز اول اطاعت نموده در سکه و خطبه نام او خواند
اما عاقبت قصد تسخیر دمشق نموده ملک صالح امر دولت خال گذاشته روی بصوب حلب آورد و صلاح الدین ملک
شام را متصرف گشت و ملک صالح روز بروز [illegible] میسر گردید و بعد هر جهت فرموده
اسمعیل در سنه سبع و سبعین و خمسمایة اتفاق افتاد و مدت هشت سال [illegible] عمرش نوزده سال بود و از
فوت او در حلب مصیبت عظیم روی نمود چنانکه مردم [illegible] در اسواق نعره و زاری میکردند و خاک بر سر افشاندند
و جیب ناموس [illegible] **ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی** قطب بعد از فوت برادر بزرگ سیف الدین
در موصل پادشاه شد نسبت ببرادر خود نور الدین محمود مراسم محبت و اتحاد مسلوک داشت و در سنه خمس و ستین و خمسمایة
علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت

سیف الدین غازی بعد از فوت پدر در موصل بر مسند سرافرازی نشست و این خبر بنور الدین محمود رسید [illegible]
بعزم فتح موصل [illegible] از دمشق [illegible] جانب نهضت نموده در ماه محرم الحرام سنه ست و ستین و خمسمایة رقه
و نصیبین را در تحت تصرف آورد و در ربیع الاول سنه مذکوره سنجار را نیز فتح کرده بعد از آن میان او و سیف الدین غازی
رسل و رسایل آمد شد نموده صلح قرار گرفت نور الدین بموصل شتافته دختر خود را بسیف الدین داد و حکومت
سنجار را ببرادرش عماد الدین زنگی مسلم داشته مراجعت بصوب دمشق فرمود و بعد از فوت نور الدین چون
صلاح الدین از مصر بشام شتافته دمشق را گرفت بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین برادر خود عز الدین مسعود را
با جنود نامعدود بکفایت ملک صالح نامزد نمود و میان او و صلاح الدین در صدد محاربه مقاتله روی نمود و شکست بجانب
عز الدین افتاد و آنگاه سیف الدین بنفس خود بعزم دفع صلاح الدین گشت و در تل سلطان که منزل است میان حلب





و حماة بین الجانبین مقاتله واقع گشت مظفر الدین بن زین الدین که در میمنه سیف الدین بود بر میسره صلاح الدین [illegible]
بسیار کرد و روی بصوب مصر نهاد و سیف الدین بموصل رفته در سنه ست و سبعین و خمسمایة رخت بقا بباد فنا داد **ذکر
عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود** ولایت عهد سیف الدین بتعلق برادرش عز الدین مسعود بود لاجرم بعد از فوت
او در موصل بر سریر سلطنت صعود نمود و هم درین ایام ملک صالح در حلب بسکرات موت گرفتار شد وصیت فرمود که
ایالت آن مملکت نیز تعلق بعز الدین داشته باشد بعد از فوت او حلبیان خطبه بنام مسعود خواندند [illegible] از موصل
بحلب آمد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایة صلاح الدین از مصر [illegible] حران [illegible]
[illegible] موصل رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد [illegible] کمال حصانت
در غایت اشکال است [illegible] عزم حلب [illegible] گرفت [illegible] سنجار [illegible] الملک
مودود بازگشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایة نوبت دیگر صلاح الدین با لشکر بموصل کشیده دختر نور الدین محمود که زوجه
عز الدین مسعود بود [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] موصل [illegible]
[illegible] از مصلحت [illegible] قتال [illegible] سلاطین [illegible] تقدیم رسانید
لاجرم صلاح الدین [illegible] نور الدین [illegible] موصل [illegible] نموده
[illegible] موصل [illegible] شتافت
[illegible] عز الدین در موصل خطبه بنام او خواند [illegible]
[illegible] و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایة عز الدین مسعود [illegible]
وفات یافت و او پادشاهی بود [illegible] بصلاح [illegible]
[illegible] موت گرفتار شده [illegible]
[illegible] کلمه طیبه شهادت [illegible] دعوت حق را لبیک اجابت گفت
بعد از فوت عز الدین ولدش نور الدین در موصل [illegible] شد و در زمان سلطنت
او در سنه اربع و تسعین و خمسمایة [illegible] عماد الدین زنگی بن مودود [illegible] قطب الدین محمد قائم مقام
و در سنه ست مایه میان نور الدین و قطب الدین مخالفت اتفاق افتاد و قطب الدین از ملک اشرف که از قبل
سلطان مصر حاکم حران بود مدد طلبید و ملک اشرف [illegible] نور الدین
کشته و [illegible] نور الدین [illegible] بصوب موصل شتافت
آنگاه آن [illegible] با یکدیگر صلح نمودند و ملک اشرف [illegible] نور الدین [illegible] کرد و بعد از آن طریق [illegible] مرعی نمودند

در سنه سبع وستمایه نور الدین ارسلانشاه مریض شده در فصل بهاری که زمان اعتدال است از عالم آب و گل رحلت
فرمود و امرا و ارکان دولت نعش او را [illegible] نقل کرده دفن کردند و نور الدین ارسلانشاه در مدرسه که بنا کرده
بود دفن شد و در زینت بهترین مدارس عالم بود موصوف شد و نور الدین پادشاهی بود بشجاعت و حیا
موصوف بسفک الدماء و سیاست مشغوف اما نسبت بقرابات میل تمام داشت و دو پسر یادگار گذاشت الملک
القاهر مسعود الملک المنصور زنگی و بوزارت نور الدین ارسلانشاه مجد الدین ابو السعادات محمد بن محمد الشیبانی الجزری قیام
مینمود و او نیز دانشمند برادر عز الدین علی بن اثیر الدین الجزری مشهور بود مجد الدین ابو السعادات در امور فضل و فضیلت اشتهار در سلک
افاضل علما منتظم بود و در تصنیفات او تعریف و توصیف بسیار کرده اند منها جامع الاصول فی احادیث الرسول صلی الله علیه و سلم
و آن کتابیست جامع الحدیث صحاح سته است و منها کتاب النهایة فی غریب الحدیث فی خمس مجلدات و منها کتاب
الانصاف فی الجمع بین الکشف والکشاف و منها کتاب المصطفی والمختار فی الادعیة والاذکار و منها کتاب البدیع فی شرح
الفصول فی النحو و دیوان رسایل و کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی وغیر ذلک من المصنفات مجد الدین ابو
السعادات را در اواخر ایام حیات مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار باز ماند لاجرم در زاویه ساکن
شده رباطی بنا نمود و تمامی اموال خود را بران وقف نمود و در سنه ست وستمایه درگذشت مجد الدین در موصل که منشا
و مولدش بود مدفون گشت ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود بن ارسلان شاه نور الدین ارسلان
شاه در مرض موت پسر بزرگتر خود ملک قاهر را ولیعهد ساخت و پسر خود عماد الدین زنگی را بضبط بعضی از قلاع نامزد
فرمود و بدر الدین لولو ارمنی را که مملوکش بود در تدبیر امور مملکت و رفع مهمات آن دولت پیشکار نمود و ملک عز الدین
مسعود مقرر ساخت و عز الدین قریب هشت سال بملک [illegible] بوده در سنه خمس عشر وستمایه راه سفر آخرت پیش
گرفت
مورخان سخن ور ایراد کرده اند که در ازمنه سابقه
در ولایت قبچاق معمول چنان بود که هر تاجری که چهل غلام بیک پیچ بخریدی [illegible] بجای یک غلام [illegible] نمودی و از
مشتری [illegible] در ایام دولت سلطان مسعود سلجوق بازرگانی در آن ولایت مثل این سودا کرده [illegible]
ایلدکز را که بملاحت چهره و [illegible] منظر آراسته بود [illegible] طلب برداشت و در زمره آن غلامان [illegible]
بجانب عراق عرب در حرکت آمد اتفاقا [illegible] ایلدکز [illegible] افتاد [illegible]
او را سوار کرده چند کرت [illegible] اتفاق [illegible] ایلدکز از خواب [illegible]
کاروان کرد شبانگاهی خود را بیاران رسانید [illegible] بعراق رسیده وزیر سلطان مسعود سلجوقی
[illegible] غلام او را [illegible] دید [illegible] افتاده گفت [illegible] غلامان را
برای [illegible] سلطان [illegible]



اتابک ایلدکز را بعد از چندگاه [illegible] سپرد تا او ادب [illegible] تا حین [illegible] غلام
[illegible] در فن سواری تمام بهادر گردید ایشان [illegible] وزیر [illegible] ایلدکز
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در ایلدکز [illegible] روز بروز کارش بالا میگرفت [illegible] سلطان مسعود [illegible]
برادر خود سلطان طغرل [illegible] حکومت ولایت آذربیجان را [illegible] ایلدکز
[illegible] عدالت معمور کرد [illegible] بنا نهاد و در سنه خمس وخمسین وخمسمایه [illegible]
عراق سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را [illegible] اتابک [illegible] سلطان ارسلان
بن طغرل را بپادشاهی برداشت [illegible] ولایت عراق [illegible] استقلال [illegible]
و تا آخر ایام حیات [illegible] دولت و اقبال [illegible] و در سنه ثمان وستین وخمسمایه [illegible] اتابک [illegible] ایلدکز
پس از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که [illegible] هفت ساله بود بر تخت سلطنت
نشانده در کمال استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اطراف ممالک عراق [illegible] آذربیجان [illegible]
ساخت [illegible] سلطنت [illegible] ارسال [illegible]
[illegible] اتابک محمد [illegible] ولایت عراق [illegible]
سنه احدی وثمانین وخمسمایه [illegible] چهار پسر ماند ابوبکر و قتلغ اینانج [illegible] و [illegible]
و [illegible] قتلغ اینانج [illegible] خاتون [illegible] اینانج اتابک قزل ارسلان [illegible]
در زمان حیات اتابک محمد [illegible] آذربیجان مشغول بود [illegible] سلطان طغرل [illegible]
امیر الامرا [illegible] قتیبه خاتون [illegible] قزل ارسلان [illegible]
اینانج [illegible] قزل ارسلان [illegible]
[illegible] خاتون [illegible]
میان طغرل و قزل [illegible] اتفاق [illegible] حکایات
سلاطین سلجوقی درگذشت و در [illegible] قزل ارسلان [illegible]
سلطنت [illegible] ایام [illegible] امرای [illegible] کشته گشت
[illegible] اتابک نصرة الدین ابوبکر بن اتابک محمد [illegible] قزل ارسلان [illegible]
حکومت [illegible] قتلغ اینانج [illegible] عراق گشت [illegible] سلطان
طغرل [illegible] قزل [illegible] عراق [illegible] خاتون [illegible] اتابک [illegible] قتلغ اینانج

مخالفت روی نموده در کنار دجله حرکت میان او و براق قتال دست داد و در آن جنگ مبارک ملک ابوالکرم غالب آمد در
خلال آن احوال چنانچه در ضمن قضایای سلطان جلال الدین گذشت قبه باشارت پسر قصد کرد که سلطان را بشربتی مسموم و
و سلطان بران کید اطلاع یافته همان شربت را بآن عورت داد تا روی بمکان عدم نهاد و بعد ازین واقعه قتلغ سلطان از مغول
گریخته خوارزمشاه را بعراق آورد و مغول او را در معرکه قتال شهید کردند و پس از مراجعت خوارزمشاه مشاهده ساخت که کرمان
بقبضه تسلط قتلغ ابلاغ گشته میان قوم که یکی از امرای [illegible] خان بود و الجیان جاودان درست و اتابک
ابوبکر در سنه سبع و ستمایه بملک عقبی شتافت و مدت حکومتش بیست سال بود و اتابک مظفرالدین ازبک بن اتابک محمد
پس از فوت برادر در ولایت آذربیجان پادشاه شد و مقدار پانزده سال سلطنتش درگذشت در شهور سنه اثنی و عشرین
و ستمایه سلطان جلال الدین قصد آذربیجان نموده اتابک مظفرالدین بگریخت و شکوه او بدست سلطان جلال الدین افتاد اتابک
بعد از استماع این خبر محنت اثر بعلت فی الحال رخت بقا بباد فنا داد و از جمله افاضل شعرا ظهیرالدین فاریابی که طاهر محمد نام داشت
با اتابکان آذربایجان معاصر بود و اتابک را باین رباعی در سلک نظم کشیده

رباعی

ای در دو ملک گذاشته سر تو سریر
زمانه را کلاه سر تو [illegible] باد دشمن تو تمام شمشیر تو گفت [illegible] و تا هزار دینار نثار او کرد و ظهیر [illegible]

این رباعی دیگر گفت

رباعی

شاها ز تو کار ملک و دین با رونق است [illegible] چون رونق است
در عهد تو [illegible] وفات ظهیر در سنه ثمان و تسعین و خمسمایه اتفاق افتاده در حظیره الشعرای
سرخاب مدفون شد

## ذکر وصول اتابکان سلغری بمدارج بلند سلطنت و سروری

اکابر مورخین آورده‌اند که در زمان پیشین بنا بر قضای [illegible] مالک الملک رب العالمین [illegible] عادت [illegible] وطن
اختیار کرده در اطراف جهان پریشان گشتند از آنجمله سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در صدد آن بود که در آن ولایت
فتنه و فساد آغاز نهد و چون سلجوقیان در ایران اعلام اقتدار ارتفاع دادند [illegible] مرتبه تربیت
یافت و اولاد و خدم و حشم سلغر بجانب فارس شتافته در نواحی خوزستان و کردستان و کوه گیلویه رحل اقامت انداختند
چنانچه از حکایات سابقه بوضوح می‌پیوندد حکومت مملکت فارس در سنه احدی و [illegible] از [illegible] شبانکاره
بعد از ملوک دیالمه منتقل شد و در سنه ثمان و خمسین و اربعمایه سلطان الب ارسلان سلجوقی آن ولایت را از تصرف
دیلمیان بیرون آورد و مدت هشتاد و پنج سال در تحت حکم آل سلجوق [illegible] اوایل [illegible]
شبانکاره دویم رکن الدین [illegible] و در ایام دولت خود [illegible] سیوم اتابک [illegible]
چهارم اتابک قراچه [illegible] و در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف نمود [illegible]
بر قلعه کوهی ساخت و آن عمارت تخت قراچه مشهورست [illegible] پنجم اتابک منگوبرس [illegible]
جوار ام کلثوم مدرسه [illegible] ششم اتابک بوزابه که بدست سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی





بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال در شیراز بدولت و اقبال گذرانید ناگاه اتابک سنقر بن مودود
الب سلغر بروی خروج نموده ملکشاه طاقت مقاومت نیاورده فرار نمود و سنقر بن [illegible] اولاد او را که
در شیراز پادشاهی کردند اتابکان فارس گویند اتابکان فارس یازده نفر بوده‌اند و دولت ایشان از
صد و بیست سال امتداد یافت بدین موجب تفصیل مییابد اتابک مظفرالدین سنقر بن مودود الب سلغر
چون ملکشاه منهزم گردید شیراز را جهت پایتخت سلطنت مسخر گردید و در ایام دولت
ابواب خیر و عمارت بر روی سپاهی و رعیت گشاد و در آن [illegible] خانقاهی و مسجدی بنا نهاد
بنا نهاده [illegible] سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه سبع و خمسین و خمسمایه روی بعالم [illegible] آورد [illegible] الدین
شیرازی قیام مینمود و تاج الدین چند گاهی وزارت [illegible] بزرگ داد
[illegible] برادر [illegible] بود [illegible] وقت [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] سابق [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] در میان ایشان [illegible] علم [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] در طریق عدل و داد [illegible] خانقاه [illegible]
شیخ ابوعبدالله خفیف [illegible] در سنه [illegible] جلوس [illegible] سال
دولت و اقبال [illegible] در شهور سنه احدی و تسعین و خمسمایه [illegible] اتابک مظفرالدین [illegible]
[illegible] و ارث تاج و نگین [illegible] سال حکومت نمود و در [illegible]
[illegible] و در سنه احدی و [illegible] و خمسمایه درگذشت و در ایام دولت او
امین الدین کازرونی [illegible] امور وزارت [illegible]
[illegible] ساخت و در [illegible] اهل اسلام [illegible] مسجد عتیق شیراز
مدرسه و خانقاه [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] اتابک مظفرالدین ابوشجاع الدین [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible]
[illegible] غایت [illegible]
[illegible] در ایام دولت خود در شیراز [illegible]
[illegible] اربع عشر و ستمایه [illegible]

مالک الملک علی الاطلاق در دست سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منظور نظر عاطفت گردانیده
بار دیگر حکومت شیراز را بوی مفوض کرد و بتاریخ و اتابک سعد زنگی از دویم جمادی سنه ثمان و عشرین و ستمایه
بعالم آخرت توجه نمود و مدت سلطنتش بیست و نه سال بود و خواجه رکن الدین صلاح کرمانی و ابونصر اسعد را در سلک
وزرای او می شمارند و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی او را تخلص بوی منسوب میدارند

اتابک سعد بعلما و صلحا میل بسیار داشت

و در اوان جوانی هوای تسخیر عرصه شیراز از خاشاک فتنه بدخواهان کاهی اعدا از کمینگاه عدو بصوب فارس
می تاختند و آتش نهب و تاراج در شهر شیراز می انداختند و در سنه اربع عشر و ستمایه هوس تسخیر عراق
در ضمیر آفتاب اشراق اتابک پیدا شده روی بصوب آن مملکت آورد و با معظم سواران عیار
فرموده تاری عنان بکرمان باز کشید و در آن ایام بحسب اتفاق سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی
که کلاب هم از تعداد آن عاجز بود بحدود آن ولایت رسید و اتابک با وجود قلت لشکر عزم رزم
جزم کرد و در قلب جنود خوارزم حمله برده سه صف از صفوف سلطان محمود در هم شکسته بسیاری
از خوارزمشاهیان را مجروح دل ریش ساخت سلطان محمد از مشاهده آن جرات و جسارت انگشت
تعجب و حیرت بدندان گرفته حکم فرمود که شجعان موکب همایون دست بکوشش آورند اتابک
بیتاب شده و او را زنده دستگیر کنند لاجرم لشکریان از اطراف و جوانب اتابک در آمده او را مانند مرکز دایره
در میان گرفتند و در آن اثنا اتابک از اسب جدا شده اسیر ساخته سرپنجه تقدیر گشت و چون بمجلس سلطان
محمد رسید سلطان از وی پرسید که سبب اظهار این مقدار دلیری چه بود اتابک معروض داد که بحقیقت مطلع
شده ام که سلطان جهانبان در میان این مردم حاضر است بعد از حرکات بی سامان دهقان ناپاک را آن
خاک ره سلطان محمد رهبری و هیبت اتابک مستحسن افتاده خرگاهی خاص بوی عنایت فرموده ملازمان
اردوی هوشیار را بمحافظتش تعیین نمود و در آن ایام خاطر خطیر سلطان کاملا متوجه تهیه یک
گشت خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و مطبخ و فراشخانه و بسیار از اسباب عظمت و آلات مجلس
عیش و عشرت انعام کرد و اتابک آن اشیا را دیده بعضی از خصران سلطان گفته و این خبر بوضوح او را
رسیده ملتفت حاکم شیراز متعجب کردید و او را در مجلس بزم طلبیده و حرکات و سکنات وی را
سنجیده و پسندیده او را بوسیله تملک و ولایت باز دیگر ایالت ولایت شیراز بوی مفوض کرد بشرط
آنکه اتابک ملک خاتون دختر خود را در سلک ازواج سلطان جلال الدین منکبرنی انتظام
دهد و پسر خویش زنگی را برسم نوا بدرگاه خوارزمشاه فرستد و قلعه اصطخر و اشکنوان را از تصرف گماشتگان

مبان





سلطان باز گذارد و هر سال از ارتفاعات مملکت فارس مبلغی بخزانه عامره رساند بعد از آن اتابک
بجهت آنکه با جمعی از لشکریان خوارزم روی بشیراز آورد و چون پسرش اتابک ابوبکر از آن امور اطلاع یافته سر از
طوق اطاعت پیچیده با جمعی از مخصوصان خود در ممر خطیر با پدر سر راه بر وی گرفت و از نوکران سلطان محمد کسی که
از عقب با او می آمد از دست برد شیراز شهریان بر جنگ می افتاد و در آن حرب هم هزار از لشکریان کشته گشته
بقیة السیف این معنی را انگیزه اتابک نموده بشیراز باز گشتند و اتابک از آن لشکر سرکشی کرده بشیراز آمد و ایشان را
کوشیده و پسر نفیس وی که بنیت ابوبکر آورده بود اول شمشیری بر وی زد و حمله کرده و زخمی بر روی فرزند و دندان کرمی اتابک
سعد گرزی بر سر رسانیده او را از اسب در زمین انداخت و در قلعه اصطخر مقید ساخت پس عبد الملک
خویش در آمده در سبب آنکه ان خوارزمشاه را خوش دل و شاکر باز گردانیده و موجبی که کرده بود بوفا رسانید
و وزیر اتابک سعد در اوایل حال رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از چندگاه اتابک او را عزل کرده آن منصب را
بعمید الدین ابو النصر اسعد تفویض فرمود و عمید الدین بوفور علم و فضیلت و جودت ذهن و لطافت طبع اتصاف داشت
و کلام اشعار عالی سخن شعرای بر بیان بلاغت و سخن کارش گذشت و در تاریخ وصاف مسطور است که نوبتی اتابک سعد اسعد را
برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر کاملا اطلاع یافته
او را حریف مجلس بزم خود ساخت و روزی در اثنای اشتغال بتجرع اقداح مالامال این بیت بوزن رباعی
در سلک نظم کشید
در بزم جوانیم و در رزم چو موم ... بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم ... بعضی از خوزستان
این رباعی را ولد سلطان جلال الدین نسبت کرده اند و عمید اسعد گفت بیت دیگر تو بگوی همه گفت
از حضرت ما رسد انصاف بشام و ز هیبت ما رسد بزنار بروم و سلطان زبان بتحسین طبع و لطف کلام او گشود
رسالتی که از آن نامه شرح رسانید نمود و وزارت خود اسعد را سرافراز گردانید و بعد حسن الرد و القبول مراجعت نمود
بود و بشیراز بازگشت و چون اتابک سعد در بستر علت رنجوری حال تیره گشته از جهت دیرینه
اتابک ابوبکر ضیاء الدین اسعد بسبب مکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزمشاه قایم مقام پدر خویش
شده و بعضی حال بر وجهی بعضی از اهل حسد بعرض رسانیده که عمید الدین اسعد بوسیله مکتوبات مشتمل بر تفصیل
حالات نزد خوارزمشاه میفرستاد و ابوبکر این سخن را باور کرده عمید را با پسر خود تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان
مقید گردانید و در آن محبس این رباعی نظم فرمود و نزد اتابک ارسال نمود ای وارث تاج
مملکت افسر سعد بگشای بخیر ارکان و در سعد چون کرد کام خویشتن با ستم فلک استاد ام بر سعد بمکن
مجد الدین الهی اسعد اصورت مخلص بسی مشغول نمود و ابوبکر او را در محبس سپرده است تا بالاخر عمر بقید نمود
با اتفاق فارسیان میان سخن داری

اتابک ابوبکر چراغ دودمان سلغری را بمهر سپهر رفعت پرتوی بود و بعد از فوت پدر در شیراز بر ملک موروث
تمکین گشت و علو شانش از مرتبه آبا و اجداد درگذشت و در تقویت ملت محمدی و اظهار شریعت احمدی سعی موفور
او بمثابه بود که در علوم حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه در ایام دولت او هیچ آفریده سر مویی نمی
توانست نمود و تعظیم عباد و زهاد و صلحا اهتمام تمام داشت و جانب ایشان را بر علما و فضلای دارالملک درس و فتوی ترجیح
نهادی خوانق و مدارس در ساحت شیراز که در بعضی از آن آثار بود محمود کرده بود اشتغال و رقبات از آن سلسله طرح اندخته
باتمام رسانید تمام انعام او بر خاص و عام فایض بود و اوکتای قاآن لقب او را قتلغ خان مقرر فرمود و نشان یکتای اقبال
برایشان بعنوان فرامین و ابیات آئین می نوشته کرد و فرمان ملک سلیمان اتابک سلطان مظفرالدنیا والدین تنفیذ یافت ابوبکر بن
اتابک سعد بن زنگی ناصر امیرالمؤمنین توقیع این لفظ بود که ارسال اتابک ابوبکر کلمه حق بخط احمد اشتغال تمام روی نمود
جمال نویسندگان خامه خود تفویض فرمودی و در وقت ارتفاع محاسبات بغیر مظفر رفیع رسیدی و هیچ کس
نایب را قدرت نبودی که از حضرت او بتمام مهمی پردازد و اگرچه اتابک نقش خویش مرکب بغرب فر نگشت اما
نواب دربار کامکار بشراب خوردی و در مطربان خوش آواز تمکین بسرود و در بحر بساز مشغول کردندی بسیاری از خوارزم
و سواحل چون قطیف و بحرین و هرمز و کیش بدست نواب آن اتابک بخیر مسخر شد و در بعضی از بلاد منشور او در خطبه صحیح
گشت و چون چنگیزخان در اطراف بلاد ایران نافذ فرمان شد اتابک ابوبکر از غایت دوراندیشی جهت اظهار ایلی
و انقیاد تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه بصحبت برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکتای قاآن بیرون فرستاد
عنایة مرحمت بنصب سلطنت فارس و لقب قتلغ خان داده چنین ملکوخان دارالسلام بغداد را فتح کرد اتابک ابوبکر پسر خویش
سعد را جهت تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود و سعد از هلاکوخان التفات فراوان یافته متوجه دارالملک شیراز
بازگشت و در اثنای راه بمرض صعب مبتلا شده ناگاه خبر فوت پدر و وارث تاج و تخت استماع نمود و مرض او از الم مفارقت خبرت
ابوی بر شدت افزود و بعد از دوازده روز از وفات اتابک بمرد و این واقعه فوت در رفت وفات اتابک ابوبکر در جمادی
الاولی سنه ثمان و خمسین و ستمائه اتفاق افتاد و او مدت سی و پنج سال تاج و دولت و اقبال بر سر نهاد و از جمله سعادات
کرا اتابک ابوبکر بهره مند گشت یکی آنکه جناب معارف مآب حقایق آگاهی فارس میدان نکته پردازی شیخ مصلح الدین
عبدالله السعدی الشیرازی در عهد آن پادشاه معاصر بود و در مؤلفات بلاغت آیات خویش مانند بوستان و گلستان
نام او را ترویج فرموده و شیخ سعدی در اماثل صوفیه انتظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره وافر بود و مدت
برسر علاوه چهار مکاشفات و مکالمات با دو بحر بن شریف رفیق بوده از مرتبه اسلام فایز گشته و بطریقه که در بوستان
نظم فرموده سومنات رسیده کاشف آن بتخانه را هلاک کرده و در بغداد با شیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت
نموده و مخاطبه و التفات ملوک است و در بلاد شام چند گاهی سقایی فرموده و بصحبت خضر علیه السلام مشرف شده و از زلال افاضتش

گلستان

سیراب گشت



سیراب گشت و در میدان فصاحت و بلاغت گوی مسابقت از اقران ربود و در انواع غزلیات و اشعار رایقه
کس را بدو نرسید و در سایر اقسام شعر سرآمد شعرای متقدمین و متأخرین گردید و در تاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ
سعدی در شهور ذوالحجه سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و در روایت ثقات آنست که در سنه احدی و تسعین بود و در آوان
دست داده و دیگری از شعرای زمان اتابک ابوبکر امام الدین بزرکی است و خود استاد فنون سخن بود سایر فنون سخن طبع او در
شیخ سعدی و امام الدین در آن زمان اظهار شعر نیکو می نمود و در میان مصنفات شان ترجیحات سعدی معروف بوده و ... 
شیوه دیگری حسان التفات می فرمودند و امام الدین در غزلی که مطلعش اینست بیت گر شمع توان که بسوزی
دل بجان مجلسیان سرفرازی این قطعه در سلک نظم کشیده بیت همام را سخن دلفریب شیرین است
ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر چون اتابک سعد بن ابوبکر
از کلکته از ساغر پادشاهی جرعه نوشیده بود سریر سلطنت ... دست ساقی اجل شربت فنا نوشید و از عالم فنا
انتقال نمود و مسند حکومت به پسرش محمد که در سن دوازده سالگی بود و مادرش ترکان خاتون قایم بود
مادرش اگرچه زنی بود در کمی زن برادرش رستم بن سعد ترکان خاتون در امور ملک دست نشسته را با کمال عقل و رای اداره کرد
بود در تدبیر امور مملکت و ضبط احوال و ترکان خاتون چند روز پسرش با تمام بسر برد و سلطنت سعد بخواجه نظام الدین ابوبکر که وزیر پادشاهان بود
با تحف و تبرکات باردوی هلاکو خان فرستاد و از راه اطاعت و انقیاد و نمود و بهمان منوال نیابت در خوابگاه
نظام الدین گریست و یربلیغ ایلخانی به نام اتابک محمد صادر گشته و دو سال و هفت ماه از دولت محمد در
گذشت در ماه ذوالحجه سنه ستین و ستمائه از بام قصر افتاده و منجمله بقتل آن گشت ترکان از الم این مصیبت
متألم گشت و قطرات اشک حسرت بر رخسار ریخت و از سیلاب چشم در دریا وادی هر ساعت طوفان دیگر برانگیخت
بعد از اقامت مراسم تعزیت چون پادشاهی از ترکه مصورت نبود در میان امرا و اعیان دولت
محمد شاه بن سلغر شاه را حاکم ساخت

بنابر مصلحت پدری نشسته و ترکان خاتون را با خود در یک خانه نشاند از التفات ترکان گرد و دوری
مجلس او چون وقت در آن درگذشت و از غایت دل تنگی بسبب مشورت فارس بالکلیه خاطرش از آن گرفته و قرار از وی برفت
در مخالفت ترکان کوشید و در هر طرف عدالت و سعادت کمال تحسین اسباب احوال از خاطر فرمان هلاکو خان رسید که محمد شاه
دو دختر ترکان را بکدام یک بدو ملا آید تا در باب تنظیم امور مملکت فارس با ایشان شرط مشورت تقدیم رساند
و محمد شاه در باب تنظیم و نسق طریق اهمال سلوک داشته ترکان خاتون از حرکات شنیعه او متنفر
گشت و با امراء اتفاق فرموده اتفاق نموده و جمعی را در کمین نشاند تا در وقتی که محمد شاه بحرم در آمد او را گرفته
و ترکان محمد شاه را ترد هلاکوخان فرستاد و وعده داد که چون محمد شاه از عهده داری رعیت و سپاهی

برکشت

بیرون نتوانست آمد و در نعمک امرا که موجب ویرانی مملکت است اقدام نمود او را بکار و عالم بنیاد اساس آورد
تا باقتضای زمان وجوب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی او هشت ماه بود

نصب سلجوق شاه از جانب اتقاف داشت و سلطنت

اتابک رجبی که در جیش مذکور شد از اولاد سلاطین سلجوقی بر سبیل داد و حسن صورت و وفور شجاعت و ارزان
اتقاف داشت و در ابطه اتابک رجبی که در حقیقت ایشان برکوز شده و تربیت که برادرش محمد شاه داشته در زمان سلطنت
اتابک محمد بن سعد در قلعه اصطخر محبوس گشته و در وقتی که برادرش محمد شاه پادشاه شد تفرج نا هنرار (؟) از سستی در این رباعی
در آن منع کرد و نیز در دو غم من سینه در آن داری دارد عیش و طرب تو سرافرازی دارد بر مرد مکن
تکیه که دوران فلک در هر ده هزار گونه بازی دارد و از جیبات جلال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر انشا
ساخت کی باشد از این خنگ بدین آمدنم نیست از این سنگ برون آمدنم کوی کر ارسنگ
برون آید پروانه آن سنگ برون آیدم محمد شاه نامه چراغونت در نوشت و در جواب سطری چند قرب
آمیز نوشت و چون محمد شاه گرفتار گشت ترکان جمیع امرای شول را بقلعه اصطخر ارسال داشت سلجوق شاه را
بشیراز آورده بر مسند سلطنت نشاندند و در مبدا جلوس بعضی از اعیان را که سرمایه مناقشه و فساد
میدانست از میان برداشت و ترکان را در حباله نکاح کشیده و به لوازم عیش و عشرت ملاکست ده و در شبی که لطیف
و نقش از کار شراب مشغول بود ناگاه اندیشه ملازمت مرکوزان جهت شوخ تنی ترکان خاتون بر خاطرش
گذشت و ناگهه موقوف جمال دلفریبش و وصل او بود و عنان شکیبایی از دست داده و بر کنی که زنگی داشت مانند
زلکان شنگ خال فشان و دهنی پنهان شب عاشقان بر بالین بر کمین خفتن ترکان بری نژاد برده فرستاد
نهاده بنزد سلجوق شاه برد سلجوق شاه در دره قیمتی را که در گوش ترکان بود به دست خویش آگوش از سرش گشیده
پیش مطرب مجلس انداخت و روز دیگر قتلق تکلی و علی بیگ که گماشته اباقاخان با بغاقان بشیراز بوده
از این قضیه نامرضیه وقوف یافته زبان سلجوق شاه انکار عظیم نمودند پیش سلجوق شاه رفته او را بنوع دیگر دیدند ملازم
توهم نموده لاجرم از شهر بیرون رفتند سلجوق شاه از خصمی وقوف یافته از غایت طیش و غضب کذی
در دست گرفته پیر اهن پای در رکاب آورده و از عقب اسفاقان شتافته اول علی بیگ رسیده
دانک گردن در ایشان بر سرش زد که نقش وجود او از لوح بقا محو کرد و عوام الناس را بشارت بادشاه تمتق
تکلی غلامان با سغاقان را در خم سنگ فشار فیض داده و آتش نهب و تاراج در منازل ایشان
زدند و شمس الدین تازی که از جمله غلامان اتابکی بزیور حسن و ملاحت ممتاز بود و ترکان خاتون تعلق داد
متهم میداشتند بعد از وقوع این حوادث از قتل با سرعت استعاره کرده خود را با ردوی ابقاخان رسانید

فرستادن او سر او را





و کیفیت حیران و طغیان سلجوق شاه مشروح و موضح کردانید امیران حقیر از این قضیه وقوف یافت و ربابت
اشارت نمود تا محمد شاه را بتیغ سیاست گذرانیدند و از آن وجوب الاذعان است تا آذر بن است که اتابک و قوبوز
با سپاه در تور شیراز رفتند و مابر و قفنه و فساد سلجوق شاه قلع نمایند و آب حسام آتش آثام فرو نشاند و اتابک لشکر افغان
و نره و کرمان با آلجاؤ و ملحق گردید چون خبر آن لشکر روی شیراز آورد و سلجوق شاه را از تکمه اسفیل جلایر فاسته متوجه سامانیان
شد و چون اتابک طغاجار شیراز رسید امیر موثوب الدین مسعود و الفاق سادات و علما و قضات مراسم استقبال
استعمال نمود سادری و شکیبایی کشیده و ازو کالات ما شبات سلجوق شاه را برای فرو کرده و لطف و رضایت
مخصوص گردانید و اتابک جون و در عقب سلجوق شاه اقدام نموده در کازرون بوی رسید و سلجوق شاه تحقیق این خبر که
وقت مروت خواهد گرفت دست بگیرد و سر شمشیر تیز مانند لشکر مغول آغاز جنگ و ستیز نمود و حاکمی کوه در تماشت
حرب مشغول بود بروال شیرازیان تا حمله سلجوق شاه بیک ضرب شمشیر شخص حیات او را از مرکب بدن جدا
ساخت و لشکر مغول آن قلت شمار ساعت سلجوق شاه تعجب نموده یک بار بر وحمله کردند و سلجوق شاه تاب مقاومت
نیاورده با سپاه خود بجانب مسجد شیخ ابو اسحاق کازرونی گریخت و در آن مسجد استحکام کرد و لشکر مغول آن بقعه را محاصره کرده در میان
گرفتند و از دیوار درون و بیرون تیر و سنگ چون باران و ژاله از آسمان بباریدند و در آن گیر و دار آتش محال نموده
شیخ ابو اسحاق در بیرون و در رکاب و شناه اعاره پیش آمد تو فیض و لعته و قرب مرتبت می گشته آن مسجد متبرک
کرد و سلجوق شاه بر قبر شیخ رفته بیک صد صندوق او را فرو شکست و کفت شما کاه زنهار کنار آمدم رنگ تعلیل
یافت و امان است الامان حالت بقعه شیخ تیز انقضا قضا گفته از مجاورت بقیع تعطوه به و است و
مغلی بیک که از جمله امرای سلجوق شاه بود و به وفور جلادت و شجاعت اتقاف داشت او را گفت که دیگر وقت تعلل نماند
کرد با خیمه سوار جلد بود درین سپاه مغول رو از طرف دیگر پایه رفت سلجوق شاه گفت مرا از رابطه ماتمات هیچ معنی
میسر نبوده و هر طرف که توجه میتوانی کرد و امان است دمغلی آنجا از زانه تو نرفت بر گرفته با سپه خنده و گرمی خود را
بباب مخرج خشک و بر لشکر زد و از میان ایشان سلامت بیرون رفت علاء الدوله که اتابک بوده و زانو در تکان بود
او را تعاقب نمودند و چون نزدیک او رسید مغلی بیک آواز بر آورد که من بر روز مردان را کشتن از آنجا خوش
کرد و جنبیده عظمت تو و مرحمت است آن بیک چون این خبر شنید مدهوش بود و این سخن را به هیچ قبول نشنود و مغلی بیک
عنان منعطف ساخته به یک ضربت او را از پشت زین برون زمین انداخت و سالها در نواحی بصره رفت اما که اکثر شهر شده بیت
در تعامل در آن ولایت معزز و مکرم اوقات میگذرانید اما سغلی بیک در سلجوق شاه را حاشیه مغولان ولی الکل
در مسجد رسیده سلجوق شاه را گرفته بر بالای قلعه سپید برده در روز دیگر سپهسالار حشمت جمیع سپاه ساخته دامن
دانقده شور نمسند او را بیشتر و شش ملهنه دست داد بعد از قتل سلجوق شاه در دوره دوما نکان مردی که شسته

حکومت شیراز باشند تا نه بود که ملک افغان ایالت فارس با اتابک سعد بن ابی بکر آنکس [illegible] درست تعلق گرفت
داو بروایتی که در روضة الصفا مسطور است در آن زمان در جبال کوهگیلویه تیمور نام ملک افغان بسر برد و عقیده صاحب [illegible] آنکه چنین
[illegible] مدتی کمال در شیراز حکومت کرد و در سنه [illegible] تیمور را [illegible] در آورد و باتفاق ارباب اخبار هم
سنه مذکوره [illegible] خطه فارس متعلق بدیوان ملک افغان شد و [illegible] تا زمانی که آنکس در [illegible]
متوجه عالم عقبی گردید و پس از وی [illegible] سلغری سلطنت [illegible] الکریم الحمید **ذکر بعضی از**
**ملوک اندلس** اکابر مورخین [illegible] چنین آورده اند که در سال [illegible] اقبال [illegible] انواع مراد و طالع
گشته چندین مرتبه از تیغ بیدریغ برخاک [illegible] و آن طایفه منکوب و مخذول شدند و بهر طرف متفرق گشته یکی از اولاد هشام
بن عبد الملک که عبد الرحمن نام داشت روی بجانب اندلس نهاد و چون در آن بلاد کامیاب گشت [illegible]
[illegible] اندلس استیلا یافت و [illegible] سال سلطنت آن ولایت
در میان اولاد او بود و پس از آنکه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ابو القاسم محمد [illegible] تمام [illegible]
بود کمالات [illegible] معروف [illegible]
[illegible] مانند [illegible] طبع [illegible]
علما [illegible] فضلای عظام [illegible] اکرام [illegible]
مسطور است [illegible] عدالت [illegible] اطراف بلاد [illegible]
انتشار [illegible] دولت [illegible] یوسف بن تاشفین [illegible]
گردید و یوسف [illegible] ممالک [illegible] ساخت [illegible]
و [illegible] علم [illegible] عالم گرفت [illegible]
و [illegible] شد [illegible] فقل
من [illegible] الشیرازی [illegible]
والعلم عند الله العفو الغفور
در مرآة
البلدان [illegible] در جنوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حافظ [illegible] ابن الاثیر در تاریخ



[illegible] مردان آن [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
قوم [illegible] گشته [illegible] سلاح [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] گشته [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم آن [illegible] آن واقعه [illegible]
[illegible] ابو بکر بن عمر [illegible]
[illegible] اعیان [illegible] آن [illegible]
[illegible] ایام [illegible]
ارباب [illegible] سلطنت مشغول [illegible]
[illegible] ابو بکر بن عمر و ابو بکر [illegible]
ابو یعقوب یوسف بن تاشفین [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف [illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] حیات [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]

در غیبت او بنده در آن ایام فراز یک جنس طعام با او خورد و دلی ماده در اطباق کرد اکنون ببر او را اطلاع بدهید که در
روز به چه خورد و جواب داد که در آن سه روز فراز گنج طعام چیزی نخورد یوسف گفت برین قیاس محبت صحیح نشوان بیک
مرده داد و الکائه او را بانعام خلعت و زر سرافراز گردانید و وجهت داد که بر جانب خواهد بود تو به سلطنت یوسف
سی و چند سال بود و در سنه خمسمایه عالم آخرت فرمود و ابوالحسن علی بن یوسف بعد از فوت پدر در مملکت پدرانش
افسر سلطنت بر سر نهاد و در خروج عبدالمؤمن تیسی و ایام سلطنه او اتفاق افتاد و علی بن یوسف که پدر او اهل عالم و همت
با رعایا معاش میکرد و طوایف لمتونه برای کمال الی آمد و او را او اکثر از افعال ذمیمه اجتناب نمود و در تمدید سلطان عدل و داد
و تقویت دست فقرا و ضعفا اهتمام تمام مرعی داشت و اکثر اوقات خود را بعبادت معروف میداشت و همت بر تکریم و تعظیم اهل
علم و تفضیل مکلّف گشت یکی از جمله الاسلام ابی حامد الغزالی رحمه تصنیفات میکرد و بنا بر آن بسوختن مصنفاتش امر فرمود و ابوالحسن
در سنه سبع و ثلثین و خمسمایه بادرجب رخت سفر آخرت بربست و پس پسرش تاشفین بن علی بجای پدر نشست و از آن
دولت او اندک بقا بود و در اوایل ایام تقابلش بجای سلطنت عبدالمؤمن را تقاعد و تقصید مملکتش نمود و در سنه تسع و ثلثین
و خمسمایه بین الجانبین محاربه دست داد و چون نزدیک شد که تاشفین دستگیر شود اسب او ادراک دریا مانده
مغرق گردید و دست نما شده از وی نام و نشان نماند ذکر بعضی از ملوک حکام افریقیه الیات از قبیله سال
و او ان ثقیل که نشستگان بحکومت بنی امیه و بنی عباس سر در داشت چنانچه سابقا مسطور شد و در منصور سنه ست و سبعین
و ثمانین که مملکت بجهت تصرف اسحیله بنا که و در سنه احدی و ستین و شمانیه که الظفر الدین بالله ولد ابن زیر منتصب
ملوک گشت و الامیر ابو الفتح صباحی ینابت خویش در آن بلاد و نقیس فرمود و او تقویت از دار الملک ساخته قریب دوازده
سال رایت اقبال برافراشت و سبب بذل دینار و درهم در فضای ال تونطان آن ملک و آن مردم مهر و محبت
کاشت از غرایب انکه امیر ابو الفتح را چهار صد پسر بود و دیگر از نجسته ابی منشا او را بعده پسر عنایت
فرمود و وفاتش در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه اتفاق افتاد و بعد از وی دیگر از امرای صنهاجه تاج ایالت بر سر نهاد
و همچنین صنهاجیه در آن سرزمین مالک تاج ایالت و نگین بیشه نشانوت سلطان او یحیی الحسن که شنید و او
در او نقیبه لوای عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آن دیار از وی به پسرش ابو یحیی تمیم الظفر منتقل گردید و چون تمیم
هم از مرحمت معنوی در گذشت پسرش ابو علی تمیم بر پادشاهی نشست و ابو علی پادشاهی عظیم الشان
عالی مکان بود و در محبت علما و فضلا مبالغه تمام مینمود و شجاعت کامل و عطای شامل داشت و قریب هفتاد و هشت سال علم دولت
و اقبال برافراشت و از حیاتش هفتاد و نه سال شمرده اند و او را فرزندانش زیاده از صد تعداد
کرده اند این منشا که مولف تاریخ نیز بر آن است که چون تمیم بعفرت سفر نموده و او در سنه احدی و خمسمایه عالم فانی
تقیه نمود یحیی بن تمیم در زمان حیات پدر در مهدیه بحکومت مشغول میکرد و بعد از فوت پدر و وفات تمیم تمام علم دولت او را





بر تصرف در آورد و سلطنت بلاد از تغییه از وی بعبدالمؤمن منتقل گشت و دست تصاحب السلطنه امرای
صنهاجی را در نوشت

در تاریخ امام یافعی مذکور است که عبدالمؤمن منسوب است بقبیله کومیه بضم کاف و سکون واو و کسر میم و در آخر
حروف علما و تقیلیان که مردی بودند در ساحل بحر از اعمال تلمسان و امام است لی بوده و هم عبدالمؤمن که علیما هم داشت
مردی بود و بنو سوالات لی از اوقاتش کاسه گری میکرد و گذشت و عبدالمؤمن در صبی روزی در تعمیر در خواب بود و علی پدرش
کاسه ساختن مینوذر کرد که او از جانب آسمان آوازی شنید و بالاکثر نتیجه او را بساید تعرض نمود که سرای
او را این عمر آمد و جمعی از ایشان بر نظر کاه آورده که این نکر غیر عسل است و آن زنبوران بر نزدیک عبدالمؤمن نزول نمودند و جمله را
پیوشیده و در عبدالمؤمن آن احوال مشاهده نموده و بر پدرخود رسید و افعان برآورده و علی در تشکر ممکنه کوشیده گفت لابد
این را تعجب حاصل از عقیده آنکه صورتش خانه بسیار از تحصیل تمام مرداری کرده و آنان را مسلط عقدای عبدالمؤمن بر سنید کنیک
از خواب تعبیر معلوم گشت و علی دست بعبد و از کل شته و عطا را پوشیده ترو شخص رفت که موصوف بود باوارده
نزدیک او نشست و کیفیت آن حال مشاهده کرده اما گفت آن خواب را که گنان مرا کفت که پسر تو خواهد یافت
خلیفه است و مشرق و مغرب اهل مغرب منقاد و در تعیین طاعت او در خواهند آورد و در وقتی عبدالمؤمن رشید و خدمت بر سید
رغبت تحصیل علوم او از مغرب متوجه بلاد مشرق گردید و در قریه ملاله با محمد بن تومرت او را در ایام از نامش برسید جواب داد
که عبدالمؤمن و عالی که محمد بن تومرت که در سلک اقطاب اهل زهد و علم منتظم بود و معطالعه صحیفه جعفر نموده او را مهیم ممد بوده
که پس از کماو رسیدن حجت الامام علامه صحیفه آن کلمات را از مفردات حروف اسم او و صاحب دعوی مانند
بر بلاد مغرب استیلا خواهد یافت و همین ساعت که در رتبه سلطنت عبدالمؤمن او خواهد بود لاجرم خواسته
در تربیت و حفاظت و مغرب زمین مبسوطه و عبدالمؤمن کنار طلب میشود همه در اواده نام مخیرش بالاکال در علوم
نموده بود موافق یافت مراد را لوازم میکرد و تاکو دستان تکمیل بسعد و مردم از اکنای اعاده بجمع عقیده و بنا نموده خدمتش
سعی نمود که عبدالمؤمن مبادی پادشاهی بر وی آشفته شد چنانکه تفصیل این حکایت عقرب سمت تحریر خواهد یافت
و عبدالمؤمن چون بلند مرتبت خود مستظهر گشت و صیت عظمت و شوکت او شرق و غرب عالم رسید و ابواب کیوان
و مملکت داد بادشاهی عادل و مستسقی سمات حال و مستحاب بیانات بود و در ادای وظایف نوافل و رعایت
حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود و از غایت صدق نیت که فاد و حسن اخلاق هر کس بالتمام بر وی افتاد و علی
الفور سلطان مهر و محبتش باد و در دل جای میداد و هرگز لباس حریر نمی پوشید و هر هفته یکبار ختم کلام الله بتقدیم میرسانید
و پیوسته روز دوشنبه و پنجشنبه روزه میداشت و نفس نفیس همت بر انتظام مهام دین و دولت میگماشت
در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه در مهدیه سلا کار معتوت از تقاضا بوست و بعد از وی پسرش ابو عبدالله محمد بر تخت

سلطنت تومرت

در تواریخ ایام ماضی مسطور است که محمد از قوم هرغه بود و آن قوم داخل قبایل مصامده
بودند که در جبل سوس اقامت می‌نمودند و خود را به امام حسن بن امیرالمؤمنین علی علیهما السلام منسوب میکردانیدند
و این محمد مردی بود به صفت ورع و تقوی موصوف و به زهد معروف و به حسن تکلم به غایت نجیب و به عنوان عقل و تدبیر
معروف و در فصاحت و طلاقت از اعیان زمان ممتاز بود و دائم معروف به حسن کفایت به عنوان ... و تدبیر
بلاد و امصار میگذشت و هرگز از مشغله تقوی غیر مصادره کرده همراه ندرشت و هر روز نصف یا اندک روزی میخورد
و اکثر اوقات اوراد خود را به خواندن ترتیب میکرد و او در ایام شباب جهت تحصیل علوم از وطن مألوف
به صوب بلاد مغرب شتافته با حجة الاسلام ابو حامد الغزالی ملاقات نمود و در علم اصول کلام مهارت
کامل حاصل فرمود و بالکلیه رخنه بکنار دین و منهج اسلام بازگشت و در آن میدان مقام خیر کسی ساکن بوده از حرم
حرم مصر خیمه‌ها از مصر به عزیمت بصوب اسکندریه براه دریا متوجه وطن اصلی شده و در سنه خمس عشر و خمسمائة به بلده
مهدیه که در محل فرنگستان رسیده در یکی از مساجد آن شهر اقامت نموده روزها در غرفه که برابر از شرف
بود نشسته و در جنه در رهروان نگریسته هر منکر که بنظرش درآمدی آن را منع مینمود و اوامر جمهور والات غنایم
سید دیده از مسجد بیرون بوده میگشت اکثر مردم آن بلده مرید و معتقد او گشته طلبه علوم نحو پیشش رفته و آغاز
تلمذ کردند و در آن زمان پادشاه مهدیه امیر یحیی بن العزیز الصباحی بود که شمه از حال او مذکور شد و چون
امیر یحیی از قدوم محمد بن تومرت خبر یافت کس فرستاده به هستهای حضور فرمود و محمد ملتمس ملک را اجابت
کرده با جماعتی از فقها به مجلسش رفت و یحیی امام را تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده و التماس دعا فرمود محمد گفت آنکه این
رعیت و از مجلس بیرون رفته در همان ایام از مهدیه بجانب مغرب شتافت و از طلاب عبدالمؤمن بن علی القیسی با او زیارت
و با او بیکمال اتفاق و رفیق او و مصحوب خود گردید و در آن زمان شخصی که به صفت علم و فصاحت و فور
فضل و طلاقت موصوف بوده و به عبدالله الونشریشی معروف بود به خدمت محمد بن تومرت رسید و عبدالمؤمن
رسید و محمد او را به آن امر مقرر و اطلاع داده گفت مناسب آنکه تو دانش بسیار و لطافت گفتار خود را پنهان
در پیش مردم مانند کسی که ناکس و ابله و عجمی باشند سخن گوی تا هرگاه که ما را به اظهار خارق عادتی احتیاج شود دیگر بار فضایل
خویش ظاهر سازی عبدالله این معنی را قبول نموده و محمد اتفاق عبدالمؤمن و عبدالله و شش کس دیگر که دست بیعت
با او داده بودند مراکش رفت و به تدریس و حضور خویش در آن موقف و نهی منکر مبالغه فرموده و گاهی درباب
تغییر دولت پادشاهی سلطان مراکش ابوالحسن علی بن یوسف بن تاشفین سخنان میگفت و چون کیفیت حال
و شمه از مقال محمد بوقوف پادشاهی با استقلال رسید در باب مهم او با مالک بن وهیب که به صفت علم و صلاح اتصاف داشت



مشورت نمود و مشورتش بر آن قرار گرفت که مالک گفت مناسب آنست که ما مراکش را بیچ آورده محمد را بمجلس طلب
نمایم و در نیوجب ... القرشی را مصلوم نمایم الکلام آنچه صلحت دانیم درباره وی بتقدیم رسانیم و بر موجب قول او
مجلس انعقاد یافت ابوالحسن علی بن یوسف روی بمحمد آورده گفت پرسیده از این سخنان که از تو میل اتحاد
شنیدم آن است که این پادشاه عالم که منقاد و مکلم طاعت ایزدی است از روی هوای نفس افتراء کرده مدعیان از تو
نقل میکنند محمد بن تومرت جواب داد که آنچه در باب ملک از من نقل نموده‌اند موافق واقع است و از تو
زو ... با وجود علم و دانش و کمال سعادت ... پادشاه ... از روع موجب ... در حضرت حق ...
طاعت او بر هوای نفس مکروهی و فعال ... آنکه در این شهر بر علانیه شراب میخورند و میفروشند و اموال ایتام را بحق
میگیرند و خمار بر در دکان اهل اسلام میکرد و محمد بن تومرت امثال این سخنان چنان بر زبان آورد که ابوالحسن
رقت نموده اشک از چشمش درسیلان آمد و حرمت خاطر او فهم کردند که محمد خیال تسخیر آن مملکت دارد و مالک
بن وهیب گفت ایها الملک مرا ... است که در قول این مرد ... محبت ... بر وزیر ... این جنس
نبایست نمود ابوالحسن پرسید که جهت آن چیست مالک جواب داد که بنای این حیات بر این شخص بر
ما نهیب و متعقد کرد آن ... که با ... بر هر ... او شریف ... شود و الامیکامل ... و بعد از
کتابی خزائن تو صرف شود ... و ترک آن ... ملک این سخن را بسمع رضا شنوده و وزیرش
گفت مصلحت آنکه هرگاه این شخص که ... او را بکرم ... در مستحسن ... با وجود سلطنت ... ارباب ... 
از مردی که بقوت ... سعادت ... و بر جاهب ... و بزرگان ... محمد بن تومرت ... سعادت
سعادت دارد و محمد از قصد مالک بن وهیب آگاه گشته شد و در دو جمعه توقف نموده بمدینه اغمات رفت و در آن
بلده با یکی از دوستان خود که موسوم بود به عبدالحق بن ابراهیم و در سلک فقها و علما انتظام داشت ملاقات کرده
مقالاتی که در مجلس سلطان مراکش گذشته بود با وی در میان نهاد و پرسید که صلاح کار با جهت عبدالحق جواب
گفت که به عهده سلطان تنبل روی که مواضع حصین دارد و ساکنان آن مواضع را مرید و معتقد خود سازی تا او سلطان مطلوب
فایز گردی چون محمد نام تنبل شنید بخاطرش گذشت که در جفر مطالعه او رسیده بود که در موضعی که تنبل نام دارد دوم
اوصورت خواهد یافت با جمع اصحاب در عرض کوتاه از اغمات بدانجا رفت و ساکنان تنبل از جمعت وی را از
جمله طلبه علوم دانسته تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و چون سکان آن منزل مناسب حال کرد دیدند و
روزی چند که فور زهد و عبادت و قلت اکل و شرب او گرفت طالع محمد در تنبل شیوع یافت
و مردم بسیاری از اطراف و جوانب ملازمتش مبادرت نمودند و او در آن زمان خود را به ادب گاهی آورده
و محمد با بعضی از مردم آن دیار آنچه در خاطرش داشت اظهار کرده هرکس که حلقه متابعتش در گوش آورد او را دعا کرد

و بعضی اصحاب اسلام مسیاه و بعضی از اهل قبیله بر کرسی بالای اکثر الطلاع بنشستند مردم خود را از موقف شاه نمی کردند و از سلطنت
و سیاست ایشان تخلف نمودند اول ایشان نظر محمد بر بعضی از اولاد و شرفای ایشان تبدیل ایشان کرد که رضا رضای ایشان است و صحبهای
ایشان از رزق بود و حال آنکه اکثر آن جماعت گندم گون بودند و سبب این از ایشان احوال فرمود جواب دادند که غیبت
این ... و در هر سال طایفه از غلامان از جهت امیر خراج آمده و در خانهای ما نزول مینمایند و ما نه حاجت ما معتاد
مستغرق اند و چون ما را قوت منع نیست سلطان ما را ... و با این رنگ متولد میشود محمد گفت و ... 
بر حیات ... ترجیح دارد و شما چگونه این ... از تحمل مینماید و حال آنکه استطاعت ... کارزار ... 
داده جواب دادند که شنیده ایم که طریق این ظلم ... از خود منع کردیم محمد گفت اگر شما ... ناصر ... 
او را ... مقابله نمایید آنگاه چه میکنید جواب دادند که در پیش او جنگ کنیم تا کشته شویم ... اکنون گویی که
کیست آنکس که ما را درین امر معاونت نماید محمد تومرت گفت مهمان شما و آن مردم ... 
قبول کرده بیعت ... و عهد ... که ... محمد بن تومرت اتباع خود ... 
قتال مامور کردانید و در حال آن ... غلامان سلطان جهت حصول ... رسیدند ... 
در دست ایشان ... و ... آن غلامان دست ... محمد بن تومرت قتل
ایشان اشارت کرد و در ... غلامان کشته شدند مگر ... که در ... خانه بود و آن غلام ... 
تنگ ... بیرون برده ... و کیفیت ... ابوالحسن ... 
الملک بن ... محمد بن تومرت ... مصلحت ... 
تحمل کرد و ... از ... سپاه ... کوهستان ... 
کشی ... بعد از آن ... 
رسید ... ایشان ... آن مردم ... 
شورش ... واقعه محمد بن تومرت عبدالله ... گفت که اکنون وقت آن شد که ... 
اظهار علم ... این ... مردم ... 
اطاعت ... قبول ... 
... محمد بن تومرت ... بزبان عربی فصیح گفت که دوش در خواب چنان دیدم که ... 
نزول ... علم حکمت ... کتاب ... احادیث حضرت رسالت پناهی
... ساخته ... داده حضار مجلس ... غایت ... 
داده حضار مجلس ... انتشار ... 



میان عربی فصیح ... اتباع نمود ... گشتند محمد بن تومرت ... گفت ... که ما در سلک سعدا
انتظام داریم ... اعتقاد ... گفت ... المهدی القایم ... 
... محمد ... مجلس ... گفت ... بسیار ... خود را ... 
... ممتاز گردانیدیم ... مردم ... 
رسانیدند ... سلطان تیل ... اتباع محمد ... گشتند ... سپاه ... 
رسید عبدالمومن با یاران ... سردار ساختم ... مامور کردانید و عبدالمومن ... میان
او و ابوالحسن علی بن یوسف محاربه ... دست داد و ... عبدالمومن ... 
از لشکریان کشته گشت محمد بن تومرت ... لشکرات ... گرفتار بود ... استماع نمود ... 
طلبید و گفت که چون عبدالمومن ... معرکه ... رسیدند ... 
یقین ... که عاقبت فتح و نصرت ... خواهد گشت ... 
بخیر ... شوکت ... مشرق ... محمد بن تومرت ... 
وفات یافت ... و این واقعه در شهور سنه ... 
... عبدالمومن ... 
محمد بن تومرت ... ملک ... 
... 
... علی بن یوسف ... 
... 
... عبدالمومن ... 
... 
اندلس ... 
... 
... عبدالمومن ... 
... 
... ابوعبدالله محمد ... 
... 

چندان از مراحم و اعطاف داشتند و سعادت اطاعت و انقیاد ورا بر یوسف بن عبدالمؤمن ظاهر و لایح است سلطنت گذاشته

ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبدالمؤمن [illegible] یوسف بی شائبه تکلف پادشاهی بود که

جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته و ذات ملکی صفاتش از خصایل علم و خلال [illegible] تحصیل فنون فلسفه و حکمت

میل بسیار اظهار مینمود و در علم حدیث آن قدر مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ فرمود و [illegible] و ضبط

خراج مملکت [illegible] اندلس و اهتمام کلی می آورد و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بسیار اطوار و آثار

او غایت مرغوب بود و در [illegible] دیار مغرب بوی منسوب بود و از تاریخ امام یافعی [illegible] گشته که چون ابو

یعقوب [illegible] دولت خود را [illegible] کردند با صد هزار سوار متوجه مملکت اندلس گردید و [illegible] ولایات را از

تصرف کفار فرنگ بیرون آورد و در خمس و سبعین و خمسمائه [illegible] شتافت و مدتی [illegible] کشیده

پرتو انوار معدلتش بر متوطنان آن دیار تافت و در اوایل سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بجزیره اندلس در آمده یکی از بلاد

غربی آن سرزمین را که [illegible] اعدای دین بود [illegible] محاصره نمود و در آن اوان بمرض صعب گرفتار گشته در

ماه ربیع الاول سنه مذکوره [illegible] جاوید [illegible] فرمود ذکر ابو یوسف یعقوب بن یوسف

چون [illegible] حیات یوسف بن عبدالمؤمن [illegible] سلطنت و عدالت بود در جنگ کفار [illegible]

شد اکابر [illegible] و اعاظم امرای دولت [illegible] ولدش یعقوب را بر سریر جهانبانی [illegible] دست بیعت

داده او را مانند پدر و جدش امیر المؤمنین خواندند و ایضاً او را منصور لقب نهادند و [illegible] القلب مطیع و منقاد [illegible]

گشته ابواب امن و امان [illegible]

مرتفع کردند و تقویت ملت محمدی را [illegible] داشته در امر معروف و نهی منکر غایت سعی و اهتمام

تقدیم رسانید [illegible]

می فرمود [illegible]

مملکت [illegible]

جنگ دست داد [illegible] منسوب بیعقوب بود

و انتظام [illegible] ارباب فضل و کمال [illegible]

باب [illegible] رقم آورده اند چنانچه [illegible] تفصیل آن می کند

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه احدی و تسعین

و خمسمائه یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام بسوی [illegible] که جهت احراز مثوبت ثواب [illegible]

[illegible] ملک فرنگستان [illegible]





نژاد و میان [illegible] و ارباب [illegible] دست داده [illegible] ابو یعقوب

نصرت یافته ملک فرنگ [illegible] هزار [illegible]

کس از کافران [illegible] مسلمانان [illegible] اسلام دست [illegible]

مستظهر گردید [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible] فرنگان [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] دار الملک [illegible] و تسعین و خمسمائه

انجا وفات یافت قول دیگر آنکه یعقوب [illegible]

دیار مشرق [illegible] مغرب [illegible]

مسطور است که یعقوب امیر المؤمنین [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] شیخ ابو مدین

شعیب بن حسن [illegible] یعقوب [illegible]

حضورش [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] یعقوب روان شد [illegible]

یعقوب را گفت [illegible] ابو العباس [illegible]

[illegible] وفات یافت [illegible] یعقوب [illegible] شیخ [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] ابو العباس [illegible] یعقوب [illegible] دار الملک [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible] شیخ [illegible]

شیخ [illegible] یعقوب

[illegible] شیخ زاده [illegible]

ابو العباس [illegible]

ابو العباس [illegible] یعقوب بود و کتاب [illegible] الادب [illegible] ذکر

عبدالله محمد بن یعقوب [illegible] دولت از خاندان عبدالمؤمن بارادت

پادشاه قادر و در تاریخ امام یافعی مسطور است که چون یعقوب [illegible] باتفاق

امرا و اعیان [illegible] دولت [illegible] ابو عبدالله [illegible] ابو عبدالله [illegible]

و عشر و ستمایه داعی عالم عقبی نموده دیگری هم از ایشان قائم مقام کرده و در سنه عشرین و ستمایه نوبت ایالت
آن ولایت بعبد الواحد بن یوسف بن عبد المؤمن رسید داب ظلم و تعدی رعایا بر گشاده لاجرم دود تشویش
زوال بر خرمن اختلال احوال ممالک راه یافته در ناحیه کی از اقربای او خروج کرده و دست تغلب دراز کرده و از
جمله برادرزاده عبد الله بن یعقوب که عادل لقب داشت در مملکت اندلس لوای استیلا بر افراشت
و میان او و دیگران مقاتله روی نموده عبد الله شکست یافت و با جمعی منهزم بمراکش شتافت و عبد الواحد
او را گرفته بقتل رسانید و در سنه احدی و عشرین و ستمایه در وقتی که سنها از عبد الواحد گذشته بود امرای موحدین
از سلطنت مستقر گشته او را خلع نمودند و بیعت بادراک ساختن یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف با پادشاهی او را برداشتند
و در ملک اندلس بعد از فرار عبد الله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شده و در ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود ارای
خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس دعوت نمود و جمعی کثیر غاشیه متابعت محمد بر دوش گرفتند و ادریس با لشکر خویش
متوجه مراکش گشته و یحیی از مقاومت عاجز آمده منهزم گردید و ادریس مامون لقب داشت و بصفت کفایت
و جهانبانی موصوف بود و نام محمد بن تومرت را که تا آن غایت بنو عبد المؤمن در خطبه مذکور میکردند ساقط
ساخت و در سنه تسع و عشرین و ستمایه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت و ابو محمد رشید بن المامون
بعد از فوت پدر در مراکش بر تخت سلطنت نشست و در سنه اربعین و ستمایه رخت بسرای آخرت برد
ابو حفص عمر بن ابی ابراهیم قائم مقام برادر بود و متقلد لقب داشت و او در صعید بر سکسته و سعید در سنه
اربعین و ستمایه در وقتی که محاصره یکی از قلاع حدود تلمسان مینمود بضرب تیغ بعضی از امرا بر ... بقتل رسید
و برادرش علی بن مامون متصدی امر سلطنت گردید و او مرتضی لقب داشت و قریب بیست سال علم پادشاهی
بر داشت و در سنه خمس و ستین و ستمایه بر عم مرتضی که لقب واثق داشت بالواثق بالله خروج نموده قصد مراکش نمود
و مرتضی بحکم ضرورت در مقام محاربه آمده کشته گشت و ادریس قریب سه سال با اقبال که زینده دولت بنی عبد المؤمن
از وی کامیابی مستقل شد که امام عبد الله الیافعی نوبتی از ایشان بتیجیم مریم تعبیر کرده و ذکر تمام آن طایفه را در تاریخ
در قلم آورده و همچنین در مرآة الجنان در ضمن بیان واقعه سنه ثمانین و ستین و ستمایه بود بوبس نام مذکور شده و چون اسامی
و حالات طایفه که بعد از انقراض ایام دولت بنی عبد المؤمن در مغرب حکومت نموده اند در کتبی که در وقت تالیف
این اوراق در نظر بود بوضوح نه پیوسته خامه سخندان در تحریر بیان احوال ملوک مغرب و سلاطین آل ایوب گرفت
و منه الاعانة و التوفیق بانه

## ذکر طلوع اختران آل ایوب از مطلع مقصود و مطلوب

والیان مصر و دیار [illegible]
ملک بر دولا بیت شرح این حکایت را این روایت نقش نموده اند که جد ملوک شادی که در سلک اعاظم
اعیان امرا انتظام داشت شخص قول بعضی از خوارزم بهنان بر سید و در زمان سلطان مسعود سلجوقی کیا



نواب مسعودی شادی را کوتوال قلعه تکریت ساخت و چون شادی در تکریت بمرض موت مبتلا گشت حب
حیاتش بچنگ اجل چاک شده در گذشت ولد بزرگترش نجم الدین ایوب بن شادی بجای پدر نشست و نجم الدین
ایوب در ایام حکومت روزی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه میرفت ناگاه زنی گریان بمیان ایشان
رسید و معروض گردانید که فلان کس بی جهتی متعرض من گردید اسد الدین فی الحال آن شخص را هلاک کرده برادرش
دست از وی بستانید و بر تعقیب او نجم الدین او را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنایب سلطان مسعود عرضه
داشت نزد امیر در جواب نوشت که میان من و آن شخص متوفی اساس محبت و مودت استحکام داشت و بیگاه
با شما ملاقات کنم میتواند بود که غرض او در الطلب دارم پس مناسب آنست که از شهر من بیرون روید تا مرا هیچ
یکدیگر باز نمی دهند این جواب نجم الدین رسید باتفاق اسد الدین بصوب موصل در حرکت آمده بعد از
وصول بان منزل عماد الدین زنگی با ایشان در طریق تکرمی سلوک نموده چون قلعه بعلبک را مفتوح ساخت زمام
ایالتش را در قبضه اختیار نجم الدین که امیری بود بغایت نیکوسیرت و پاکیزه سریرت و بصفت عقل
و دیانت موصوف و بزیور عدل و امانت معروف در ایام حکومت بعلبک از برای طبقه صوفیه خانقاهی
بنا کرده که بنام او موسوم بنجمیه گردانیده بود و بعد از ولایت آثار بصفت مرحمت بروی ظهور رسانید و بعد از فوت
عماد الدین زنگی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه نزد نور الدین محمود رفت و هر دو برادر منظور نظر تربیت
نور الدین شده بصفت سرداری سپاه و لشکر کشی تعلق باسد الدین گرفت و چنانچه در ضمن بیان احوال
نور الدین محمود سمت ذکر یافت اسد الدین بفرمان نور الدین محمود سه نوبت لشکر بمصر کشیده و کرت
آخر وزیر عاضد اسمعیلی شد و بعد از دو ماه که در منصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت بصوب
عالم آخرت برافراشت و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین متکفل آن منصب گشته از
غایت وقوف و کاردانی بانکه رتبه تمامی ارکان دولت خلیفه را باختیار ساخت ملک را تحت تصرف
بازیده بعد از اینکه در صورت قاصدی نزد نور الدین فرستاده التماس نمود که پدر و برادرانش را فرماید که بمصر آمده بایشان سر برد
و نور الدین محمود این ملتمس را باجابت مقرون گردانید و نجم الدین ایوب بسال محبوب دیار روی و صلاح الدین یوسف
از شام متوجه مصر گردیده و در بیست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و خمسمایه بآن خطه رسیده عاضد خلیفه آورد را استقبال
نموده و نجم الدین ایوب دیده او که مدت الانوار عمران گفت
گرفته بود بسیار صلاح الدین یوسف خوش کرده و صلاح الدین در تعظیم و تکریم پدر بزرگوار صلاح الدین یوسف خوش
کرده و صلاح الدین در تعظیم متابعت کامل آورده خواست که منصب وزارت بوی باز گذارد و نجم الدین
قبول نموده و صلاح الدین تمشیت مهمات معرفی نموده تا اوایل محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمسمایه که عاضد خلیفه بعد

شده و در روز عاشورا سنه خمس و ستین و خمسمائه فوت گشت و صلاح الدین خزاین اسمعیلیه که از نقود نامعدود و جواهر زواهر و اقمشه
نفیسه مالامال بود تصرف نمود و من حیث الاستقلال بضبط امور ملک و مال پرداخته رعیت و سپاهی را مستمال
گردانید در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله مسموعات که از خزانه خلفا بدست صلاح الدین افتاد و عطائی بود از
صد و از نکت نفیسه مخطوط جیده صد هزار مجلد و هم در مبادی ایام ایالت صلاح الدین بنابر بعضی اسباب نورالدین
محمود از وی رنجیده قصد نمود که بمصر رود و دیگری را عوض صلاح الدین یوسف بنوبت سلطنت مصر رساند و این خبر چون بسمع
صلاح الدین رسید مع بعضی خواص و سایر اقربای و امرای خود مجلس ساخت و جهة دفع آن واقعه از خود مشورت
در میان انداخت و تقی الدین که برادرزاده صلاح الدین بود بر پای خاسته گفت صلاح دولت در آنست
که هرگاه نورالدین محمود متوجه این جانب شود بدفع او مستعد شده روی بمیدان کارزار آوریم و زمام اختیار این
مملکت را بقبضه اقتدار او نگذاریم نجم الدین ایوب زبان بدشنام نبیره گشاده درین سخن انکاری بلیغ فرمود
و صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت که من پدر توام و شهاب الدین خال تست با آنکه این جماعت با تو محبت
بیشتر داریم هرگاه نورالدین محمود را ببینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط عبادت نبوسیم و سلطنت را بتقبیل تمام کنیم اگر
ما را بضرب تیغ توانا فرماید البته حسب الفرموده بتقدیم رسانیم فکیف که اعتمادی بایشان نیست بدیگر
امرا و ارکان دولت چه کار است و سپری این مملکت در سلک سایر ممالک محروسه نورالدین محمود انتظام دارد
و ما بحقیقت در ممالک سایر ایم هر وقت نورالدین تراغل کند غیر از اطاعت و انقیاد چاره نداریم اکنون صلاح
دولت در آنست که بنورالدین عریضه نویسی مبنی برآنکه چنان استماع افتاده که خاطر همایون بران قرار یافته
که رایات نصرت آیات جهت استخلاص این ولایات نهضت فرماید و حال آنکه احتیاج بآن نیست که
آنحضرت بواسطه این مهم مرتکب تعب شوند زیرا که من قدم از جاده عبودیت ملازمان پایه سریر سلطنت
بیرون ننهاده ام و هر حکمی که از موقف عدالت صادر شود بقبول دارم    برجه حکم کنی بوجود ما حکمی
و اگر غباری از مقربان بر ضمیر انور نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تا مسند علی
در گردن بنده انداخته بجانب پادشاه عالم پناه کشد    هکذا که گردن متعهد فرمانش صلاح الدین
نصیحت ابوی را بسمع رضا اصغا فرموده مردم متفرق گشتند و بعضی از سپاهیان نورالدین کیفیت قیل و قال
تفصیل نوشتند آنگاه نجم الدین با پسر خود خلوت کرده گفت که بواسطه غرور جوانی و عدم تجربه بر صلاح وقت و امور
اطلاع نداری زیرا که اگر این جماعت بر باطن ضمیر تو وقوف می یافتند و نورالدین را اعلام می نمودند که تو هوای
که ابدا از دخول مصر مانع آیی نورالدین بکل همت متوجه دفع تو گشته تمامی سپاه شام و موصل را مجتمع می ساخت
و در صفت آیه باین طرف می آمد حالا که خبر این مجلس بشنود گمان برد که ما مطیع و منقاد اوایم خاطر جمع

کرده عزم



کرده عزمی دیگر مشغول نماید و ما از قصد او فارغ البال بنشینیم فی الواقع این تدبیر نجم الدین موافق افتاده چنین عزیمت
صلاح الدین و کیفیت گفت و شنود مجلس که بعرض نورالدین رسید دیگر نسبت بصلاح الدین در مقام عنایت آمده
صلاح در آن دانست که او را بحال خود گذارد و بهیچ نوع تعرض نرساند و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه نجم الدین ایوب که
ملک افضل لقب داشت از اسب افتاده و چند روز در تب بود بعد از آن بجوار رحمت ایزدی پیوست و صلاح الدین یوسف بن نجم الدین
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ... مناسب ... ملوازم ... بجوار رحمت ...
شش پسر داشت و دختر باندرین ترتیب ناصرالدین صلاح الدین یوسف ملک عادل سیف الدین محمد شمس الدوله توران
شاه سیف الاسلام طغتکین شاهنشاه تاج الملوک بوری ست الشام ربیعه خاتون و در سنه تسع و ستین و خمسمائه نورالدین
محمود وفات یافت و صلاح الدین بعد از ... ممالک شام را نیز تحت تصرف در آورد و در تواریخ ...
مسطور است که ... صلاح الدین در ایام سلطنت چندین نوبت با کفار فرنگ غزا کرد و بسیاری از قلاع
و بلاد ایشان را تسخیر کرد و بیت المقدس و قدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون آورد و پادشاهی بود بصفت نصفت
موصوف و بنور شجاعت معروف علما و اهل فضل را دوست داشتی و در هنگام ... در ترفیه احوال ایشان کوشیدی ...
سالی که ... گشت ... خیر و سایر خیرات ... در ایام دولت ... 
بسیار طرح انداخت و ... خانقاه ... ساخت ...
است که ... منزلی که نزدیک ... امام شافعی واقع است مدرسه ... 
با امام حسین علیه السلام خانقاهی که کمالی سعید السعدا که از جمله خلفا و خدام اسمعیلی بود ... 
بن سلار ... مدرسه شافعیه که در مصر ... مدرسه ... در قاهره ... 
داخل ... بوده مدرسه و خانقاه قدس خلیل وفات صلاح الدین در صبح ... سنه تسع
و ثمانین و خمسمائه در دمشق اتفاق افتاده ... در مقابر شهدا ... دمشق مدفون شده ...
در روز ... دهم شهر محرم الحرام در سنه اثنین و تسعین و خمسمائه ... که در ... ساخته بود نقل
نموده و در صفه ... آن ... دفن نمودند

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمائه صلاح الدین
یوسف برادرزاده خود توران شاه را با لشکری انبوه بطرف ... تا ... تصرف ... بود ...
کرده ... و در آن سال ... برادر صلاح الدین شمس الدوله ... مملکت ... 
نام داشت ... در آن ولایت ... بود ... برادر شمس الدوله ... 
و بقتل رسید و در سنه سبعین و خمسمائه قلعه دمشق ... سلطان صلاح الدین ... صلاح

اسمعیل بن نور الدین محمود در حکومت حلب نصب نمود و در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه صلاح الدین عزیمت داد که بسوی
بیت المقدس رود و نه هزار و سیصد و پنج از جانب ایشان در کوه و دره بماندند و بسیار ازان جماعت گرفتار کرده تا او و تمام جماعت
صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده و بسی ولایات نصاری را نهب کرده اموال ایشان تمام نمود و از آنجا بطرف
الرمله رفت ناگاه سپاهی از جانب فرنگ بدانجا رسیده مقاتله صعب دست داده شکست بجانب اهل اسلام افتاد و
پسر تقی الدین که برادرزاده صلاح الدین بود با بسیاری از لشکریان مصر بدرجه شهادت رسید و سلطان بدیگر
بلاد شتافت نصاری کلیت پرشده مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند و در اواخر همین سال قلعه حلب
نیز بتحقیق تسخیر صلاح الدین در آمد و ولایات آن مملکت را بولد خود ملک ظاهر ارزانی داشت و در سنه اربع و سبعین
و خمسمایه فرخ شاه که برادرزاده صلاح الدین بود و از قبل او در دمشق حکومت مینمود بجنگ جمعی از
اهل فرنگ که ببلاد شام درآمده بودند در پیوست و اثر انهزام ساخته میمنه لشکر کفار را از پشت زین
بروی زمین انداخت و درین حال شهاب الدین که در حماه علم حکومت برافراشته بود وفات یافت
ملک مظفر تقی الدین عمر بن شهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقام او شد و او در سنه سبع و ثمانین و خمسمایه
دران ولایت بود مدت کرده نمود و وفات یافت و در سنه ست و سبعین و خمسمایه شمس الدوله الملک
المعظم توران شاه بن نجم الدین ایوب که برادر بزرگتر صلاح الدین بود و سابق یمن را بضرب شمشیر
در قید تسخیر درآورده و باسکندریه رفته بود از عالم رحلت نمود و جسد او را بشام نقل کرده در مدرسه که خواهرش
در ظاهر دمشق ساخته بود مدفون کردند و پس از فوت شمس الدوله ایالت یمن ببرادر دیگر صلاح
الدین سیف الاسلام تعلق گرفت و در روز جمعه از ایام ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه در حطین
طبریه میان سلطان صلاح الدین و فرنگیان لعین محاربه عظیم اتفاق افتاده و غایت آنکه شمایل جمال امت
حضرت رسالت پناهی گشته کافر بسیاری اسیر شد و بسیاری از لشکریان او بقتل رسیدند آنگاه
سلطان نصرت پناه قلعه طبریه آن قلعه را از تصرف نصاری بیرون آورد و قریب چهار هزار کس از
مسلمانان که اسیر کافران بودند مطلق العنان گردانید و برین قیاس در فتح دیگر بلاد و قلاع که در دست فرنگیان
بود سعی و اجتهاد مرعی داشته بلاد عکا و قیساریه و ناصره و عسقلان را مفتوح ساخت آنگاه لشکر به بیت
المقدس کشیده بر جانب غربی آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز از آنجا بطرف شرقی شتافت و از آنجا
آغاز محاصره و محاربه کرده و دران زمان از نصاری زیاده بر شصت هزار مرد و زن در آن شهر اقامت داشتند و
در باب مدافعه و مقاتله مسلمانان علم جد و اجتهاد افراشتند و در روز جمعه بیست و هفتم ماه رجب سنه مذکوره
صلاح الدین لشکر سنگ منجنیق در دفع کوشیده آثار فتح و نصرت بر صفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و خوف

المعظم



و رعب تمام در قلوب اصحاب کفر و ظلام افتاده فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و صلاح الدین
فرنگیان را از قتل و اسیر ایمن گردانیده فتح بیت المقدس دست داد و مسلمانان صلیبی که نصاری بر قبه صخره
نصب کرده بودند درهم شکستند و در همان روز در آن مسجد نماز قایم شد و غلغل تکبیر و تهلیل باثیر رسید و حال آنکه
آن بلده از شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه تا آن غایت در تصرف ارباب ضلالت بود و قاعده صلح میان سلطان
صلاح الدین و فرنگیان بدین وجه مقرر شده که هر یک از رجال کفار قیمت ده دینار و هر فردی از نسوان ایشان
پنج دینار صوری تسلیم نمایند و هر یک بجهت اطفال دو دینار دهند و هر کس از عهده
این مبلغ بیرون نتواند آمد در دست اهل اسلام اسیر باشد و صلاح الدین اموال مخلص گردانیده در میان
لشکریان و علما و زهاد تقسیم کرد و در آن صوب آن گروه بیرون آمدند اهتمام و استحکام [illegible]
فتح روی نمود لشکر بجهت [illegible] باد برآورده که امر صلاح الدین معظم [illegible] سلطان
باستعجال [illegible] بطرف صور شتافت و آن بلده را [illegible] و جمیع اموال آن
گرفت و هر کس از نصاری که آنجا بود اسیر کرده آتش غضب در اطراف صور زده متوجه دیگر بلاد اهل ضلال شده
و آن بلده مسخر گردانید تا ظاهر [illegible] رسیده آنگاه آن حصار [illegible] بود و قلاع [illegible]
از آن بلده [illegible] صلاح الدین [illegible]
مهم مردم آنجا [illegible] مسلمانان را که در شهر [illegible] صلاح الدین [illegible]
و از خود ملک ظاهر [illegible] بمهم [illegible] قیام نموده سلطان صلاح الدین
کمات رفت [illegible] تقی الدین [illegible] و سلطان برادرزاده
[illegible] پس صلاح الدین بدمشق رفته چند روزی در آن بلده [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] آن بلده [illegible] مصالحه کرد
از آنجا بقدس [illegible] دران مقام [illegible] بعسقلان رفت و آن خطه را [illegible]
[illegible] داد پس [illegible] منزل [illegible] آن زمان [illegible]
[illegible] آن قلعه [illegible] کار [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible] اهل اسلام [illegible]
بپایان آمد [illegible] سلطان [illegible]
خود [illegible] تاریخ [illegible] سلطان
سرانجام مهام [illegible] سلطنت [illegible]

عید صد و نه ربایه که بنده بدمشق رفته که آنجا ساکن گشته‌ام و از دیوان اعلی سال بسال آن مقدار زر و غله به بنده که
با اهل و عیال تو را کفایت کند بدهیم و هرگاه که این التماس مبذول گردد قلعه را تسلیم خدام عالی‌مقام نمایم سلطان ملتمس او را
بر اجابت مقرون داشته حاکم شقیف قلعه را گذاشت و لشکر اسلام ترک محاصره داده دل بر مصالحه نهاده و سلطان چند روز
در شقیف بود تا کار آن قلعه ساخته شد و در [illegible] از قلعه [illegible] آمده بود و [illegible] ایشان آن بود که مصریان
دست از تضییق اهل شهر باز داشته تا اواخر ربیع [illegible] داده [illegible] لازم سلطان در شقیف [illegible]
گرفت و دیگر سپاه نصرت‌پناه آغاز کارزار کرده و روی بحرب قلعه‌گیری آوردند و در خلال آن احوال خبر رسید که
لشکریان مصری فراوان از ترکان [illegible] آن بلده را [illegible] بدین موجب که شهر را با تمامی آلات و اسلحه
و مراکب دو دویست هزار دینار [illegible] و هفت صد [illegible] از اسیران [illegible] کس از [illegible] اسارت
الشان کردند تا ایشان مسلمانان را [illegible] کنند که [illegible] سلطان [illegible] این سخنان
نهایت [illegible] صلح [illegible] مستصوب [illegible] رای ترک محاصره [illegible] داده
عسقلان را [illegible] تا [illegible] استیلا یابند و [illegible] احوال
عسقلانیان بیت المقدس [illegible] ملک افضل [illegible] صلاح الدین [illegible]
حاکم دمشق [illegible] آن بلده گشت [illegible] عسقلان [illegible] بسیار [illegible]
جهت خوف تمام [illegible] عسقلانیان [illegible]
که [illegible] آزرده [illegible] بسیار [illegible] القصه [illegible]
تا سلخ [illegible] آن بلده [illegible] و [illegible]
ویران کردند مقارن آن حال از نزد ملک عادل خبر آمد که [illegible] رضی شده‌اند [illegible]
بایشان [illegible] با مصالحه [illegible] طریق [illegible] اسلام [illegible] و سلطان [illegible] صلح [illegible]
عهد و پیمان میان [illegible] آغاز [illegible]
و [illegible] بیت المقدس شتافته ملک ظاهر و ملک افضل را اجازت داد که [illegible]
[illegible] روزی چند در بیت المقدس اقامت نموده پس از آن بدمشق شتافت و در روز [illegible] شوال
سنه [illegible] و ثمانین و خمسمائه [illegible] رسید و [illegible]
[illegible] و خمسمائه سلطان [illegible] قافله
حاج [illegible] حاجیان [illegible] گشت [illegible]
رحمت الهی پیوسته [illegible] عوام آغاز فغان و زاری [illegible]



آن [illegible] عادل افتاد آن مقدار [illegible] که زیاده بر آن [illegible] نمود [illegible]
سلطان صلاح الدین [illegible] با وجود بسطت مملکت و سعت ولایت [illegible] روز
وفات در خزانه او زیاده از [illegible] درم موجود نبود والعلم عند الله الودود ذکر سلطنت عزیز ابو الفتح عثمان
بن صلاح الدین یوسف سلطان صلاح الدین در زمان حیات ایالت ولایت مصر را بپسر بزرگ خود
عثمان تفویض نموده [illegible] ملک عزیز [illegible] عزیز [illegible]
قدم بر مسند سلطنت نهاده [illegible] آن بلده [illegible] ملک عزیز [illegible]
از ضبط مملکت فارغ گشت [illegible] ملک [illegible] با اتفاق عم خویش ملک عادل [illegible]
لشکر بدمشق کشید و در رجب سنه [illegible] و تسعین و خمسمائه آن بلده را [illegible] ملک افضل [illegible]
[illegible] اختیار کرده و عزیز سلطنت دمشق بالملک عادل تفویض نموده [illegible] مصر بازگشت و در سنه [illegible]
و تسعین و خمسمائه سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین بن ایوب که حاکم یمن بود از عالم رحلت نمود [illegible]
[illegible] سیف الاسلام [illegible] فتح الدین اسمعیل [illegible]
[illegible] در سنه خمس و تسعین و خمسمائه ملک عزیز در مصر وفات یافت [illegible]
[illegible] علم و حیا و نهایت عفت [illegible] طبقه سلطنت عزیز که
موسوم [illegible] ملک افضل [illegible] ملک افضل [illegible]

ذکر ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین یوسف

از سیاق کلام گذشته [illegible]
ملک افضل در زمان حیات پدر حاکم دمشق بود و چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش
عزیز باتفاق عم خود ملک عادل [illegible] لشکر بدمشق [illegible] چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال
نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملک [illegible] آن ملک را از ملک افضل انتزاع [illegible]
[illegible] عزیز وفات یافت [illegible] بدمشق شتافت [illegible]
ناگاه [illegible] ملک عادل [illegible] ملک افضل [illegible] سلطنت
مصر [illegible] قرار گرفت و ملک عادل [illegible] فی سنه [illegible] و ستمائه [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible] که ملک افضل [illegible] علمای زمان [illegible]
استماع [illegible] و [illegible] و تکریم [illegible] مبالغه
[illegible] از خود [illegible]
[illegible] در آن زمان که برادرش عزیز [illegible]

نشان بوده و عمش عادل که او را ابو بکر میگفتند ولایت دمشق ازوی گرفته این چند بیت نظم کرده نزد ناصر
خلیفه فرستاد **شعر** مولای ان ابا بکر وصاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی وهو الذی کان
قد ولاه والده علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه وحلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی فانظر الی
حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول و ناصر خلیفه این ابیات در جواب قلمی کرد
وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا بالحق یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر فابشر فان غدا
علیه حسابهم واصبر فناصرک الامام الناصر و وزیر ملک افضل ابو الفتح نصر الله بن ابی الکرم ضیاء الدین محمد بن
عبد الکریم الشیبانی الجزری المعروف بابن الاثیر ضیاء الدین محمد بن عبد الکریم [illegible] برادران خود مجد الدین
ابو السعادات و عز الدین علی که مشهورست بابن الجزری و ابن اثیر در فنون فضایل موصوف [illegible] فضلای
و علمای زمان خود بود و در فن انشا و نوشتن رسایل [illegible] عبارت داشت [illegible] رتبه [illegible]
کرده و در جزیره ابن عمر متولد شده و آنچه [illegible] در اوایل ایام [illegible] کلام [illegible] حافظ
شده بود که تمام دیوان ابی تمام و بحتری و متنبی را یاد گرفت و در تاریخ امام یافعی مسطورست که از این [illegible]
چون ابن اثیر کسب فضایل نمود بخدمت سلطان صلاح الدین شتافت و [illegible] ترتیب [illegible] گشته
وزارت ملک افضل بوی تعلق گرفت و ابن اثیر من حیث الاستقلال [illegible] مشغول [illegible] تا وقتی که عمش عادل
دمشق را از افضل انتزاع کرد و [illegible] ابن اثیر [illegible] قصد [illegible] محقق گردید [illegible] ارکان ملک
افضل او را در صندوقی نشانده و صندوق را مقفل ساخته [illegible] از دروازه دمشق بیرون آورده و همراه خود بجانب
مصر برد و ابن اثیر در آن دیار بنیابت وزارت ملک عزیز منصور قیام نمود و چون عادل مصر را تسخیر نمود ابن
اثیر [illegible] بحلب رفت و روزی چند نزد ملک ظاهر بود [illegible] از حلب [illegible] دوا [illegible]
[illegible] بموصل معاودت کرد و تا آخر ایام حیات [illegible] بتصنیف [illegible]
اثر کتاب مثل السایر است [illegible] کتاب [illegible] الفاظ [illegible]
الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب [illegible] از جمله منشآت او [illegible] ایشانست
وفاتش در سنه سبع و ثلثین و ستمایه روی نمود و از برادران خود مجد الدین ابو السعادات و عز الدین علی بسیار خرد
تر بود
در تاریخ امام یافعی مسطورست که عادل بصفت
[illegible] موصوف بود و [illegible] برادرش صلاح الدین یوسف [illegible] مشورت [illegible]
میل بسیار [illegible] داشت و در زمان سلطنت [illegible] از بلاد شام [illegible] حکومت
[illegible] داشت و بعد از فوت [illegible] ملک [illegible] مصر و شام مستقل شده [illegible] لقب [illegible]





درست تا دو زمان رتق و فتق و قبض و بسط مهمات مصر را اختیار داده و ملک کامل را [illegible] حکومت دمشق [illegible]
مصر دیگر بملک معظم تفویض نمود و [illegible] جزیره را [illegible] دیگر [illegible] ملک اشرف [illegible] و ولایت خلاط [illegible]
خویش ملک اوحد [illegible] و در ماه رجب سنه [illegible] و ستمایه [illegible] عالم آخرت [illegible]
شمس الدین بن سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین بن ایوب که در مملکت یمن [illegible]
که بر [illegible] اشتغال نمود [illegible]
امرای خود [illegible] رسید و پسرش ملک ناصر [illegible] قائم مقام شد از جمله [illegible]
بن محمود الشیرازی [illegible] ملک [illegible] معاصر [illegible]
تسع و ستمایه ملک اوحد نجم الدین ایوب بن ملک عادل که حاکم اخلاط بود [illegible]
وفات یافت و حکومت اخلاط [illegible] ملک اشرف متعلق شد و در سنه اثنی عشر و ستمایه ملک
عادل نبیره خود ملک مسعود بن ملک کامل را بایالت ولایت یمن سرافراز ساخته بدان جانب ارسال
داشت و چون ملک مسعود [illegible] رسید [illegible] طریق [illegible] سلوک [illegible]
مراسم استقلال بجای آورد [illegible] سلطنت [illegible] و در سنه [illegible] عشر و ستمایه
ملک عادل [illegible] عالم آخرت [illegible]
[illegible] کامل و اشرف و معظم و صالح و شهاب الدین غازی **ذکر ملک اشرف موسی**
**بن ملک عادل** در زمان سلطنت ملک عادل پسرش ملک اشرف که موسوم بود بموسی [illegible]
[illegible] بحکومت مشغول میبود و بعد از [illegible] ایالت حران [illegible] تعلق گرفت [illegible]
حکومت اشرف [illegible] و در سنه خمس و عشرین و ستمایه ملک معظم شرف الدین
عیسی که در دمشق علم سلطنت [illegible] وفات یافته پسرش ملک ناصر که داود نام داشت
مرتفع گردانیده بود وفات یافته پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قائم مقام شد و در سنه ست و عشرین ملک
کامل از مصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود و ملک اشرف [illegible] برادر [illegible] ملک ناصر [illegible]
گشت و بعد از [illegible] سال [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک اشرف در دمشق بر تخت سلطنت نشسته حران [illegible] ملک کامل [illegible]
ملک [illegible] ملک اشرف دمشق [illegible] شریف [illegible] ساخت [illegible]
رعیت [illegible] عدالت [illegible]
عدل [illegible] صحبت اهل خیر و صلاح بسیار [illegible] علم و فضل [illegible]

دولت خود بدمشق دارالحدیثی بنا نهاد و وقف رئیس آن بقعه بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد و ولادت ملک اشرف
در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه اتفاق افتاده بود و وفاتش در سنه خمس و ثلثین و ستمایه روی نمود امرا و ارکان دولت جسد شریفش
بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین در ارک قلعه دمشق دفن کردند و پس از چندگاه امرا او را از قبر بیرون آورده به تربتی
که در شمالی مسجد جامع دمشق ساخته بود نقل کرده سپردند ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد بن ملک عادل
ملک کامل پادشاهی بود بکمالات قدرت و نهایت شأن موصوف و انوار عدل و الطاف بجمیع صنوف
ذکر جمیلش بر السنه و افواه مذکور و چون متوجه بلاد شام شد اهالی و اوباش منشور بر جاده [illegible] ثابت قدم و دولت
مقوایان مذهب [illegible] در ولایات مجمعی [illegible] بوجود علما و فضلا مشحون بودی و او [illegible]
طایفه مباحثه نموده [illegible] مایل فرمودی و در ایام دولت در قاهره دارالحدیثی در کمال فسحت طرح انداخت
و بر سر قبر امام شافعی قبه در غایت رفعت بنا کرده تمام ساخت و ملک کامل در ایام حیات [illegible] حل و عقد
و رتق و فتق مهمات محمود و بعد از فوت ملک عادل در سنه خمس عشر و ستمایه به استقلال افسر شاهی بر سر نهاد
یمن و حجاز و شام را مسخر نمود و بنا بر آن خطبا بر منابر آن بلاد به نام آن پادشاه عالیشان میخواندند صاحب مکه و مدینه
والیمن و زبید با مصر و صعید و الشام و الجزیرة و دیار بکر السلطان القبلتین رب العالمین و خادم
الحرمین الشریفین ابو المعالی محمد بن ملک العادل ناصر الدین خلیل امیرالمؤمنین و وفات ملک کامل در روز چهارشنبه
بیست و یکم ماه رجب سنه خمس و ثلثین و ستمایه در قلعه دمشق روی نموده مدت عمرش شصت سال بود گفتار در بیان وفات
بعضی از امرا و حکام ولایات یمن و مصر و شام در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه
ست و عشرین و ستمایه ملک مسعود یوسف بن کامل که در سنه اثنی عشر و ستمایه بموجب فرموده جد خود ملک عادل
لشکر به یمن کشیده آن ولایات را تحت تصرف درآورده بود و ملک حجاز را نیز مسخر کرده حکومت می نمود در مکه
شریفه وفات یافت و در وقت مرض وصیت نموده بود که از متروکات من چیزی در تجهیز و تکفین او صرف نکنند
وجه آن را از شیخ صدیق که در سلک اعاظم صلحای اسلام منتظم بود تسلیم کنند تا از وجه حلال به جهت حضرت رسالت
صلوات الله علیه و سلم تجهیز و تکفین کنند امرا و ارکان دولت او بموجب وصیت عمل نموده و شیخ صدیق آن پادشاه
نیکو اعتقاد را از لوازم ... که در مکه معظمه کرده بود ترتیب کرده بودند و در میان قبور مسلمانان مدفون کردند و بخط
وصیت نموده بود بر قبرش نوشتند که هذا قبر الفقیر الی رحمة الله یوسف بن محمد بن ابی بکر بن ایوب ... و بعد از
فوت او ملک کامل ولایت یمن را [illegible] مقیم آنجا نموده و در سنه اثنتین و ثلثین و ستمایه
مقدم الجیش مواب خادم که در شجاعت ضرب المثل بود وفات یافت و از وی صد غلام ماند که بعضی
از ایشان بمرتبه امارت رسیدند و بعد از ملک کامل ملک [illegible] ابن السلطان صلاح الدین یوسف که حکمی در [illegible]



با برادر سلیمان داده بود و در قلعه بیره حکومت مینمود بعالم آخرت توجه فرمود و بعد از فوت او ملک عزیز بن
ملک ظاهر که برادرزاده ملک ناصر بود آن قلعه را متصرف گشت و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه ملک
محسن احمد بن السلطان صلاح الدین یوسف درگذشت و او در علم حدیث و سایر علوم معقول و منقول نهایت
ماهر بود و در تورع و زهد مبالغه میفرمود و در سنه اربع و ثلثین و ستمایه ملک غیاث الدین محمد بن ملک
ظاهر غازی بن صلاح الدین بن ایوب در حلب بعالم آخرت توجه نمود و بعد از فوت پدر در حلب ملک ظاهر
در سلک سن چهار سالگی بر سریر ... ولی نشسته بود و اتابک او [illegible] امور پادشاهی بآن ملک
و در سنه خمس و ثلثین و ستمایه ملک اشرف در دمشق وفات یافته برادرش ملک صالح اسمعیل قائم
مقام شد و ملک کامل لشکر بدمشق کشیده اسمعیل در شهر متحصن گشته ملک کامل آغاز محاصره نمود و بالآخره کار
مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بملک کامل گذاشته بجانب بعلبک رفت و ملک کامل ... مدت دو ماه
در دمشق بدولت و اقبال ... بمرض ... در روز چهارشنبه ... در قلعه دمشق ... رجب
سنه مذکوره رخت بعالم عقبی کشید و در روز پنجشنبه بیست و دوم در قلعه دمشق مدفون گردید تا وقت صلوة روز جمعه
بیست و سوم فوت او مخفی بود و در آن روز در جامع دمشق قبل از صعود خطیب بر منبر ناگاه شخصی برخاست
و گفت اللهم ارحم علی الملک الکامل و خلد ظلال سلطنة الملک العادل از استماع این کلام ... مردم
در خروش آمده آغاز گریه و افغان کردند و امرا و ارکان دولت خیال مصلحت دیدند که برادرزاده ملک
کامل مظفر الدین یونس که خلف ... بود بملک ... در دمشق بنیابت ولد ملک کامل ملک عادل
حاکم باشد و از آن در جواب ... جهت ملک کامل ... ترتیب ... از قلعه ... نقل
کردند ذکر سایر سلاطین آل ایوب که بعد از ملک کامل ... تا زمان انتقال دولت ... از آن خاندان
در تاریخ امام یافعی مسطور است که بعد از فوت ملک کامل پسرش ملک عادل در مصر بر مسند
سلطنت نشست و ملک جواد در دمشق بنیابت ابوبکر قدرت بر سبیل ... دو در سنه سبع و ثلثین و ستمایه
امرا و اعیان مصر از طاعت ملک عادل متنفر گشته برادرش ملک صالح نجم الدین ایوب را
بپادشاهی برگرفتند و ملک عادل را ... لشکر ...
... قلعه ... محبوس کردند و ملک صالح ... استقلال ...
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]

بپادشاهی

او را مدوش الکفته بعد از آن از این ابی الحرش پشیمان گشته بجانب صفد توجه کرد و عم خود اسمعیل را که الملقب
بملک صالح بود از حلب طلب داشت و اسمعیل بعلت مطاوعت برادرزاده به صفد و از آنجا بوکه
نام حاکم حصن حمص بود استعانت جست و بامداد منتظر گشته ناگاه از عزم مهم و توجه دمشق شد و بیگاه
خود را در آن بلده افکنده و امرا و علما زمان ملک صالح چون این خبر شنودند او را تنها گذاشته روی
بمعاونت اسمعیل آوردند و جمعی از لشکریان حاکم کرک ملک ناصر ملک صالح را بجنود بی الال او را گرفته نزد داود
خود برده در قلعه بند کردند چون این خبر بسمع ملک عادل که دوفیت برادر از قلعه بیرون آمده بار دیگر در مصر پادشاه
شده بود رسید قاصدی نزد ملک ناصر فرستاد و صد هزار دینار تقبل نمود که ملک صالح را داده بر فرقت
او روی بجانب مصر آورد و بعد از وصول بحدود آن مملکت امرا کاملیه بایل سلطنت ملک صالح گشته نوبت
دیگر عادل را گرفته در قلعه محبوس کردند آنگاه ملک صالح بدار الملک مصر در آمده ملک ناصر یعقوب
کرک را جهت خود در سنه ثمان و ثلثین و ستمایه پادشاه و دمشق اسمعیل بنابر غرض که داشت قلعه شقیف را
بکفار فرنگ باز گذاشت و عزالدین عبدالسلام و ابو عمرو بن الحاجب که از جمله علمای شام بودند بدین حرکت
انکار نمودند و اسمعیل در غضب رفته عزالدین عبدالسلام را از خطابت دمشق معزول ساخت و ابو عمرو
الحاجب … رفته تا در سنه احدی و اربعین و ستمایه ملک جواد که بعد از کامل روزی چند حکومت دمشق
نموده بود بعالم آخرت توجه نمود در سنه خمس و اربعین و ستمایه نقد حیات عادل بن کامل در محبس بنهایت رسید
بسری ناموسوم … وقت بجهت … در قلعه کرک محبوس کردند و پس از وقایع
مذکوره چند کرت ملک صالح ایوب که در مصر بود و ملک صالح که در دمشق سلطنت می‌نمود و ملک
ناصر که در کرک اقامت می‌نمود محاربات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات اسمعیل مغلوب گشت و در دمشق
قحط و غلای عظیم دست داد و در منتصف شعبان سنه سبع و اربعین و ستمایه ملک صالح ایوب در منصوره وفات
یافت و قبل از ملوک ملک صالح بود با اتفاق دیگر امرا … موت او را پنهان داشتند کس بطلب
ولدش ملک معظم … بدستور سابق خطبه بنام محمد صالح میخواندند چون ملک معظم توران شاه به منصوره رسید فوت پدر
ظاهر شد خطبه و سکه بنام وی نقش و ترشیح گشت و در سنه ثمان و اربعین و ستمایه کفار فرنگ قصد مصر نمودند
ملک معظم بمقابله ایشان توجه نمود و در نزد منصوره محاربه عظیم دست داد نسیم نصرت بر پرچم علم معظم وزید
سپاه فرنگ گریزان گشته هفت هزار کس از ایشان در معرض تیغ بیدریغ کشته شدند و ملک
فرنج باسیری افتاد و در قلعه منصوره محبوس کردند آنگاه ملک معظم آغاز حرکت و طیش نمود و غلامان پدرش
ملک صالح بروی جمع کردند و او را گرفته کشتند و عزالدین ترکمانی را که هم از ایشان بود مقدم سپاه ساختند

مقصوره

دار منصوره



دار منصوره علم عزیمت بصوب مغرب برافراخته و ملک فرنج خود را بپانصد هزار دینار بازخرید و … 
بر سلطان کرده گشته مطلق العنان شد و در خلال این احوال ملک ناصر که حاکم کرک بود بجانب دمشق لشکر
کشیده آن بلده را مفتوح گردانید آنگاه سپاه را از آنجا آورده بطرف مصر نهضت کرد و امرای
مصر او را استقبال نموده در منزل عباسیه ملاقات فریقین دست داد و انهزام بجانب مصریان افتاد و شامیان ظفر
یافته در راه خطبه بنام ناصر خواندند عزالدین و قطز با سیصد سوار چند از غلامان صالحیه بطرف شام گریخته
در اثنای راه منهزم گردانیدند شمس الدین لولو را که نایب ناصر بود اسیر گرفته و … ذبح کرده
طبل ملک ناصر بادر هزیمت نواخته لوای … و السلطان صلاح الدین
یوسف بن ایوب و ملک اشرف موسی بن العادل که حاکم حمص بود و ملک صالح اسمعیل بن عادل …
حال … یافت … را اسیر کرده هم را از زبان … شده … اخبار … ملک
ناصر رسید در مصر … عروس حالت … طلاق داده
بحدود بعضی از ولایات شام شتافت و این وقایع در سنه ثمان و اربعین و ستمایه صدور یافت
و در سنه تسع و اربعین و ستمایه … که از قبل ملک ناصر والی کرک بود و ملک مغیث الدین عمر بن
ملک عادل بن ملک کامل را از محبس بیرون آورده بپادشاهی برداشت و حقوق … نمود
انگاشت و در سنه احدی و خمسین و ستمایه ملک صالح صلاح الدین بن ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن
ایوب وفات یافت و در سنه اثنی و خمسین و ستمایه امرا و اعیان معز عزالدین ترکمانی را که مملوک ملک صالح ایوب
بود بسلطنت برداشتند و او را ملک معز لقب دادند و از آن تاریخ باز پادشاهی مصر تعلق بغلامان گرفت
و انقراض زمان آل ایوب از آن دیار … اطلاع … و چون عزالدین و غلامان که بعد از وی در مصر بسریر
عزت و حکومت نشستند با سلاطین چنگیزخان معاصر بودند و دایم الاوقات با هلاکوخان و اولاد او مقابله
و مجادله می‌نمودند ذکر ایشان در جزو دوم از مجلد ثالث مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی الملک ناصر داود
بن معظم بن عادل … الدین … در … تا در سنه ست و خمسین و ستمایه عالم را
… کرد و طبع نقاد و ذهن وقاد داشت و … بتحصیل علوم اشتغال می‌نمود و … استماع حدیث
… و شعر … در کمال … ملکت … المکاتب … و ملک مغیث عمر بن
العادل بعد از آنکه چند سال در کرک حکومت کرد … در سنه اثنی و ستین و ستمایه لشکری از مصر …
… مامور گشت و ملک مغیث در … بعد از امتداد ایام محاصره کارش باضطرار انجامید
… سلطان مصر شتافت … هلاک شد … اولاد ایوب سلطنة

انقطاع

مسیر گردنده دست تقدیر مالک الملک علی الاطلاق فرش سلطنت و بساط حکومت آن طبقه را در نوردید مقالید
مالک ایشان و حکم با دیگری **ذکر مبادی احوال سلاطین غور** مورخان سخندان در تحقیق احوال ملوک
غور آورده‌اند که دران اوان که فریدون در میدان سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد و
حشم ضحاک طالب امانی شدند که از آسیب ستم سپاه فریدون بر دست سپاه فریدون محفوظ و مصون مانند و بدان جهت
روی در کوه و کریوه(?) بجبال غور رسیده و دران موضع قلاع حصین و متین ساختند و تخته‌گاه باستظهار آن با لشکر فریدون
رایت مقاومت برافراختند و آخر الامر میان الطرفین صلح واقع شد تا اولاد ضحاک خراج بر گردن گرفته و جنود
فریدون دست تعرض از دامان ایشان کوتاه کردند و دران ولایت ذریت ضحاک یکی بعد از دیگری بر مسند
ایالت می‌نشستند تا نوبت بسوری رسید و سوری با سلطان محمود غزنوی معاصر بود و در وقتی که سلطان
لشکر بغور کشید سوری گرفتار شد و کشته گردید و بقیه اولاد او از بیم سلطان بهندوستان شتافتند
چنین فضای سینه او از نور توحید روشنی نداشت و یکی از نبایر آن ملک متوطن بود و او را پسری بود سام
نام سام بعد از فوت پدر در سلک اهل اسلام انتظام یافته آغاز تجارت کرد و در اواخر ایام حیات
با اهل و عیال در کشتی نشسته بجانب هند در حرکت آمد ناگاه باد مخالف شد و تمامی غرق گشتند و طفلی از حسین بن سام
تمام اصحاب سفینه را فرو گرداب فنا گردانید و حسین بعد از سه شبانه روز که بر تخته پاره رفیق پلنگی بوده بساحل
کنارت رسید و بشهری در رفت و دزدی چند بخفته و حسین شب در آن نقب او را از دزدان شمرده بزندان
برد و حسین هفت سال در ان محبس بماند بعد از ان حاکم آن شهر را مرضی عارض شد باطلاق زندانیان فرمان
فرمود و حسین روی بجانب غزنین آورد و در اثنا راه بجمعی از قطاع الطریق باز خورده و دزدان او را هم ازیشان
پنداشتند و بدو اسب و سلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقاً در همان شب فوجی از سپاه
سلطان ابراهیم غزنوی سر وقت آن جماعت رسیده همه را اسیر ساختند و دست در گردن بسته نزد
سلطان ابراهیم بردند و او بی توقف حکم بقتل ایشان صادر شده در وقتی که جلاد چشم حسین را
ببست فریاد برآورد و گفت الهی میدانی که تو غلط روی نیست و بیست(?) کرمی کن که
مشئوم و این سخن موثر افتاده جلاد توسط بعرض سلطان رسانید انگاه ابراهیم حسین را طلبیده
کیفیت واقعه حال پرسید حسین سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه بر وی ترحم نمود و در جرگه خواص
ساخت و چون سلطان مسعود بن ابراهیم در غزنین بر سریر جهانبانی نشست حسین را بتفویض ایالت
غور سرافراز ساخت و بعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرامشاه که بحسب وراثت مالک
غزنین گشته بود در مقام مخالفت آمدند چند نوبت بین الجانبین جنگ روی نمود و در کرت آخر سام





حسین علاءالدین سام و سوری بهرامشاه را از غزنین بجانب هندوستان گریزانیده غلام سوری
در دار الملک محمود سبکتگین بر مسند حکومت رکن گرد و علاءالدین سام بغور رفت و غور مراجعت نموده بهرامشاه
را بهانه حیات سر سام در گذشت و علاءالدین در حکومت غور مستقل گشت و مورخان گفته‌اند که از غوریان اول
کسی که در سلک سلاطین شمرده‌اند علاءالدین است و قبل ازو غوریان تبع غزنویان بوده‌اند و دست تصرف در جبال
سلطنت بوده **ذکر پادشاه علاءالدین حسین** رهرو ازین منهج بیان شان آنکه نام علاءالدین
حسین است و طایفه ازان فرقه گفته‌اند که او را حسین نام بوده و بعضی ترجیح حسن نام داشته‌اند سام فرقه اول
این بیت او را استشهاد آورده‌اند **بیت** گر عز تیغ مرا ز روی زمین گم کنم من فرخ زاده حسین بن حسین حسنم
و طایفه ثانیه که اسمش این عقیده کرده‌اند مصراع آخر بیت مذکور را چنین خوانده‌اند **بیت** من فرخ زاده
حسن بن حسین حسنم و جمعی که نام پدرش سام نبشته‌اند گفته‌اند که علاءالدین لفظ سام را
در مصراع بضرورت سقوط کرده‌اند بر هر تقدیر چون علاءالدین در غور صاحب تاج و سریر گشت و بهرامشاه
زمانی در هندوستان که در سلطنت ایام ورفت خروج از جبال غور و تسخیر ملک تصمیم داد سلطان بهرامشاه
از هندوستان با سپاه فراوان و فیلان کوه توان بغزنین شتافت و میان او و سوری قتال واقع
شد بهرامشاه غالب آمده سوری را اسیر کرده بر گاوی نشانده گرد غزنین بر آورده بقتل رسانید و چون این
خبر بعلاءالدین رسید با سپاه غور و غرجستان بعزم انتقام در حرکت آمد روایتی آنکه قبل از وصول
علاءالدین بغزنین بهرامشاه در گذشته بود و پسر او خسروشاه با علاءالدین چند کرت مقاتله روی نمود و آخر الامر
علاءالدین ظفر یافت علی کل التقدیر چون علاءالدین بغزنین در آمد بقتل و غارت و کندن و سوختن عمارات فرمان
داد و غوریان هفت شبانه روز آتش بیداد در غزنین برافروختند و کسی را از توابع غزنویان باقی نگذاشتند و نکات(?)
آن ایشان را مانند فرمان برانداخته و قبور آل سبکتگین را سوای قبر سلطان محمود شکافته در آتش
در عظام ایشان زدند و از جهت علاءالدین بجهانسوز ملقب شد و چون علاءالدین از لوازم انتقام فراغت
یافت رایت عزیمت افراخته با سپاهی بیشمار بجانب خراسان شتافت و چنانچه در فهرست وقایع
سلطان سنجر مذکور شد با علی چتری در مخالفت سلطان موافقت نمود و سلطان سنجر در صحرای
هرات روی بایشان آورده قتال کرده علاءالدین در جنگ گرفتار گشت و سلطان او را مقید
گردانیده بعد از چند روز بحضرت سلطان بوضوح انجامید که علاءالدین بجودت طبع و حدت
ذهن اتصاف دارد باران ترحم بر جرایمش گشیده او را ندیم مجلس خاص و انیس بزم خاص
گردانید و روزی طبقی مملو از لالی شاهوار بوی بخشید و علاءالدین بدیهه این رباعی نظم نموده بعرض

رسانید **رباعی** گرفت فلک شهر او مصفا کن ‹ یا گه بم گشتنی اندر فی یقین › و اگر نه
بطلق مهدیم و رفتن بجنبانیش بخشم جهان کرد چنین ‹ در مجلس بگرچه علاء الدین مبارز حینی
که سلطان سنجر کف پای خود داشت الفقا و لعله از استحسان آنرا بوسید و این رباعی در سلک
نظم کشید **رباعی** ای خاک سم مرکب تو فرق سرم ‹ وی حلقه بندگی تو زیور گوشم › تا خاک کف پای ترا
بوسه زدم ‹ اقبال همی بوسه زند بر سر من › الغرض سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را بخلع و علم و نیابت نواخته
سلطنت ولایت غور فرستاد و علاء الدین چون بمملکت خود رسید تا هنگام وفات جهانسوز شش سال
در نوبت فوت جهانسوز در سنه احدی و خمسین و خمسمائة روی نمود **ذکر سیف محمد بن علاء الدین جهانسوز**

اعیان و اشراف غور بعد از فوت علاء الدین پسرش سیف الدین را مالک تاج و نگین ساخته دست
بیعت بوی دادند و آن پادشاه تقالو و مباهات از جهنده ملک سیف الدین بحسن صورت و سیرت موصوف بود
باریت و بکمال عدالت سلوک می نمود و در تقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت و از
غایت سخاوت و کمال مکارم زبان او بود چون انگاشت با هر کس طریقه تواضع بکار می آورد و در تحصیل رضای
خاطر دور و نزدیک اهتمام تمام میکرد و از جمله اطوار پسندیده او یکی آنکه عم زادگان خود سلطان غیاث الدین
و معز الدین را که پدرش بی جهتی حبس فرموده بود و از شیوه غم کلبت یافته و آن دو برادر را صاحب خود
ساخته ابواب الطاف بروی روزگار ایشان بگشاد و در زمان سلطنت ملک سیف الدین بود
نهایت الحامیه و در وقتی که ملک حسن غیرمعروف شهید شد سبب این قضیه آنکه وقتی که
علاء الدین جهانسوز در دست سلطان سنجر اسیر بود ملک ناصر الدین نامی از غوریان داعیه
سلطنت نمود و سوار چون ملک سیف الدین محمد را ضعیف کرده بر سلطنت که در سلک سپهسالاران
غور انتظام داشت بخشید و چون ملک بتق الدین محمد مالک تاج و نگین شد آن دست برگشت
در دست در پیش وی و او را بقتل رسانیده او در پیش ابوالعباس کینه سیف الدین در سینه
جای داده در روزی که ملک را در آن صف قتال برآمیخت نیزه بر پهلویش زد ملک
از اسب افتاد و لشکر غور منهزم گشته و غزی بسر وقت ملک سیف الدین رسیده و کمر بندی تا او
بر میانش بود و دست دراز کرد و خواست که آنچه مطلوب اوست بدست آورد و چون خنجر در زیر
جنگ کار دی بر کمر بند نهاد و خواست که آنرا ببرد و آن کارد بر شکم ملک سیف الدین خورده و آن زخم در گذشت
مدت سلطنتش یکسال و کسری بود **ذکر غیاث الدین سلطان ابوالفتح محمد بن سام** پادشاه عالی مقام
و خسرو جمشید احتشام غیاث الدین محمد بن سام از کبار سلاطین غور بود و بصاحب حشمت از دیار موجبات عظمت



استیاز تمام داشت و با وجود ملکت و اشتغال بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت بادای وظایف طاعات
و عبادات مصروف داشت و در تقویت ارکان شریعت غرا و تعظیم راه صاحب شرع میکردید و در تمشیت مهام ملت بیضا رسم سعی و اجتهاد
بتقدیم میرسانید از جمله مدارس مشهوره که او بنا فرموده از آثار بلند آن پادشاه عادل است و در زمان دولت او صاحب علم و فضل اصحاب فضل
و کمال از علمای زمان و وزرای رای شناسی میشدند و سلطان غیاث الدین محمد بن سام قبل از تمکین سریر مرتبه
امارت شمس الدین بود و بعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت غور مسند فرمان شد با یکدیگر
علما و نزدیکان او درود نمودند و در فرزین و خراسان و قوهستان تسخیر فرموده و مسجد جامع هرات که از آثار مهبط انواع
فیض و برکات است از جمله ابنیه رفیعه آن پادشاه فرخنده صفات است و سلطان غیاث الدین در شهور
سنه تسع و تسعین و خمسمائة در دار السلطنه هرات در گذشت و بگنبدی که در مقبره گوره جنب مسجد ساخته
بود مدفون گشت زمان حیاتش شصت و سال بود و دوران سلطنتش چهل و سه سال
مورخان حقیقت اقتباس آورده اند که جسد ابوالعباس

ملک سیف الدین محمد را بزخم نیزه بقتل رسانید و بعد از آنکه بر گشت باتفاق اشراف و اعیان آن ولایت سلطان غیاث الدین
محمد را بر تخت سلطنت نشاندند و باستقلال بسرانجام امور ملک و مال قیام نمود و او سلطان جهان پنجاه سال
رسید سپاهیان آن پادشاه عادل بر موجب مقصود کرد و بقیه ای از علمان و مرتکب جنین
فرزند ابوالعباس چون بالائه هر گاه که شاه الدین برادر او دست بر تخت یکدیگر و او از ناز بیک گردان دو روز
دیگر جسد ابوالعباس در رعایت عقلت عزیز پسر سلطنت منتسب سلطان او در آستین مشغول شد
و در آن ایام سلطان شهاب الدین در دست رسید و از ایالت آن سرکش ملک پسرش ابوالعباس
و در اندک مدتی سلطان غیاث الدین محمد در ولایت غور نفاذ فرمان اتفاق یافته چون این خبر بگوش
ملک فخر الدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید از وال هرات و حاکم بلخ استمداد کرده قصد نمود که مملکت را
از تصرف برادرزاده بیرون آورد و هر دو امیر و در سردار از موضع خویش بجانب غور در حرکت آمده ملک فخر الدین
مسعود نیز از طرف خود گشت و سلطان لشکری فراهم آورده بمقابله ایشان بازگردید و نصرت
اختصاص یافته و سر پسر پسر ملک حاکم بلخ بوده نزد سلطان غیاث الدین آوردند و سلطان آن سر را
بامستقبال فخر الدین مسعود فرستاد و ملک از آن خبر خویش پشیمان شد و در راه عزیمت هزیمت نمود و در آن اثنا
افواج سپاه غور در رسیده ملک را احاطه کردند و متعاقب سلطان غیاث الدین با برادر خود سلطان
شهاب الدین با سپاه خویش ملحق گشته حرمت عم بزرگوار را اگر دست رد نیاورده با شرف دیدن رفته
او را بوسیده گفت خداوند و در این لشکرگاه بپای آمد و فخر الدین مسعود طوعا و کرها حکم برادرزاده و رفته سلطان

غیاث الدین او را بجهت نشانه دوست دیگر زده و بجوکه نوکران بایستاد و ملک فخر الدین از غایت
انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را بختان درشت گفت و از تخت برخاسته بر زبان آورد که
شمان بر من تفسیر میکنید و سلطان غیاث الدین او را بجانب بامیان مکمل کرده یک منزل مشایعت فرمود
بعد از آن سلطان ولایت گرمسیر و زمین داور را مسخر ساخت آنگاه بجانب غزنین شتافته رایت استیلا بر آن
ملک بر افراخت و در شهور سنه ستین و خمسمائه غزنین را بحیطه تصرف در آورده حکومت آن ولایت با برادر خود سلطان
شهاب الدین مسلم داشت و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه بار دیگر بنابر علم توجه دار السلطنت هرات بر افراخت
بها الدین طغرل که یکی از غلامان سنجری بود و در آن وقت در هرات حکومت می نمود دانست که با سلطان
غیاث الدین مقاومت نتواند کرد لاجرم گریخته روی بدرگاه خوارزمشاه آورد و سلطان هرات را متصرف گشته
در سنه ثلث و سبعین و خمسمائه نوشنج را نیز فتح نمود بدین قیاس اساس دولت سلطان غیاث الدین
روز بروز در ترقی بود تا در سنه سبع و سبعین و خمسمائه لشکر بر نشابور کشید و حاکم آنجا ملکشاه بن تکش خان
در شهر تحصن کرد و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر برجی که ملکشاه بود رفته با بعضی از نزدیکان
گفت که از این برج تا آن برج بسنگ منجنیق رخنه توان کرد و از آثار دولت او فی الحال آن مقدار دیوار
که بر زبان مبارک گذشته بود فرود آمد که مشهور و مذکور شد و در تاریخ گزیده مسطور است که چون سلطان غیاث الدین
نیشابور در گرفت ملکشاه بن تکش خان را دست بسته نزد او آوردند و سلطان این معنی را ملاحظه نموده او را
تعظیم نمود و اشارت کرد که دست ملکشاه بگشادند و او را در پهلوی خود بر تخت نشاند و در باره وی انواع
الطاف مبذول داشت و رخصت داد که بخوارزم رود و سلطان غیاث الدین ضیاء الدین علی را
از خویشان خویش بحکومت نیشابور نصب نمود و سال دیگر لشکر کشیده و آن بلده را مسخر گردانید و چون
زمان سلطان غیاث الدین در تمامت مملکت خراسان بهمت نفاذ پذیرفت در سنه تسع و تسعین و
خمسمائه بحکم پادشاهی که ملک او زوال نمی پذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت شعر دو در دارد این
باغ آراسته در و بند این هر دو برخاسته درآئی ز دیباغ و رنگ تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام از جمله شعرا
مبارکشاه غوری که در حل مشکلات و در علم نجوم از جمله مستثنی بود طالع وقت معاصر سلطان غیاث الدین بود
و در مدح او بانواع بلاغت آثار نظم می نمود ذکر سلطنت شهاب الدین محمد سام در شهور سنه سبعین و
خمسمائه سلطان شهاب الدین لقب یافته و بنیابت برادر بر سریر ایالت غزنین متمکن شد و در سنه
احدی و سبعین لشکر بجانب هندوستان کشیده ملتان را مسخر ساخت بعد از آن متوجه [illegible] و بهار هند
میرود و قلاع میگرفت تا دهلی را که دار الملک آن ولایت است در حیز تسخیر آورد و یکی از غلامان خود را که





قطب الدین ایبک نام داشت در آن مملکت قائم مقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت و چون بمیان
طوس و سرخس رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید و در آن مقام مراسم تعزیت بتقدیم رسانید و از همانجا
برادرزاده خود را نامزد فیروزکوه کرد و تاج فیروزکوه را بنام برادرزاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین
بود ارزانی داشت و بنام ملک ولایات بست و فراه و اسفزار و [illegible] کفایت سلطان محمود بن سلطان
غیاث الدین مقرر داشت و ریاست هرات را با برادرزاده خود ناصر الدین غازی داد و خود بنفس نفیس بغزنین بازگشته چون
آن صعود از ارام آنکه عزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد بعد از آنکه سلطان محمود را انهزام یافته بعد از
وصول بفیروزکوه با غزنین علی الاتصال امرا فرستاد از نزد سلطان محمود وصول بپیش شهاب الدین آمد تعلیم
آورد که بر همگنان روشن است که عنایت و عاطفت خاقان مغفور از آن جانب انقطاع یافت اکنون بر طبق کلام البادی
اظلم آن جناب را صورت انهزام روی نمود اکنون باید که در مقام موافقت ثابت قدم بوده دیگر از آن جانب
نیابد و سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب گفته من لا یعتبر بالله ... انگاه بلکه فرستاد
بعد از آن سلطان شهاب الدین از آن فیروزکوه لشکر غور و غزنین را استعداد سفر رسانید ترکستان متوجه
شد و در آن اثنا شنود که طایفه از ساکنان کوه جودی سالک طریق عصیان گشته اند و دفع ایشان را
اول داشته دران طرف شتافت و بسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانید و در وقت مراجعت بمنزل
دمیک بزخم خنجر کین یکی از فداییان ملاحده شهادت یافت شعر شهادت ملک بحرو بر معز الدین
کز ابتدای جهان مثل او نیامد کس سیم ز غره شعبان بسال ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک ذکر
غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد چون خبر شهادت سلطان شهاب الدین بمملکت غور رسید
امرا و اعیان سریر خطه فرمان برادرزاده اش سلطان محمود بنهادند و او بفیروزکوه رفته بمهمات سلطنت
قیام نمود و امرا و اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدوز و والی دهلی قطب الدین ایبک رسل و رسایل
بدرگاه سلطان محمود فرستاده اظهار الطاعت والانقیاد کردند و سلطان محمود مشغول ... بود و در
ایام دولت خود فرمان عمارت مسجد جامع هرات را که ناتمام مانده بود با تمام رسانید و در ایام دولت
او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه رنجیده بفیروزکوه رفت و سلطان محمود
که سلطان شهاب الدین پیش از او فرستاده بود برای آنکه با دوست او دوست و با دشمن او دشمن
باشد نزد محمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که موجب
معاهده او را مقید گرداند چنانچه آن سلطان غیاث الدین محمود علیشاه را بند کرده و طایفه از مردم
عراق و خراسان که از غایت خصومت در فیروزکوه همراه علیشاه بودند بسلطان محمود پیغام دادند که

علیشاه و هر که از اتباع او بر شهاب الدین درگاه آمده بود همه را آزار بسیاری رسانید اهل مروت عاریت کرد باز ایشان علیشاه
مطلق العنان نکرده از امرای غیور خواهان کرد تا که بدو خبر شد و جمعی از سادات اهل تحقق قتل سلطان
محمود شده بودند با این ... دعوتی آغاز نمود و در آن قوم موضع خواب او را معلوم کرده در شب سه شنبه سیوم ماه صفر سنه
سبع و ستمایه بدان ... سلطان برآمده و او را کشته باز گشتند و صباح خدام درگاه سلطنت
سلطان محمود را کشته یافتند تخت ... و ... دفن کردند بعد از آن جسد او را بهرات برده در کنار زرگاه مدفون
ساختند و در روضة الصفا مسطور است که بعد از شهادت غیاث الدین محمود امرا غور و سرلشکران ترک بالاتفاق
سر بزرگترین بهاء الدین سام را که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و مستور معهود علیشاه را که شخصی
بعضی از اهل فتنه را کشتند و جمعی از اتباع علیشاه مشاهده نمودند که قتل سلطان محمود به اشارت او وقوع یافته بود تدبیر
دیگر اندیشیده جمعی را در بند ... خواستند که در شهر درآورده در خرج نمودند علیشاه را ...
بعضی از اهل فتنه کشتند و هم از میان ایشان شخصی امرا غور را ازین حادثه اطلاع داده آن جماعت طایفه
از شجعان فرستادند تا آن منافق را ... بعد از چهل و هفت روز مدت ... دیگر
بقتل رسانیدند و بعد از سه ماه از حکومت سام گذشت اتسز بن علاء الدین جهانسوز که ملازمت خوارزمشاه
می‌نمود از خوارزمشاه به لشکری جرار متوجه فیروزکوه گشت و در زمان حضور ... خاطر سپاه خوارزم
علیشاه را از مجلس بیرون آورده و اطراف شهر را محصور کردند ... بر آن ترتیب ... و در نوزدهم
جمادی الاولی سنه سبع و ستمایه خوارزمشاه فیروزکوه را مسخر ساخته بهاء الدین با برادرش ... مرکب
همراه داد ... علیشاه روی به ... غزنین نهاد و در ... هرات سام و برادرش را بخوارزم فرستاده آن دو ملک
در دار خوارزم میان در وقت خروج چنگیز خان در آب انداختند و اتسز بن علاء الدین جهانسوز مدت چهار سال
از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزکوه حاکم بود و در اواخر ایام حیات سلطان او و تاج الدین یلدوز با ... قتال
و قتال اشتغال نمودند ... بجنگ و جدال مبادرت کرده اتسز در معرکه کشته گشت دیگر هیچ کس از آن طبقه
بسلطنت نرسید **ذکر ملوک بامیان** اول این طبقه ملک فخر الدین مسعود است که عم سلطان غیاث الدین
محمد سام بود و او ... به حکومت بامیان و طخارستان قیام نمود و سه پسر داشت شمس الدین
محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود قائم مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین
پیوسته در باره او الطاف می‌فرمود بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر
نهاد و پادشاهی فاضل عادل عالم پرور بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت می‌نمود و افضل الفضلا امام
فخر الملة و الدین الرازی رسالهٔ بهائیه بنام آن پادشاه عالیمقام در سلک تحریر کشید و بهاء الدین بعد از

شهادت



شهادت سلطان به غزنین رفت و در آن ... که مدت حکومتش چهارده سال بود و اتفاقا وفات یافت از اهل
علم و تقوی قاضی تاج الدین زوزنی از بهاء الدین سام مفارق بود و او در بامیان به حفظ طوایف انسان مشغول
گردیده به رسم ... زبان تصنیف بهاء الدین سامی گشت و ملک جلال الدین علی بن بهاء الدین سام پس از انتقال
پدر ازین دار ملال مدت هفت سال و دو روز در بامیان به دولت و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان محمد خوارزم
شاه در ماوراء النهر بود یک ناگاه لشکر بیابان ایلغار کرده بمحاصره جلال الدین رسید و او را به تیغ بگذرانید
ارباب اخبار چنین آورده اند
قلم مضبوط گردید
که سلطان شهاب الدین محمد بن سام بجز غلامان ترک در تربیت کردن ایشان شغف تمام داشت و چنانکه
او را بغیر از یک دختر فرزندی نبود روزی یکی از مقربان حضرت معروض گردانید که ... سلطان را پسران نیست
... وارث ملک ... صاحب ... سر گشته سلطان جواب داد که دیگر پادشاهان را یک فرزند یا
معدود باشند و مرا چندین هزار فرزند است که پس از فوت من ملک را نگاه خواهند داشت و حقیقت همچنان
شد که بر لفظ آن پادشاه عالیجاه گذشته بود و یکی از جمله غلامان سلطان شهاب الدین که ... و نگین
گشت تاج الدین یلدوز سلطان شهاب الدین او را ... عزیز می‌داشت ... احوال او واقع گردیده
حکومت ... کرمان ... او از آنکه در ... غلامان ... بود پس از شهادت سلطان شهاب الدین
یلدوز در غزنین بر سریر سروری نشست و بعد از چند گاه میان او و حاکم دهلی قطب الدین ایبک مخالفت واقع
شد یلدوز شکست یافت و ایبک مدت چهل روز در غزنین عیش و طرب کرده ... و مدار الملک خود بازگشت
و یلدوز ... دیگر بغزنین ... در ملک متمکن گردید و در اواخر ایام حیات در معرکه سلطان شمس الدین التتمش
گرفتار شد ... شمس الدین او را به شهر بداون فرستاد و از آن بلده به شهر ... ارسال داشت و از یلدوز
در دو ... قطب الدین ایبک ... و دیگری ... ناصر الدین قباچه قطب الدین ایبک در وقتی
که صغر سن بود تاجری او را از ترکستان به نیشابور برده به قاضی عبد العزیز کوفی فروخت و ایبک در خدمت اولاد
قاضی قرآن ... و ... تعلیم ادب ... و تیراندازی اشتغال نموده در آن فن مهارت پیدا کرد
آنگاه بازرگانی او را از قاضی خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت و سلطان قطب الدین
ایبک با صفات حمیده و سمات پسندیده موصوف ... گشت و ... از ...ستان
ساخت و بعد ... دهلی بتسخیر شهاب الدین ... حکومت آن مملکت ... و ایبک ...
ولایت ... در زمان حیات ... شهاب الدین ... در ...
سبع و ستمایه در میدان چوگان بازی از اسب افتاده وفات یافت و مدت سلطنتش بیست سال بود و از آن جمله

چهارده سال خطبه بنام او میخواندند کتاب تاج المآثر مشتمل بر احوال و آثار آن شهریار کامکار اشتهار دارد و چون در وقت
تحریر این نسخه کتاب مذکور در نظر این ذره حقیر نبود تفصیل حالات شروع نمود آرام شاه بن قطب الدین ایبک
بعد از فوت پدر باتفاق امرا بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت او امرا پسندیده ندانستند آخرش
میسر نشد و امرا پادشاهی را شایسته سریر ملک جهانبانی ندانسته کس نزد سلطان شمس الدین التمش که حاکم بداون
بود فرستادند و او آمده خطبه بادشاهی بنام خود ساخت و بلاد لکهنوتی را خلجیان متصرف گشتند و ذکر احوال شمس الدین
التمش عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی ملک ناصر الدین قباچه او نیز در سلک ممالیک معزی سلطان
شهاب الدین منتظم بود و مهارت تمام و قابلیت لا کلام داشت بعد از شهریاری بقواعد ملکداری
معدلت و داد گستری کماینبغی قیام میتوانست نمود و او بعد از فوت سلطان شهاب الدین در اوچ و ملتان
استقلال یافته بعضی از قصبات سواحل سند تیز تحت تصرف درآورده و در ایام حیات میان ناصر الدین و سلطان
شمس الدین التمش منازعت اتفاق افتاد و شمس الدین لشکر بر او کشید و ناصر الدین از وی گریخته بقلعه بکر رفت
و سلطان وزیر خود نظام الملک محمد بن ابو سعید را بمحاصره اوچ تعین کرده خود بجانب مرجعت نمود و نظام الملک
بعد از دو ماه اوچ را گرفته متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین از آنجا عزم گریز فرموده در کشتی نشست و کشتی غرقه بمیان دریا
غرق بحر فنا گردید      در روضة الصفا مبادی احوال ملوک خلج برین
نهج مسطور است که از خلج جوانمردی بود بغایت شجاع و دلیر و دیهات او فراخی داشت از آنکه چنین
بیان استادی دو مهابت که نهایتی ترش از سر زانو مقدار یک دست کوتاه‌تر نمودی و این شخص موسوم بود بمحمد بختیار
و در زمان حیات سلطان شهاب الدین یکی از امرا صاحب اختیار محمد بختیار را با دوه فرستاد و او از آنجا مال وافر
حاصل کرده اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب بهم رسانید و چند نوبت بحدود ولایت منیر تاخته آثار شجاعت
و شهامت او بر السنه و افواه دایر گشت همه آن معنی بعرض قطب الدین ایبک رسید خلعت تشریف در
فرستاده و محمد بختیار از آن التفات مسرور و مستظهر گشته تمام اعتبار پیدا کرده مملکت بهار را از حریم تاراج
باغ و بستان و در فصل خریف آن ترک کرده و غنیمت بسیار بچنگ آورده و نزد قطب الدین ایبک برد
و قطب الدین او را [illegible] دولت از رشک محمد بختیار زنگ آمد و قصد جان او کرده بعرض ایبک
رسانیدند که محمد بختیار دعوی دارد که در حضور بادشاه با پیل جنگ نماید و قطب الدین بحضرت از ملک محمد [illegible]
و عاقبت بنا بر مبالغه حاسدان این امر بموجب [illegible] شد و روز موعود پیل مست را که مست گشته بود بمیدان آوردند
و محمد بختیار بر آن فیل قصد کرده چنین نزدیک شد [illegible] تمامتر گرزی بر خرطومش زد و فیل
از آن ضربت مضطرب شده روی بگریز آورد و قطب الدین [illegible] برعایت محمد بختیار [illegible]

مجلس



مجلس آن مقدار از نقود و جنس بوی بخشید که شرح آن بر زبان قلم تیسیر نپذیرد و فرمود که هر یک از امرا نیز
حال و بال محمد بختیار را لوازم احسان و انعام بکار آورند و محمد بختیار از غایت علو همت هر چه از نقود داده بودند بر
حاضران تقسیم نمود و ملک بهار بدو ارزانی داشت و خلعت [illegible] پوشیده مرخص گردانید و در اندک زمان تمام ولایت
مورد آن لشکر [illegible] ولایت بهار کشیده و مملکت های دیگر را مسخر کرد

مورخان داستان سرا و منشیان نکته پیرا چنین بر صحایف
اوراق نگاشته اند که در هندوستان بر شرقی ولایت بهار مملکتی است بغایت عریض و بسیط و آنرا
ملوک هند در آن سرزمین ملک [illegible] بوده و آن ملک را [illegible] عاقله [illegible] ملوک زمان
او پادشاه عالم گشت در وقتی که [illegible] منجمان [illegible] سعادت دولت زمان
تولد تو [illegible] که اگر این فرزند در این ساعت متولد
شود [illegible] مرتبه سلطنت رسیده
مدتی مدید [illegible]
دخول آن ساعت [illegible] مستور است [illegible]
لخلد آن [illegible] هشتاد سال در آن مملکت
کرد در غایت [illegible] سلطنت [illegible] نجات
داشت [illegible] محمد بختیار [illegible] که
[illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] محمد بختیار [illegible]
در مدت هشتاد سال آن ملک عادل [illegible] محمد بختیار ولایت [illegible]
ممالک [illegible] محمد بختیار [illegible]
هزار [illegible]
جانب [illegible] اقبال [illegible] قدم
در میان [illegible] محمد بختیار [illegible]
[illegible] محمد بختیار [illegible]
[illegible] محمد بختیار [illegible]
[illegible] محمد بختیار [illegible]

بعضی از کفار هندوستان متفق الاتفاق اتفاق شهید شد علی الدین مردان خلجی بعد از شهادت محمد شیران در
لکهنوتی بر مسند حکومت نشست و او بصفت علاوت موصوف و بعدم عقل معروف بود و بسیاری از اعیان را
بی موجبی قتل نموده و در روز بازاریان بگزاف گشاده تمت ملک عراق برد جمعی که بکسی بگزاف رای
ایشان گوش [illegible] حیاتش با تمام رسانیدند صاحب روضة الصفا مسطور است که در ایام حکومت علاء الدین
مردان بازرگانی [illegible] رسید احوال آن ملتفت شده جمعی از [illegible] ان تاجر را [illegible] آورده و [illegible]
از اعمال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام ولایت گفتند از صفاهان فرمود که [illegible] حکومت صفاهان
بنام او نوشته [illegible] بمهر ما [illegible] این حرفها منقول است که [illegible] و دیگری از ملازمان که بصفت کتابت
موصوف بود با او گفت این تاجر که حکومت صفاهان را با وعنایت فرمودند [illegible] مستعد لشکر
نامه و این سخن در دل آن ابله جاگیر [illegible] آن بازرگان را القصه چون قدم [illegible] ازو حرکات نامعقول
علاء الدین مردان بکمال رسید امرا باتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و عوض او حسام الدین عوض خلجی بادشاه
گردید و بنده وار بنیابت نکو سیرت بود و چند نوبت میان او و لشکر شمس الدین التمش محاربه روی نمود و آخر الامر
مهم بمصالحه انجامید حسام الدین [illegible] و [illegible] التمش [illegible]
و چند گاه من الجانبین طریق موافقت مسلوک بود در سنه اربع و عشرین و ستمایه کرت دیگر بمخالفت اتفاق افتاد
و سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود ناصر الدین محمود را با جنود نامحدود بلکهنوتی روان کرد [illegible]
حسام الدین عوض در معرکه بقتل رسید مدت ایالتش دوازده سال بوده ذکر سلطان شمس الدین التمش در روضة
الصفا مسطور است که التمش از بزرگ زادگان ترکستان بود اما بسبب تقدیر گشته [illegible] برده
و متصرف از اقرباء صدر جهان فروختند و آن شخص التمش را از بخارا بغزنین رسانید و سلطان شهاب الدین
او را خریداری نمود [illegible] بهزار دینار رکنی [illegible] و [illegible] سلطان فرمود که [illegible] در غزنین
بیع این غلام نکنند و مدتی مهم التمش موقوف بود تا قطب الدین ایبک از هندوستان بملازمت
شهاب الدین آمده او را خریده و منظور نظر تربیت کرده به فرزند خواند و چون ایبک وفات یافت و
سلطنت دهلی التمش تعلق گرفت لقب شمس الدین گشت و شمس الدین التمش پادشاهی بود
در غایت عدالت و رعیت پروری در ایام سروری بسیاری از ولایات هندوستان را مسخر ساخت
و در شهور سنه ثلث و ستمایه از عالم رحلت نمود و مدت سلطنتش بیست و شش سال بود از جمله فضلا و اهل
الفضل نور الدین محمد العوفی در زمان دولت سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع
الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد ابن ابو سعید الجنیدی بیان نگاشت



سلطان فیروز شاه بعد از فوت پدر بر سریر فرمان دهی نشست و ابواب خزاین
بگشاد و در روان حاتم را منفعل ساخته زر و [illegible] خاص و عام داد [illegible] بساط عشرت برد و چنته در آن ایام
[illegible] و [illegible] اختلال بحوالی مملکت راه یافت و مادرش شاه ترکان
صاحب اختیار گشته بعضی از حرم سلطان التمش که ازو [illegible] در خاطر داشت بسیار [illegible]
و یکی [illegible] خود قطب الدین ابن التمش را بکشتن داد و [illegible] اکثر امرا و [illegible] اختلاف ورزیده [illegible]
داده و سلطان فیروز شاه را از دهلی بیرون رفت و در ایام غیبت میان شاه ترکان و سلطان رضیه کدورت
روی کرد و شمس الدین [illegible] عتاب گشت و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم کرده شاه
ترکان را گرفته دست بیعت برضیه دادند و رضیه جمعی از [illegible] ارسال داشت تا رکن الدین فیروزشاه را
گرفته بدهلی آوردند و حبس کردند مدت ملک فیروز شاه شش ماه بود و او در محبس رضیه داعی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت گفته بجهان جاودان انتقال نمود ذکر سلطان رضیه بنت شمس
الدین التمش سلطان رضیه بواسطه اتفاق [illegible] در زمان حیات پدر در سرانجام امور ملک دخل می نمود و
سلطان شمس الدین التمش با وجود اولاد ذکور [illegible] علامات عهد او [illegible] و بعضی از [illegible] که
با وجود چندین پسر [illegible] دختر را ولی عهد [illegible] التمش جواب داد
که آن دختر قابلیت جهانبانی بیش از پسران دارد و فی الواقع جمال حال سلطان رضیه جمیع صفاتی که بادشاه عادل را
می باید آراسته بود الا آنکه در صورت نسوان مخلوق گشته بود و بعد از رحلت [illegible] سلطان رضیه
چون بر سریر سلطنت نشست از لباس عورت بیرون آمد قبا پوشیده و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشته بود و یکچند
در روز [illegible] بر فیل سوار شده [illegible] در ایام دولت [illegible]
کشیده حاکم آن ولایت را [illegible] در ماه رمضان سنه
سبع و ثلثین و ستمایه بدهلی بازگشت و در این اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود [illegible] طریق مخالفت
مسلوک نمود و سلطان رضیه [illegible] بجنگ او [illegible] رسید امرا ترک که [illegible]
و با ملک التونیه موافقت کرده جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود بقتل رسانیدند و سلطان
رضیه را گرفته در قلعه سرهند مقید ساختند و ملک التونیه رضیه را [illegible] ساخته در حباله نکاح کشید و روی بتسخیر دهلی
آورده و در آن [illegible] معز الدین بهرامشاه بن التمش [illegible] امرا دهلی [illegible] سلطنت [illegible] نشسته بود
ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن شمس الدین التمش چون [illegible] بهرامشاه [illegible]
سپاهی [illegible] آواز وصول ملک التونیه و رضیه شیوع یافت معز الدین بهرامشاه [illegible]

نمود بعد از وقوع قتل رضیه و شوهر منهزم شدند بروایتی که در روضة الصفا مسطور است بدست جمعی از کفار هند
گرفتار گشته بشهادت رسیدند و بقول صاحب بناکتی و مولف وصاف سلطان رضیه را ایتگین خان که از
زنان امیر الامرای دهلی بود گرفته قتل نمود و بر هر تقدیر بعد از آن واقعه معز الدین بهرامشاه در سلطنت استقلال یافت
و در ایام دولت او فوجی از کفار تتار از آب سند گذشته لاهور را بباد و بر و ختند و بعد از روزی چند در ان مستولی
گشته رسم قتل و اسیری بتقدیم رسانیدند و چون بهرامشاه خبر حصول مولانا شنود قطب الدین حسن و منهاج
الدین نظام الملک را که وزیرش بود با فوجی از امرا بدفع تتر لشکر معمور نامزد کرده و لکن بعد از رفتن امرا کیکانی
کسی خاطر فتنه انگیز قتل اوضاع ایشان رخصت نموده بودند و در ین اثنا خواجه مهذب الدین وزیر صاحب
تاج و مسند بیرون گشت و در باب خلاص خود تدبیری اندیشیده بهرامشاه عرضداشت نمود که چنان معلوم
شد که امرایی که داخل این لشکر اند هرگز محل اعتماد پادشاه نیستند و اگر حکم شود با او ایشان نیز باید که بنده
و قطب الدین حسن و سایر اهل فتنه را از میان بر گیرم مناسب دولت خواهد بود و بهرامشاه از غایت تنگ
و تقصیر بطلق معانی در نیز قتل ایشان باشد ... خواجه معز الدین آن امثال را با امرا نمود و اکثر ایشان رفت
بهرامشاه با یکدیگر موافقت کرده چون این خبر بسمع پادشاه رسید متوهم گردیده قطب الدین نامی که شیخ الاسلام
دهلی بود بجانب افغان فرستاد تا آمده بر آتش فتنه ایشان نزد ماه جناب شیخ الاسلام مرهم کرم بر بارک
تیز کرده بنده خود بدهلی مراجعت نمود و امرا از عقب او در رسیدند و بهرامشاه در شهر تحصن نموده امرا آغاز
محاصره کردند و از نوزدهم شوال تا اوایل ذی قعده بهرامشاه دهلی را نگاه داشته بعد از آن مخالفان تیغ قهر آن
خطه مفتوح و منتج ساختند و بهرامشاه را گرفته بدرجه شهادت رسانیدند مدت حکومتش دو سال و چهل و پنج روز بود و

## ذکر سلطان علاء الدین مسعودشاه بن رکن الدین فیروزشاه

در هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه
سلطان مسعود شاه که شاهزاده کریم الطبع نیکو سیرت پاکیزه صورت بود بر سریر سلطنت دهلی بوجود خود
مشرف گردید و مهذب الدین نظام الملک وزیر بملک استیلا یافته آرزوی استقلال نظام امور ملک
و مال مشغول گردید و امرا از مصاحبت وزیر ملول گشته با اتفاق او را کشته دیگری را بر مسند وزارت نشاندند و در
شهور سنه اربع و ستمایه طایفه از لشکر مغول از آب سند عبور نموده اوچه را محاصره کردند و مسعودشاه بعد از استماع
این خبر با سپاه فراوان از شهر دفع ایشان نهضت نمود اما چون مغولان از نهضت او خبر یافتند از غایت هراس روی بخراسان نهادند
و در ان اوان بعضی از مخالفان عیش مسعودشاه را در نظر فروغ دولت اندیشه بعضی مسعودشاه را باغوا در اسباب
عیش تحریص نموده و او خود را بفسق و فجور مشغول ساخت و ملازم مصاحبت کلر خان بسر ادام مشغوف بود و امرا بان دولان
باب افراط نموده اختلال در احوال مملکت راه یافته آمده و امرا از جهت قاصدی نزد عمش سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان





شمس الدین التمش که در بهرایچ حاکم بود فرستادند و التماس حضور نمودند ناصر الدین بسرعت هرچه تمامتر بجانب
دهلی در حرکت آمده بعد از وصول بقصبه محمود دریسر مسعود را گرفته محبوس کردانیده و تمام حیاتش در ان حبس
بپایان رسید

## ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش

سلطان ناصر الدین محمود که پسر کوچک
شمس الدین التمش بود بعد از استیلای امرای مفتوحه دهلی گشته در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمایه بر ان طرد
رسیده و بر مسند سلطنت تکیه زده و در ان سال کابت بهرایچ رحلت نمود چون که خان اصفهان را کشته قتل رسانده دو
در جبال گهره راه از آب عبور کرده در کنار آب سند نزول اجلال نمود و الغ خان را با سپاه فراوان بسوی
آب سند ارسال داشت و الغ خان بعد از وصول بمقصد تمامی انه بود خود که در مقام تمرد بودند عرضه تیغ فنا گردانید مراجعت
نمود و انگاه ناصر الدین محمود بدهلی درآمده در سنه خمس و اربعین و ستمایه میان آب گنگ و آب جون لشکر
کشید و چند قلعه معتبر دیار ان دیار مسخر گردانیده در دو هم فتح نموده کوی مظفر و منصور بدار الملک خود باز آمد و در سنه ثمان
اربعین و ستمایه ملک جلال الدین بن علی الدین التمش که حاکم قنوج بود بی اجازت برادر شتافت و انگاه متوهم گشته
بکوه سنتور گریخت ناصر الدین از عقب برادر چون آنکه حال بود بشتافت راه در صحرا گذرانیده دولی انگشت بود
کوه مقصود رسیده بدهلی مراجعت نمود و ملکت اوج و مولتان را بالغ خان ارزانی داشت و در سنه تسع و اربعین
و ستمایه الغ خان بسپاه فراوان بغارت سلطان شتافت ناصر الدین دفع او را کماینبغی نه نمود و در سنه
تسع و اربعین و ستمایه سلطان با اتفاق الغ خان بجانب مالوه لشکر کشیده در مالوه که از دین ملکانه بود یکبار
سوار و دو لک پیاده داشت بسپاه اسلام انتقام نمود و اخبار مافت و غنیمت فراوان بدست ناصر الدین در سیار
افتاده و هیبت افتاد و در ین حال سلطان ناصر الدین محمود را دوام و ثبات بر مسند سروری ممکن بود و در هر سال
نمود که از مفتضی میکرد و آتش شمشیر بایع جمعان و ماورای گران زده دو از ده و در سال ایشان الجی آورده
ما از خلعها و انعام و اعطاء لطف لطف التاج منهاج سراج جرجانی با نام سلطان ناصر الدین محمود بود و کتاب طبقات ناصری
بنام نامی او تصنیف نمود

## ذکر انتقال سلطان ناصر الدین بعالم اخروی و بیان مجملی از احوال سایر سلاطین دهلی

از تاریخ وصاف و بناکتی چنان مستفاد میگردد که چون آفتاب اقبال ناصر الدین محمود بزوال رسید
میان او و الغ خان مخالفت بوقوع انجامید و الغ خان ناصر الدین را بشمشیر قهر و کین گذرانیده در سلطنت
دهلی مستقل گردید و خود را بسلطان غیاث الدین ملقب ساخت و پس از آنکه مستقل سلطان غیاث الدین
روی بعالم آخرت آورد و پسرش در دهلی پادشاه شد ملک فیروز که در ان زمان حاکم قوم خلج بود مخالفت آغاز
نهاد و لشکر کشیده او را بقتل رسانیده بر تخت جهانبانی نشست و برادرزاده خود علاء الدین را حکومت
عوض داد و او فرستاده علاء الدین در ان سرزمین استظهار و استعداد تمام حاصل کرده با سپاه متوجه خلجی و ...

دهلی آورده ملک فیروز کشته روز بتعقل بهادر زاده شتافته در کنار آب جون دو سر دیگر بزودی ملحق گر
رسیده نزد ملک فیروز نامیدان آنکه علاء الدین رعایت حقوق سابقه که در نزد او داشت خواهد نمود با تیغ انتقام آب
عهود فرمود علاء الدین طریق بیشرمی سلوک داشته ملک فیروز را بقتل رسانید و بدهلی شتافته دلوای
پادشاهی برتبع گردون افراشته نوبت پنجم بیج و شهرة سلطنت بنی تغلق بسلطان علاء الدین مسعود است
آنکا دادو نیز مانند دیگران رایت عزت بصوب جهان جاودانی برافراشت و از جمله مشایخ عظام شیخ
نظام الدین خالد دهلوی که مشهور است بشیخ نظام الدین اولیا در ایام سلطان علاء الدین بود در نفحات مسطور است
که شیخ نظام الدین اولیا بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل فنون یقینی همی در جامع دهلی بود در وقتی شنید
که موذن این آیه میخواند الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله حال بروی متغیر گشته و انوار عنایات الهی
اطراف او فرا گرفت بعد و کمال آن بواسطه منبع ملازمت شیخ فرید شکر گنج شده و دست ارادت بشیخ فرید گر
زمان علم و حید دهر بود داده تربیت از وی یافت و چنین مرید کامل الاعتقاد نمود در صحبت شیخ کیاب دهلی باز
گشت و بانشاء ورق عبادت مشغول شد گویند روزی سلطان علاء الدین علاء الدین هنگام جلوه گری بر سرمندش نظر
شیخ فرزند قلندر از دور چشم بران شیخ افتاده پیش رفت و گفت جاء الصدیق الهیا با فرزند شیخ گفت
اما شما خوش آمد و آنچه ان نمود و جواهر را قلندر بخشید از جمله مریدان شیخ نظام اولیا یکی جامع فضایل صوری
و معنوی امیر خسرو دهلوی است و نسبت امیر خسرو بقبیله لاچین که در سلک اتراک صد و بیج منتظم بودند امیر
لقبش یمین الدین مبارک خلجی که نسبت بشیخ نظام الدین داشت و از آغاز ریاضت کرده مدت چهل سال صوم
دهر گزینید و صحبت خضر علیه السلام دریافته از آنحضرت التماس نمود که آب دهان خود در دهان او افکند
خضر علیه السلام اذن داد و گفت این مرتبه ظاهر شده که نود و نه کتاب در سلک نظم کشید و مشهور است که
امیر خسرو در بعضی از تصانیف خویش مرقوم قلم فصاحت رقم کرده هست که اشعار من از پانصد هزار کمتر است
و از چهار صد هزار بیشتر گویند که امیر خسرو در حال حیات شیخ سعدی رسیده بود و اکثر فخر مینمود از امیر خسرو
منقول است که گفت نوبتی در دل من افتاد که این نام بار است و روی نمود که مرا این نبودی مانند
فقرا و در روز قیامت مرا آن نام خوانند که این نبی آنحضرت شیخ ظاهر ساخته فرمود که در وقت صلوة برای تو
نام خواسته شود و بعد از چند گاه گفت که روح حق مکشوف شد که ترا در صحرای محشر محمد کاسه لیس خوانند گفت و
امیر خسرو در شب جمعه واقع بوده فی سنه خمس و عشرین و سبعمایة و الکتاب بهفتاد و چهار سال عمر داشته و در پایان
پای شیخ مدفون گشته و دیگری از مریدان شیخ نظام الدین اولیا خواجه حسن دهلوی است لقب خواجه حسن
نجم الدین بوده است دائم در نیست پیش علاء سجزی ملفوظ حسن که بکتاب شیخ نظام الدین تقسیم نموده و بکمال ادب خلق



و محاسن آداب موصوف و معروف بود چنانچه در نفحات مذکور است که مولف تاریخ هند گوید که خسرو دار
لطافت طبع و ظرافت و استقامت عقل و درویش صوفیه در زمره متقدمان و اعتقاد پاکیزه و تجرد و انزوا از علایق دنیویه
خوش بودن و خوش کرده شنیدن الحان سماع صوری مانند خواجه حسن کمتر دیده ام و او چنان در شیرین سخن و محبوب
و مهذب بود که رقعی از مجلس میر حسن آن پایه ام از مجالست مجلس و دیگری نیافتم و هم صاحب تاریخ هند گوید که سالها
امیر خسرو امیر حسن نود و دو کانکی جهاد انسان را صحبت مستقیم بوده صحبت ایشان سلوک میداشتم و در سلطانی میان
هر دو دوستی و اتحاد مستحکم شده که خانه ندید گذر گذشته میکردند نقیب سالها اشعار ملکیه اندازه ای کلمه خواجه حسن
گوید **قطعه** خسروا اندر اوکرم به پنبه زد بگه نزد بنده حسن میگویم سخن خسرو است سخن انیت کرمن
میگویم

## ذکر بعضی از حکایات هندوستان

مورخان صحیح نقل کرده‌اند که بعد از انقراض ایام دولت خلف بن
احمد ملک نیمروز که پادشاهان نیمروز حکومت میکردند از سلطنت ایشان سلجوقیان انتقال یافت در زمان سلطنت سلطان سنجر
ظاهر شد که برواتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود دوستی اخلاص در سلک تابع سلاطین داشت و در آن اوقات [illegible]
سلطان سنجر او را مکرمت [illegible] و پس از وفات او پسرش تاج الدین ابوالفضل در آن مملکت حاکم شد و او بصفت
شجاعت و بصفت سخاوت معروف بود و اجابت دعای وی در میان آنکه ملاحظه بود سلطان سنجر و ملک ترکان
سلطان سنجر انتظام یافت و در معارک سلطان باغلاف ملازمت ظهور رسانید و پرتو انوار عنایات
سلطان سنجر مشمول او بود بعد از تاج الدین ابوالفضل و گذشت پسر بزرگترش ملک شمس الدین محمد پادشاه
گشت و او بغایت مشهور بود ظالم و سفاک بود و ملک اعزالدین پسرش عزالملک نام داشت میل
کشته و دو برادر را بقتل رسانید سیاست مبالغه نمود که شبستان منزل او را دار السیاست
میگفتند در آن ایام که دولت و اقبال سنجری آثار انحطاط یافت چشم زخم خراسان دست فتنه و فساد
برآورده ملک شمس الدین بسر رو دیگر کشید گرانی قوم ملک در ولایت او خوارج گشته و جمعی
سیستانیان از ظلم جور و تعدی ملک شمس الدین با اتفاق خوارزمشاهیان استعداد
اتفاق داشته بروی هجوم کرده بقتلش آوردند برادرزاده او را ملک تاج الدین حرب بن عبد الملک را
پادشاه ساختند و او بصفت لطف و جمال و محبت سخاوت و ایثار معروف بود ولاجرم اهل سیستان
عن صمیم القلب سر اطاعت قدم دانسته در ایام دولت تاج الدین حرب روز بروز رفاه و فراغت بر
فزایش شد و ملک تاج الدین حرب خطبه بنام ایشان خواند و سکه مدت اقبال کرد و مساجد
و معابد و خانقاه و رباط و مدارس ساخت و چندین لوتیر علم و تحصیل کتاب گوید میراث الدین
بهرامشاه ملکی شجاع و قاهر بود و اکثر ملک که از قدیم الایام ملک سیستان بود

قاعده هزار دینار رشوت گرفت و از آن ملک سوسته باهم در نظام مهمات او وزیر گاه خدمت می‌یافتند و تعلق یکدیگر عمارت می‌نمودند
و بهرامشاه جهت دفع این قاعده موفور نمود و از جمیع قبیله محمود که با سیستانیه مخصوص گردانیده بود در مجلسی که خود آن واقع شد بیشتر اکابر را
موافقه یکی کرد این تدبیر راست نیامد و در قلم بود و بعد از شهید شدن بهرامشاه در ایام دولت خود وزارت لشکر قهستان کشیده ملاحده
مقاتله نمود و الحرم ... استیلا یافتند و آن کشش بر میان بستند و در کمین فرصت نشستند در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع می‌رفت
جماعه در میان ... از اطراف در خون خوش غلطانیدند و آن حاکم نیکنام در شهر کردند از جمله افاضل ابوالفتح فراهی که ناظم نصاب
صبیان است معاصر بهرامشاه بوده و این چند بیت که ثبت می‌شود در مدح او نظم فرموده نظم شه نیم روزی که در روز ملکت
خجسته بود اول با مداد است درین حرب که نه قهستان بمعنی جهانی بیازمود الطاف و داد است جهان در جهان‌گیر جهان
طراوت نداد و زان روز خاک زمین داد است نامد فراموش بیاد جنود ثنائی فراهی که هیچ یاد است و ابو نصر فراهی بهم نشاند و
نا مناسب بود و آن قدر که در کیفیت درشت گردید و ملک شمس‌الدین خان محمود و حضرت الدین بهرامشاه بود از قتل بهرامشاه ...
سیستان استقلال حکومت گشت و برادر خود رکن الدین را در یکی از قلاع مقید ساخت بعد از روزی چند از امرای ملک نصرت ...
طایفه اتفاق نموده رکن الدین را از محبس بیرون آورده و با تفاق خلاف ملک نصرت مسلوک داشتند و میان برادران محاربه روی
نموده رکن الدین نصرت یافت و نصرت ... از ملوک آن ولایت ... دیگر روی بطلب
ملک آورده در این کرت ... رکن الدین بموجب ... ملک نصرت تا وقت ...
سنا رد سیستان شهریار بود آنگاه ... رکن الدین بر ... ملک ...
... سیستان ... ملک نصرت ... سیستان ...
ملک نصرة الدین ... ملک ... تاج‌الدین محمد ...
تاج الدین ... در سیستان ... شهر ...
آن ملک ... ملک ... گشت ...
... سیستان ...
تقی الدین ... تاج الدین ... بهادر ... سلطان محمد خوارزمشاه ... حکومت
سیستان ... قلعه ... ملک ...
و ... سیستان ... سال ... حکومت
... ملک ... آمد ...
... قلعه ... سیستان ...
حبس ... حکومت ملک ... خان ... سیستان باستقلال بر سریر



اقبال محمود و نمود و گفتار در بیان مبادی احوال ملوک خوارزمشاهی باتفاق ارباب اخبار جد
سلاطین خوارزم انوشتکین غرجه ملکشاه بود و ... بتربیت ملوک ... ملکشاه سلطان ملکشاه بن
الب ارسلان سلجوقی انتظام و ... دولت ... تمام می‌نمود و جهت ملکشاه ... سلطان ملکشاه ...
دولت در ... انوشتکین ... الحق در ... از ... حکومت ...
مملکت آن ولایت ... انوشتکین ... اقوام ... و ... وقت ... اولاد و اولاد
خوارزم ... حکومت ایشان ... سال ... قطب ... اقبال ...
قطب الدین محمد بن انوشتکین ... اقبال سلطان سنجر ... سلطان ... ولایت
خراسان بود حاکم خوارزم گشت ... قطب الدین محمد ... موصوف
معروف بود و درباره اهل فضل و کمال ... سال ... اوقات ...
خود ... سلطان سنجر ... سال ... اتسز ... حضرت سلطان ...
شد و ... اتسز ... اتفاق ... و ...

## ذکر اتسز بن قطب الدین محمد

ملک اتسز پادشاهی ... بود
و ... علم و دانش ... سلاطین ... سلطان سنجر ... خدمت
سلطان ... اتسز ... سلطان ...
... سلطان سنجر ... اتسز ...
... سلطان ...
... اتسز ...
... سلطان سنجر ... سلطان ...
... سلطان سنجر ... گفت که
... اتسز ...
... اتسز ... خوارزم ...
... اتسز ...
... سلطان ... خوارزم ... اتسز ...
... سلطان سنجر ... 
طایفه ... سلطان ... خوارزم ... سلطان

حقوق خدمت اتسز در ذمه ما بسیار است و آزار خاطر او در مذهب مروت مباح نیست چون اتسز بخوارزم رسید شروع
در تمرد و عصیان پیش گرفته لوای مخالفت مرتفع گردانید و میان سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم کشیده و در کرت آخر [illegible]
کرک آشتی وقوع یافت سلطان عنان عزیمت بجانب مرو معطوف ساخت و اتسز مدت سی سال حکومت و اقبال کرد تا [illegible]
سال [illegible] باستقلال [illegible] در جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمایه از عالم انتقال نمود و مدت حیاتش شصت و یکسال بود از جمله افاضل رشید
وطواط که در سلک شعرا او انتظام داشت و کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر از مصنفات اوست در مدحت اتسز بسیار
و پیوسته در مدح او گرد اشعار سحر آثار نظم میکرد **گفتار در بیان مخالفت اتسز با سلطان سنجر بن ملکشاه و ذکر منازعاتی که واقع شد**
**میان آن دو پادشاه** چون ملک اتسز در ملک خوارزم بر مسند حکمرانی متمکن گشت نسبت بسلطان سنجر اظهار
مخالفت نموده پا از حقوق تربیت سلطانی بر داشت و این خبر بسمع سلطان سنجر رسید و در محرم الحرام سنه ثلث و ثلثین
و خمسمایه لشکر بخوارزم کشید و اتسز خیال مقابله کرده لوای اقدام برافراشت که **بیت** گوزن جوان گرچه باشد دلیر ندارد
بدندان [illegible] پنجه شیر بالاخره ترک [illegible] نموده [illegible] لشکر سلطان سنجر اتسز را انهزام نموده پسرش ایل قتلغ گرفتار گشته
و بموجب فرموده سلطان [illegible] بدو نیم زدند [illegible] پادشاه برادر زاده خود سلیمان شاه را در خوارزم گذاشته
بجانب مرو بازگشت و بعد از اندک زمانی اتسز بر سر سلیمان شاه آمده او را منهزم گردانید و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه که سلطان
سنجر در مصاف ترکان قراختای شکست یافت اتسز فرصت را غنیمت دانسته اظهار نمود و بمرو رفته سلطان بر [illegible]
و طواط قصیده [illegible] در مرو اتسز گفت که مطلعش اینست چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد و در سنه
ثمان و ثلثین و خمسمایه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشت اتسز در شهر متحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرد و چون نزدیک
بآن رسید که فتح و ظفر میسر گردد اتسز دست در دامن اعتذار زده [illegible] رسولان تحف و هدایا مبادرت نمود و التماس صلح کرد
و سلطان کرم [illegible] دیگر ترک نموده از خوارزم را باو گذاشته بازگشت و اتسز بر [illegible] خواص [illegible] طریق
خلاف سلوک داشته ادیب صابر را که از [illegible] سلطان بر رسالت بخوارزم رفته بود بهمین جهت [illegible] و این خبر بسمع سلطان سنجر رسیده
کرت دیگر علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و در سنه اثنی و اربعین و خمسمایه بظاهر هزار اسب نزول اجلال نموده آن
بلده را محاصره کرد و حکیم انوری که در آن یورش ملازم آن مهر سپهر سروری بود این رباعی نظم آورد **بیت** ای شاه جهان
ملک جهان جمله تراست وز دولت و اقبال تو در کسب [illegible] امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار
رشید وطواط که در هزار اسب بود چون این رباعی شنود این بیت گفت و بر تیری نوشته در اردوی سلطان افکند **بیت** گر خصم
ای شاه بود رستم دستان یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد و سلطان از این جهت غضبناک شده نذر نمود که اگر شهر مفتوح
شود رشید را گرفته هفت پاره کند و بعد از چندی هزار اسب بدست درآمد و رشید پنهان شده کوچ و منتهز (؟) سلطان مجلس
جسته [illegible] از ایشان التماس [illegible] کرد و مطالعه [illegible] تصنیف [illegible] هفت پاره کند [illegible]



در [illegible] سنه [illegible] پادشاه [illegible] سلطان خندان شده و از سر خون رشید درگذشت سلطان سنجر [illegible] خوارزم
نزول کرده و در تضعیف [illegible] لوازم اهتمام بتقدیم رسانید و در آن اثنا [illegible] که او [illegible] سلطنت [illegible]
در باب مصالحه گفت [illegible] و اتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاده [illegible] سلطان [illegible]
از آب بیاورد [illegible] بخاک [illegible] سلطان [illegible] بر سر جیحون آمد و [illegible] اتسز [illegible]
بجیحون رسیده از بالای اسب سر فرود آورده [illegible] سلطان عنان [illegible]
اتکال [illegible] احکام [illegible] و دیگر [illegible] اتسز از عقب سلطان سنجر [illegible]
چند نوبت [illegible] ترکستان [illegible] و منصور بخوارزم بازگشت [illegible] و اربعین و خمسمایه اتسز [illegible] سغناق لشکر
کشیده و چون بنواحی جند رسید حاکم آن ولایت کمال الدین [illegible] خدمت اتسز طریق [illegible] سلوک داشت
[illegible] اتسز جمعی از اعیان [illegible] ارسال داشت تا کمال الدین را از سطوت او [illegible]
خدمت آورده کمال الدین [illegible] اتسز [illegible] حاکم جند [illegible] قاهره [illegible]
[illegible] از حساد [illegible] اتسز رسانیدند که رشید [illegible] کمال الدین [illegible] خوارزمشاه
[illegible] رشید را [illegible] خویش محروم [illegible] قطعه
**قطعه** شاها [illegible] رسم [illegible] جوی [illegible] لطف تو عظیم
[illegible] کز حسن [illegible] آتش [illegible]
ایل ارسلان [illegible] بخوارزم بازگشت و در همین سال سلطان سنجر [illegible] گرفتار شده
[illegible] ایام [illegible] سلطان اتسز [illegible] رکن الدین محمود که خواهرزاده سلطان سنجر بود [illegible]
[illegible] در باب تنظیم امور مملکت [illegible] آن حال سلطان سنجر
از [illegible] نجات یافت [illegible] و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه اتسز
[illegible] کلام الله [illegible] قرآن میخواند [illegible] این آیه بر زبان [illegible] جاری [illegible]
[illegible] و در جمادی الآخر [illegible] سال از عالم انتقال نمود
[illegible] رشید وطواط بر سر جنازه اتسز رفت [illegible] این رباعی بخواند **رباعی** [illegible]
[illegible] **ذکر ایل ارسلان بن اتسز ابن محمد**
[illegible] حیات پدر [illegible] بعد از فوت اتسز [illegible] استقلال [illegible] خوارزم
[illegible] رجب سنه احدی و خمسین و خمسمایه [illegible] جهان [illegible]
[illegible] دولت ایل ارسلان [illegible] سلطان سنجر [illegible] ملک [illegible] خود [illegible]

خواهرزاده سلطان و قایم مقام او بود گرفته میل کشید و ایل ارسلان متوجه نیشابور گشته شادیاخ نیشابور را فتح و
طاهریان را در آن بلده محاصره کرده بالاخره مصالحه نمود و بخوارزم مراجعت فرمود و ایل ارسلان در اوایل تخت دوم از
هرسال ترد و خان قراختای را شکست داد و تا آن زمان از نزدیکی دیار اسلام نشنوده بودند و چون قراختاییان مجیء
ساخته متوجه ممالک ایران گشته خوارزمشاه این خبر استماع نموده متوجه مقابله گشت و عیار بیک را با سپاهی
آراسته در مقدمه روان ساخت و عیار بیک در حین جنگ گرفتار شد و بعد از آن ایل ارسلان با قراختای حرب نمود و
اسیر شد و مقدار ... خوارزمشاه در بستر ناتوانی افتاد و عنان مراجعت بصوب خوارزم منعطف
کردانید و ملک الملوک ... رسید مرض او اشتداد پذیرفت و هم در شهور سنه سبع و ستین و خمسمائه بسرای عقبی شتافت
مدت سلطنتش ... سال بود **ذکر سلطان شاه بن ارسلان** سلطان شاه بعد از وفات پدر در دار الملک خوارزم تاج
سلطنت بر سر نهاد و مادرش ملکه ترکان به تدبیر امور ملک مشغول گشته او را از پسر دیگر تکش خان که پسر بزرگتر ایل ارسلان
بود در ولایت جند حکومت میکرد حساب برنگرفتند و چون تکش خان از صورت واقعه آگاهی یافت قاصدی
نزد برادر فرستاده سلطنت را بعضی از ممالک موروثی طلب فرمود و سلطان شاه که مطلقاً از انصاف دور است
این رباعی را در جواب نوشت **رباعی** هرکه سخنم عزم مرا بو بکند ... اختیار کل
و امر برنامه کار شمشیر و ... تکش خان الب ارسلان ... این رباعی نظم کرده ارسال
نمود **رباعی** ... میدان ... از میان برخیزد خوارزم
تا ملک خراسان ... سلطان شاه در جواب برادر ... **رباعی**
ای خان ... این غم ... اتش ...
و در آن میان برادران ... سلطان شاه ... تکش خان ...
و تکش خان ... قراختای ... بملک
... سلطان شاه ... قراختای ... سپاه
... تکش ... سلطان شاه و ملکه ترکان ... قراختای ...
... در روز ... خوارزم ... سلطنت
... سلطان شاه ... سلطان شاه ...
از سلاطین ... تکش خان ... الامر ...
و بعضی از بلاد خراسان ... سلطان شاه ... سلطان شاه ... حکومت بود
در ... رمضان ... تکش خان ... سلطان شاه و ملکه ترکان ...

و تکش خان قراختای ... خوارزم ... ملک ... نیشابور ... موفق
ساخته لشکرها ... خوارزمشاه و تکش خان ... انتقال نموده ...
خوارزم ... ملک مؤید ... خوارزمشاه ... توقف ...
... ملک ... از بیابان ... میان ...
لشکر خوارزم ... ملک مؤید ... تکش خان ... بوده
و ... سلطان شاه ... شاه ... رفته
و تکش خان ... آورده ... گشت ... خوارزم ... سلطان شاه
از دهستان ... ملک مؤید ... عازم ...
و ملک ... سلطان شاه ... ملک ... تکش
چون از دهستان ... گفت ... تکش ...
... قراختای ... خوارزم ... تکش خان ...
... خوارزمشاه ... تکش ...
... تکش ...
... سلطان شاه ... قراختای ... خوارزم ... فرمان ...
از ... ملک ... قراختای ... تکش خان ... سلطان شاه
این خبر ... سلطان شاه ... خوارزم ... تکش خان
فرمان داد ... خوارزمشاه ... اسباب قتال
اشتغال ... سلطان شاه ... بعد
... سلطان شاه ... لشکر ... همراه ...
و ... سلطان شاه
عازم ... ملک ... قلعه ... لشکر
... سلطان شاه ... لشکر
قراختای ... قلعه ... سرخس ...
ملک ... ملک ... سلطان شاه ...
سرخس و بسطام ... ملک دینار ... بسطام ... سلطان شاه ...

ست وسبعین وخمسمایه ده هزار سوار فراهم آورده بجانب نیشابور نهضت نمود و طغانشاه بن ملک مؤید بمقابله و مقاتله
او اقدام نموده منهزم بقلعهٔ خود شتافت و لشکر سلطانشاه غنیمت بی نهایت گرفته استعداد او تمام پیدا کردند و علی التعاقب
والتواصل در حوالی نیشابور مراسم نهب و تاراج بجای آوردند و اکثر امرای طغانشاه از غایت تنگ آمده
خود را از حصار بیرون انداختند و بسلطان شاه پیوستند و در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه طغانشاه از غصهٔ
جانگزا فوت شده پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک که اتابک او بود زمام اختیار آن مملکت
بدست آورده بمصادره و مطالبهٔ رعایا بجانب برخاست و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه تکش خان با سپاه
فراوان از خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمد و سلطان شاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف
تصور او دروازه ها بسته ابواب مخاصمت و محاربت برگشادند و سلطان شاه از تسخیر آن مملکت مایوس گشته
در شهر شد و تکش خان در ظاهر مرو رفته بارگاه بارتفاع مهر و ماه افراشته و چون بر فتح آن بلده کامیاب نشد بنابران
مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید با تکش مردوار که هر یک خود را ثابت قدم [illegible]
بند اشته المعاذ کرده در شب از میان اردوی تکش گریخت و بشهر درآمده روز دیگر ازو شنود که تکش بر وصول برادر
اتفاق و عنان عزیمت بصوب شادیاخ تافته در ربیع الاول سنه مذکوره در آن شهر نزول کرد و بعد از دو ماه که سنجرشاه
و منکلی بیک را محاصره صلح کرده بخوارزم مراجعت فرمود و از ارکان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین
مرداشاه که خواهرزاده شهاب الدین محمد کاتب بغدادی بجهت اتمام امر مصالحه و تحصیل وجه جهاد نزد
سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد و آن جماعت را گرفته پیش سلطان شاه ارسال نمودند و این سه کس
تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبدالعزیز کوفی که
از کبار علمای خراسان بود و بزهد و تقوی امتیاز داشت و همواره سلاطین در تعظیم او میکوشیدند و بمنصب قضای شیخ
الاسلامی آن ولایت را باوی تفویض می نمودند بشادیاخ رفت و منکلی بیک بوسواس شیطانی آن عالم ربانی
را کشته گفت که او سلطان شاه را بار دیگر بشادیاخ لشکر کشیده و همچنین شیخ مرشد لطف سبزواری [illegible] بتحقیق اهل
شهر کوشیده که سبزواریان را منظور آتش میسازند و بنابران شیخ احمد بدیلی که جمال حالش بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود و اهل
حسبه و شیخ مجلس سلطان شاه چون زبان بشفاعت اهل سبزوار بگشاد سلطان شیخ را تعظیم نموده قبول فرمود که
چون شهر در آید مطلقا تعرض برعایا نشود و بنابر آن سبزواریان ابواب شهر باز کردند و سلطان شاه در آن بلده اندک وقتی
توقف نموده بسرخس بازگشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش بار دیگر بظاهر
شادیاخ نزول نموده اوقات خود را بمحاصره و مجادله مصروف داشت و علما و ائمه بتحقیق لطف کرده مکالمه آغاز نهادند و هم سنجرشاه و
منکلی بیک بامضطر التماس سادات و علما را از شهر بیرون فرستادند تا از تکش خان جهت ایشان امان





بستانند و تکش خان سخن ایشان را بعز قبول القران داده و در جمادی الاول سنه مذکوره سنجرشاه و منکلی بیک
از شادیاخ بیرون خرامیدند و تکش آن حضرات مقدم شریف مشرف گردانیده در باره سنجرشاه بانواع مراحم و انواع
لطف و احسان نمود و متوکلان را منکلی بیک بکاست و هر چه بنا حق از مردم ستانده بود و از وی گرفته باصحاب
مال رسانیدند و بعد از آن منکلی بیک را بحبس فرستاد و تا زنده بود آورده و ادرار فخر الدین عبدالعزیز کوفی داده باقتصاص
پدر خویش کشت آنگاه تکش خان پسر بزرگتر خود ملک الدین ملکشاه را در اوایل نیشابور گذاشته بخوارزم رفت و سلطان شاه
چون از برادر منهزم گشته لشکر بشادیاخ کشیده مجموع برادرزاده را مشغول گشت و ملکشاه نیز بمحاصره مدعی
فرستاد و کیفیت حال را نموده تکش خان توقف روا نداشت بصوب خراسان نهضت فرمود و چون بنیشابور رسید سلطان
شاه ترک محاصره نیشابور داده بمرو رفت و تکش خان به نیشابور رسیده تدارک اشغال و احوال آن جماعت کرده
زمستان را در نیشابور ماند و از آنجا شتافت و در اوایل فصل بهار ارکان دولت آمده پیغام مصالحه در میان آوردند
و ولایات را با یکدیگر بخش کردند و تکش خان کلاهمهای جمیله مصلحت کشتن سلطان شاه را بالکلیه کنار گذاشته بوجهی چند بر ترک حرب
قرار داده و تکش خان بخوارزم شتافت از سلطان شاه بعضی امور که ولایات را بعضی خان میکرد سرزد
و بار دیگر میان الاخوین آتش خلاف و دشمنی مشتعل بوده و در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمسمایه تکش خان بکلی همت بر استیصال
اقبال سلطان شاه گماشت و متوجه خراسان شده کوتوال قلعه سرخس که در آن ایام از سلطان شاه خوفی داشت خزینه را بدو تسلیم نمود
فرستاد و التماس لطافت را بعرض رسانید و سلطان تکش خان چون باد مانند برق بقلعه سرخس رسانیده کوتوال حسب
و عده مفاتیح خزینه و قلعه را بسپرد و سلطان شاه از غایت غم و
الم در رمضان سنه مذکوره بعالم آخرت انتقال کرده

## ذکر علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان

تکش خان بعزم تسخیر شان در رفت و بعز و شوکت تمام فتوحات بخت سایه دولتش افتاده و ولایات
و سلطنت و مملکت برتبه او از مرتبه پدرانش گذشته بود و بلاد خراسان و عراق عجم را بضرب شمشیر گرفته با ممالک موروثی
منضم ساخت و سلطان طغرل را از میان برداشته و دیگر قوم و ارکان سلجوق مراتب استیلا او خبر یافته بعالم و اطاعات
او پیوسته فضلا و شعرا رسیده از عواید انعام و احسانش هر کس بقدر حظ بهره ور گشته و تکش خان بعد از فوت سلطان شاه بخوارزم
در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه بر دار الملک آنجا خوش در آمده قوم اوی سلطنت نهاد
و خلایق را به بذل و داد نوید داده ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انام بگشود و گویند که در آن روز رشید و طواط
در ملازمت خوارزمشاه میان بنشستن تهنیت آن پادشاه در نعت و وصف شکوه جنت و دوازده رباعی انشاد نموده تکش خان را
در شعر خود چنین گفت که امروز در هر کس تو را تقدیمات خوش میدارد و قصیده در مدح ملک پادشاه و مملکت بخط او مقام داده
و شنیده بارگیر ضعف و داغ درد وقت گرفته دالکه و آن ساعت عرض نمود **رباعی** جدت پسر ملک جهان را

بیت عدل مدت چکسپتما کرد دست ای ز تو قبای سلطنت آمده چست ان تا چه کنی که نوبت دولت

وفات تکش خان در منزل چاه عرب در نقش کرد تقاء تمه طاهره و توجه داشت بسبب عرض خناق بعرف نموده در نهم ماه

رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه وقوع بود و سن خان مدت سلطنتش بیست و هشت سال تعیین کرده اند و در وقات حالش

نجاه دو سال شمرده اند **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت پادشاه عالیمقام تکش بن ایل ارسلان**

رجفیه دانش مراد ارباب مالک سخن پنهانی نطاق مهر تنویر دانشمان حکایات نموده که مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات تکش خان

در ضمن وقایع سابقه بقید کتابت در آمده و اظهار دیگر از بعضی اخبار و ذکر نارسیت نابران درین گفتار خامه مجمع آثار تحریر

حالات که تعلق گرفته منی شود و تحریر انجه تا غایت مذکور گشته مبادرت می نماید و منه الاعانة والتوفیق ارباب اخبار

اورده اند که چون تمام مملکت خراسان در حیطه تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو و سرخس را بولد ارشد خود سلطان

محمد و امالی سپرد و تکش بامر نصرالدین ملکشاه که پادشاه نیشابور بود و التماس نمود که نیشابور را بسلطان محمد و سرخس و مرو را

بادارد و ارشد داند و تکش ملتمس بحقیق مقرون نصرالدین ملکشاه فرمان فرمود که بجانب خوارزم بازگشت و بعد از چند گاه سلطان محمد

حکومت نیشابور را نیز برادر کم بنسبت تفویض فرمود همین خاطر خطیر تکش خان از جانب بلاد و ملک خراسان

فراغ گردید بالوکوف لوای عروق رسانیده و استقبال آل سلجوق پایش بیمت کرده نعمه در سنه تسعین و خمسمائه لشکر

عراق کشیده بر وجهی که سابقا مسطور گشته بهم سلطان طغرل سلجوق او رسید و دری متصل داده تمامی قلمرو ملک را در تحت

تصرف در آورد و بواب خلفت در حیطه حوری در آن دیار گذاشته و در خلال این احوال الناصر لدین الله عباسی

طلع آنکه بعضی از ممالک عراق تعلق بدیوان او گیرد وزیر خویش موید الدین قصاب را با فوجی از لشکر

کران بها نامزد ملازمت تکش خان کرد و موید الدین چون بهمدان رسیده کرد و دهواد کس از کرده حنیار

عرب و اعراب در عرب گشته اند کار عزوره به جهت اختلاف مواضع را در دو خبر تکش خان فرستاد که از توقیف خلافت

منشور حکومت و حکم سلطنت منسوب است و تکفل مصالح امم و انتظام مهام ملک و ملت مفوض جناب وزارت ماب چون

اتصال آن عواطف تعیین تمام مرقوم بکنده و در وقت اول لشکرچین موضع متعلقی نیست که خوارزمشاه بجهت

آنکه دل فرانع بسیار با استقبال آید و در رکاب در رفقی چند ساده سیرفرماید تکش چون این سخن شنید برکمال علو همت

وزیر اطلاع یافته فوجی از ابطال رجال را با تادیب او نامزد فرموده و انکاف متعدد استمداد گشته در حلم

اول این قصاب منهزم ساخته و او دیگر تخلف نموده هرت بیت مهابت دروز چند آنگاه تکش تمام ولایت

ملک را در قبضه اقتدار برخویش یونس خان منهوو مبایق را باتابکی او عز نموده حکومت همدان را بقتلغ اینانج

بن اتابک محمد بن الدگر داد و بسیاری از امرای عراق را در ملازمت او گذاشت چون از سرانجام این مهام فراغ یافت

عنان عزیمت بصوب مستقر سریر سلطنت تافت و آن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر





سغناق شد و خان آن ولایت خاطر بر فرار قرار داده چون از امر اکثر بت خوارزمشاه قفا قیمت نموده که ملکم

سغناق پیغام فرستاده که بامن بیات تو دارد و اگر از طریق او مخوای باز نو سلوک خواهد داشت تا خان این وعده

منتظر گشته و در ابر خوارزمشاه صف قتال بیاراست و چون دو ان ترکمانان از منزل اکافر جنگ شوند از جانب از

مقابله وی تکش خان در آن که دست غارت و تاراج برآورد لاجرم لشکر تکش خان شکست افکنده بسیاری از

خوارزمیان تیغ تیر مارین گشته دنیا شد و تکش خان بعد از چندی روز بر سر آن حال بخوارزم رسید و سلطان الدین ملکشاه حمل و مصلحت تمام

شاه را در کمال خراسان ملکم ساخته بود بر سبیل استشارت بر فت و در عقیب او سلطان شاه در مرکز دولت فارغ و معه خوارزمی جمعی

از اهل فتنه اندیشه مشغول کردند چنان که این چه عار از فرزندت نمی آید که چیت و عال عرض تکش رسید و سلطان شاه را طلب

نموده آن ساده دل را با اهل خوارزم بشناسد تکش خان در آن حین مادر دامل کشیده این رباعی از جمله منقولات سلطان شاه است که

در آن واقعه نظم نموده **رباعی** تا خرخم کهن بدو کمال بفسانست دل از سر کار این جهان برخاست جز دست قضا بچشم

ما ایل گشته فریاد و عالم و حال برخاست و تکش بعد از چند روز که سلطان شاه در محبوس نگاه داشت بنابر دلالت غماز بر

خویش که عنکبوت او بود بال قتلش حکم فرمود و علوفه و مقام او را به شخصی دیگر بیشتر مقرر داشت و در خلال این حال

یونس خان را خفقی در خاطر بهم رسیده در ولایت ری آن مرض علاج نپذیرفت بنابران میانجق از مباشرت خود

تمکن کرده از روی وفا بصوب خراسان و بعد از یونس خان در وزن حققت این قصاب بعزم تسخیر عراق اتفاد دور آمد

و قتلغ اینانج از همدان بمیانجق پیوست و اتفاق در موید الدین از رشک خان دست ساز نموده در آن اثنا میانجق با حبشی

قتلغ اینانج آن گشته و در تکش فرستاده پیغام داد که قتلغ اینانج حال مخالفت خان در دست بنابران میانجق بیابد و قتل او

تکش خان بر جند گشت که قتل قتلغ اینانج علامت عصیان میانجق است جهت مصلحت وقت اظهار کرده و دوری

نمود و عراق کرد و چون بعد خان رسید این قصاب قضا را اجل گرفتار گردیده اسپاه بغداد این معنی اظهار نمود و در دور از تکش آمده

عزم رزم فرمود و قوافت از تستر واکثر بقا خو گشته را که رزیش بجهت تکش بغداد رسید و این صورت مسیح منظور از غایت

غضب با طعامها رضوان این قصاب الا گور بر آوردن کشیده سرش از تن جدا کرده بخوارزم روانه داشت و آن تکش خان باصفهان

رفته یکی از ابنا خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرموده بصوب خوارزم معاودت نموده و در ماه ربیع الاول سنه و بعضی

دو هفتاد نه ناصرالدین ملکشاه در خراسان وفات یافت بعد از آن مصیبت بعضی تکش خان رسید اولاد ترکمان را که اولاد او

آن ملکت را سلطان محمد از رز داشت و نظام الملک صاعد بن مسعود وزیر این جملت نوال دیوان معلقات بعهدا ساخت

مقارن این احوال ساین خان ترکستان در موضعی از بلاد السعدت رحمتی روی نمود و در آلب درک تخت آمد و فا سعدی

خوارزمشاه رسیده که خوارزمشاه پیغام داده کرد از کارگاه دولت مرحوم ملک ح مقدار از ایشان گرفته ملکش با لشکر تکش از ایشان

امل یافته تکش خان سلطان محمد را از خراسان با طلب سپاه فراوان مجمع ساخت و در جانب ترکستان رایت نهضت بر افراخت

و اوازه وصول بجند سلطان محمد را با فوجی از آنجا و ران خیل تیغ دلیران صف شکن در عقد مردان فرمود و سلطان
محمد باب درک پیوسته روی بکینک خان ترکستان نهاد و در جنگ قیزخان را اسیر کرده بخدمت پدر رسانید و تکش خان
ترکستان را بخوارزم برده فلکش را با الب درک از خوشنت و چون الب درک بنصرت اعوان و انصار مستظهر گشت
بتکش خان در مقام تمرد آمد خوارزمشاه خانرا از مجلس بیرون آورده با او عهد و پیمان نموده بر سر درک الب فرستاده و بعضی
نفس حقیقه شلوق شد در ذی الحجه سنه اربع و تسعین و خمسمایه شرف ایالت اجلال فرمود و بعد از سه روز جهت دفع فتنه میاجق
که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام ثبات و قرار میاجق از استماع خبر توجه خوارزمشاه تزلزل
پذیرفت منهزم گشت و عساکر خوارزم در پی او شتافته میاجق متزلزل گردید و ولایت عراق هم از ورنق مرتب جای
ملکوت و اکثر الامر جوار در قلعه فیروزکوه از حصنها بتکش خان آن قلعه را بالکلیه گرفته و میان حق را اسیر کرده جدود
قزوین بار دوی پادشاه ظفر قرین رسانیدند و تکش خان او را بسیاست رسانیده کمهر کز بجریمه در وجود دارفنا نیاده بود
بخشید المقوس شد که کمال فرزندان بهشته انکاه بحکم رفت بقیه ایام حیات اتکا نمود و چون خاطر سلطان از دغدغه
میاجق فراغت یافت فتح قلاع ملاحده را پیش نهاد همت ساخته نخستین قلعه ارسلان گشای که در نواحی قزوین بود
تسخیر ساخت و لوازم آن که حصار آن قلعه را محاصره نمود و هم بمصالحه الکامیه اسحله ارسلان گشای را تسلیم خوارزمشاه
کردند و بحصار الموت نشستند و تکش خان ایالت ولایت عراق را به پسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده
روی توجه بخوارزم نهاد و مقارن این حال نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر بردست یکی از فداییان شهید شد و
تکش خان از استماع قتل وزیر بغایت متاثر گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه بایان از روی ملاحده و تسخیر
قلاع و بلاد ملاحده توجه نماید و بخارا از ترشیز که نشیمن ایشان بود ده بموجب فرمود و بمحاصره حصار ترشیز اشتغال نموده در آن
اوقات بی ابیث طاهر ... بکستان ... انقلاب کرفته ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید کیفیت نوبت تکش خان
چنان بود که در شهور سنه ست و تسعین و خمسمایه مرض خناق عارض ذات عدالت صفاتش گشت و چون اطبا
ملکه بعیت ایزد تعالی مرض راه زایل شد تکش خان در ایام نقاهت بخیال استیصال قلاع ملاحده از خوارزم نهضت فرموده
و هر چند طبیبان و نیک اندیشان گفتند که چندروز دیگر حرکت فی بابه بتو تا صحت کامل انفه وجود شریف پادشاه
عادل بنود و سمع رضا ننمود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض نکست کرد با دشاه طیبت و سلطنت درتصرف امن
تدبیر امور درج کوتاه ساخت تکش خان روی بجهان جاودان آورد و وزارت تکش خان سابقا از ولوان مثل نظام
الملک سعد الدین مسعود بن علی الابهری متعلق داشت و از ما اصابت رای و متر برس امد دردای صائب بهر بود و در ایام
اختیار در تمهید لوای عدل و انصاف مساعی جمیله مبذول کشته و اکثر اوقات انکام شریف اهتمام نمود و پیوسته
تکش خان را بر استیصال ملاحده ترغیب میکرد و بنا بران ملحدان قومی از فدائیان را بقتل وزیر مامور گردانیدند و انجماعت

وصالی



در سالی که تکش خان از فتح قلعه ارسلان گشای فراغت یافت ملازمت رکستان و وزارت کیمیان بشتافته درون که
سعد الدین مسعود بدر سرای خویش ایستاده بود زخم کاری زدند و در ان باب روم مندرج و در روضة الصفا مسطور است که از نوادر اتفاقات
انکه سعد الدین مسعود وزیر بنا بر جهد اول که با صاحب کرشهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در مجلس تکش خان
اتنا با مور نا شایسته و اعمال نا پسندیده منسوب ساخت و جهت قتل شهاب الدین الحاصل کی در خرمو و حمید الدین را بر دار کشیدند
کردن زدند و خوست که حاجب ایشان را از خوف او در ان بساز و کنا گاه اتفاقه نفشا شمن و وزیر را با تر جهن عارض
ریخت و حاجب از ان حادثه نجات یافت و کر بعد عنوان باش و بکم از برید و بعد از شهادت سعد الدین مسعود
و اولش صدر الدین علی قایم مقام کرده و اصل تا آخر ایام حیات تکش خان بان امر مشغول بود و در رعایت و تربیت اصحاب
فضیلت سعی بلیغ مسعود و از جمله علما و افاضل آن ایام شیخ اسمعیل بن حسن بن محمود الجرجانی بزبان تکش خان را بوجود خود
مشرف داشت و بنام نامی آن پادشاه عالیشان ذخیره خوارزمشاهی و کتاب اغراض الطب و خفی علائی را از ... صحایف
روزگار رقمی نکاشت و از شعرا آن زمان کمال الدین ... در آن سال که تکش خان از فتح قلاع زندران و ... باکان
بشتافت در سند حشمت و شوکت نشسته بر توالی خدمات احوال اهل روزگار افاضت تمام
ملازمت آن پادشاه فضیلت پناه رسیده و قصیده و کرد که چهار بیت اولش ثبت مثنوی که مهرش از
شرق تا غرب عالم بتیغ شاه جهان شد مسلم ❊ سپهدار دار شهنشاه دنیا ❊ که شمن تخت شاهان خداوند عالم ❊ تکش خان
و ایل ارسلان ابن اتسز ❊ بحد بر جد پادشاه تا بادم ❊ و فضل و دولت فیروز بختش ❊ خورشید دولت فرزند طارم
و دیگر از انجمله خاقانی شروانیست صاحب کریم نام و لقب خاقانی را افضل الدین ابراهیم بن علی نوشته و در تاریخ
افضل الدین بسبیل بتقدم آمده و بالفاق بالفات اشعار و بحار انصار خاقانی سرامد شعرا روزگار بود و در نظم قصیده کوی
ملاحت از امثال و اقران میربود بنابران او را حسان العجم میگفتند و در رشید و طواط در مدح وی گوید مثنوی ای ابر
قدر را خورشید و ماه ❊ ولی سر فضل را دستور شاه ❊ افضل الدین بو الفضایل بحر فضل ❊ فیلسوف دین خاقانی کوکاه
و خاقانی را مثنوی است که تحفة العراقین نام و این دو بیت از آن کتاب ثبت مثنوی تحفت که وقت
رسید که سیلاب بلا زدور درگه ❊ وقت است که مرکبات انجم ❊ هم نعل بیفکنند و هم سم ❊ وقت است که این جهاد جال
چند محمد تو رصال ❊ و انکه حمد الله مستوفی نوشته که وفات خاقانی در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه در تبریز اتفاق افتاد
و در تقویم کتاب ... مزون شیخ ظاهر اسموا است بنا بر انکه باتفاق مورخان تکش خان در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه عراق
و خراسان را تسخیر کرد و خاقانی قصیده در هر حسن تنظیم آورده که دو بیت اولش اینست رباعی مژده که خوارزمشاه ملک
خراسان گرفت ❊ ملک عراقین هم از خراسان گرفت ❊ ما چه خبر از قلعه کرد او گشاد ❊ مور جعیق او ملک سلیمان
گرفت سلطان محمد تکش خان ❊ لقب سلطان محمد بزعم اکثر ارباب خبر قطب الدین بود و بعقیده طایفه علاء الدین و باتفاق

مورخان اتفاق دارند که آن خسرو باستحقاق بصفت لطف و رعیت پروری و سخاوت و معدلت گستری موصوف بوده و بجز
جاه و جلال و حصول اسباب امانی و آمال معروف سلطان ملکش از بهر [illegible] خیل که بجز ازدیاد کثرت و شوکتش از
اعلام [illegible] احتمال [illegible] اهوال و تقویت شریعت بیضا میکوشید و هرگز در ترتیب علما و افاضل از خود تقصیر
راضی نمیگردید و بعد از استماع فوت پدر خود تکش خان از [illegible] بخوارزم رفته در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه
ست و تسعین و خمسمائة قدم بر مسند سلطنت نهاد و جهت ایصال این بشارت سرعان باطراف و جوانب مملکت
فرستاد و در اوایل ایام سلطنت سلطان محمد غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشیده بر بعضی [illegible] اکثر
ولایات [illegible] تسخیر نمود و لوای استیلا افراخته [illegible] و خیال فتح سایر ممالک خوارزمشاهی را نیز در خاطر مخمر
کرد و چون این خبر بسلطان محمد رسید بعزم جزم از دارالملک خوارزم متوجه خراسان گشت و میان آن دو پادشاه
عظیم الشان آتش خلاف و نزاع مشتعل بود و در اکثر معارک صورت فتح و نصرت بمرآت خوارزمشاه روی نمود و چون
در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائة رشته حیات سلطان غیاث الدین بمقراض اجل انقطاع پذیرفت [illegible] اکثر ولایات
خراسان بحوزه دیوان سلطان محمد خوارزمشاه قرار گرفت و سلطان شهاب الدین از غزنه [illegible]
که روز رزم [illegible] بجانب خوارزم علم عزیمت برافراشت و سلطان محمد از
استماع این خبر از خان قراختای مدد طلبیده با هفتاد هزار سوار جرار [illegible] معسکر ساخت و سلطان
شهاب الدین کنار آن آب رسیده در جانب شرقی شط رایات عالیات برافراخت و در زمانی اندک
معبری ساختند که روز دیگر از آب عبور نماید و ابواب جنگ و رزم بر روی سپاه خوارزم بگشاید و در همان
آن حال تانیکو طراز با لشکر قراختای و حاکم سمرقند سلطان عثمان با سپاه فراوان بمدد خوارزمشاه
رسیده و چون غوریان را معلوم شده در شب [illegible] عزیمت بصوب خراسان منعطف کردند
و سلطان محمد روز دیگر مخالفان را تعاقب نموده در حدود هزار اسب ایشان را دریافت و از جانبین صف
قتال آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معرکه برتافت و سلطان محمد با [illegible] فتح و ظفر دست
در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب کردند و در آن مجلس [illegible] که از سمرقند بود زبان باداء این رباعی
بگشاد **رباعی** شاها ز تو غوری بسیاست بجست ماننده جوجه کز کف باز بجست [illegible] میان
سلطان محمد و میان سلطان شهاب الدین صلح بوقوع انجامید بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاه و برخی بنواب
سلطان شهاب الدین تعلق گرفت و بعد از فوت سلطان محمود غوری و تاج الدین یلدز ممالک غور و غزنین خوارزمشاه را
مسلم گشت [illegible] تا حد ترکستان [illegible] ساخت [illegible] کیوان در مدت
ظهور چنگیز خان [illegible] کشیدن لشکر او از توران بایران در زمان سلطان محمد بوقوع پیوست [illegible] هجوم مغولان بر اکثر ولایات



ماوراءالنهر و خراسان قتل عام وقوع یافت [illegible] از صورت این حادثه فارغ [illegible] وفات سلطان محمد در وقت
فرار [illegible] در سنه سبع عشر و ستمائة در جزیره ابسکون روی نمود و مدت سلطنتش باستقلال بیست و یکسال بود

**گفتار در بیان [illegible] سمرقند و ذکر محاربات خوارزمشاه با خان قراختا**

در اوایل سنه سبع و ستمائة که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان [illegible] ممالک ایران فراغت یافت عزیمت
تسخیر بلاد توران [illegible] بصوب ماوراءالنهر تافت و بخت [illegible]
بلده [illegible] بسیاست رسانید آنگاه بسمرقند شتافت و حاکم آن ولایت سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین
میگفتند باستقبال موکب خوارزمشاهی استعجال نموده مشمول عواطف [illegible] گشت و چون در آن اوان خوارزمشاه
از تحکمات قراختاییان بتنگ آمده بود بعد از فتح سمرقند بعزم رزم پادشاه قراختای که گورخان لقب داشت
[illegible] لوای کشورگشای برافراخت و گورخان تانیکو طراز را که [illegible] امرا و خوانین او بود [illegible]
بجنگ سلطان محمد روان فرمود و در روز جمعه [illegible] ربیع الاول سال مذکور [illegible] فریقین اتفاق افتاد و خوارزم
شاه با سرداران سپاه ظفر پناه گفت [illegible] از [illegible] تیغ [illegible]
خطبای اسلام بالای منابر [illegible] زبان بدعا [illegible] السلاطین [illegible] پس از آن [illegible]
[illegible] بشارت پادشاه اسلام [illegible] مردان [illegible] تا زمان [illegible]
در رسید [illegible] کفار [illegible] اساس زندگانی آن طایفه منهدم ساخته قراختاییان [illegible]
[illegible]
[illegible]
آغاز فرار کردند تانیکو طراز [illegible] بر روی زمین افتاده [illegible]
سلطان سرافراز رسانید و سلطان محمد [illegible] فتح و نصرت [illegible]
[illegible] ملک بخش بجا آورده [illegible] فتح نامها قلمی کرده [illegible] سلطان [illegible]
ثانی نوشته سلطان محمد [illegible]
[illegible]
روی بجنگ حاکم [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
لاجرم لطف پادشاهی [illegible]
[illegible]

واطفال ما متمتع بود اموال از آنرا بولایت فنا انتقال نماید وبقیه ایام حیات را آنجا گذرانید الغرض یکی از ملازمان درگاه
گلگونت از آن متعین شده شهرباز فلک اقتدار رکاب خوانده باز گشت وسلطان بغمزا را مصحوب خود ساخته بدار
برده یکی از جمله نشستنان سرا پرده خوارزمشاهی البلخاج آورد واورده هم دران ایام که خوارزمشاه بدار الملک
خود رسیده وقایع نگو طراز نقل آنکه چند از طبقه اعیان دریا کرده مقاربان این حال بنیان درگاه سلطنت و
استقلال جاه وجلال سانید که مفتی چند در سر حد سمرقند قدم در وادی عصیان نهاده وابواب فتنه وفساد بروی
رعایا وسپاه نشینان گشاده اند بنابران سلطان کامران بدان جانب شتافته مواد طغیان ماده ایشان را چنانچه
می باید قطع کرد وبعد از آن تماشا شنید که کفار قراختای بکاه رو سمرقند مشغول دارند وهفتاد ونوبت میان ایشان
ومسلمانان جنگ واقع شده وپیش از کمی بت قراختاییان از غلبه دست نداده لاجرم کفران عنان بکران
بجانب منعطف ساخت وبوجود آوازه توجه موکب سلطانی مردم قراختای طالب مصالحه گشته از نظر مرتفع شده
برخاسته شده خوارزمشاه از وصول ایشان سمرقند را فردوس مانند ساخته باجتماع عساکر ونصرت ماثر زبان
فرمود ودرین اثنا دهقان کوشلک که یکی از شاهزادگان ترکستان بود وقت گورخان در وادی مخالفت سپرده
با ترکستان سلطنت آن نشان رسیده وانجمار اخلاص نمود وقاعده شرط وامان از بوجب نمود که گرد هم اند که اگر خوارزم
شاه پیش از کوشلک گورخان را مستاصل سازد ترکستان تا کاشغر وختن تعلق بدیوان اعلی داشته باشد واگر
کوشلک در دفع او مبادرت نماید تا آب بناکت بروی مسلم بود واعلیاز بر موجب قضیه کوشلک گورخان
غالب آنکه او را دیگر مغلوب شد وچون خبر نامعهود ورود ظفر رایات سلطان محمد منتج گشته روی توجه بحرب
گورخان نهاد ودر وقت تنویر صفوف وتحول صفوف سپهبد گرود علم که از خوارزمشاه رکیب بود دهقان نصیب
فرار انعطاف داد ومردان هر دو لشکر بهم تاخته وعبارت عظیم ساطع شد تا بآنکه غالب ومغلوب مستخرف گشت
ولشکریان هر دو طرف آغاز تاراج نمود وهر طایفه طرفی گریخته خوارزمشاه با جمعی از خواص برودی قراختای
افتاده دستار کنده طریقه سلطان محمد خان بود که در روز معرکه قلبی عسکر خانان منکسر شد ودران ایام ایشان بمنزل
معهود جامه قراختای در برد وشیت بنجکش او را شناخت بنا بران تا زمین کار زار امین آمد بعد از چند روز بمحل
قرار یافت ولشکر آنکه شکست بسپاه خود پیوسته منشوران باطراف ممالک ارسال داشت ومردم را
از سلامتی ذات شریف آگاهی دادند آنگاه بخوارزم رفته باصلاح حال سپاه مشغول شد ذکر آمدن غزنین بتصرف
سلطان محمد خوارزمشاه وبیان منازعت او با خلیفه بغداد الناصر الدین الله
در سنه احدی عشر وستمائة تعویض سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که بعد از فوت سلطان شهاب الدین غوری در
غزنین ملک مستوی ومتمکن گشته بود بعالم آخرت انتقال نموده ویکی از ملازمان قایم مقام او شده وار عصیان نمی...





پس تسخیر دار الملک سلطان محمود سبکتکین بر ضمیر خوارزمشاه استیلا یافته بدان جانب شتافت وحاکم غزنین
از بیم صولت سپاه ظفر قرین رسیده بل ابتهال سیف وسنان آن بلده را باز گذاشت خوارزمشاه در کمال
حشمت واستقلال بغزنین درآمده اعلام اقتدار برافراشت در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد از فتح غزنین
ونواحی آن بفصاحت تزیین لفظ سکه زبانی در القاب او انید بیت ودست ملکشاه که بود
ترکستان سلطنت ایشان بود دهان آن نقاره را بنوازش درآورده بیت فلک گفت کارش بغایت رسید چو
طبلک زنش از شمار رسید در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که سلطان محمد بتفحص خزاین سلطان شهاب الدین
مشغول میبود مکتوبات نامه خلیفه ظاهر شد که سلطان شهاب الدین را بقتل آورده بود از مخالفت خوارزم
خوارزمشاه بتحریض داده بود ودران معنی حکم آرای شده که سلطان محمد را نامرد خاطر داشت وباعث بخش
خوارزمشاه اما ناصر الدین الله بسیار بهت انداخته یکی آنکه در وقتی که جلال الدین حسن نو مسلمان از کیش الحاد
مشهود اما دون حسب را بدن بود ترا نموده مشهور سلاطین اسلام بیت عجم خوارزمشاه را هوا کی در امر عام سلطان محمد قدم
داده دیگر آنکه بعد هر چند لوازم اعیان صمیمانه جلال الدین حسن طلبیده براین انقیاد ونکاح مبشتند بود واز هر کس میخواست که
متوارا از قتلغش را بمستکر داده ومخلص که تربیت یافته خوارزمشاه بود ودر عراق سر بسرو در قلم تیغ الحکمت
قتل آمده بنابرین سلطان محمد خاطر بران قرار داد که بطرف بغداد رفته بساط خلافت آل عباس را در نوردد
وامامی منصوب گرداند که شایسته آن امر باشد یکی از دانشمندان گفت که پادشاه اسلام قطع
ملک مال قصد امام انام نمیتواند کرد و در آن زمان نام خلیفه از شریف که رکنه وفدائیان الموت را
بحرم فرستاده که بحرم شریف در الکعبه کشته شده شریف را بعوض او کشته
چون سلطان محمد این خبر شنید از علما اسلام استفتا نمود که پادشاهی که بر مثل این حرکات ناپسندیده اقدام نماید وقصد
پادشاهی کرده او را اعلام اسلام مقصور بشده فرماید که پادشاه را بالغا نمود که آن خلیفه را قطع نموده پس که آن باکم
ضامنه مسلمان وامامت داده باشد استحقاق است ومخالفت سادات حسینی دارند بسبب آل
عباس تعقیب کرده اند دهقان این فتوی بکتمل یافت خوارزمشاه نام خلیفه را ...
از خطبه انداخته وبسید علاء الدین الملک ترمذی گرد سادات منتظم بود ...
افزون از آنک ... بخوارزم متوجه گشت وچون بعراق رسید ...
نمود که ... نصرت انجام ... دولت ...
از جانب ... سلطان ... بطرف خوارزم ... 
... بسلام ... چنگیزخان ... انتقال ...

و میت ... داده در روزها و اشارات کرد که

حدود و اصلاح درگذشت **ذکر شمه از احوال شیخ مجد الدین بغدادی و بیان انطفاء شعله حیات او**
**باشارت تیغ ستم و بیداد** گفت شیخ مجد الدین ابو سعید شرف بن المؤید بن ابی الفتح
البغدادی بروایتی از بغداد بوده و بقولی از بغدادک که از جمله قرای خوارزم است و شیخ مجد الدین در ایام جوانی بملازمت
شیخ نجم الدین کبری که از افاضل مشایخ عصر بود رسیده در سلک مریدان آنحضرت انتظام یافت و شیخ نجم الدین
در اوایل حال او را بخدمت متوضا باز داشت والده شیخ نجم الدین که در فن طبابت صاحب وقوف بود کس بطلب
شیخ مجد الدین فرستاده پیغام داد که مجد الدین مردی نازک مزاج است و سرانجام مهمی که بعهده او گشته خالی از صعوبتی
نیست اگر شیخ رخصت فرماید من ده غلام ترک فرستم تا آن خدمت بجای آورند شیخ جواب داد که چون تو از علم طب وقوف
داری قیمت کار این سخن میگوئی که بر ترتیب مزاج او عارض شود مرا از ده غلام ترک بهتر است و چگونه بصحبت باید داد مانند
زمانی شیخ مجد الدین را در طلب ترقی شیخ نجم الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر بروی غلبه کرده در مجلسی که
مذکور و در آن نشسته بودند آورد و گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود که ما را در زیر جناح تربیت
گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم چون بط بودیم بدریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند و این سخن بر شیخ ظاهر گشته فرمود که در دریا میراد
و چون شیخ مجد الدین این سخن را بشنید بترسید و چند روز انتظار کشید تا وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی
آتش بر سر نهاده و برهنه پای بمجلس شیخ رفت و در کفشها بایستاد شیخ نظر بروی افکنده گفت چون بطریق درویشان
عذر سخن پیش آمدی ایمان بسلامت بردی اما سر برود و در دریا میری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای بسیار در سر تو رود
و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب شود و بعد از زمانی آنچه شیخ نجم الدین بر زبان رانده بود واقع شد و شیخ
از سیاق کلام آنچه ظاهر میگردد آنست که شیخ مجد الدین میرفت و گاه گاه بخانه ذی جاه تشریف میبرد و بنا بر آن
بعضی از اهل حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزمشاه در غلبه مستی بود بوی گفتند که مادر تو مذهب ابو حنیفه
کرده در حباله نکاح شیخ مجد الدین درآمده شعله غضب سلطانی از استماع این خبر سرکشیده فرمود که شیخ
مجد الدین را در جیحون اندازند و چون این خبر بسمع شیخ نجم الدین رسید رنگ مبارکش متغیر شده بسجده رفت و بعد از زمانی سر برآورده
گفت که از زندگانی شیخ مسلمانی مأیوس گشتم که بجای فرزند مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستانند اهالی
فرموده سلطان محمد شیخ شنوده از آن حرکت پشیمان گشت و طبقی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ
رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی او فرمود **رباعی** بیمالی شده هوا و ایندکی
دست ای دوست بیکدار از سر حرم که هست گر میل وفا داری اینک دل و دین ور عزم جفا داری اینک
سر و طشت شیخ جواب داد که کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجد الدین زر نیست بلکه سر و ملک است
و سرها در سر بسیاری از خلایق خواهد رفت قضایا باد و فنا زود لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت نموده و این واقعه در سنه





ست عشر و ستمایه روی نمود و اطوار آن بکمال بعون چنگیزخان بمملکت ماوراء النهر واقع بود **گفتار در بیان**
**اشراف ایام اقبال سلطانی بسبب وجود ظفرمآل چنگیزخان** سالکان مسالک
نکته دانی و ناظمان مناظم سخن رانی ادا کرده اند که در اواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزمشاه در خدمت او بود
وجهه مظنه ذلک منتهی مجد بنواحی بلاد از اقصای دیار مغرب با شار بلاد مشرق آمد شد نموده و چنین در آن اوان
در اردوی چنگیزخان که بر اکثر قبایل صحرانشینان مغولستان فرمانروا شده بود طمسوسات بهای تمام ادا نکرده
احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار جهت تجارت باردوی چنگیزخان رفته خان بنسبت ایشان طریق لطف و احسان
سلوک نمود و در وقتی که اجازت مراجعت یافتند فرمان داد که از هر کس فرزندان و امرا هر کس از غلامان خویش کرده یکی
با ایشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند حسب الحکم چهارصد مرد مجتمع گشته با موال متقابس بدان شدند و چنگیزخان
بخان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان پیغام داده و خطاب کرد که منشاء وحشت و مکانی بالفت و یگانگی مبدل
کرده و چون این جماعت باترار رسیدند و تحقیقت حاکم آنجا اینالجق که غایرخان لقب داشت و خویشی از ایشان
که با وی آشنائی قدیم داشت در تشنه قبل او را اینالجق گفت و این معنی بر خاطر آن سعادت که آن آمده بود
جان و مال آن بازرگانان گشت و ایشان را محبوس کرده ایلچی بدرگاه خوارزمشاه که از تحقیقه مطلوب مرحمت نموده
در عراق عجم بود ارسال داشت پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با موال فراوان باسم تجارت بدین ولایت
آمده اند فرمان چیست خوارزمشاه از قلت تأمل کتابت حکم فرمود که غایرخان بر ایشان جفا کند آن تجار و کالان
جسارت کرده یکی از ایشان بگریخت کیفیت حادثه بعرض چنگیزخان رسانید و خان غایرخان خواست این
ایلچی قاصدی نزد سلطان محمد ارسال داشت و غایرخان را طلب فرمود تا قصاص رساند و خوارزمشاه
چون دولت برگشته بود ایلچی اثر نگشت و چنگیزخان قتل ایلچی را مقرر نمود و آتش غضب آن فعل التفات برزد و بسته
رخنه دیگر از میان گشاده سر برهم کرده از درگاه پادشاه دل نیاز **سه** اگر بطبع زبانها حرف اول نام
اوست آن همی گوید الدواین غدا ان کمری المقره و برزین نباتات نمود در سپاه شمار ز فراوانی که شور و جل نمود
بود شنوده و از بیشه بیابان آمده و در ترکستان سلطان محمد نهضت فرمود و ایلچی نزد سلطان فرستاده و از نقد خویش اعلام
داده و آن قاصدی در عراق ملازمت سلطان رسیده خوارزمشاه جهاز بتوقف مقیم رساند سرخود و سلطان
رکن الدین را بایالت عراق باز داشته خود بقصد مغول عزیمت جانب ماوراء النهر فرمود و چنین بیشانپور رسید
بخلاف عادت معهود بسلطنت و کشیده مدت سه کاه تجرع شراب عرابی و استماع الحانی خالی اشتغال نموده
التجا بکارداشت و در بعضی از منزلات آن ولایت بیش خیمه گاه شراب مدام و صحبت خوبان کل انعام
تصحبان سمرقند شتافته در آن بلده هر دو روز متقه بیش سلطان رکسوا الله چند روز مشغول قمع دیاله بود و نگو بادرای ایام انعقاد

این رباعی بر خاطر خطیرش خطور نمود که ای دل چو زمانه میکند غمناکت • ناگه برود ز تن روان
پاکت • بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند • زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت • و در آن ایام که سلطان عالیمقام
نهضت فرمیت بالی مروده و غیر از ترتیب باده خوشگوار و مشاهده پری رویان ساده عذار کاری دیگر نمیشنود
که یکی از سرداران ترکستان موسوم به تونقتان بجانب تنقیان که در حدود جند اقامت داشت در حرکت
آمده است بنابران سلطان نوحی از نشان محبوب خویش که بیفه لطف جند توجه نموده و در اثنا راه این
خبر مسموع شد که جوجی خان بن چنگیزخان با سپاه فراوان از عقب تونقتان طی مسافت فرموده با شاه خوارزم رزمات
عزم کرده بسمرقند باز گشت و بقیه لشکر را بخود ملحق ساخته بار دیگر روی بصوب جند آورد و در زمان عاقبت بجند
رسیده چون از آن سرزمین گذشت در میان دو رود جای گشته بسیار بر زمین هلاک افتاده دید و در میان ایشان
نیم جانی یافته استفسار احوال نمود جواب داد که لشکر چنگیزخان بسیار با تونقتان جنگ کرده بسیاری
از ایشان را کشته و بسوی اردوی خود باز گشتند و سلطان بی توقف از عقب چنگیزخان در حرکت آمده روز
دیگر بایشان رسید و بتعبیه سپاه مشغول گردید جوجی و امرای مغول پیغام نمودند که ما از جانب خان بمقابله
خوارزمشاه مامور نیستیم اما اگر سلطان ابتدا بحرب نماید گریز اختیار نخواهیم کرد • بیت • رای
سلطان از گفتار شان • بر نگشت • لشکر به پیکار شان • و چنگیزخانیان بار نجات فرسوده لکن وقت که
خسرو خاور علم نور گستر از افق مشرق برافراخت تا آن زمان که بهرام خنجر اشام جهت نظاره آن معرکه بام سپهر
فیروزه فام منزل ساخت دلیران هر دو لشکر باستعمال تیغ و خنجر مشغول بودند و از جانبین غایت جلادت
و مردانگی بظهور آمده و فوجی از لشکر مغول غلبه کرده قلب خوارزمشاه را از جای برداشتند و سلطان جلال الدین
منکبرنی از میمنه بموقف او بود بر کفار تاتار حمله کرده کوششهای بهادرانه نمود و نگذاشت که دست استیلای
چنگیزخانیان بر سلطان دراز شود و چون بسبب غیبت جمشید خورشید زمانه کسوت سیاه پوشید سپاه مغول
در عسکر خود آتش افروخته باردوی چنگیزخان رفتند و کیفیت حادثه را باز گفته اشتعال نایره غضب خان بواسطه
اهتزاز نسیم این خبر مشتعل شده و از کال خشم و قهر کناب او را النهر از سمرقند گذشته بر زبانش جاری گشت
که لشکر ما را اقتضا در آمدن اگر در حرکت آید سلطان محمد دست بر دو جنان از قفا ممالک مناه و نمود و بهانه خوف
وحشت بسمرقند معاودت فرموده و در آن هنگام جمعی از کسان بعرض رسانیدند که او ضاع کواکب تقاضی آن است که سلطان
امسال از مقاتل اهل ضلال اجتناب واحتراز فرماید و او استماع این خبر ریب في خاطر سلطان اثر کرده گشته
رو بلسته شد راه و رای صواب • و با آنکه در آن روز قریب چهار صد هزار سوار جرار در عسکر نصرت شعار بود ترک
ترک مقابله و مقاتله کرده اکثر آن لشکر بمحافظت قلاع و بلاد ماوراالنهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان عزیمت بجانب



ولایت خراسان انعطاف داده چون از کنار خندق سمرقند میگذشت بر زبانش جاری گشت که لشکری که قصد ما دارند
اگر تازیانهای خویش درین خندق اندازند پر شود لشکر و رعیت را ازین سخن دل شکست و سلطان براه
نخشب روان شده مرغان بخوارزم فرستاد تا ترکان خاتون را با بسیار خواتین و اولاد صغار بجانب مازندران
برند و ترکان چون از ملک زادگان را که در خوارزم بودند در جیحون انداخته روی بمازندران نهاد و سلطان محمد بسلامت
باسعت و رفق قوافل بتشتر میشد و در آن ایام با امرا و ارکان دولت مشورت فرموده میگفت چاره این
کار چیست و دفع این حادثه بکدام تدبیر میسر گردد هرکس باندازه کفایت خویش در آن باب رای میزد و مصلحتی می
اندیشید طایفه که در امور ملک بصیرتی داشتند چنین میگفتند که مناسب آنست که ترک ضبط ماوراالنهر
داده تمامی سپاه را در جیحون گرد آوریم و حفظ خراسان و عراق پیش نهاد همت ساخته منع دشمنان بر داریم و گروهی
اول چنان می نمودند که بطرف غزنین و هندوستان رفتن تمام میشود و اراده دفع ایشان کند فارغ باشیم سلطان رای آن
جستن کرده که توجه غزنین باز گشته و درین اثنا عماد الملک ساوجی از نزد سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه
خوارزمشاه رسیده بنابر حب وطن خاطر نشان سلطان نمود که مناسب حال آنست که رایات اشتیاق
بجانب عراق نهضت نماید تا کفایت دشمنان را زمینه در آن مملکت جنود نصرت شعار در آن مرز
تمکن داشته اطوار روی منع سپاه تاتار آورده میم و سلطان آهنگ عراق ساز کرده و هر چند سلطان جلال الدین
منکبرنی بر ین تدبیر انکار بلیغ نموده فرمود که رای صواب منحصر در آنست که همین جا باجتماع لشکرها فرمان داده
ما نیز این را کنیم که از جیحون عبور نمایند و اگر سلطان را البته بجانب عراق نهضت خواهند فرمود سپاه در اختیار من گذارد
تا بدان قوی بازوی بی دریغ روم غبطه ورطف محنت زنم • که بر دشمنان دست بر بخت زنم • خوارزمشاه از نهایت
خوف بر آن سخنان التفات نفرمود و گفت هنوز اختر بخت اعدا در اوج اقبال و کوکب طالع ما در برج وبال است
فرمودست کس ترک و حال ست • بسر برای هراس طالع است • الحاصل بنابر استصواب عماد الملک
از ربقه الاسلام رخ بصوب عراق کوچ کرده در آنجا ورود شنود که مغولان ربکار استیلا مانند الا نجوم رجلا
مسافت سرعت نموده و سپاه جمعی از امرا متعلقان قصد قتل آن سلطان حشمت آیین کرده بسبب آنکه در زوال احوال
گذشته عمرالدین عمر که در سلک نویسندگان دیوان خوارزمشاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوی
چنگیزخان رفت و آغاز کرده بنموده از زبان امرای عمده خوارزمشاهی نوشت که اظهار خدمت خوارزمشاه و میل طرف
خان عالیجاه در قلم آورده در اظهار آن افزون چنگیزخان چنان که مناسب بود تحریر نموده آن نوشتها را بکسی
سپرده گفت بنوعی باردوی خوارزمشاه در آید که بدست ملازمان او گرفتار شود و رنده و جاسوس بموجب فرموده
عمل نموده بعضی از حواشی سلطان او را گرفته مکاتیب را که با خود همراه داشت بنظر سلطان رسانیدند بنابراین خوارزم

شاه را در اثر بیکدیگر به اتفاق رسیده و شتی نوعی از انکاف بقصد انکه با پادشاه کرده داد و در ریگ کید لطایف فتنه
نخجیرگاه دیگر رفته بود و آن مقدار تیر بران خرگاه زده که بسان غربال نظر شده کار در آمده و چون دانسته که سلطان کجا هست
از جیحون عبور نموده چنگیزخان بوستانه و از آن جهت هر پس خوارزمشاه است تقاعف به رفته یکسری بیشتر از بیشتر در رفتار
تعجیل نموده تا دره مازندران رسیده و شتافته بنشابور در آمده و چون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک رسیده بود گفتن این
رباعی آغاز کرد بیت ایام ملک و بس ماند بجز * کل خود دیدم که آنقش نماند بجز * لاجرم روز فصل ملک
بر طاق نظرت نهاد که آغاز بحج اقواج ابطال کرده جمعی از ایل مازندران از روی یتربت عالم آمده و هم در آن ایام شغوف
منقوش دیده کلبه غم بود فرستاده جهة توقان و جهة ای در ماهی هزار سوار از ابطال سپاه تاتار را که شتند
دو خوارزمشاه سراسیمه شد بر نیزه ازین خود چو بید برده اسفراین درکت امده زبان داد که مادرش با جمعی از
سراپرده سلطنت قبا بروی دریا در قلعه ایلال رفته و چون در حدود ری نزول نموده شد که سپاه مغول نزدیک رسید لاجرم از آنکن
عراق شتابان شد بطرف قلعه قزوین روان گشت و بعد از وصول بان حصار استماع نمود
ری راجعه کرده زیر را انکاه عزیمت قارون دره کرده و دران اثنا جمعی که ملازم کابش بودند بهر طرف
ازجوانان سلطان دو چار خورده و بمن الجانبین جنگ واقع شد و انکه تیری بپیت خوارزمشاه رسید خانه از
جنگ کنار بر دو بر ده خود را بقارون دره رسانیده و از آنجا متوجه به گیلان شد
برآه زر تکان رسیده سپاه خوارزمشاه هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استراباد گشت و از استراباد
بقصبه که از اعمال آن بود شتافته از آنجا بجزیره آبسکون پناه گرفت و چون آمدنش دران جزیره اشتهار یافت جهة
رعایت حزم بجزیره دیگر از جوار آبسکون گریخت و مقارن فرار سلطان از آبسکون جمعی از مغولان دران انجا
رسیده مایوس بطرف قارون دره بازگشته و قهرا و قسرا قلعه را گرفته ما مالک کمان کرده و فرزندان کوچک
خوارزمشاه را بدست آورده انگاه متوجه قلعه ایلال که ترکان خاتون مادر سلطان محمد را آنجا بودند شده و آغاز
محاصره کرده و عجب آنکه قدر دران ایام اصلا باران نبارید و با آنکه در هیچ زمانی کسی نشان نداده بود که ساکنان آن حصار
از قلت آب تنگ آمده باشند با آنکه زمانی دراز بر کهای ایلال آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین
وزیر با بسیاری از تشنگان از ان قلعه بپایان شتافتند و همان لحظه چندان باران بارید که آب بجوشیدن حصار در سیلاب
آمد گویند که مغولان دران قلعه ده هزار مثقال طلا و ده هزار عدد از ابریشم و جواهر بسیار یافتند و آن اموال را با ناصر الدین
وزیر و عیال سلطان خوارزمشاه نزدیک چنگیزخان فرستادند و خان اکثر ایشان را بقتل رسانید و چون سلطان محمد این
اخبار موحش شنید زجا فن اگه نفیر و فروش * بیخود زاده رفت هوش * چو آمد دگر باره با خویشتن *
همی کند موی و همی خست تن * جهان دست ستم خلق جانش فشرد گران در زاویه و دران فرو ماند وانا الیه راجعون





ملازمان موکب خوارزمشاهی هرچند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطان را در همان جا که فوت شده بود
دفن نمودند و وزارت سلطان محمد در اوایل حال مدت ده سال تعلق بوزیر پدرش نظام الملک صدرالدین
علی بن سعدالدین مسعود الهروی میداشت و چون بنیان حیات دوام مخصوص بحضرت ذوالجلال والاکرام است
عاقبة الامر مزاج صاحب تخت و تاج بر صدرالدین علی متغیر شد و او را معزول ساخته قلاده وزارت
در گردن نظام الملک محمد بن صالح که از غلام زادگان ترکان خاتون بود انداخت و محمد بن صالح از حسن
خط بهره بفنا می نمود اما از سائر فضایل نفسانی بغایت بی بهره بود و چون مدت هفت سال با استقلال
در سر انجام امور ملک و مال دخل داشت آنگاه بتصرف در اموال دیوانی متهم گشته معزول شد
و از آن روی با آنکه جهة ترکان منصب وزارت خود او را تفویض نموده این معنی بر خاطر
اشرف سلطانی بغایت گران آمده و عجب داشت که نوبت دیگر محمد بن صالح را گرفته در تعذیب کشد اما
ذمت نیافت و بعد از عزل محمد بن صالح وزارت خوارزمشاه متعلق بناصر الدین وزیر گشت و ناصر الدین
و محمد بن صالح در قلعه ایلال مصحوب ترکان خاتون بودند و با عیال و اطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند
و هر دو بفرمان چنگیزخان کشته گشتند اما از فضلاء زمان سلطان محمد یکی علامه کرمانی است و علامه
در نظم اشعار ماهر بوده و نوبتی از نزد خوارزمشاه برسم رسالت پیش سلطان محمد غوری رفته در روزی که
بمجلس سلطان آمد قصیده در مدح سلطان گذرانید که دو بیت از آن اینست نظم شاهی که
هست برهمه شاهان شرق زین * کشورگشای گیتی و دستور عالمین * سلطان شرقین و شهنشاه مغربین
محمود بن محمد بن سام ابن حسین * دیگر از آنجمله امام ضیاء الدین قصیده نظم نمود که سه بیت از آن اینست قطعه
سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال * از خلق برگزید بجاه و جلال او * شاه عجم سکندر ثانی که دایه او بر تیغ
ملک ترک حشم را امثال او * خورشید وار تیغ تو در مشرق جلال * آمد پدید و فرخ خطا را زوال او * و از انجمله
دیگر نورالدین منشی است و جمال حال نورالدین بزیور اصناف فضایل و کمالات آراسته بود اما بشرب مدام شغف
تمام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار بسر نبرد و بنابران شاعری در حق او این رباعی نظم کرد شعر
فضل تو ای که باده پرستی با هم * مانند فضیلت و مستی با هم * حال تو چشم خوبروان ماند کان است
همیشه نوره مستی با هم * و از جمله اشعار نورالدین این قطعه که در مدح سلطان محمد در سلک نظم کشیده مشهور است
شعر شهنشاها جهان بخت تو ای آنکه * توان از رفعت و از فلک قرض * بحسب و قدر تو گفتن تو ماه
زمیک زند جهان در طول و در عرض * همه پاکان کرد بی بهجت * بس از تقدیم فرمودست و فرض *
هم گوشه هر چند درو که السلطان ظل الله فی الارض بروایت صاحب گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه پسر ماند

از این جمله بین المورخین سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین مشهورند لاجرم ذکر ایشان
اختیار نموده می‌شود و هر یک که پیشتر فوت شده در ذکر تقدیم می‌یابد **ذکر سلطان رکن الدین غورسانجی**
چنانچه سابقاً مرقوم کلک بیان گشت سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت آن ولایت را بسلطان
رکن الدین عنایت کرد و چون طینت رکن الدین بر لطف و کرم مجبول بود اندک زمانی در ترویج کار درویشان
عراق سر خوان احسانش نهاده بودند و در اوان که سلطان محمد بقلعه قارون در رسید رکن الدین بشرف ملازمت پدر
مشرف گردید و چون لشکر چنگیز خان خوارزمشاه را از آنجا بجانب گیلان نمود رکن الدین بکرمان رفت
و در آن ملک روزی چند اقامت کرده ... بر لشکریان بخش کرد آنگاه باصفهان شتافت و قاضی اصفهان که در آن ولا
ملک عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار داشت از ملازمت سلطان تخلف نموده از آنجهت رکن الدین خائف شد
و از شهر بیرون خرامیده در ظاهر اصفهان خیمهٔ اقامت نصب کرد و اصفهانیان باشارت جناب اقضی متعرض رکن الدین
گشته بین الجانبین غبار نزاع و شین ارتفاع یافت و بسیاری از سپاه خوارزمشاه مقتول گشته از اصفهانیان
نیز جمعی بقتل رسیدند آنگاه رکن الدین بری رفته چون مدت دو ماه در آن حدود توقف نمود خبر وصول سپاه
چنگیزخان شنود لاجرم با خیل و حشم و اتباع بقلعه فیروزکوه پناه برد و سپاه تتار متعاقب بپای آن قلعه رسیده
پس از آنکه شش ماه ... کار بر درونیان قلعه تنگ ساختند و رکن الدین را گرفته پیش امرای لشکر بردند
و تکلیف نمودند که زانو زند رکن الدین چون دید که اگر زانو زند و اگر نزند او را خواهند کشت تن بآن نداد
در آن ... و چون ... در ماه ... سنه تسع عشر و ستمائه بود و رکن الدین را با تمامت متعلقان بتیغ
گذرانیدند **ذکر سلطان غیاث الدین پیرشاه بن سلطان محمد خوارزمشاه** در زمان
حیات پدر ایالت ولایت کرمان نامزد سلطان غیاث الدین کرده بود لاجرم غیاث الدین بعد از فوت
پدر متوجه آن مملکت گشت اما شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که در آن وقت حاکم کرمان بود شاهزاده را در مملکت
و سلطان غیاث الدین نرسید چون از کرمان بازگشته در بعضی از حدود عراق ساکن شد در آن
اثنا براق حاجب که در اصل قراختائی بود و چندگاه ملازمت سلطان محمد می‌نمود با فوجی از لشکر سلطان
غیاث الدین پیوست و سلطان غیاث الدین باستظهار براق بنواحی فارس تاخت کرد ... الملک
اتابک مرعوب ... و در وقت مراجعت براق عازم هندوستان شد و سلطان غیاث الدین بولایت
ری رفت و بامهمات متوطنان آن دیار اشتغال نمود در آن اثنا برادر بزرگترش سلطان جلال الدین
منکبرنی از جانب هندوستان رسید و خاصه سلطان غیاث الدین را از فر نزول ... 
... و غیاث الدین ... پادشاهی ... روزی چند میان برادران طریق وفاق





سلوک نمود و عاقبت بهم بخلاف و نفاق انجامید غیاث الدین از برادر مفارقت نمود و سبب این معنی
آنکه در آن اوقات که غیاث الدین در ملازمت برادر بسر میبرد یکی از سرهنگانش پیش ملک نصرت که در سلک
خواص و ندماء سلطان جلال الدین منتظم بود رفت و سلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب زبان بتقریع
ملک نصرت بگشاد که چرا او را پیش خود راه داد و ملک نصرت بر سبیل مزاح گفت که سرهنگ را نان
می‌باید تا او خدمت دیگری کند و سلطان غیاث الدین از این سخن برآشفته سلطان جلال الدین ملک نصرت را
اشارت کرد تا از مجلس بیرون رفت اما بعد از زمانی که سکر بر سلطان غیاث الدین غالب گشت بعزم وثاق
خود سوار شد و گذار او بر سرای ملک نصرت افتاد و ... تمام رفت تا بجمهاز رسید ملک علی الفور از خانه بیرون
آمده شاهزاده را فرود آورد و ... حرفی کشید چون سلطان غیاث الدین که سرخوش بود سوار شد و
ملک برسم متابعت پیش پیش او پیاده می‌رفت ناگاه غیاث الدین کاردی در میان دو کتف ملک نصرت
زد ... و مردم آواز برآوردند که ملک را کشتند ... اطلاع ... سلطان غیاث الدین
پنهان شد و غیاث الدین تازیانه بر اسپ زده خود را از مهلکه بگوشه رسانید روز دیگر سلطان جلال الدین
بعیادت ملک نصرت رفته ... آن زخم کارگر افتاده بود و فایده بر علاج مترتب
نگشت و غیاث الدین از غایت مخافت مدت یکهفته بملازمت سلطان جلال الدین نرفت ...
بدرگاه شتافت ... او را از دخول مانع آمدند و امرا زبان سلطان جلال الدین ...
آنگاه جمعی از معتبران شفیع شده غیاث الدین را بمجلس درآوردند و مقارن این حال یکی از امرای مغول
لشکر بعراق کشید و سلطان جلال الدین در برابر صف آرای گشت و در حین اشتغال نیران محاربه سلطان
غیاث الدین پشت برجنگ کرده بوادی کوهستان آورد و از خوزستان ببغداد ...
شد و از دار السلام بجانب الموت رفت و علاء الدین محمد که در آن زمان حاکم ملاحده بود خوان ضیافت
گسترده ... شاهزاده ... غیاث الدین ... توقف نموده نوبت
دیگر بخوزستان شتافت و رسول نزد براق حاجب که در آن زمان در کرمان استیلا یافته بود فرستاده در
دخول بکرمان طلب ... براق ... شاهزاده ... قدم رحیم ... مقدم ...
عهد و پیمان در میان آورد که در خدمتکاری تقصیر ننماید چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین بکرمان
توجه نمود براق بعد از اقامت لوازم مهمانداری آغاز تعظیم و دلداری کرد و با سلطان بر یک توشک
نشست و مادر او را ... بنکاح ... در آن اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که ...
... که تو ... گفت ... سلطنت ... و ...

بود فاما در نهج دهشت و چون کمر براق از مد اقبال گذشت جمعی از خویشانش نزد سلطان غیاث الدین
عرض رسانیدند که بر عهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد و اکنون ما را اجازت فرما که او را بکشیم و کمر عداوت تو در میان
بندیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس با این امر رضا نداد و براق کیفیت
این قیل و قال شنوده اول قرابتان خود را بکشت بعد از آن غیاث الدین را بحجت گله هلاک ساخت و چون
مادرش در مفارقت پسر آغاز جزع و فزع نمود آن ضعیفه را نیز از میان برداشت و این واقعه بقول حمد الله
مستوفی در شهور سنه سبع و عشرین و ستمائه بوقوع انجامید والعلم عند الله الحمید المجید ذکر سیر سلطان جلال
الدین منکبرنی نهایت جلادت و مردانگی موصوف بود و بکمال شجاعت و فرزانگی معروف در میدان
رزم چون پیل از زخم نیش نمی اندیشید و در مجلس بزم مانند ابر بخشندگی مال نمی کرد و در صحرای [illegible]
تیز تیغش [illegible] بود و خونبار و در دریای [illegible] خونریز نهنگ و مردم خوار و او همراز قوت [illegible]
حرکت بر سکون اختیار کرده با آن شیر ثنان و پیروان قدم در شیوه مردانگی نهاد و چند نوبت در حدود دیار
سپاه چنگیزخان را منهزم گردانید و داد پهلوانی داد و چون چنگیزخان بنفس خود متوجه وی گشت و در کنار آب
سند با وی مقابله نموده نهنگ آسا از دریا بگذشت و دو سه سال در هند و هندوستان غزات کرده بسیاری از
کفار را بتیغ جهاد بگذرانید و چندین قلعه و بلده معتبر آن ولایت مسخر کرد و بعد از آن بجانب عراق شتافت و پرتو
و تیغش بر اهل آن مملکت تافت و چند سال دیگر در ما عراقین و آذربیجان و [illegible] با ملوک نامدار بمقابله
اقدام نموده در اکثر معارک بظفر و نصرت مخصوص گشت و صیت شجاعت و جهانگیری او در اقطار آفاق مشهور
شده و صیت نامه کارنامه رستم و اسفندیار در نوشت مع ذلک چون زمان آن دولت بنهایت رسید در
سنه ثمان و عشرین و ستمائه از جرماغون نوئین منهزم گردیده بجانب کردستان شتافته و دیگر چشم هیچ کس بر طلعت
او نیفتاد و گوش هیچکس از وی خبری بتحقیق نشنید گفتار در بیان توجه سلطان جلال الدین از جزیره آبسکون
بخوارزم و از آنجا بغزنین و ذکر منهزم شدن سپاه چنگیزخان از ضرب تیغ آن شهریار
شجاعت آئین سلطان جلال الدین که منصب ولایت عهد خوارزمشاهی تعلق بوی میداشت بعد از فوت پدر
خاطر بران قرار داد که در میدان مبارزت بر مرکب شجاعت سوار شده بخت آزمائی کند تا اگر سعادت مساعدت
نماید عنان فتنه را که از سم ستور بیگانه در جهان آمده بشمشیر تیز در دست ندهد و اگر چنانچه آرایش نبود بازی مانند سلطان
محمد مظلوم و مقهور نگردد و بدین عزیمت از جزیره آبسکون در حرکت آمده باستعجال رفت و دشمنان نزد را در خود و [illegible]
سلطان که با نود هزار سوار قبچاقی بنفس خوارزم بوده در پستا دار آمدن خویش اعلام داد و بعضی از امرا که تمرد
جهل و حماقت فرسنگ بی لگام جهد نموده بودند با خود اندیشیدند که اگر سلطان جلال الدین بر سند خوارزمشاهی



تمکین کرده وجهه اختیار و اقتدار با سمت نقصان پذیرد و بدین معنی عنان خلاف در دست آن طایفه تمرد کیش شده
و چون سلطان در خوارزم نزول اجلال فرمود بعضی از سران سپاه که از تکاورت ایام بهره ور بوده مدت فلاکت
کمر عبودیت بر میان بسته زبان بمعاودت گشادند و سلطان برادر خود را از منظور نظر اشفاق و مرحمت گردانیده
بین الامیرین مبانی عهد و پیمان بغلاظ ایمان موکد گردید و دران اثنا مسامع سلطان جلال الدین رسید که امرا ببعضی
باهم موافق گردیده و تصمیم بسته که کسی را اندیشه تا بر آن سلطان برود از صحبت آن قوم جاهل اجتناب واجب
دانسته با طایفه از خواص از راه نسا عازم شادیاخ شد و در راه فوجی از سپاه تتار بوی رسیده با یکدیگر
حرب مشغول گردیدند و سلطان آب تیغ آتش بار در رفع آن جمع هلاک ریخت و چون زمانه برسبب
غیبت خورشید مانند دود روی کفار تاریک گردیده بر جناح استعجال خود را بشادیاخ رسانیده و سه روز دران
بلده توقف نموده از آنجا عازم الملک غزنین که بر نام او کرده بود بنهضت فرمود و اتفاق سلطان تموقت بر آن
امرا از خوارزم بیرون آمده متوجه شدند که بوی ملحق گردند و آن جماعت از سپاه تتار که با سلطان شجاعت شعار
مقابله نموده بودند با ایشان باز خوردند و ایشان را طعمه حسام خون آشام ساختند اما سلطان جلال الدین بعنایت و عاطفت
بغزنین رسیده امرا و لشکریان اطراف آستان اقبال آشیانش را کعبه آمال دانسته و اوام عطار
بسته جمعی کثیر بموکب همایونش پیوستند و از جمله سیف الدین عراق با چهل هزار نفر مردم قبچاق و قلج و ترکمان
بغزنین رسید و یمین الملک که ملک هرات بود با خیل و حشم و دفاتر گردید و سی هزار سوار از سپاه
شاه افغان که هم با کمر بود در تیغ زدن و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر جلادت آئین فتح و ظفر امید
گشته وقتی که سپاه از دست بردنیم فرو دوین انتظام یافت و دران منزل بسمع شریف سلطان رسید که
بیکجک و قلغور با فوجی از لشکر بیشمار و خیل ایشان در اطراف سمت اشتغال دارند و کار ساکنان آن مکان باضطرار انجامیده
میخواهند که قلوب باز نه حصین این خبر شنوده بر سر آن قوم رکوب و استعجال کرده قریب هزار سوار از مقدمه ایشان
بتیغ گذرانیده و بقیة السیف را منهزم ساخته بموضع ... اقامت نموده لوای مراجعت برافراخت و چون این خبر
حجت موکب سلطان و هزیمت بیکجک و قلغور بعرض چنگیزخان رسید و کسی از امرای معتبر ... سی هزار نفر از
لشکر قیامت از بحرب سلطان نامزد کرده و قبل از عقب ایشان در حرکت آمده و میان آن دو
و سلطان جلال الدین در منزل پاریشان روز متعاقب حرب واقع شد در روز دوم کفار تتار را انهزام دست داد و بسیاری
از ایشان بضرب تیغ سلطان کشته گشتند و سرداران با اندک مردمی در ملازمان چنگیزخان پیوستند و غنایم
نهایت فرحناک شده بدیت غنیمت برآن دخت و اطراف بازخ روان شده مقابله و مقاتله سلطان
جلال الدین بر خود همت ساخت ذکر و یرانی سلطان جلال الدین منکبرنی در منزل بارانیده

**وصول چنگیزخان در کنار آب سند با آن سالک مسالک پهلوانی** دران روز که

دو منزل مانده از سحاب عنایت ربانی باران فتح و ظفر بر مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر فایز بود میان سیف الدین
اغراق و ملک هرات بر سر اسب مخالفت نزاع روی نموده ملک بی تکین تازیانه بر سر سیف الدین زد و سلطان
بنابر مصلحت وقت از ملک باز خواست نکرد و این معنی موجب رنجش خاطر سیف الدین گشته چون شب درآمد با سپاه
ترکمان و قنقلی و خلج روی بطرف جبال سنقراق کرد و ازین جهت ضعف تمام بحال سلطان عالیمقام راه یافت و عنان
عزیمت از دیار هند بجانب غزنین تافت و چنگیزخان از کیفیت حادثه آگاه شده بتعجیل هرچه تمامتر از راه کابل متوجه
غزنین شد و چون بدان ولایت رسید شنید که سلطان جلال الدین قبل از آن بپانزده روز متوجه هندوستان گشت
لاجرم بی توقف از عقب سلطان ایلغار نموده فی شهر رجب سنه ثمان عشر و ستمایه در کنار آب سند بدو رسید و قوم
اشتعال آتش جنگ بی تأمل و درنگ نمود **بیت** درآورد لشکر بگردش چنان که زه بود در دور قبضه
کمان و چون سلطان جلال الدین دید که از یکطرف تیغ آتشبار خرمن حیات میسوزد و از دیگر جانب دریای خونخوار
گشته زندگان را غریق آب فنا میسازد دل بر جنگ نهاد و طالب نام و ننگ شد و صف قتال بیاراست و سپاه
تتار چون بغایت بسیار بودند در حمله اول برانغار و جوانغار سلطان جلادت آثار را از پیش برداشتند اما سلطان جلال الدین
از قلب لشکر با معدودی مرد شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی غاشیه
متابعتش بر دوش گرفتی و اگر اسفندیار روئین تن آن کروفر مشاهده کردی طاعت رهی جهیم القلب
پذیرفتی لیکن لشکر چنگیزخان که از عدد قطرات باران بیشتر بودند ساعت بساعت عرصه جولانگاه را بر سلطان
تنگ تر می ساختند و بنابر آنکه هجوم نشسته که آن شهریار شیر شکار را دستگیر کنند بتیر و شمشیر حرب ننموده
تیر لطف بر فرق انداختند سلطان جلال الدین چون حال برین منوال دید عنان بطرف قشون خود کرد و زن و عیال
و اطفال را وداع کرده بر اسب سوار شد و چون شیر خشمناک بر آن قوم یکبار حمله نموده ایشانرا باز
پس نشانده لگام را بازگشته و چتر خود را برداشته اسب در آب راند و از لشکریان جمعی کسانی که ناتمام
بودند با وی موافقت نمودند و چنگیزخان بکنار آب آمده مغولان دست بانداختن تیر برآوردند و از خون کشتگان
آب سند را گلگون کردند و سلطان جلال الدین نهنگ آئین از آن دریا جان بسلامت بیرون برده بکنار آب غرفت
نادر برابر لشکر دشمن رسید آنگاه از اسب پیاده شده زین برگسسته جابجا ذخیرهای خود را در آفتاب پهن کرده و غلاف
شمشیر را نگون ساخته آب ازان بریخت و چتر را بر زمین زده در سایه آن تنها بنشست و اطراف اردوی خود نگاه
میکرد که مغولان بچه سان غارت مینمایند و چنگیزخان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن پادشاه شیر شکار چه کار
میکند و از کمال تهور و تجلد او تحیر نموده بر جانب امرا منظر گشت و فرزندان خود گفت که از پدر پسر چنین باید



بگیتی کسی مرد زینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید **مصراع** چو شیر ژیان فیروز جنگ هر بیابان اگر
همچنین نهنگ **ذکر ارتفاع رایات دولت سلطان جلال الدین بعد از عبور سند و بیان وقایعی که اورا دست داد در ولایت هند و جنگ و جدال او** دران زمان که سلطان
جلال الدین از دریای بسیار خود را به ساحل انداخت نهنگ آسا با ساحل نجات رسید هفت کس از مردمی
که در آن حال ایشان تا جزیره بوده بوی ملحق گشتند و سلطان با ایشان بهنگام غروب آفتاب روی براه نهاده دو روز
که دران نزدیکی بود توقف نمود تا عدد ملازمانش بصد نفر رسید آنگاه از آن جنگل بیرون آمده بر سر جماعتی از
هندوان که در آن حدود نزدیک آن مکان بعیش و فساد مشغول بودند شبیخون برد و اکثر آن زمره را کشت و سلاح و مراکب ایشانرا
بر همراهان قسمت نموده عدد ملازمانش بصد و بیست رسید و متوجه منزلی شد که چهار هزار از هندوان در آن حدود اقامت
داشتند و میان ایشان جنگ واقع شد و بر ایشان نیز غالب گشته و مقداری لشکر سوار و رجاله بر اثرش جمع آمدند
دران اثنا شش هزار سوار از کوه جاله و شکاله بعزم مقابله و مقاتله سلطان جلال الدین قصد کردند و سلطان
بریشان حمله کرد و بمیمنت شجاعتش در دیار هند اشتهار یافت و از هر طرف اصحاب جلادت متوجه ملازمتش
گشته چندین هزار کس در موکب ظفر شعار جمع شدند و روی بجانب دهلی نهاد و قاصدی نزد سلطان شمس الدین
التمش فرستاده پیغام داد که چنین میل ملاقات دارم که حقوق همسایگی بثبوت پیوسته صفت دوستی ازین وقت
میان تقاضا میکند که در حالت ... از هر دو طرف معاونت و مظاهرت وقوع یابد
و التمش منزلی کرد که روزی چند آنجا تواند بود و بنابر آنکه شمس الدین از قهر صولت و تهور سلطانی اندیشه عظیم
داشت در جواب این سخنان مراتب تکلف ادا کرده ایلچی را زهر داد و یکی از نوکران خود را با تحف شایسته نزد
سلطان جلال الدین فرستاده در باب تعلق تعیین منزل جوابی که موافق مزاج خوارزمشاه نبود پیغام نمود بنابر
سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه جاله و شکاله رفت و تاج الدین قلیچ کجل جوری ارسال فرمود تا آن حدود را
غارت کند و غنیمت بی نهایت آورد و چون قریب ده هزار سوار در سایه رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان کامکار قاصدی
بجهت کنار میش نامی کوکار فرستاده دختر او را خواستگاری کرد و آن رای ترا بجهت ملتمس پادشاه
کشورگشای قرار یافته دختر را با پسر و فوجی از لشکر ملازمش ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکار و
حاکم ولایت سند قباچه مخالفت روی نموده و لوای معاونت سلطان بر قباچه غالب گشته و برین قیاس گل
گلزار جاه و جلال مدت دو سال در کشور هند دولت و اقبال شکفته بود آنگاه شنید که برادرش سلطان غیاث
الدین در عراق بر سریر سلطنت تکیه دارد و دیار خود فرموده از هندوستان بر راه کیج و مکران در حرکت آمد
و چون بنواحی کرمان رسید براق حاجب بترتیب ساوری و پیشکش اقدام نموده در مقدم سلطان اظهار کمال ... کرد و سلطان

بگریبان درآمده و بقیر براق الحاجب لکخ کشیده و دو سه روزی شرایط دلداری بجای آورده عزم شکار سوار شد و براق
بهانه درد پای تکلف نموده در خیمه ماند و تمارض او بر ضمیر انور سلطان ظاهر گشته جهت امتحان کس نزد او فرستاده پیغام
داد که عزیمت عراق تصمیم یافته و داوری صاحب تجربه ای که بجانب پیشتر شتابد تا لوازم مشورت تقدیم
رسد جواب گفت که مناسب آنست که سلطان بر جناح تعجیل بآن جانب تشریف برد که این عرصه گنجایش
حشم معظم آنحضرت ندارد و کرمان را از دو از ده گز زینت و جهت تقشت آنچه هم تمکین از بنده سزاوارتر
و اگر سلطان خواهد که بار دیگر بدین دیار آید میسر نخواهد شد و رسول را باز گردانیده قلعه های متعلقان سلطان را از قلعه بیرون
کرده در ضبط دروازه ها لوازم اهتمام بجای آورد **ذکر رفتن سلطان جلال الدین بجانب عراق و بیان**
**بعضی از محاربات آن با ملوک آفاق** چون سلطان باستحقاق از الطاف براق
نومید گشت و محل تحقیق انتقام منوط بر او شیراز متوجه عراق گشت و بعد از نزول در نواحی دارالملک فارس اتابک
سعد بن زنگی پسر خود سلغرشاه را با تحف و تنسوقات پادشاهانه بخدمت فرستاد و یکی از مخدرات سلغر را از سلک
ازدواج آن مهر سپهر سروری انتظام داد و سلطان بر ایکاه اصفهان رفته والی آن دیار اتابک علاء الدین الدوله
بن پسام یزدی گرانش اگرچه میر سید باز بمیدان تحف موکب خوارزمشاهی مبادرت نمود و سلطان
نثار گوهر بر سر او در خواند پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان بدستور معهود بوی ارزانی داشت بعد از آن
سلطان جلال الدین از اصفهان بری شتافته و سلطان غیاث الدین بو عادی که تمام پادشاهی اولی داد
گذاشته و سلطان جلال الدین کامش باتمامت سپاهی و رعیت بوجه استطاعتی در جهام ملک ... ملک الدین
منشی در آن ایام قصیده در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست **بیت** ما جا کار شد عالم دگر باره خوش
و گشت نیز حضرت الملک الاعظم سلطان جلال الدین و بعد از آن سلطان بشتر شتافته الکا قشلاق نموده در اوایل
بهار بکمال سنده از خیمه دارالسلام بغداد گشت ناصر خلیفه بنابر کینه دیرینه که از خوارزمشاه در سینه داشت
قوشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود که سلطان جلال الدین را از نواحی بغداد براند و سلطان جلال الدین از توجه
قوشتمور آگاه شده با وجود و اندک پای ثبات محکم فشرده با لشکر کس از دلیری آن زنگ بنفس نفیس بر آن لشکر
بغداد صف قتال بیاراست و چون نیران محاربه شعله افروخت بطریق فریب عنان بصوب عزیمت تافت
و بغداد پیان بی تحاشی از عقب شتافته و سلحکاه بهادر حمله کرد و کمین بود دیران ریختند و سلطان نیز عنان بکردان
انعطاف داده و بمکاعف کار قوشتمور را از حیت ملوک ساخته الکا و سلطان ظفر پناه علم عزیمت بصوب
تبریز برافروخت و اتابک اوزبک نیز جان بهلوان محمد که در آن زمان در آذربایجان بود از سطوت سلطان
اندیشیده تبریز را گذاشت سلطان طغرل سلجوقی که منکوحه اتابک بود و بر دو بخش خوشی قلعه النجق گرفت سلطان





جلال الدین در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه در ظاهر تبریز نزول اجلال فرموده بمحاصره مشغول گشت و در آن
ایام رفتی ملکه بیارو در آمده صحبتش با سلطان جلال الدین افتاد و سلطان عشق آن بادشه نشان در دل جای داد و جنید نامی از ارتفاع
خوارزم شاه دعوی کرد که شوهر را طلاق کرده است قاضی قوام الدین حدادی جهت سید آنکه مکان دعوی
لایق است التفات بسخن ملکه نکرد و یکی از اهل دیانت که موسوم بفخر الدین قزوینی بود گفت که اگر ملکه
قضای تبریز را بمن عنایت نماید این مواصلت را بهم رسانم و ملکه علی الفور نشان قضا از جهان نام
عزالدین قزوینی کرده بواسطه آن عقود مناکحت میان سلطان و ملکه انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز بجره ملکه
فرود آمد چون این خبر بگوش اتابک اوزبک رسید از غایت اندوه در ساعت مرد آنگاه سلطان کار لشکر
باسی هزار کس از شجاعان بجانب گرجستان لشکر کشیده و الوان را که دو کار از مشهور بودند بهم کرده
عنان بصوب آن مکان منعطف گردانید و جهت مشهور گرجستان این دو سردار گرجی بر منظور نظر تربیت
ساخته حکومت مرتل و سلاس بدیشان ارزانی داشت و بار دیگر عزم گرجستان فرموده در اثنای راه از
شکوه والوان امارت نفاق بوضع الجمیعه با پادشاه غازی محبت خود مشغول بود بدیم نموده ما ازان حکم سلطان بهم
اتوالفر را الفضل تبیع تیز تقلیع رسانیدند و اتباع ایشان را تیر از عمل شربت چشانیدند و سلطان جلال الدین و در آن
یورش یک جیحان چند نوبت کار بسته و در جمیع معارک نظر التفات اختصاص یافت و گرگ بس کوزان بامران
ساخته کجا آن مساجد و معابد را طرح انداخت و در آن اثنا میان بتوقف و فرص رسانیدند که براق حاجب را ختا زرقهم
الملاعقت بیرون آورده است دخیال تسخیر عراق رسانیده و جابران حصر و بتحقیق از براق رابهار عرب بر اتفاق
کرده با سبیله سوار در عرض هفده روز خود را تنفیس کیج و دو کرمان رسانید و براق از وصول موکب سلطان خبر یافته بار ال
تحف دیدیا بمبادرت نمود و زبان باعتذار و استغفار برگشاده و سلطان عذر او را پذیرفته را اصفهان پیش گرفت
و دولت و اقبال خیمه زده در آن بلده رحل اقامت انداخته کردن کشان آفاق روی بقبه جلالش آورده بوکشیدند
و منگلی کرد با اخلاص مبادرت جسته منظور نظر التفات گشته و در خلال آن که لوازم مراسم جاه و جلال بسیدکه
حاکم شام ملک اشرف نام حاجب علی که در سلک امرا انتظام داشت را با اخلاط فرستاده و او چند روز قصد
آذربایجان را که متوقع بجان لشکر داده و ملک از تبریز را با اعلام رفتند با حاجب اخلاط فرمانداده سلطان جلال الدین
از شنیدن این سخن عنان صبر و تمکین از دست داده و عزم انتقام و اعلام ظفر انجام را از حرکت اخلاط
اخلاط را محاصره نمود چون در ظاهر شهر نزول فرموده شود که فوجی از سپاه مغول قصد عراق گشته اند بنابران از
در اخلاط برگشته روی بدان جانب آورد و میان سلطان و مغولان حرب صعب دست داده و در آن
معرکه سلطان غیاث الدین برادر کرمان شده و در لشکر نام غالب گشته سلطان غیاث الدین

منهزم باصفهان رفت و جمعی که در جنگ سستی کرده بودند معجر پوشانیده در بازارها تشهیر فرموده
در شهور سنه خمس وعشرین وستمایه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم گرجستان کرده با وجود قلت سپاه اسلام
و کثرت اهل کفر و ظلام و مکث آنکه علاوه بسیاری از اهل عناد در برابر سلطان عالی گهر صف قتال آراستند جمعی
الکاعت بمصاف مقاتله ملازمان موکب همایون بودند و خفقه تمام از بیم تیغ سلطان از ایشان پیشه سالاری نشسته
مشاهده کافران می‌نمود و در اثنای تقریر بیست هزار کس از قوم قپچاق اتفاق کرده سپاه گرجستان
بودند و حال آنکه در وقت سلطان محمد قصد استیصال الکاعت کرده بود و بجهت شفاعت سلطان جلال الدین از سر خون ایشان
در گذشت بنابران سلطان جلال الدین قاصدی با یک تا نان و قدری نمک نزد قپچاقان فرستاده و فرمود که ذکر
حقوق که در باره شما ثابت دارم خاطر انتقا نمود که در روی من شمشیر نکشید قوم قپچاق از شنیدن این سخن منفعل شده
مرکز حال کرشتا انگاه با دشمن احباب تدبیر نمود در گرجیان خبر فرستاد که امروز الاعیان ماندند اما انکار مصلحت شد
از طرفین مبارزان بمیدان آمده حرب کنند درین وقت سلطان اقدام نمود حاکم گرجستان ابن ملقس اسند دل
بدشمنه از میان ایشان پهلوانی بمیدان آمد و بجنب سلطان جلال الدین دستگیر شد سه زمان بیرون تاخت
رسانید شیر و هم از کرده و راه و تیره رفتن کار فرزند که از پشت زین بر روی زمین افتاد و دیگر سران لعین متوجه مقاومه
سلطان مبادرت نمودند برابر هر یک او دفع همین کرشته بعدازان بیشتر سلطان رسانیده در ولایت قلعه اعلیه بود و در میان
جهادی از یشکر کوی جلادت می‌ربودند در برابر سلطان جلال الدین آنگاه سلطان حملات در اثنای یک دستی اراده فرمود
چون بار دیگر سلطان از کثرت حملات از ایشان متوان شده بود نزدیک بآن رسید که بادشاه دین پرور فرموده تیغ شد گوری
از پای درآمد الکاه آنوقت آن کافر حمله کرد و سلطان ازو در ارض بیابان از رفت و تیره مسراز با دو و کمان از شنید تا آن
ناهنجل الساخس در هیچ مکان آرام نگرفت و دوست و دشمن از مشاهده آن حملت آغاز نخستین باطل پیشه سپاه شد
و گرجیان دل شکسته گشته سلطان اشارت فرمود تا یکبار مجاهدان دین رکاب ظفر همعنان گردانیده وانقدام ثبات قرار نمودند
تزلزل پر قوائم افتید و دوست را اهل اسلام بسیاری از اهل ظلام را گشته و غنیمت فراوان گرفته عنان بگیلان بطرف
اعلام الطاف او داد اطیار ... مختص بود و سلطان آغاز محاصره و مقاتله کرده و بعد از چند روز شهر را قسرا
آن بلده را گرفتند نهب حکم فرمود که جنود ظفر ورود از هنگام طلوع آفتاب تا وقت زوال دولت
مخالفان بود بهنگام جهت قتل و غارت قیام و اقدام نمودند تا که در قسم عفو زیر جید و حرم بسیار ساکنان اختلاط
گشته و جمعی ... نشیمان آسمان گشایش نقاب از چهره گشوده سلطان عالیشان مکافات بملکه ... ازو جمال
علی حده کرده و بعد از وقوع این فتح نامدار تجدید آوازه حسن صیت شوکت سلطان فلک اقتدار در خواطر معاندان کبار
قرار گرفت و هنوز بادشاه کیتی فروز در انطفاء مطالب ... اشتغال نمود که پادشاه روم و مملکت شام بالکلیه رخ نموده





علم مخالفت فدام موکب خوارزم شاهی قرع کردند و این خبر بسمع سلطان جلال الدین رسید با وجود آنکه
در آن ایام اندک ضعفی عارض ذات اشرف بود عزم مخالفان توجه فرمود و در بیابان مغیش شکار رسانیدن سلطان
جلال الدین باز چون هیچ یک در معرکه جنگ و در ترک جنگ کریا اجل جان سپردند سر شب ملازم و نشانه
هیم انعام مشغول گشته و در آن ایام یکی از فضلا مفصل این رباعی در سلک نظم انتظام داد نظم شاه با ترکی
گران چه خواهد برخاست ، و ز مستی بیگران چه خواهد برخاست ، شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ، پیداست کزین
میان چه بر خواهد خواست ، القصه بعد از روزی چند لشکر آن طایفه در نهفتند تا از خواب غفلت و مستی فرو رفته در شهور سنه ثمان وعشرین
وستمایه لشکر تاتار بعد از انقطاع امطار در رسیدند و او در خانه که در سلک مقربان بارگاه خوارزمشاه منتظم بود کیفیت واقعه را
بالتمت سالین سلطان جلال الدین شتافت و او را بسیار بیدار کرده عرض نمود که حال چیست و سلطان بصلاح او عنان عزیمت
گشت سلطان را جهت کثرت سکر مستی را آب بر سر ریخته روی بوادی گریز آورد و او در خان گرمای خوارزمشاه
ایستاده تا ساعتی میان او و مخالفان جنگ آنگاه او نیز گریزان شده مغولان او را بخان رسانیدند سلطان جلال الدین بحقیقت
واز نقبها در جهت عزیمت بر از شنیده و بسی از آنکه دانسته که روزگار اقبال سلاطین خوارزمشاهی بنهایت
رسید و ایام اشتغال آن خوانین شوکت لکن بانتهام انجامید بیت بر سر فرش این جهان تنگ کم بگو کاروان دولت
نیست آنکه مردم بادیت را نیست ، دل منه بر جهان که چو کاروان بوده چون آنچه بوده است هیچ ، از اهل فضل و ضبط
در سال قتال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از آن کار گریخته میان کوهستان دراه گردیدند
بسته او را بهلاک ساختند و جمعی روایت کرده اند که میان اهل تصوف منسلک گشته سیاحت اختیار فرمود و مسلک سلوک
طریق ارباب اهل فضل بوده و در سلک صحاب کشف و کرامات انتظام یافت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم وزارت سلطان جلال الدین بعد از جهت انقلاب هندوستان بشرف الملک فخر الدین الجندی تعلق بوده
شرف الملک اگرچه در تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهره نداشت اما در حل و عقد و تحقیق امور دیوانی
دو روا داشت ید کامل و مهارت تمام داشت در ایام وزارت و اختیار دخل بیم و دینار از اشراف ازو نفرت
قلیل شعار بود که چون در آن قرآن کلمات آن شکسته دیده بکشود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که چون
آفتاب اقبال فخر الدین مدد بدرجه کمال رسید بطریق کفران الانسان لیطغی ان راه استغنی بکار عجب و غدار و عناد رو داده
و اکثر امرا و ارکان دولت را رنجانیده و با ایشان بحثها نمود و تکاثف نزد سلطان بیان نمود و از کشیده
فخر الدین از سیاست سلطان ترسیده بکلی از قلاع گریخته متحصن گردید سلطان جلال الدین رسل و رسایل دور روز فرستاد و از آن
سطوت خونریزی ایمن ساخت قوام الدین ... شتافت بعد از سه روز بهمان قلعه محبوس مقتول گشت نظم
هر کس بجا ماند ازین دیر فنا ، شد عازم آن سرای جاوید بقا ، باقی نبود کسی عالم ابدا ، جز ذات خدای که ماند و بقا

وازجمله افاضل شعرا کمال الدین حسین اسمعیل اصفهانی با سلطان جلال الدین منکبرنی معاصر بود و داد نظم اشعار
مهارت کامل حاصل داشت و از بسیاری معانی دقیقه که در منظومات خویش مندرج میکرد دهنده خلاق المعانی ملقب شد
و در آن اوان که سلطان از نوکر جنان سبب اجتماع مخالفت براق حاجب بازگشته در عقده روز تفتیش نمود و
کرمان شتافت و از آنجا باصفهان رفت کمال اسمعیل قصیده در مدح خوارزم شاه در سلک مدح کشید که این بیت از آن
بیت است **نظم** حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل * نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان * براق عزم تو کار کبر
گرفت از منه شما دکام دگر باقاصی ایران * که بود خسرو خورشید بان روزگار که داد فیض اسب ز نقش و آب از نان
در تاریخ گزیده مسطور است در زمانی که مغولان بر اصفهان استیلا یافتند کمال اسمعیل شهید گشت و در وقت شهادت این دو بیت
گفته بر دیوار نوشت **نظم** دل خون شد و تا بر وطن خود کرده * بر حال خرد و دو قوم خود کرده * وی آن بر سر دره دو صد مشغول بود
امروز بکلی بنت که بر صد کرده دل خون شد و شرط جانگدازی اینست * و در صبح عز بکنه نازی اینست * با این همه صبح هیچ
بایم گفت شاید که بنده نوازی اینست * راقم حروف گوید که چون خامه دو زبان سخن ذکر استیلای چنگیزخان رسانید و در وجود
خویش حکایت عزت آیات طبقات سلاطین را مبین کردند و قت آن شد که عنان بیان بصوب ملکات
معدود که خاقان ترکستان را بست انعطاف بابد چون حدیث ملکان از جهت حرمت بر او انداختند که حالات چنگیزخان
بابد تا اوجوم طبع دو انداز نقش مقتضای عادت خویش دل بر این مجلد را با اظهار شکر بجا آورده که می آید و وقتی چند در دعای
دولت حضرت مملکت پناهی جنت نه نمایم **مثنوی** بحمدلله که از توفیق سرمد * بپایان آمد این بنیاد مجلد * مشید
جو برج آسمان * اساس قصر عالی زین معانی شد از فیض قلم این قصر دلکش * چو صورت خانه مانی منقش سواد نسخ بر از مشک اذفر
بیاض نقش انوار خورشید خاور * بود هر جزو از وحی بیت معمور * تخلیش چو گنجینه مشک کافور * سطور ش ببر کلی چمن نخل کل
هم انجمن نسرین و سنبل * حروف شعر انجمن عقد پروین * عقود قلم او چو خط مشکین * کلمات زنخ و کعب بلبل ... رواتی
لعبت گشته مقرون * اگرچه وصف او از حد برونست * قلم از هر جانب که شد زیرونست * زاد فیض جان این کتاب
احسن گرا گرد دست عنوانش مزین بنام نامی آصف پناهی * عطارد حشمتی خورشید جاهی * کواکب موکبی گردون جنابی * سپهر
مکرمت دارا الخیفت * العبور شامل معنی ناجیبی * سریرت در دستار طیبی * زعدلش گشته اقلیم چهارم مزین چون چمن فلک
از انوار انجم * کفش چنان زر و گوهر فشانده * که هر کس آرزو در دل نمانده * ولش پر نور از انوار دانش * زبانش مظهر
اسرار دانش * ضمیرش از فروغ فضل روشن * جهان از رشح کلک او است گلشن * نگاه در زم ابر در فشانست * بوقت
رزم چون برق زمانست * ز فیض خامه شرح خوان ابی سامانش از وصف جان بیستان * از آن جان جهانش فرخ تاک و زیر عجم
عمدا اشنا دو ... خاک بود قدرش فزون از هر چه گویم * نمیدانم دلا دیگر چه گویم * ملاذ او سرورا عیدکار ها * افاضل میر روا
کهف پناها * بحکیم شکر این کرامت * ملطف خاص و از انعام عامت * میسر شد مرا این کار دشوار که زین اوراق





اجزا جلد ثانی * مرتب شد بیان عقد گوهر * لباس اختتام ... بربر * نبود عشق بود این کار دشوار * ولی چون
فیض نعمت شد مدد کار * سخن از قلم بر گشت آسان * ... پایان مجلد را بپایان * کنون ای همرا و کار زبر
جنان خواهم که همت برگماری * که گرد و جلد ثالث هم چنین ... رخ افزا فرین * جز حقیقت باد تا حی
تمام زینت کرده و گرامی * الهی تا بحکم اهل انشا شود ... فر اوراق اجزا * امام سوده صحف فضایل
شرف با عنوان رسایل * زصل او جهان ... آباد * ز بدلش اهل عالم کشته دل شاد و کش

باد البان ارغنیان * بر بهار ... کهرافشان * صلال
دولتش ما بین باد ... پیوسته اورا
... [illegible] ...
تمت بالخیر والظفر
بتاریخ پانزده ... شهر محرم الحرام سنه ۱۰۸۲
فقیر الحقیر ... المجید ... ترکمان
... سلوی تبریز
یافته
۲